روزنامه خاطرات غلامعلی خان عزیز السلطان

ملیجک

بکوشش: محسن میرزائی





● روزنامه خاطرات عزیزالسلطان «ملیجک ثانی» جلد اول

● نویسنده: محسن میرزائی

● چاپ اول: ۱۳۷٦

● ناشر: انتشارات زریاب

● تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

● امور فنی: سینا (قانعی)

● صفحه‌آرا: هما هوشمندی

● لیتوگرافی: صدف

● چاپ: چاپخانه مهارت

مرکز پخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۳۵۸

تلفن: ٦۴٦۵۹۷۰ و ٦۴٦۰٦٦۷

شابک X-۰۰-۶۳۳۹-۹۶۴ ISBN 964 - 6339 - 00 - X

شابک ۲-۰۴-۶۳۳۹-۹۶۴ (دورهٔ ۴ جلدی) ISBN 964 - 6339 - 04 - 2 (4 Vol. set)

فهرست مطالب

جلد سوم

جلد چهارم

به‌نام خدا

دوشنبه شب ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۱۲۵۷ شمسی، درست یکصد سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و پایان عمر پادشاهی در ایران، خداوند بـه امـین خـاقان از نوکران ناصرالدین شاه پسری داد که غلامعلی‌اش نام نهادند تا غلامِ علی باشد، چرا که در روزهای سوگواری شاه مردان متولد شده بود. سرنوشت چنین می‌خواست که این نوزاد چنان بزرگ شود که آرزوی همه رجال و بزرگان و شاهزادگـان آن عـصر بـود کـه پیشکش‌ها می‌دادند که فرزندانشان در سلک غلامبچه‌های حرمسرای شاهی درآیند و مقرب‌الخاقان شوند. غلامعلی، در چند ماهگی مقرب درگاه شاهی مطلق‌العنان شد که به تعبیری آخرین شاه واقعی ـ از تبار شاهان سنتی ـ ایران بود. ناصرالدین شاه که خود فرزندان و نوادگان متعدد داشت و صدها تن از نوجوانان اشراف و شاهزادگان در حاشیه دربار او می‌زیستند چنان دل به آن برادرزاده امینه اقدس (از صیغه‌های قـدیمی شـاه و خاتون معتمد او) بسته بود که ساعتی نمی‌توانست دوری او را تحمل کند. با دست خود غذا در دهانش می‌گذاشت و هنگام بیماری در کنار رختخواب تیمارش می‌کرد. مهر شاه صاحبقران به این کودک چندان بود که هنوز پس از گذشت یک قرن از قتل آن شاه و بیش از نیم قرن از درگذشت این دُردانه، هنوز موضوع نـوشته‌هاست و افسـانه‌پردازی‌هـا و خیال‌سازی‌ها.

وقتی در سال ۵۴ سریال «سلطان صاحبقران» سـاخته زنـده‌یاد عـلی حـاتمی از تلویزیون پخش شد، مردم در مرگ شاهی که او را قاتل امیرکبیر می‌دانستند متأثر نشدند، اما بر بی‌کسی و بی‌پناهی پسربچهٔ خوش‌قلبی گریستند که ناگهان پس از شـلیک گـلوله

توسط میرزا رضا کرمانی یتیم شد. بازی درخشان زنده‌یاد پرویز فنی‌زاده، در نقش ملیجک، یتیمی او را آشکار می‌کرد.

پس از پخش آن سریال، عطش مردم برای باخبر شدن از سرگذشت غلامعلی‌خان عزیزالسلطان (یا چنان که شاه خطابش می‌کرد: ملیجک) بیشتر شد. پس کتابسازان و افسانه‌پردازان به کار افتادند، کتابها و مقالات بود که نوشتند و هرکس بر ظن خود چیزی بر ماجرای زندگی او افزود.

در آن زمان کسی خبر نداشت که این عزیزالسلطان را کتابچه روزنامه‌یی هست و شرح خاطراتی. اما بود. هفده کتابچه که به‌طور معجزه‌آسایی از گزند روزگار مصون مانده، شرح روزبه‌روز زندگانی عزیزالسلطان است، از سال ۱۳۱۹ قمری تا سال ۱۳۳۶. بدین معنا که او شش سال بعد از ترور ولی‌نعمت و پدرخوانده‌اش ناصرالدین شاه نوشتن روزنامه خاطرات خود را آغاز می‌کند و زمانی قلم را زمین می‌گذارد که نتیجهٔ آن شاه در تخت نشسته، احمدشاه آخرین پادشاه سلسلهٔ قاجار.

این «روزنامه خاطرات» می‌تواند از جهتی هم‌سنگ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه باشد، گرچه که نویسندهٔ آن دانش و قلم اعتمادالسلطنه را ندارد، ولی از او بی‌غرض‌تر، مردمدارتر و دل‌سیرتر است.

ماجراهائی که کودکی و نوجوانی غلامعلی‌خان عزیزالسلطان را ـ تا هجده سالگی او که ناصرالدین شاه ترور شد ـ دربرگرفت، تنها می‌تواند به کسانی شبیه باشد که از کودکی تاج بر سرشان نهادند، مانند شاه‌عباس صفوی، و نه فرزندان شاهان و ولیعهدها که هیچ‌گاه چنین نزیستند که صدراعظم‌ها، بزرگان، سفرای خارجی و مقامات داخلی همه مجبور به تعظیم او باشند و وقتی در نوجوانی به سفر اروپا می‌رود همه‌جا در قصرها جا گیرد و به ملاقات امپراتوران، سلاطین و رؤسای جمهوری نایل آید. ملیجک چندان که به بلوغ رسید، یکی از دختران شاه، به امر پدر، به افتخار همسری او نایل آمد. در آیین عقد و ازدواج برخلاف معمول که داماد به خانه عروس می‌رود، این عروس بود که به خانهٔ ملیجک درآمد. خانه‌یی که شاه خود آن را به او بخشیده بود و مردم تهران هفت شبانه‌روز در جشن و پایکوبی شدند. امپراتوران روس و اتریش، ملکه انگلستان، قیصر آلمان، رئیس جمهوری فرانسه و دهها حاکم و دوک و پرنس که در سفر اروپا با این عزیزِ سلطان دیدار کرده بودند، برای ازدواجش پیام تبریک و هدیه فرستادند. و کسی را

از علت اصلی این همه محبت و شیفتگی ناصرالدین شاه، به آن طفل زشت سفیدبخت خبر نیست. این‌قدر هست که بعد از تیر میرزا رضا کرمانی که در برابر چشمان عزیزالسلطان به قلب شاه خورد و آرزوی صاحب‌قرانی را در آستانه جشن‌های پنجاهمین سال سلطنتش در دل او کشت، عزیزالسلطان در لحظه‌یی «غلامعلی» شد.

همسرش اخترالدوله که با آن شکوه به خانه او درآمده بود، از وی طلاق گرفت، گرچه غلامعلی‌خان پس از چندی نوه ناصرالدین ـ دختر کامران میرزا نایب‌السلطنه ـ را به زنی گرفت، ولی دیگر به اکرام شاه وقت معیشت محدود وگاه سختی داشت. در انقلاب مشروطیت، قسمتی از خانه‌اش که عزیزیه نامیده می‌شد خانه ملت شد. او که به سابقهٔ عزیزالسلطانی و حضور در خانوادهٔ نایب‌السلطنه در بطن وقایع داخل خانوادهٔ قاجار قرار داشت، از آن پس شاهد ماجراهایی بود که به خلع محمدعلی شاه و فتح تهران و سلطنت احمدشاه و خلع او، و سلطنت رضاخان سوادکوهی انجامید و سرانجام کمی پیش از شهریور ۱۳۲۰ در سن ۶۳ سالگی زندگی عجیب او پایان گرفت. دوستعلی‌خان معیرالممالک می‌نویسد: «ذره‌یی نخوت و سرگرانی نداشت.» و از نوشته‌هایش پیداست که این زندگی عجیب او را از مردم جدا نکرد.

از سالهای پایانی زندگی او ـ فاصلهٔ پایان روزنامه خاطرات تا مرگ ـ اطلاعات موثقی در دست نیست، مگر حکم بازنشستگی او به‌عنوان «پیشخدمت مخصوص ولیعهد» (محمدحسن میرزا قاجار) که نشان می‌دهد ماهانه یکهزار ریال برایش مقرر شده است. می‌گویند این حکم، بر اثر اقدامات مستوفی‌الممالک، با نظر مساعد رضاشاه صادر شد.

چه بسا «روزنامه خاطرات» ادامه داشته و سالهای بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را نیز شامل شده باشد. در آن صورت چاره‌ای نمی‌ماند جز آنکه بپنداریم از ترس نظمیه رضاخانی آن بخش از خاطرات را او خود از میان برده است.

نگارندهٔ این مقدمه در ۱۵ سالی که کتابچه‌های «روزنامه خاطرات عزیزالسلطان» را در اختیار داشت و به تصحیح آن مشغول بود، کوشید تا آنچه می‌تواند از عکس و نوشته و سند دربارهٔ اوگرد آورد، ولی به جهت آن‌که فرزندانش در دسترس نبودند و پس آنگاه همگی درگذشتند، جز وصیت‌نامه و زندگی‌نامه‌یی که خود نوشته و عکسهایی که در این مجموعه می‌آید از او چیزی نیافت. شاید هم چیزی بیش از این موجود نباشد.

بهترین مقدمه برای «روزنامه خاطرات» زندگی‌نامه‌یی است که او خود به سال ۱۳۴۲ قمری به اصرار احتشام‌السلطنه نوشته، گرچه این متن هم ناتمام است. این زندگی‌نامه را در ابتدای کتاب حاضر جا داده‌ایم.

آنچه به این خاطرات اهمیت می‌دهد، گزارش سادهٔ رویدادهاست که به زندگی درباریان و صاحب‌مقام‌ها محدود نمی‌شود. نویسنده بنا به خصلت خود که از میان طبقات متوسط و شاید فقیر برخاست، همه‌جا احوال مردم را در نظر دارد.

این خاطرات سندی است که بی‌شک محققان و تاریخ‌پژوهان را به کار خواهد آمد. امید است نقص و کاستی‌های آن را بر این بنده ببخشایند.

زمستان ۷۵ ـ محسن میرزائی

از آغوش ... تا آغوش خاک



















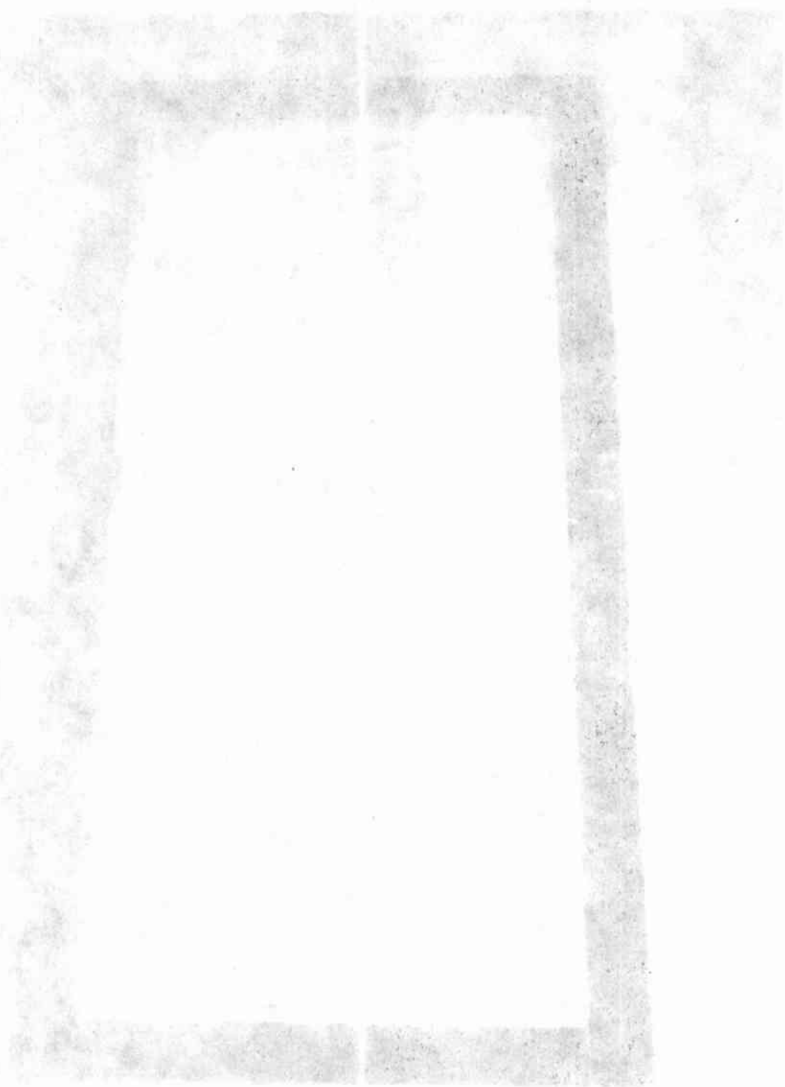








از آغوش ... تا آغوش خاک





«با مقام بلند و نفوذی که عزیزالسلطان را،در سایه‌ی مهر شاه بود و صدر اعظم و جمله‌ی شاهزادگان و بزرگان او را سخت گرامی می‌داشتند، و براستی هر چه می‌خواست می‌توانست کرد، نه تنها سر مویی نخوت و سرگرانی نداشت، بلکه بسیار نیکخواه و فروتن بود، هیچگاه خود را به سیاست نیالود و به احراز مقام‌های دولتی و گردآوردن مال توجّه نکرد. هرگز بَدِ کسی را نخواست و نزد شاه جز حاجت نیازمندان را برنیآورد. پناه درماندگان، و دستگیر مستمندان بود و هیچکس از دَرِ وی آزرده و مأیوس بازنگشت.»

دوستعلی خان معیّرالممالک

بعرض برسد
شرح حال خودم

هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم — ح کمترین غلامعلی ملقب بعزیز السلطان

در محرم سنه ۱۳۴۳ الهجری بعضی از دوستان مهربان بر این عقیده اصرار داشتند که سرگذشت خود را که یک جمله از اطلاعات صحیحه که از زمان مرحوم ناصرالدین شاه

و غیره از زمان های بعد بسر بردم تحمل میکردم در دادن وقت و باقی این کارها را که چنانچه حالا هم

قرار را گذاشته برای اینکه ابداً هنر چیز نوشتن ندارم و اولاً یک معاش مرتب خیالات

راحت و دماغ کار میخواهد با هیچ نوکری بیست و زیاد دیدن ها این کارها بکلی منافات

دارد بهرحال تا این چند روز که حضرت خداوندگاری آقای احتشام السلطنه که

یک نوع لطف مخصوص بمن دارند بطهران تشریف آوردند در این خیال بزرگ

اصرار فرمودند خودشان در این کار اقدامات فرمودند از آنجاکه یک نوع اخلاص

مخصوصی بایشان دارم نتوانستم رد امر ایشان را نمایم اینست شروع باین امر

آنچه در زمان خودم دیده ام مینویسم آنچه را شنیده ام بدون دیدن عینی واقع خواهم بود

خیر هم نبودم اولاً کار این محترم هرانچه هیچ هست نوشته ام دروغ در این سرگذشت

نیست مرحوم ناصرالدین شاه نسبت بمن آن مرحمت های فوق تصور را که بمن داشتند.

اتوبیوگرافی غلامعلی‌خان عزیزالسلطان به خطّ خودش

(۲)
لازمه نمک شناسی نه اینست از او تعریف تمجید بکنم ولی خداوند را شاهد میگیرم
هیچ اغراق نمیکنم نسل جدید را بدانند تمام چون خیلی اشخاص چه در زمان خود ناصرالدین
شاه چه بعد احوالات آن را نوشته اند بعضی ها را هم که دیده خوانده ام ولی بعضی
منتهای افلیشان دروغ و فرض ها را کرده اند و هیچ بنیاد و واقع نیست چنانچه از اجزا
مرحوم ناصرالدین شاه که هیچ در امورات سیاسی چیزی و محرم اسرار شاهی نبوده خوانده ایم
بودن امروزه بدروغ خودشان را داخل از خواص ناصرالدین شاه بیانات میکنند
اغلب هم شده است روبروی من هم بعضی مطالب را میکنند و هیچ خجالت هم نمیکشند
مثلا مطالبیکه میدانم که رو به ناصرالدین شاه اتفاق افتاده است آن را میگویند که
ناصرالدین شاه به ما چنین گفت شب و روز که پیش ناصرالدین شاه بودیم اندرون و
بیرون بودیم اگر در جلوخان از اندرون ناصرالدین شاه صحبت میدارند در صورتیکه
در بیرون هم چنان محرمیت هم نداشتند که جهت خودشان میگویند که ما در
آن زمان اهمیت داشته ایم. همینطور هم بعضی ها که احوالات نوشته فقط فرض
ها را کرده اند ولی من خدا را حاضر و ناظر میدانم ایزدا خدا را جمع قول شرفی میدهم که هیچ فرض

غلامعلی خان عزیزالسلطان (ملیجک) در سال ۱۳۴۲ هجری قمری به خواهش شاهزاده احتشام السلطنه، خاطرات دوران زندگی خود را به رشته تحریر درآورده است.

مع‌التأسف این یادداشت‌ها که شرح حال روزگار کودکی اوست ناتمام باقی مانده است

متن دو صفحه از خاطرات «عزیز السلطان» که در سال ۱۳۴۲ هجری قمری، به خواهش شاهزاده احتشام السلطنه به رشته تحریر درآمده است.

هوالله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

من که غلامعلی ملقب به «عزیزالسلطان» هستم شرح حال خود را به عرض می‌رسانم. در محرم سنه ۱۳۴۲ هجری، بعضی از مورّخین (و) دوستان، مدتی بود، اصرار داشتند که سرگذشت خود را، یک جمله از اطلاعات صحیحه که از زمان مرحوم ناصرالدین‌شاه. (و) وضع آن زمان را بنویسم، ولی تعلّل می‌کردم، در واقع، دماغ این کارها را چنانچه حالا هم ندارم نداشته، برای اینکه؛ این‌طور چیز نوشتن‌ها اولاً یک معاش مرتب (و) خیالات راحت و دماغ کار می‌خواهد. با وضع نوکری با زشت و زیبا دیدن‌ها این کار به کلّی منافات دارد. به هر حال، تا این چند روز که حضرت خداوندگاری احتشام‌السلطنه که یک نوع لطف مخصوص به من دارند، به طهران تشریف آورده، در این خیال بزرگ اصرار فرموده، خودشان در این کار اقدامات فرموده، از آنجا که یک نوع اخلاص بندگی به ایشان دارم نتوانسته تمرّد امر ایشان را نمایم اینست که شروع به این امر (کردم تا) آنچه در زمان خود دیده‌ام بنویسم (و) آنچه شنیده‌ام بدون تردید عین واقع خواهد بود.....

اولاً قارئین محترم بدانند که هیچ حشو و زوائد دروغ در این سرگذشت نیست، مرحوم ناصرالدین شاه نسبت به من آن مرحمت‌های فوق تصور که به من داشتند لازمه نمک‌شناسی من اینست که از او تعریف (و) تمجیدها بنویسم ولی خداوند را شاهد می‌گیرم (که) هیچ اغراق ننویسم و نص حدیث را بیان نمایم، چون خیلی اشخاص چه در زمان خود ناصرالدین‌شاه (و) چه بعد، احوالاتی از آن نوشته‌اند، بعضی‌ها را هم من دیده (و) خوانده‌ام ولی به خدای متعال، اغلبش دروغ (است) و غرض رانی کرده‌اند و هیچ بیان واقع نیست، چنانچه از اجزای مرحوم ناصرالدین شاه که هیچ در امورات سیاسی جزء محارم شاهی نبودند (و) خارج بودند، امروز به دروغ خودشان را داخل (و) از قول ناصرالدین‌شاه بیاناتی می‌کنند، اغلب هم شده (که) روبروی من هم بعضی مطالب را (بیان) می‌کنند و هیچ خجالت نمی‌کشند. مثلاً مطالبی که میانه من و ناصرالدین شاه، اتفاق افتاده است، آنها می‌گفتند که «ناصرالدین‌شاه به ما همچه گفت». شب و روز، من پیش ناصرالدین‌شاه، توی اندرون و بیرون بودم. آنها در جلو من از اندرون ناصرالدین‌شاه صحبت می‌دارند، در صورتی که در بیرون هم چندان محرمیّت هم نداشتند. بی‌جهت خودشان را می‌بندند. که ما در آن زمان اهمیّت داشته‌ایم، همین‌طور هم بعضی‌ها که احوالات نوشته، فقط غرض رانی کرده‌اند ولی من خاطر قارئین را خاطر جمع (کنم و) قول شرفی می‌دهم که هیچ غرض ...



اتوبیوگرافی عزیزالسلطان

من در سنه ۱۲۹۵، در شب ۲۱ ماه رمضان، در طهران، محلّه عباس‌آباد متولد شدم. من پسر میرزا محمد خان ملقّب به امین‌الخاقان هستم.

امین‌الخاقان برادر زبیده خانم (امین‌اقدس) بود که یکی از زوجات ناصرالدین شاه بود. خیلی طرفِ میل شاه بود. جواهر آلات و یک مقدار نقدینه و خوارک شاه به دست او بود و بسیار زن امین و درستی بود و مال شاه را خوب جمع‌آوری و ضبط و ربط می‌کرد از این حیث بیشتر طرف تقّرب و التفات بود.

اصلاً گروسی[1] بود. و در اوائل دولت فلان[2] که حکومت کردستان و گروس با فرهاد میرزا معتمدالدوله[3] بوده است، ناصرالدینشاه از او خدمه خواسته بوده است، او

---

۱ - از شجره‌نامه‌یی که در اختیار این نگارنده است و آن را شخصاً از روی نسخهٔ اصلی عکسبرداری کرده‌ام چنین استنباط می‌شود که طایفه امین‌اقدس خراسانی‌الاصل هستند و از آنجا به گروس مهاجرت کرده‌اند. در شجره‌نامه نامبرده چنین آمده است: «امّا بعد، مخفی نماند بر اُمّتانِ رسول صلی‌الله علیه وآله و شیعیان علی‌بن ابیطالب علیه آلافِ التحیه والثناء که این نسب‌نامه‌یی است برای سادات طایفهٔ آقا سید شکرالّله خراسانی که به گروس آمده وصاحب کشف و کرامات بوده که نسلاً بعد نسل، سلسله سند منتهی می‌شود به وجود مبارک حضرت موسی‌بن جعفر(ع).

۲ - نویسنده در هر جا که تاریخ و نام اشخاص را به یاد نمی‌آورد می‌نویسد فلان...

۳ - فرهاد میرزا معتمدالدوله پسر پانزدهم عباس میرزا نایب‌السلطنه در سال ۱۲۸۴ به حکومت کردستان مأمور شد و شورش اکراد را سرکوب کرد. (تاریخ رجال ایران، تالیف مهدی بامداد. ص ۸۸ جلد سوّم).



زبیده خانم (امین اقدس) یکی از زوجات ناصرالدین‌شاه بود. جواهرآلات، یک مقدار نقدینه و خوراک شاه به دست او بود. و بسیار زنِ امین و درستی بود از این حیث بیشتر طرف تقرّب بود (و) اصلاً گروسی بود...

نامه‌یی از ناصرالدین شاه قاجار به میرزا محمدخان امین الخاقان پدر عزیزالسلطان

متن نامه ناصرالدن شاه قاجار به میرزا محمّدخان امین‌الخاقان، پدر عزیزالسلطان
(کلیشه صفحه ۲۵)

میرزا محمدخان

عریضه شما رسید، از سلامتی امین‌اقدس بسیار بسیار خوشحال شدیم. الحمدلله حرکت نافع شده است و بسلامتی وارد اوشان شده‌اند. فردا راه به لشکرگ گردنه دارد. لذا آن گردنه هم انشاءالله بسلامتی باید خیلی بآرامی بگذارنید. به «شیخ» و «فخر» (و) «ناظم»، همه، التفات ما را برسان. احوال بهرام‌خان را بپرس، خیلی هم زحمت کشیده‌اند، انشاءالله تلافی می‌شود. در ورود سلطنت آباد، فردایش آن چهار نفر طبیب را هم که سیاهه دادم بیاورید امین‌اقدس را ببینند. اگر چه «فخر» و «شیخ» حقیقتاً بسیار بسیار خوب معالجه کرده‌اند و خیلی زحمت کشیده‌اند. همه روزه احوالات را بنویس بده بیاورند، بخصوص ورود لشگرگ و سلطنت‌آباد را زود عرض کن که از گردنه‌ها چطور گذشتید.

این نامه را ناصرالدین شاه در زمانی نوشته است که چشم پزشکان ایرانی و خارجی دربار، مشغول مداوای «امین اقدس» بوده‌اند و شاه از پیشرفت معالجات سخت خوشحال به‌نظر می‌رسد، از این نامه استنباط می‌شود که دست‌کم، هفت پزشک مشغول معالجه چشم همسر محبوب او بوده‌اند. البته معالجات سرانجام سودمند نیافتاد و شاه «امین اقدس» را به پایتخت اتریش فرستاد. در آنجا نیز معالجات مؤثر نشد و سرانجام درحالیکه بکلی‌از نعمت بینائی محروم‌بودبا تشریفات تمام عیار ورود یک ملکه، به تهران بازگشت.

امین اقدس رااز گروس برای ناصرالدینشاه می‌فرستد. زعفران باجی که آن وقت او صندوق‌خانهٔ اندرون و جواهرآلات و خوراک شاه به دست او بود و خیلی طرف توّجه و پرستار شاه بود، امین اقدس را به دست او سپرد که تربیتش نماید. این درست مطابق بود با اواخر صدارت میراز آقا خان نوری[1].

بعد از یک سال امین‌اقدس را صیغه[2] می‌فرمایند. چون خیلی خوش خدمت و مواظب شاه بود از آن زمان طرف التفات واقع می‌شود. در همان زمان در موقعی بوده است که فروغ‌السلطنه[3]، معروف به جیران طرف توجّه و التفات بود؛ یعنی اواخر او بوده که دو ولیعهد و دخترش مرده بودند. هر وقت شاه منزل فروغ‌السلطنه مـی‌رفته است،

---

۱ - قتل امیرکبیر در سال ۱۲۶۸ اتفاق افتاد و صدرات میرزا آقا خان نوری تا سال ۱۲۷۵ ادامه داشت.

۲ - ناصرالدین شاه، روزی که کشته شد ۸۵ زن داشت. گلین خانم نخستین زن عقدی شاه در زمان ولیعهدی بود. زنان عقدی دیگر عبارت بودند از: مشکوه‌السلطنه، مادرمظفرالدّین شاه که نوهٔ فتحعلیشاه بود (دختر شعاع‌السلطنه)، سرورالسلطنه دختر عمادالدوله نوه فتحعلیشاه، و جیران ملقب به فروغ‌السلطنه که تجریشی بود. صیغه‌های محترم عبارت بودند از: زینت‌السلطنه مادر سالارالسلطنه - بدرالسلطنه، مادر رکن السلطنه - اخترالسلطنه خواهر شاهزاده اُکتاقاآن -شمس‌الدوله دختر عضدالدوله پسر فتحعلیشاه (خواهرعین‌الدوله) - انیس‌الدوله که زن محبوب شاه و در حقیقت ملکه بود- امینه اقدس که فرزندی نداشت - عفت‌السلطنه مادرظل‌السلطان - منیرالسلطنه مادر کامران میرزا نایب‌السلطنه - ندیم‌السلطنة مادر خانم ضیاءالسلطنة که زن امام جمعه تهران شد - خانم والی زاده که دخترش بعدها زن مجدالدوله شد - خازن‌الدوله که دودختر داشت به نام‌های فخرالدوله که بعدها زن مجدالدوله شد و دیگرفروغ‌الدوله مشهور به ملکهٔ ایران که زن میرزا علی خان ظهیرالدوله‌شد - و جیه‌الدوله مادر اخترالدوله که زن غلامعلی خان عزیزالسلطان(ملیجک ثانی) شد. (یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدینشاه، دوستعلی خان معیّرالممالک، نشر تاریخ ایران).

۳ - «جیران دختری زیبا از اهل تجریش بود. چشمانی گیرا داشت که از هربیننده دل می‌ربود. جیران‌از شاه دو پسر آورد که هر دو ولیعهد خوانده شدند، ولی در کودکی از دست رفتند. پدرم دوست محمد خان، از دستگاه عظیم و شکارهای جیران در جاجرود برایم حکایت می‌کرد که هنگام سواری چکمه به پا می‌کرد و روبند را گرد سر پیچیده به چالاکی بر زین می‌نشست.... در شکارگاه، قوش مخصوص خود را که غزال نام نهاده بودند به دست می‌گرفت و به هر کس که صیدش را سر می‌برید یک امپریال می‌بخشید... جیران در جوانی به بیماری درمان ناپذیری مبتلا آمد. شاه روزی چندبار و هر بار چند ساعت در کنار بستر بیمار محبوبش می‌نشست و بیشتر داروها را به دست خویش به وی می‌خورانید. سرانجام حالش به وخامت گرایید و پزشکان در علاجش فرو ماندند...ناصرالدینشاه هرگز لقب جیران و اجازه سکونت درعمارت او را به کس نداد. تا شاه را جان بودمهر جیران از دل برون نشد و روزی که در حرم حضرت عبدالعظیم هدف تیر... گشت دست‌بر زخم سینه‌زنان، خود را به آرامگاه جیران رسانید و در کنارش جان داد و همانجا به خاک سپرده شد.»

یادداشت‌هائی از زندگانی خصوصی ناصرالدینشاه، دوستعلی خان معیّرالممالک، نشر تاریخ ایران.

امین‌اقدس هم منزل او می‌رفته برای کارهای شاه، دیگر از خدمه‌ی حَرَم، حق رفتن به منزل او را نداشته است و جای شاه را او جمع آوری می‌کرده است.

بعدهامعلوم شد که امین‌اقدس [1] سیّده هم هست. بعد از چهار پنج سال، امین خاقان راهم، که برادر امین اقدس بود، از گروس خواست، او هم آمد غلامبچّه شد. او هم در همان اوّل ورود، خدمتی که راجع به او بود از همه بهتر انجام می‌داد.

یک روز یکی از غلامبچّه‌ها چند گنجشک از یک لانه درمی‌آورد. امین الخاقان مواظب بوده است، عصر که شاه به حرم می‌آید. امین الخاقان اسم گنجشک از خاطرش رفته بود، چون که گرّوسی‌ها به گنجشک ملیجک می‌گویند همچو به عرض می‌رساند که: ملیجک‌ها رافلانی از لانه‌اش درآورده. چون امین خاقان کلمهٔ ملیجک را به یک طرز خوش و یک لهجه‌یی می‌گوید که اسباب تفرّح خاطر شاه می‌شود، از همان تاریخ شاه همیشه به امین الخاقان ملیجک می‌فرمایند (و) این لقب خانوادگی از برای ما شده، چنانچه من هم به همین لقب مفتخر بودم. در زمان غلام بچگی امین‌الخاقان، خیلی‌ها غلام بچّه بودند و بعدها ترقیات فوق‌العاده کردند: حسین خان مَحرَمِ خلوت، آن زمان غلامبچه باشی بود؛ مخبرالدوله، صدیق‌السلطنة، معین‌السلطان و خیلی‌ها که خاطرم نیست با امین‌الخاقان همقطار و غلامبچه بودند. تا اواخر، امین‌الخاقان را ملیجک می‌فرمودند.

---

۱ ـ شجره‌نامه‌یی‌که دراختیار نگارنده است امین‌اقدس را با ۲۱ واسطه به حضرت امام موسی‌بن جعفر (ع) رسانده، می‌نویسد:

«شرح حالات بعضی از سلسله سند که در شجره‌نامهٔ جناب سلالةالطیبات آقا سیدبهرام نوشته شده بود این است که یکی آقا سید شکرالله است... که از جمله سادات جلیل‌القدر بودند. چون از خراسان به گروس آمدند و اقامت فرمودندلذا از ایشان سه نفر اولاد ذکور به عرصهٔ وجود آمد که اولاد اکبر آقا سید بابر است که در شریف‌آباداز قراء گروس است. هر شکاف فرسنگی مخفی شدند والان اهالی گروس به آن محل جمع شده قربانی‌ها می‌نمایند.»

شجره خطّی مورخ ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

Nr. 16 A. Teheran, 21. Juli 1894.
Ritter von Schiessl.
Hofnachrichten.

Vor einigen Wochenist hier **Emine Agdass**, eine der Frauen Seiner Majestät des Schah im Altervon 6o Jahren gestorben. Sie war eine Tante des Aziz, des vielgenannten Lieblings des Schah und hatte sich vor einigen Jahren zum Zwecke eines Augenoperation nach Wien begeben gehabt. Emine Agdass gehörte nicht zu der Zahl der rechtmässigen Frauen des Schah, besaß aber Sein besonderes Vertrauen, so daß sie die Oberaufsicht über den Privatschatz Seiner Majestät übertragen erhielt.

Ihr Tod ging dem Schah sehr nahe, so daß Er unmittelbar nach ihrem Ableben in einanderes Schloss übersiedelte.

Ein anderes Ereignis erschütterte das Gemüt Seiner Majestät jeoch in höherem Masse, Es ist dies das an dem Präsidenten der französischen Republik Herrn Carnot verübte Attentat der Anarchisten. Seine Majestät erinnerte Sich sofort, wie ich indirekt erfahre, der Sekte der Babi und die Möglichkeit, daß Ihm von dieser Seite ein ähnliches Schicksal zugedacht sein könnte, versetzte höchstdenselben in nichte geringe Unruhe.

Der Gesundheitszustand Seiner Majestät ist seit einiger Zeit nicht vollkommen befriedigend. Um Seinen jugendlichen Neigungen auch jetzt noch genügen zu können, nimmt der Schah zu kräftigenden Mitteln Seine Zuflucht, und die Folge davon sind Schwindelanfälle und Congestionen.

Am 16. d.Mts hat Seine Majestät in Begleitung des Grossvezirs die Umgebung Teherans verlassen ~~xxx~~ um Seine Sommertournée zu beginnen, die an sechs Wochen dauern dürfte.

....

Schiessl.

گزارش یک دیپلمات اتریشی از تهران به «وین» در مورد مرگ «امین‌اقدس».

ترجمه گزارش ریترفون شیسل به وزارت امور خارجه اتریش

شماره ۱۶ آ

تهران ۲۱ جولای ۱۸۹۴

ریترفون شیسل

اخبار دربار

در چند هفته قبل خانم امین اقدس که یکی از زن‌های اعلیحضرت می‌باشد در سن ۶۰ سالگی درگذشت، او یکی از عمه‌های «عزیز»[1] است. امین اقدس بی‌اندازه مورد علاقه و احترام شاه بود و همان کسی است که چندین سال پیش جرّاحان «وین» چشم او را عمل کردند. امین‌اقدس اگرچه در رده زن‌های عقدی شاه نبود اما در حدّ اعلی، مورد اعتماد بود و او در حرم شاه و زندگی خصوصی او بالاترین مقامی بود که مراقبت از او را بر عهده داشتند، به این جهت مرگ او به شاه بسیار گران آمد بطوری که شاه برای رهائی از این بحران روحی قصر مسکونی خود را تغییر داد. یک واقعه دیگر که آرامش شاه را بیش از پیش برهم زده است واقعه ترور رئیس جمهور فرانسه آقای «کارنو» است که از طرف «آنارشیست»های فرانسه مورد سوء قصد قرار گرفت. شاه که بر اثر اطلاعات محرمانه خود می‌داند ممکن است در معرض چنین سوءقصدی قرار گیرد فوراً به خاطر آورد که ممکن است نظیر این سوء قصد از سوی یک گروه مذهبی[2] متوجه او گردد. لذا این خیالات آرامش او را برهم زده است و از سوی دیگر وضع عمومی اعلیحضرت

---

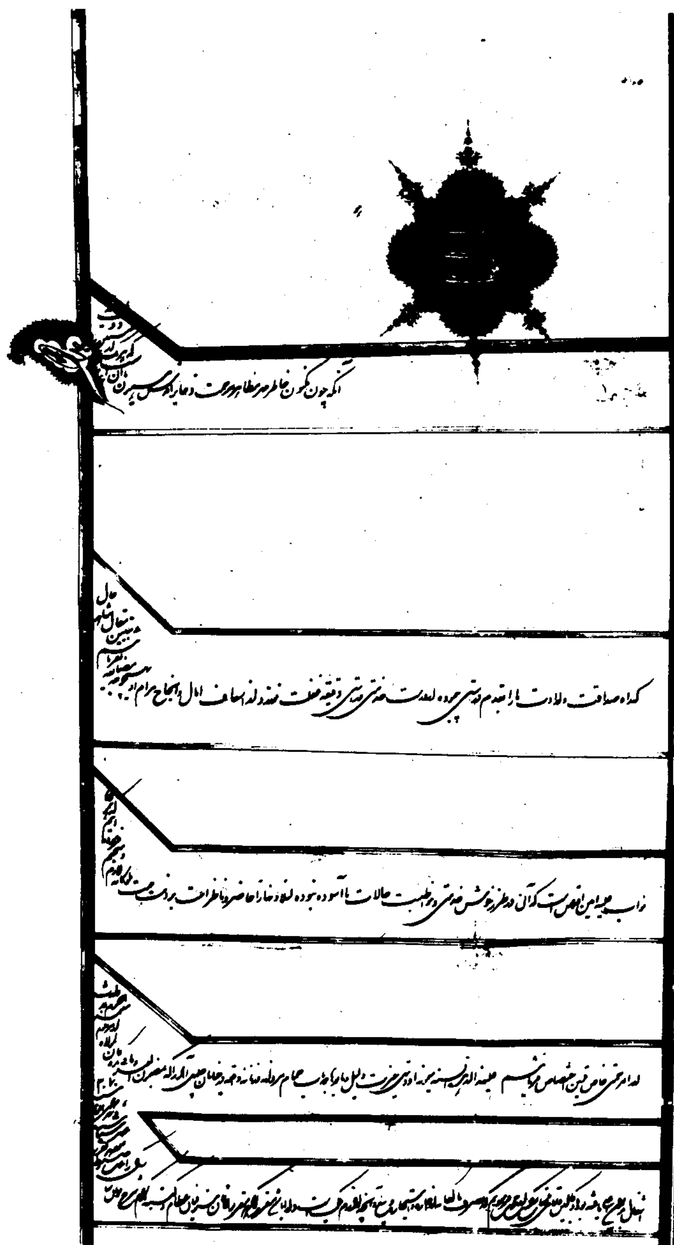
۱ - عزیزالسلطان

۲ - بابی‌ها

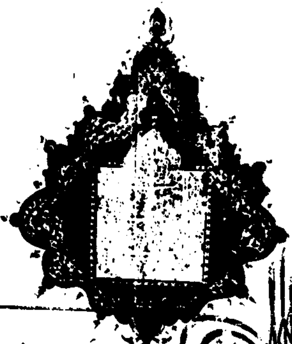
از مدتها پیش وخیم است و به هیچ وجه رضایت‌بخش نمی‌باشد. شاه در برابر ارضای تمایلات دوران جوانی و هوسهای امروزی‌اش، خود را ناتوان می‌بیند و این بحران روحی او را به صورت یک شخص منزوی درآورده است و او در حالت سر درگمی و گیجی توأم با خیالات فکری بسر می‌برد.

در شانزدهم همین ماه، اعلیحضرت در حالی که وزیراعظم او را همراهی می‌کرد، حومه تهران را ترک کرده، مسافرت خود را شروع می‌کند و این مسافرت ۶ هفته به طول خواهد انجامید.

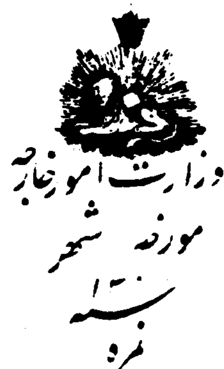
شیسل



فرمان واگذاری دو باب حمام مردانه و زنانه عطیه ملوکانه به نوّاب علیه، امین‌اقدس، به تاریخ ۱۳۰۷ هجری قمری



فرمان خادمگی ضریح مطهّر و مرقد منوّر رضوّیه، برای امین بارگاه سلطنت و خلافت، نوّاب علیه عالیه، امین‌اقدس در تاریخ شوال المکرّم ۱۳۰۰ هجری قمری



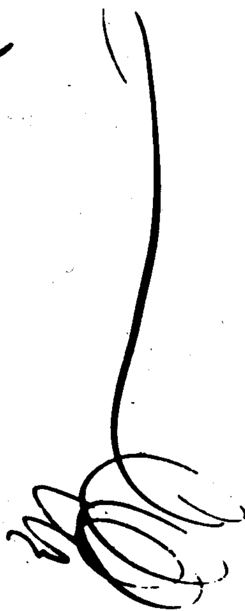
وزارت امور خارجه
مورخه شهر
سنه ۱۳
نمره

سواد فرمان نشان نواب علیه عالیه امین اقدس خانم دامت شوکتها

حکم نشان شریف عالیشان سامی مکان سلطانی و طغرای غرای جهانستان خاقانی
آنست که محض آرزوی همایون ملوکانه ما در اثبات ما که درباره ثبات
آثار محبت و موالات و مصافات کامله که فیمابین سلطنت سنیه
ما و حضرت سامی رتبت معالی منقبت اعلیحضرت شاه ایران
جاریست برای اینکه نشان مخصوص ایران بوده باشد بموجب
ارادهٔ سنیهٔ شهریارانهٔ ما که هنوز بشرف قرائی ممنوح
و صادر گردیده است یک قطعه از درجه اول نشان فروغ افشان
شفقت ما در حق فخیمة النساء المحترمه نواب امین اقدس خانم که از
عصمت کرام شاه ایرانیه میباشند اعطا و احسان گردیده است
مکارم شاهانهٔ شهریارانه ما شعر اعطاء آن بشرف صدور یافت
فی ۲۵ شهر رجب سنه ۱۳۰۶ مقام قسطنطنیة المحروسة المحمیة

فرمان یک قطعه نشان امپراتوری عثمانی برای نوّاب علیه عالیه، امین اقدس خانم.





فرمان یک قطعه نشان جلیل‌الشأن آفتاب، مکلّل به الماس برای امین اقدس، به مهر و امضای ناصرالدینشاه. به تاریخ ۱۳۰۷ هجری قمری.

مقبره میباشد می طلبند و بحوائج و مطالب خود میرسند

و همه ساله در سر تربتش میروند و زیارت میکنند

و قربانیها مینمایند ولی مقبره خود مرحوم

آقا سید شکرالله مخفی است و معلوم نیست

و از جناب اجل آقای امین خاقان دامت شوکته

فعلاً هشت نفر اولاد ذکور و اناثاً معلوم و

مشخص است پنجنفر پسر و سه نفر دختر و اسامی

پسرها از قرار مفصله ذیل است

اول جناب مستطاب اجل آقای سید غلامعلی خان عزیز السلطان دوم [illegible] سیم [illegible] [illegible] آقای سید [illegible]

و آقا سید حسن خان و چهارم و پنجم [illegible] [illegible] خلدالله الملک [illegible]

[illegible] واضح شد فی شهر ربیع الثانی [illegible] ۱۳۲۱

یک صفحه از شجره خانواده عزیزالسلطان که مؤید سیادت اوست. این شجره‌نامه شانزده صفحه دارد و مورخ ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۱ قمری است.



امیرالامراءالعظام، امیر تومان میرزا محمد خان

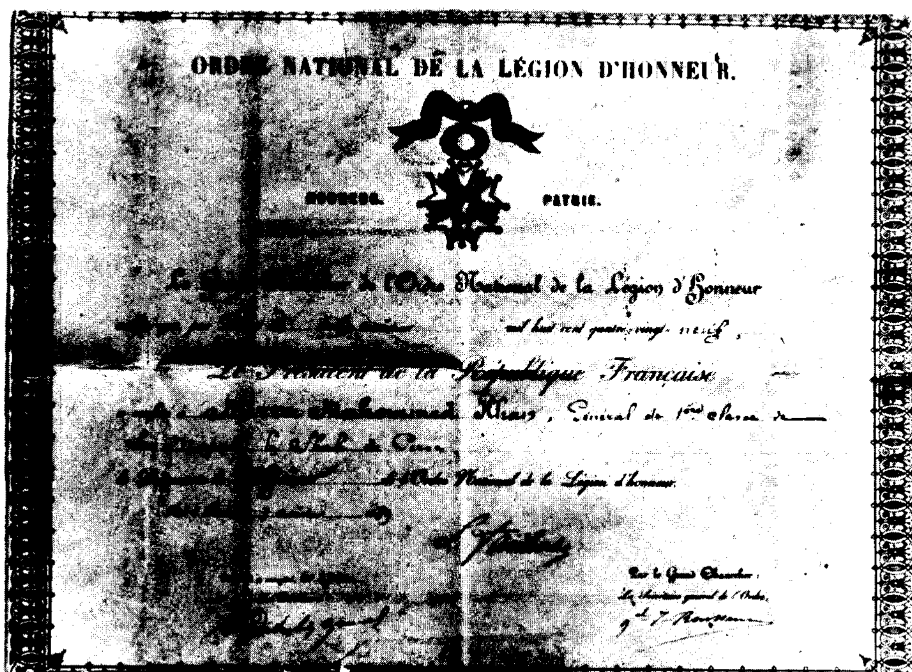
(امین‌الخاقان)



فرمان یک قطعه نشان تمثال برای امیرالامراءالعظام میرزامحمدخان میرپنج (امین‌الخاقان) - سنه ۱۳۰۶ هجری قمری بامهروامضای ناصرالدین شاه قاجار



فرمان پانصد تومان اضافه مواجب در حقّ امیرالامراءالعظام آقا میرزا محمد خان امیر پنجه پیشخدمت خاصه همایونی.



ORDRE NATIONAL DE LA LÉGION D'HONNEUR.

HONNEUR. PATRIE.

... de l'Ordre National de la Légion d'Honneur

... mil huit cent quatre-vingt-neuf,

Le Président de la République Française

... Mahommed Khan, Général de 1ère classe ...

... de l'Ordre National de la Légion d'honneur.

Pour le Grand Chancelier,
Le Secrétaire général de l'Ordre,

میرزا محمد خان سرتیپ اول در سفر فَرَنگ به دریافت نشانِ معروف «لژیون دُنور» مفتخر گردید.

211

Seine kaiserliche und königlich-Apostolische Majestät,

FRANZ JOSEPH I.

Kaiser von Oesterreich, König von Ungarn und Böhmen,

etc. etc. etc.

haben mit Allerhöchstem Handschreiben

vom 24. August 1889

dem Sertib

Mirza Mehmed Khan

den Stern zum Comthurkreuze

Allerhöchstihres Franz-Josef-Ordens

allergnädigst zu verleihen geruht.

Die Kanzlei des Ordens hat die Ehre, hievon mit Beziehung auf die bereits erfolgte Übergabe der Ordens-Decoration die amtliche Mittheilung zu machen:

Wien, den 28. August 1889

[illegible] Bayer

[illegible]

فرمانی دیگر از سوی امپراتور مقتدر اتریش «فرانسوا ژوزف» برای سرتیپ میرزا محمد خان «امین‌الخاقان». آگست سالِ ۱۸۸۹ میلادی.

БОЖІЕЮ МИЛОСТІЮ

МЫ, АЛЕКСАНДРЪ ТРЕТІЙ,

ИМПЕРАТОРЪ и САМОДЕРЖЕЦЪ

ВСЕРОССІЙСКІЙ, ЦАРЬ ПОЛЬСКІЙ

ВЕЛИКІЙ КНЯЗЬ ФИНЛЯНДСКІЙ

И ПРОЧАЯ, И ПРОЧАЯ, И ПРОЧАЯ.

Персидской службы Сертипу 1го класса,
Мирза-Мухаммедъ-Хану.

Во изъявленіе особеннаго Нашего къ вамъ благоволенія, Всемилостивѣйше пожаловали Мы васъ кавалеромъ Императорскаго и Царскаго ордена Нашего Святаго Станислава второй степени со звѣздою, коего знаки при семъ препровождая для возложенія на себя и ношенія по установленію, пребываемъ къ вамъ Императорскою

فرمانی دیگر برای میرزا محمد خان «امین‌الخاقان» از دربار امپراتور روس.



فرمان اهداء «سرداری شمسه‌مرصع» به میرزامحمدخان (امین‌الخاقان) بامُهر و امضای ناصرالدین شاه قاجار

سرداری نوعی لباس بلند شبیه قبا بود که اشراف درباریان بر تن می‌کردند و «شمسه» نقش و نگاری بود که با گلابتون بر جامه می‌دوختند.

Seine Majestät der König von Württemberg

haben [illegible]
dem [illegible] General [illegible]

Mirsa Mahamed Khan

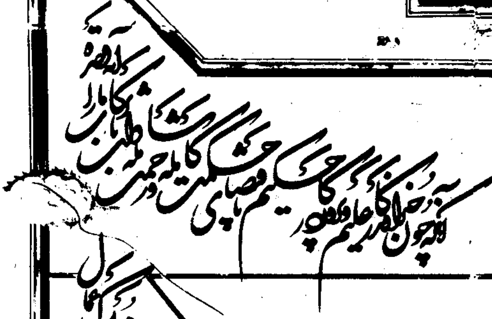
[illegible]
[illegible]

zu verleihen geruht. Zur Beglaubigung
ist auf höchsten Befehl Seiner Königlichen Majestät
dem Herrn General Mirsa Mahamed Khan [illegible]
hierüber die gegenwärtige Urkunde ausgestellt
worden.

Friedrichshafen den 10. September 18[illegible]

Die Ordens-Kanzlei
[illegible]

و این هم مدالی دیگر از درباری دیگر... اما بزرگترین امتیازی که در سفر فرنگ نصیب میرزا محمد خان (امین‌الخاقان) شد، امتحان وفاداری او به شاه بود. او در حالی که رجالِ همراه شاه در پی زد و بندهای سیاسی و عیش و نوش خود بودند از کنار شاه تکان نخورد و بعد از بازگشت به ایران موقعیت او در دربار اعظم آنچنان مستقر و مستحکم شد که اعتمادالسلطنه نوشت: «شاه میرزا محمد خان را برای صدارت و جانشینی امین‌السلطان تربیت می‌کند.»



در محرّم ۱۳۱۱ قمری، سر تیپ اوّل، میرزا محمد خان (ملیجک اوّل)، به فرمان ناصرالدین شاه به لقب امین الخاقان و خطابِ جنابی مفتخر شد.



این یکی از آخرین فرمانهایی است که ناصرالدین‌شاه قاجار در آخرین روزهای حیات خود توشیح کرده است. تاریخ فرمان ذیقعده ۱۳۱۳ قمری است و ترور شاه در روز ۱۷ ذیقعده اتفاق افتاده. در این فرمان، که صدورِ آن مقارن اوج هیجان جشنهای پنجاهمین سالگرد سلطنت سلطان صاحبقران بوده است، میرزا محمد خان امین‌الخاقان به درجه امیر تومانی (سرلشکری) و اعطاء یک قطعه نشان مرصع و یک رشته حمایل مخصوص آن درجه قرین افتخار و امتنان شده است.

باری، امین‌اقدس هر روز کارش بالا می‌گرفت[1] تا در سنه... که زعفران باجی مرد، بکلّی کار او با امین اقدس شد و در سفرِ عتبات از ناصرالدین‌شاه، لقب «امین اقدس» راگرفت.

امین‌الخاقان هم در سفر و حضر، تا مدّتی که غلام بچه بود خدمت می‌کرد. بعد که بزرگ شد و از اندرون بیرون آمد، جزء فراش مخصوص بود. بعد از سفر خراسان، امین‌الخاقان از اندرون بیرون آمد و جزء فراش خلوت‌های شاه شد، چنانچه خبر فوت میرزا محمد خان سپهسالار اعظم رادر خراسان، امین‌الخاقان در حرمخانه، از طرف امیرالملک به عرض شاه رسانید که در آن سفرنامه درج شده است.

ولی وقتی که امین‌الخاقان از غلام بچگی شغلش تغییر کرد و جزء فراش خلوت‌ها شد، از اغلب پیشخدمت‌ها محترم‌تر[2] بود. برای اینکه طرف توجّه بود (و) محرمیّتش بیشتر از سایرین بود. امین‌الخاقان (و) امین همایون که بعدها قهوه‌چی‌باشی شد... (و) در

---

۱ - «حالا وقت آنست که مختصری از حالت او بنویسیم، ملیجک موسوم به محمّد است... پدرآقا میرزا محمّد چوپان بود، به واسطهٔ نسبت به زبیده خانم که حالا امین اقدس است... او را از گروس آوردند اندرون شاه، کم‌کم غلام بچه شد، بعد از چند سال از غلامبچه‌بودن بیرون آمد فرّاشِ خلوت شد، بیچاره خیلی بدبختی دید... خواهرش (امین‌اقدس) به او بد بود، نانش نمی‌داد، اعتنا نمی‌کرد، سیدابوالقاسم کاشانی که مدتی نظارت امین اقدس را داشت و بعد از آنجا رانده شد وبه واسطه امین اقدس فرّاش خلوت گردید اسباب ترقّیِ ملیجک را سبب شد. به لجاجت امین اقدس... سید مزبور، دختر خود موسوم به زهرابیگم را به مُناکِحَتِ ملیجک در آورد، از او پرستاری کرد، کم‌کم بعضی آداب معاش و معاشرت را تعلیم او کرد، تا سفر ثانی شاه سرگرفت، کنارِ اَرَسْ که جمعیت معدودی باید در رکاب باشند و باقیِ خیل و حشم مراجعت کنند ملیجک مرا دید، عجز کرد که اسباب آمدن او را به فرنگ سبب شوم. به زحمت زیاد خاطر مبارک را راضی کردم، ملیجک را از ارس عبور داده به فرنگ بُردیم. در این سفربیچاره خیلی زحمت کشید. همراهان که غالباً به تفریح و عیش بودند این بیچاره از اطاق شاه حرکت نکرد، رَنجش از دیگران سبب ترقی او شد. (بعد از) مراجعت از فرنگ تفنگ مخصوص شاه را به او دادند که در شکارگاه‌ها همراه باشد و ابتدای ترقّی او همین شد. آنی ازخدمت غفلت نکرد... الحال باید بیست و پنجسال داشته باشد... خُلقاً آدم بدی نیست، اگر سیدابوالقاسم بگذارد، الاّ طَمَع سید به درجه‌یی است که بزودی اسباب فنای این بیچاره را فراهم می‌آورد. تقدّس ظاهری دارد، خط و سواد جزئی تَحصیل کرده است، امید دارد که پادشاه، ولایتعهد امین‌السلطان را به او بدهد. چنانچه برایِ همین او را تربیت می‌فرمایند که روزی به جای امین‌السلطان بگذارندش والسلام.

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، دوشنبه جمادی‌الثانی ۱۳۰۰

۲ - «در مراجعت به منزل، غلامحسین خان امین خلوت را خواسته بودند. فرموده بودند فرمان منصب پیشخدمتی ملیجک اوّل را بنویس که فردا به صِحّه برسد. تعجّب نکردم، چراکه بالاتر از این‌ها انتظارترّقی برای ملیجک دارم. گمانم این است که اشتباهِ این فقره، شأن او راکاسته است، چراکه مردم او را از پیشخدمتی بالاتر تصوّر می‌کردند.»

خاطرات اعتمادالسلطنه، دوشنبه جمادی‌الثانی ۱۳۰۰ قمری

متن دستخطی که از طرف یکی از درباریان برای معلّم تعلیمات نظامی عزیز السلطان صادر شده است.

در منزل حضرت مستطاب اشرف‌امجد والا آقای نایب‌السلطنه روحی فداه

به مشّاق عزیزالسلطان

بر حسب امر اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه روحنا و روح‌العالمین فداه. مقرّر است روزها بیآئید در دوشان تپه، آقای عزیزالسلطان را مشق بدهید.

نصرالله



مظفرالدین میرزا **ولیعهد**

«بعدها خدماتی که به مردم کردم حدّ و اندازه نداشت و بسیار بـه درد مـردم خوردم در مواقع تغّیر شاه و ظلم‌هائی که مردم از صدر اعظم‌ها و شاهزادگان بزرگ مثل مظفرالدین میرزا**ولیعهد**و بـرادران شـاه و حکـام بـزرگ مـی‌دیدند همیشه به مددکاری مظلومان می‌شتافتم و بدون ملاحظه از پسرهای شاه یـا ترس از شاهزادگان و صدر اعظم‌های وقت، رفع ظلم می‌کردم و با شاه در این اواخر خیلی جسورانه حرف می‌زدم».

از روزنامه خاطرات عزیزالسلطان

اواخر کارش بالاگرفته و خیلی طرف توجّه و التفات واقع شد. اوایل دو چماق سر طلا (داشتند) که پشت اطاق شاه می‌ایستادند بعدها امین الخاقان و امین همایون... به درجهٔ پیشخدمتی رسیدند... در سفر عتبات، امین‌الخاقان تفنگ مرصع برمی‌داشت. از آن سفر به بعد... امین‌الخاقان در شکارگاه‌ها تفنگ مخصوص را حامل بود، که تفنگ ته پر متداول شد (و) تفنگ ته پر، سپرده امین‌الخاقان شد. در واقع اسلحه‌خانهٔ مخصوص شکاری، ابواب جمع ایشان شده، روزبروز بیشتر طرف توجه می‌شده است، تا در سنه ۱۲۹۲ امین اقدس به خیال افتاد که برای برادرش زنی بگیرد. در آن وقت که امین اقدس خدمت شاه را در خانه فروغ‌السلطنة می‌کرد، فروغ‌السلطنه یک نَنِه پیره داشت که زن زرنگ و باهوشی بود، اسمش خدیجه و دختر ملاّ آقا بابای قندهاری بود. بعدها چندین مسافرت به مکّه معظّمه کرده و معروف به حاجیه ننه جون شده بود. در موقعی که شاه در منزل فروغ‌السلطنه بود حاجیه ننه خیلی نسبت به امین اقدس مهربانی و محبّت می‌کرده است و نسبت به امین اقدس نصیحت‌ها می‌کرده و راهنمایی‌ها می‌نموده است... اینکه امین‌اقدس کارش کم‌کم بالاگرفت برای آن بود که حاجیه ننه را به ملازمت خود انتخاب کرده بود... ننه پیره نوهٔ خودش را، که مادر من باشد، پیشنهاد می‌کند، این وصلت سرگرفته مادر من را می‌دهند به امین‌الخاقان. پیش از من هم سه نفر از اولادشان می‌میرند. اینها از دوروزه تا پنج روزه می‌شوند و می‌میرند. تا در سنه ۱۲۹۵ که من متولّد می‌شوم. بعد مرا در اندرون پیش شاه می‌آورند. پیش امین اقدس، شاه مرا می‌بیند و می‌پرسد که بچّه مال کیست؟ عرض می‌کند که بچّه میرزا محمّد خان است.

شاه از من خوشش می‌آید و من خیلی خوشرویی می‌کنم، می‌خندم و میل می‌کنم بروم بغل شاه. شاه هم مضایقه نمی‌فرمایند. بغلش را باز می‌فرماید، من با خیلی میل می‌روم بغل شاه. وقتی که در بغل شاه جای گرفتم به حال بچّگی خندهٔ خیلی بلندی می‌کنم و این کار در سن شش ماهگی اتفاق افتاد و شاه پس از آن که مرا دید گفته بوده است که «خوب بچه‌یی است امین‌اقدس، او را بیاور پیش خودت و نگاهدار».

قبل از شش ماهگی گاه گاهی (مرا) به اندرون پیش عمّه‌ام امین‌اقدس میآوردند و بعد می‌بردند بیرون پیش مادرم. مادرم مرا تا شش ماهگی شیر داد و بعد که آن اتفّاق افتاد و شاه مرا بغل کرد و من اظهار خوشنودی کردم، شاه امر فرمودند که امین اقدس مرا نزد خودش نگاه دارد و یک دایه بیآورند و مرا شیر بدهد.

من در همان اندرون می‌مانم، همان روز به من گفتند ملیجک کوچک. این اسم راکه به پدرم داده بودند. به من هم داده شد ولی اگر چه تا آخر که ناصرالدینشاه مرحوم شد به پدرم نیز ملیجک می‌فرمودند. بعد از چند روزی دایه آوردند و مرا به دایه سپردند و از پیش مادرم مرا به اندرون آوردند.

وقتی که مرا به اندرون آوردند، هنوز عمارت قدیم به جا بود و عمارت جدید حَرَم‌خانه و قصر خوابگاه، که آن هم خیلی بعد از عمارت اندرون ساخته شد، هنوز ساخته نشده بود، به وضع قدیم و حیاط‌های فراوانی توی هم بود. یک تالار بزرگ که در موقع بهارها که هوا سرد بود، شاه در آنجا استراحت می‌فرمودند و در همان تالار یک چهلچراغ بزرگ آویزان بود. یکی از همان شب‌های اوّلِ ورود من به حرم خانه، شب اوّل، یا دوّم یادم نیست که شاه امر می‌فرمایند که بستر استراحت را از زیر چهلچراغ بردارند و یک طرف دیگر بیاندازند. فردای آن روز بند چهلچراغ پاره می‌شود و پایین می‌افتد و خرد می‌شود. شاه آنرا به فال نیک گرفته و ناشی از ورود من می‌داند و روزبروز محبّت شاه نسبت به من بیشتر می‌شود، تا به حدّی که خودم از نوشتن آن عاجزم. به سن دو سالگی، دیگر شاه برای من بی‌اختیار بود و هر وقت هم سفر تشریف می‌بردند من در رکابشان بودم. لَلِه‌ها[1]، دَدِه‌ها، عملجات، حکیم مخصوص، خواجه‌های

---

۱ - هر روز مهرش در دل شاه افزون می‌گشت و بر اهمیت و شکوه و وسعت دستگاهش افزون می‌شد تا آنجا که عزیزالسلطان خوانده شد، ولی شاه به‌اعتبار پدر به‌او «ملیجک» خطاب می‌کرد. چند تن کلفت و کنیز سیاه در خدمتش گماشتند و سی غلام بچّه به عنوان همبازی برایش گزیدند. چون کسی در اطاق بازی او پا می‌نهاد می‌پنداشت که به دکّان اسباب‌بازی فروشی رفته... عبدالله خان و آغا بشیر خواجه سرایان مخصوص او خوانده شدند. دوازده فراش سرخ‌پوش با یقه و سر و دست یراق دوزی از سِن نه تا دوازده سال فرمانش را می‌بردند. یک دسته موزیک که نوازندگان آن نیز نابالغ انتخاب شده بودند، به سرپرستی میرزا علی اکبر خان‌مزیّن‌الدوله نقاش باشی که از هنروموسیقی نیز بهره داشت، ←

مخصوص و نوکر داشتم، ولی تحت محافظت امین اقدس بودم.

دایه هم داشتم که مرا تا مدّتی شیر می‌داد. در سفرها برایم تخت روان[۱] می‌گذاشتند. تخت خانه در آن موقع یکی از شغل‌های معتبر در دربار بود. مرا در یکی از تخت روانها می‌گذاردند و در سفرها می‌رفتم. اینهمه محبّت شاه نسبت به من، یواش یواش اسباب حسد مردم شده، مخصوصاً اهالی حَرَمخانه[۲]، از شاه ایرادات می‌گرفتند و تنقیدات می‌گرفتند تا بالاخره اسباب حَسَدِ بیرونی‌ها یعنی درباری‌ها هم شد و آن‌ها نیز ایراد[۳] می‌گرفتند.

درحالی که من تقصیر نداشتم، یک شاه مقتدری نسبت به من محبّت پیدا کرده

← در اختیارش بود. پنجاه سرباز زُبدِه، گارد مخصوص او را تشکیل می‌دادند و ارشدالدوله که در آغاز مشروطیت در ورامین کشته شد ریاست آن را داشت.»

یادداشتهائی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه معیّرالممالک / نشرتاریخ.

۱ - تخت روان اطاقکی بود به شکل مکعب مستطیل، که دو دسته چوبین در جلو و دو دسته در عقب داشت که آن را از جلو و عقب به اسب یا قاطر می‌بستند، و در مقایسه با سایر وسایل نقلیه راحت‌تر بود، زیرا امکان نشستن و خوابیدن در آن فراهم بود.

۲ - «دیشب تازه اصلاح شده بود میان انیس‌الدوله و شاه. باز هم در سر شام انیس‌الدوله به شاه متغیر شده بود که پسر ملیجک مثل گُه چه است که هر شب در سر شام حاضر می‌کنی.»

روزنامه خاطرات اعتماالسلطنه جمعه ۱۱ ذی‌الحجة‌الحرام سنه ۱۲۹۸

«شنیدم دیشب به واسطهٔ اظهار مرحمت به پسر ملیجک، انیس‌الدوله پرخاش کرده، کار از گفتگو به جای نازک رسیده بود... خلاصه چون مرافعه انیس‌الدوله بر سر پسر ملیجک بوده است زیادتر به مرحمت افزودند، به دست خودشان شام کشیدند و به جهت طفل فرستادند و او را در حضور ماها بوسیدند.»

شنبه ۱۲ ذی‌الحجه‌الحرام سنه ۱۲۹۸ - رزونامه خاطارت اعتمادالسلطنه

۳ - مهدیقلی خان مجدّالدوله که در پیشگاه شهریاری سخت گستاخ بود و اغلب شاه را تو خطاب می‌کرد و برایم حکایت کرد:

آن هنگام که ناصرالدینشان دیوانه‌وار به عزیزالسلطان مهر می‌ورزید روزی در خلوت به او گفتم:

«تو که فرزندان و نوه‌های زیبا و دوست‌داشتنی بسیار داری چرا به کودکی زشت و زرد و اَلکَنْ دل بسته‌ای؟ و باهمه قدرت و وَقاراختیار از کف نهاده‌ای؟ شاه ازگوشهٔ چشم زمانی در من نگریسته گفت: «اگر جز تو هر کس این سؤال رااز من کرده بود سخت مجازات میشد، ولی به تومی‌گویم که خود نیز براستی دلیل آن را نمی‌دانم، شاید از آنجا که می‌باید کسی بدون چند یا لااقل یک عیب نباشد خداوند مهرورزی به ملیجک را عیب من قرار داده و در محبتّش بی‌اختیارم ساخته. بارها خواسته‌ام از خواستنش بگذرم، ولی نه تنها نتوانسته‌ام از او دل برکنم، بلکه بیشتر به وی مایل گشته‌ام.»

نشر تاریخ ۱ـ دوستعلی خان معیّرالممالک ـ یادداشتهای از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه

بود، طفل شش ماهه چه تقصیری دارد؟ و بعدها که ریشه این بخل بالاگرفت کارها بدتر شد. محبّت و التفات شاه به درجه‌یی رسیده بود که قلم خودم از شرحش عاجز است، ولی تا آخر کار بخل و حسادت همه بی‌فایده بود. چون هر چه شاه به من محبّت می‌کرد، من هم به مردم محبت می‌کردم، خیانتی به دولت و مملکت و مردم نکردم، داخل کارهای سیاسی نبودم و خیانتی به شاه نکردم، تنقیدات نسبت به شاه، به عذرهای بی‌مورد بود.

بعدها خدماتی که به مردم کردم حدّ و اندازه نداشت و بسیار به درد مردم خوردم[۱] و در مواقع تغیّر شاه و ظلم‌هایی که مردم از صدر اعظم‌ها و شاهزادگان بزرگ مثل مظفرالدین میرزا ولیعهد و سلطان مسعود میرزا ظلّ‌السلطان و کامران میرزا نایب‌السلطنه، و برادران شاه و حکام بزرگ می‌دیدند، همیشه به مددکاری مظلومان می‌شتافتم. در مواقعی که مردم مورد ظلم و تعدّی واقع می‌شدند کسی جرأت نمی‌کرد آن را به عرض شاه برساند، امیدشان از همه جا بریده بود، آخرین علاج آن بود که به در خانهٔ من می‌آمدند و من بدون ملاحظه از پسرهای شاه، یا ترس از شاهزادگان و صدر اعظم‌های وقت، شکایت آنها را به عرض شاه می‌رساندم و از آنها رفع ظلم می‌کردم. با شاه در این اواخر خیلی جسورانه حرف می‌زدم و هنگام عرض مطالب و شکایات ملاحظه هیچ کس و هیچ‌مقامی را نمی‌کردم. اما تا موقعی که بچه بودم کمتر با شاه حرف می‌زدم. اگر به کسی ظلم می‌شد در خانه من می‌آمد و متحصّن می‌شد و لله‌های من، یا امین اقدس، شکایات و عرایض آنها را بدون ملاحظه به عرض شاه می‌رسانیدند.

---

۱ - با مقام بلند و نفوذی که عزیزالسلطان را در سایهٔ مهر شاه بود و صدر اعظم و جمله شاهزادگان و بزرگان او را سخت گرامی می‌داشتند، و براستی هر چه می‌خواست می‌توانست کرد، نه تنها سر مویی نخوت و سرگرانی نداشت، بلکه بسیار نیکخواه و فروتن بود. هیچگاه خود را به سیاست نیآلود و به اِحرازِ مقام‌های دولتی و گردآوردن مال توجّه نکرد. هرگز بَدِ کسی را نخواست و نزد شاه جز حاجت نیازمندان را برنیآورد. پناه درماندگان و دستگیر مستمندان بود و هیچکس از دَرِ وی آزرده و مأیوس بازنگشت.

نشر تاریخ - دوستعلی معیّرالممالک - یادداشتهائی از زندگی خصوصی ناصرالدینشاه



دراین‌عکس خانم‌انیس‌الدوله،ملکه‌ایران‌بانیم‌تاج مرصع و لباسی که احتمالاً در پاریس برایش دوخته شده است، دیده می‌شود. به طوری که ملاحظه می‌کنید نام او با حروف لاتین به این لباس مجلل نقش بسته و دو حرف A و D که مخفف نام اوست بر سرآستین‌های پیراهنش دیده می‌شود.

«دیشب به واسطه اظهار مرحمت به پسر ملیجک، انیس الدوله (به شاه) پرخاش کرده، کار از گفتگو به جای نازک رسیده بود. چون مرافعه انیس‌الدوله بر سر پسر ملیجک بوده است. زیادتر بر مرحمت افزودند. و بدست خود شام کشیدند و به جهت طفل فرستادند و او را در حضور ماها بوسیدند».

شنبه ۱۲ ذی‌الحجه‌الحرام سنه ۱۲۹۸ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه



ملیجک

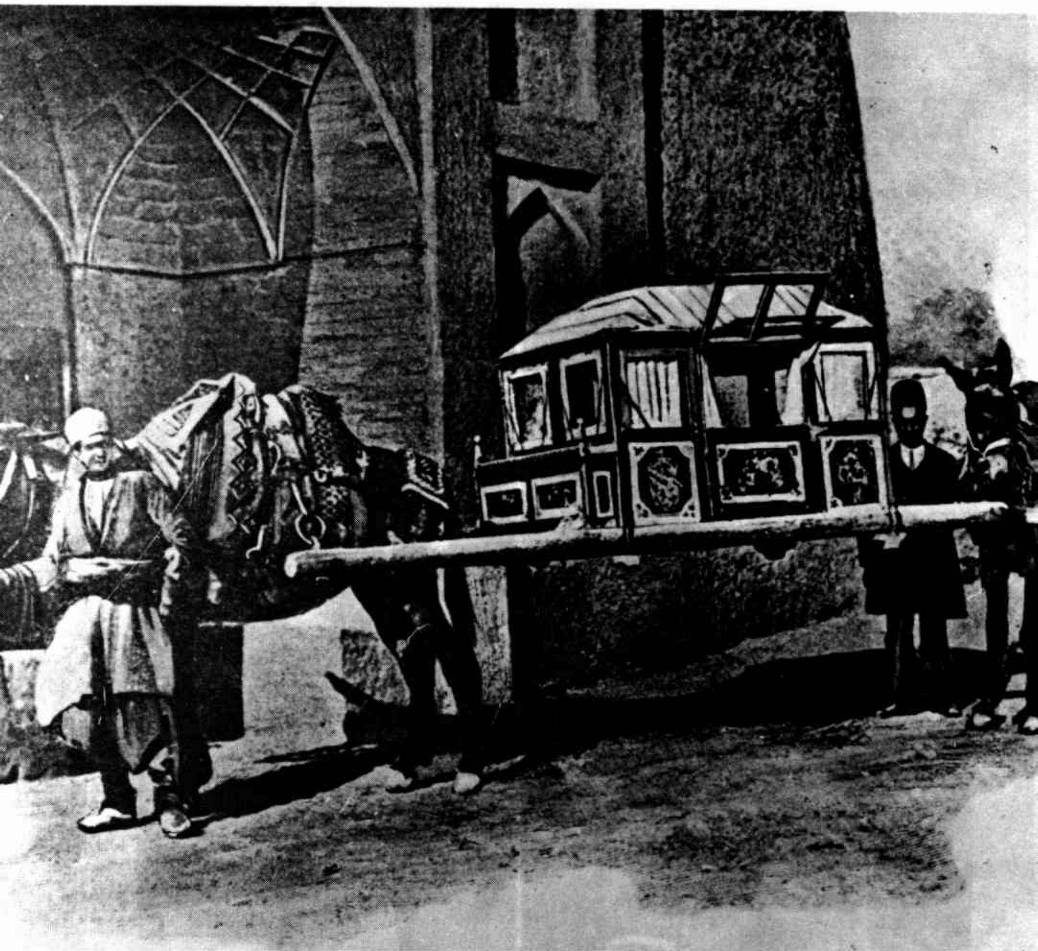
«امیرالامراءالعظام عزیزالسلطان غلامعلی خان، امیر تومان»

گزارش حالات کودکی به نام عزیزالسلطان، پسر خوانده و دردانه ناصرالدین‌شاه قاجار، با شایعات و تفسیرهای پیرامون آن، از اشتغالات روزمرّه سفرای مقیم دربار شاه ایران بود. احتمالاً این عکس از ضمائم یکی از گزارشهای دیپلوماتیک سفرای مقیم دارالخلافه تهران است.

شاه هم خیلی مواظب بود و تعّهد داشت که اگر اتفاقی می‌افتد و کسی شکایتی دارد حتماً به گوشش برسد، این بود که هیچ کس از در خانه من مأیوس و ناامید بیرون نمی‌رفت. تنقیدات مردم خیلی بی‌مورد بود، زیرا قبل از من شاه نسبت به یک گربه خیلی محبت می‌کرد که اسم آن گربه «ببری خان» بود، شاه این گربه را خیلی دوست داشت. آن هم سِپُرده‌ی امین اقدس بود. پرستار و لله مخصوص داشت و از آبدارخانه شاه روزی یک جوجه کباب در قاب بَندِ مخصوص می‌گذاردند که سرش راهم آبدارباشی آن زمان مهر می‌کرد. آبدارباشی ابراهیم امین‌السلطان یا کس دیگری بود و برای ببری خان مثل شاه غذا می‌آورد. در سفرها هم برای گربه تخت روان مخصوص می‌گذاردند و منزل به منزل او را همراه شاه می‌بردند. مشهدی رحیم فراش امین اقدس، لله گربه بود. از قراری که شنیده‌ام گربه هم نسبت به شاه خیلی مأنوس بود و شاه هم گربه را خیلی دوست می‌داشت.

یک وقتی که شاه ناخوش بود، گربه یکی از بچّه‌هایش را بَغَلِ رختخواب شاه آورد و به زمین گذارده بود گربه بعد از چند دقیقه مرده بود و بعد حال شاه خوب شده و گفته بودند که ببری خان بچّه‌اش را آورده و دور سَرِ شاه تصّدق کرده است. ولی این مطلب دروغ است. چون گربه هر ساعت به ساعت جای بچه‌هایش را تغییر می‌دهد و شاید برحسب اتفاق همچو حادثه‌یی روی داده بود. شاید هم مردمان ساده‌لوح آن زمان چنین پنداشته‌اند و از روی سادگی بوده است.

شاه گربه دیگری نیز داشته که او را نیز بسیار دوست می‌داشته است. این گربه اسمش «کفتر خا»ن بوده است. این گربه هم کارهای بسیاری برای مردم انجام می‌داده و خیرش به خیلی‌ها رسیده است. هر وقت یکی از بستگان شاه، غلامبچه‌ها، کارکنان حرم خانه و غیره، که انعام و خلعتی می‌خواستند یا شکایتی داشتند، آن را در عریضه‌یی نوشته و به گردن کفترخان آویزان می‌کردند. برای «ببری خان» نیز همینطور بود. عصر که شاه از



تخت روان

«قبل از آن شاه نسبت به یک گربه خیلی محبت می‌کرد که اسم آن گربه «ببری خان» بود شاه این گربه را خیلی دوست داشت داشت، پرستار وَلِلِه‌خصوصی داشت. و در آبدارخانه شاه روزی کی جوجه کباب درقاب بند مخصوص می‌گذاردند که سرش را هم آبدارباشی آن زمان مهر می‌کرد و برای ببری خان مثل شاه غذا می‌آوردند. در سفرها هم برای گربه تخت روان مخصوص می‌گذاشتند و منزل به منزل همراه شاه می‌بردند از قراری که شنیده‌ام گربه هم به شاه خیلی مأنوس بود».

از اتوبیوگرافی ملیجک

۱۳۴۲ هجری قمری

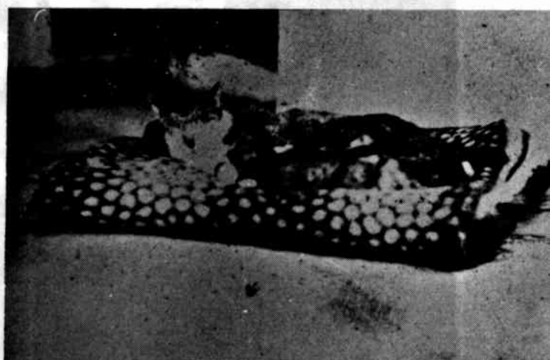


آغا محمد خان، خواجه باشی ناصرالدین شاه، و غلامعلی خان (عزیزالسلطان)
ملیجک ثانی



ناصرالدین‌شاه در سالهای آخر سلطنت، به خلاف روزگار جوانی و میان سالی، به ساده‌پوشی و بی‌تکلفّی گرایش فراوان داشت، اما تا می‌توانست انواع لباسهای فاخر و پرزرق و برق را بر تن ملیجک می‌کرد. در این عکس، شاه را با ساده‌ترین لباس و ملیجک ثانی (عزیزالسلطان) را با نشان و حمایل و لباس رسمی مشاهده می‌کنید. هر چه شاه داشت ملیجک هم داشت و شاید چیزی هم بیشتر!

یواش یواش گربه هم اسباب حسد و بُخلِ درباریها شده بود در حالی که گربه بیچاره نه داخل در «پلتیک» بود و نه به کسی کاری داشت. شاه بود که بر حسب اتفاق گربه‌ای را دوست می‌داشت و با او مأنوس بود ... تا عاقبت الامر گربه هم گم شد!!



در زیر این عکس ناصرالدین‌شاه به خط خود چنین نوشته است:
«ببری خان است که بچه‌هایش را شیر می‌دهد».

نوکری عزیزالسلطان برای همه حتی شاهزادگان قاجار افتخاری بزرگ بود
شاپور میرزا که در این فرمان از او نام برده می‌شود نواده فتحعلی شاه است.

متن فرمان

«عزیزالسلطان آجودان حضور شاپور میرزا و آغا بشارت خان را به تو سپردم که همراه تو بوده، نگاهداری و التفات در حقّ آنها نمائی».

فی شهر ذی‌حجة ۱۳۱۰

امضای ناصرالدین شاه

کارها فراغت می‌یافت به حرم خانه می‌رفت، اوّل ببری خان و کفتر خان را صدا می‌کرد، به صدای شاه هر جا بودند حاضر می‌شدند و دیگر از پهلوی شاه جای دیگر نمی‌رفتند. گربه‌ها همین که به شاه می‌رسیدند فوراً روی شانه‌اش می‌پریدند و خود را لوس می‌کردند و به بدنش می‌مالیدند، تا هنگام خوابِ شاه همراهش بودند. ببری خان گربه بسیار تمیز و پاکی بوده است. ابداً در عمارت بول و غایط نمی‌کرد.هر وقت شاه عریضه‌یی به گردن ببری خان می‌دید باز می‌کرد و می‌خواند و حاجت شاکی را برآورده می‌ساخت. اگر احسان و خلعت و انعامی می‌خواستند فوراً به آنها می‌داد. اینکه در بعضی جاها نوشته‌اند که مردم با این عریضه‌ها حکومت و «مراسم» می‌خواسته‌اند، دروغ بوده است. اغلب هم اهل اندرون یا بیرونی گربه را می‌دزدیدند، چند روزی او را قایم می‌کردند، بعد مبلغی انعام و خلعت گرفته و گربه را رها می‌کردند.

یواش یواش گربه هم اسباب حسد و بخل درباری‌ها شده بود. در حالی‌که گربه بیچاره نه داخل در پُلتیک بود و نه به‌کسی کاری داشت، شاه بود که بر حسب اتّفاق گربه‌یی را دوست می‌داشت و با او مأنوس بود. با این گربه هم به خاطر امین اقدس عداوت داشتند، تا عاقبت‌الامر گربه هم گم شد و دیگر پیدا نشد. بعضی عملهٔ خلوت و خانم‌ها تملقاً هر وقت گربه می‌زایید از بچه‌هایش درخواست می‌کردند و شاه هم گاهی به آنان مرحمت می‌کرد و گاهی هم نمی‌دادند. وقتی که شاه نشسته بود و اهالی حرم هم در حضور شاه اِذن جلوس داشتند، گربه هم وارد می‌شد و توی دامان یکی از خانم‌ها می‌نشست. آن خانم خیلی افتخار می‌کرد، خوشوقت می‌شد که شاید شاه به خاطر گربه نظر و توجّهی نیز به او بنماید. آخرالامر گربه را دزدیدند و نابودش کردند. مدّتها تفحّص کردند، ولی اثری از او پیدا نشد. تا در سال ۱۳۰۰ سفر ناصرالدین شاه به خراسان پیش آمد و در آن سفر من پنج ساله بودم، و در نهایت سفید بختی و طَرَفِ میل شاه بودم، نور و جذبه داشتم. فرخ الاطباء حکیم من بود، او مرد بلند قد و معمّمی بود، آقا مَردَک

خان، دائی من، نیز ملازم من بود که از بچگی نیز غلامبچه بود. بعد که بزرگ شد از اندرون بیرون آمد و جزء فراش خلوت و بعد پیشخدمت شده بود. چون دائی من بود جزو ملازمان من بود. حسین خانه شاگرد، که بعدها به درجه سرتیپی رسید و رئیس موزیک مخصوص شده بود، در آن سفر همبازی من و قدری هم از من بزرگتر بود. سیدابوالقاسم هم خانه شاگرد بود و همبازی من شد، اما بعدها ترقّی نکرد. خانه شاگرد، یک درجه بلکه دو درجه، از غلامبچه پائین‌تر و پست‌تر بود، کارش آوردن مجموعه شام و نهار بود، کارهای پست با او بود و اغلب خانم‌های حرم‌خانه یک خانه شاگرد داشتند که خدمتشان را می‌کرد. بعدها که بزرگتر می‌شدند از حرمخانه بیرونشان می‌کردند و بعد آبدارِ یکی از نوکرهای آن خانم می‌شدند. اغلب که عرضه و قابلیّتی داشتند، ناظر خانه خانمشان می‌شدند. بعضی ترقیّات فوق‌العاده‌یی کردند. اغلب این ناظرهای خدمه حرم، از همان خانه شاگردی ترقی کردند. ولی غلامبچه‌های وقت متعلق به شاه بودند و آنها اغلب از پسران رجال بودند. ناظران هم اغلب غلامبچه خود شاه یا محمدشاه[1] بودند. بعد که بزرگ می‌شدند از حرم بیرون می‌آمدند، اول فراش خلوت وبعد پیشخدمت می‌شدند، بعضی‌ها هم که از اولاد رجال و نجبا بودند در همان وقت که از اندرون بیرون می‌آمدند پیشخدمت محترم (و) طرف توجه می‌شدند.

باری در این سفر من هم دو خانه شاگرد داشتم. آنها را غلامبچه خودم کرده بودم، و با من بازی می‌کردند. در این سفر بود که شهرت (و) تقرّب و عزّت من رسمیت پیدا کرد و طرف توجه عامه شد. در این سفر کالسکه مخصوص نداشتم و داخل کالسکهٔ امین اقدس می‌نشستم. این سفر خیلی پراهمیت و یکی از سفرهای بزرگ ناصرالدینشاه بود و خیلی از رجال و شاه در سفرنامه‌های خودشان آن را نوشته‌اند که لازم به نوشتن من نیست. ولی در روزنامه‌ها که چاپ شد اسمی از من نیست، ولی در روزنامه

---

۱ - پدر ناصر الدین شاه قاجار



ناصرالدین شاه و غلامعلی «ملیجک ثانی» در پوش سلطنتی، تاریخ این عکس حدوداً ۱۳۰۰ هجری قمری است.



۱ - آغا عبدالله خواجه‌ی عزیزالسلطان، ۲- حاجی‌لله (آقا دائی) لله‌ی عزیزالسلطان، ۳- عزیزالسلطان ،۴- آغا بشیر معروف به «شمع قهوه‌خانه» ۵-آغا نور محمّد خان رشتی، خواجهٔ مخصوص تاج‌الدوله و کلیددار اندرون کودکانی که در عکس ملاحظه می‌کنید غلامبچه‌ها و همبازی‌های عزیزالسلطان‌اند.

«ده بیست نفر نوکر داشتم و هر کس را نیز اراده می‌کردم، با کمال علاقه و دلبستگی حاضربودن نوکر و غلام من باشد».

اتوبیوگرافی عزیزالسلطان ـ ۱۳۴۲ قمری

خدمت معتمدالسلطان آقای میرزا علی اکبر خان نقّاش باشی سرکار مستطاب

اجل اکرم افخم آقای عزیزالسلطان دام اقباله، فردا برای ظهر تشریف فرمای طهران خواهند شد. حسب الامر جهان مطاع. مقرراست که شب چهارشنبه آنروز را تآتر بسیار خوب با مزه فراهم دارید. البته کوتاهی نخواهید کرد.

آغا عبدالله خان

مخصوص خودشان گویا روزی نباشد که چندین جا اسم من نباشد، چون که روزنامه‌ها به خط خودشان است. در همان موقع نیز عین مطالب روزانه خطی شاه را چاپ می‌کردند،بعضی مطالب را که در آن بود می‌زدند، مطالب معمولی را چاپ می‌کردند. در این سفر شهرت من زیادتر شد محمدتقی میرزای رکن‌الدوله، برادر کوچک شاه که حاکم خراسان بود، افراسیاب خان را طوری مقصّر قلمداد کرده بود که می‌خواست دخلی از او کرده باشد. حکومت سرحدات همیشه در خانوادهٔ افراسیاب خان بود.

حکومت را رکن‌الدوله از او گرفته، سوارکاران محلی او را نیز گرفته بود، به طوری که او را متواری ساخته بود، از طرفی به عرض دولت نیز رسانیده بود که او یاغی است. شاه هم از این سفرهای بزرگ می‌کرد که نظم سرحدات را برقرار کنند و کسی جرأت تعدّی به یکدیگر را نداشته باشد. افراسیاب خان را رکن‌الدوله[1] معزول کرده و او را با دو پسرش متواری ساخته بود تا دخل بیشتری از آنها بگیرد، او را یاغی دولت قلمداد کرده بود و شاه نیز بی نهایت از او متغیّر و متنفّر شده بود. شاه نیز برای سیاست[2] او دستور داده بود که به هر صورت شده افراسیاب خان را دستگیر کنند، یا او را به قتل برسانند.ازطرفی رکن‌الدوله چندین سوار وعده زیادی رابرای قلع و قمع او فرستاده بود.

میرزا یوسف مستوفی الممالک هم که عنوان صدر اعظمی داشت در تهران بود، ولی تمام کارهای دولت توسط وزارت دربار اعظم که با ابراهیم‌امین‌السلطان[3] بود انجام می‌گرفت. او هم مریض بود و همیشه چندین منزل جلوتر همراه شیخ الاطبا دکتر

---

۱ - محمد تقی میرزا رکن‌الدوله، چهارمین پسر محمد شاه قاجار، برادر صلبی ناصرالدینشاه.

۲ - تنبیه کردن

۳ - ابراهیم خان امین السلطان پدر میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابک اعظم) فرزند یکی از ارامنه مسلمانی بود که زال نام داشت. اعتضادالدوله او را مسلمان کرد و زن مسلمان به او داد. وی که ترقیات سریعی در دربار ناصرالدین شاه کرد در هنگام مرگ، نقش صدراعظم را داشت و همه کارهای شاه به دست او سپرده شده بود. بلافاصله پس از مرگ وی تمام مسئولیتهای او به پسرش میرزا علی اصغر خان محوّل شد.

«طولوزان»، میرزا زین‌العابدین خان و معتمدالاطباء حرکت می‌کرد و با کسالت مزاج نمیتوانست به کارها رسیدگی کند. گرچه ریاست اردو نیز با ابراهیم امین السلطان بود، رجال مُهمّی در اردو بودند. و بالاخره میرزا ابراهیم خان در سبزوار مرحوم شد و میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان به جای پدر منصوب و تمام مناصب پدر را اشغال کرد.

بسیاری از سوارهای رکن الدوله عساکر [1] و سواران افراسیاب خان را احاطه کرده بودند و نزدیک بود او را دستگیر نمایند، ولی فرار کرده و خودش را با دو پسرش به اردوی شاه می‌اندازد که عرایضش را به شاه بنماید، غافل از آنکه مطلب را طوری دیگر به عرض شاه رسانیده‌اند.

افراسیاب خان با یکی از رجال اردو، که وجیه‌اللهمیرزا [2] پسر عضدالدوله، پسر فتحعلیشاه و ملقب به سیف الملک بود، آشنایی داشت. او از زمان جنگ استرآباد لقب امیرخان سرداری گرفته بود که لقب جدِّ مادریش بود. او هم از غلامبچکی ترقیات فوق‌العاده کرد و بعدها مورد توجه و التفات شاه بود و سفراً و حضراً مستلزم رکاب بود. نامبرده بعداً در زمان سلطنت مظفرالدین شاه، مدت هشت سال وزیر جنگ و سپهسالار اعظم شده و در سفر اول فرنگستانِ ناصرالدین شاه نیز ملتزم رکاب بود. همچنین برای جشن سلطنت ملکه ویکتوریا رسماً به لندن رفته و درهمان سال از طرف ناصرالدین شاه برای تسلیت نیکلای سوم، پادشاه روس که مرحوم شده بود، به حضور الکساندر سوم پادشاه روسیه رسید و به پطرزبورغ رفت.

باری افراسیاب خان، چون با این شخص سابقه داشت، خودش را در چادر او انداخت و از او کسب تکلیف کرد و چون آدم مدبّری بود، او را راهنمایی می‌کند و به او می‌گوید که شاه‌راچگونه متغییرکرده‌اند، ورکن‌الدوله هم‌درباره‌اش سخت‌پافشاری می‌کند.

---

۱ - عساکِر جمع عسکر و بمعنی سپاهی است.
۲ - برادر عین الدوله صدراعظم مظفرالدینشاه.



۱ـ عزیزالسلطان در لباس سرتیپی. ۲ـ شاهزاد وجیه‌الله میرزا. ۳ـ شاهزاده کامران میرزا وزیر جنگ پسر ناصرالدین شاه

متصّل تلگراف می‌کند که افراسیاب خان نظم مملکت را برهم زده و چنین و چنان است. چارهٔ تو این است که بروی در خانهٔ امین اقدس و ملیجک و درآنجا متحصن شوی و اصلاح کار خود را از آنجا شروع کنی، و الاّ چاره منحصر با شاه است که از تقصیراتت بگذرد. او راهنمایی کرده و چادر آغا بهرام خواجهٔ امین اقدس را به او نشان داد. و در جزء خودش سفارشات لازم را کرده، او را با دو پسرش راه می‌اندازد. آغا بهرام شال کمرش را باز کرده در خارج چادر امینه قدس محلی را برای تحصّن افراسیاب خان درست می‌کند. آغا بهرام[1] یکی از خواجه‌های زیرک و دانا بود، سیاه و لاغر با لُپ‌های تورفته، دماغ کشیده و بی نهایت مغرور بود. او ابتدا به میرزا داود خان پسر میرزا آقا خان صدراعظم تعلق داشت. بعدها نمی‌دانم چه شد که از دست میرزا داودخان شاکی شد و به اندرون شاه آمد. در اندرون شاه منزل آغا جوهر آغا باشی رفت و از دست میرزا داود خان و شمس السلطنه عیال او عارض بود. شاه هم مدتی آغا بهرام را جُزءِ خواجه سرایان نگاه داشته، بعد که امینه اقدس قدری کارش بالاگرفت، آغا بهرام را از شاه مطالبه نمود و آغا بهرام خواجهٔ امین اقدس شد.

بعدها که دستگاه امین اقدس توسعه پیدا کرد آغا بهرام نیز خواجه باشی امین اقدس شد و کلیه امور امینه اقدس را اداره می‌کرد، خیلی با تدبیر و با وفا بود و زندگی آبرومندی داشت. شمس السلطنه عیال میرزا داودخان که آغا بهرام را متمایل به خدمت برای امین‌اقدس می‌بیند در محضر حاجی ملاّعلی کنی حاضر شده و او را در مقابل یک سیر نبات به امین اقدس مصالحه می‌کند. آغا بهرام از آنجا که خیلی زیرک بود و برای آنکه خودش در خانه امینه اقدس همه کاره باشد، پس از چندی میان امین خاقان و

---

۱ - آغا بهرام که از خواجه‌های شاه و در خدمت انبس الدوله بود، محترم‌ترین خواجه‌ها به شمار می‌رفت. هیبتی شگفت و صورتی مهیب داشت، چشمانی درشت و قرمز، گونه‌هایی آویخته و لبانی درشت و فرو هشته داشت که هنگام خندیدن دندانهای گُراز مانندش نمایان می‌شد. کلاه بزرگی از پوست بره برسر، سرداری دراز و گشاد بر تن و شلواری از قصب سرخ به پا داشت. وی طرف توجه شاه و احترام اعیان و وزراء بود. همه، عرایض مهم خود را توسط او به حضور می‌فرستادند و هرگز ناامید نمی‌شدند. منزلش بست محکمي بود و نیازمندان بدانجا روی می آوردند.
یادداشت‌هائی از زندگی خصوصی ناصرالدین - دوستعلی خان معیّرالممالک

امین‌اقدس را به هم زد، امینه اقدس هم سواد نداشت، «ب» را از «ت» فرق نمی‌داد و آغا بهرام از این فرصت استفاده کرد، و اوّل کاری که به عمل آورد میانهٔ امین اقدس و امین خاقان یعنی خواهر و برادر، را به هم زد و به طوری که امین اقدس امین خاقان را از پیشخدمتی خارج کرده و هر چه داشت از او گرفت. در این سفر هم عماد حضور[1]، ناظر درب خانه امین اقدس بود. چون او هم آدم زیرک و دانایی بود با آغا بهرام توام شده برای اصلاح کار افراسیاب خان اقداماتی به عمل آوردند. افراسیاب خان تقدیمی‌ها و پیش کش‌های فراوانی به شاه داد. آغا بهرام اوّل مطالب را به عرض شاه رساند، او توسط‌ها به عمل آورد، بعد هم من به کمک آنها شتافتم. عریضه‌یی نوشت که من به شاه دادم و در این نامه افراسیاب خان نوشت که اگر جنایت او ثابت شد خونش حلال است.

من عریضه را در سن پنج سالگی بردم و نظر شاه گذراندم. اوّل شاه خیلی متغییر شد و گفتند که افراسیاب خان مقصر دولت است و بایستی سیاست شود. بعد امین اقدس عرض کرد که خودش پناه آورده با پای خودش به درب اندرون آمده و به من و ملیجک پناهنده شده است و رکن‌الدوله هم به او تهمت زده است. بعد از ذکر مطالب بسیار، شاه را از خشم فرو می‌آورند، بعد رکن‌الدوله مطلع می‌شود و او هم برای‌مجازات افراسیاب خان سخت ایستادگی می‌کند (و) گاهی تهدید به استعفا می‌کند. بعد از آن شاه او را می‌بخشد، زیرا من وساطت کرده بودم. افراسیاب خان دوباره حکومت سرحدات را به عهده می‌گیرد و مأمور دفع ترکمن‌ها می‌شود. در حقیقت وساطت من باعث بخشودگی افراسیاب حان شده و این موضوع در اردو سر و صدای فراوانی بلند کرد و رکن‌الدوله[2] هم خیلی رنجیدو همه جا شایع بود که افراسیاب خان که

---

۱ - دائی عزیز السلطان

۲ـ مرحوم بامداد در تاریخ رجال ایران، جلد سوم، ص ۳۱۶ درباره رکن الدله می‌نویسد: «نامبره شاهزاده‌یی بود گنده و بی‌عرضه و مانند اکثر مأمورین دولت اخاذ. در حکومت‌هایی که می‌رفت غالباً حکومتهای جزء را به حراج می می‌گذاشت و هر کس به وی زیادتر پول می‌داد او را به مأموریت می‌فرستاد. و از قول اعتماد السلطنه می‌نویسد «خَلقاً بسیار زشت است عظیم الجثه به حدّی است که‌شاهزاده رااز ترکیب انسانی خارج کرده است، صورتاً هم بسیار قبیح است،ابرویی درشتِ پرمو، سبلتین کلفت و سیاه، چشم از اندازه خارج، دماغ گنده بی قاعده والده‌اش از نجبای افشار ارومیه است، صیغه بوده است».



۱ـ مَردَک «آجودان حضور» دائی عزیزالسلطان. ۲ـ عزیزالسلطان.

۳ـناصرالدین شاه، ۴ـ شاهزاده مجدالدوله در شکارگاه

مقصّر دولت بود و رکن الدوله می‌خواست گرفتار و اعدام شود، وسیله ملیجک از مرگ نجات یافت.

این موضوع اعتبار مرا صد چندان کرد و هر روز درب خانهٔ ما پر از شاکی و عارض بود، اغلب از این شکایات را که اهمیت داشت به عرض شاه می‌رساندم و دستخط شاه را برای احقاق حق او می‌گرفتم ولی بعضی شکایتها که اهمیت نداشت، توسط آغابهرام به مراجع لازم هدایت می‌شدند.

من در سراپرده بودم، بچه بودم و جزبازی و حوض کندن و عروسک بازی کار دیگری نداشتم. بعضی روزها دائماً در مسافرت بودیم. در جلو، پیش خانه و پس خانهٔ اردو با صندوقخانه حرکت می‌کردند. هنگام ورود به اردو نقاره‌خانه راه می‌افتاد. من بچه بودم، از نقاره خانه و زنبورک خانه خیلی خوشم می‌آمد و دائماً از امین‌اقدس خواهش می‌کردم که کالسکه‌اش را جلوی زنبورکچی‌ها و نقاره‌چی‌ها و شترهای حامل آنها ببرد.

از پشت هم اندازیها و کار چاق کنی‌های آغابهرام هم کسی خبر نداشت، ولی رویهمرفته با تمام حقه‌بازی به درد مردم می‌خورد. هرجا که اسم من به میان می‌آمد حتماً از شاکیان و مظلومان رفع ظلم می‌شد. اغلب ملتزمین رکاب، نفوذِ مرا روی شاه فهمیده بودند و دلشان می‌خواست هرکاری دارند وسیله من یا امین‌اقدس به عرض و اطلاع شاه برسد. کمتر اتفاق می‌افتاد که عریضه‌یی که توسط من یا امین‌اقدس به عرض شاه می‌رسید مورد قبول قرار نگیرد. پیش از سفر خراسان هم امین‌اقدس توسط‌ها می‌کرد و مورد قبول واقع می‌شد. بعدها، در موقع مراجعت از دامغان، عبدالله خواجه که بعدها عبدالله خان شد، خواجه من شد. این عبدالله خان که بعدها تا زمانِ خلع محمد علی شاه همراه من بود، اسباب خرابی کار من و مانع تحصیل من شد، مانع شد که دنبال علم بروم، فسادها برسرم آورد و همه کثافت‌کاریها ناشی از او بود که بعدها شرحش را خواهم



باغبان باشی جوجوق دم در آشپزخانه
در همان روز ۸ شوال

۱ـ فاطمه باغبانباشی صیغه محبوب ناصرالدین‌شاه، چون پدرش باغبانباشی اقدسیه بود «خانم باشی» نامیده شد.

۲ـ جوجوق پرستار عزیزالسلطان که یک دختر ترکمن بود در زیر این عکس ناصرالدین‌شاه به خط خودش نوشته است: «باغبانباشی و جوجوق دَمِ در آشپزخانه در همان روز ۸ شوال».

«درآن موقع نیز هفت یا هشت نفر دختر همبازی من بودند. یکی از این دختران دختر محمد حسن بیک باغبانباشی اقدسیّه بود. خانم باشی همه کاره شد و روزی و روزگاری یکه تاز زیبارویان حرم بود»

اتوبیوگرافی ملیجک ۱۳۴۲ هجری قمری



۱ـ حاجی‌لله، للهٔ عزیزالسلطان، ۲ـ عزیزالسلطان، ۳ـ آجودان حضور معروف به «مَردَک» دائی عزیزالسلطان

نوشت... او خواجه‌یی لاغر، زرد ولی سفید بود. گرچه جوان بود ولی پیر به نظر می‌رسید. مثل غلامبچه‌هابا من بازی می‌کرد، آنی از من غفلت نمی‌کرد، هرکار و هرچه می‌خواستم انجام می‌داد.

حاجی اکبرِ لَلِه، که معروف به حاجی لله بود، نوکر قهوه‌چی باشی قدیم ناصرالدین شاه بود. با او به مکه معظمه رفته و حاجی شده بود. بعد خودش را به دستگاه امین اقدس انداخته به وسیله آغا بهرام للهٔ من شده بود. بعد از سفر خراسان منصب فرّاش خلوتی هم به او داده شد که در دربار حق ورود داشته باشد. باری، عبدالله خان بعداز یک ماه بنای خصومت را با حاجی اکبر لله گذاشته بود. من هم بی نهایت عبدالله خان خواجه را دوست می‌داشتم هر چه خوراکی می‌خواستم، گر چه برایم بد بود، با هزار حُقّه و کلک و هر طوری میسر بود به من می‌رسانید و می‌خوردم.

این بود که اغلب ناخوش بودم، زرد و لاغر بودم، بیشتر برای همان خوراکی‌هایی بود که عبدالله خان خواجه پنهانی به من می‌داد، مخصوصاً پسته‌های دامغان راکه برای مزاج من مثل زهر هلاهل بود مرتباً و مخفیانه به من می‌خورانید. پرستار و کلفت من هم یک دختر ترکمان بود که جوجوق خانم نام داشت، در واقع مرده من بود. باری، بعد از مراجعت از سفر خراسان، روز بروزکار من بالا می‌گرفت. عشق شاه نسبت به من به جایی رسید که من از نوشتنش عاجر هستم[1].

---

۱ - «شب درب خانه رفتم، ملیجک دوّم با یک دسته شاگرد و خواجه وارد شد آفتابه لگن و اسباب آبخوری او را در تعاقبش آوردند. در این بین ادرارش گرفت، گلدان نقره مخصوص همایونی که در آن ادرار می‌فرمایند آوردند با دست مبارک آلت ملیجک را بیرون آوردند میان گلدان گذاشتند که بشاشد، پناه بر خدا از این محبت».

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ـ یکشنبه ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۳۰۳

* «بعد شاه اندرون رفتند، بیرون آمدند، ملیجک دوم در بغل مبارکشان بود»

۱۶ ذی الحجه‌الحرام ۱۳۰۲ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

* «ملیجک دوّم از پشت پرده غفلتاً بیرون آمد، به شاه خخ کرد، شاخ خیلی ترسید»

۱۷ ذی الحجةالحرام ۱۳۰۲ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

* «مجدالملک آمد می‌گفت شاه دیشب ملیجک دوّم را دوش گرفته یک دوره باغ دور گردانده بود»

دهم محرم ۱۳۰۴ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

* «لباس سلطنتی پوشیدند، جقه زدند، شمشیر مرصّع حمایل نمودند که تشریف فرمای مجلس سلام شوند. در این بین ملیجک کوچک، شاه جون گویان وارد اطاق شد، بی محابا به طرف شاه رفته کلاه جقه‌دار (را) که هنوز شاه به سر مبارک نگذاشته بودند، برداشت و به سر خود گذاشت، به من خیلی ناگوار آمد»

یکشنبه ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۰۳ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

* «امروز شنیدم شاه در بین اظهار التفات به عزیز السلطان می‌فرمائید عزیز جان تو انشاءالله شاه شدی قتل نکنی، چشم بیرون نیاوری، بامردم خوب رفتارکنی. سبحان‌الله، گمان نمی‌کنم بندگان همایون آرزوی سلطنت این طفلک ←

اگر من گریه می‌کردم شاه به قدری متغیّر می‌شد[1] که حد نداشت. هر چه می‌خواستم، به فوریت برای من حاضر می‌شد[2] ناگفته نماند که من هم بچه کثیف و چرکی بودم، با این حال باید هر روز صبح مرا خدمت شاه می‌بردند تا مرا ببیند و در همان حال لباس بپوشد و بیرون برود، و در مراجعت نیز، شاه به محض ورود به اندرون، اول به اُطاقِ من که جنب اطاق امین اقدس بود سرکشی می‌کرد. مدتی با من بازی می‌کرد، مرا در بغلش می‌گرفت و چندین ماچ از من می‌کرد و بعد به عمارت خودش می‌رفت... بگذریم ازین مطالب و دوباره به ماجرای خودم برمی‌گردیم... روزبروز سفیدبختی من بالا می‌گرفت، عمله و خدّام من روزبروز بیشتر می‌شد، غلامبچه‌ها مرتباً اضافه می‌شدند و کار من هم بازی و تفریح بود. هر روز یک مجمعه شام و یک مجمعه نهار، در آبدارخانهٔ امین‌اقدس به من اختصاص داشت و همچنین یک مجمعه از غذای شاه که وسیله آبدارباشی قاب بند و سر به مُهر[3] شده بود، به من اختصاص داشت. نان‌های مورد مصرف شاه غیر از نانهای معمولی بود، مثل نان تافتون، ولی با «آرد آستراخان» بود که به آن زعفران و سایر ادویهٔ معطّر می‌زدند و بسیار خوشمزه بود. محبت شاه آنقدر زیاد

← چوپان زاده را نمایند».

سه شنبه ۹ محرم ۱۳۰۵ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

* «دندان عزیز السلطان که افتاده بود شاه طلا گرفته به موزه گذاشته‌اند»

شنبه ۱۴ جمادی الاول ۱۳۰۵ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

* «در چادر همایون، سگ توله‌یی دیده شد که از ایلات به یک تومان خریده‌اند به جهت بازی دادن ملیجکِ کوچک. این حیوان که به نصّ قرآن نجس العین است، چون منسوب به ملیجک است، العیاذبالله پیش اینها از حورالعین پاک‌تر است.»

شنبه ۲۱ شعبان سنه ۱۲۹۹ قمری- روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

* «دراین بین ملیجک دوّم ورودکرد، بندگان همایون برخاستند،اورا در آغوش گرفته بوسیدند، لیسیدند، قریب یک ساعت با حکیم الممالک زن... گفتگوی این بود که ملیجک را چطور باید ختنه کرد».

خاطرات اعتماد السلطنه - یکشنبه ۱۰ ذی‌الحجه ۱۳۰۲

۱ - «شاه بیرون تشریف آورده، ملیجک همراه بود، خواسته بود آلوچه بخورد، لله مانع شده بود، گریه کرد، خُلقِ همایون تنگ شد، ماها هم به قول عوام ماست‌ها را کیسه کردیم»

شنبه ۱۵ شعبان ۱۳۰۲- روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

۲ - «به حضور همایون احضار شدم، سر نهار آغا عبدالله، خواجه عزیزالسلطان، آمد به شاه عرض کرد عزیزالسلطان شما را می‌خواهد. معلوم شد برّه عزیزِالسلطان را امین‌اقدس کشته، عزیز ذلیل شده گریه می‌کرد و شاه را به جهت داد خواهی احضار نموده، بقیه نهار به کسالت گذشت».

۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۰۶ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

۳ - «ظرفهای غذا، لای پارچه‌های سپید پیچیده و ممهور به مُهر خوانسالار بود و می‌بایستی در حضور، مُهر از آنهابرگیرند» دوستعلی خان معیّرالممالک.(یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه. نشر تاریخ ۱۰ - ص ۲۳)



«عبدالله خواجه، که بعدها عبدالله خان شد. خواجهٔ من شد، این عبدالله خان که تا زمانِ خلع محمّد علی شاه همراه من بود، اسباب خرابیِ کار من و مانع تحصیلِ من شد. مانع شد که دنبال علم بروم، فسادها بر سرم آورد و همه کثافت کاری‌ها ناشی از او بود.»

اتو بیوگرافی غلامعلی خان عزیزالسلطان - ۱۳۴۲ هجری قمری

شده بود که هر روز صبح باید پیش او بروم تا مرا ببیند و لباس بپوشد. به مقتضای کودکی بسیار بی ادب بودم و ابداً ملاحظه و مراعات شاه را نمی‌کردم، هر چه بیشتر بی‌ادبی[1] می‌کردم به نظر می‌رسید که بیشتر مطبوع خاطر شاه است. در مدتی که پیش شاه بودم گاه دراز می‌کشیدم، زمانی می‌دویدم، بعضی اوقات بغل شاه می‌پریدم، قوطی انفیه،ساعت و جواهرات شاه را زیر و رو می‌کردم و شاه کوچکترین حرفی نمیزد. در حالی که حالا می‌فهمم که همان خانمهایی که بغل دست من نشسته بودند، با تمام نزدیکی به شاه، جرأت نداشتند به اسباب خصوصی دست بزنند، در حالی که من همه را زیر و رو می‌کردم و زنها دق می‌کردند.

کسی جرأت نداشت مرا منع کند، ولی گاهی امینه اقدس مرا منع می‌کرد، من هم بدون ملاحظه به او بد می‌گفتم. بعد که شاه لباس می‌پوشید و بیرون می‌رفت، من هم با غلامبچّه‌های خودم و غلامبچه‌های خصوصی شاه مشغول بازی در اندرون می‌شدم، ولی مرتباً و ساعت به ساعت خواجه‌یی از طرف شاه به اندرون می‌آمد و احوال مرا

---

۱ - «اما تفصیل قبل از سلام را می‌نویسم که شاه در اطاق نارنجستان لباس می‌پوشیدند تا به سلام بروند. شمشیر جهانگشایی تمام الماس خاقان (فتحعلی شاه) را که هر سال در این موقع کمر می‌بندند (و) در پشت غلاف، صورت فتحعلی شاه را مینا نموده‌اند حاضر کرده بودند که شاه (به) کمر ببندند. ملیجک دوم وارد شد، شاه جون گویان... خود را به دامان شاه انداخت و بنا کرد شمشیر را تماشا کردن. از شاه پرسید این مردکهٔ ریش بلند کیست؟ شاه فرمود جدّ من فتحعلیشاه است که مثل من شاه بود. گفت این هم شاه بود به ریشش...ریش این را خوب بود به دُم قاطر بست. ازاین حرف مُهره از پشت ما کشیدند و به خود لرزیدیم، اما شاه فرمود راست می‌گویی... ریشش خیلی بلند بود من از او بهترم....»

جمعه سوم جمادی الاخری ۱۳۰۲ - روزمامه خاطرات اعتماد السلطنه

«شاه از ملیجک قهر کرده‌اند، اندرون تشریف برده‌اند، باین جهت که عریضه‌یی از آغا عبدالله، خواجه مخصوص ملیجک که شال خواسته بود آورده بود که شاه دست خط کند. شاه قبول نفرموده بودند، ملیجک هم گفته بود به شاه «پدر... کش بنویس! غیرت سلطنت به جوش آمده فرموده بودند که خواجه ولله ملیجک را چوب بزنند، اما فی‌الفرر از تقصیرشان گذشته بود. هر دو مقصر را یک ساعت بعد شادان و خندان دیدم»

تاریخ رجال ایران ص ۳۱ ج ۳ به نقل از اعتماد السلطنه

«شنیدم از مجدالدوله که عزیز السلطان به شاه عرض کرده است چرا نوکرهای شما به پسرهای گُهِ شما تعظیم می‌کنند و از برای من کسی تواضع نمی‌کند؟ شاه فرموده بودند هر کسی به تو تکریم نمی کند با شمشیرت شکمش را پاره کن»

سه شنبه ۵ ربیع الثانی ۱۳۰۵ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه

می‌پرسید که در چه حال و وضعی هستم و برای شاه خبر می‌برد. بعد از نهار، طرف عصر اگر شاه فرصتی پیدا می‌کرد باطاق من می‌آمد مرا می‌بوسید با من صحبت و بازی می‌کرد، مرا نوازش می‌نمود و با اصرار می‌پرسید که چی می‌خواهم تا برایم حاضر کنند. هر وقت هم پول می‌خواستم فوراً پنج تومان حواله امین اقدس می‌کرد، پنج تومان در آن موقع خیلی پول بود، من آن را می‌گرفتم و میان غلامبچه‌ها و خواجه‌ها قسمت می‌کردم چون لازم نداشتم. آنقدر اسباب بازی، عروسک، کالسکه، عروسک فرنگی و مشغولیات برایم جمع شده بود که اندازه نداشت. گاهی با آنها مشغول بازی می‌شدم و بعد هم سر به سر بچّه‌ها می‌گذاشتم و کسی جرأت نداشت بالای حرف من ایرادی بگیرد.

قدری که بزرگتر شدم، عشق غریبی به شکار پیدا کردم[1] ولی شکار نمی‌رفتم. هروقت شاه شکار می‌رفت، پلنگ یا حیوان درنده‌یی را شکار می‌کرد بعد از شکار، آن حیوان را در اندرون آورده و جنب اطاق من روی یک سفره چرمی می‌انداختند، راجع‌به طرز شکار آن صحبت می‌کردند. بعضی اوقات خانم‌های اندرون نیز جمع می‌شدند و همه صحبت‌های شاه را گوش می‌کردند. هر وقت شاه بیرون می‌رفت، با غلامبچه‌ها تشک و مخدّه‌ها را جمع می‌کردیم و مثل کوه روی هم تل انبار می‌ساختیم، ادای شکار و شاه‌بازی را در می‌آوردیم. یکی شاه می‌شد، یکی اسب، یکی پلنگ، یکی شکارچی، یک نفر میرشکار. اغلب من یا مَجدالدوله شکارچی می‌شدیم و هرچه شاه

---

۱ - عزیزالسلطان بعدها شکارچی قابلی شد و همیشه مورد تحسین بود.

«چون از تیراندازی عزیزالسلطان با تفنگ سخن رفت، لازم می‌اید از (گلوله کَمان) اندازی او نیز یاد شود. در قدیم به گلولهٔ کمان (کمان گروهه) نیز می‌گفتند و آن عبارت از کمانی است که به دو رشته زهِ موازی بسته شده و در وسط دو رشته زهِ، قطعه‌ی چرمی قرار دارد. به جای تیر در این کمان گلوله‌های تراشیده از سنگ یا قالب ریخته از گل رُس به اندازه فندقی با پوست به کار می‌رود. عزیزالسلطان گلوله کمان را در نهایت تسلط و مهارت به کار می‌برد. یکی از روزها که در باغ ییلاقیش واقع در دزآشیب، گروهی به نهار دعوت داشتیم... از عزیزالسلطان خواستند... هنرنمایی کند. وی نخست نشانه‌یی چند از قبیل قوطی کبریت و سکه‌ی نقره را با موفقیت هدف قرار داد، آنگاه برای نشان دادن دقّتِ تیر جوجه مرغ‌هایی را که در باغ از پی دانه می‌گشتند در نظر گرفت و بنا به گفته‌ی حاضران پای راست یا چپ آنها را زد. آنگاه گفت تا جوجه‌هایی را که پایشان بضرب گلوله گلی شکسته بود و بال زنان به گِردِ خود می‌چرخیدند سر بریده برای عصر کباب کنند.» معیّرالممالک دوستعلی خان - از کتاب یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدینشاه.



«قدری که بزرگ‌تر شدم عشق غریبی به شکار پیدا کردم»

۱ـ آجودان حضور دائی عزیزالسلطان، ۲ـ عزیزالسلطان در شکارگاه



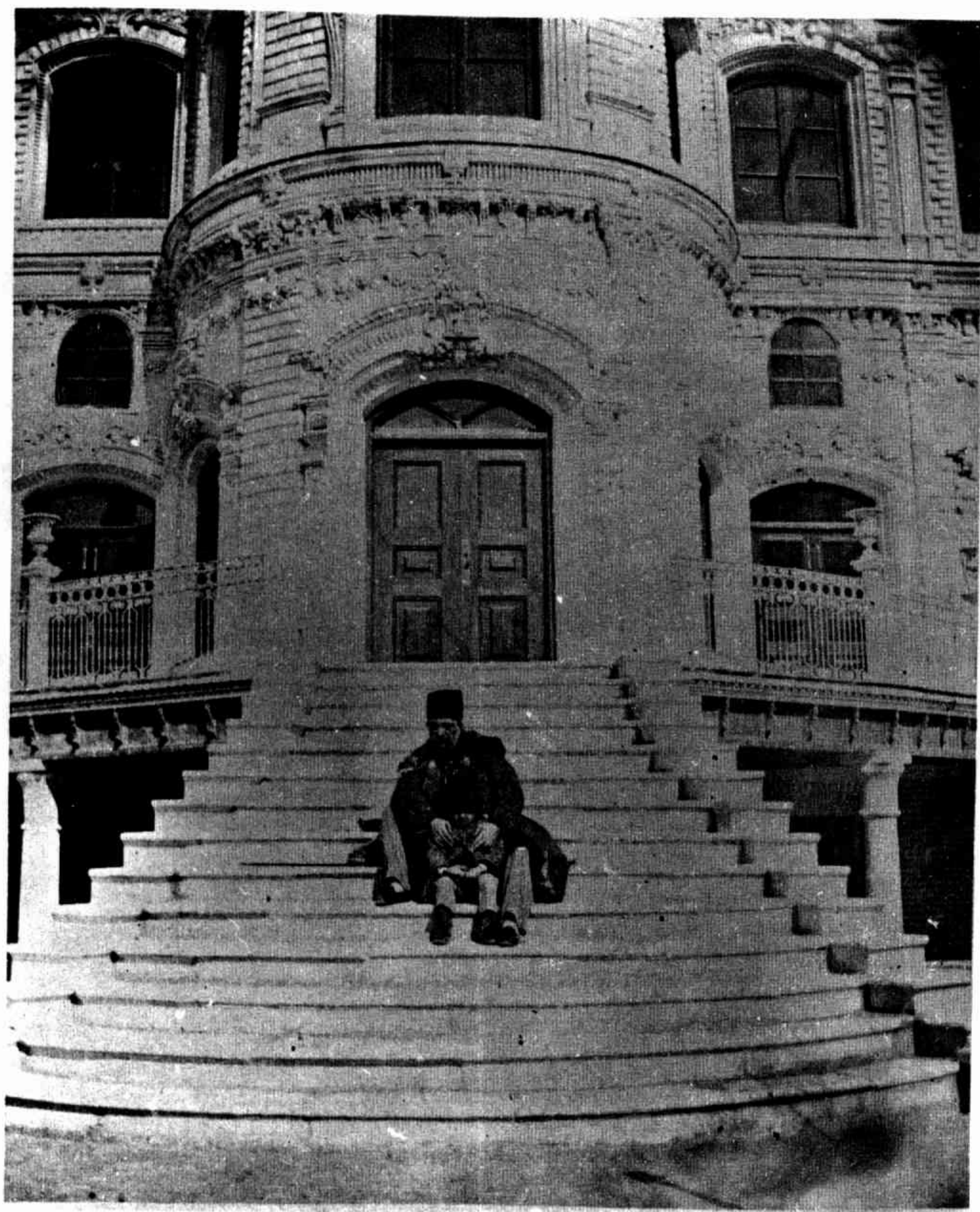
«درمدتی که پیش شاه بودم گاه دراز می‌کشیدم، زمانی می‌دویدم، بعضی اوقات بغل شاه می‌پریدم ساعت و جواهرات شاه را زیرورو می‌کردم و شاه کوچک‌ترین حرفی نمی‌زد ...»

اتوبیوگرافی عزیزالسلطان ۱۳۴۲ قمری



۱ـ مجدالدوله، ۲ـ ناصرالدین‌شاه، ۳ـ فخرالملک

«هر وقت شاه شکار می‌رفت و پلنگ، یا حیوان درنده‌یی را شکار می‌کرد، آن حیوان را در اندرون آورده و جنب اطاق من روی یک سفره چرمی می‌انداختندوراجع‌به طرز شکارآن صحبت‌می‌کردند،(بعدما) ادای شکار و شاه بازی را درمی‌آوردیم. یکی شاه می‌شد و یکی اسب، یکی پلنگ، یکی شکارچی ویک نفر میرشکار، اغلب من یا مجدالدوله شکارچی می‌شدیم و هر چه شاه نقل شکار را گفته بود ما هم تقلید در می‌آوردیم».



ناصرالدین‌شاه و ملیجک در روی پله‌های عمارت خوابگاه.



در زیر این عکس ناصرالدین شاه به خط خود چنین نوشته است: «در اندرونی امین‌اقدس، ملیجک بغل من که شب که خوابید باز نوبه کرد» میرزا حسنعلی عکاس انداخت

«یکی از گرفتاریها و ناراحتی‌های من ناخوشی و بیماردائمی من‌بود که علت اصلیش همان عبدالله‌خان بود که به من هله‌هوله مخفیانه می‌داد و هر چه بد بود قاچاقی به من می‌رسانید ... وقتی مریض می‌شدم شاه فکرو حواس نداشت».

اتوبیوگرافی ـ عزیزالسلطان

۱۳۴۲ هجری قمری

نقل شکار راگفته بود ما هم تقلید درمی‌آوردیم.

یکی از گرفتاریها و ناراحتی‌های من در آن موقع ناخوشی و بیماری دائمی من بود که علت اصلیش همان عبدالله خان بود که به من هله و هوله مخفیانه می‌داد و هر چه برایم بد بود قاچاقی به من می‌رسانید. من هم می‌خوردم و دائماً مریض بودم. وقتی که دوندگی و بازی میکردم سرما میخوردم و مریض میشدم هر وقت که ناخوش میشدم شاه فکر و حواسی [1] نداشت. عمارت خوابگاه شاه در جلوی عمارت من و-امینه اقدس (بود)، هر وقت مریض میشدم شاه با اوقات تلخ و کسالت تمام اول باطاق من سر میزد و احوال مرا میپرسید، دست مرا در دستش میگرفت، حرکت نبض مرا میدید و از من‌احوالپرسی میکرد و از امینه اقدس حالم رامیپرسید بعد از شام نیز مجدداً به عیادتم می‌آمد مکرر اتفاق افتاد که حال من خوب نبود و شاه در شبهای زمستان در نیمه‌های شب که برف نیم «گز» روی زمین نشسته بود چندین بار به عیادتم آمد، شدت سردی هواطوری بود که تمام حوض‌ها شکسته و ترکیده بود شاه در چنین شبهائی لباس میپوشید یا لحاف را روی [2] سرش می‌کشید و همراه او یکی از اجزاء قهوه‌خانه یا خواجه مخصوص که چراغی در دست داشت برای احوالپرسی من می‌آمد.

---

۱ - «شاه سلطنت آباد رفتند از ناخوشی ملیجک زیاد متغیر بودند نه ناهار خوردند و نه خوابیدند.»

۷ رجب ۱۳۰۰ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنة

«چند روز قبل محض سلامتی وجود ملیجک دوم چهل و هشت نفر از محبوسین انبار دیوانی را خلاص کردند.»

۲۰ صفر ۱۳۰۲ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنة

«ملیجکِ کوچک تب کرده خلق شاه پریشان شده و بهمین جهت امشب هم تعزیه نخواهد بود.»

جمعه ۲۰ شعبان ۱۲۹۹ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنة

«دَرِ خانه رفتم شاه را از دور که دیدم خلق مبارک را تلخ یافتم معلوم شد باز این طفلک یعنی عزیزالسلطان دیشب تب کرده و تنگی خلق مبارک به این جهت است. دکتر کاسون طبیب انگلیسی بواسطه طولوزان شرفیاب شد بعد طولوزان و حکیم‌الممالک اندرون رفتند عزیز را دیدند ناهاری شاه درکمال تغیّر میل فرمودند ده مرتبه اندرون رفتند بیرون آمدند.»

تاریخ رجال بامداد - ص ۳۷ - جلد ۳ به نقل از روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

۲ - «شنیدم در این چند شب که عزیزالسلطان ناخوش بود شاه شبی دو سه مرتبه لحاف دوش میگرفتند و نصف شب به عیادت ملیجک میرفتند، خدا عاقبت شاه را با این عشق حفظ کند.»

یکشنبه ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۳۰۵ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

اطبّای سلطنتی باید در اندرون بخوابند و کشیک بدهند خواه ناخوش باشد یا نباشد. ولی وقتی که من مریض می‌شدم بایستی دو سه نفر حکیم‌باشی در اندرون بخوابند یعنی یکی همان فخرالاطبّاء حکیم من. دیگری هم کشیک و دکتر طولوزان[1]. آنوقت شاه خواجه‌ها را در آن هوای سرد بسراغ اطبّاءمیفرستاد و آنها را نصف شب از خواب بیدار[2] میکردند و ببالین من می‌آوردند. اطباء می‌آمدند و نبض مرا می‌دیدند، دارو و درمان می‌کردند و شاه بعد از اطمینان، آنها را مرخص می‌کرد. خوب به خاطرم می‌آید که یک شب خواب بودم، البّته خودم را به خواب زدم. شاه از در وارد شد، پزشکان بالای سرم نشسته بودند، اوّل چند ماچ از صورتم کرد،بعد احوال مرا از اطباء پرسید و سفارشهای لازم را به آنها به عمل آورد و به خوابگاه مراجعت کرد. حقیقت آن است که خودم هم ازآن همه محبّت تعّجب می‌کنم و همین‌ها سبب شد که عداوت و دشمنی بالا بگیرد اوّل از حرمخانه شروع شد، همه نسبت به من و به امین اقدس دشمنی‌ها کردند. مرتباً اجزاء و دم و دستگاه من و امین اقدس بهانه میشد، از غلامبچه و خواجه و طبیب و لله و پرستار و ناظر گرفته، تا سایر کارها،که هر یک به شخصی سپرده شده بود.

آغا فرج یکی از خواجه‌های باهوش من بود، او ابتدا به امین اقدس تعلق داشت. پیش از سفر خراسان نزد من آمد. یک سالی هم با من بود. خیلی بد عُنق بد صورت و بد اخلاق بود. برای او از شاه اجازه مرخصی و عطیه گرفته روانه مسافرتش کردم. بعد برایم یک تفنگ سر پر که کار بغداد بود، هدیه آورد. این تفنگ خیلی کثیف بود، ولی اسباب خوشوقتی من شد، با آن بازی می‌کردم ولی زن‌های حرم بهانه کرده از تفنگ من نزد شاه شکایت می‌کردند ولی شاه به حرفهای آنان اهمیّت نمی‌داد. روی همین حرفها بود که

۱- THOLOZAN دکتر فرانسوی شاه ـ اعتمادالسلطنه دکتر «تولوزان» را دوست انگلیس و خادم و فدوی امین‌السلطان توصیف می‌کند. دکتر «تولوزان» نزدیک به چهل سال در ایران اقامت داشت.

۲- «صبح صاحبقرانیه رفتم دیشب ملیجکِ کوچک دلش درد گرفته بود طبیب حاضر نبود شاه متغیّر شده بودند حکم شد تمام اطبّاء را حاضر کنند مؤاخذه شود و کشیک قرار دهند.»

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ـ یکشنبه ۱۴ رمضان ۱۳۰۲

شاه دستور داد خیلی مواظب غذا و خوراک من باشند که مبادا زنان حرم زهر در آن بریزند. حقیقت نیز همین بود و احتمال داشت با محبّتی که شاه بمن داشت و بغض و حسدی که زنان به خرج می‌دادند، مرا مسموم کنند. من از آن گربه که ببری خان نام داشت کمتر نبودم او را هم از شدّت بغض و حسد مسموم کرده بودند، یا او را خفه کرده و نعش او را در زیر قاب‌بندهای غذاها گذاشته از حرمخانه خارج کردند و بالاخره عامل این کار معلوم نشد. بَعضِ خانم‌ها هر وقت علیه یکدیگر سخن‌چینی می‌کردند، کشتن ببری خان را به همدیگر نسبت می‌دادند. شاید از اصل دروغ بود، شاید از روی غَرَض حرفهایی به هم می‌زدند. به هر حال چون قسم یاد کرده‌ام که در این سرگذشت دروغ ننویسم، این است که تا چیزی را یقین نداشته باشم نخواهم نوشت.

ماحصل آنکه، من هر وقت ناخوش بودم اسباب زحمت خواجه سراها بود، چون مرتباً باید آنها بیدار خوابی بکشند و مواظب من باشند و دنبال حکیم و دوا بروند. هر وقت هم مریض نبودم باز هم خواجه‌هایم در ناراحتی به سر می‌بردند چون مرتباً شاه آنها را برای احوالپرسی نزد من می‌فرستاد.از طرفی خواجه‌ها خیلی بیشتر از زنها بخل و حسد و لئامت دارند. مخصوصاً خواجه‌های سفید آنقدر لئیم و حسود هستند که اندازه ندارد، آن قدر خواجه‌های سفید طمعکارند که صد رحمت به جباران پولدار. بخل و حسد خواجه‌ها نیز به اطبّای لامروّت من سرایت کرده بود. اغلب، من بیچاره در خفا گرفتار حقه‌بازی‌ها و خوراکیهایی می‌شدم که عبداله خان خواجه پنهانی به من می‌داد، آنها را می‌خوردم و مریض می‌شدم و گرفتار اطبّاء لامروّت می‌شدم، تازه، دوا هم که نمی‌خوردم. اگر کسالت بالا می‌گرفت به تنقیه راضی می‌شدم. آش ساده، منتهای دوای من بود که می‌خوردم. چون نازم را می‌کشیدند، کسی جرأت نداشت به زور یا به ضرب توپ و تشر به من دوا بخوراند، این بود که لیموی شیرین هم دوّمین دوای من بود.

گاهگاه با هزاران دوز و کلک به من گنه گنه می‌خورانیدند، با هزار اشکال یک

حبّه «گنه گنه» می‌خوردم ولی از گلویم پائین نمی‌رفت. گاهی با آب مخلوط می‌کردند و امین‌اقدس با هزاران خواهش و تمنّا توی حلقم مـی‌ریخت. تـازه بـاید چـندین مـرتبه مخلوط «گنه گنه» را با آب درست کنند و به حلقم بریزند تا یکبار قسمتی از آن را بخورم. آنوقت که کارها تمام میشد، چون لوس و ننر بودم هر چه فحش آبدار بود اوّل به امین اقدس زن به آن محترمی مـی‌دادم و بـعد هـم اطـبّاء را یکـی یکـی دراز مـی‌کردم و فحش‌کاری می‌نمودم.

ایـن اطـباء عـبارت بـودند از حکـیم‌باشی طـولوزان، سـلطان‌الحکـماء نـائینی، ملک‌الاطبّاء [1] و چند نفر دیگر... اینها از مهم‌ترین اطبّای ایران و دربار بودند و بی‌نهایت مورد احترام بودند، لباس آنها مانند لباس وزراء بود، هر وقت به حضور شاه می‌رفتند خِرقِه و لبادّه ترمه می‌پوشیدند... بجز سلطان‌الحکماء و ملک‌الاطـباء کـه ایـن اواخـر کشیک می‌دادند، بقیّه هر چند شب یک نفرشان بایستی در اندرون می‌ماند و کشیک می‌داد. چند نفر از پزشکان دیگر بودند که رسمی به شمار نمی‌رفتند در سفر همراه شاه نبودند و حرمخانه را معالجه نمی‌کردند. حکیم‌باشی دکتر طولوزان هم که مقامش معلوم بود، همیشه ملتزم رکاب بود و در سفرها نـیز هـمراه شـاه مـی‌رفت... یکـی از اطـبّای افتخاری شاه شریف‌الاطبّای جدیدالاسلام بود و نامش میرزا ابوالحسن خان و معروف به دکتر بود. مسیح‌الملک شیرازی نیز معّمم بود... حکیم «بک مـز» غـالباً در دسـتگاه امین‌الدوله بود... شریف‌الاطباء هم جزء پزشکان اندرون بود، ملاّ نوری طبیب یهودی هم یکی دو نفر از اهالی حرم راکه سخت مریض شده بودند... معالجه کرد و معروف شد. اینها عده‌یی از دکترها و اطبائی بودند که آنان را دیده و می‌شناختم و هـمهٔ آنـان بعضی اوقات در سرمای سخت زمستان از خواب شبانه بیدار شده برای معالجهٔ من بـه اندرون احضار می‌شدند.

---

۱ - ملک الاطباء: کاظم رشتی، فیلسوف‌الدوله

مراحم شاه کم‌کم به گوش سایرین و درباریان خارج از اندرون رسید و آنان به سبب التفات شاه، با من خوب نبودند. مخصوصاً کسانی که مصدر امور بزرگ بودند از قبیل پسرهای شاه، از ولیعهد گرفته تاظل‌السلطان و نایب‌االسلطنه بعد امین السلطان که بعد صدر اعظم شد. همه با من دشمن بودند و هر کدام از اینها جاسوسی در اندرون داشتند[۱] که اخبار را با آنان می‌گفتند و شرح‌ها از توسط‌ها و میانجی‌گری‌های من گفته بودند که همگی از طرف شاه پذیرفته شده بود. قطعاً جاسوسان برای گردن کلفت‌ها خبر می‌بردند که ملیجک طرف میل و علاقهٔ شاه است و مظلومین به در خانه‌اش متحصّن می‌شوند و از آنان رفع ظلم می‌شود. در آن مواقع واضح بود که اگر کسی مورد تعدی قرار می‌گرفت ظالم و متعدّی کسی جز ظل‌السلطان، ولیعهد، نایب‌السلطنة و صدر اعظم و وزراء کسی نبود. آن وقت من بدون ترس و واهمه، شکایت آنها را عرض کرده و از آنان رفع ظلم می‌کردم، در این صورت گردن کلفت‌ها همیشه با من مخالف بودند.

از طرفی بعضی، مواجب، رسوم، انعام، خلعت و غیره می‌خواستند وقتی که می‌دیدند که من زودتر از هر کس برای عده‌یی گرفته‌ام، مسلماً به در خانه من هجوم می‌آوردند و به من متوسل می‌شدند. این بود که دکان سایر درباریان کاملاً تخته شده بود، این بود که این طبقه از درباریان نیز با من میانهٔ خوشی نداشتند.

عده‌یی نیز حسادت و بخل جبّلی و ذاتی داشتند، به قدری حسود و نظر تنگ بودند که گاه برای کوبیدن سایرین ملتفت نبودند و به طور غیر مستقیم خودشان را لگّه‌دار می‌کردند، حسادت و کارشکنی و سعایت این عده حدّ و اندازه نداشت. تا آنجا که یادم می‌آید یکی از این اشخاص علاءالدوله بود، بعد از او اعتمادالسلطنة و بستگانش بودند که با خودشان نیز دشمنی داشتند. بعدها که من بزرگ شدم و با بعضی از آنان

---

۱ - صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. فرمودند دیروز صبح شاه، نایب‌السلطنه را خواسته بودند منزل امین‌اقدس، با او خلوت مُمتدی کرده بودند، طوری که خبرچین من صد تومان به جوجوق ددهٔ ملیجک داده بود که یک کلمه بتواند بیرون بیآورد نتوانسته بود. چهارشنبه ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۳۰۳ قمری، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه



امین‌السلطان وزیراعظم

«دیشب عزیزالسلطان تب کرده گنه‌گنه نمی‌خورد، شاه متوسّل به امین‌السلطان شدند، بیچاره امین‌السطان پنج نخود گنه‌گنه خورد شاید آن طفل بخورد، نشد».

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه

دوستی کردم دیدم که این عدّه جز تملّق و دو رویی و چاخان بازی هنر دیگری ندارند. به من هم زورشان نمی‌رسید و هر چه از من به شاه بد می‌گفتند شاه برعکس بیشتر مرا مورد محبت و لطف قرار می‌داد و در حقیقت به طور غیر مستقیم به آنـها تـو دهـنی می‌زدو باز هم از رو نمی‌رفتند. هر وقت مریض می‌شدم تمام رجال و درباریان از صدر تا ذیل توی دلشان به من فحش می‌دادند، زیرا می‌دیدند که شاه حواسش پرت شده و به کارها رسیدگی نمی‌کند. کسی جرأت نداشت که گزارشی به شاه بدهد یا درخواستی از او بنماید، به عکس، هر وقت حالم خوب بود و خوشحال بودم، شاه هم مسرور بود، کارها همه به آسانی می‌گذشت. برای شاه امور سیاسی[1] و مملکتی و مهمّات، با رتـق و فـتق کارهای ساده فرقی نداشت؛ هر وقت من مریض بودم، به طور کلی کارهای دربار فلج می‌شد. هر وقت مریض می‌شدم درباریان که می‌دانستند مورد توجه هستم، برای آنکه شاه از آنان خوشش بیآید، به عنوان تظاهر برای خوب شدن من وجه تصدق می‌فرستادند تمام این پولهای تصدّق نیز از نظر شاه می‌گذشت.

بعضی‌ها، که از وضع شاه و رفتارش با من مسبوق بودند و تقاضاهایی داشـتند، نامهٔ تملق‌آمیزی نوشته و هنگامی که شاه در اندرون یا نزد من بود وسیله خواجـه‌های حرم می‌فرستادند. البته پول و جواهر هم به عنوان تصدّق در جوفِ تقاضای آنان بود. عده‌یی نیز گوسفند و گاو به عنوان تصدق می‌دادند، شاه وقتی که پهلوی من نشسته بود عریضه را باز می‌کرد و می‌خواند و چون از سلامتی من خوشحال بود فوراً دستخطی به عنوان مرحمت و انجام خواسته‌های عارض می‌نوشت و می‌داد به دست آغا بشیر یا آغا باشی یا هر کس که آنجا بود، جواب شاه را به دست طرف می‌دادند و به این ترتیب هر خواهشی داشت انجام می‌شد. در بعضی از این عرایض البته غرض‌رانی‌ها و جاسوسی‌ها و مطالب کش‌دار می‌نوشتند عده‌یی خواهش‌های بی‌مورد داشتند که شاه با رندی تمام

---

۱ - امروز «شورشیل» می‌گفت خبر سلامتی عزیزالسلطان را که به ایلچی روس دادند ساعت طلای خود را بـه مژدگانی داد.

سه شنبه ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۳۰۵ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

می‌فهمید و جوابشان را به نحو شایسته‌یی می‌داد. به هر حال پولهای تصدق نزد امین اقدس جمع می‌شد و شب‌های جمعه به فقرا و مستحقین داده می‌شد. اطبّاء و اهالی حرم، هر کس آدَمِ محتاجی را سراغ داشتند معرّفی می‌کردند و آن پولها برای آنها فرستاده می‌شد.

اگر نایب‌السلطنه [۱] یا ظل‌السلطان [۲] در تهران بودند و من مریض بودم، آنها بیشتر از هر کسی وجه تصدق می‌فرستادند. این دو، سایه مرا با تیر می‌زدند، ولی محض رضایت خاطر شاه و برای تملق و چاپلوسی هزاران جور نامه نوشته و وجه تصدق فرستاده و گاو و گوسفند برای قربانی و نذر می‌فرستادند.

سایرین نیز به همین ترتیب عمل می‌کردند. تا هنگامی که خردسال بودم بعضی از متملقین برایم اسباب‌بازیها را می‌فرستادند [۳]، بطوری که چند اطاق در اندرون اختصاص به اسباب‌بازیهای من داشت. شاه همیشه در اوایل شب در عمارت ما بود، بعد برای شام تشریف می‌بردند و سفارش مرا به همه می‌کردند. تازه هر نیمساعت به‌نیمساعت یک خواجه از طرف شاه می‌آمد و احوال مرا می‌پرسید. خانم‌ها، غیر از مواقعی که برای احوالپرسی می‌آمدند همراه شاه به عمارت ما نمی‌آمدند، اگر با شاه بودند شاه به اطاق من می‌آمد و خانم‌ها به اطاق خوابگاه می‌رفتند و منتظر بازگشت شاه بودند و شاه برای سرگرمی و مشغولیات من هر کاری را انجام می‌داد [۴]، اگر ماه صفر و محرّم نبود، برای سرگرمی من پیانو می‌زدند.

۱- کامران میرزا، پسر سوم ناصرالدینشاه، ملقب به نایب‌السلطنه و امیرکبیر وزیر جنگ و حاکم‌تهران.

۲- سلطان مسعود میرزا ظل‌السطان پسر چهارم ناصرالدینشاه با آنکه سه سال از مظفرالدینشاه بزرگتر بود، ولی چون مادرش از قاجاریه و عقدی نبود، به سلطنت نرسید ولی روزگاری، بعد از شاه مقتدرترین شخصیت کشور بود.

۳- «با پریشانی حال و تغیر خیال دَرِ خانه رفتم و در سر نهارِ شاه روزنامه خواندم سماور و اسباب چای که سراپا حقّه‌بازی بود برای ملیجک ثانی، صبح به اندرون فرستاده بودم، شاه ممنونم بود و به التفاتش مشعوفم ساخت. در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد.»

جمعه غره ربیع‌الثانی ۱۳۰۰ قمری، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

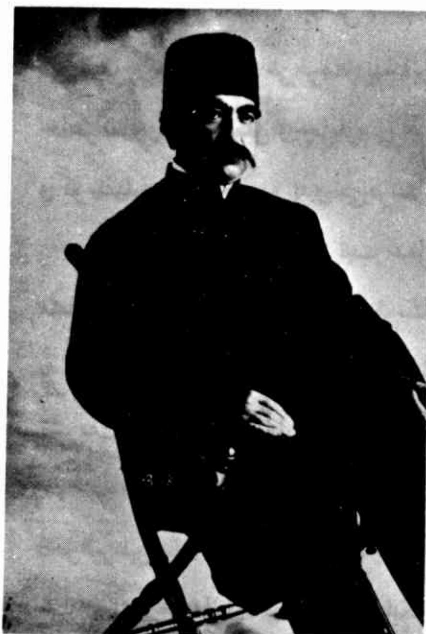
۴- «امروز شاه سوار شدند، بالای کوهی نهار صرف شد، آنچه معلوم شد بندگان همایون روزها سوار می‌شوند که ملیجک آسوده بتواند در دیوانخانه همایونی مشغول بازی و ساززنی شود.»

پنجشنبه ۷ ربیع‌الثانی ۱۳۰۱، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

این دو سایه مرا با تیر می‌زدند!



ظلّ السلطان



کامران میرزا نایب‌السلطنه

«اگر نایب‌السلطنه یا ظل‌السلطان در تهران بودند و من مریض بودم آنها بیشتر از هر کسی وجه تصدق می‌فرستادند. این دو سایه مرا با تیر می‌زدند ولی محض رضایت خاطر شاه و برای تملق و چاپلوسی هزاران جور نامه می‌نوشتند و وجه تصدق فرستاده و گاو و گوسفند برای قربانی و نذر می‌فرستادند.»

اتو بیوگرافی غلامعلی خان عزیزالسلطان - ۱۳۴۲ هجری قمری،



مظفرالدین میرزا ولیعهد

«در آن مواقع واضح بود که اگر کسی مورد تعدی قرار می‌گرفت ظالم و متعدی کسی جز ظل‌السطان، ولیعهد، نایب‌السلطنه و صدراعظم کسی نبود. آن وقت من بدون ترس و واهمه شکایت آنها را عرض کرده و از آنان رفع ظلم می‌کردم، در این صورت گردن کلفت‌ها همیشه با من مخالف بودند.»



عزیزالسلطان و اعتمادالسلطنه

«عده‌یی نیز حسادت و بخل جبلّی و ذاتی داشتند ... حسادت و کارشکنی این عده حدّ و اندازهٔ نداشت. تا آنجا که یادم می‌آید یکی از این اشخاص علاءالدوله بود، بعد از او اعتمادالسلطنه و بستگانش بودند که با خودشان نیز دشمنی داشتند»

اتوبیوگرافی عزیزالسلطان ۱۳۴۰ هجری قمری



«پناه برخدا از خلق همایون شاه، نه شام خوردند و نه گوش به خواندن روزنامه من دادند، تمام حواس شاه طرف این طفل بود، خدا شفا بدهد که خاطر همایون آسوده باشد».

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ـ جمعه ۱۰ ذیقعده ۱۳۰۲

شاه از بس که می‌ترسید من سرما بخورم، اجازه نمی‌داد که از اطاق خارج شوم. یادم می‌آید یک شب که مریض بودم شاه بزغاله‌یی برای من خریده بود، من آن را بغل خودم خوابانیده بودم، آخر شب که شاه به عیادت من آمد، نبض مرا گرفت و ناگهان بزغاله شروع به ناله کرد که از خواب بیدار شدم و دیدم شاه حیران و افسرده بالای سرم نشسته و نبض مرا در دست گرفته است. یک مرتبه نیز در دوشان‌تپه، خیلی سخت ناخوش شدم و شاه برای رفع خطر و بیماری از من، چهل و سه روز آن‌جا متوقف شد. ناخوشی من در آن‌وقت مخملک بود، توقف شاه در دوشان‌تپه اسباب حیرت همه شده بود چون همه می‌دانستند که این توقف علتّی جز علاقه و محبت به من ندارد. باری نقل این‌گوشه‌ها برای آن بود که درجهٔ تقرّب خودم را و به اصطلاح زنها، میزان سفید بختی‌ام را بگویم. ده بیست نفر نوکر داشتم و هر کس را نیز اراده می‌کردم، با کمال علاقه و دلبستگی حاضر بود نوکر و غلام من باشد. از مجدالدوله مکرر شنیدم که می‌گفت شاه در دوشان‌تپه خیلی از بابت کسالت من متوحّش بود، قسم می‌خورد که چندین بار شب‌ها بعد از شام شاه را در مهتابی و در بالای کوه تنها دیده که نشسته و در ماهتاب دوشان‌تپه خلوت کرده است، شاه حاضر نمی‌شد کسی را بپذیرد و در این خلوت مدّتها شاه تنها بود. یک بار مجدالدوله فضولتاً و بدون اطلاّع رفته بود که ببیند شاه د رخلوت و روی مهتابی عمارت چه کار می‌کند. شاه که مجدالدوله را ندیده بود و متوجه ورودش نبوده است، درحالی که کلاهش را از سر برداشته، مشغول گریه بوده است و دست به آسمان بلند کرده و برای اعادهٔ سلامت من دعا می‌کرده است. مجدالدوله که حال منقلب و دیگرگون شاه را می‌بیند جلو می‌رود و از اینکه شاه دست استغاثه بلند کرده و برای سلامت من دعا می‌کند او را مورد شماتت قرار داده و از این حرکت منع می‌کند چون مجدالدوله از آن اشخاصی بود که گاه با شاه با لحن خطاب و عتاب صحبت می‌کرد. به هر حال شاه در جواب مجدالدوله می‌گوید که نمی‌داند خداوند چه محبّتی در دل او

انداخته که نسبت به تغییر حال من بی‌اختیار است و طاقت ندارد مرا در حال بیماری‌ببیند.[1] باری یک سفر هم در لار مریض شدم. درست در تاریخ ۱۳۰۵ بود که شاهزاده وجیه‌الله میرزای سیف‌الملک استرآباد (گرگان) بود. او مشغول جنگ با ترکمن‌ها بود. دو مرتبه هم شکست خورده بود. روس‌ها هم خیلی اَنتِرهِ[2] داشتند که قشون ایرانی از تُرکمن‌ها شکست بخورد. خودشان تحریک میکردند، شاه هم مسبوق بود و خیلی از این بابت متوحش بنظر می‌رسید چون هر دفعه که جنگی می‌شد روس‌ها به بهانه‌های مختلف نواحی مرزی ایران را تصرف می‌کردند. از طرفی من سخت مریض

---

۱ - «ملیجک کوچک تب داشت، خاطر مبارک خیلی مشوش بود.»

جمعه ۲۰شعبان ۱۲۹۹

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

«امروز منزل ماندیم، شاه سوار نشدند، در سر نهار تاریخ عثمانی خواندم، بعد از نهار نوشتجات صدراعظم خوانده شد، قریب ده مرتبه شاه اندرون احوالپرس ملیجک رفتند.»

پنجشنبه ۸ شوال سال ۱۳۰۱

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

«حضور مبارک رسیدم، خیلی مشوش بودند، معلوم شد ملیجک دوم مخملک بیرون آورده.»

پنجشنه ۱۷ محرّم ۱۳۰۱

روزنامه خاطرات اعتماالسلطنه

«ملیجک دوم تب کرده بود پناه بر خدا، از خلق همایون شاه، نه شام خوردند و نه گوش به خواندن روزنامهٔ من دادند. تمام‌حواس طرف این طفل بود. خدا شفا بدهد که خاطر همایون، آسوده باشد.»

جمعه ۱۰ ذیقعده ۱۳۰۲

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

«صبح خیلی زود فراش به احضار ماها آمد، بعضی رفتند، چون به مسأله آشنا بودم دیرتر رفتم، امین‌السلطان را ملاقات کردم، بعد خدمت شاه رسیدم، معلوم شد تمام شب را بیدار بودند و پرستاری از ملیجک می‌فرمودند.»

شنبه ۱۱ ذیقعده ۱۳۰۲

وزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

«عجالتاً تب عزیزالسلطان قطع نشده و خلق همایون بد است، خدا شفا بدهد.»

شنبه ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۰۵

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

«شنیدم در این چند شب که عزیزالسلطان ناخوش بود دو سه مرتبه لحاف دوش می‌گرفتند و نصف شب به عیادت ملیجک می‌رفتند، خدا عاقبت شاه را با این عشق حفظ کند.»

یکشنبه ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۳۰۵

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

۲ـ INTERE لغت فرانسوی به معنی علاقه و اشتیاق.

بودم، شاه از این بابت نیز خیلی ناراحت و متوحش بود. شاید اگر بگویم خبر ناخوشی من بیشتر از خبر شکست وجیه‌اله میرزا از ترکمن‌ها او را ناراحت کرده بود زیاد اغراق نگفته‌ام. یک روز که شاه سوار شد و برای شکار رفته بود در مراجعت دو روباه زرد در جلوی شاه ظاهر می‌شوند. شکارچیان خیلی روباه را «خوش اوقر» می‌دانند. شاه هم که به این چیزها اعتقاد داشته به ملتزمین رکاب می‌فرماید که خبر خوش خواهد رسید. بعد از یک ساعت به منزل می‌رسند اوّل اطباء معالج من، به او خبر میدهند که تب من قطع شده و غروب نیز خبر فتح وجیه‌اله میرزا می‌رسد. همانموقع نیز شاه لقب جد مادری او را که امیرخان سردار بود به او می‌دهند و وجیه‌اله میرزا ملقب به امیرخان سردار می‌شود.

کسالت من تقریباً از پنجسالگی تا سیزده سالگی ادامه داشت. بعد قدری تغییرات در وضع من پیدا شد، اسباب‌بازی‌ها مبدّل به تفنگ و شکار شد و دیگر بعد از آن ناخوشی مهمی نداشتنم جز آنکه قدری مبتلا به چشم درد بودم.

حالا می‌روم سر مطالب دیگر. از جمله یکی از کارهای سخت من رفتن به حمام بود، مخصوصاً در ایام طفولیت که خیلی به نظرم سخت می‌رسید که به حمام بروم، هر دو ماه گاهی یک مرتبه حمام می‌رفتم. علت اصلی یکی برای کسالتم بو دکه غالباً مریض بودم، شاه هم خیلی از سرما خوردنم می‌ترسید و مرا عادت داده بود که خودم را از سرما محفوظ نگاه دارم به این جهت کمتر به حمّام می‌رفتم. مخصوصاً در زمستانها رنگ حمام را نمی‌دیدم. از این جهت بچّه چرک و کثیفی بودم[1] و در زمستانها اکثراً ناخوش می‌شدم.

وقتی که مشیت خدا و به انجام کاری تعلق می‌گیرد، دیگر حرف و تصمیم سایر مردم

---

۱ - «در این بین پسر ملیجک را که موسوم به ملیجک ثانی است از اندرون بیرون آوردند و درهمان صفّه‌یی که پادشاه نشسته بود در پهلوی خود نشاندند، نان و پنیر به دست خودشان به دهان این بچه زشت کثیف می‌گذاشتند. العجب این پادشاه مقتدر که انصافاً در تمیزی اول شخص است دست خود را تا مِرفق به دهان آن بچه می‌کرد و دوباره با همان دست آلوده به آب دهان نان و پنیر به دهان طیّب و طاهر مبارک خود می‌گذاشت.»

جمعه ۱۹ رجب ۱۲۸۹ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه

نامربوط و چرند است. با این کثافت فوق‌العاده، غریب آن بود که شاه مرا می‌بوسید و می‌بویید سر و صورتم را هم نمی‌شستم، سرم پر مو بود، آنوقت‌ها معمول نبود که مردها مخصوصاً بچّه‌ها موی سرشان را کوتاه کنند. موهای زیاد و پر پشت داشتم. اغلب موهای سرم نیز چرب بود، زیرا غذا خوردن در آن زمان باکارد و چنگال معمول نبود و با دست غذا می‌خوردند من هم بچه‌بودم، و با دست غذا می‌خوردم. شاید هنگام غذا خوردن سرم می‌خارید، آن وقت با همان دستهای چرب سرم را می‌خارانیدم. این بود که سرم دائماً چرب و کثیف بود و معلوم است که با این کثافت شپش هم تولید می‌شود. صورت نشسته، موهای شانه نکرده و سر پر شپش و بی‌نهایت کثیف بودم. با تمام این احوال شاه مرا در بغل می‌گرفت و مرا می‌بوسید و ابداً به رویم نمی‌آورد که کثیف هستم. در صورتی که شخص شاه نهایت دقّت را در نظافت داشت و می‌توانم بجرأت بگویم و قسم یاد کنم تا به امروز، که سنه ۱۳۴۲ هجری قمری است و این تاریخ را می‌نویسم، هنوز آدمی را به تمیزی و نظافت ناصرالدینشاه ندیده‌ام؛ ولی وقتی که خواست خدا می‌خواهد به مردم قدرت کامله خود را بنماید، این طور می‌فرماید که مرا با آنهمه کثافت، شاه طوری در بغلش می‌گرفت و می‌بوسید که انگار عزیزترین معشوقه‌هایش را می‌بوسد.

شاه می‌ترسید که اگر سرم را شانه بکنند، چونکه موهای سرم کرک و مجعد است، مبادا دردم بگیرد و ناراحت شوم و گریه کنم؛ یا اگر به حمام بروم سرما بخورم و مریض بشوم؛ یا آنکه در حمام دلاک‌ها اسباب نارحتی مرا فراهم آورند. این بود که شاه علاقه داشت به میل خودم به حمّام بروم و هر وقت می‌خواهم اینکار را به هر نحوی که مورد پسندم می‌باشد انجام دهم. به همین منظور نیز قدری که بزرگ شدم برای آنکه با علاقه به حمام بروم تمهیداتی ریخته و بازیهایی درمی‌آوردند تا مرا به حمام ببرند. ولی باید بدانید که حمام رفتن من در موقعی بود که کاملاً سالم بودم و در آن موقع نیز هفت یا هشت نفر دختر همبازی من بودند، که بعض آنها بعداً جزء خادمین حرم شدند،



«شاه خیلی از سرما خوردنم می‌ترسید به این جهت کمتر به حمام می‌رفتم. مخصوصاً در زمستان‌ها رنگ حمام را نمی‌دیدم از این جهت بچه چرک و کثیفی بودم».

اتوبیوگرافی ملیجک ۱۳۴۲ هجری قمری



«در این بین ملیجک را از اندرون بیرون آوردند، شاه نان و پنیر به دست خودشان به دهان این بچه زشت کثیف می‌گذاشتند. العجب این شاه مقتدر که انصافاً در تمیزی اول شخص است دست خود را تا مرفق در دهان آن بچه می‌کرد ....»

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ـ ۱۹ رجب ۱۲۹۸ هجری قمری

و عده‌یی از آن‌ها نیز ترقیات فوق‌العاده کردند. یکی از این دختران، دختر محمد حسن بیک باغبان‌باشی اقدسیه بود که بعد محمد حسن خان نامیده می‌شد و شاه به احترام او دخترش را نیز «خانم باشی» صدا می‌کرد. خانم باشی همه کاره شد و روزی و روزگاری یکه‌تاز زیبا رویان حرم بود. دیگر از دخترهای همبازی من، کوکب خانم دختر علی خان فراش خلوت، برادر اُقل بِگِه، و خانم ترکمن و رئیس قهوه‌خانه شاه بود. وقتی که حیدر قلی خان شجاع‌الدوله با ترکمن‌ها جنگ می‌کرد اُقل بِگِه و علی خان برادرش را به عنوان اسیر آوردند.

علی خان، اول اسم دیگری داشت که آن را تغییر داد. افراد و فامیل آنها بعداً ضمیمهٔ روسیّه شدند و حال جزء ترکمن‌های روسیّه هستند. علی خان حامل رختخواب شاه بود و همه جا با او بود و سر سپرده شده بود و به «علی خان رختخوابی» معروف شده بود. دیگر از دختران همبازی من پری خانم بود که دختر میرزاانصراله خان، پیشکار عزّت‌الدوله -همشیره تنی شاه- بود. چند نفر دیگر که اهل دهات بودند، و اقوام و برادرزاده‌های خانم‌های حرمسرا نیز جزء همبازیهای من بودند. جوجوق‌خانم هم که ترکمن بود از بچگی جزء همبازیهای من به شمار می‌رفت و کم‌کم پرستارم شد. گلچهره سیاه نیز که خیلی طرف توجه و میل من بود او هم از همبازیهایم به شمار می‌رفت. او خیلی خنده‌رو و مزه‌دار و خوشگل و بانمک بود؛ دائماً می‌خندید و می‌خنداند و اوّل زر خرید زهرا خانم معروف به عروس بود ولی چون خیلی رفت و آمد داشت رفته رفته، به او میل پیدا کردم و جزء اجزاء من شد.

این دختر بچه‌ها هفت هشت نفر بودند که با من زندگی می‌کردند و جزء همبازیهایم به شمار می‌رفتند... گوهر خانم و حاجی خانم دخترهای میرزا عموی معروف به خوشنویس، که کتیبه‌های مسجد سپهسالار و امامزاده حمزه را او نوشته است.

دخترخاله‌های صغری خانم معروف به «شاهزاده عبدالعظیمی» مادر اخترالدوله

که بعدهاعیال من شد. میرزا عمو شوهر خالهٔ صغری خانم بود و شاهزاده عبدالعظیمی از آن جهت شهرت داشت که مادر ناصرالدینشاه، خانم مَهدِ علیا، هر سال پسرش را به باغ خود در حضرت عبدالعظیم مهمان می‌کرد؛ و معمول بود که هر ساله مادر شاه یک دختر خوشگل برای شاه صیغه می‌کرد. چون مادر اخترالدوله را در حضرت عبدالعظیم برای شاه صیغه کرده بودند، از این جهت او را شاهزاده عبدالعظیمی می‌گفتند؛ ولی اصلاً تهرانی بود، پدرش در تهران بزّازی داشت.

باری این دو دختر هم همبازی من بودند، مخصوصاً حاجی خانم که بی‌اندازه لوده و بامزه بود. آواز هم می‌خواند و می‌توانست تقلید اکثر اهالی حرم را در بیاورد؛ مخصوصاً تقلید خانم خودش را. او به خوبی تقلید مادرها را درمی‌آورد که چطور با آنها بازی می‌کنند، چطور آنها را به حمام برده و سر بچّه‌ها را میشویند، بچّه‌هاچه جور گریه می‌کنند...به قدری داد و بیداد راه می‌انداخت و ادای بچّه‌های نَحس را درمی‌آورد، مثل این بود که در واقع ده تا بچّه با مادرشان توی حمام رفته‌اند؛ خیلی بیعاری می‌کرد و او بود که زودتر از همه مرا تحریک به حمام رفتن می‌کرد... خرده خرده مرا محرک می‌شدند که به حمام بروم، من هم کم‌کم میل به حمام رفتن را پیدا می‌کردم. حمام رفتن من بایستی باجازه شاه باشد، آن وقت از شاه اجازه می‌گرفتم و به حمام مخصوص شاه می‌رفتم. چه بسا شاه اجازه حمام رفتن را نمی‌داد و می‌فرمود: صبح دیدم مَلی جون دو تا عطسه زد و میترسم سرما بخورد.

روز بعد باز همین بساط تکرار می‌شد و دوباره بچّه‌ها ادا و اطوار راه می‌انداختند و منهم از شاه اجازه می‌گرفتم که به حمّام بروم. آنوقت آغا نوری خواجه کلیددار در حمام را باز می‌کرد... گاه می‌شد همانجا غذا و آب‌هندوانه می‌آوردند و تا غروب توی حمام بودم. شاه هنگام خروج به در حمام مـی‌آمد، هـمه را صـدا مـی‌زد، و هـر کس محرکِ من برای حمام رفتن بود مورد تفقد قرار می‌گرفت؛ گاهی دو تومان، گاهی یک

دو هزاری زرد و گاهی بیست تومان به او انعام می‌دادند.
امین اقدس با مرحوم صدراعظم (میرزا یوسف مستوفی‌الممالک) خصوصیت داشت. مرحوم صدراعظم، امین‌اقدس را خواهر خود خطاب می‌کرد. یکی دو مرتبه هم که امین‌اقدس به منزل مرحوم صدر اعظم رفت، منهم با او بودم. با میرزا حسن مستوفی‌الممالک همیشه بازی می‌کردیم... شاه خیلی مواظب بود که میرزا حسن مستوفی‌الممالک تحصیل کند، مخصوصاً خط و مشق فارسی... میرزا حسن بی‌نهایت به شکار و سواری علاقه پیدا کرده بود، ولی شاه بی‌نهایت از این کارها او را منع می‌کرد و گاهی نیز جلوگیری می‌کرد. شاه اکثرا می‌گفت که میرزا حسن مستوفی‌الممالک باید جای پدرش را بگیرد.[1]
باری در آن سال خانه شاگردهای اهالی حرم زیاد شده بود من آنها را جمع و جور کرده، لباس و «انیفورمی» برای آنان درست کردم و آنها را به دست میرزا علی اکبر خان نقاش باشی سپردم، تا در مدرسه دارالفنون، تحت نظر مُسیو لومر معلم فیزیک، موسیقی یاد بگیرند. در مدت قلیلی موزیک آموختند (و) اغلب از معلمین موسیقی حالیه، که بعضی از آنها به درجات عالی رسیده‌اند، از همان دسته خانهٔ شاگردهای اندرون هستند. از همان سال نیز سرپرستی و ریاست این دسته موزیک را به من دادند. باری درجات من هم روز بروز بالا می‌رفت و این قدرت کامله خداوند بود که خوْدم هم نمی‌دانستم، چنین مقدّر شده بود.»



---

۱ - میرزا حسن مستوفی (مستوفی‌الممالک) یازده بار نخست وزیر و ۱۵ بار وزیر شد و در سال ۱۳۱۱ شمسی در شصت سالگی درگذشت.



شاهزاده احتشام‌السلطنه

در اینجا، اتوبیوگرافی غلامعلی خان عزیزالسلطان (ملیجکِ ثانی) ناتمام به پایان می‌رسد. آن طور که به نظر می‌رسد عزیزالسلطان به علّت تألمات روحی، حوصله پیگیری خاطرات خود را نداشته و آن را ناتمام باقی گذاشته است. در اینجا توجه خوانندگان را باین نکته جلب می‌کند که عزیزالسلطان اتوبیوگرافی خود را به خواهش شاهزاده احتشام‌السلطنه، در سال ۱۳۴۲ قمری نوشته است که مطابقت دارد با سال ۱۳۰۱ شمسی؛ و این سال مقارن است با دوّمین سالگرد کودتای ۱۲۹۹ و تلاش سردار سپه وزیر جنگ برای در دست گرفتن مقام نخست وزیری و مقدمه‌چینی و سبب‌سازی برای خلع و حذفِ قاجاریه، خاندانی که ولینعمتان ملیجک ثانی بودند و او نسبت به فردفرد آنان متعصّب و دل بسته بود.

طبیعی است در روزگاری که ناسزاگویی به قاجاریه اوج بیشتری می‌گیرد و او خود به عنوان فرد شاخصی که عزّت و شوکت وی خود نشانه‌یی از خودکامگی و هوس‌بازی شاهان قاجارمحسوب می‌شود، همان طور که نوشته است «وقت و دِماغ این کارها را نداشته است».

به هر تقدیر این اتوبیوگرافی متأسفانه ناتمام باقی مانده است و دستِ سرنوشت نگارش بخش پایانی آن راکه هم زمان با پرحادثه‌ترین و طوفانی‌ترین روزهای تاریخ معاصر ایران است به دست این نگارنده سپرده است.

ما در اینجا نگارش دنبالهٔ بیوگرافی غلامعلی خان عزیزالسلطان (ملیجک ثانی) را، بانگیزه یک زمینه سازی وسیع ذهنی، موقتاً رها کرده ابتدائاً شما را به خواندن روزنامه خاطرات وی دعوت می‌کنیم و در پایان جلد دوّم حوادث پرماجرای زندگی او راکه خود اتوبیوگرافی دیگری است دنبال خواهیم کرد.

درباره دنباله بیوگرافی غلامعلی خان عزیزالسلطان (ملیجک ثانی)، که در پایان مجلد دوم این کتاب خواهد آمد شامل رویدادهایی شیرین و پرحادثه‌ای است که اینک

عناوین آن اختصاراً از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد:

نامزدی با اخترالدوله دختر ناصرالدینشاه - سفر فرنگ و دیدار از کشورهای روسیه - آلمان - اتریش - بلژیک - انگلیس و فرانسه و چند کشور کوچکِ متعلق به آلمان و باریافتن به حضور تزار روسیه و قیصر آلمان و امپراتور اتریش و رئیس جمهوری فرانسه و ملکه انگلستان و بازدید از کاخها و شرکت در ضیافتهای خیال‌انگیز و دیدار فرمانروایان و گردن‌کشان بزرگ جهان آن روز، عروسی بزرگ و مجلّل او که برای اولین بار و بر خلاف سنت. داماد برای آوردن عروس نمی‌رفت بلکه از ترس شاه عروس را به خانه داماد می‌بردند و هیچ کس جرأت دم‌زدن نداشت. ترور شاه - حالات و حوادث زندگی ملیجک در دوران سلطنت برادر زنش مظفرالدینشاه قاجار - جدایی از دختر شاه و ازدواج با دختر کامران میرزا نایب‌السلطنه - انقلاب مشروطیت - سلطنت محمد علی میرزا که باجناق او بود - استبداد صغیر - فتح تهران و خلع و تبعید محمد علی شاه - سلطنت احمد شاه - جنگ جهانی اوّل و تاجگذاری احمد شاه - سردار محترم لقبی که احمد شاه به عزیزالسلطان می‌دهد - آجودانی محمد حسن میرزا ولیعهد و مأموریت تبریز در بحبوحهٔ جنگ جهانی اوّل و اشغال ایران از طرف نیروهای انگلیس و روس و عثمانی - سقوط قاجاریه - بازنشستگی - خانه‌نشینی و انزوا و سرانجام پیوستن به رحمت حق اندکی پیش از وقایع شهریور ماه ۱۳۲۰، که اگر اندکی بیشتر می‌زیست معاصر شش پادشاه بود.

از آنجا که روزنامه خاطراتِ غلامعلی، عزیزالسلطان (ملیجک ثانی) یک اثر پر محتوایِ مرجعی و تاریخی است و بی تردید در تحقیقات مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی و تاریخی از سویِ اهل تحقیق مورد استفاده و استناد قرار خواهد گرفت نگارنده بر آن شد که در آغاز روزنامه خاطرات هر سال، وقایع و حوادث مهم آن سنه را به صورت عناوین تلخیص شده در آورد تا کسانی که موضوع خاصّی را در دست تحقیق دارند،

بتوانند به اطلاعات مورد نیاز خویش با زحمت کمتری دسترسی یافته اوقات خود را صرفِ تورّق تمام این کتاب نکنند. همانطور که در مقدّمه‌ی این مجلّد اشاره شد محتوای اطلاعاتی روزنامه خاطرات غلامعلی خان عزیزالسلطان پرمایه غنی و حاوی بسیاری از ماجراها و حوادث پشت پردهٔ چهل سال سلطنت چهار پادشاه قاجار است.

خویشاوندی نزدیک با پادشاهان قاجار و حضور همیشگی او در دربار اعظم همایونی و محرمّیت و راه داشتنش به اندرونی و بیرونی رجال مملکت، و خاکی بودن و آمیزش بی‌تکلّفش با مردم کوچه و بازار، و دقّت و حوصله‌اش در ثبت جزئیات وقایع و حوادث، این روزنامه خاطرات را به صورت یک اثر با ارزش تاریخی و مرجعی درآورده است. لذا کسانی که در پی اطلاعاتِ خاصی باشند با نگاهی گذرا به عناوین هر فصل، می‌توانند به مطالب مورد علاقه خود به آسانی دسترسی پیدا کنند. در روزنامه خاطرات غلامعلی خان عزیزالسلطان (ملیجک ثانی) وقایع مهم سیاسی و اجتماعی، با قید تاریخ روز و گاهی با قید ساعت، ثبت شده است آنچه به این نوشته‌ها اهمیت استثنائی می‌دهد و آن را از سایر خاطرات بجا مانده از رجال عصر قاجار متمایز می‌کند، این است که این روزنامه خاطرات، آئینه‌ی تمام‌نمایِ زندگی مردم روزگار اوست و به چهارچوب قصرها و کاخها و محافلِ اشراف و اعیان محدود نمی‌شود. با آنکه وی به سابقه‌ی عشقِ سرکش و لجام گسیخته شاه، همیشه مورد توجّه عوام و خواص بود، با این احوال همان طور که دوستعلی خان معیّرالممالک نوشته است: «ذرّه‌یی نخوت و سرگرانی نداشت» و بی‌هیچ تکلّفی با هر بقال و بزّازی به گفتگو می‌نشست و با تودهٔ مردم درآمیخته، عطشِ کنجکاوی و کسب خبر.را که همیشه در وجودش لبریز و جوشان بود فرو می‌نشانید. همین کنجکاوی شدید و همین باریک بینی و دقّت او در ثبتِ جزئیّاتِ وقایع است که امروزه، بعد از گذشت یک قرن، چنین اثر باارزشی را برای ما به یادگار گذاشته است. روانش شاد باد.



مظفرالدین شاه قاجار



غلامعلی خان عزیزالسلطان (ملیجک ثانی)

عناوین مهمّ روزنامه خاطرات غلامعلی خان

عزیزالسلطان

« ملیجک ثانی »

۱۳۱۹ هجری قمری

سنه یکهزار و سیصد و نوزده
هجری قمری

۱۳۱۹

۱۳۱۹

روز جمعه ۱ شهر محرم الحرام

صبح از خواب برخاستم بیرون آمدم. انشاءالله امسال خیال دارم روزنامه را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بانک روس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفحه اول روزنامه ۱۳۱۹ هجری قمری

به خط منشی عزیزالسلطان

رفتیم به تماشای شتر قربانی، جمعیّت زیادی از هر قبیل بودند، مـن جمله فرنگی مآب بیخودی... وزیر مختار انگلیس و اجزای بـانک روس در بالاخانه مشارالدوله دیده شدند.

جمعه ۱۰ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

شازدِفر انگلیس با دکتر آلکاک وارد شدند، نشستیم. شازدِفر انگلیسی خیلی آدم خوشرویی است، عینک یک چشم می‌گذارد.

شنبه ۱۱ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

جانِ سلطان را شیخ شیپور خریده است.

یکشنبه ۱۲ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

دستهٔ زهراقمی با گوهر خماری و مطرب‌های زیاد دیگـر بـا رقّـاص خوشگل آمده بودند عقب تَلَکِه، رقّاص پدرسوخته خیلی تلخ بود.

یکشنبه ۱۲ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

تلفن زدند که وزیر مختار ایطالیا آمده است. نسبت به فرنگی‌ها ایـن وزیر مختار خیلی پرحرف است و زیاد می‌نشیند.

دوشنبه ۱۳ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

وزیر مختار روس آمد، با سایر اجزاء... وقتی ملتفت شد وزیر مختار ایطالیا پیش من است، از دَمِ دَرِ حیاط کارت داده رفتند.

دوشنبه ۱۳ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

میرغضب‌باشی و قاپوچی‌های شاهی و یوسف جدیدالاسلام آمده بودند عیدی می‌خواستند.

سه شنبه ۱۴ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

در باز شد، وزیر مختار ینگه دنیا وارد شد.

سه شنبه ۱۴ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

اندرون که رفته بودند منزل آقای نایب‌السلطنه، مراجعت کردند. حسن خان می‌گفت که آقا می‌خواستند شاهزاده مشهدی را ختنه کنند. چون بسیار دوست می‌دارند شاهزاده مشهدی را، محض امتحان بچه‌های زیاد می‌آورند ختنه میکنند که ببینند کدام سلمانی قابل‌تر هستند.

سه‌شنبه ۱۴ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

چون دعوت در قَزّاق خانه داشتیم، رفتیم درب میدان مشق. نواب اعتضادالسلطنه با لباس قزّاقی تشریف آورده بودند،... جِنرال «کاساکوفسکی» آمد بالا قدری اظهار مراحمات فرمودند.

چهارشنبه ۱۵ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

رفتیم... به اعلیحضرت همایونی بادبزن را نشان دادیم... زیاد تمجید کردند بعد شصت تومان انعام به امیرخان مرحمت فرمودند.

جمعه ۱۷ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

دویست و چهل هزار نفر جمعیت مکّه را تخمین زده‌اند، وَیا تا سیصد

نفر از آنها راکشته است.

شنبه ۱۸ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

اطاق مسکونی تاج‌الدوله، غیر اطاق پذیرایی‌شان بود، وارد شدیم، سلام و تعظیمی کردیم، و زیر کرسی نشستیم.

یکشنبه ۱۹ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

پسری دارد امان‌الله میرزا، به سن ده دوازده سال، که مشغول تحصیل است و زیاد شباهت به خود امان‌الله میرزا دارد.

یکشنبه ۱۹ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

رفتیم اطاق برلیان، دیدیم صندوق فرنگستان را آورده‌اند دارند باز می‌کنند. خود اعلیحضرت شهریاری در پشت شیشه دارند تماشا می‌کنند.

دوشنبه ۲۰ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

ما با جهانسوز میرزا، باز صحبت می‌کردیم،... از قرض مستوفی‌الممالک، می‌گفت که دو سال است در فرنگستان است، باز نود هزار تومان مقروض است.

سه شنبه ۲۱ شهرذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

□□□

بعد رفتم اندرون... دستهٔ پسر میرزا علی جان را آورده بودند در تالار بزرگ می‌زدند و می‌رقصیدند. پسر میرزا علی جان کمانچه می‌زد و یک رقاص

خیلی تلخی هم داشتند.

پنجشنبه ۲۳ شهر ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۱۹

□□□

مراد خان دو مرتبه آمد پیش عین‌الدوله، از او پرسید چه باید کرد؟ او گفت: هیچ! شما حریفی ندارید، حریف شما محمد علی گاری‌چی است. باز هم می‌ترسید...

جمعه ۲۴ شهر ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۱۹

□□□

مشیرالدوله با لباس رسمی آمد و تعظیم کرد و عرض کرد وزیر مختارها حاضرند.

شنبه ۲۵ شهر ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۱۹

□□□

از قراری که شنیده شد، حاجی سهم‌الملک در سرخاب از عین‌الدوله تو سری خورده است.

یکشنبه ۲۶ شهر ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۱۹

□□□

اعلیحضرت همایونی امروز به عزم سفر فرنگستان حرکت می‌فرمایند.

دوشنبه ۲۷ شهر ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۱۹

□□□

پیادهٔ قزّاق، جمعی امان‌الله میزرا صف کشیده بودند؛ ژنرال قزّاق باغلامرضا خان قزاق حرفش شده بود.

دوشنبه ۲۷ شهر ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۱۹

□□□

صدای پیانوی خوبی به گوشم خورد، از احتساب‌الملک پرسیدم: از کجاست گفت: از خانه مادروس خان است، دختر خیلی خوبی دارد.

دوشنبه ۲۷ شهر ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۱۹

□□□

صفر علی رفته بود دنبلان بخرد، دنبلان‌های بزرگ خوبی آورده(اند) که هر کدام تقریباً به قدر یک سیب درشت بود امسال خیلی دنبلان فراوان است، در دکان هر میوه فروشی زیاد از اندازه ریخته...

دوشنبه ۲۷ شهر ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۱۹

□□□



حضرت‌اشرف اتابک اعظم میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان صدراعظم
مظفرالدین‌شاه
ایستاده در دو طرفِ صدراعظم فرزندان اتابک پشت سر اتابک، مفخم‌الدوله

روزنامه خاطرات غلامعلی خان عزیزالسلطان

(ملیجک ثانی)

۱۳۱۹ هجری قمری

سنه یکهزار و سیصد و نوزده هجری قمری



مظفرالدین شاه قاجار

شروع خاطره‌نویسی

۱۰ ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۱۹

روز جمعه ۱۰ شهر ذی‌الحجة‌الحرام (۱۳۹۱)

صبح از خواب برخاستم، بیرون آمدم، ان‌شاءالله امسال خیال دارم روزنامه احوالات خود را بنویسم. دم حوض کالسکه حاضر بود نظام‌السلطان[1] و آقامیرزا آقاخان، منشی باشی هم بودند. به رسم قاعده، همیشه گوسفندِ قربانی را کشتیم. حسن خان هم دعای قربانی را خواند، سوار کالسکه شدیم رفتیم به تماشای شتر قربانی. جمعیت زیادی از هر قبیل بودند، منجمله‌از فرنگی‌مآب بیخودی، آخوند، سید، زن، بسیاری و از هرگونه مرد. فرنگی بسیار هم بود. وزیر مختار انگلیس و اجزای بانک روس در بالاخانه مُشارالدولهٔ دیده شدند. ما هم در میان کالسکه ایستاده بودیم. سکنجبین فروش، بستنی فروش، گدا، از بس که اذیت کردند، پسر سیدعلی‌قمی تعارف کرد رفتیم در بالاخانه آنها، آنجا هم از همه قسم بودند، از مسلمان و ارمنی.

۱ـ نظام‌السلطان (غلامعلی خان) پسر میرزامحمدخان بن میرزا آقاخان صدراعظم نوری

قدری که ایستادیم اوضاع آوردن شتر شد. همان قواعد همیشه، قزاق، موزیک. بَشرُالمُلک شتر را آوردند، بردند در آن میان که سربازها ایستاده بودند نَحر کردند. در میان آن محوطه که سربازها ایستاده بودند، معین‌الحرم هم دیده شد. جمعیت زیادی هم روی درخت رفته بودند، درخت شکست جمعی بر زمین خوردند مضحک بود. خلاصه، بعد از اتمام، شاهزاده شترکش، رفت.

بعد سوار کالسکه شدیم، رسیدیم به شاهزاده عبدالعظیم رفتیم سر مقبره مرحومه امین‌اقدس فاتحه خواندیم. بعد از آنجا رفتیم. از دَم الاچیق چوبی که برای حجّاری سنگ شاه[1] شهید بعد ساختند، رفتیم مشرف شدیم فاتحه خواندیم. بعد از نهار درجه تب (را) که من دارم و اسباب مشغولیّات شده است، منصور[2] و نظام‌السطان شکستند. بعد چند دست تخته با نظام‌السلطان بازی کردیم رفتیم به تَهِ خیابان علاءالدوله[3] برای دُکان آنتوان عکّاس. دَم دکّان آنتوان، پیاده شده رفتیم بالا یک شیشه[4] انداختیم. با نظام‌السلطان از آنجا آمدیم رو به دَرِ خانه[5]، درب دیوانخانه[6] به قدری شلوغ بود که مافوق نداشت. حاجب‌الدوله[7] دم در ایستاده بود، کسانی که رقعه دعوت نداشتند یا آمدن آنها مقتضی نبود ممانعت می‌کردند. به هزار زحمت از میان جمعیت گذشتیم و

۱ـ منصور الحکماء پسر شریف‌الاطباء یهودی

۲ـ بعد از ترور ناصرالدینشاه، در تدارک مقبره مجلّل او، با روش خاصّی که گویا غلتاندن الوارهای چوبی بوده است سنگ مرمر مرغوب و بزرگی را از یزد به تهران می‌آورند، و در صحن مقبره، محلِ مخصوصی را محصور کرده و در اختیار حجّاران می‌گذارند و آنگاه معروف‌ترین سنگ تراشان، پیکره شاه را در لباس تمام رسمی بر آن مَرمَر حجاری می‌کنند و دورادورِ پیکره را با آیات قرآنی و اشعار مناسب تزئین می‌کنند. به قرار اطّلاع این سنگ هم اکنون در یکی از موزه‌های تهران نگهداری می‌شود.

۳ـ خیابان علاءالدوله همان خیابان فردوسی است.

۴ـ در قدیم به جای فیلم، در دوربین عکاسی از شیشه‌های حساس استفاده می‌شد. و بهمین جهت مصطلح بود که می‌گفتند «یک شیشه عکس انداختیم».

۵ـ در دوران قاجاریه دربار سلطنتی را دِرِ خانه یا دربِ خانه می‌نامیدند.

۶ـ دیوانخانه متصل به کاخ شاه بود و صدراعظم و وزیران در آنجا به امور مملکتی رسیدگی می‌کردند. در لغت نامه‌ها دیوان به معنی وزارتخانه، اداره و دفتر محاسبه آمده است.

۷ـ حاجب الدوله (مصطفی آقا خان قاجار) فراش‌باشی

داخل دیوانخانه شدیم. همه بودند. یک راست رفتیم به خاکپای مبارک شرفیاب شدم، اظهار مراحمات بسیار فرمودند.

قدری ایستادیم، آمدیم بیرون، لباس رسمی من در میان کیف بود و حسن‌خان از درب آبدارخانه آورده بود. اعلیحضرت همایونی به وقتِ معیّن تشریف آوردند، پس از خطبه (و) اعمال تحویل، شروع به دادن عیدی فرمودند. خیلی جمعیت زیاد بود از هر قبیل. بعد آمدیم از اطاق موزه[1] در حیاط، دَمِ حوض موزیکانچی[2] بودند که موزیک می‌زدند. دم آن کاج بزرگ، روی آن نیمکت من و وزیر عدلیه و مشیرالدوله و سپهسالار و آصف‌الدوله و احتشام‌السلطنه و موثق‌الدوله[3] نشسته بودیم، بعد به اجماع آمدیم دم این گلخانه که تازگی اعلیحضرت همایونی ساخته‌اند، آنجا نشستیم. از اطاق حاجب‌الدوله و امیربهادر چای آوردند، قلیان کشیدیم. بعد گفتند حضرت اشرف اتابک‌اعظم[4] تشریف آوردند. بلند شدیم، جلو رفتیم، تعظیم کردیم دستشان را بوسیدیم، روی ما رابوسیدند، اظهار التفات فرمودند. بعد یک ساعتِ

۱ـ «در سمت چپ در طبقهٔ بالا موزهٔ جدید واقع است که گالری بزرگی است و بعد از بازگشت همایونی از سفر اول اروپا در سال ۱۸۷۳ بنا شد، تا لباس و نشان‌های ملوکانه و همچنین مجموعهٔ عمدهٔ اشیاء هنری نفیس، که قسمتی از آنرا فرمانروایان دیگر کشورها اهداء کرده‌اند و یا بنابر ذوق و علاقه شخصیِ شاه طی چهل سال سلطنت فراهم شده است، جا بدهند. این تالارِ فوق‌العاده که با محتویاتش شبیه قصر علاءالدین و یا مغازهٔ عتیقه فروشی، یا انبار جامه‌های فاخر شاهزادگان و یا موزهٔ شهرداری است، محل متوازی‌الاضلاعی است، که بر رأسِ آن چند گنبد بلند و کوتاه با آرایش گچ‌بری به رنگ سفید و آبی و زرّین فراهم ساخته‌اند و مقدار زیادی هم طاقچه‌ها عمیق که یک طرف آنها پنجره است و فاصله بین طاقچه‌ها را قفسه‌های شیشه‌یی جا داده و در آنها اجناس بسیار ذیقیمت را در کنار بنجل‌ترین اقلام غیرقابل وصف به نمایش گذاشته‌اند. وسط تالار که با کاشی فرش شده است ظروف بزرگ چینی است که غالباً ساخت اروپاست و شمعدانها و چهل‌چراغها و صندلی‌های راحت که روکش نازک طلایی دارد و روی میزها، یا داخل قفسه‌های شیشه‌یی، با صرف وقت و دقت، قوطی‌های موسیقی و نوار موسیقیِ و نمونه‌های ایرانی و دستگاه‌های هواسنج و اقلام اروپائیش و یا هدایایی دیگر و کله حیواناتی را که اعلیحضرت شکار کرده‌اند در کنار هم جا داده‌اند.»
ج.ن. کُر زن ـ وزیر خارجه است انگلیس و نایب السلطنه هند ـ کتاب ایران و قضیّه ایران ـ مرکز انتشارات علمی

۲ـ به نوازندگانِ ارکستر نظامی موزیکاچی می‌گفتند.
۳ـ موثق‌الدوله مغرور میرزا که منصب نظارت خاصه شاهی را داشت.
۴ـ میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان که در زمان مظفرالدینشاه ملقب به اتابک اعظم شد.

زنگی برای اندرون خریده بودم بردم تقدیم دادم.

شنبه ۱۱ ذی‌الحجةالحرام ۱۳۱۹

رفتم منزل آقای امام، جمعیت زیادی از طلّاب بودند. آقا دیدیم در میان تالار بزرگ جلوس فرموده‌اند و در آن یکی تالار. حاجی میرزا ابوالقاسم[1] پسر بزرگ آقا نشسته‌اند. شاعر زیادی بودند، شعرها ساخته بودند، هیچکس گوش نمی‌داد. پس از صرف چای و قلیان، هر کسی یک شاهی سفید انعام می‌گرفت. بعد رفتیم خانه سلطان‌العماء، روبوسی کردیم نشستیم، تبریک عید گفتم، باز چای و قلیان صرف گردید. رسم آقا این است که قدری کشمش سبز عوض شیرینی در میان سینی می‌ریزند، از آنها خوردیم. جمعیت نسبت به خانه امام، اینجا کمتر بود. بعد از توپ ظهر، سوار شدیم یکسر آمدیم به منزل به هر جهت دراز کشیدیم. حسن‌خان پای مرا می‌مالید، منشی‌باشی روزنامه دیروز و امروز را می‌نوشت، الان هم توپهای سلام صدایش می‌آید، معلوم می‌شود بندگان اعلیحضرت همایونی جلوس فرموده‌اند. بعد کالسکه برخاست، گفتند فرنگی آمد، شازدِفرِ انگلیس[2] با «دکتر آلکاک» وارد شدند نشستیم. شازدفر انگلیسی خیلی آدم خوشرویی است، عینک یک چشم می‌گذارد، مدتی که گذشت صدای آتش‌بازی بلند شد.

۱ـ حاجی میرزاابوالقاسم فرزند حاجی میرزا زین‌العابدین امام جمعه تهران که پس از فوت پدر، امام جمعه شد و درانقلاب مشروطیت، به علت مخالف با مشروطه خواهان، از امام جمعگی معاف و برادرش آقاسیّدمحمّد که از شاگردان آخوند ملامحمدکاظم خراسانی و مشروطه‌خواه بود به جای او امام جمعه تهران گردید.

۲ـ Charge D,affaires در متن اصلی: شاهزاده فِر به معنی کاردار سفارت، توضیح آنکه: در دوره قاجار بسیاری از اصطلاحات و لغات فرانسوی در میان طبقهٔ اشراف، هم در گفتگو و هم در کتابت مورد استفاده قرار می‌گرفت و نشانهٔ اشرافیت بود بعد از سقوط قاجاریه استعمال لغات خارجی ممنوع شد و دلیل آنکه دولتِ وقت توانست به آسانی این اصطلاحات را از زبان فارسی خارج سازد این بود که اصطلاحات مزبور در تودهٔ مردم رسوخ نکرده بود. اصطلاحاتی چون «مِرسی» که وارد زبان فارسی شده، بازمانده نفوذ زبان و فرهنگِ فرانسه در دوره قاجار است.

یکشنبه ۱۲ شهر ذی‌الحجةالحرام (۱۳۱۹)

عماد حضور حکایت می‌کرد که آقا شیخ‌فضل‌الله که مکّه رفته، در اسلامبول



سلطان عبدالحمید دوم امپراتور عثمانی

سلطان عثمانی او را احضار فرموده بودند، شیخ شیپور هم رفته بود، دید که یک نفر ارمنی با لباس ایرانی داخل به آن‌ها میشود و خیال ورود دارد و به قول دیگر می‌گفت، وقتی بوده است که سلطان عثمانی برای نماز می‌خواسته برود مسجد. آقا شیخ فضل الله و شیخ شیپور[1] به تماشای نماز سلطان رفته بودند؛ یک جای مخصوص

۱- «شیخ حسین مشهور به شیخ شیپور ملقّب به امین‌العلماء از دلقک‌های دورهٔ ناصری و مظفری و همچنین در دورهٔ محمّد علشاه و احمد شاه بود و مورد توجه میرزا علی‌اصغرخان اتابک اعظم واقع شده بود. شیخ شیپور مردی بود بلند قامت، گردن کلفت و شکم گنده با صدایی نظیر گاو. آدم خیّری بود و از مساعدت به اشخاص مخصوصاً فقرا و مساکین دریغ نداشت . در ایام مبارک رمضان مجلس قرائت قرآن دایر می‌کرد و در حیاط اندرونی خود موزهٔ مفصل و دیدنی داشت که چیزهای گوناگون در آن موجود بود، و با هر یک نوای مخصوصی بیرون می‌آورد و حضار را می‌خنداند و می‌رقصاند. در اواخر عمر به مکه رفت و ملقب به امین‌العلماء شد. وجه تسمیه وی به این نام برای آنست که با دهن خود بدون اسباب، مانند شیپور زنها، شیپور می‌زد.»

جلد ۱ تاریخ رجال ایران

مهدی بامداد

ارفع‌الـدوله[1] معیـن کرده بـود که تماشـای آنجا را نمایند، که سلطان بـاید از نـزدیک آنجا بگذرند. این ارمنی داخل حضرات شده بود، در آن غرفه رفته بود ایستاده بـود، شیـخ شیپـور نگـاه کـرده بود دیده بود که این از رفیقان اینها نیست، بعد دست بر سینه آن می‌گـذارد. دیـده بـود لـورِور[2] پنهـان نمـوده و قـصـد سـلطـان دارد. صـدا بـلند می‌کند، پلیس‌ها می‌آیند آن ارمنی را می‌گیرند. به هر جهت جان سلطان را شیخ شیپور خریده است. یک مدال که معروف است به شجاعت، به انضمام یک انفیه‌دان[3]، به او داده بـودند. این مـسأله، ایـام عید نقل مجلـس همه جـاست. آمدند گفتند اندرون شما را می‌خـواهند. رفتـم تو، دیدم دستهٔ زهراقمی باگوهر خماری و مطرب‌های زیاد دیگر با رقاص خوشگل آمده بودند عقب تَلَکه[4]. رقاص پدر سوخته خیلی تلخ بود، عـیدی دادم به آنها بیرون آمدیم. جوجوق[5] خانم هم دیـده شـد. قـدری پـیانو زدیـم، بـعد سیدبـورانی وارد شد، قدری نشست حرف مُفت زد و مسأله شیخ شیپور، بـه انـواع و اقسام ذکرش شد.

بعد علیقلی خان آمد. بادبزن قـوّه‌یی کـه امـیرخـان بـرای بـندگان اعـلیحضرت شهریاری ساخته بود آورده، علیقلی خان هم که خیلی آدم با صنعت است از این کـار خیلی تعریف کرد. رفتم منزل سالارالسلطنه[6] دیدم تنها نشسته است، رفتم تهنیت عـید

۱ـ پرنس ارفع‌الدوله سفیر کبیر ایران در اسلامبول پایتخت امپراتوری عثمانی.

۲ـ Revelver «نوعی اسلحهٔ کمری که فشنگ‌های آن در استوانه‌یی مشبّک در پشت لوله قرار دارد.

فرهنگ زبان فارسی

دکتر جمشیدی مشیری

۳ـ در لغت عرب «اَنف» بمعنی دماغ است. انفیه چیزی بود مثل توتون که اشراف آن را در جعبه‌های کوچک نفیس همیشه همراه داشتند. گهگاه اندکی از آن پودر را به دماغ می‌کشیدند و عطسه‌های پیاپی می‌کردند و معتقد بودند که دماغ را باز می‌کند، به هر حال نوعی از دخانیات بود.

۴ـ تَلَکه: «پولی، یا مالی که با حقه‌بازی یا چاپلوسی از کسی بگیرند».

۵ـ جوجوق، دختربچه‌یی بود از ترکمن‌صحرا که در آغاز، همبازی عزیزالسلطان بود و بعد پرستار او شد.

۶ـ شاهزاده سالار السلطنه نصرت‌الدین میرزا پسر ناصرالدینشاه

گفتیم و صحبت کردیم. یک فُنُگراف[1] خوب داشتند زدیم، چند لوله خیلی خوب بود گذاشتیم، یک اشرافی هم شاهزاده عیدی مرحمت فرمود، بعد آمدیم منزل سپهسالار پیاده شدم رفتم خدمت سپسالار، بعد از تبریک عید صرف شیرینی و قلیان گردید.

دوشنبه ۱۳ شهر ذی الحجة الحرام (۱۳۱۹)

خبر آوردند که اعلیحضرت همایونی سوار می‌شوند. چون ایام عید بود و بازدید عید داشتم سوار نشدم. بعد کالسکه خواستم بروم بعضی جاها به دیدن. رفتم منزل شاهزاده عضدالسلطان در بهارستان، رفتم خدمت شاهزاده نشستم. بعد مراجعت منزل نموده، بعد محمدعلی‌خان[2]، گاردی‌ها را آورد عیدی گرفتند، بعد رفتم منزل موثق‌الدوله و مشیر و ظهیرالدوله، کارت گذاشتم؛ پس از آن آمدیم منزل. آرشاک خان روسی آمده بود، بعد قاپوچی باشی تُرک آمده بود، با آراشاک خان از وضع ارامنه صحبت می‌داشتم که شاهزاده رکن‌السلطنه تشریف آوردند، بعد به اتفاق ایشان اندرون رفتیم. تلفن زدند اندرون که رئیس بانک آمده است، دوباره رفتم اندرون که از رکن‌السطنه پذیرایی نمایم، دو مرتبه تلفن زدند اندرون که رئیس بانک آمده است، دوباره رفتم اندرون که ار رکن‌السلطنه پذیرایی نمایم، دو مرتبه تلفن زدند که وزیر مختار ایطالیا آمده است. نسبت به فرنگی‌ها، این وزیر مختار خیلی پر حرف (است) و زیاد می‌نشینند. وزیر مختار روس آمد با سایر اجزا، وقتی ملتفت شد وزیر مختار ایطالیا پیش من است از دم درب حیاط کارت داده رفتند. بعد بلافاصله وزیر مختار آلمان آمد کارت داد در میان حیاط و رفتند. بعد از آن وزیر مختار ایطالیا خداحافظ نمود و رفت.

۱ـ فونوگراف: دستگاهی که اصوات را نخست بر روی لوله‌یی ضبط و سپس بازگو می‌کرده است.

۲ـ محمدعلی‌خان که نوکر و رئیس گارد مخصوص عزیزالسلطان بود در زمان محمد علیشاه ارشد الدوله و سردار ارشد لقب گرفت و در کودتای دوم محمدعلی‌میرزا فاتحانه تا ورامین پیش آمد ولی مجروح و دستگیر و در همانجا اعدام شد.

سه شنبه ۱۴ شهر ذی‌الحجةالحرام (۱۳۱۹)

صبح خیلی زود از خواب برخاستم، بلند شدم تلفن زدم پرسیدم: کی بیرون‌هست؟ گفتند: پسر بزرگ نقیب‌السادات. رفتم حمّام از حمام هم خیلی دیر بیرون آمدیم. ارباب رجوع از قبیل میرغضب‌باشی و قاپوچی‌ها[ی] شاهی و یوسف جدیدالاسلام آمده بودند عیدی می‌خواستند. بعد از صرف نهار، گرم‌بازی بودیم که صدای کالسکه آمد، تخته را جمع نمودیم، شاهزاده سالارالسلطنه آمد، با سالارالسلطنه اندرون رفتم، بعد از صرف چای و سیگار بیرون آمدیم، قدری روزنامه نوشتیم، و آفتابه لگن وضو خواستم، وضو گرفتم، مشغول نماز ظهر گردیدم، رکعت آخر بود که آقا میرزا آقا خان گفتند چند نفر فرنگی آمده‌اند. در باز شد، وزیر مختار ینگه[۱] دنیا وارد شد دست داد. جوانک دیگر تازه آمده بود از ینگه دنیا، وزیر مختار معرفی او را کرد، زیاد میل وزیر مختار به شکار است، خیلی صحبت از شکار کردند.

پس از آن کالسکه خواستم، رفتم به دیدن آقای نایب‌السلطنه. بعد از آن رفتم به باغ وزیر دربار. بعد سیّد بورانی آمد، اصراری داشت که با جناب وزیر دربار[۲] کشتی بگیرد و می‌گفت به وزیر دربار که اگر شما قرار بگذارید روزی یک مرتبه کشتی بگیرید هیچوقت ناخوش نمی‌شوید. از این بی‌مزگی‌های خنک خیلی کرد. بعد یک پیانوی خیلی خوبی آنجا دیدم میل کردم چند پنجه پیانو بزنم. آمدم در باغ وزیر دربار، آن گلخانه که تازه از فرنگ آورده تماشا کردم. که در حقیقت جزیره است، خیلی خوب و مصفّا بود. اندرون که رفته بودند منزل آقای نایب‌السلطنه مراجعت کردند. حسن خان می‌گفت که آقا می‌خواستند شاهزاده مشهدی[۳] را ختنه کنند، چون بسیار دوست

---

۱ - در زبان ترکی به معنی نو و تازه است و ینگه دینا یعنی دینای جدید. در ایرانِ دورهٔ قاجار، مردم ایران آمریکا را با نام ینگه دنیا می‌شناختند و اشراف و سیاستمداران با نام اتازونی.

۲ - حکیم‌الملک، وزیر دربار مظفرالدینشاه، عموی ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک دوم) که بعدها به مقام نخست‌وزیری و ریاست مجلس سنا رسید.

۳ - فرزند کامران میرزا نایب‌السلطنه

می‌دارند شاهزاده مشهدی را، محض امتحان بچه‌های زیاد می‌آورند ختنه می‌کنند که ببینند کدام سلمانی‌ها[1] قابل‌تر هستند. گلچهره خانم آمد اندرون. فرستادم تار حسین خان را آوردند قدری زد، بد نگذشت، بعد خوابیدم.

چهار شنبه ۱۵ شهر ذی‌الحجةالحرام (۱۳۱۹)

صبح از خواب برخاستم، تقریباً سه و نیم از دسته[2] گذشته بود. دیدم تلفن زنگ می‌زند، می‌گفت احتساب‌الملک آمده است. در بین رخت پوشیدن آمدند گفتند جناب آقای نظام‌الملک[3] تشریف آوردند. بعد از آن ابراهیم خان، قاپوچی باشیِ خلوت آمد. پس از آن «کُنت»[4] با پسر کوچکش آمد، آمدم درِ حیاط که سوار کالسکه شوم، دیدم که میمون باز و لوطی‌ها آمدند، قدری میمون‌ها را به رقص واداشتند و انعام گرفته رفتند، بعد رفتم درب خانه شاهزاده عین‌الدوله، خواستم پیاده شوم گفتند شاهزاده درب خانه تشریف بردند. رفتم منزل آقای بحرینی[5] دیدم بشیرالدوله، شاهزاده منوچهر میرزا، پسر عمادالدوله نشسته‌اند. پرسیدم آقا کجا تشریف دارند گفتند: حمام تشریف دارند. دیدیم حمام آقا خیلی به طول انجامید بلند شدیم. یک سید خوبی که نسبت به آقای بحرینی

---

۱ - سلمانی: در گذشته، دلاک‌ها، کارهای مربوط به سلمانی و ختنه‌کردن را نیز انجام می‌دادند.

۲ - در قدیم ارقام ساعتها به لاتین نوشته شده بود و در آن زمان کمتر کسی لاتین می‌دانست، و چون ساعت ۱۲ همیشه بالای صفحه و در زیر دسته ساعت قرار داشت، به جای اینکه بگویند ساعت ۱۲ می‌گفتند دسته. فی المثل دو از دسته گذشته، یعنی دو ساعت بعد از ساعت ۱۲.

۳ - نظام‌الملک میرزا عبدالوهاب خان پسر میرزا کاظم خان میرزا آقاخان صدراعظم نوری

۴ - CONTE DE MONT FORTE «کنت دمونت فورت که در ایران به «کنت» معروف است اصلاً فرانسوی است و اجداد او به سیسیل و ناپل مهاجرت کرده بودند. نامبرده پس از رسیدن به سن بلوغ، با رتبه افسری در گارد مخصوص پادشاه ناپل و سیسیل مشغول به خدمت شده، در سال ۱۸۶۰ به معیّت پادشاه خود بر ضد گاریبالدی GARIBALDI وطنخواه معروف ایتالیایی جنگ کرد و در این جنگ مجروح گردید. پس از بهبودی، داخل ارتش پاپ (پی نهم) شده سپس داخل قشون اتریش گردید و در چند جنگ وارد بود. در ۱۸۶۹ از خدمت نظام استعفا داد و در سال ۱۸۷۸ (۱۲۹۵ قمری) در ۳۹ سالگی وارد خدمت ایران گردید و بیش از ۱۲ سال در سمت‌های ریاست پلیس و ریاست شهرداری و ژاندارمری باقی و برقرار بود.»

(ص ۲۷۳ جلد ۴ تاریخ رجال ایران - مهدی بامداد)

۵ - روضه خوان مخصوص مظفّرالدینشاه که شاه نسبت به او اعتقاد فراوان داشت.



۱ـ کنت دومونت فورت رئیس شهربانی و شهرداری ناصرالدین شاه،
۲ـ عزیزالسلطان، ۳ـ ناصرالدین شاه قاجار

بی‌شباهت نبود در واقع او پذیرایی می‌کرد ما را مشایعت کرد. خجالت کشیدم تحقیق حال او را نمایم، گویا پسر آقا بودند. کالسکه نشسته آمدیم به منزل، رفتم اندرون فامیل و بعضی از زنهای شاهنشاه شهید بودند. پس از نهار چون دعوت در قزاق‌خانه داشتم، رفتیم درب میدان مشق که روبروی میدان توپخانه است. رفتیم دیدیم هنوز بندگان اعلیحضرت شهریاری نیآمده‌اند لیکن سپهسالار تشریف داشتند. جمعی از سواره قزاق‌ها صف کشیده بودند، رفتیم رسیدیم به قزاق‌خانه، آن عمارت جدید که تازه ساخته‌اند. بعد رفتیم بالا در آن ایوان مرتبه اول، که برای بندگان اعلیحضرت شاهنشانی ترتیب داده‌اند. فرنگی زیادی از زن و مرد، سفرا و غیره در طبقه اوّل بودند، پسرهای کوچک اعلیحضرت شهریاری بودند. نواب اعتضادالسلطنه با لباسِ قزّاقی تشریف آورده بودند. پس از چند دقیقه علامت ورود اعلیحضرت شهریار پیدا شد. از درب میدان تشریف‌فرما گردیدند و بر حسب قاعده، از جلو صف قزاق گذشتند، تشریف آوردندپایین پیاده گردیدند، بعد چند تیر توپ شلیک کردند، تشریف آوردند به ایوان، سکو مانند(ی) درست کرده بودند صندلی گذاشتند در آنجا جلوس فرمودند. اتابک اعظم، سپهسالار[۱] وزیر دربار و سایر وزراء و شاهزادگان و عملهٔ خلوت تمام حاضر بودند. بعد فرمودند قزاق مشق بکند، بعد قدری سواره مشق کردند، توپخانه مشق نمودند، پیاده مشق نمودند و شلیک کردند. پس از آن رفتیم اطاقِ جنبی ایوان، که برای بندگان اعلیحضرت شهریاری تهیه کرده بودند و یک اطاق هم برای سایرین، در آنجا بستنی خوردیم و لیموناد[۲] (و) چای صرف کردیم. بعد رفتیم آن سمت ایوان که برای اعلیحضرت شهریاری ترتیب داده بودند.

یک آلبوم که شکل اردوی قزاق در آن بود تقدیم گذاشته بودند. باز دومرتبه

---

۱ - وجیه‌الله میرزا، پسر عضدالدوله، و عضدالدوله پسر فتحعلیشاه است.
۲ - در متن اصلی: لیمونات

تشریف آوردند در همان جای اول جلوس فرمودند و فرمایش دفیله[۱] دادند. دفیله تمام شد. جنرال کاساکوفسکی[۲] آمد بالا، قدری اظهار مراحمات فرمودند. بعد جلو افتاد (و) بندگان اعلیحضرت شهریاری را برد در بالا خانه‌ها به گردش، بعد از آن اسلحه‌خانه و ذخیره‌خانه و دواخانه و مریضخانه خودشان را پرزانته[۳] کردند. آب انبار خیلی خوبی ساخته بودند، نشان دادند. بعد اعلیحضرت همایونی خودشان تشریف بردند به انبار توپخانه، آن توپ‌هایی که خودشان خریداری فرموده‌اند تماشا نمودند.

خیابان جنت گلشن را گرفتیم آمدیم تا پایین خیابان امیریه، طرف دست راست پیچیدیم، آمدیم طرف دربِ اندرونِ نایب السلطنه، پیاده شدیم رفتیم به اطاق خواجه سرورالدوله، پیغام دادیم، رفت اندرون تبریک عید گفت و جواب آورد و گفت آقای نایب‌السلطنه در منزل منیرالسلطنه[۴] هستند. رسیدیم به درب اندرونِ منیرالسلطنه، رفتیم به منزل آغا سلطان خواجه، آغا سلطان خیلی خواجه معقولِ مؤدبِ خوبی است.

پنجشنبه ۱٦ شهر ذی الحجة‌الحرام (۱۳۱۹)

حسین خان سرتیپ آمد. بعد یک جفت اسب روسی ما، که لنگه‌اش مرده بود و لنگه‌اش را سیف‌الملک فرستاده بود (که) به اسبِ ما می‌خورد، رفتیم اسب‌ها را (تماشا) کردیم و دیدیم خیلی به هم می‌خورند، یکرنگ و یک قد.

---

۱ - دفیله لغت فرانسوی به معنی رژه رفتن.

۲ - کاساکوفسکی فرمانده قسمتی از ارتش آن روز ایران بود که (بریکاد سوارهٔ‌قزاق‌اعلیحضرت همایونی) نامیده می‌شد. این فرمانده روسی در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه و سالیان طولانی از سلطنت مظفرالدینشاه فرماندهی قزاق را به عهده داشت. وی به درجه ژنرالی رسید و به دستور امپراتور به روسیه احضار گردید و در جنگ روس و ژاپن در جبهه کشته شد. وی کتاب بسیار باارزش خاطرات سالهای خدمت خود در ایران را به رشته تحریر در آورده است.

۳ - PRESENTE پرزانته: (فرانسه) به معنی نمایش دادن، عرضه کردن، ارائه دادن.

۴ - خانم منیرالسلطنه مادر کامران میرزا نایب‌السطنه.

جمعه ۱۷ شهر ذی الحجةالحرام (۱۳۱۹)

بیرون آمدیم دیدیم. امیرخان آن بادبزن قوه‌یی که برای اعلیحضرت شهریاری ساخته است آورده که امروز که روز جمعه است ببریم (به) حضور. سوار کالسکه شدیم بادبزن را هم گذاشتم در کالسکه، اسباب قوه را گفتم طبق کش ببرد درب آبدارخانه تا برسیم. آمدیم درب آبدارخانه، حسن خان هم آن چرخ بادبزن را برداشت همراه ما آمد. رفتیم دیوانخانه، وارد شدیم دیوانخانه، دم نارنجستان [1] رفتیم در اطاق. به اعلیحضرت همایونی ارواحنافداه بادبزن را نشان دادیم. زیاد تمجید کردند،بعد شصت تومان انعام به امیر خان مرحمت فرمودند. رفتم منزل عین‌الدوله، دیدم شاهزاده عین‌الدوله تنها در اطاق نشسته‌اند، تبریک عید را گفتم و روبوسی کردم. بعد نقشه عمارت را دیدم شاهزاده آوردند به من نشان دادند که شما پسند می‌کنید؟ دیدم خوب طرحی نقشه راکشیده بودند. بعد صدای توپ آتش‌بازی شب عید غدیر شنیده شد. تقریباً یک ساعت از شب گذشته از آنجا سوار گردیدم، آمدیم منزل. گفتند امروز وزیر مختار انگلیس هم آمده بود کارت گذاشته بودند.

شنبه ۱۸ شهر ذی‌الحجةالحرام (۱۳۱۹)

بعد آمدیم درِ خانه، دیدم اوضاع غریبی است، کالسکه‌های زیاد (و)

۱- بنای نارنجستان، شرقی و غربی بود و هفتاد ذرع عرض و هشت ذرع ارتفاع داشت. چهل درخت از نارنج و پرتقال و نارنگی و لیمو و تو سرخ و دارابی و پتابی و غیره در آن نشانده و عمل آورده بودند. درختها در دو سوی نهری عریض از کاشی لعابی آبی، که هر دو ذرع فاصله فوّاره‌یی کوچک در آن قرار داشت، درون باغچه‌های گرد کاشته شده بود و از سه تا پنج ذرع ارتفاع داشتند. از سمت شرقی ده پلّه طویل که با سنگ ریزهٔ الوان زینت یافته بود تالار برلیان را به نارنجستان مربوط می‌ساخت. حوض بلوری که ملکه انگلستان، ویکتوریا، برای ناصرالدینشاه هدیه فرستاده بود به اندک فاصله‌یی رو در روی پله‌های مزبور قرار داشت و پیوسته لبریز از آب صافی بود. وسط نارنجستان حوض گرد بزرگی بود که از فوارهٔ سنگی آن آب بسیار می‌جوشید و ماهی‌های قرمز و سپید در آن شناور بود. درندگان صید شده به دست شاه را، که به طرزهای خوش طبیعی‌نما آماده شده بود، در طاق نماها قرار داده بودند. چلچراغها و فانوس‌های گرانبها و دیوارکوب‌های گوناگون در طول نارنجستان از سقف آویخته و به دیوار کوفته بود. نارنجستان دیگری به ابعاد کوچک‌تر، از بلور، در وسط باغ خودنمایی می‌کرد، که کف آن ازسنگ مرمر پوشیده شده بود. چند درخت پرتقال و نارنگی و لیموی شیرین از نقاط مختلف ایران آورده در آن کاشته بودند. (یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدینشاه، دوستعلی خان معیّرالممالک)

صاحب‌منصب[1] (و) اجزای سلام دیده می‌شد. چون روز عید غدیر است درِ خانه هم شلوغ بود. رفتیم خاکپای مبارک مشرف شویم. آقای نایب‌السلطنه[2] و شعاع‌السلطنه و اتابک اعظم (در) حضور بودند. با اتابک قدری ایستادیم تا خلوت شد، اندرون هم سوار شدند رفته بودند خدمت اعلیحضرت همایونی مشرف شدند. میرزا علی اصغر خان رئیس و صولات بانک آمد قدری نشست، صحبت کرد (و) گفت دویست و چهل هزار نفر جمعیت مکّه راتخمین زده‌اند، وَبا تا سیصد نفر را از آنها کشته است. رفتم اندرون، اهل اندرون از خدمت اعلیحضرت شاهنشاهی مراجعت نمودند.

یکشنبه ۱۹ شهر ذی الحجةالحرام (۱۳۱۹)

غلامحسن خان پیغام آورده از جانب امین خاقان که روز سیزدهِ بهار در نازی‌آباد همه سال مهمان ما بودید، امسال ما مهمان شما هستیم. در عرض سال یک مهمانی از اندرون و از ما می‌کرد، امسال آن هم عذر آورده است. گر آستانه سیمین به میخِ زر بزند ـ گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد.

خلاصه برای آن حرف خنک، دلتنگ شدم. من که محتاج به دو قاب نهار امین‌خاقان نبودم. چون قرار بود احوالات خود را بنویسم، نوشتم. وضو گرفتیم نماز خواندیم اندرون هم سوار گردیدند رفتند منزل[3] ملکه ایران. به خیال افتادیم. برویم تاج‌الدوله[4] را دیدن نماییم. اطاق مسکونی تاج‌الدوله غیر اطاق پذیرایی‌شان بود. وارد

۱ ـ در عصر قاجار و قبل از وضع واژه‌های جدید برای ارتش جدید ایران به افسران صاحبمنصب می‌گفتند.

۲ ـ کامران میرزا نایب‌السلطنه، پسر ناصرالدین‌شاه، به علت علاقه‌ای که ناصرالدین شاه به او داشت لقب جدّ خود عباس میرزا نایب‌السلطنه را به او داد.

۳ ـ فروغ‌الدوله مشهور به ملکه ایران، دختر ناصرالدینشاه بود. معیّرالممالک می‌گوید: «خازن‌الدوله دو دختر آورد به نامهای فخرالدوله و فروغ‌الدوله، فخرالدوله زنی بود بسیار زیبا و ادیب و شاعر، سخن شیرین می‌گفت و خط خوش می‌نوشت وی شیفته‌ی مجدالدوله شده و سرانجام با او پیمان زناشویی بست. فروغ‌الدوله، مشهور به ملکه ایران، زن میرزا علی خان ظهیرالدوله شد.» (یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدینشاه ـ دوستعلی خان معیّرالممالک).

۴ ـ تاج الدوله نخستین زن عقدی ناصرالدینشاه.

شدیم سلام (و) تعظیمی کردیم وزیر کرسی نشستیم. همینطور که نشسته بودند، پشت گردنش را زالو انداخته بودند.

«فاطمه خُله» دیوانه معروف، که توی اندرون بود، زالو آورده بود. یک جوانکی که به سنّ بیست و شش سال بود حبیب علی نام از خوانین ملایر آنهم آنجا بود. تاج‌الدوله گفت پسر برادر من است. بعد امان‌الله میرزا آمد. یک قدری که امان‌الله میرزا نشست بعد برخاستیم. امان‌الله میرزا، تعارف کرد، رفتیم خانه امان‌الله میرزا[1]. پسری دارد امان‌الله میرزا، به سنّ، ده دوازده سال، که مشغول تحصیل است و زیاد شباهت به خود امان‌اللّه میرزا دارد.

شنبه ۲۰ شهر ذی حجةالحرام (۱۳۱۹)

سوار کالسکه شدیم رفتیم در منزل شعاع‌السلطنه[2]، رفتیم تو، دیدم شاهزاده در همان عمارت معروف به خورشید هست. رفتیم تعظیم کردیم نشستیم، بعد شاهزاده برخاستند دست ما را گرفتند در اطاق راه رفتند. بعد شاهزاده معتضدالسلطنه[3] وارد شد که به ملازمت شاهزاده از شیراز آمده است. در سه سال قبل فارس رفته بوده است. بعد حاجی صدرالدوله آمد، رفتیم در آن یکی اطاق (با) شاهزاده معتضدالسلطنه روبوسی کردیم رفتیم اطاق برلیان دیدیم صندوق فرنگستان را آورده‌اند دارند باز می‌کنند، خود اعلیحضرت شهریاری در پشت شیشه دارند تماشا می‌کنند. آمدیم به خاکپای مبارک شرفیابی حاصل نمودیم، چون روز دوشنبه بود درِ خانه خلوت بود (و) غیر از عمله خلوت کسان دیگر نبودند.

---

۱ - امان‌الله میرزا
۲ - شعاع‌السلطنه: ملک منصور میرزا پسر مظفرالدین‌شاه
۳ - معتضد السلطنه محمد حسن میرزا

بعد آمدیم در اطاق اوّلی برلیان قدری با موثق‌الدوله و آصف‌السلطنه [۱] صحبت داشتیم، بعد خود اعلیحضرت همایونی هم آمدند در آن کالسکه کوچک دستی نشستند که قدری در توی باغ بگردند.بعد زیر اطاق برلیان، اتابک اعظم رسید، بعد خلوت شد. بعد ما آمدیم آن سمت دیوانخانه، تا خلوت تمام شود، بعد اتابک اعظم مرخص گردیدند. قدری در دیوان‌خانه گردش کردند، من هم رفتم سمت دَرِ تکیه دولت سوار شوم به کالسکه یک راست آمدم به منزل، نهار آوردند خوردیم در اطاق سفره‌خانه خوردم و در تختخواب گرفتم خوابیدم. روزنامه دیروز عصر و امروز صبح را می‌گفتم (و) منشی‌باشی می‌نوشت، حسن خان پای مرا می‌مالید، مدتی طول کشید تا روزنامه تمام شد.

بعد نیم ساعت خوابم برد. دیدیم یکی پایم را می‌مالد و دارد مرا بیدار می‌کند بلند شدم دیدم مشهدی علی است. گفت دو نفر فرنگی از سفارت انگلیس آمده‌اند. دیدم هر دو نفر از نایب‌های سفارت انگلیس هستند. از وضع ییلاقات طهران از من پرسیدند، از لار و شهرستانک، از هوایش (و) از شکارش؛ جهت آنها تعریف کردم. فارسی کم می‌دانستند. می‌گفتند امسال خیال داریم برویم سمت دماوند و شکار «آرقلی» [۲] و ماهی بکنیم.

مدتی نشستند صحبت کردند، حرکت کردند (و) رفتند... رفتیم اندرون. به سلامتی خیال دارم وقتی که رفتیم ییلاق، روی این سه اطاق خوابگاه (را) که داریم برداریم (و) یک سالن [۳] بزرگ درست کنیم که خیلی لازم است. قدری با آمیرزا آقا خان طراحی و معماری کردیم. قدری که صحبت کردیم آقای سلطان‌العلماء تشریف آوردند، ما هم ملتفت نبودیم سربازها جلو ایشان راگرفته بودند. بعد دیدم مشغول یک

---

۱ - آصف السلطنه مهدی خان فراشباشی
۲ - آرقلی: آرقالی قوچ وحشی
۳ - در متن اصلی: سالان

و دو کردن هستند، رفتیم جلو عذرخواهی کردیم.این‌ها ترک هستند و سرباز، نشناختند. سربازها، زیاد اسباب خجلت ما شدند.

سه شنبه ۲۱ شهر ذی حجة‌الحرام (۱۳۱۹)

جوجوق خانم آمده بود برای خواهر جوجوق خانم انعام می‌خواست، دادیم. ما با جهانسوز میرزا، باز صحبت می‌کردیم اول از احوالات قدیم می‌گفت از قرض مستوفی‌الممالک می‌گفت که دو سال است در فرنگستان است، باز نود هزار تومان مقروض شده است.

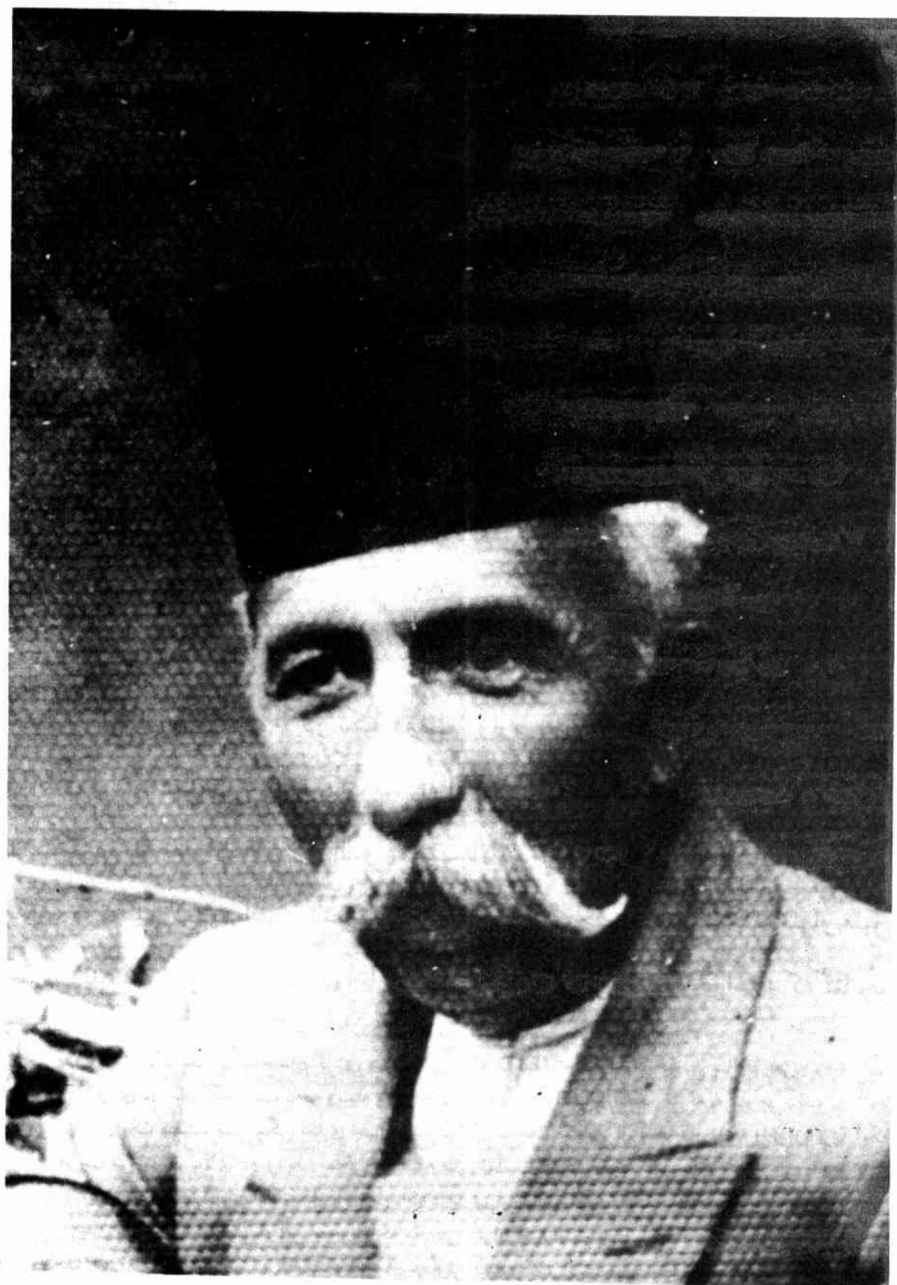
چهارشنبه ۲۲ شهر ذی حجة‌الحرام (۱۳۱۹)

سوار کالسکه شدم، از دَرِ تکیهٔ دولت[1] وارد در خانه شدیم، احتساب‌الملک را زیر اطاق برلیان دیدیم روی نیمکت نشسته است. گفت اتابک تازه رفته پیش شاه، خلوت کرده‌اند. بعد اتابک، عین‌الدوله، سپهسالار، مشیرالدوله از خدمت شاه بیرون آمدند، ما تعظیم کردیم اظهار التفات کردند. بعد رفتیم حضور مبارک که نهار میل می‌فرمودند، قدری صحبت کردیم، تا نهار را برچیدند، وزیرِ دفتر را خواستند که کتابچه

---

۱ - «در انتهای باغ گلستان ساختمان گردی هست. این تکیه یا تماشاخانه را برای مراسم سالانهٔ تعزیه ساخته‌اند. صفّه سنگی مدوّری در میان تکیه است که به وسیله پله و راهی سر بالا، حیواناتی راکه در تعزیه به کار می‌برند، در آنجا وارد می‌کنند. در یک سمت، منبر سنگی بلندی است مانند سکوی کوچکی که ملاً از آنجا کار تعزیه را اداره و یا آنکه مراسم را تعریف می‌کند. بر بالای دو ردیف سنگی سه طبقه طاق نماست که با آجر به طرز جالبی فرش کرده‌اند و طاق سبکی دارد. این حجره‌ها به قدری طالب دارد که عایدات درباری هر ساله مبلغ ۴۲۰ لیره افزایش می‌یابد و این وجه را درباریها و اعیان می‌پردازند. بعضی از این حجره‌ها که مختصّ بانوان حرم است پردهٔ سبز دارد.اصلاً در نظر بود گنبدی هم بر آن بسازند، اما بعد معلوم شد که پایه این ساختمان سنگینی گنبد راکافی نیست، از اینرو میله‌ها را نصب کردند و هر وقت مراسم تعزیه برگزار می‌شود، برای جلوگیری از تابش آفتاب بر آن روپوش می‌کشند که درست همان کاری است که در آمفی‌تآترهای رومی می‌کردند. هر گاه نمایش تا شام طولانی شود به هزاران شمع، که در شمعدانهای بلورین بر دیوارها هست، روشنایی فراهم می‌شود. یک چندی هم نور برق به کار افتاد که بعد انصراف حاصل شد، یا آنکه شاید درست از عهدهٔ این کار برنیآمدند.»

ایران و قضیّه ایران
لُرد جرج. ن. کُرزن



میرزا حسن خان مستوفی الممالک دوم، یازده بار نخست وزیر و ۱۵ بار وزیر شد و در سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در ۶۰ سالگی درگذشت

ولایات را بخواند. بعد من آمدم بیرون سوار شدم آمدم منزل، بعد نهار خوردیم. بعد از ناهار منشی‌باشی شروع به نوشتن روزنامه کرد. روزنامه فرنگ را (که) آورده بودند داشتیم تماشا می‌کردیم.

پنجشنبه ۲۳ شهر ذی‌الحجةالحرام (۱۳۱۹)

امروز روز سیزده عید است، باید برویم نازآباد.[۱] کالسکه‌های اندرون را حاضر کرده بودند. سوار شدند حرکت کردند رو به نازآباد. دیدم جای آفتاب‌گردان خیلی کثیف و بی‌نظم است. هوا بسیار گرم است. آمدم توی هشتی[۲] عمارت، گفتم اینجا باشم بهتر است. آمدم ایستادم، توی هشتی را گفتم جاروب کردند و قالی را هم از اندرون آوردند، صندلی و میز را هم آوردند. بعد رفتم اندرون دیدم اهل اندرونِ خودمان و خاله‌های خودمان‌اند. دستۀ پسر میرزا علی جانی را آورده بودند، در تالار بزرگ می‌زدند و می‌رقصیدند. پسر میرزا علی خان کمانچه می‌زد و یک رقاص خیلی تلخی هم داشتند. بعد آمدیم بیرون دیدم، امان‌الله میرزا و حسام دفتر هم تازه وارد شدند، قدری پول سیاه دادیم به امان‌الله میرزا و اعتضاد خلوت و پسر آجودان حضور و شاه‌عباس و حسام دفتر، شش دستی بنا کردیم آس بازی کردن. بعد گفتند نهار حاضر است، گفتم بیاورید. سه مجموعه پلو[۳] خیلی خوب، در میان هر مجموعه یک بره در میان آنها بود. بعد دیدیم امین خاقان هم دیده شد. من همچو گمان می‌کردم که امروز هیچ نخواهند آمد، چون در آمدن ما به همه جهات عذر آورده بود و خودمان مهمان خودمان بودیم.

---

۱ - نازآباد: باغ میرزا محمدخان امین‌الخاقان پدر عزیزالسلطان.

۲ - هشتی: (فارسی) میدانچه‌یی به شکل کثیرالاضلاع که در حیاط ساخته می‌شده است. «فرهنگ مهشید مشیری» در زمان قدیم معمولاً در محوّطه ورودی خانه، یک هشت ضلعی می‌ساختند و در اضلاع آن «سکوهای آجری یا سنگی» درست می‌کردند. این هشتی محل تجمع مردانه برای وقت گذرانی بود و ضمناً با رعایا و کدخدایان و ارباب توقع در همانجا ملاقات و گفتگو می‌کردند.

۳ - مجمعه: (عربی) ظرفی است بزرگ که در آن انواع طعام گذارند و خورند. «فرهنگ خیام»

مطرب‌ها هم آمدند بیرون، قدری جهت ما زدند و رقصیدند. اوضاع پادشاه[۱] و وزیری جهت خودمان درست کردیم و مطرب‌ها را هم مرخص کردیم رفتند اندرون. هر کس در آنجا بود دور خودمان، برای بازی پادشاه وزیری، جمع کردیم. خلاصه این بازی هم تمام شد. الاغ‌هایی که جهت مطرب‌ها و غیره آماده بودند سوار گردیدیم، در خیابان دوانیدیم و بیعاری کردیم. بحمدالله امروز خیلی خوش گذشت. امین خاقان باز آمدند، یک بُز هم جهت دُرَةلدوله[۲] آورده بودند.

جمعه ۲۴ شهر ذی‌الحجةالحرام (۱۳۱۹)

امروز چون روز اسب دوانی است سوار شدم به کالسکه، حرکت کردیم رو به دوشان تپه. گفتند اعلیحضرت همایونی هم تشریف بردند. طوری خیابان از کالسکه، درشکه و گاری و الاغ سوار و سواره و دوچرخه بارکش و پیاده (پر بود) که حرکت کردن خیلی مشکل بود. دم دروازه، امان‌الله میرزا را دیدم که پیاده قزاق را داشت با نظام می‌برد، بعد به توپخانه برخوردیم، به صعوبت از آنها هم رد شدیم، بعد به سوار اعلیحضرت شهریاری برخوردیم از آنها هم گذشتیم تا رسیدیم به باغ دوشان تپه. رفتم توی باغ، دیدم اعلیحضرت همایونی سوار کالسکه دستی شده‌اند، تشریف بردند تا حوض وسط باغ و بعد مراجعت فرمودند. من هم پیش وزیر دربار و غیره ایستاده بودم. همین قدری که یک تعظیم کردیم، از شترهای زنبورک[۳] خانه و غیره به سختی گذشتیم تا پای پله رسیدیم. چادرهای بسیار زده بودند. از کالسکه پیاده شدم آمدم پیش

---

۱ - «شاه و وزیر» نوعی بازی دسته جمعی بود که یک نفر شاه می‌شد و یک نفر وزیر و گروهی که نقش درباریان را داشتند در این بازی شرکت می‌کردند و معمولاً سناریوی این گونه بازی‌ها خود ساخته و فی‌البداهه بود و گاهی بسیار شیرین از کار درمی‌آمد.

۲ - دُرَّةُ الدوله تنها فرزند عزیزالسلطان از همسر اولش، اخترالدوله، دختر ناصرالدین شاه قاجار است.

۳ - زنبورک: توپ کوچکی است «فرهنگ خیام». زنبورک را بر چهار پا و معمولاً بر شتر سوار می‌کردند و آن توپ کوچکی بود که می‌توانست با سرعت به دشمن نزدیک شود و شلیک کند. و زنبورک خانه، مرکز مربوط به این سلاح تهاجمی بود.

سپهسالار. دیدم روبروی چادر، خودش، عین الدوله و ساعدالدوله[۱] صندلی گذاشته‌اند و نشسته تسبیح‌ها در دست دارند و اتصال ذکر می‌فرستند. من هم همانجا پیش خود سپهسالار نشستم.

ساعدالدوله از من پرسید اسب دارید یا خیر گفتم اسب ندارم عوضش عقل دارم. آمدند گفتند نهار حاضر است. خود سپهسالار و عین‌الدوله نهار نخوردند، بعد با سردار اسعد که اسفندیار[۲] خان باشد، به زحمت آمدیم بیرون، آفتابه لگن پیدا کردیم، دستمان را شستیم، باز صحبت اسب شد. مراد خان دو مرتبه آمد پیش عین‌الدوله از او پرسید چه باید کرد؟ گفت هیچ، شما حریفی ندارید، حریف شما محمدعلی گاری‌چی است، باز هم می‌ترسید؟ خلاصه خیلی صحبت‌های مرادخان بامزه بود. اوضاع اعلیحضرت همایونی نمایان شد. زود رفتم توی چادر شاه ایستادیم، تا شاه تشریف بیاوردند. نظام‌السلطان را دیدم چند اسب دارد و رنگ و رویش پریده است. بعد شاه تشریف آوردند. اسب‌های دورهٔ شش دور را خواندند دوانیدند. بعد از شش دور دوانیدن، اسب سپهسالار که حاجی وکیل ترکمان آورده بود بیرق اول را برد باز هم همان طور سایرین آمدند بیرق بردند. دورهٔ پنجم را دوانیدند، همینطور باز اغلب بیرق‌ها را سپهسالار برد. اسب‌هایی که خوب بیرق[۳] بردند، به اسم شاه گذاشته بودند. یک بیرق چهار دوره برد که خیلی تعریف داشت. ساعدالدوله هم چند بیرق برد. بارندگی زیاد شد، اعلیحضرت همایونی دفیله را موقوف کردند. بعد برخاستند سوار شدند، حرکت فرمودند.

شنبه ۲۵ شهر ذی حجةالحرام (۱۳۱۹)

سوار کالسکه شدم رفتم در خانه. از در آبدارخانه[۴] وارد شدم وفتم تو. دیدم

---

۱ - ساعد الدوله: حبیب‌الله تنکابنی

۲ - سردار اسعد اسفندیار خان پسر حسینقلی‌خان ایلخان بختیاری برادر بزرگ علیقلی‌خان سردار اسعد دوّم و نجفقلی خان صمصام‌السلطنه

۳ - بیرق: درفش کوچکی که به نشانه مقصد در میدان اسب دوانی نصب کنند.

۴ - تدارک چای وقهوه وغذا وبطورکلی‌پذیرایی‌از وظایف آبدارخانه‌بود. و رئیس این قسمت را آبدارباشی ←

اتابک خدمت شاه است و خلوت است. قدری نشستم، بعد خلوت شکست رفتم تو، تعظیم کردم خیلی اظهار مرحمت فرمودند. بعد مشیرالدوله با لباس رسمی آمد و تعظیم کرد و عرض کرد وزیر مختارها حاضرند. محمدعلی‌خان هم گاردیها را آورده بود در عمارت نارنجستان، پای پله حاضر نموده خیلی خوب آمده بودند. من توی اطاق ایستادم ببینم وزیر مختارها چه می‌گویند. اظهار خوشوقتی نمودند که اعلیحضرت همایونی به ولایت آنها تشریف می‌برند. بعد سُفراء رفتند بیرون، دو مرتبه یکی‌یکی آمدند شرفیاب گردیدند و مطالب خودشان را عرض نمودند، جواب شنیدند و رفتند.

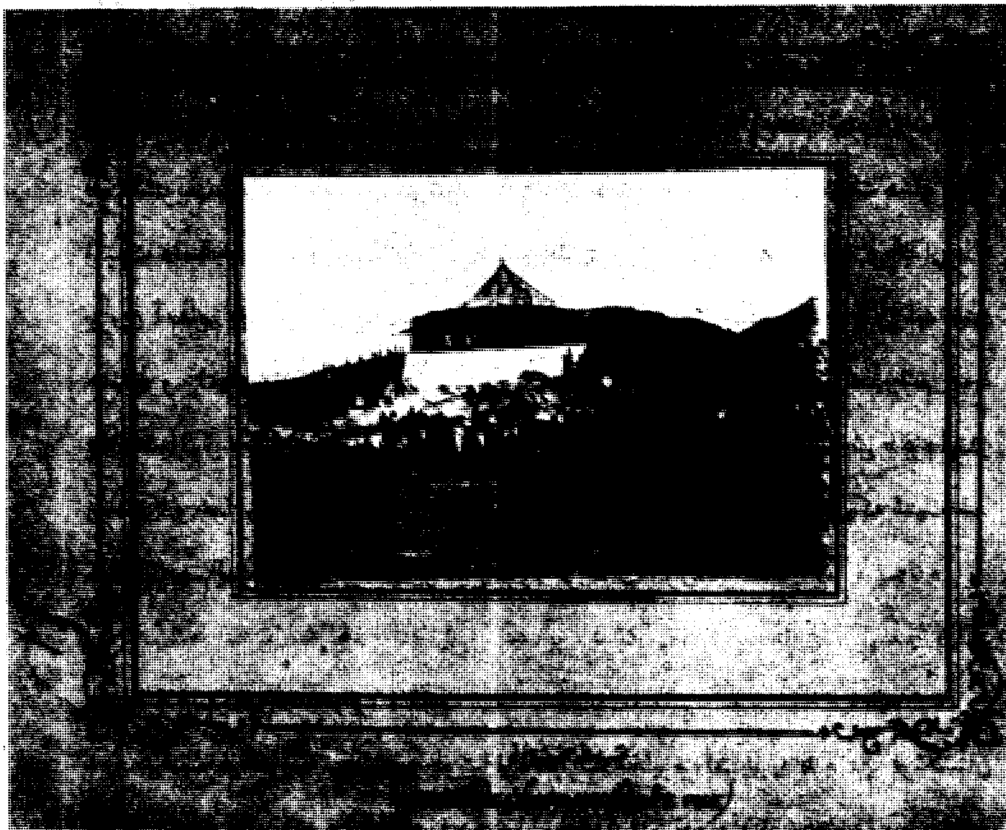
بعد عکاس‌باشی روزنامه سفر فرنگ گذشته را (که) چاپ نموده بود به حضور آورد. هر کسی را یکی از آن مرحمت فرمودند. نزدیک ظهر شده بود آمدیم بیرون سوار کالسکه شده حرکت کردم برای خیابان ناصریه. آمدیم درب دکان «کارنیک» دواسازِ فرنگی، یک دوربین عکاسی دو گره[1] خوب داشت آن را خریدم به پنجاه تومان. رفتم یک دکان بالاتر، آنکه متعلق به یک تاجر شیروانی است، یک توپ بزرگی خریدم برای بازی. بعد آمدم دکان آنتوان عکّاس، آمدم منزل، رفتم اندرون، کتاب که شاه مرحمت فرموده بود رسانیدم، توپ را هم دادم دُرّه‌الدوله بازی کند.

از دکان آنتوان هم آن عکسهایی راکه روز تحویل انداخته بودم آوردند دیدم. آمدم توی حیاط، یک قدری در زیر زمین راه رفتم. اطاقی آنجا بود، برای عکاسخانه تمیز کردم. بعد رفتم عکاسخانه، برای امتحان یک شیشه عکس کالسکه را انداختم، و یک شیشه هم عکس منشی‌باشی و حسن خان را انداختم. بعد رفتم خیابان ناصریه، رفتم دواخانه کارنیک، بعضی لوازم اسباب عکاسی می‌خواستم، گرفتم.

← می‌گفتند که از مقامات مهم دربار بود.

۱ - گِره: (فارسی) واحدی برابر با رُبع چارک نیز ← ذرع

ذرع: مقیاس طول برابر ۱۶ گره یا ۱/۰۴ متر. فرهنگ دکتر مهشید مشیری



میدان اسب دوانی

مراد خان دو مرتبه آمد پیش عین‌الدوله و از او پرسید چه باید کرد؟ (عین‌الدوله) گفت: «هیچ، شما حریفی ندارید، حریف شما محمدعلی گاری‌چی است.»

یکشنبه ۲۶ شهر ذی حجةالحرام (۱۳۱۹)

سوار کالسکه شدم در خانه رفتم. از در آبدارخانه پیاده شدم رفتم دیوانخانه. اعلیحضرت همایونی در توی حیاط تشریف داشتند. بعد اتابک آمدند. چون به سلامتی فردا تشریف‌فرمای فرنگستان می‌شوند بنا هست علماء به حضور بیایند، یک دسته حالا و یک دسته عصر امروز می‌آیند. من هم از اطاق بیرون آمدم. خلاصه از در آبدارخانه بیرون آمدیم خیابان ناصریه سوار کالسکه شدیم دو سه شیشه عکسی که دیروز انداختم همینطور رفتم دکان آنتوان ظاهر نماییم، دواهای عکاسی من حاضر نبودند، رفتم آنجا پیاده شدیم، عکسها را دادیم ظاهر کردند. چون اوّل دست بود بسیار بد شده بود. بار زیادی در خیابان دیده شد که می‌رفت باغشاه برای رفتن فرنگ. از قراری که شنیده شد حاجی سهم‌الملک در سرخاب از عین‌الدوله تو سری خورده است.

دوشنبه ۲۷ شهر ذی‌حجةالحرام ۱۳۱۹

صبح از خواب برخاستم. چون اعلیحضرت همایونی امروز به عزم سفر فرنگستان حرکت می‌فرمایند، امروز صبح زودتر بیدار شدم رفتم حمام و از حمام بیرون آمدم، سوار کالسکه شدم رفتم در اندرون خیابان ناصرّیه پیاده شدم. توی آن هشتی دیدم عین‌الدوله، حاجب‌الدوله، مؤثق‌الدوله، جمعی نشسته‌اند و اعلیحضرت همایونی بیرون تشریف آورده‌اند، در اطاق تشریف دارند، و منتظر اتابک هستند. دیگر خیلی شلوغ بود، از هر کس که بخواهی از شاهزادگان و وزراء و اُمناء همه حاضر بودند. توی اطاق آقای بحرینی و آقا میرکاظم، آقای نقیب‌السادات، شیخ‌الاسلام مرند، پسر امام جمعه سابق تبریز، در حضور مبارک نشسته بودند و صحبت می‌کردند.

پس از مدتی من آمدم دم ارسی ایستادم. بعد اتابک با مشیرالدوله و وزیر عدلیه و وزیر دفتر و سایرین آمدند. بعد از چند دقیقه سر ساعت سه از دسته گذشته چون ساعت

خوب بود (شاه) تشریف آوردند بیرون و سوار کالسکه شدند. من قدری زودتر آمدم، از ترس لگد اسب سوار شدم جلو افتادم. دیگر فرّاش زیاد و سوار نظام، شاطر و یدک و جمعیت زیادی از خودمانی همین طور داخل هم بودند. دو طرف هم از باب همایون غلام پیشخدمت و غلام کشیک خانه و قزاق ایستاده بود. قزاقی هم که باید در سفر ملتزم رکاب همایونی باشد با موزیکانچیان آنها آمدند و ضمیمه شدند، جلو افتادم تا وارد میدان توپخانه شدم. سپهسالار و صاحبمنصب‌ها ایستاده بودند و اوّل افواج بود، در میدان توپخانه ایستاده بودند. بعد شاگردان مدرسه و گارد نصرت و افواج ایستاده بودند، احترام نظامی خودشان را بعمل میآوردند. من جلو افتادم محض تماشا، و هوا با اینکه باد نداشت باز سوز داشت و خنک بود. جمعیت تماشایی خیلی کم بود. دَمِ‌دروازه هم سواره ناصر و سواره شاهسون ایستاده بودند. بیرون دروازه قزاق ایستاده بودند. تا پیادهٔ قزاق، جمعیِ امان‌الله میرزا صف کشیده بودند. ژنرال [1] قزاق، با غلامرضا خان قزاق حرفش شده بود.

بعد رفتم توی باغشاه دیدم احتساب‌الملک با جمعی از عمله خلوت ایستاده بودند. بعد اعلیحضرت همایونی با کالسکه تشریف فرمای باغ شدند. بعد شاهزادگان و وزراء تمام وارد باغ گردیدند. قدری اظهار مراحمات نسبت به هر یک فرمودند. بعد، اتابک تشریف بردند، سایرین هم رفتند. بعد اعلیحضرت همایونی در آن اطاق کوچک تشریف بردند. به این خانه‌زاد اظهار التفات فرمودند. بعد قدری صحبت که فرمودند سالارالسلطنه با رکن‌السلطنه شرفیاب گردیدند. بعد مرخص گردیدند نایب‌السلطنه شرفیاب گردیدند، خیلی اظهار مرحمت به ایشان فرمودند. بعد مشغول نهار خوردن‌گردیدند، من هم آنجا بودم.

بعد از نهار شاه بیرون آمدم رفتم پشت باغ اسب‌دوانی اتابک، باغ وزیر بقایا.

---

۱ - ژنرال «کاساکوفسکی» فرمانده روسی نیروی قزّاق.



ژنرال کاساکوفسکی (KASSAKOVSKY) فرمانده بریگاد سوارهٔ قزاق

تقریباً نزدیک ظهر بود رفتم سر نهار. بعد از صرف نهاردست شستم. اتابک آمد رو به عمارت، بعد دیگر من آنجا نماندم. آمدم حضور همایونی قدری ایستادم، صحبت فرمودند، بعد دیدم چون خیال استراحت دارند بیرون آمدم سوار کالسکه شدم آمدم منزل احتساب‌الملک وضو گرفتم نماز خواندم. صدای پیانوی خوبی به‌گوشم خورد. از احتساب‌الملک پرسیدم از کجاست. گفت: «ازخانه مادروس خان[1] است دختر خیلی خوبی دارد و بعضی آواز و تصنیف خوب می‌زند.»

خلاصه اسب از طویلهٔ احتساب‌الملک زین کردند دو مرتبه رفتم باغشاه، نرسیده به درباغ امیریّه، نظام‌السلطان را دیدم با عیسی خان سردار، با پسر مصدق‌الدوله و ابراهیم خان یساول خلوت دارند می‌آیند. گفتند هنوز شاه از خواب بیدار نشده است ثانیاً برگشتم منزل احتساب‌الملک. در آنجا هر کس از احوالات خودش شرح می‌داد که بعد از غیبت شاه چکار می‌کنم. درشکهٔ مرا آوردند. سوار شدیم حرکت کردم رفتم باغشاه. دم در باغ پیاده شدم رفتم دیدم اعلیحضرت همایونی سوار کالسکه دستی شده‌اند در باغ گردش می‌کنند قدری صحبت فرمودند که امسال کجاها خیال داری در نبودن ما بروی؟ همینطور حالات خودم (را) عرض می‌کردم فرمودند، هر چه شکار می‌کنی جهت من بنویس. تا رسیدم کنار آن جزیره که مجسمه شاه شهید در آنجا هست. بعد آمدیم در اول خیابان ایستاده قدری صحبت فرمودند. سیف‌السلطان هم رسید شرح حال خودش را به خاکپای مبارک عرض کرد. بعد آن یادداشت که به سیف‌السلطان داده بودم چیزی از فرنگ جهت من بگیرند، به شاه نشان داد، فرمودند در آنجا به خاطر من بیاور. خودِ مَن جهت عزیزالسلطان می‌خرم.

شاهزاده عین‌الدوله آمد قدری خلوت کرد. بعد پای مبارکشان را بوسیدم، خواستم مرخصی حاصل نمایم فرمودند فردا هم ما اینجا هستیم، حُکماً فردا هم بیائید.

---

۱ - «مادروس خان» از صاحبمنصبان قدیمی قزاق خانه است که در زمان مظفرالدین شاه رئیس ستاد قزاقخانه شد، او به عنوان مترجم وارد قزاقخانه شده بود، بعداً ترقی کرد و به مقامات بالاتر رسید.

چون حَرَم آمده بودند به زیارت خاکپای مبارک، تشریف بردند اندرون، من هم از در باغ بیرون آمدم کالسکه سوار شدم. من و نظام‌السلطان باتفاق آمدیم دَمِ‌باستیان. آمدیم یک راست منزل. صفرعلی رفته بود دُنبلان[1] بخرد. دنبلان‌های بزرگ خوبی آورده که هر کدام تقریباً به قدر یک سیب درشت بود. امسال خیلی دنبلان فراوان است، در دکان هر میوه‌فروشی زیاد از اندازه ریخته. باز رفتم اندرون یک دانه کباب دنبلان خوردم. بعد عمید حضور آمد که چانه‌اش راخیلی سخت بسته بود، صورتش ورم داشت. پرسیدم چرا دندانت همچه شد گفت: آمدم یُد بزنم، به دندانم خورده و زخم کرده. قدری نشست چون تا رشت در رکاب خواهد بود وداع کرد.

سه شنبه ۲۸ شهر ذی‌حجة‌الحرام ۱۳۱۹

کالسکه آوردند، سوار شدم رفتم باغشاه در خانه احتساب‌الملک پیاده شدم. او را با خود برداشتم کالسکه نشانیدم به اتفاق رفتیم باغشاه. دَمِ دَر، که رسیدم دیدم یک کالسکه پیش از من ایستاده است. نزدیک رفتم دیدم فخرالملک هستند و پهلوی ایشان مجدالدوله نشسته است. با مجدالدوله روبوسی کردم، رفتم به حضور مبارک مشرف گردیدم. خیلی شلوغ بود، بعد قدری با عین‌الدوله خلوت کردند، بعد اتابک آمدند، جمعیت زیادی همراه ایشان بود. بعد شاه تشریف آوردند. توی اطاق رفتم به حضور، نهار آوردند، سر نهار مدتی بودیم، بعد از نهار فرمودند بنشین، قدری صحبت برایشان کردم، چون خیال استراحت داشتند بیرون آمدم و پای مبارک اعلیحضرت شهریاری را بوسیدم. فردا هم به سلامت تشریف می‌برند.

چهارشنبه ۲۹ شهر ذی حجة‌الحرام ۱۳۱۹

امروز اعلیحضرت همایونی به سلامتی از باغشاه حرکت کردند رو به کرج. مهدی

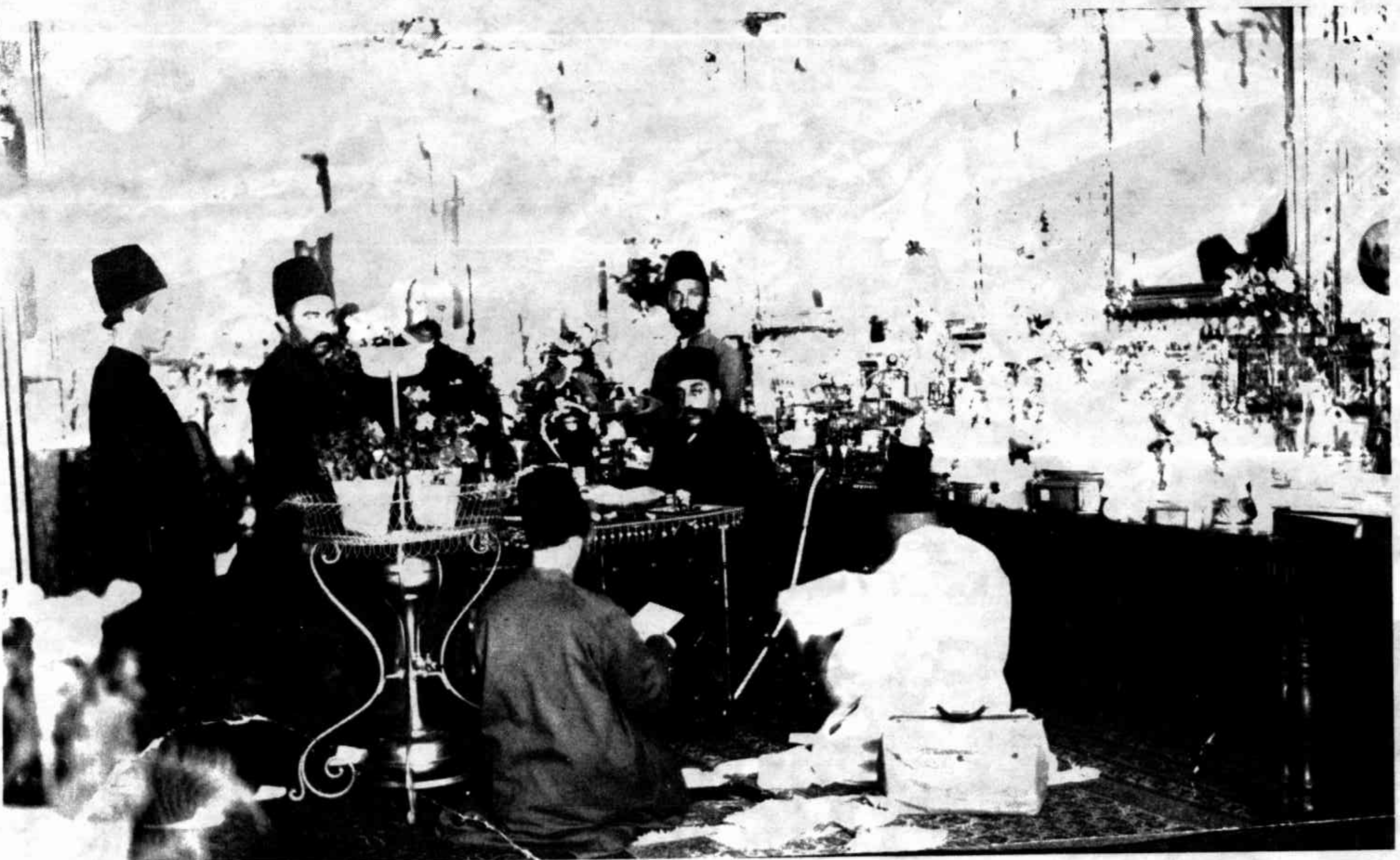
---

۱ - منظور دنبلان کوهی است که نوعی قارچ محسوب می‌شود.

خان که در جزء گارد است، و از عکاسّی خوب سر رشته دارد، آوردم پیش خودم نگاهش داشتم. عکس که می‌اندازم زحماتش را به گردن او انداختم. از آن دو شیشه عکسی که از نظام‌السلطان و خودم انداخته بودم امروز ظاهر کرده بود و خیلی خوب ظاهر کرده بود. بعضی اسبابها، که کسریِ اسباب عکاسی بود، مهدی خان عکاس آورد تماشا کردیم.



مظفرالدین شاه در اطاق برلیان، در حال نامه خوانی



نامه‌خوانی در حضور شاه



اتابک اعظم در ییلاق



مظفرالدین‌شاه و اتابک اعظم

عناوین مهم روزنامه خاطرات غلامعلی خان

عزیزالسلطان

«ملیجک ثانی»

۱۳۲۰ هجری قمری

سنه یکهزار و سیصد و بیست

هجری قمری

منزل پسر میرزای آشتیانی را خیلی خوب گلکاری کرده‌انـد، فـرنگی مآب بود.

جمعه ۹ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

پسر مشهدی رضایِ معروف که در حقیقت فتگراف‌چی‌گری، عکاسی و بعضی کارهای دیگر میکند، او هم آمد مداحّی خواند.

شنبه ۱۰ محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

صحّاف‌باشی قرمساق با حضرات آمده بود، اگر چه صـحبت‌هایش گوش کردنی نبود ولی از همچو آدم نفهمی خیلی مضحک بود، می‌گفت یک اسبابی آورده‌ام که مال طبیب‌ها می‌باشد، هر گاه در جوف بدن مریض باشد از بیرون نشان میدهد.

یکشنبه ۱۱ محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

بعد با مجدالدوله رفتم توی تکیه، به مجدالدوله اصرار کردم طاقه شال باید باینها داد، مجدالدوله یک کیسه شاهی سفید خواست، بهر کدام دو دانه میداد خیلی غُرغُر میکردند.

دوشنبه ۱۲ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

با مؤیدالدوله نشستیم قدری صحبت کردیم گفت تا آخر مـاه بـرای تاجگذاری انگلیس می‌روم به لندن در آنجا حضور مبارک قبله عالم خواهم رسید.

دوشنبه ۱۲ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

صدای درشکه آمد، دیدم درشکه مال انتظام‌الدوله است، دخترهایش را فرستاده که عکس آن‌ها را بیاندازم، رفتم توی اندرون دیدم دخترهایش را هر سه را فرستاده ماشاءالله خیلی خوشگل و بانمک هستند.

سه شنبه ۱۳ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

پریشب در منزل انتظام‌الدوله که صحاف‌باشی آنجا بود، می‌گفت با قوّهٔ الکتریسیته توی بدن دیده میشود من را وعده گرفت که بروم امروز آنجا تماشا نمایم... اسباب خیلی تماشائی است....

سه شنبه ۱۳ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

دیشب ماه خیلی سخت گرفت تمام قرص ماه از ساعت دو و سه گرفت، تا ساعت پنج و نیم گرفته بود. طشت میزدند، اذان میدادند.

سه شنبه ۱۳ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

سپهسالار میگفت: بسلامتی، اعلیحضرت همایونی وارد رشت شدند.

چهارشنبه ۱۴ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

کبوترها پریدند روی آسمان خیلی دور... آنها از طرف دیگر زدند رفتند که من کج شدم، تفنگ انداختم... خیلی تعجب کردم که از راه باین دوری... سَرِ اسب زدم... جای تمام دوستان و تفنگ‌چی‌های دنیا را خالی کردم که تماشا نمایند و تعجب کنند.

یکشنبه ۱۸ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

نهار افغانی پُلو داشتیم، بعد از خواب برخاستم، آمدیم بیرونی دیدیم

بی‌انصاف‌ها دارند، آس میزنند، آدم‌ها در سفر بلیطی یک عباسی اذن بازی دارند.

دوشنبه ۱۹ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

قریب هفتاد، هشتاد نفر از زنهای اهل قشقائی که در باغ خاص ساکن هستند آمده‌اند دیدنِ اندرون... خواستم عکس از آنها بیاندازم ترسیدند فرار کردند رفتند.

پنجشنبه ۲۲ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

توی باغ که آمدم قرق کرده بودند، یک آش سماق حضوری هم در باغ مشغول پختن بودند.

جمعه ۲۳ محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

دیشب برای من یک پرلای زنده آورده بودند، خیلی کمیاب است. پرلا اسم آن مرغ آبی است که نوک سفید و چشم قرمز دارند و رنگش هم سیاه است.

شنبه ۲۴ محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

عباسقلی یکِ جلودار از شهر آمد... از فوت نصرت‌السلطنه پرسیدم گفت مرحوم شده است.

شنبه ۲۴ محرّم‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

راه افتادیم، اندرون هم سوار به کالسکه، چند نفر عمله‌جاتِ پیاده همه

جا در پای کالسکه میآمدند. هر کجا که پست و بلندی بود درست میکردند.

یکشنبه ۲۵ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰



به اتفاق امان‌الله میرزا رفتیم به مهرآباد پیش خان معیرالممالک، یک عمارت دو طبقه خوب دارو می‌سازد، جلوی آن یک استخر جزیره دار بسیار خوب، یک گرم خانه بزرگ فرنگی و یک ایرانی ساخته‌اند، از تخم باقلاهای درشت فرنگستان آورده‌اند کاشته‌اند، یونجه و شبدر برای بوقلمون زرع نموده‌اند،... کسی تا بحال باغ بانی خوبی درست نکرده است، تمام باعبانی این باغ به عهده خود خان است.

سه شنبه ۲۷ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰



رفتم منزل سالارالسلطنه پای تعزیه، یک چرخ بادبزنی از صحاف‌باشی گرفته بود سالارالسلطنه و در جلویش گذاشته بود بتوسط قوّه، باد میزد. تعزیه حجّةُالوداع بود، با همان لباسهای قدیم.

چهارشنبه ۲۸ شهر محرّم‌الحرام ۱۳۲۰



امروز روز اول تعزیه است، تمام اجزاء در توی تکیه جمع هستند... خیلی گرم و خوب گریه گرفتند، موزیک هم اعتضادیه است به ریاست محمود خانِ سرتیپ که سابق جزء دسته‌ی خودم بود... گاردی‌ها هم تمام با لباس ایستاده بودند.

شنبه عزه شهر صفرالمظر ۱۳۲۰



تعزیه شروع شده وفات خدیجه و شقّ‌القمر بود. ماهی هم از آینه ساخته بودند که حضرت وقتی اشاره میکردند باز میشد و بسته میشد... دو سه

نفر دیگر مسخره شده بودند جهنّمی هم درست کرده بودند.

یکشنبه ۲ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

امروز اَوّل تعزیه حضرت یوسف، بعد شهادت علی‌اکبر بود.

چهارشنبه ۵ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

می‌خواستم از موزیکانچی‌ها دو سه لوله‌بگیرم، چون فُنُگراف خراب بود نگرفتم.

چهارشنبه ۵ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

صدای کرنای تعزیه بلند شد، از خواب پریدم رفتم توی تکیه... تعزیهٔ حضرت سلیمان بود و بلقیس بعد شهادت قاسم بود.

پنجشنبه ٦ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

رفتیم منزل سالارالسلطنه پای تعزیه، سفیرکبیر با دو نفر نایب سفارت پای تعزیه بودند تعزیه هم ورود بازار شام بود.

پنجشنبه ٦ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

شروع شد به تعزیه، امروز ورودِ ذوالجناح به خیمه‌گاه و رفتن شهربانو رو به شهر ری و دیدن سلیمان برادرش را در عرض راه و غارت خیمه‌گاه بود.

جمعه ۷ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

امروز تعزیه دیر راهب و سلیمان بود.

شنبه ۸ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

امروز تعزیه بازار شام است.

یکشنبه ۹ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

چهار به غروب سفیر کبیر با نایب سفارت آمدند امروز تعزیه امیر تیمور و وفاتِ زینب بود، امروز دستگاه خیلی بود، بعد اهل شام را امیر تیمور چوب زدند، سفیر از این حرکت بسیار تعجّب کرد!

دوشنبه ۱۰ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

رفتیم پشت دوشان تپه... از در شیرخانه وارد باغ شدیم...آن رَجبِ شیربان هم بود. یک شیر است، با هفت هشت پلنگ، یک یوزپلنگ و یک میمون و هفت هشت خرس.

پنجشنبه ۱۳ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

از قراول خانه تا زیر قصر قجر اردوی نظامی خورده است، چادر سپهسالار هم دِمِ خیابان نزدیک آسیاست، سپهسالار روضه میخواند، شبها هم یک فوج را شام میدهد.

پنجشنبه ۱۳ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

آمدیم سمت منزل اعتصام‌السلطنه، دیدیم آنجا دارند تخته بازی میکنند، من هم مشغول بازی شدم. بیست و پنج تومان باختم، ساعتِ مرا اعتصام‌السلطنه گرو گرفت.

جمعه ۱۴ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

رفتم پیش اعتصام‌السلطنه، دیدم... مشغول نـقّاشی است، یک پـردهٔ خیلی خوبی از روی کارِ فرنگ داشت میساخت.

شنبه ۱۵ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

سوار شدم آمدم تا سر گردنهٔ قوچک، قاطر آبداری عقب مـانده بـود، بواسطهٔ آنکه برادر آبدار عقب مانده است... جهت عقب ماندنش این بود که وافوری بود، قاطر را هم وافوری کرده است.

یکشنبه ۱۶ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

زیر گردنه دو تا چادر ایلات دیدم، رفتم دَمِ چادر، دوغ ترش خـوبی داشتند، قدری خوردم و حال آنکه سینه‌ام درد میکرد نتوانستم از دوغ بگذرم. ایل هم از ایلات عرب بودند.

یکشنبه ۱۶ صفر ۱۳۲۰

□□□

آدمها میآمدند از جلوی ما کبابها را چپو میکردند، بعد که سیر شدیم رفتیم روی نمد آبداری پالتو را زیر سرم گذاشـتم و یک نَـمَدِ آبـداری رویـم انداختم، گرفتیم دو ساعت خوابیدیم.

دوشنبه ۱۷ شهر صفر ۱۳۲۰

□□□

رسیدیم به کُردان چون متعلق به حسام لشکـر است، تـماشا کـردیم آبشار خوبی داشت... بعد آمدیم توی چادر را تاریک کردیم عکس‌هائی که نظام‌السلطان انداخته بود ظاهر کردیم.

سه‌شنبه ۱۸ شهر صفر ۱۳۲۰

□□□

یکمرتبه از کمینگاه برادر حاجی اسماعیل شکارچی با دو سه نفر قرق‌چی پیدا شدند، علی برادر حاجی اسماعیل شکارچی پسر موسی از قرمساق‌ها و پدرسوخته‌های سی سال پیش از این است در زمان شاه شهید وقتی موسی شکارچی مرده بود تمام اجزای شاه شهید شکر کرده بودند...داد میزند که شماها آمدید نسل شکار را ورانداختید... بعد من افتادم توی جاده تاخت کردم، فرار کردم.

چهارشنبه ۱۹ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

آقا میرزا آقا خان رفت بخوابد من مشغول عکاسی گردیدم، از این کاغدهای عکّاسی که فوری چاپ میشود چند دانه داشتم عکس چاپ کردم.

پنجشنبه ۲۰ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

امام جمعه بود، سلطان‌العلماء بود، آقا میرزا مصطفی بود، صدر راوندی بود آقا شیخ عبدالنبی بود، هر کدام با چهل پنجاه نفر مَردَه. من دو آخوند بیشتر گوش ندادم یکی اشرف‌الذاکرین، یکی فخرالذاکرین.

چهارشنبه ٢٦ صفرالمظفر

□□□

نایبی از جانب عین‌الدوله پاکتی آورد باز کردم دیدم دستخط آفتاب لغت ملوکانه است از شهر ونیز، بافتخار این غلام نوشته‌اند.

پنجشنبه ۲۷ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۰

□□□

عضدالسلطان و سایرین ایستادند، من و سایر همراهان هم ایستادیم، ابتدا دفیله شد. خیلی دفیلهٔ خوبی دادند. می‌گفتند ده هزار قشون هستند ولی بی‌اغراق هفتهزار و پانصد نفر بودند.

پنجشنبه ۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

□□□

رفتم منزل خان معیرالممالک... ستون‌های چدنی و بعضی چراغ‌ها که از فرنگ جهت خان معیّرالممالک آورده‌اند، تماشا کردیم.

چهارشنبه ۱۱ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

□□□

درجه حرارت امروز در سایه سی و پنج درجه است.

جمعه ۱۳ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

□□□

از شدت گرما هیچ خوابم نبرد... رفتم اردوی نظامی منزل سیف‌الملک دیدم لخت توی چادرش نشسته است، چهار نفر از گاردمن برای معلّمی فوج طهران و فوج سمنان و دامغان خواستند به آنها دادم.

یکشنبه ۱۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

□□□

امروز روز اول سرطان است که چله تابستان باشد، هوا دیشب و امروز بقدری گرم بود که نهایت ندارد.

دو شنبه ۱۶ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

□□□

امروز صبح آدم‌های مجدالدوله با آدم‌های عضدالسلطان نزاع سختی کرده‌اند، عضدالسلطان فرستاده بود، آدمهای مجدالدوله را برده بودند چوب زیادی زده بودند.

یکشنبه ۲۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

□□□

گفتند یک درویش هست که خاک می‌خورد، فرستادم رفتند آوردندش

درویش مرد کثیف بدی بود، سن او هم مابین شصت و پنج الیٰ هفتاد بود. اصلش هم مردم همدان است. صنعت او هم اینست که خاک‌می‌خورد. قریب دو سه سیر خاک جلو روی ما خورد. میگفت شبانه روزی پنج من خاک می‌خوردم حالا کم کرده‌ام شبانه‌روزی یک من می‌خورم.

چهارشنبه ۲۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

□□□

دو ساعت به غروب مانده بیرون آمدیم رفتیم از خیابان مجدالدوله رو به امامزاده قاسم مرد و زن زیادی بودند، کسبه هم از قبیل خرازی فروش و بزّازی و غیره خیلی بودند. فرنگی مآب‌های نحس زیادی بودند.

پنجشنبه ۲۶ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

□□□

دم سر طویله مجدالدوله پیاده شدیم، دیدم آصف‌السلطنه میآید، گفتم ما رفتیم منزل شما تشریف نداشتید، گفت رفته بودم سفارت اتازونی، عید جمهوری آنها بود.

جمعه ۲۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

□□□

از آن دور، طرف بیابان یک درشکه میآمد وقتی که نزدیک شد دیدم خان معیرالممالک است، خیلی با خان صحبت کردیم، میگفت آن میمون کوچک‌ها که از فرنگ خواسته‌ام دو بچه گذاشته‌اند یکی از بچه‌های آن‌ها مرده‌اند.

دوشنبه غرّة شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

قرار بود خان معیرالممالک از شهر بیایند امشب را منزل

اعتصام‌السلطنه بمانند ما هم شب را آنجا باشیم و شام را آنجا صرف نمائیم. محمد صادق‌خان رئیس آمد ما هم تا ساعت چهار بودیم، محمد صادق خان سنتور زیادی زد و خوب هم زد.

سه شنبه ۲ شهر ربیع الاخر ۱۳۲۰



دسته طرب قربان خان را گفتم آوردند ... اهل طرب تا شش ساعت از شب گذشته می‌زدند.

چهارشنبه ۳ شهر ربیع الاخر ۱۳۲۰



رفتم سمت دارآباد، از صاحبقرانیه که گذشتم افتادیم توی راه دارآباد که برای کالسکه میسازند... این راه را یک نفر مهندس با حاجی شکارچی میسازند... عملجات بسیار با ناوه‌کش زیادی داشتند کار میکردند تا مرا دیدند یک نفر را گذاشتند در میان ناوه بلند کردند و صلوات فرستادند و شاه را دعا کردند.

شنبه ٦ شهر ربیع‌الاخر ۱۳۲۰



اکبر غوره همراه یک نفر سنتور زنِ لات یک نفر بچه آوازه خوان از طرف صحرا آمدند توی یونجه‌زار نشستند، قدری سنتور زدند، اکبر غوره قدری خوش نرگلی کرد خندیدیم.

سه شنبه ۱٦ شهر ربیع الاخر ۱۳۲۰



میرزا احمد خان معروف به روسی که معلم فرانسه شاه شهید بود، حال خودش و پسرش مشغول دوختن کاموا هستند، چند جور دوخته بودند

اوصاف او را شنیده بودم، فرستادم آوردند، حقیقتاً بسیار بسیار خوب بافته است، یک قالیچه بود، دو تاپشتی، خیلی خوب دوخته است، که از کاموا گذشته تابلو خوبی است مثل کارهای خوب فرنگستان. گویا (در) فرنگستان هم نتوانند به این خوبی درست نمایند.

سه شنبه ۲۳ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰



مشهدی علی امروز از شهر آمده است، خبر آورده است که آن عباس بیک کالسکه‌چی که چند ماه پیش من بود، در چندی قبل در خانه عیسی خان نامی، یک دختر را بی‌سیرت کرده بودند. دیروز هر دوی آنها را سر بریدند.

چهارشنبه ۲۴ ربیع الثانی ۱۳۲۰



در توی حمام بودیم، با حسین خان، زلزله شدیدی آمد که خیلی متوحش گردیدیم.

یکشنبه ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۰



مقبل‌الدوله باسید چغندر ورودنمودند، قدری با آنهاصحبت می‌نمودیم، سید چغندر از سادات شوشتری است. از چغندر بدش میآید، داماد سیدّ عادل است.

دوشنبه ۲۹ ربیع‌الثانی ۱۳۲۰



رفتیم امامزاده قاسم، دیدیم جمعیت زیادی هستند، منجمله فرنگی‌مآب‌های قرمساق، دستمال گردن بسته بودند... زن و مرد بسیاری بودند هیچ زیارت هم نمی‌روند، خرازی فروش و بزّاز زیاد بوده احمد خان سمسار هم اسباب خودش را شبهای جمعه از شهر می‌آورد اینجا و روز جمعه می‌رود

امامزاده صالح روز شنبه می‌رود شهر معلوم میشود اینجا مسجد سپهسالار قدیم را از کثرت اراذل و کیسه شکسته است.

پنجشنبه ۲ شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۰

□□□

من چند تا گلوله قیقاج انداختم، تفنگی که سالارالسلطنه دارد پنج تیر کوتاه قد بود، مخصوص سوار ساخته‌اند، به قنداقش حلقه مخصوص دارد از آن تفنگ تیر انداختم آن حلقه چانه‌ام را گرفت، خون انداخت و خون زیادی از دهن من آمد.

شنبه ۴ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰

□□□

بعد از شام دیدم صدای های و هوی میآید، فرستادم تحقیق کردند، خبر آوردند که آدم عضدالسلطان با کسبه دز آشوب دعوا کرده‌اند، تقی جلودار من هم عبور میکرده است، او را هم زده‌اند دستش را شکسته‌اند.

یکشنبه ۵ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰

□□□

رفتم به قلهک، باغی است مال ضیع‌الدوله، مادام «هوفمان» در آنجا منزل دارد گفتم بروم آنجا ببینم چه دارد، وقت بگذرانم، رفتم توی منزلش، دیدم نایب اوّل سفارت عثمانی با حکیم سفارت عثمانی با زَنِ باغبان سابق نایب‌السلطنه که زنِ محترمه هم هست، سالها هم هست که در طهران است ولی هنوز فارسی یاد نگرفته است، آنجا بودند. قدری با نایب سفارت عثمانی صحبت کردیم. حکیم هم مست کرده زیاد اذیّت می‌کرد، توی گوش آدم حرف می‌زد، صدمه می‌زد.

جمعه ۱۰ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰

□□□

درشکه سیف‌الملک را حاضر کردند، رفتیم مغازه هلندی... یکدستگاه اسباب عرق‌گیری آورده بود که هر نوع عرق بخواهی می‌شود، گرفت.

دوشنبه ۱۳ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰

□□□

فرستادم عقب مهدی خان تلفنچی، می‌خواهم به مرکز، تلفن بلکه بکشم.

دوشنبه ۱۳ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰

□□□

یکدسته مطرب‌زنانه که معروف بودند به دسته مشهدی علی چند روز بود که آمده بودند همسایگی ما، امروز فرستاده بودم آنها را بیآورند، چهار به غروب مانده بود که آمدند رفتند اندرون... عجایب‌المخلوقات غریبی هستند، شش هفت نفر بودند، خیلی بد میخواندند و بد میزدند...دو نفر از رقّاص‌هاشان نوبه کردند رفتند توی اطاق گرفتند خوابیدند، لحاف زیادی روی آنها ریختند که عرق نمایند... منصورالحکماء‌آمد رفت بالای سر رقاص‌ها... خیلی مضحک بود.

پنجشنبه ۱۶ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰

□□□

دیدم حال شاهزاده (اخترالدوله) زیاد کسل است و دل درد سختی عارض ایشان گردیده است هر جا عقب طبیب فرستادیم در صفحه شمیران، همگی عذر آوردند، معلوم میشود شب که میشود اینها از منازل خودشان بیرون نمیروند، بعلّت اینکه خراب هستند!

یکشنبه ۱۹ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰

□□□

سوار شدیم با مقبل‌الدوله رفتیم قیطریّه منزل اتابک، میرزا عبدالله خان نبود مراجعت کردیم... رفتم اندرون مطرب هم داشتیم اسمش مُچول آقا بود.

دوشنبه ۲۰ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰



خواستم بخوابم شیخ محمد عاشق آمد که در سفر خراسان جلوی شاه شهید رفته بود و دستخط و احکام صادر نموده بود که برود بجنورد، معشوقه‌اش را به او بدهند... امروز با چَکِرش آمد اینجا چَکَر زد و آواز و اشعار غریب دارد که خودش ساخته است.

سه شنبه ۲۱ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰



سردار اکرم، میرزا اکریم خان دیروز صبح مرحوم شده است... چند روز قبل برای بواسیرش تجویز کردند، آب برگ انجیر را بگیرند، طهارت بگیرد، همان اسباب شدت بواسیرش شده، بقدری خون از او آمده است که بیحال گردیده بعد از چند روز فوت شده است.

چهارشنبه ۲۲ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰



عصر منزل امان‌الله میرزا در اردوی قزاق وعده داشتم... مغرب بود که رسیدیم باردوی قزاق...، رفتم اردو وارد چادر امان‌الله میرزا (شدم) چادر صاحب منصب‌ها را دیدم، خیلی منظّم و تمیز و نظیف بود، رفتم در جایی که صاحب منصب‌ها شام می‌خوردند، میز خیلی بزرگی بود. مثل یک اردوی خوب فرنگستان... از هر چادرِ صاحب منصب‌ها یک صدای هورایی می‌آمد.

سه شنبه ۲۸ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۰



امپراطور روس رفته بود در پطرز بورغ به سانِ یکی از کشتی‌های جنگی خودش در قایق نشسته بوده مراجعت می‌کرد رو به عمارت خودش، یک قایق دیگر می‌رسدتوی‌دریا اطلاع می‌دهد که کاری دارم بشخص امپراطور خودش را کاپتیان کشتی دیگر قلمداد می‌کند، اتفاقاً به اسم آن کس که خودش را قلمداد کرده بود، او پیش امپراطور حاضر بوده است... او را می‌گیرند (و) همراهان او فرار می‌کنند. مقبل‌الدوله از قول سپهسالار تعریف می‌کرد:

شنبه ۲ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

از بالای سلطنت‌آباد رفتیم برای نارمک... که شاید خرگوش پیدا نمائیم هیچ پیدا نشد آمدیم، تا رسیدیم به نارمک چند دانه بید بود خواستیم نهار بخوریم دیدیم خیلی جای بدی است گفتیم برویم قاسم‌آباد.

سه شنبه ۵ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

حرکت کردیم رو به وِلِنجَکْ که برویم سنگ پیره‌زن... سه سال قبل که آمدم باینجا متولی اینجا میگفت یک نفر از ائمۀ معصومین عبورش از اینجا افتاد. از این پیره‌زن نان خواسته بود نداده بود و آن پیره‌زن سنگ شده است...

جمعه ۸ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

خبر آوردند که علیرضا میرزا که دائی رکن‌السلطنه بود امروز مرحوم گردیده است... مدتی مرض سل داشت.

یکشنبه ۱۰ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

باز هم سپهسالار دارد از درد کلیه‌اش می‌نالد.

سه شنبه ۱۲ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

امروز از قراری که می‌گویند صدای مهیبی آسمان کرده تمام وحشت کرده‌اند ولی از قراری که رضا قلی خان نایب می‌گفت، یک چیزی آمده بود از رعد آسمان جلو خورشید محترق شد.

چهارشنبه ۱۳ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

رفتم سمت صحرا ببینم آتش‌بازی که در شهر می‌کنند نمایان است یا خیر، دیدم بعضی موشک و بالن که بلند کرده‌اند پیدا هست.

چهارشنبه ۱۳ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

بعد با مجدالدوله قرارگذاشتیم برویم منزل شعاع‌السلطنه... رفتیم رو به «چیزَر»، پیاده شدیم... گفتند شعاع‌السلطنه سوار شده است محض روز عید رفته است شهر، بعد آن کارخانه الکتریک کوچکی که شعاع‌السلطنه خریده آنجا کار گذاشته است که سابق مال «تکو» بود، آنجا تماشا کردیم.

پنجشنبه ۱۴ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

با مجدالدوله صحبت‌کنان رفتم، تا چهارراه مخبرالدوله، من از کوچه حسینیّه صدر اعظم رفتم درب دکان آنتوان پیانو ساز یک جعبه ساز خوبی آورد آنتوان قدری بنا کرد برای من زدن، دو تا بلبل داشت می‌خواند، خیلی خوب جعبه‌یی بود.

جمعه ۱۵ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

رفتم منزل خان معّیر، پیاده گردیدم، دیدم اعتصام‌السلطنه مشغول نقاشی هستند ستون‌هائی که از فرنگ خان خواسته‌اند تازه وارد کرده‌اند، تماشا کردیم. اسباب آبغوره‌گیری هم آورده‌اند از فرنگ، آن را هم تماشا کردیم.

دوشنبه ۱۸ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰



شاگردِ آنتوان پیانو ساز آمد، دستهایش را حنا بسته بود، بعلاوه سیر هم خورده بود، دهنش بوی گند میداد، فرنگی باین کثیفی ندیده بودم.

سه شنبه ۱۹ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰



شاگرد باغبان‌باشی شاه که فرنگی است، با میرزا محمدعلی خان مترجم و یکنفر سیاح فرانسوی... با دو نفر زن که همراهش بودند، اذن خواستند که بیآیند توی عمارت بروند، عکس گلدسته‌های مسجد سپهسالار را بیاندازند، چون فرنگی بودند به مسجد راه نمیدادند، معلوم شد اینها آمده‌اند عکس معبدهای ایران را بردارند واز اینجابروند.من مهدی‌خان رافرستادم رفت توی مسجد، عکس مسجد را انداخت برای آنها آورد خیلی شاکر گردیدند.

چهارشنبه ۲۰ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰



اخبار تازه که امروز دادند اینست که، آقا شیخ هادی مجتهد مرحوم گردید.

پنجشنبه ۲۱ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰



رفتم منزل عیسی خان امجدالممالک، چون پدر زنش اسکندر خان

برادر میرزا ملکم خان معروف، مرحوم گردیده گفتم دیدنی از او بکنم.

شنبه ۲۳ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

عصر امروز شلیک بیست و پنج توپ نمودند برای ورود مرکب اعلیحضرت همایونی از فرنگ به سر حد.

سه شنبه ۲۶ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

چون اعلیحضرت همایونی امروز تشریف فرمای سرحد گردیدند، امشب آتش بازی برقرار است.

سه شنبه ۲۶ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۰

□□□

تلگراف آوردند که اعلیحضرت همایونی تشریف فرمای انزلی گردیدند.

دوشنبه ۳ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

رفتم طویلهٔ عشرت‌آباد، گاوهای روسی شاه را تماشا کردم، اغلب آنها مرده‌اند آن چند رأس هم که هستند خیلی لاغر هستند.

چهارشنبه ۵ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

سوار شدیم رفتیم سمت باغ اسب دوانی، درب باغ اسب دوانی دو طاق نصرت وزیر دربار درست نموده، یکی به کوه نگاه میکند و یکی سمت خیابان، آئینه‌های آنرا تمام کار گذاشته بودند ، قدری تماشا کردیم، توی

خیابان هم هفت طاقِ نصرت درست کرده بودند. با آن دو طاق وزیر دربار نه طاق میشد.

پنجشنبه ٦ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

سوار شدیم رفتیم مهرآباد منزل معیرالممالک، از چیزهای غرائب که خان صحبت می‌کرد می‌گفت در پشت این باغ یکدانه قرابلاغ که به شکل پلنگ است، فعله‌ها دیده بودند و او را گرفته آوردند، دو سه روزی بود، مُرد، خیلی غریب است.

شنبه ۸ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

تلگراف از جانب اتابک برای خان معیرالممالک آمده بود. (برای) روز ورود اعلیحضرت همایونی برای نهار از کرج یکراست می‌آیند مهرآباد.

سه شنبه ۱۸ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

برای تحقیق آمدنِ شاه به مِهرآباد، عباسقلی بک جلودار را فرستادم پیش معیرالممالک، پیغام داده بود، شاه روزِ ورود نهار را در مهرآباد صرف میفرمایند. برای ترتیب و (رفع) نواقصِ کار، وزیر عدلیه را فرستادم بیآورند اینجا،(پیغام فرستادم) شما هم خوبست بیآئید اینجا تا کارها را مرتب نمائیم.

چهارشنبه ۱۹ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

وکیل السلطنه همراه حسینعلی خان پسر مشیرالدوله که مدت دوازده سال در فرنگ مشغول تحصیل بوده است حال آمده است که خدمتی باو رجوع

شود. بنظر خیلی باهوش و عاقل آمد.

چهارشنبه ۱۹ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

رفتیم مهرآباد، بندگان اعلیحضرت همایونی از کرج تشریف‌فرمای مهرآباد میشوند.

جمعه ۲۱ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

با وزیر عدلیه رفتیم توی اطاق چوبی که برای شاه شیرینی چیده بودند... یک طاقه شالِ خیلی خوب با صد عدد پنجهزاری برای شاه گذاشته بودند.

جمعه ۲۱ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

شش ساعت که از دسته گذشته بود اعلیحضرت همایونی وارد شد.

جمعه ۲۱ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

آمدیم یکسر باغشاه دَمِ دَرِ بالا، تمام صف بسته بودند دربِ دروازهٔ برای ورود شاه.پوش بزرگی هم دربِ باغ زده‌اند برای ورزاء مختار، تمام حاضر بودند، بعد شاه وارد شدند، چند تیر توپ شلیک کردند، یک پوش تِرمه توی باغ زده بودند، شاه رفت‌توی پوش،توی باغشاه را هم خیلی خوب درست کرده بودند، چهلچراغ و بیدق‌ها زده بودند... توی دروازه هم اهل طرب نشسته بودند.

جمعه ۲۱ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

گفتم کالسکه حاضر نمایند، باتفاقِ امجدالممالک برویم بدیدن سیف‌السلطان... رفتیم دیدیم سیف‌السلطنه است و شبل‌السلطان، توی ایوان عمارتش نشسته‌اند، روضه خوانی هم دارند، توی مجلس روضه هم صدرالملک بود و مصدق‌السلطنه و امین حضور.

یکشنبه ۲۳ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

میرزا ابراهیم خان برادرزادهٔ وزیر دربار که دوازده سال بود در فرنگستان مشغول تحصیل طبّ بود. این سفر به ملازمت رکاب آمده است، در همه جا همراه شاه بود.

جمعه ۲۸ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

رفتم طویله به اسب‌ها قدری سرکشی کردم، مشهدی ابوالقاسم با ماشین چمن می‌چید، تماشا کردیم.

شنبه ۲۹ شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۰

□□□

چون شب عید ولادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام است می‌رویم منزل شاهزاده موثق‌الدوله که عید گرفته است، چراغان بسیار خوبی کرده است... موزیک هم می‌زدند، شیخ شیپور هم همه جا میرفت.

دوشنبه ۲ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

حُکم مانور دادند تقریباً دو ساعت طول کشید... یکساعت و نیم هم دفیله طول کشید، اعلیحضرت شهریاری قدّاره دست خودشان را که الماس

نشان بود، بدست خودشان به سپهسالار خلعت دادند.

چهارشنبه ۴ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

رفتم درب خانه، توی اطاق برلیان حضور مبارک شاه مشرف شدم... وزیر مختار روس که تازه آمده است. به خاکپای مبارک مشرف گردید.

پنجشنبه ۱۲ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

وزیر همایون و ناصر خاقان را امروز از کاشان احضار نمودند.

پنجشنبه ۱۲ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

امروز شاه در باغِ اتابک مهمان اتابک است... موزیکانچی زیاد، قزاق وگارد نصرت و غیره از همه گروه توی باغ بودند.

شنبه ۱۴ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

ثانیاً آمدیم بالا خدمت شاه، دیدیم نایب‌السلطنه و اتابک و عین‌الدوله و ظفرالسلطنه خدمت شاه هستند و مجلس تخته بازی است.

شنبه ۱۴ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

سه به غروب مانده مجلس مهمانی بهم خورد، اعلیحضرت همایونی تشریف بردند، بعد خان معیرالممالک را دیدم که کفش‌هایش گم شده با پای برهنه توی ایوان عمارت گردش میکند، یک زوج از کفش‌های اتابک را آوردند خان معیرالممالک پوشیدند.

شنبه ۱۴ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

امروز نهار منزل حاجی بهاءالدوله مدّعو هستیم... اجزاء و پسرهای اتابک تمام آنجا بودند، آقا حسینقلی تارمی‌زد وپسره‌ای هم ضرب می‌گرفت.

دوشنبه ۱٦ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

سوار شدیم برای تبریک عید سلطان عثمانی رفتیم منزل سفیر عثمانی... اجزایِ سفارت خیلی بودند، فرنگی‌ها هم زیاد بودند، قزاق هم موزیک میزدند.

دو شنبه ۱۷ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

عمید حضور شنیدم ناخوش است،به عیادتش رفتم، دیدم مصدق‌السلطنه و عیسی خان و نظام‌السلطان هستند، از آنجا سواره آمدم تا دوشان تپه، اتابک با وزیر مختار روس خدمت شاه بودند. سوار درشکه مصدق‌السلطنه شدم آمدیم تا درب منزل.

سه شنبه ۱۷ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

رفتم رو به دوشان تپّه شاه تشریف بردند لب آن استخر جدید که بغل کوه ساخته، آفتاب گردان زده‌اند... چند دانه بچه پلنگ آورده بودند، جلو چادر ول کرده بودند که مال پلنگ دوشان تپه بود... خیلی مأنوس بودند.

چهارشنبه ۱۸ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

گفتند شاه رفتند سر قنات دوشان تپه نهار میل فرمودند، رفتیم آنجا خدمت شاه، دیدم شاه مشغول عکاسی هستند.

پنجشنبه ۱۹ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰

□□□

بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی بدست مبارک خودشان یک ثوب از بَرَکِ خیلی ممتاز خویش را باین بنده مرحمت فرمودند، خواستم بیآیم منزل، شاه فرمودند شب را بیرون هستم مراجعت نمائید. من آمدم منزل، ثانیاً رفتم دربِ خانه، برای کلوخ‌اندازان ماه رمضان اُرکستر فراهم کرده بودند.

یکشنبه ۲۹ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰



یک جعبه سازی هم از فرنگستان شاه آورده‌اند که دَرِ جعبه را گذاشته ارکستر میزد و صدایش از این ارکسترها بلندتر بود.

یکشنبه ۲۹ شهر شعبان اعظم ۱۳۲۰



رفتیم رو به خیابان انگلیس‌ها، آمدیم دکان متعلّق‌به«ملیون»... تِهِ دکّان یک نفر سلمانی فرنگی آمده است، دکان سلمان خوبی درست نموده است.

جمعه ۴ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۰



افطار خیلی خوبی صرف گردید، بعد از افطار شیخ غلامحسین زرگر روضه خواند، بعد از اتمام روضه هر کس بیک نوع قماری مشغول گردید.

شنبه ۱۲ شهر رمضان ۱۳۲۰



سوار شدیم آمدیم منزل انتظام‌الدوله، منزل انتظام‌الدوله هم منیرالسلطنه پسر نصرالسلطنه بود که تازه وصلت کرده،،یک شب به اوّل ماه مبارک مانده، خواهر انتظام‌الدوله را برده است.

شنبه ۱۲ شهر رمضان ۱۳۲۰



خبر آوردند اتابک در پارک هستند، سوار شدم به کالسکه رفتم پارک. ساعت چهار و نیم از شب رفته بود دیدم اتابک توی گالری عمارت صندلی گذاشته‌اند، دور میزی نشسته‌اند. عین‌الدوله، موثق‌الدوله، قوام‌الدوله و ظفرالسلطنه و حاجی امین‌السلطنه و مخبرالسلطنه و امیربها در جنگ و نصرت‌الممالک، همگی هستند دور میز نشسته‌اند و آس میزنند، من هم رفتم نشستم بلیطی یک تومان دور مزید، آس می‌زدیم.

دوشنبه ۱۴ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۰



آدم شمس‌الملک آمد که من اینجا توی طویله هستم اگر میل دارید بیآئید اینجا اسبی که شاه به شما داده خودتان پسند نموده بردارید... یک اسب یموتی سوا کردم.

سه‌شنبه ۱۵ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۰



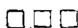
رفتیم در خانه به خاکپای مبارک مشرف شدیم، دو ساعت دِرِ خانه بودیم، عکاس‌باشی «سیمون»، تلگراف آورده بود به شاه نشان می‌داد.

سه شنبه ۱۵ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۰



آفتاب غروب کرد رسیدیم به خاکپای مبارک شاه، اسب جلوداری را سوار شدم و در پای کالسکه دودی صحبت کنان آمدم رو به شهر، معلوم شد تله گذاشته بودند، پلنگ آمده بود، افتاده بود در تله،... شاه گلوله انداخته توی تله زده‌اند.

پنجشنبه ۱۷ شهر رمضان ۱۳۲۰



همراه انتظام‌الدوله سوار درشکه شدیم آمدیم نزدیک میدان توپخانه مغازهٔ روسی.

شنبه ۱۹ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۰

□□□

همراه آصف‌السلطنه بیرون آمدیم، سوار شدیم که برویم به سفارت اتازونی که میخواهد برود سفارت ژاپون، دیدم خود وزیر مختار نیست کارتی گذاشتیم، دیدیم اسبابهایش را حراج می‌کنند... اسبابها را به قیمت گزاف قیمت میکردند، من هم یک دستگاه بستنی سازی خریدم.

سه شنبه ۲۱ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۰

□□□

افطار نمودیم، بعد رفتم دَرِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدیم، ماهی صد تومان از صرف جیب خودشان بمن مرحمت فرمودند.

چهارشنبه ۲۳ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۰

□□□

عیال وزیر دربار چندی بود ناخوش بود، امروز مرحوم شد.

چهارشنبه ۲۲ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۰

□□□

سوار شدم با خان معیرالممالک آمدیم تیمچه اتابک، دختر یتیمی آمد پیش خان معیرالممالک، گفت منَ از این پارچه، میخواهم، یکدست لباس زری•یکدست مخمل برایش گرفت و ده تومان دستی باو داد یکدست لباس هم برای خواهرش گرفت. بعد آمدیم بیرون گداها ریختند سَرِ خان بهر کدام یک پنجهزاری میداد.

پنجشنبه ۲۴ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۰

□□□

من و امین حضرت و ناصرالملک و معتمد خاقان و بشیرالسلطان سَرِ شاه رامشغول صحبت نمودیم تایکساعت به غروب مانده، بعد اتابک و مشیرالدوله آمدند و خلوت شد. چون مهمان داشتم کالسکه نشستم آمدم شهر. مدعوین از این قرار هستند، خان معیرالممالک، امان‌الله میرزا، جهانگیر میرزا، جبیب‌الله میرزا، حشمت‌الممالک، مؤید خلوت، مؤید حضور، یداله میرزا، صادق خان، آقا میرزا، آقا خان، حسین خان، اعتصام‌السلطنه، و میرزا احمد خان، اهل طرب، میرزا حسینقلی (درویش)، میرزا غلامرضای شیرازی، میرزا حسین ملندوغ.

جمعه ۲۵ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۰



رفتیم همراه نظام‌السلطان منزل وزیر دربار، خودشان بودند و میرزا ابراهیم خان دکتر، دو پسرهای وزیر دربار که مادر آنها فوت گردیده، که هنوز آنها نمی‌دانند.

یکشنبه ۲۷ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۰



رفتیم حضرت عبدالعظیم زیارت کردیم، سر مقبرهٔ امین‌اقدس فاتحه خواندیم، رفتیم سر قبر شاه شهید فاتحه خواندیم. مصدق‌السلطنه را هم در صحن حضرت عبدالعظیم دیدیم.

پنجشنبه غره شهر شوال المُکرم ۱۳۲۰



پسر امام، آقا سید جواد (ظهیرالاسلام) چون میخواهند همراه امام بزیارت مکه از راه بودا پست و وینه مشرّف شوند و فردا می‌روند محض وداع آمده بود.

جمعه ۲ شوال‌المکرم ۱۳۲۰



پالتوئی بندگان اعلیحضرت همایونی مرحمت فرموده بودند، اجزاء صندوقخانه آوردندپوشیدم، رفتم دَرِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم.

یکشنبه ۴ شهر شوال‌المکرم ۱۳۲۰



بندگان اقدس از کالسکه دودی پیاده شدند، سوار اسب شدند، سپهسالار و امیر بهادر جنگ و موثق‌الدوله و آصف‌السلطنه در رکاب مبارک بودند، اعلیحضرت شاهنشاهی نهار میل فرمودند من و سیف‌السلطان هم از نهار شاه خوردیم.

دوشنبه ۵ شوال‌المکرم ۱۳۲۰



جاده توچال راگرفتیم رفتیم نرسیده به گردنه، توی برف رد پلنگ دیده شد... دیدم پلنگ توی یک کمری رفته و سوارها دورش را گرفته‌اند... اعلیحضرت شاهنشاهی امر به بیرون آوردن پلنگ نمودند... باینجا عقلشان راه داد که توله‌ای را بیاندازند به سوراخ پلنگ...

جمعه ۹ شهر شوال‌المکرم ۱۳۲۰



یک برگ سر درخت تبریزی بود. با اتابک شرط بستیم و زدم سر یک تفنگ و یک برگ دیگر سَرِ پنج تومان شرط بستیم، آن را هم زدم.

شنبه ۱۰ شهر شوال‌المکرم ۱۳۲۰



دو مرتبه آمدم منزل اتابک اعظم، نهار خوردم، مجدالدوله و جمعی آنجا بودند، سیّد بورانی هم بود، خیلی پر حرفی میکرد، تا عصر پیش اتابک

بودم، شاه استراحت فرمودند، (ثانیاً) رفتم منزل اتابک دیدم با مخبرالسلطنه شطرنج‌بازی می‌کنند.

دوشنبه ۱۲ شهر شوال‌المکرم ۱۳۲۰

□□□

امروز بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی با اتابک اعظم در منزل سپهسالار مهمان هستند.

چهارشنبه ۱۴ شهر شوال‌المکرم ۱۳۲۰

□□□

شب هم بیرون را قُرُق کردیم آمدیم بیرون، غلامحسین خان درویش با آقا جان آمد، زدند و خواندند، تلافی دیشب را بیرون آوردند.

جمعه ۱٦ شهر شوال‌المکرم ۱۳۲۰

□□□

سوار شدیم رفتیم منزل مشاورالدوله برای عقدکنان دخترش که به مؤیدالدوله داده است، آنجا رسیدیم، تمام علماء و شاهزاده‌ها و وزراء و اُمرا هستند.

شنبه ۲۴ شهر شوال‌المکرم ۱۳۲۰

□□□

رفتیم دَرِ خانه قدری خدمت شاه بودم، پس از آن شاه سوار شدند، تشریف بردُند منزل معین‌الملک دیدن سرکار فخرالدوله.

سه شنبه ۲۷ شهر شوال‌المکرم ۱۳۲۰

□□□

دو نفر از دخترهای تارک دنیا آمدند پیش من وجه اعانه خواستند،

دادم رفتند.

پنجشنبه ۲۹ شهر شوال‌المکرم ۱۳۲۰

□□□

چون سفیر فوق‌العاده از انگلیس حامل نشان زانو بند است و فردا وارد میشود، بهارستان را جهت منزل او ترتیب داده‌اند.

شنبه ۲ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

رفتم دَرِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، سفیر فوق‌العاده آمدند، نشان زانو بند برای بندگان اقدس از انگلیس آورده بود.

دوشنبه ۴ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

سپهسالار هم امشب سفیر فوق‌العاده انگلیس را در میدان توپخانه دعوت به شام نموده چراعان و آتش بازی خوبی نموده است.

جمعه ۸ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

من و سیف‌الملک و امیر بهادر جنگ هم ایستادیم در سوراخ را گرفتیم صدای زیادی کردیم خبری از پلنگ نشد، بنای تدبیر را گذاشتند، دود زیادی نمودند به دَرِ سوراخ، بعد یک سگی را انداختند توی سوراخ، پلنگ مشتی به سگ زد، صدای سگ بلند شد آمد بیرون مُرد.

سه شنبه ۱۲ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

با تلفنی که به منزل من از مرکز کشیده‌اند قدری حرف زدیم.

شنبه ۱۶ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۰

□□□

سینه‌ام درد میکرد اشتباهاً بعوض دوای سینه، عطر اُدکلون آوردند یک قاشق سوپ‌خوری خوردم، چون زکام بودم بویش را نفهمیدم، بعد خیلی واهمه نمودم کاغذ نوشتم جهت میرزا ابراهیم خان دکتر، جواب نوشتند وحشت نکنید هیچ عیب ندارد. یکساعت از شب زلزله مختصری شد.

یک‌شنبه ۱۷ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۰



از اعتصام‌السلطنه کاغذی آمد با یک کتاب نصاب به زبان فرانسه و فارسی که میرزا عبدالحسین خان تألیف کرده یکی برای بندگان اقدس داده بود و یکی برای اتابک اعظم، من رفتم منزل اتابک، کتابِ اتابک را دادم، از آنجا رفتم به خاکپای اقدس مشرف شدم، عریضه میرزا عبدالحسین خان را با کتاب از لحاظ انور گذرانیدم، دویست تومان برای او انعام گرفتم، کریم خرازی آمد قدری اسباب خرازی خریدند، تا سه ساعت از شب گذشته دَربِ خانه بودم.

جمعه ۲۲ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۰



رفتم منزل خان معیّرالممالک، بعد ظهیرالاسلام آمد، رئیس راه‌آهن آمد، در بابت ادارهٔ تلفن که امتیازش به معیرالممالک داده شده خیلی حرف زدند.

دوشنبه ۲۵ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۰



اتفاقات تازه اینکه، حکومت فارس را دادند علاءالدوله، حکومت کرمانشاهان را به فرمانفرتا، حکومت ولایت ثلاثه را داده‌اند به نیّرالملک حکومت سمنان و دامغان را به امین همایون، حکومت شاهرود و بسطام را به جلال‌السطلنه، حکومت همدان را سالارالسلطنه، حکومت کاشان را رکن‌السلطنه.

جمعه ۲۹ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۰



سوار شدم رفتم به باغ اتابک اعظم، شعاع‌الدوله بود، مهندس‌الممالک بود، دکتر شیخ محمد خان بود، «شنیدر» بود، امیر توپخانه، نواب انگلیس و شمس‌المعالی و مصدق‌السلطنه و وکیل هم بودند. خود اتابک اعظم خواب بودند.

چهارشنبه ۴ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰

□□□

رفتیم منزل سیف‌السلطان، ساعد همایون آنجا بود، فُنُگرافی تازه از فرنگ آورده است گفت حاضر نمودند، چند لوله موزیک پر کردهٔ فرنگ داشت گذاشت خیلی تماشا کردیم تا غروب.

دوشنبه ۹ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰

□□□

تلفن زدند پسر خان معیرالممالک را امروز ختنه کردند رفتم دکان «باغدسر» یک میوه‌خوری به انضمام گلدان گرفتم دادم با کاغذ تبریک بردند برای خان معیّرالممالک.

چهارشنبه ۱۸ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰

□□□

رفتیم دوشان تپه، بندگان اقدس باغ جدیدی که در سر کوه پارسال تازه احداث فرمودند، آنجا تشریف بردند،... اسم این باغ را تازه امروز فرمودند؛ «فرح‌آباد.»

چهارشنبه ۱۸ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰

□□□

امروز منزل خان معیرالممالک مدّعو هستم که شام و نهار محض ختنه‌سوران پسرش آنجا بخوریم. موزیک قزاق هم توی اندرون میزدند، نهار

خوردیم فنگراف آوردند قدری تماشا کردیم عصر ارکستر آوردند بردند اندرون.

پنجشنبه ۱۹ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰



در دربار جهاندار از قرار معلوم ارکان دولت جشنی گرفتند، موزیک و اهل طرب زیادی حاضر کردند، پسر بندگان شاهنشاهی ملقب به نصرت‌السلطنه و پسر دیگرشان و اعتضادالسلطنه پسر حضرت ولیعهد را ختنه کرده‌اند. انشاءالله مبارک است.

پنجشنبه ۱۹ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰



چهار ساعت و هیجده دقیقه و بیست و پنج ثانیه از شب گذشته تحویل حوت به برج حمل میشود، به خاکپای اقدس همایونی مشرف بودم تا وقت تحویل حمل، یک قطعه عکس مبارک خودشان را به دستخط جهانمطاع مزیّن فرمودند، بصرافت طبع این غلام مرحمت فرمودند، دیگر یک رشته حمایل آبی به وزیر همایون و یک رشته به مجدالدوله التفات فرمودند.

شنبه ۲۱ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰



بعد بندگان اقدس تشریف بردند باطاق موزه، فرمودند دویست نفر از خواصّ بیشتر نیآیند، مابقی روزهای دیگر بیآیند، بعد از تحویل مردم مشغول روبوسی گردیدند، بهمین جهت بیش از نیمساعت طول نکشید... اتابک اعظم اطاق دربار تشریف داشتند رفتم دست ایشانرا بوسیدم، روی مرا بوسیدند.

شنبه ۲۱ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰



امروز روز عید نوروز سلطانی است.

یکشنبه ۲۲ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰

□□□

رفتم دَربِ خانه مشرف گردیدم به خاکپای مبارک، بندگان اقدس اعلی، تشریف بردند، سه راه موزه جلوس فرمودند... تقریباً دوساعت عیدی مرحمت فرمودند.

سه شنبه ۲۴ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰

□□□

مادر نایب‌السلطنه دیروز مرحوم گردیده است.

سه شنبه ۲۴ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰

□□□

میرزا مادروس خان مترجم قزاقخانه، همراه کلنل جدیدی که امسال آمده است وارد گردیدند... تهنیت عید گفتند و برخاستند.

چهارشنبه ۲۵ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰

□□□

اتومبیل جدیدی وزیر دربار ابتیاع نموده، بندگان اعلیحضرت شهریاری چند نفر از عمله خلوت (را) امر فرمودند بنشینند.

پنجشنبه ۲۶ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰

□□□

آمدم یکسر دَربِ باب همایونی به عقدکنان عَزِالسلطنه دختر شاه شهید برای پسر امجدالدوله، مفّخم‌السلطنه.

پنجشنبه ۲۶ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰

□□□

رفتیم منزل عمیدالدوله برای عقدکنان لسان‌الحکماء دختر عمیدالدوله را.

پنجشنبه ۲۶ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰



اسب دوانی دولتی امسال بکلی موقوف گردیده، سپهسالار و سایر صاحب اسب‌ها پولی گذاشته‌اند و امروز اسب می‌دوانند.

یکشنبه ۲۹ شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۳۲۰



اسب شاهزاده عین‌الدوله که معروف به حاجی رضا خانی است، خوب دوید و بیدق اوّل را برد. بالنسبه خیلی اسب دوانی منظم خوبی بود، چند نفر زن هم برای تماشا آمده بودند.

یکشنبه ۲۹ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰



سیف‌السلطان با نایب برادرش آمدند، فنگراف هم با خودشان آوردند که امشب غلامحسین خان درویش و آقا جان می‌آیند لوله بگیریم. درویش و آقا جان آمدند، چند لوله هم گرفتند.

یکشنبه ۲۹ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰



میرزا ابراهیم‌خان و میرزا اسماعیل‌خان منشی سفارت‌فرانسه و بلژیک خیلی این دو برادر به هم شباهت داشتند؛ از شکل و عینک گذاشتن، بطوری که بر من اشتباه شد، اسم آن‌ها را عوضی گفتم، خجالت کشیدم.

سه‌شنبه غرّه محرم الحرام ۱۳۲۰

روزنامه خاطرات غلامعلی خان عزیزالسلطان

(ملیجک ثانی)

۱۳۲۰ هجری قمری

سنه یکهزار و سیصد و بیست هجری قمری



مظفرالدین شاه قاجار

پنجشنبه غره محرم‌الحرام ۱۳۲۰

آمدم بیرون، آقا میرزا آقا خان و منشی‌باشی و محمدعلی خان و سایر نوکرها همه حاضر بودند. به اتفّاق آقا میرزا آقا خان کالسکه نشستم رفتم شاهزاده عبدالعظیم پیاده شدم، دیدم دم بازار چادر زده‌اند و مشغول روضه هستند. صبح‌ها روضه می‌خوانند و عصر تغزیه می‌خوانند.

رفتم سر قبر امین‌اقدس فاتحه خواندم، و سر قبر شاهنشاه شهید رفتم فاتحه خواندم، و به قبر مطهّر مشرّف گردیدم، و امامزاده طاهر را زیارت کردم و مراجعت نمودم.

اسباب کره زنی که تازه آورده‌اند و آقا میرزا آقا خان دیده بود، فرستادم یکی برای من آوردند. قدری ماست آوردند ریختند در میانش، قدری که زدند فوری کره گرفتند، خیلی اسباب خوبی است، استاد محمد خاصه تراش را آوردند قدری زلفهایم را اصلاح کرد.

جمعه ۲ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

اسباب دوغ زنی را آوردند که به قانون فرنگی‌ها از شیر کره بگیرند، گفتم قدری شیر آوردند کره بگیرند. هر چه زدند نتوانستند. بعد مادام «هُفمان» آمد رفت اندرون. یکٔ صورت حساب هم برای من آورده بود. بعد رفتم خیابان لاله‌زار تا درِ دکّان «تکو»، و از آنجا رفتم دکان «مُلیون». بعضی دواهای عکّاسی لازم بود بخرم، گفت چیزی ندارم.

شنبه ۳ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

آمدم در راهرو نشستم. آن خوراکِ دیگر دوایم را خوردم. منشی‌باشی کتاب عبید زاکانی را می‌خواند. مهدی‌خان، آن عکسهایی که پریروز انداخته بودیم، داشت

اطراف آنها را مقراض میکرد. امروز دو روز است میخواهم سرمان را به عکاسی گرم کنم.

سوار شدیم از طرف خیابان چراغ گاز رفتم سمت دکان «باغد سر» تاجر مسیحی رفتم آنجا، چند جور اسباب خواستم از او، که وارد کند: یک دوربین عکاسی سه گره میخواستم. بعد دیدم بعضی اسباب لباس برای وزیر دربار می‌فرستد. بعد برخاستم، از آنجا نشتسم به کالسکه، از سمت ارک آمدیم به خیابان انگلیسی‌ها، دم منزل «آنتوان» پیاده شدیم. رفتم دکان آنتوان، عکسی‌هایی که من انداخته بودم آنتوان تماشا کرد، خیلی تعریف نمود. بعد، از آنجا رفتم بالا دکان «مادام بارنادو». دکّانی تازه باز شده است، متعلق به «مُلیون» است، اسبابی که به درد بخورد نداشت. چون زیاد اسبابهایش را به هم زدیم، یک دوایی گفتند برای جوش صورت خوب است برداشتم، با این حال کسالت، عصری همه جا رفتم گردش کردم، خدا رحم کرد که سرم درد می‌کرد والاّ همه طهران را پا میزدیم. آقا میرزا آقا خان هم دیده شد یک کاکا سیاه، به سنّ ده دوازده سال، همراهش بود که داشت با او حرف می‌زد. گفتم: مال کجاست؟ گفت: رشتی است، از آقایش قهر کرده است.

یکشنبه ۴ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

دراز کشیدم. منشی‌باشی کتاب عبید زاکان را میخواند. قدری که خواند، بعد او هم رفت. حسن خان بنا کرد به کتاب خواندن، او هم رفت. محمد باقر آمد کتاب خواند، هیچ خوابم نبرد. قدری عکس که دیروز انداخته بودم به مقوا چسباندم. از قراری که صفرعلی می‌گفت، امروز نعش شاهزاده عضدالدوله را با کمال تشریفات حمل به عتبات می‌کردند. بعد داشتم وضو می‌گرفتم که غفلتاً گفتند: شاهزاده رکن‌السلطنه تشریف آوردند. بعد با شاهزاده برخاستم رفتم، که به اتفاق شاهزاده برویم اندرون. شاهزاده

رکن‌السلطنه به منزلشان که رفتند، چند دانه دنبلان برای من فرستاد که یکدانهٔ آن یک چارک درست وزن داشت خیلی غریب است.

شنبه ۵ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

عصری تا چهار به غروب مانده «نخود آب» خوردم. دراز کشیدم، تب آمد، منشی‌باشی کتاب عبید زاکان میخواند. حسن خان پایم را میمالید، تا منصورالحکماء آمد، امروز نبض مرا دید.

سه شنبه ٦ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

منشی‌باشی آمد. مهدی خان عکسی که دیروز انداخته بودم چاپ کرده بود به من نشان داد. حسن خان با سایر خرهای دیگر حاضر بودند قدری گردش کردم، رفتم حیاط مشهدی الله وردی، آنجا بعضی لانه مرغ میخواهم بسازم. گردش میکردم. از آنجا مراجعت به حیاط خودمان کردم دیدم (از) تلگرافخانه پاکتی آوردند. دستخط جهانعطای همایونی بود که از قزوین مرحمت فرموده بودند:

«عزیزالسلطان، ان‌شاءالله حال شما خوب است. الحمدالله ما با کمال سلامتی، روز چهارم وارد قزوین شدیم. از سلامتی خودتان به عرض برسانید». این مراحم ملوکانه که نسبت به غلام خانه‌زاد فرموده بودند مزید بر افتخار شد. بعد شاهزاده سیف‌الملک تشریف آوردند به عیادت. سینهٔ ایشان درد میکرد. من یک حبّ خیلی کوچکی تریاک تجویز کردم، خوردند. هر چه اصرار کردم نروید، قبول نکردند. گفتند: میخواهم بروم در اردوی نظامی به فوجم مواجب بدهم، و امروز عصر، اول روضه‌خوانی است، میخواهم بروم بلکه به مجلس روضه‌ام هم برسم. سه ساعت به غروب مانده برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. مهدی خان، عکسی که دیروز انداخته بودیم، به مُقَوایی

چسبانده بود. اگر چه حیاط خودمان خیلی مصفا و سبز و خرّم است، ولی دیوارها و درخت‌ها دارند با من دعوا میکنند. این تشریف نداشتن شاه، و دههٔ عاشورا، این کسالت سخت من که مانع است از بیرون رفتن برای روضه و رفع دلتنگی کردن، هر کس جای من بود از اندرون بیرون نمی‌آمد. انشاءالله تعالی، قبله عالم بسلامتی از سفر فرنگ تشریف بیآورند، و رفقا سالم بیایند، من هم احوالم خوب بشود، تلافی همه بشود. منصورالحکماء آمد یک نسخه بلند بالایی برای من داد، من هم یک شیشه عکس از منصورالحکماء و آقا میرزا آقا خان و مشهدی علی انداختم، رفتم تاریک خانه ظاهر کردم.

چهارشنبه ۷ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

قوام السادات از نقاهت امین حضور حکایت می‌کرد که خیلی ناخوش است، سلطان‌الحکماء و پسر نور محمود یهودی را برای معالجه آورده‌اند. برخاستیم آمدیم توی راهرو. بعضی مقواهای بزرگ آورده بودند، با پرگار برای عکس داشتم می‌بریدم.

آمدم منزل انتظام‌الدوله. توی آن دالان خانه‌شان را سیاه‌پوش کرده‌اند، چراغ گذشته‌اند، مجلس روضه‌خوانی خوبی فراهم آورده‌اند. زن خیلی کم بود، ولی مرد زیاد بود. تقریباً هفتاد هشتاد نفر بودند. صندلی نشین هم بسیار بودند. آمدم بیرون، تقی بیکِ جلودار، الاغ آورده بود. قوام‌السادات زیر بغل مرا گرفت. انتظام الدوله تا دم در مشایعت آمد. تقی بیک جلو من بود و مشهدی علی عقب سرم. چند نفر زن میرفتند پای روضهٔ انتظام‌الدوله، به خیالشان من روضه‌خوان هستم، التماس دعا گفتند. قدری خنده کردم.

پنجشنبه ۸ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. بعد آمدم بیرون بعد مشهدی نصرالله بر حسب معمول

این چند روزه یک لیوان پر از فلوس و روغن بادام مفصلی آورد، من خوردم محمدعلی خان، گاردی‌ها را آورده بود مواجب شش ماه آخر سال گذشته‌شان را بگیرد. رفتم توی حیاط، دم حوض جلو عمارت. سلامی زدند، جواب سلامشان را دادم. بعد آمدم سمت مغربی عمارت ایستادم (و) یک شیشه عکس آنها را، مهدی خان انداخت.

یک قالیچه پهن کردند، قوام‌السادات، آقا میرزا آقا خان، منشی‌باشی و محمدعلی خان نشستند. همان طوریکه پول به گاردیها می‌دادند باز یک شیشه دیگر عکس آنها را انداختند. بعد یکی یکی اسم خواندند، آمدند پولهایشان راگرفتند رفتند. بعد من آمدم توی راهرو نشستم. گاردیها از جلوی من آمدند مرخص شدند. منصورالحکماء آمد برای فردا باز نسخه داد. دو ساعت به غروب مانده سوار شدم در کالسکه، با آقا میرزا آقا خان رفتم خانهٔ نظام‌السلطان. در اطاق‌هایش، مردم بسیار پای روضه نشسته‌اند. از معروفین حاجی شیخ عبدالنبی مجتهد نوری و آقا سید احمد، که در مسجد خود نظام‌السلطان پیش نماز است، با جمعی از آخوند و سادات دیگر بودند. دو سه نفر روضه‌خوان که خواندند، فخرالذکرین خواند، و آقا سید محمد روضه را ختم کرد.

بعد، آمدم در آن تالار بزرگ نظام‌السلطان نشستم، صرف شربت وقلیان نمودم [و] برخاستم. دیگر فکل‌زن و غیره زیاد بود. آمدم بیرون، به‌کالسکه نشستم، درب خانهٔ وزیر عدلیه گرفتم نشستم یک طرف وزیر عدلیه بود یک طرف حشمت‌الدوله. بعد ظهیرالدوله آمد. سالارالملک بود، رکن الدوله بود.

وقتی من وارد شدم، حاجی میرزا لطف‌الله روی منبر بود. بعد پسر آقا سید ابوطالب رفت روی منبر دعای خواب می‌داد، دعای جشن می‌داد، بعد ختم روضه را کرد. سر منبر بسیار قوز کرده بود.

برخاستم یک سر آمدم منزل. نماز مغرب و عشاء را خواندم، دو مرتبه آمدم

بیرون، با نوکرها رفتم منزل نظام‌الملک. وارد شدم، فخرالذاکرّین روی منبر بود بعد نقیب‌السادات و اکبر شاه (و) شیخ مهدی عرب آمدند، خواندند، رفتند. بعد حاجی میرزا لطف‌الله روی منبر آمد. بعد سلطان‌العلماء وارد شدند. بعد، همینطورکه حاجی میرزا لطف‌الله سر منبر بود سفیر کبیر عثمانی با پسرش آمدند. بعد ملا باقر و آقا شیخ زین‌العابدین خواندند. چون من ترپلو داشتم برخاستم آمدم منزل رفتم اندرون، ترپلو خوردم استراحت کردم.

جمعه ۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

صبح زود از خواب برخاستم. از باران دیشب زمین تر بود. رفتم سمت خانه عین‌الدوله، از در تعزیه نرفتم، از در طویله رفتم در یک حیاط کوچک، از آنجا رفتم در آشپزخانه، و از آنجا رفتم وارد دالان کوچک تا رسیدم پیش شاهزاده عین‌الدوله. بعد از تعارفات رسمی، نشستم روی صندلی. تعزیه خوان‌ها آمدند تو و تعزیهٔ ورود مدینه بود. بعد رکن‌الدوله با پسرش آمدند، بعد وزیر خلوت آمد، بعد سردار بختیاری سردار اسعد.

در بین تعزیه، چای و قلیان صرف می‌کردیم. زن زیادی بودند، درةّالدوه هم آمده بود تعزیه تماشا کند پیش ما تعزیه خیلی خوبی بیرون آوردند، که گریهٔ زیادی کردند. بعد از اتمام تعزیه دندانساز پیدا شد. تلگرافی به او نشان دادم که قبلهٔ عالم شما را معجلاً خواسته است. خرجی راه و کرایهٔ مال به شما خواهیم داد. بعضی‌ها، از قبیل وزیر عدلیه، ماندند که با عین‌الدوله بروند دربار، منهم حرکت کردم آمدم منزل. دَمِ در، میرزا آقاخان را دیدم اعلان دارد می‌خواند گفتم چه است؟ گفت: حرکت پست تغییر کرده است، اعلان آنرا دارم می‌خوانم. یک شیشه دوائی منصور داده است که سه ساعت به سه ساعت بخورم اوّل قدری دادم (به) منشی‌باشی و حسن خان خوردند، آنها هیچ بروی خود نیاوردند. بعد که من خوردم، دیدم خیلی تلخ است. بعد نهار آوردند. رفتم سر

نهار. نهار امروز، غذا آش شربت نارنج بود. بعد آمدم بیرون گرفتم خوابیدم. از خواب برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. سوار شدم به درشکه، رفتم منزل سیف‌الحکماء پیاده شدم. مجلس بسیار خوبی بود. پسر حاجی میرزا محمد رضای همدانی روی منبر بود، بعد حاجی میرزا لطف‌الله رفت، بعد دو نفر مدّاح، و مجلس ختم شد. صرف بستنی و شربت و چای شد. صاحب منصب هم از هر قبیل بودند. من هم با سیف‌الملک آمدیم دَمِ در، با هم سوار شدیم رفتیم خیابان انگلیس‌ها و جلیل آباد و ارک همایونی. بعد رفتیم در سبزه میدان، پیش آن سربازهایی که آنجا مستحفظ گذاشته بودند، که دعوا نشود. و از آنجا مراجعت کردیم منزل سیف‌الملک. پیاده شدم. قدری پول و شمع می‌خواست، برای چهل و یک منبر، برداشت و شمع قدّیِ که جهت خودش گذاشته بود مومی بود، خیلی تماشا کردیم. به اتّفاق آقا میرزا آقا خان، رفتم چهل و یک منبر. صورت آن از قرار تفصیل است که رفتیم شمع روشن نمودیم:

منزل نظام‌الملک، منزل حاجی مشیرلشکر، منزل حاجی شیخ شیپور، منزل آقا سید محمد روضه‌خوان، منزل حاجی سید محمد علی لاریجانی، خانهٔ آسید عزیزالله، خانه امیر توپخانه، تکیه سرچشمه که ممیّزالملک روضه‌خوانی می‌کند به اصرار مرا نشایند و شربت صرف شد، خانه سادات اخوی، خانه آقا سید محمد سادات اخوی، تکیه رضاقلی خان سیف‌الملک را ملاقات کردم شاهزاده عزیز را به من معرفی نمود با هم راه افتادیم قدری با هم بودیم، خانه حاجی میرزا شفیع مستوفی برخوردیم به حسام‌السلطنه و پسر ابراهیم میرزا، با هم تواضع نمودیم، مسجد دانکی، منبر لاریجانی‌ها پا منبر، تکیه پا منار، تکیه حیاط شاهی، خانه آقا سید ریحان‌الله، سقاخانه نوروز خان، خانه سلطان‌العلماء نشستم و قدری صحبت کردیم خانه آقا سید اسمعیل بزّاز، مسجد آصفیّه، خانه آقا سید محمود سقط فروش، مسجد جمعه، مسجد بزّازها، مسجد آقا سید عزیزالله، تیمچه حاجی ملاّعلی، امامزاده زید، مسجد شیخ عبدالحسین،

سید ولی، خانه میرزا علی مستوفی توپخانه، خانه صدر دیوانخانه، تکیّه حاجی رجبعلی، تکیّه در خونگاه، خانه مجدالدوله، خانه حاجی سید محسن پیشنماز تکیهٔ سنگلج، طاق نمای آقا رضای عطّار، خانه آقا شیخ فضل‌الله، خانه عضدالملک وارد شدم دم منبر شمع بزنم، خود خان هم آمده بودند رفتیم دو به دو در تالار نشستیم قدری صحبت کردیم.منزل پسر میرزای آشتیانی خیلی خوب گلکاری کرده‌اند، فرنگی مآب بود، منزل آقا سید صالح عرب.

بعد آمدیم دم گلوبندک، با آقا میرزا آقا خان درشکه سوار شدیم آمدیم منزل.

شنبه ۱۰ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

رفتم طویله سرکشی به اسبها کردم، برگشتم. محمد جعفر خان آمد، گفتم: برو به باغ خاص، برای راه کالسکه (و) این جور چیزها دستورالعمل دادم. عباس بیک کالسکه چی را هم گفتم با خودش ببرد، ببیند هر کجا که درست نیست، درست نماید. نماز مغرب و عشاء را خواندم. ترپلو، که یک کبک در میانش بود، آوردند خوردم. رفتم منزل نظام‌الملک، دیدم مجلس روضه منعقد است و برادر حاجی ملا باقر بالای منبر است. آقا سید یحیی مجتهد دولت آبادی با بعضی از مرده‌هایش بودند. بعد از برادر حاجی ملاباقر، نقیب‌السادات خواند. بعد آقا سید هاشم (و) آقا سید محمد خواندند. بعد حاجی میرزا لطف‌الله خواند بعد فخر خواند، بعد آقا شیخ زین‌العابدین خواند، آقا شیخ مهدی خواند، سید رضوانی خواند، پسر مشهدی رضای معروف، که در حقیقت فُنُگراف‌چی‌گری و عکاسی و بعضی کارهای دیگرمی‌کند، او هم آمد مدّاحی خواند. دراویش بسیاری هم بودند. گویا امشب دعوت شام دارند.

یکشنبه ۱۱ محرم الحرام ۱۳۲۰

منصورالحکماء آمد، مرا دید، رفت. از فردا، تا ده روز دیگر تجویز کاسنی

نموده که بخورم. امشب را باید برویم منزل انتظام‌الدوله.

وقتی که من رفتم، غیر خود انتظام‌الدوله و منصورالحکماء کس دیگر نبود. بعد سالارالسلطنه و رکن‌السلطنه با هم آمدند. صحاف‌باشی قرمساق هم با حضرات آمده بود. صحاف‌باشی قدری صحبت می‌کرد. اگر چه صحبت‌هایش گوش کردنی نبود، ولی از همچو آدم نفهمی، خیلی مضحک بود. می‌گفت: «یک اسبابی آورده‌ام که مال طبیب‌ها می‌باشد. هر گاه در جوف بدن مریض باشد، از بیرون نشان می‌دهد».

روضه‌خوان زیادی خواندند، ولی آنهایی که می‌شناختم، فخر بود، آقا شیخ مهدی و آن حسین مدّاح کور. و در حقیقت، حسین بسیار خوب خواند. دسته سینه‌زنی هم از محله شغال آباد[1] آمدند.

دوشنبه ۱۲ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

کاسنی امروز هم خوردم. رفتم طویله. اسبها را یکی‌یکی می‌آوردند. دست و پاهاشان را را می‌شستند. منشی‌باشی بعد آمد. پرسیدم: کجا بودی؟ گفت: حسین خان را برده بودم پیش لسان‌الحکماء، چشمش را دید.

میل شکار بلدرچین کردم گفتم اسبها را زین بزنند برویم شکار بلدرچین. توله‌ها را گفتم بردارید. خودم آمدم طویله که سوار شوم. دو مرتبه دیدم نم‌نم باران گرفت، از خیال شکار منصرف شدم دیدم خیلی تنها هستم گفتم درشکه حاضر کردند، سوار شدم رفتم منزل سیف‌الملک پای روضه‌خوانی. دیدم از معروفین، غیر شیخ‌الاطبّاء، کسی نیست. از آنجا رفتم به روضهٔ مجدالدوله، بعد با مجدالدوله رفتم توی تکیه که سینه‌زن‌ها سینه می‌زدند. به مجدالدوله اصرار کردم طاقه شال باید به اینها داد. مجدالدوله یک کیسه شاهی سفید خواست، به هر کدام دو دانه می‌داد، خیلی غرغر می‌کردند، بعد با

۱ - شعال آباد: شاه آبادی بعدی

مجدالدوله و مؤیدالدوله برخاستیم، آمدیم توی آن حیاط جدیدی که وزیر عدلیه تازه بنا کرده است گردش کردیم. صدرالحکماء آمد، خیلی فضولی میکرد. بعد با مؤیدالدوله نشستیم قدری صحبت کردیم. گفت تا آخر ماه برای تاج‌گذاری انگلیس می‌روم به لندن، در آنجا حضور مبارک قبلهٔ عالم خواهم رسید.

سه شنبه ۱۳ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

صدای درشکه آمد. دیدم درشکه مال انتظام‌الدوله است، دخترهایش را فرستاده که عکس آنها را بیاندازم. رفتم توی اندرون، دیدم دخترهایش هر سه را، فرستاده. ماشاءالله خیلی خوشگل و بانمک هستند. به هر جهت، شش عکس به سه شکل از آنها انداختم. دختر کوچکش نمی‌ایستاد. هر طوری بود عکس او را هم انداختم.

پریشب در منزل انتظام‌الدوله، که صحاف‌باشی آنجا بود، می‌گفت با قوّه الکتریسته توی بدن دیده می‌شود. من را وعده گرفت که بروم امروز آنجا، تماشا نمایم. به سیف‌الملک گفتم: میل داری برویم، شما هم تماشا کنید؟ گفت: بی‌میل نیستم. درشکه را حاضر کردند از خیابان چراغ گاز رفتیم توی میدان توپخانه، از آنجا رفتیم خیابان لاله‌زار، و یکسر رفتیم دکان صحاف‌باشی. آنجا سالارالسلطنه و رکن‌السلطنه بودند، که از آن شب وعده گرفته بودند که بیایند. منصورالحکماء هم بعد رسید. چراغ روشن کردند، اسباب خیلی تماشایی است، دوربین خیلی بزرگی دارد که بتوسط او قوّه را بسیار زیاد می‌کند، چراغ را هم روشن می‌کند. یک جهان‌نما مانندی، پشت شیشه است و پشت شیشه را چرم گرفته‌اند. هر کس که مقابل چراغ بایستد، کسی آن جهان‌نما را بگذارد جلو چشمش، و مقابل چراغ بایستد، یک آدم دیگری وسط آن چراغ و جهان‌نما باشد، اندرون دیده میشود. همانطور اگر خواسته باشد، عکس هم می‌اندازد. بسیار اسباب با فایدهٔ خوبی است. همه جور امتحان کردیم: از روی لباس گذاشتم، بدن

پیدا شد. یکی از بچه‌هایش را لخت کرد، اندرون او دیده شد کیف پول‌را بیرون آوردیم، جوف آن هر چه بود نشان می‌داد. آمدیم منزل، پیاده شدم رفتم توی اندرون. دیشب ماه خیلی سخت گرفت تمام قرص ماه از ساعت دو و سه گرفت‌و تا ساعت پنج و نیم گرفته بود. طشت می‌زدند، اذان می‌دادند، دوربین بزرگ راگفتم آوردند تا تماشا کنم.

چهارشنبه ۱۴ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

درشکه خواستم سوار شدم رفتم خیابان چراغ گاز، میدان توپخانه و خیابان لاله‌زار، و از آنجا رفتم خیابان انگلیس‌ها دکان آنتوان عکاس. بعد از آن سوار شدم رفتم منزل سیف الملک. به سیف‌الملک گفتم: مدتی است سپهسالار را دیدن نکرده‌ام، می‌خواهم بروم دیدن نمایم. دَرِ خانهٔ سپهسالار که رسیدم، روبرو شدم به لقمان‌الدوله. با هم رفتیم توی آن تالار که سقف آن آینه دارد. دیدم حاجی ملک‌التّجار پیش از من آمده است. سالارالملک هم بعد آمد. سیف‌الدین میرزا مدیر توپخانه، با دو نفر صاحب منصب‌های توپخانه آمدند. ارباب جمشید آمد و اجزای سپهسالار، از هر قبیل بودند. سپهسالار می‌گفت: به «سلامتی، اعلیحضرت همایونی وارد رشت شدند».

پنجشنبه ۱۵ محرم الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. بحمدالله تعالی احوالم خوب است. کاسنی خوردم. آقا میرزا آقا خان، منشی‌باشی و محمدعلی خان بودند، سایر آدمها رفتند.

اندرون هم مشغول تهیهٔ آمدن بودند، داشتند درب‌ها را مهر و موم میکردند. کلفت‌های اندرون که باید با قاطر بروند باغ خاص، قاطرهایشان را آوردند حرکت کردند. بعد، اندرون آمدند با درةالدوله سوار شدند رفتند. رفتم تا در دروازه به اندرون

ملحق شویم. بعد با هم رفتیم تا دم حضرت عبدالعظیم، که می‌پیچد برای راه باغ خاص، از کوچه باغات شاهزاده عبدالعظیم که رد شدیم. از درشکه پیاده شدم، سوار اسب شدم. کلفت‌هایی که سوار قاطر بودند، اینجا دیده شدند. افتادم توی جاده، آمدم چال‌تر خان. پیاده شدیم، رفتم توی آن عمارت حوض‌خانه که آقای نایب‌السلطنه ساخته‌اند. دو طرف، باغچهٔ خوب دارد. توی حوض‌خانه‌اش هم از قالی مفروش است. مبل اطاق جنب حوض‌خانه هم خوب بود. چهل چراغ بزرگی هم در حوض‌خانه آویخته‌اند. هر چه هست خوب مزیّن است. توی باغش قدری گردش کردیم. چند درخت کاج فرنگی قشنگ دارد. پشت‌بام رفتم، تمام صحرا سبز و خرّم است. کوه شمیران هم از اینجا خوب پیدا است. خیلی خوب مایه دارد، و آن باغهایی که دو طرف حوض‌خانه است، بادامستان خوبی است. یک ساعت و نیم در آنجا توقف شد. باز آمدم دَمِ در، کلفت‌ها را آوردند دم در سوار نمودند. درحال حرکت مهدی خان یک شیشهٔ عکس از آنها انداخت. بعد اندرون سوار شدند به کالسکه، حرکت کردند. حاجی لک‌لک زیادی که متجاوز از پنجاه شصت (بود)، در کنار جوی آب چرا می‌کردند. هیچ واهمه هم نداشتند. از آن چند ماهور که رد شدیم، وارد شدیم به کویر، به زحمت زیاد از کویر گذشتیم. کنار رودخانه نزدیک شدیم.

رسیدیم دَمِ رودخانه، دیدم عجب اوضاعی است: اندرون هم پیاده شده‌اند، لب رودخانه ایستاده‌اند، پانزده نفر دارند راه درست می‌کنند. این، خارج از آن راه معمول است که باید از رودخانه رد بشود. آن راه را هم درست نموده بودند آب برده بود، حال این راه را دارند درست می‌کنند که کالسکه برود. خلاصه ایستادم تا راه را مسطح کردند و کالسکه را به زحمت هر چه تمام‌تر بردند کنار رودخانه. آب رودخانه بقدری زیاد است که رد شدن آن خیلی خطر دارد. قاطر سوارها را یکی یکی داشتند می‌گذرانیدند. یک نفر قاطرچی که قاطر کرایه داده بود، آب او را غلطانید، بعد او را گرفتند، به هزار

ترس ما هم بحمدلله از رودخانه گذشتیم، آمدیم به قلعه رضی‌آباد. آنجا یک قلعه خرابه‌یی بود. حاجی حسن خان که علاقه‌اش را از قرچک برید، آمد این جا را از مادر نایب‌السلطنه خرید به هفت هزار تومان، ده پانزده هزار تومان خرج کرده، حالا یک ده خوبی شده است. حمام دارد، همه چیز دارد، رفتم توی قلعه حاجی حسن خان دیدم یک عمارتی در آنجا ساخته است، رویش را هم آهن‌پوش کرده است. در همچو صحرای کویری، یک همچو جا ساختن، خیلی خوب است. یک پسر پانزده ساله دیده شد، حاجی حسن خان گفت: پسرم است، اسمش شیرخان است. اندرون سوار شدند. زن زیادی دور کالسکه راگرفته بودند. اسفند آورده، صلوات می‌فرستادند. خلاصه، همینطور یک راست آمدیم، تا باغ خاص. زن زیادی با بچهٔ زیادی آمده بودند استقبال اندرون. تا وارد شدند در باغ، زنها همینطور دم در باغ راگرفته بودند. میرزا آقا خان گفت: تا این زنها نیایند (و) شاهزاده را نبینند، ول کن نیستند. گفتم: بیایند توی باغ. آمدند، صلوات (و) دعای زیادی کردند. بعد گفتم بروند بیرون، توی باغ گردش کردیم. باغ بقدری خوب و با صفاست که به اندازه و تعریف نمی‌آید. مثل باغ هفت هشت ساله شده است.این باغ امسال سال چهارم است که درست شده است. اقاقی‌ها اینجا همه گل کرده، موستان هم خیلی خوب شده است. باغ حسابی است که می‌توان گفت باغ. بیرون پهلوی همین باغ باغچه کوچکی است. اینجا چند تا اطاق ساخته‌اند. یک پنج دری بزرگ و یک اطاق کوچک سفیدکاری است. حاجی میرزا آقا، یکی از معتبرین و ریش سفیدان باغ خاص است. بیرونی ما هم منزل همین شخص حاجی میرزا آقاست.

جمعه ۱٦ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. صدای پر زدن گنجشک از اطاق بلند شد. برخاستم به هزار زحمت او راگرفتم. هوا هم صاف و خوب بود. نسیمی هم هوا داشت. بعد، آمدم

همان حیاط بیرونی، منشی‌باشی را واداشتم به روزنامه نوشتن. خیلی غرولند به من می‌زد،چون خیلی خسته بود. در هر صورت به هزار جان کندن نوشت. بعد از نوشتن، گفتند در باغ چند خرگوش هست. توله‌ها را برداشتم رفتم توی باغ. هر چه گشتیم (خرگوش) پیدا نکردم. باغ به قدری پر درخت و جنگل شده است، که آدم گم میشود. بعد از نهار، چون زیاد خسته بودم خوابیدم. بعد، از خواب برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم، آمدم بیرون. پیاده رفتم توی صحرا. در آنجا که بنّائی می‌کنیم آسیا و یخچال می‌سازند. دو سه کوره ساخته‌اند برای پختن آجر و آهک. معمارمان هم استاد حسن معروف به «بچه علی» است. ولی خودش شهر بود و نایب منابش استاد اسداله بود. در واقع، احداث این آسیا را میرزا آقا خان کرده است نه استاد حسن. به این جهت که خیلی‌ها می‌گویند نمی‌شود، و آقا میرزا آقا خان می‌گوید می‌شود! گردش کردم، دیدم می‌شود. قنات را هم بغل بُر می‌کنند، خیلی از املاک لم‌یزرع را آن وقت، آب می‌گیرد. آنجا نقداً چند اطاق ساخته‌اند که بعدها منزل عملجات یخچال بشود، ولی حالیه بقالی و نانوایی و قهوه‌خانه است. همین بغل بُرِ قنات را که می‌کنند، تا به انتهای قنات رفتم. حسن خان و مهدی خان را در چاه کردم، از این چاه رفتند، از آن چاه بیرون آمدند، تا به انتهای چاه رفتم.

آمدیم تا دم خانه قشقایی‌ها. محمّد جعفر خان، سه تا تازی فرستاده بود برای من آورده بودند که هر یک را من می‌خواهم بردارم. طمع من بر هر سه غالب شد، هر سه را ضبط کردم.

شنبه ۱۷ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

مهدی خان با میرزا آقا خان رفته‌اند عکس محمد جعفر خان و کدخدا و بعضی ریش‌سفیدان باغ خاص را بیاندازند، مهدی خان و آمیرزا آقا خان که رفته بودند عکس

بیاندازند آمدند بعد تمام بیرون رفتند و باغ قرق شد. بعد یک بره کشتند، آوردند اندرون توی اندرون خودمان، با اهل اندرون مشغول شدیم به آبگوشت پختن. رفته رفته هوا ابر شد.باد بسیار سختی آمد به طوری که آفتاب گردان را انداخت. آمدم عمارت بیرونی در توی آبدارخانه، گرفتم نشستم. بعد، منشی‌باشی و حسن خان (و) شعبان خان، صفرعلی و مهدی خان، با خودم نشتستیم با پول سیاه آس‌بازی کردیم. آقا میرزا آقا خان را فرستادم از خواب بیدارش کردند. او هم نشست آس بازی کردن. بعد از یک مدتی که آس بازی کردیم، وضو گرفتم نماز را خواندم. رفتم سمت ملک‌های بالای باغ خاص، توی زراعت و غیره. هر چه رفتم خرگوش پیدا نکردم. بعد رفتم تا نزدیک آن تپهٔ باغ خاص که منتهی میشود به ملک گل تپه موقوفهٔ مسجد سپهسالار. بعد آمدیم توی اطاق. وضو گرفتم، نماز خواندم، چشمم را دوش زدم. بعد مهدی خان، عکس‌هایی که امروز انداخته بود، ظاهر کرده آورد.

یکشنبه ۱۸ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. آقا میرزا آقاخان گفت چند نفر از ملّاهای اینجا، می‌خواهند بیایند از شما دیدن کنند. آمدم حیاط بیرونی تا وارد شدم، آقایان هم وارد شدند. آقا شیخ موسی که داماد مرحوم آقا شیخ علی اکبر پیشنماز اینجا، سابق بوده است، خیلی آدم خوبی بود. آقا شیخ موسی هم آدم بدی بنظرم نیآمد. شیخ ابوالقاسم، برادر آقا شیخ علی اکبر که او هم ادعای ریاست اینجا را می‌کند، بود. آخوند ملا ابراهیم که اهل همین جاست. دیگر، آخوند شیخ فتح الله بود؛ دیگر، ملاعباس روضه خوان، دیگر، آقا سید عبدالله بود. یک مدتی صحبت کردیم؛ قرار شد اینجا نهار بخورند. مهدی خان عکسهایی که دیروز انداخته بود (و) چاپ کرده بود آورد من دیدم. رفتم بالای ملک‌های باغ خاص، که دارند آسیا و یخچال می‌سازند، بعد از آن، زراعت باغ

خاص که با آب رودخانه می‌شود انداختیم آمدیم در مزرعهٔ خماران، آب قنات خماران هم، به جهت آنکه کار می‌کنند، نسبت به سابق زیاد شده است. یکدانه تُرقه از دور بلند شد. شاهزاده به من گفت: این را بزن. بعد، من اسب برایش انداختم. ترقه هم (که) دید اسب برایش می‌تازیم، همین طور، روی زمین، بسرعت می‌پرید.

دنبالش را ول نکردیم، تا رسیدیم به نهر بسیار بزرگ، اسب من پرید از روی نهر. بعد رسیدیم، تفنگ انداختم، سر تاخت زدم، خیلی هم خوب زدم، خودم حظّ کردم. جای تمام تفنگ‌چی‌ها راکه ادعا می‌کنند خوب تفنگ می‌اندازیم، خالی کردیم، بعد همراهان آفرین آفرین گفتند. مشهدی نصراله‌آبدار یک شاهی سفید ناز شست داد. خلاصهٔ همینطور می‌رفتم. این دفعه قازلاق [۱] بلند شد. محض اینکه نگویند آن تیر اتفاقی بود تاخت کردم، از اوّلی بهتر زدم، باز جای تفنگچی‌های را خالی کردم. دو کبوتر آمد، در وسط صحرا نشست. اسب انداختیم، همینطور که تاخت می‌کردیم، از نهر پست و بلندی رد می‌شدیم. خیلی راه مانده بود که برسیم به کبوترها. آنها بلند شدند و من هم اسب را تندتر کردم. کبوترها پریدند روی آسمان، خیلی دور. هیچ گمان نداشتیم تیر به آنها برسد. آنها از طرف دیگر زدند رفتند، که من کج شدم تفنگ انداختم، از آن بالا کبوتر آمد پایین دو سه ساچمه به چشم و سرش گرفته بود. خیلی تعجب کردم که از راه باین دوری، کبوتر از روی هوا، سر اسب زدم. جای تمام دوستان و تفنگ‌چی‌های دنیا را خالی کردم که تماشا نمایند و تعجب کنند! فی الحقیقه زیاد عجیب بود.

دوشنبه ۱۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. رفتم یک راست باغ. آقامیرزا آقاخان آنجا بود. نوکرها را صداکردیم، مشغول آس‌بازی شدند. من عکس آنها را انداختم. بعد، اندرون

۱ - قازلاق: غازلاق از پرندگان خانواده چکاوک

بیرون آمدند، باغ قرق شد. نهار آوردند. افغانی پلو خوبی داشتیم. بعد، از خواب برخواستم آمدیم بیرونی. دیدیم بی‌انصاف‌ها دارند آس می‌زنند. آدمها در سفر، تا بلیطی یک عباسی اذن بازی دارند. ریش‌هایمان قدری بلند شده بود تراشیدم، وضو گرفتم، نماز مغرب و عشا خواندم. بعضی عکسها انداخته بودیم ظاهر کردیم، بعد، رفتیم اندرون استراحت کردیم.

سه‌شنبه ۲۰ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم چند دانه عکس که خودم اندخته بودم ثابت کردم. خیال حمام بسرم افتاده بود، رفتم رو به حمام وارد حمام شدیم، در چهار سال قبل از این که آمدیم اینجا حمام خیلی کثیف بود. امسال محمد جعفر خان می‌گفت سیصد تومان، اهل ده، خرج تعمیر حمام کرده‌اند. آب حمامش قدری بو می‌داد، ولی نسبت به حمام‌های ده بد نبود. بیرون آمدیم، رفتیم اندرون باز یک قدری با اسباب عکاسی وَر رفتیم. امروز از صبح باد زیادی می‌آمد. اینجا معروف است به باد شهریار. وضو گرفتم، نماز خواندم، رفتم اندرون.

چهارشنبه ۲۱ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۰

آمدیم به باغ، آفتاب گردان را درست کردند. بعد قرق شد. اندرون آمدند به باغ. امروز چلوکباب خوبی ترتیب داده بودند. باغبان، امروز موش بزرگی گرفته بود، انداختیم جلو زیبا[1]. قدری با او بازی کرد، بعد او را کشت. این باغ موش زیادی دارد، خیلی صدمه می‌رساند، دیوارها را سوراخ می‌کند، بعد به مرور خراب می‌شود. دو ساعت ونیم به غروب مانده با اندرون (رفتیم) سمت آن قلعهٔ معروف به علی آباد. یک ساعت از

---

۱ - سگ عزیز السلطان.

شب رفته رسیدیم منزل عکسی که مهدی خان از محمد جعفر خان و روضه‌خوان‌هاانداخته بود در باغ خاص، کاغذ عکس او تمام شده بود، آدم محمد جعفر خان رفته بود شهر که کاغذ عکس بیاورد. صفر علی کاغذ عکس آورد و یک کتابی[1] که دستور العمل داده بودم، برای جای عکس، از شهر بیاورند از شهر آورده بود. یک روزنامه مصور فرنگی هم آورده بود. یک کاغذی هم از قوام‌السادات آورده بود. به کنایه نوشته بود که شاهزاده نصرت السلطنه زنده است. از قرار معلوم به رحمت ایزدی پیوسته است و همچنین ضیاءالدوله را نوشته بود. خلاصه، وضو گرفتم، نماز خواندم آن کتابی راکه از شهر آورده بودند، داشتم عکس می‌چسباندم.

پنجشنبه ۲۲ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۰

درّة الدّوله آمد، قدری صحبت کردیم باغبان یک جوجه تیغی آورد، قدری تماشا کردیم و بعد قرق شد، اندرون آمدند، آنها مشغول خیاطی شدند، من هم از بیکاری مشغول خیاطی شدم تا وقت نهار.

از دوَسه ساعت از دسته گذشته باد بلند شد، ولی بادش بد نبود. اینجا اگر باد نیاید خیلی گرم می شود. طرف عصری بلند شدم از خواب، یک دو سه عکس (که) مهدی خان فرستاده بود، به آن آلبوم که از شهر آورده بودند، چسبانیدم، دیدم خیلی بیکار هستم، بنای آس‌بازی راگذاشتم.

حال که عصر است، باد قدری کم شده است، و مگس ورامین زیاد اذیت می‌کند به طوری که آدم متأذّی می‌شود. بعد وضو گرفتم و نماز خواندم، رفتم توی باغ، دیدم قریب هفتاد هشتاد نفر از زن‌های ایل قشقائی که در باغ خاص ساکن هستند آمده‌اند

۱ـ منظور آلبوم عکس است.

دیدن اندرون[1]، بعضی عارض هستند. قدری مدح و ثنا گفتند. بعد خواستم عکس آنها را بیاندازم، ترسیدند (و) فرار کردند و رفتند.

یک مردی از رعایا، یکدانه از سنبل گندم آورده بود تقریباً دو ذرع و یک چارک کم، قد داشت، و هفتاد هشتاد دانه گندم، احتمال بلند شدن، باز هم داشت! بعد رفتم توی صحرا، دم خانه قشقائی‌ها. همین‌طور، توی زراعت، رفتم تا آنجا که آسیا و یخچال درست می‌کنند.

استاد حسن پنجه‌علی، که معمار اینجا هست و آدم درست بنظر می‌رسد و مثل معمارها چاخان نیست، گویا هرچه بگوید از عهده بر(می)آید. این آب که برای آسیا می‌خواهند بیاورند، تمام مردم باغ خاص می‌گویند نمی‌شود، این استاد حسن متعهد شده است بیاورد. چون خیلی با سر رشته است من و میرزا آقاخان[2] قبول می‌کنیم. قدری با او صحبت کردیم و گفت فردا آب را می‌آورم تا ببینم فردا چه می‌کنند.

جمعه ۲۳ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

امروز روز آخر کاسنی خوردن بود. آمدم توی باغ. وقتی که آمدم قرق کرده بودند. یک آش سماق حضوری هم در باغ مشغول پختن بودند. دو گنجشک بر درخت باغ نشست، برای دُرةالدوله زدیم که کباب نماید. دو شیشه عکس هم انداختیم. نهار آوردند، نهار خوردیم. بعد از نهار آمدم حیاط بیرون، دیدم نوکرها مشغول آس بازی هستند. من هم نشستم به بازی کردن بعد، آقا میرزا آقاخان دیده شد. پرسیدم: کجا بودی؟ معلوم است از صبح رفته سر آسیاب ببیند آب قنات می‌آید یا خیر. بعد از نهار دو مرتبه رفته است. حالا عصر است، آمده است ولی آب هنوز نیامده است و آقا میرزا

---

۱ - منظور از اندرون همسر او اخترالدوله دختر ناصرالدین شاه است.

۲ - مباشر املاک و پیشکار عزیزالسلطان

آقاخان هم حواس ندارد برای این‌کار.

شنبه ۲۴ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

دیشب برای من یک پرلای زنده آورده بودند. خیلی کمیاب است. پرلا اسم آن مرغ آبی است که نوک سفید و چشم قرمز دارد و رنگش هم سیاه است. انداختم او را در میان نهر آب (که) اگر گم نشود، او را زنده ببریم شهر. بعد یک قدری عکس چاپ کردم. پس از آن باغ قرق شد. رفتم توی باغ، یک آش رشتهٔ حضوری سیردار برای من ترتیب دادند که ممتاز بود. بعد قدری عکس چاپ کردم. نفس، تنگی می‌کرد. هیچ هوا نسیم نداشت. رفتیم خانهٔ آقا شیخ موسی مجتهد، بعد، صرف چای و قلیان و شیرینی نمودیم. شیرینی‌های مازندرانی بود. در واقع اینها لاریجانی هستند، و فصل تابستان می‌روند لاریجان. دیدم آقا میرزا آقاخان و سایر آدم‌ها، از زور گرما، دارند به هلاکت می‌رسند، نَمَدِ آب‌داری را گفتم انداختند. نوکرها را محض مشغولیات صدا زدم، بنا کردم به آس‌بازی کردن. عباسقلی بک جلودار از شهر آمد، با اکبر آقای کالسکه‌چی. از شهر پرسیدم. از فوت نصرت‌السلطنه پرسیدم گفت: مرحوم شده است او را بردند حضرت عبدالعظیم دفن نمودند. یک قازلاق خوب، روی اسب زدم. نیم ساعت از شب رفته بود (که) رسیدیم منزل. وضو گرفتم، نماز خواندم. منشی باشی را نشاندم روزنامه امروز را نوشت.

یکشنبه ۲۵ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۰

صبح خیلی زود از خواب برخاستم. وضو گرفتم نماز صبح را خواندم. بارهای بُنِه، دیشب تمام رفته بود جز رختخواب من. آنرا هم بستند و راه انداختند. رفتم اندرون، کلفت‌ها که باید با قاطر بروند، آنها را راه انداختم. به محمد جعفر خان و کربلایی آقا

بزرگ و اشخاص که در خانه‌هایشان منزل کرده بودیم، با دو سه نفر از ریش‌سفیدان ده و میرآب رودخانه جاجرود، به اینها، به هرکدام‌به‌قدر فراخوا حال خودشان، خلعت دادیم. راه افتادیم، اندرون هم سوار به کالسکه. چند نفر عمله‌جات، پیاده همه جا در پای کالسکه می‌آمدند، هرکجا که پست و بلندی بود درست می‌کردند.

بعد رسیدیم به کویر. بطوری هوا گرم شده بود که می‌خواست آدم را هلاک بکند. دیدم نمی‌توانم سواره بیایم. رفتم توی کالسکه نشستم یک فرسنگ که آمدم دیدم حالم بدتر شده است. از کالسکه بیرون آمدم تا رسیدم به چال‌تر خان. قدری که پایین‌تر آمدیم، رسیدیم به درشکه سیف‌الملک، برای من از شهر فرستاده بود. درشکه را که دیدم حظ کردم. خیلی بر دوستی‌ام افزوده شد، اگر یکی بود صد هزار درجه شد. رسیدم دم حضرت عبدالعظیم. بنا بود در باغ، حرمت الدوله آبدار بیاید و نهار حاضر کند. پیاده شدم، با اندرون آمدم توی باغ. دیدم نه آبدار است و نه نهار. وضو گرفتم، نماز خواندم، رفتم زیارت. از در مقبرهٔ شاه رفتم به حرم. عمله‌جات سر مقبره، تمام خواب بودند. متولی‌ها هم حاضر نبودند. امامزاده حمزه را زیارت کردیم و بعد رفتیم سر مقبرهٔ مرحومه امین اقدس فاتحه خواندیم. از همان در سوار درشکه شدیم، آمدیم سمت شهر. رفتم یک راست منزل سیف‌الملک که مبتلا به نقرس شده است. طبیب هم میرزا سید احمدخان، طبیب فامیلی‌شان است. یک راست آمدم منزل. اول رفتم طویله، که برای تعزیه خوانی چادر زده‌اند و درست کرده‌اند. چوب بست کرده‌اند برای اینکه اندرون بنشینند، و زیرش هم ما بنشینیم. بعد، یک درشکهٔ کوچک یک اسبه وارد شد. نگاه کردم دیدم شاهزاده امان‌الله میرزا است. اطلاع نداشت که من باغ خاص بوده‌ام.

دوشنبه ۲۶ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰

آمدم بیرون. یک پسرهٔ فقیری دیده شد. پنجهزار پول با یک سرداری به او

دادم، رفت. مهدی خان هم بعضی عکس‌ها به آلبوم می‌چسباند. آقا میرزا آقاخان هم صبح آمده است و رفته است بازار برای تهیه بعضی اسباب تعزیه‌خوانی، بعد رفتم توی تکیه. چون استحکامش کم بود، به تصویب امان الله میرزا، گفتم استحکامش را زیادتر بکنند. مدتی مشغول چسبانیدن عکس گردیدم، الی عصر، بعد رفتم توی تکیه. استحکامات که گفته بودم، خیلی خوب درست کرده بودند. معین البکاء[1] با سید احمد آوازه خوان آمدند.

سه شنبه ۲۷ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۰

رفتم تکیه، دیدم میرزا آقاخان دارد سیاه[2] می‌کوبد. بعد آمدم بیرون، مهدی خان عکاس داشت بعضی عکس‌ها می‌چسباند (و) منشی باشی داشت تاریخ آنها را می‌نوشت. صدای درشکه آمد. وقتی که رسید، دیدم امان الله میرزا است.

بعد آمدیم توی حیاط. دو شیشه عکس انداختیم. یکی با امان الله میرزا و یکی تنها. بعد شیشه‌ها را بردم خودم ظاهر کردم. بعد به اتفاق امان الله میرزا رفتیم به مهرآباد پیش خان معیّرالممالک. یک عمارت دو طبقه خوب دارد می‌سازد. جلوی آن یک استخر جزیره‌دار بسیار خوب درست نموده. در سمت دیگر باغ یک دو سه اطاق چوبی می‌سازند خیلی قشنگ، که در جلو یک خیابان مصفّائی، ته ستون از سنگ داشتند می‌ساختند. یک گرمخانه بزرگ فرنگی و یک ایرانی ساخته‌اند. از تخم باقلاهای درشت فرنگستان آورده‌اند کاشته‌اند. انواع و اقسام سبزی‌آلات زرع نموده‌اند. یونجه و شبدر برای بوقلمون زرع نموده‌اند و خیال دارند اینجا بوقلمون زیادی به عمل بیاورند و همین‌طور برای مرغ.

---

۱ - تعزیه خوان معروف عصر قاجار

۲ - منظور کوبیدن پرده‌های سیاه است.

توی باغ هم هرچه خیابان است، دو طرفش آجر نظامی کارگذاشته‌اند و سطحش را هم شن‌ریزی کرده‌اند. کسی تا بحال باغ به این خوبی درست نکرده است. تمام باغبانی این باغ بعهدهٔ خود خان است. یک زیر زمین خوبی ساخته‌اند. اسباب گلاب گیری از فرنگستان آورده‌اند که گلاب بگیرند.

چهارشنبه ۲۸ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۰

رفتم منزل سیف‌الملک، ساعد دیوان میرزای سپهسالار، با چند نفر از صاحب منصب‌های اطریشی آنجا بودند. برخاستم رفتم منزل سالار السلطنه پای تعزیه. یک چرخ بادبزنی از صحاف‌باشی گرفته بود سالار السلطنه، (و) در جلوش گذاشته بود. بتوسط قوه، باد میزد. تعزیه، حَجَةالوداع بود، با همان لباس‌های قدیم.

پنجشنبه ۲۹ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۰

با محمود خان پسر اعتماد حضرت، سر عکس قدری تخته بازی کردیم. تا عصری عکس می‌انداختیم و عکس چاپ می‌کردیم. وضو گرفتم. نماز خواندم. بعد، فونوگراف زدیم. نظم‌الدوله آمد قدری صحبت کرد. نظم الدوله صحبت می‌کرد (که) عکس خوب شما و شاه شهید را دادم گفتم بفرستید بیاورند و آوردند، (عکس) گرفتم. از عکس‌های خیلی خوب بود.

جمعه ۳۰ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم! رفتم تکیه سرکشی کردم. عکسهایی که دیروز مهدی خان انداخته بود، ثابت کرده، چاپ می‌کرد. بعد من رفتم اندرون، آنجا مشغول عکس چاپ کردن گردیدم. بعد از نهار قدری به عکاسی ور رفتم، بعد خوابیدم. طرف عصر

آمدم بیرون، سوار شدم رفتم دکان آنتوان عکاس، یک دوربین سه گره از او خواستم، از آنجا سوار شدم آمدم منزل.

شنبه غرّه صفرالمظفّر ۱۳۲۰

امروز، اول تعزیه[۱] است، تمام اجزاء در توی تکیه جمع هستند. با اینکه امروز روز اول بود، جمعیت زیادی بود. با آنکه روز اول بود خیلی گرم و خوب گریه گرفتند. موزیک هم «اعتضادیه» است به ریاست محمود خان سرتیپ، که سابق جزء[۲] دسته خودم بود. معین البکاء هم متصّل می‌آمد و می‌رفت و می‌پرسید: چطور است؟ گفتم: خوب خواندند. گاردی‌ها[۳] هم، تمام با لباس ایستاده بودند. آمدم بیرون، سوار شدم به کالسکه و مهدیخان هم نشست جلو کالسکه. رفتیم دکان آنتوان عکاس. بعد آمدیم دکان مُلیون دواساز، قدری کاغذ و اسباب عکاسی کسر داشتم، گرفتم.

یکشنبه ۲ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

مهدی خان عکاس را دیشب گفته بودم امروز صبح برود منزل سیف الملک، همانطور که خوابیده است دو شیشه عکس از او بیاندازد. انداخته بود، ظاهر کرده بود، عکسی (را) که مهدی خان چاپ کرده بود، ثابت می‌کردم. بعد قدری که عکس چاپ کردم رفتم توی تکیه. امروز زن زیادی تعزیه آمده بودند. بقدری که راه نبود، در را بستند.

تعزیه شروع شد. وفات خدیجه و شق‌القمر (بود). ماهی هم از آینه ساخته بودند

---

۱ ـ عزیزالسلطان از دوران کودکی همه ساله تعزیه خوانی داشت.

۲ ـ منظور دسته موزیک عزیز السلطان است.

۳ ـ منظور گارد مخصوص عزیز السلطان است که در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه به وجود آمد و تا بعد از مشروطیت تحت فرمان او قرار داشت.

که حضرت وقتی اشاره می‌کردند باز می‌شد و بسته می‌شد. بعد تعزیه فاطمه زهرا بود که به عروسی قریش می‌رفتند. دو سه نفر دیگر مسخره شده بودند. جهنمی هم درست کرده بودند.

نظام السلطان گفت: می‌خواهم بروم تعزیه سالار السلطنه. گفتم: منهم بیکارم به اتفاق همدیگر می‌رویم درشکه حاضر کردند، سوار شدیم رفتیم در تعزیه سالار السلطنه. تعزیه هم مجلس مختار بود. سید محمد آوازه خوان هم مختار شده بود.

دوشنبه ۳ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

توی اندرون عکاسی مفصّلی کردیم، بعد آمدیم بیرون رفتیم توی تاریک‌خانه. تا مقارن ظهر، تاریک‌خانه بودم. منشی‌باشی هم شروع بنوشتن روزنامه کرد. بعد محمد آقای مقلّد که پیش (تر) نزد ما بود (و) حالا پیش محمد آقای صراف است دیده شد. پنج دقیقه که خوابیدم، آمدند که سالار السلطنه آمد. برخاستیم، رفتیم اطاق دفتر نشستیم. در این میان صدای موزیک و کَرنای تعزیه بلند شد. قدری با سالار السلطنه صحبت کردیم بعد برخاست رفت اندرون. من هم رفتم تکیه. دیدم از کثرت جمعیت زن، هیچ جا نیست. بعد شروع به خواندن تعزیه شد. امروز مجلس مسلم و طفلانش بود. سه چهار دستگاه آمد: شیر و قاطر و یَدَک و گارد. نیم ساعت به غروب، سوار شدم رفتم دکان «شورین». یک دوربین سه گره، (که) پیش (تر) آنجا دیده بودم از او خریدم. آمدیم منزل عزیز خان خواجه چون عمویش مرده بود (در منزل) نبود، کارت گذاشتم. بعد برخاستم سوار کالسکه شدم آمدم منزل، رفتم اندرون استراحت کردم.

سه شنبه ۴ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

با این دوربین تازه یک عکس خودم (را)، که آنتوان انداخته بود سر برهنه، کپی

کردم. اکبر میرزا آمد، بعد محمود خان قلعه‌بیگی آمد، بعد آمدیم توی اطاق دفتر قدری پیانو زدیم. بعد میرزا آقا خان آمد، میرزا آقا خان، نهار توی کارخانه خورده بود. بعد از آن، مهدی خان عکس‌های دیروز را (که) چاپ کرده بود، آورد. ما هم رفتیم تکیه. پسر مرحوم مشیرالدوله آمد. موثق حضور هم آمد این موثق حضور، در رکاب مبارک همایونی، تا انزلی رفته بود، حالا او مراجعت کرده است. تعزیه هم شهادت حضرت عباس بود. رفتم اندرون، چند شیشه عکس انداختم. بعد آمدیم بیرون تا یک ساعت از شب رفته، مشغول ظاهر و ثابت کردن عکس‌ها گردیدم.

چهارشنبه ۵ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

مشغول عکس چاپ کردن بودم که صدای درشکه بلند شد گفتند احتساب الملک است. دم تلفون ایشان را خواستم، گفتم گرفتار عکس چاپ کردن هستم، مرا معذور دارید. در حقیقت اسباب خجالت گردید. دو شیشه عکس قدیم داشتم، آنها را کپیه کردم و یک شیشه عکس، همراه احتساب الملک انداختم. بعد از نهار یک شتر آوردند، من سوار شدم و عکس انداختیم. بعد می‌خواستم از موزیکانچی‌ها دو سه لوله بگیرم، چون فُنُگراف خراب بود، نگرفتم.

چهار به غروب، شروع به تعزیه شد. امروز، اول تعزیه حضرت یوسف، بعد شهادت علی اکبر بود، خیلی مفصّل، خوب.

پنجشنبه ٦ شهر صفو المظفّر ۱۳۲۰

قدری از عکسهایی که دیروز چاپ کرده بودم. می‌چسبانیدم روی مقوا. بعد که تمام شد، با اندرون آمدیم پشت زنبوری توی تکیه. دیدیم که از حالا زنها آمده‌اند. پرسیدم، گفتند از دو ساعت از دسته گذشته، زنها آمده‌اند. مهدی خان امروز یک عکس

سِه گره از آقا میرزا آقاخان انداخته بود، آورد تماشا کردیم.

صدای کرنای تعزیه بلند شد. از خواب پریدم، رفتم توی تکیه. جمعیت زنانه هم بی‌حساب بودند. تعزیه همه تعزیه حضرت سلیمان بود و بلقیس. بعد، شهادت قاسم بود. باتفاق رکن السلطنه و انتظام‌الدوله و اعتضاد خلوت، برخاستیم رفتیم منزل سالار السلطنه، پای تعزیه. سفیر کبیر هم از من مطالب می‌پرسید. اسم تعزیه خوانها را می‌پرسید. وقت مغرب تعزیه تمام شد. به اتفاق سفیر کبیر رفتیم توی ایوان نشستیم. سفیرکبیر رفت. من و انتظام الدوله سوار کالسکهٔ من شدیم. از خیابان انگلیس‌ها سرازیر شدیم آمدیم خیابان لاله‌زار، و از آنجا رفتیم منزل سیف الملک. میرزا عبدالله خان پسر اتابک بود و با چند نفر از اجزایش.

جمعه ۷ شهر صفر المظفّر ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم رفتم حمام. از حمام بیرون آمدم، عکس میرزا آقاخان را (که) مهدی خان انداخته بود داشتم ثابت می‌کردم. بعد وقت تعزیه بود رفتیم توی تکیه. قدری که نشستیم شروع شد به تعزیه. امروز، ورود ذوالجناح بخیمه گاه و رفتن شهربانو رو به شهر ری و دیدن سلیمان برادرش را در عرض راه و غارت خیمه گاه بود. بعد رفتیم باغ سلیمانیهٔ عضدالملک.

شنبه ۸ شهر صفر المظفّر ۱۳۲۰

رفتم پای تعزیه. امروز، تعزیهٔ دیر راهب و سلیمان بود. پای تعزیه، پسرهای ادیب الممالک و پسر مرحوم مشیرالدوله، و قوام السادات بودند. بعد میرزا عبدالله خان، پسر اتابک، با پسر اتابک، با پسر قوام دفتر آمدند. بعد بیرون آمدم، کالسکه سوار شدم، رفتم به عیادت سیف‌الملک. بعد، از آنجا برخاستم، رفتم منزل عین‌الدوله.

پیش عین‌الدوله تمام اجزای خودش بودند. عیسی خان خواجه، معروف به سردار هم بود. تازه از سر حدّ آستارا مراجعت کرده قدری صحبت کردیم، حاجی مشیرلشکر و عیسی خان برخاستند رفتند من ماندم و عین الدوله، تا ساعت سه از شب رفته صحبت کردیم.

یکشنبه ۹ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

مهدی خان رفته بود بعضی عکسهای خوب انداخته بود، چاپ کردیم. بعد رفتم با امین خاقان، توی تکیه تماشا کردیم، امروز تعزیه بازار شام است. تکیه را خیلی زینت داده‌اند. بیدق بسیاری زده‌اند. توی راهرو نشستم، درجه گذاشتم، به آفتاب، چهل درجه آفتاب گرم بود. بعد شروع تعزیه شد، خیلی خوب خواندند.

دوشنبه ۱۰ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

دیدم صفرعلی تلفن می‌زند که اعتماد السلطنه و احتساب الملک آمده‌اند. باتفاق آنها رفتم توی تکیه. نظم الدوله آمد بعد مجدالملک با منشی حضور، بعد حاجی آقا خان با ناصر قلی نوه خان مخبرالدوله آمد. چهار به غروب سفیر کبیر با نایب سفارت خانه‌شان آمدند. تا آنها آمدند شروع به تعزیه شد. امروز تعزیه امیر تیمور و وفات زینب بود. امروز دستگاه خیلی بود. بعد اهل شام را امیر تیمور آورد چوب زدند سفیر از این حرکت بسیار تعجب کرد. تعزیه تمام شد، در ایوان عمارت، باتفاق سفیر آمدیم نشستیم. بعد یک عکس گروپ، مهدی خان آمد انداخت.

سه‌شنبه ۱۱ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

رفتیم صندوق خانه، بعضی خلعت برای تعزیه خوان‌ها (که) آقا میرزا خان گرفته

بود، تماشاکردیم. شعبان خان داشت چرخ جوراب بافی را پاک می‌کرد. خیال داشت اگر نخ‌گیرش بیاید جوراب ببافد. رفتم احوالپرسی سیف الملک، دیدم با تیمور خان دمش، دارد تخته بازی می‌کند. بعد تخته راکشیدم جلو خودم، عوض سیف‌الملک بازی کردم. خیلی بامزه بردمش. بعد توپ ظهر را انداختند. برخاستم آمدم منزل. تعزیه هم، امروز مجلس مختار بود. بعد سه نفر درویش پر رو گریبان ما راگرفتند، یکی پنجهزار به آنها دادم، رفتند.

چهارشنبه ۱۲ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

تا نزدیک ظهر اندرون بودم و آنجا عکاسی می‌کردم و عکس چاپ می‌کردم. سر نهارِ امروز میرزا آقا خان، منشی باشی، معین البکاء، اکبر میرزا، آغا بشیرخان بودند. بعد رفتم توی تکیه‌گرفتم نشستم. بعد منشی باشی و حسن خان آمدند خلعت بسیاری آوردند، و در روی تخت تعزیه روی میز گذاشتند. امروز تعزیهٔ شهادت امام است. رکن‌السلطنه، منوچهر میرزا پسر عمادالدوله، آمدند. امروز بعد از آن که انعام و خلعت به همه دادند شروع به تعزیه شد. ساعت دو بغروب تمام شد. منزل موثّق حضور همسایه‌مان، روضه‌خوانی است؛ رفتیم پای روضه موثق حضور یکنفر آخوند خواند، گوش کردیم. بعد، یک مداحِ خیلی بی‌سوادِ بدخوانِ بی‌معرفت آمد خواند.

پنجشنبه ۱۳ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم دست و رو شستم. چون روز سیزده بود نخواستم از اندرون بیرون بیایم. خواستم آنجا بمانم. خودم را مشغول عکاسی و پیانو زدن نمودم. تا وقت نهار. بعد از آن هم باز مشغول عکس چاپ کردن گردیدم تا چهار به غروب مانده. دو ساعت به غروب مانده با اندرون سوار شدیم رفتیم به دوشان تپه. دَمِ قراول‌خانه به

اندرون ملحق گردیدم. بعد از آنکه از قراول خانه گذشتم خودم مهاری کالسکه را گرفتم، رفتم پشت دوشان تپه آنجا که کارخانه ساخته‌اند و تلمبه، آب را می‌آورد بالا. خواستیم تماشا کنیم، دیدم در کارخانه‌اش را بسته‌اند. چون امروز نوبهٔ آب نبوده است بسته بودند، گفتند فردا نوبه آب اینجاست. بعد، آمدیم خیابان اسب‌دوانی. آمدیم، از در شیرخانه وارد باغ شدیم. حسن خان از جلو رفت و قرق کرد آن رجب شیربان هم بود. رفتیم تماشا کردیم: یک شیر است، با هفت هشت پلنگ، یک یوزپلنگ و یک میمون و هفت هشت خرس، دیگر چیزی نبود. باغبانِ فرنگی چمن‌کاری مصفّایی کرده تماشا کردیم. با اندرون صحبت کنان آمدیم قراوال خانهٔ دوشان تپه. از قراول خانه تا زیر قصر قجر، اردوی نظامی خورده است. چادر سپهسالار هم دم خیابان نزدیک آسیاست. سپهسالار روضه[1] می‌خواند، شبی هم یک فوج را شام می‌دهد. گفتم خوب است بروم روضهٔ سپسالار. رفتم سمت چادرهای سپهسالار. سپهسالار هم از عقب سر من رسید. صرف چای و بستنی شد. چون چادر سپهسالار لب خیابان خورده است خیلی فاصله‌دارد تا اردو. بعد دیدم فوج سمنان که جمعی خود سپهسالار است بسیار منظم با چراغ دارند می‌آیند، نوحه می‌خوانند و موزیک می‌زنند. معلوم شد امشب نوبهٔ شام این فوج است. روضه خوان هم دو نفر بیشتر نیست. یکی شیخ سیف‌الدین است که وعظ می‌کند و یکی دیگر که غیر معروف است. بعد مشیرالدوله آمد با سهام الدوله که سابقاً آردل باشی نایب‌السلطنه بود برخاستم و انتظام الدوله هم سوار کالسکهٔ من شد، آمدیم به شهر.

جمعه ۱۴ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

صبح خیلی زود از خواب برخاستم رفتم حمام. سر و تن شویی کردم. تا آمدم

---

۱ - منظور این است که روضه خوانی دارد.

بیرون ظهر بود. نماز ظهر و عصر را خواندم. منشی باشی روزنامه می‌نوشت و حسن خان هم تا یک مدتی پایم را می‌مالید. بعد با آقا میرزا آقاخان کالسکه سوار شدیم و رفتیم به تعزیه‌خوانیِ سردار افخم. جمعیت زیادی بود، خصوصاً زن. تعزیه هم وفات خدیجه و تعزیه رفتن فاطمه و عبد الله عفیف و زندان بردن مختار بود. با آقا میرزا آقاخان رفتم سمت منزل معیرالممالک. دیدم خان معیرالممالک در منزلشان با اعتصام السلطنه و میرزا احمد خان پسر اتابک دارند راه می‌روند. بعد آمدیم سمت منزل اعتصام السلطنه، دیدم آنجا دارند تخته بازی می‌کنند. من هم مشغول بازی شدم. بیست و پنج تومان باختم، ساعت مرا اعتصام السلطنه گرو گرفت.

شنبه ۱۵ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

توی اندرون بودم، تا وقت نهار. بعد آمدم بیرون. مشغول عکس چسبانیدن بودم. یک عکس و یک کاغذ برای سالار اکرم فرستادم. بعد وضو گرفتم و نماز خواندم. بعد کالسکه خواستم، سوار شدم (و) رفتم یک راست منزل معیرالممالک. رفتم پیش اعتصام السلطنه، دیدم اعتصام السلطنه، تنها توی اطاق نشسته است و مشغول نقاشی است. یک پردهٔ خیلی خوبی از روی کار فرنگ داشت می‌ساخت. بعد گفت: میل به تخته بازی دارید؟ گفتم: بی‌میل نیستم. بنا کردیم به بازی کردن. بعد غلامرضا خان سر تیپ، موزیکانچی قزاق آمد. بعد همینطور بازی کردم تا نود تومان من باختم. بعد باقرخان حکیم آمد. بعد خان معیرالممالک آمدند. خلاصه، پول خودم را بردم، ده تومان هم علاوه بردم. برخاستم با حشمت الممالک رفتیم عکاس خانهٔ خان. قدری گردش کردیم، بعد آمدیم بیرون. دیدم اعتصام السلطنه درشکهٔ مرا سوار شده رفته است آمدیم بیرون، دیدم درشکه مرا آورده‌اند. سوار شدم. از درشکه‌چی پرسیدم: اعتصام السلطنه کجا رفت؟ گفت: رفت خانه اتابک پیش میرزا احمد خان. من هم آمدم منزل

اتابک، دیدم میرزا احمدخان با اعتصام السلطنه تخته بازی می‌کند. دو مرتبه تخته بازی اعتصام السلطنه با میرزا احمد خان بهم خورد، من با اعتصام‌السلطنه بازی کردم، بیست تومان دیگرش را بردم. دید دیگر با من حریف تخته بازی نمی‌شود، بلند شد. بعد خداحافظی کردیم. پیاده با اعتصام السلطنه آمدیم خیابان لاله‌زار دکان حاجی حسین آقا.

یکشنبه ۱۶ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

امروز خیال مسافرت دارم که بروم گلندوک، پیش نظام السلطان. سوار شدم به درشکه، از دروازه شمیران بیرون آمدیم. انداختم از بالای اردوی نظامی که متصل به آب سرداراست، آمدیم به قاسم آباد. بعد، از درشکه پایین آمدم. سوار شدم، آمدیم تا سر گردنه قوچک. قاطر ابداری عقب مانده بود، بواسطهٔ آنکه برادرِ آبدار آمده است عقب مانده است. جهت (دیگر) عقب ماندنش این بود که وافوری[1] است، قاطر را هم وافوری کرده است. سرگردنه پیاده شدم. دوربین کشیدم به کو. خیال داشتم از هزار دره به گلندوک بروم؛ استخاره کردم بد آمد. از بیراهه سرازیر شدم آمدم زیر گردنه. دو تا چادرایلات دیدم، رفتم دم چادر. دوغ‌ترش خوبی داشتند، قدری خوردم، و حال آنکه سینه‌ام درد می‌کرد نتوانستم از دوغ بگذرم. ایل هم از ایلات عرب بودند. از دَم عمارت لشگرک آمدیم تا سر پل، گذشتیم تا رسیدیم برابر چنار معروف به گلندوک که چنار بسیار بزرگی است، سایه بسیار خوبی دارد، یک چشمه خوبی دارد که در هیجده سال قبل از این با شاه شهید اینجا آمدیم. سراپرده زده بودند زیر همین درخت. استخر خیلی خوبی دارد، بغیر از این درخت، چنار و بیدهای خیلی بزرگ هم دارد از آدم‌هایش پرسیدم. چادرهای نظام السلطان کجاست؟ گفتند: رفته است حمامِ توی قلعه. رفتم توی

---

۱ - در اصل بافور.

قلعه که بروم حمام. در حمام یک چشمهٔ آب سرد خوبی دارد. همین طور یک سر رفتم توی حمام، تا ما را دید یک دفعه تعجب کرد. آمد بیرون رخت پوشید، آمدیم زیر چادرها نشستیم قدری صحبت کردیم. عکس‌هایی که نظام‌السلطان، چند روز قبل انداخته بود آورد به من نشان داد. بعد خوراکی آوردند خوردیم (و) بعضی عکسهایی که چاپ نکرده بودند مشغول شدیم به چاپ کردن.

تا وقت نهار عکس چاپ می‌کردیم. وسط راه همانطور سواره یک شیشه عکس من انداختم و یک شیشه نظام السلطان. بعد آمدیم به ده اعتماد الحرم که معروف است به اعتمادیّه. بسیار با صفا بود، بلبل زیادی داشت، قلمستان خوبی داشت. آمدیم منزل، ضو گرفتم (و) نماز خواندم. تا ساعت چهار مشغول عکس ظاهر کردن بودیم.

شنبه ۱۷ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. دست و رو شستم لب چشمهٔ آب، دم چادر. بعد نماز خواندم. نهار قلیانِ مفصل شیر هم گرم کرده بودند خوردم. اسبها را آوردند، راندیم سمت امامه. مرتع‌های خوب بود. زراعت خوب کرده بودند. سبز و خرم بود. در بوژون یک امامزاده است. همین‌طور آمدیم تا سر آن ماهوری که امامه پیداست. بقدری زراعت‌های امامه خوب بود که حدّ نداشت. مثل زمرّد بود. آمدیم دم زراعت‌ها، تا دم رودخانه. رفتیم به آن تکیه که برج و آثار قدیم است. یک برّه هم در توی راه خریدیم، برّه را خودم بانظام السلطان سر بریدیم. آتش زیادی درست کردند. تکه تکه می‌انداختند روی آتش. همانطور دَمِ آتش نهار خوردیم. سایر آدمها می‌آمدند از جلوی ماکبابها را چپو[1] می‌کردند. بعدکه سیر شدیم، رفتیم روی نَمَدِ آبداری، پالتو را زیر سرم گذاشتم (و)

۱ - لغت ترکی بمعنی غارت.

یک نمد[1] آبداری رویم انداختم، گرفتیم دو ساعت خوابیدیم. سه ساعت بغروب از خواب برخاستم. درّه را سایه گرفته بود. خیلی با صفا بود. اسبها را سوار شدیم رو به خانهٔ حاجی حبیب‌الله خان مرحوم برادر انیس الدوله. سه اطاق خوب سفید[2] دارد. اسبها را دادیم بستند. اطاق‌ها را جاروب و فرش کردند. چشم انداز خوبی دارد. وضو گرفتیم نماز خواندیم. فرستادیم برّه آوردند کشتند. حضوراً مشغول خُرد[3] کردن بودند که امشب صرف خواهد شد. خلاصه، غرض از آمدنِ امامه این است (که) برویم شکار چون از سمت گلندوک قرقچی زیاد بود. اینجا هم که حالا وارد شدیم عبدالوهاب پسر حاجی اسمعیل شکارچی دیده شد. از او تحقیقات کردیم که می‌شود ما برویم شکار (یانه؟) بعد از سؤال و جواب زیاد، دیدیم که با ما خواهد آمد، ولی شکارها را رم می‌دهد نمی‌گذارد شکار کنیم. ما هم، لابد باو کتک بزنیم، اسباب حرف خواهد شد. چون خیلی خوش بودیم، محتاج به شکار رفتن نبودیم.

شنبه ۱۸ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

آمدیم سر گردنه. یک شیشه عکس دورنمای امامه را انداختم. از آنجا آمدیم تا ناصرآباد. امروز از خود او گذشتیم تا رسیدیم به کُردان که متعلق به حسام لشکر است تماشا کردیم آبشار خوبی داشت، رفتم زیر آبشار. خلاصه از زور خستگی گرفتم خوابیدم. دو ساعت و نیم بغروب از خواب برخاستم. وضو گرفتم (و) نماز خواندم.

دور چادرها گردش کردیم تا مغرب، وضو گرفتیم (و) نماز خواندیم. بعد آمدیم توی چادر (را) تاریک کردیم، عکسهایی که نظام‌السلطان انداخته بود ظاهر کردیم. با آقای نظام السلطان و آقای حاجی سیداسدالله بهبهانی که از آقایان خوب است (و) خیلی

---

۱ - فرشی که از پشم است و آن را نمی‌بافند بلکه می‌مالند.

۲ - منظور از سفید، گچ‌کاری شده است.

۳ - در اصل خورد

خوش صحبت، (و) فی‌الواقع قابل معاشرت هستند و همیشه در خدمت نظام السلطان تنقلات زیادی هست مشغول خوردن بودیم.

چهارشنبه ۱۹ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

دو ساعت و نیم به دسته[۱] مانده همه حاضر شدند. سوار شدیم، راه نهار خوری شکارگاه ورجین را گرفتیم، سر بالا شدیم، سر کشیدم دیدم دو تا میش خیلی نزدیک دارند میچرند. اسبها صدا کردند شکارها گریختند. سر قلّه که رسیدیم دوربین کشیدیم، شکار زیادی می‌چریدند. آدم‌ها اصرار کردند که گلوله بیاندازند من گفتم: خیر، نباید انداخت، آن شکارهای دیگر می‌گریزند. سرکشیدم دیدم به فاصله پنجاه قدم هفت هشت شکار دارند می‌چرند. خیلی استادی کردم فرار ندادم. نظام السلطان را صدا کردم، دو تیر چهار پاره او انداخت دو تیر چهار پاره، از خیلی نزدیک من انداختم. چند تا هم گلوله انداختم. قریب هزار شکار بود تمام گریختند. یک مرتبه از کمین‌گاه برادر حاجی اسماعیل شکارچی، پسر موسی از قرمساق‌ها و پدر سوخته‌های سی سال پیش از این است. در زمان شاه شهید، وقتی موسی شکارچی مرده بود تمام اجزای مخصوص شاه شهید شکر کرده بودند که از شرّ او خلاص شده بودند. خلاصه، جلو اسب عباسقلی خان جلو دار را گرفتند (و) گفتند که به فلان کس بی‌احترامی نمی‌کنیم، اسب و تفنگ تو را خواهیم گرفت. هی داد می‌زدند که شماها آمدید نسل شکار را ورانداختید. عباسقلی خان جلودار می‌خواست بزند توی گوششان، من نگذاشتم. بعد قرق‌چی‌ها دیدند که اسب و تفنگ نمی‌توانند از ما بگیرند، مطالبه انعام کردند. من هم قسم خورده بودم که انعام به آنها ندهم. بعد نظام السلطان انعام به آنها داد، راضی شان کرد. اینقدر پیش نظام السلطان گریه و زاری کردند، که یکدست تفنگ‌تان را بمن (بدهید)، _ برویم بگوییم،

۱- منظور از دسته ساعت ۱۲ است.

تفنگ‌هایشان را گرفتیم. من به نظام السلطان گفتم: مبادا بدهی وقتی که گرفتند جور دیگر حرف می‌زنند. نظام السلطان گفت من تفنگ نمی‌دهم. بعد من افتادم توی جاده و تاخت کردم، فرار کردم، بعد، از عقب نظام السلطان رسید گفت قرقچی‌ها از بس که التماس کردند دلم سوخت، تفنگ خودم را به آن‌ها دادم. من خیلی دعوا کردم با نظام السلطنه.

پنجشنبه ۲۰ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم قدری عکاسی کردم. نهار امروز چلو کباب گوش شکار بود، آن شکاری که نظام السلطنه زده بود. بعد از نهار آقامیرزا آقاخان رفت بخوابد، من مشغول عکاسی گردیدم. از این کاغذ عکاسی‌های که فوری چاپ می‌شود چند دانه داشتم. عکس چاپ کردم تا ساعت چهار به غروب. قلعه بیگی پسر اعتماد حضرت آمد با یک دوربین عکاسی که می‌خواست عکس بیاندازد. میرزا عبدالله خان پسر اتابک با آقا مصطفی خان با سایر فامیلشان آمدند نشستند. یک عکس جمعیتی انداختم.

بعد غلامشاه خان پسر حشمت الدوله آمد. نیم ساعت به غروب از آنجا برخاستیم آمدیم خیابان لاله‌زار دکان «مُلیون» دواساز پیاده شدیم، رفتیم قدری کاغذ عکاسی خریدیم. سوار شدیم آمدیم منزل، یک پولی دادیم که مسجد آقا میرمحمد علی دو شب روضه بخوانند. دعاهای شب جمعه را خواندیم. یک کاغذی از سالار اکرم رسید، بعد استراحت کردم.

جمعه ۲۱ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

(در) قاسم آباد، سعد السلطنه آبادیهای زیاد کرده است، عمارت خوبی ساخته است. میل کردیم برویم بگردیم. رفتیم توی باغ گردش گردیدیم خیابانهای کوچک خوب ساخته است بطور فرنگی سازی، سه دستگاه عمارت ساخته است. نیم سنگ بیشتر

آب دارد، یک گُلخانهٔ بسیار بزرگ خوب ساخته است، درختهای نارنج زیاد تویش کاشته است. سوار شدیم درشکهٔ آمدیم رو به شهر، گرد و خاک بسیار بدی بو ما را خیلی اذیت می‌کرد. رفتیم منزل اعتصام السلطنه. گفتند اعتصام السلطنه با پسرهای اتابک امروز در توی باغ ارباب جمشید مهمان هستند. رفتم منزل مقبل الدوله عصرانه آوردند خوردیم. بعد پسر اعتماد الدوله، نوهٔ عزت‌الدوله آمد. یک خواهرش زن ملک ایرج میرزا برادر مقبل الدوله است. قدری با پسر اعتماد الدوله بازی کردیم. محمد صادق میرزا به او باخت. بعد من بنا کردم با او بازی کردن، خلاصه شوخی کردم، منوچهر میرزا قدری پول مرا چپو کرد. بعد سوار شدیم به کالسکه، حرکت کردیم آمدیم تا دَرِ مسجد مجدالدوله. دیدم یکی ما را صدا نمی‌کند، برگشتم دیدم مجدالدوله است بالای پشت بام ایستاده است. از راه پله‌های مسجد رفتم بالای پشت بام، دیدم محمد حسن خان رئیس با پسرش و مجدالدوله و معین دربار نشسته‌اند قهوه می‌خورند. گفت: می‌خواهم روی این دکان‌ها را بالاخانه بسازم، هم خوب می‌شود و هم کرایه بدهم. بعد آمدیم در صحن مسجد قدری گردش کردیم مسجد دلباز خوبی است. چند سال بود بنّایی می‌کرد، خیال دار مکان زمستانی بسازد، در صحن مسجد جماعت طلاب و فقیر زیاد بودند. مثل معروف است: مسجد نساخته، گداها دورش را گرفته‌اند.

شنبه ۲۲ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

رفتم پیش دُرةالدوله چون قدری دیشب تب کرده بود. حالش از دیشب بحمدالله بهتر بود. بعد آمدیم بیرون همراه میرزا آقا خان درشکه سوار شدیم. رفتیم خیابان ناصریه دواخانه «کارنیک»، قدری شیشه، و کاغذ عکاسی بسیاری خریدیم. رفتیم دکان «باغد سر» دیدم بسته است. رفتیم خیابان جلیل آباد و از آنجا آمدیم توی توپخانه و آمدیم منزل.

یکشنبه ۲۳ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

بعضی عکس‌ها به مهدی خان دستور العمل داده بودم چاپ بکنند، مشغول گردید. علی خان عمید حضور دیده شد. آمدیم توی حیاط دو شیشه عکس انداختیم. بعد آمدیم توی عکاس خانه آن عکس‌ها را ظاهر کردیم، سوار شدیم رو به خانهٔ وزیر افخم، دیدیم بعضی از اجزای امیربهادر آنجا نشسته‌اند. ما هم پیش آنها نشستیم. در واقع اواخر روضه بود، یکدفعه یاالله گفتند، میرزا لطف‌الله رسید رفت بالای منبر. به قدری هوا گرم بود که نفس حبس می‌شد. سوار شدم کالسکه رفتم طرف خانه اعتصام السلطنه با امان الله میرزا دیدم حشمت و سایرین هستند. قدری رفتم توی عکاسخانهٔ حشمت، ازش عکس گرفتم. مشغول تخته بازی گردیدیم، تا یکساعت از شب مشغول بودیم.

دو شنبه ۲۴ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

رفتم پیش درّة الدوله. باقرخانِ حکیم هم آنجا بود. آمدم بیرون. چند دانه از عکس، مهدی خان چاپ کرده بود، آلبوم می‌چسباندم و روزنامه دیروز را میدگفتم منشی باشی می‌نوشت. سه ساعت به غروب آمدم بیرون و عیسی خان خواجه آمد، بعد عمید حضور آمد.

سه شنبه ۲۵ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

امروز صبح منزل اعتصام السلطنه مهمان هستم. سر راه دکان باغد سر هم رفتم. هوا بطوری گرم بود که نفس حبس می‌شد. عکاس خانهٔ حشمت رفتم و عکس زیادی ازش گرفتم. دو ساعت بغروب آمدم بیرون و عیسی خان خواجه آمد، بعد عمید حضور آمد.

چهار شنبه ۲۶ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

تلفن زدند که سیف الملک از صبح خودش آمده بود اینجا، آدم هم فرستاده است که امروز تشریف بیاورید اینجا، نهار. خیلی دیر شده بود، وقتی رفتم آنجا سفره پهن کرده بودند، آش رشته خیلی خوبی پخته بودند. یک پسرهٔ کوچک بود، آن هم آمد برای ما مشغول نقل گفتن گردید. دیدیم خیلی تنها و بیکار هستم، رفتم منزل نظام‌الملک، روضه. آنجا، غیر از علماء کسی نبود: امام جمعه بود، سلطان العلماء بود، آقا میرزا مصطفی بود، صدر راوندی بود، آقا شیخ عبدالنبی بود. هر کدام با چهل پنجاه نفر مَرَدهِ. من دو آخوند بیشتر گوش ندادم: یکی اشراف الذاکرین یکی فخرالذاکرین. بعد از ختم روضه آقایان رفتند. من و امام جمعه و شیخ عبدالنبی و میرزا مصطفی، قالیچه پهن کردند، نشستیم. چندین قلیان صرف شد.

پنجشنبه ۲۷ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

چند تا عکس مهدی خان آورده بودژ داشتم به آلبوم می‌چسباندم. بعد از نهار قلیان کشیدیم. باقر کتاب «دارتانیان»[۱] میخواند، حسن خان مشت[۲] می‌زد. آمدم یک شیشه عکس درّه‌الدوله را «پزتیف»[۳] کردم، بعد رفتم اندرون. نایبی از جانب عین الدوله پاکتی آورد، باز کردم دیدم دستخط آفتاب نُقط ملوکانه است، از شهر «ونیز» به افتخار این غلام نوشته‌اند. سواد دستخط جهانمطاع:

«عزیزالسلطان، انشاءالله تعالی حال شما خوبست. با کمال مرحمت و التفات که دربارهٔ شما داریم هیچوقت شما را فراموش نفرموده و شما را یاد می‌فرماییم و این دستخط را هم، با مزید عنایت از شهر ونیز بافتخار شما صادر فرموده و شما را مستظهر و

۱ ـ منظور کتاب سه تفنگدار الکساندر دوما است که یکی از قهرمانان آن دارتانیان نام دارد.
۲ ـ مشت زدن: با مشت و مال و زدن مشت گرفتگی و کوفتگی عضلات را رفع می‌کنند.
۳ ـ POSITIF لغت فرانسوی، در عکاسی پزتیف در برابر نگاتیو بکار می‌رود.

قرین افتخار فرمودیم. دهم شهر صفر ۱۳۲۰»

جواب دستخط را عرض نمودیم، فرستادیم برای عین الدوله. درشکه خواسته بودم، آمد. سوار شدم رفتم منزلِ اعتضادالملک، پای روضه. در عرض راه، دکان آنتوان رفتم. قدری عکس سفارش به او داده بودم چاپ بکند. از آنجا رفتم کنتوار[1] فرانسه، قدری اسباب رو توشه[2] آنجا خریدم. بعد رفتیم منزل اعتضاد الملک، روضه. چند نفر سید و طلاب غیر معروف بودند. اصغر شاه و اکبر شاه، سرشان را برهنه کردند. قدری با درویش فتحعلی حرف زدیم. او رفت مدح خواند. بعد طوفان غریبی شد، تمام آسمان قرمز شد، بعد خاکستری رنگ، مثل شب شد.

جمعه ۲۸ شهر صفرالمظفّر ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. برای غسل جمعه رفتم حمام، بیرون آمدم. توی اطاق درةالدوله قدری نقاشی کردیم. نهار اندرون خوردم، آمدم بیرون قلیان کشیدم. حسن خان مشت می‌زد. باقر کتاب میخواند. هنوز خوابم نبرده بود که نظام السلطان سیدگل بابا آمدند.

شنبه ۲۹ شهر المظفر ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم رفتم حمام. سید قوزی مصنوعی هم آمده بود پول بگیرد. به اقرار خودش، شبها با اندرونش عرق می‌خورد و عیش می‌کند. بعد درشکه (آمد) که با آقا میرزاآقا خان برویم مغازه «تکو» قدری لباس تابستانی بخریم. رفتم تا مغازه تکو، آنجا قدری کتان خریدم. نهار خیلی مأکولی آوردند. صرف نمودیم، بعد

---

۱ - Comptoir لغت فرانسوی بمعنی نمایشگاه ـ بازار مکاره

Retouch -2

خوابیدیم. از خواب برخاستیم وضو گرفتیم نماز خواندیم اسب سیف الملک را که ترکمانی است و وزیر دربار به ایشان داده‌اند آوردند عکس آنرا انداختیم. بعد حساب‌های ماه صفر را آوردند رسیدگی کردم تا یک ربع به غروب مانده.

یکشنبه غره شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

درشکه حاضر کردند. با آقا میرزا آقاخان رفتیم حضرت عبدالعظیم. رفتیم به حرم مشرف شدیم. سر مقبرهٔ شاه شهید و امین اقدس[1] فاتحه خواندیم. در صحن امامزاده حسن تعزیه می‌خواندند، تعزیه حضرت یوسف بود. به گداها پول می‌دادم، خیلی مرا اذیت کردند. سوار درشکه شدیم یک سر آمدیم منزل. رفتم اندرون، آنها می‌خواهند بروند زیارت حضرت عبدالعظیم. کالسکه‌های آنها را آوردند، رفتند. من آمدم زیرزمین. آن عکس‌هائی که دیروز مهدی خان انداخته بود، آورده بود. دیدم بیکارم، از در خانهٔ ظل‌السلطان رفتم میدان توپخانه. آمدم تا در مسجد مجدالدوله رسیدم، دیدم اسبهایشان آنجاست، رفتم توی مسجد. خیلی با مجدالدوله صحبت کردیم. یک قلیانی بی‌دود[2] هم کشیدیم. بعد رفتیم پشت بام مسجد بنایی می‌کردند، بالا خانه می‌ساختند. از پشت بام آمدیم پایین و قدری با سید بورانی شوخی کردیم، بعد خداحافظ نمودم.

دوشنبه ۲ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

امروز خیال داریم با اندرون برویم شمیران؛ اندرون بروند باغ حاجی ملک؛ آنجا را ببینیم، هرگاه پسند نمائیم اجاره نماییم. سوار شدیم رفتیم. خیلی طبق کش

---

۱ - عمه عزیزالسلطان

۲ - قلیانی که خوب چاق نشود و نَم تنباکو به‌اندازه نباشد دود نمی‌دهد و در قلیان کشیدن رعایت ادب ایجاب می‌کند که اول کوچک‌تر قلیان را بکشد وقتی دود قلیان درآمد آن وقت به بزرگ‌تر تعارف کنند.

دیدیم اسباب می‌بردند. گفتم: مال که هست؟ گفتند: در تجریش (در) باغ ساعد الدوله، سپهسالار و عین الدوله و سایر وزراء مهمان هستند.

از راه قلهک انداختیم یک سر رفتیم باغ حاجی ملک، پیاده شدیم. بعد، من همراه میرزا آقا خان حرکت نمودیم، رفتیم آن باغ فرمانفرمائی را تماشا نمودیم. خیلی مصفا و خوب بود. برای ییلاق اول جا هست. خیلی خوشم آمد. دو مرتبه مراجعت کردیم پیش حاجی ملک نهار خوردیم، قلیان صرف نمودیم، در آن حوضخانه رختخواب آوردند گرفتیم خوابیدیم. با آمیرزا آقا خان رفتیم منزل انتظام الدوله، دیدیم خوابیده‌اند. باغ آغا محمد خان خواجه را بیرونی[1] کرده است (و) باغ حاجی علی اکبر، پسر حاجی عبد العظیم، را اندرونی. قدری صحبت کردیم تا اندرون آمدند رفتند باغ ملک. رفتیم باغ حاجی ملک را به اندرون نشان دادیم. خیلی پسند نمودند. سوار شدیم به درشکه، در باغ وزیر بقایا منشی حضور را دیدیم. آمدیم دز آشوب، باغ زنبورکچی را تماشا کردیم، بسیار باغ بی‌آب کثیف بود. حسن شمیرانی آمد خیلی فضولی کرد. سوار شدیم به درشکه و یک راست در منزل سیف الملک، پیاده شدیم من و سیف‌الملک رفتیم منزل محتشم‌الممالک پیشکار سیف‌الملک منزلش بود. توی حیاط چراغ زیادی روشن کرده بودند. اطاق، خیلی مبل خوبی دارد، میز خیلی مفصلی در تالار چیده بودند. از هر قبیل خوراکی بود. میرزا عبدالله تار میزد و عیسی خان می‌خواند. قربان خان هم ضرب می‌گرفت. ممتحن السلطنه، رئیس محاکمات وزارت خارجه آنجا بودند.

سه شنبه ۳ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

آقا میرزا آقا خان را خواستم در اندرون، برای نواقص عمل ییلاق. هنوز معلوم

---

۱ - بیرونی حیاطی بود که مرد خانه در آنجا مهمان خود را می‌پذیرفت و پذیرایی می‌کرد.

نشده است من بکجا می‌روم ییلاق. آخر یک جا خواهم رفت. نهار حاضر نمودند صرف نمودیم کالسکه نشیتم رفتم منزل وجیه‌الدوله [۱]، درةالدوله را آنجا گذاشتم و رفتم سمت منزل معیرالممالک دیدم حبیب الله میرزا آنجاست با حشمت الممالک. قدری با حشمت الممالک رفتیم توی عکاسخانه گردش کردیم. معیر الممالک هم اندرون بودند، بیرون آمدند. با خان رفتیم زیر آن درختهای اقاقیا [۲] نشستیم.

چهار شنبه ۴ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

دیشب توی حیاط خوابیده بودم. صبح برخاستم و رفتم یک راست دکان «باغدسر» میرزا آقا خان رفت بازار، من هم رفتم منزل خاله، خانهٔ حسام‌لشگر. دیدنی از خاله کردم و شربت خوردم و قلیان کشیدم. برخاستم آمدم دکان آنتوان عکاس، آمدیم منزل و رفتم اندرون، از اندرون آمدم بیرون چند دانه عکس کپیه کردم و ظاهر نمودم. بعد آمدیم نشستیم، منشی باشی مشغول روزنامه نوشتن گردید، من هم گرفتم خوابیدم. حسن خان هم پایم را می‌مالید، باقر هم کتاب می‌خواند. تا عصر سر خودم راگرم کردم (و) مشغول عکس چاپ کردن شدم.

پنجشنبه ۵ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

بر حسب دعوت سپهسالار امروز باید بروم اردوی نظامی. آمدم بیرون، کالسکه سوار شدم، از دروازه شمیران رفتم بیرون به درشکهٔ صدق السلطنه رسیدم، تعارف کردم آمد توی کالسکهٔ من. تعریف می‌کرد از سفر عربستان که رفته بود. تعریفاتش این بود که «مامور بودم در عربستان [۳]، آنچه تعدّیات که از طرف سالارالدوله شده بود، بروم رفع

۱ - زن ناصر الدین شاه و مادرزن عزیز السلطان

۲ - در متن اصلی : عقاقیا

۳ـ عربستان: در دورهٔ قاجاریه به خوزستان عربستان هم گفته می‌شد و این وجه تسمیه به خاطر اقامت تعدادی از عشایر عرب زبان در این استان بود.

نمایم». خلاصه رسیدیم به اردو. دو نفر آردل[1] جلو افتادند، تا رفتیم وارد چادر گردیدیم. توی چادر سپهسالار ، وزیر عدلیه ، نظام الملک، مخبرالدوله و بعضی از وزراء بودند. من هم رفتم پیش سپهسالار ، گرفتم نشستم. توی چادر میز بسیار بزرگی گذاشته بودند. میوه‌جات و شیرینی آلات از همه قسم چیده بودند. بعد هم متصل ارکان دولت می‌آمدند. بعد، از بس که من و وزیر عدلیّه تواضع کردیم خسته شدیم. بعد، با وزیر عدلّیه رفتم کنار چادر، دیدم مقبل‌الدوله و حاجی بهاءالدوله بختیاری نشسته‌اند. مردم از همه گروه می‌آمدند، باندازه‌یی که راه نبود. بعد شاهزاده عضدالسلطان تشریف آوردند، تمام ایستادند. خبر آوردند که که افواج تمام حاضرند و موزیکانچی(های) مخصوص ارکستر می‌زدند. عضدالسلطان برخاستند سوار شدند. سایرین هم تمام آمدند سوار شدند. عضدالسلطان با سپهسالار رفتند سمت بالای اردو. به اول قشون که رسیدند، جلو صفوف رفتند تا دم خیابان دوشان تپّه. من، وزیر عدلیّه ، حاجی بهاءالدوله و مخبرالدوله و محقق‌السلطنه ، یک تیپ بودیم. عضدالسلطان و سایرین ایستادند. من و سایر همراهان هم ایستادیم. ابتدا دفیله شد. خیلی دفیلهٔ[2] منظم خوبی دادند. می‌گفتند ده هزار قشون هستند، ولی بی‌اغراق هفتهزار و پانصد نفر بودند. اول قشون شهری دفیله دادند. بعد قشون اردو دفیله دادند. فوج سمنان (و) دامغان که متعلق است ریاست آن به سیف‌الملک، و سایر افواج، تقریباً یک ساعت و نیم دفیله دادند. بعد از اتمام دفیله، عضدالسلطان با تمام، خداحافظ کرد و در کالسکه نشست رفت سمت شهر. من هم همراه سپهسالار و عین الدوله رفتم به همان چادر که ورود نموده بودیم باز هم موزیک می‌زدند. وارد شدیم در بیرون چادر گرفتیم نشستیم که گل کاری کرده بودند. هوا هم بد نبود، نسیمی داشت. آن میوه و شیرینی‌ها که گذاشته بودند، آوردند جلو مردم گذاشتند،

---

۱ - آردل : فراشی که برای احضار افراد می‌فرستند.

۲ - لغت فرانسوی بمعنای رژه قشون. عمل گذشتن منظم سربازان از مقابل فرماندهان و روسا.

می‌خوردند. من، وزیر عدلیه و حاجی ملک التجار رفتیم توی چادر. مهدی خان هم (با) دوربین عکاسی خودش که آماده بود، دوشیشه عکس انداخت. ما هم، بعد از صرف عصرانه سوار شدیم به کالسکه، یکراست آمدیم منزل.

جمعه ٦ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

دیروز شاهزاده عین الدوله از من دعوت کرده که بروم آنجا نهار بخورم. مهدی خان عکسهایی که دیروز انداخته بود (و) چاپ کرده بود، آورد تماشا کردم. بعد محمد بیک یساول[1] آمد که شاهزاده انتظار شما را دارد، تشریف نمی‌آورید؟

آمدم بیرون، حرکت نموده رفتیم آنجا. پس از تعارفات رسمی با عین الدوله دادم؛ بعضی را شاهزاده به من نشان داد. بعد پیشخدمت آمد که نهار حاضر است. رفتیم سر نهاز، نهار خیلی مفصل بود. دو سه نفر از میرزاهاشان[2] هم سر نهار حاضر بودند. خورش بادنجان را هم آنجا نوبر کردیم. بعد از صرف نهار آمدیم قلیان کشیدیم. خواستند رختخواب بیاندازند من بخوابم، نخوابیدم آمدم منزل.

شنبه ۷ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم دست و رو شستیم آمدیم زیر زمین. مشهدی اسماعیل فراش را امروز پیغام می‌دهم، فردا جواب می‌آورد. چند تو سری باو زدم، بیرونش کردم. با حسین خان و میرزا آقاخان و آغا بشیر خان و منشی باشی نهار خوردیم. بعد آمدیم نشستیم. دو ساعت خوابیدم. دیدم خیلی بیکارم، گفتم بروم شمیران گردشی بکنم. تپه علی خان را ببینم، اگر بدرد می‌خورد اجاره کنم. تپه علی خان را. لب حوض که

---

۱ - یساول: مأمور تشریفات درباری بطور عام ـ ملازمی که چماق طلا یا نقره بر دوش پیشاپیش سلطان و امرا رود.

۲ - میرزا به معنی منشی

رسیدیم، دیدیم محمود خان سر تیپ موزیکانچی، با میرزا سید علی خان و اکبر میرزا و ابوالفتح میرزا یاور موزیکانچی قالیچه پهن کرده‌اند، نشسته‌اند تخته بازی می‌کنند. تاری هم دارند (و) اسباب عیشی برای خودشان فراهم کرده‌اند. باغ را گردش کردیم، دیدیم بدرد، نمی‌خورد. سوار کالسکه شدیم. محمد حسن میرزا پسر ملک آراء بزرگ را دیدیم. نشانی داد که حاجی سید محمد روضه خوان، در دربند باغی دارد که اجاره می‌دهد. رفتیم دیدیم، باغی است خیلی خراب و کثیف. از آنجا آمدیم سعدآباد، جلال‌الدوله[1] را دیدیم. جلال الملک، با مادرش آمد آنجا منزل کرده است. قدری تماشا کردیم.

یکشنبه ۸ شعر ربیع الاول ۱۳۲۰

میرزا بابا، یک میمون بزرگ خیلی بد ترکیب از بیرون آورد که «می‌فروشند، شما می‌خرید»؟ آوردند پیش من نگاه داشتند، پرید چند نفر از کُلفت‌ها را، رختهاشان را پاره کرد. قدری با توله زیبا[2] بازی کرد. خواستم بخرم، دیدم آدم می‌گیرد، پس دادم. قدری عکس کپیه کردم. منشی باشی قدری روزنامه نوشت، خودم گرفتم خوابیدم. حسن خان پایم را میمالید، باقر کتاب می‌خواند. خوابیدم چهار ساعت بغروب مانده بود، (که) برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. پیانو را از بالا پایین آوردند، قدری پیانو زدم. بعد رفتم طویله، دو اسب زین کردند، سوار شدیم از خیابان دوشان تپه تا دم قراول خانه سیف‌الملک[3] چون چند روز است در اردوی نظامی منزل کرده است، گفتم بروم از او یک دیدن بکنم. رفتم دیدم آنجا هستند. ضیاء نظام و امیراسدالله خان سر تیپ فوج طهران آنجا بودند.

۱- پسر ظل السلطان

۲- زیبا نام سگ عزیزالسلطان است.

۳- سیف الملک (امیرخان سردار) وجیه الله میرزا

دوشنبه ۹ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

امروز قرار گذاشتم با وزیر عدلیه برویم منزل معیرالممالک. کالسکه را آوردند، سوار شدم رفتم منزل وزیر عدلیه دیدم تنها در سر بنایی ایستاده است. آن تالار آینه‌کاری را، دیدم تمام شده است. بعد از یکساعت، باتفاق وزیر عدلیه بیرون آمدیم. سوار شدیم رفتیم منزل معیرالممالک. صحبت با ینجا رسید که اجماعاً برویم مغازه «تکو». متفق آمدیم مغازه تکو. اسبابهای زیادی آورده بود، ولی بقیمت خیلی گزاف می‌گفت. وزیر عدلیه قدری مبل خرید برای اطاق‌هایش. بعد رفتیم دکان حاجی حسین آقا. دو مرتبه سوار شدیم رفتیم منزل وزیر عدلیه. وزیر عدلیه ماها را برد توی اطاق، یکی یکی اطاق‌ها را نشان می‌داد. بعد از آنکه تحتانی و فوقانی را گردش کردیم، لب حوض صندلی گذاشتند نشستیم. پرنس «دادیان» آمد. پسر حاجی آخوند رستم آبادی آمد. بعد عارض و معروض زیادی آمدند، الی مغرب.

بلند شدم با وزیر عدلیه خداحافظ نمایم، گفت: من هم می‌آیم. متفق نشستیم توی کالسکه آمدیم سر کوچهٔ وزیر همایون. وزیر عدلیه پیاده شد، گفت: طفره رفتم از دست مردمان بیکاره. از آن در دیگر عمارتشان رفتند داخل شدند.

سه‌شنبه ۱۰ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

میرزا آقاخان آمد، کاغذی از محمد خان آورده بود از باغ خاص. مطلب این بود که در همه جای ورامین سِنِ زیادی آمده است؛ یکدفعه پیدا شده است، ولیکن بحمدالله به زراعت باغ خاص صدمه نرسانید. می‌توانیم بگوییم از اثر دعا بوده است.

منشی باشی قدری روزنامه نوشت. (من) قدری پیانو زدم. مهدی خان یک شیشه عکس از من انداخت، من هم دو شیشه عکس از آغا بشیرخان اندختم. از خیابان لاله‌زار رفتم سفارت انگلیس. از خیابان انگلیس‌ها، رفتم، از در دروازهٔ بهجت آباد، بیرون

رفتم. همه جا از بیرون شهر رفتم و از دروازه شمیران داخل شهر شدم.

چهارشنبه ۱۱ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

درشکه آوردند، رفتم منزل خان معیرالممالک. ورود نمودم، رفتم پیش حشمت الممالک. با او رفتم عکّاسی خانه‌اش، قدری عکاسی کردیم. ستون‌های چُدنی و بعضی چراغ‌ها (که) از فرنگ جهت خان معیرالممالک آورده‌اند تماشا کردیم. غروب درشکه را سوار شدم، رفتم خیابان انگلیس‌ها. رفتم منزل عزیزخان به بازدید. عصرانه خوردیم . سیدبورانی آنجا بود قدری خنکی کرد.

پنجشنبه ۱۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

ادیب السادات آمد، یک شیشه عکس از او انداختم. چند عکس کپیه کردم. بعد درشکه خواستم حاضر کردند. رفتم خیابان انگلیس‌ها، دکان آنتوان عکاس. چند دانه عکس از او گرفتم، مراجعت کردیم. بعد نهار آوردند. با ادیب السادات قدری شوخی کردم، آب رویش ریختم، خیلی خندیدیم. حسن خان کتاب‌دارتانیان می‌خواند، بعد گرفتم خوابیدم.

جمعه ۱۳ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم رفتم حمام. هوا هم خیلی دیشب گرم بود. بیرون آمدم، مقبل الدوله بود، آقا میرزا آقاخان و حسین خان بودند. ادیب السادات و آقا منوچهر هم آمدند. مشغول تخته بازی گردیدیم. دو تومان از مقبل الدوله بردم، شش تومان از آقا منوچهر بردم بعد از تخته‌بازی نماز خواندم. من همراه منوچهر سوار درشکه شدیم که برویم قدری بگردیم. لذا انداختیم پشت باغ ظل‌السلطان . رفتم خیابان انگلیس‌ها،

رفتم از آنجا در مغازه مُلیون، آنجا بند جوراب خریدیم. رفتیم دکان آنتوان. بقدری خیابانها گرد و خاک بود که مافوق آن متصور نمی‌شود. بعد انداختم خیابان جلیل آباد، رفتم خیابان ناصریه، رفتم دواخانه «کارنیک» قدری کاغذ عکاسی خریدم، حرکت کردم از خیابان چراغ گاز به منزل. وقتی وارد گردیدم، یکوجب گرد و خاک بسرو رویم نشسته بود. درجه حرارت هوا امروز در سایه سی و پنج درجه است.

شنبه ۱۴ شهر ربیع الاولِ ۱۳۲۰

دیشب از فرط گرما هیچ نخوابیدم. امروز هیچ جایی نرفتم و سوار هم نشدم. هوا هم بی‌اندازه گرم و کثیف بود.

یکشنبه ۱۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

دیشب خیالم از سفر شهرستانک و لاربکلّی منصرف گردید. و به رفتن شمیران، خیالم قوّت گرفته، آقا میرزا آقاخان رفته منزل زنبورکچی حالیّه، عمل اجارهٔ باغ دزآشوب زنبورکچی‌باشی را در سیصد تومان گذرانیده، بلکه همین روزها برویم.

حسن خان کتاب می‌خواند، از شدت گرما هیچ خوابم نبرد. تا دو ساعت به غروب مانده نتوانستیم از زیرزمین بیرون بیاییم . قدری پیانو زدم. دو ساعت بغروب مانده بیرون آمدم. از بیکاری درشکه خواستم سوار شدم رفتم اردوی نظامی منزل سیف‌الملک. دیدم لُخت توی چادرش نشسته است. چهار نفر از گارد من، برای معلمی فوج طهران و فوج سمنان و دامغان خواستند، به آنها دادم.

دوشنبه ۱۶ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

امروز، روز اول سرطان است، که چله تابستان باشد. هوا دیشب و امروز صبح

بقدری گرم بود که نهایت ندارد. درشکه خبر کرده بودم برای رفتن شمیران، سرکشی بکنم تعمیرات آن را. اگر نواقصی داشته باشد درست نمایند. آمدیم دز آشوب، توی باغ زنبورکچی باشی که امسال منزل ییلاق ماست، بنایی در آنجا کار می‌کرد. بعضی دستورالعمل باو دادیم، پس از آن حرکت کردیم رو به شهر. نرسیده به قهوه‌خانهٔ قصر انتظام الدوله را دیدم ایستاده‌اند با اعتضاد خلوت نان و پنیر می‌خورند من هم با ایشان مشغول خوردن نان و پنیر گردیدم. دیدم موزیک آتش بازی از شهر بلند شد. امشب، شب عید تولد حضرت رسول (ص) است.

سه شنبه ۱۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

قدری پیانو زدم. با ادیب السادات صحبت کردم. تا دو ساعت به غروب مانده از شدت گرما نتوانستیم از زیرزمین‌ها بیرون بیاییم.

چهارشنبه ۱۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

سه دستگاه گاری آورده بودند بار و بنه را حمل شمیران نمایند. ما هم انشاءالله فردا می‌رویم. بارها را توی گاری می‌گذاشتند، آقا میرزا آقاخان هم از دست تمام آنها حرص می‌خورد. بعد آمدم توی زیرزمین قدری پیانو زدم. بعد قالی‌ها را آوردند تکان دادند بردند زیرزمین گذاشتند. چند نفر طبق کش چند طبق اسباب چیدند بردند.

پنجشنبه ۱۹ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

صبح خیلی زود، امروز از خواب برخاستم، آمدم بیرون. گاری آوردند، بعضی اسبابها که مانده بود حمل نمودند برای شمیران. چند طبق کش آمد. امروز بعضی اسبابها که شکستنی بود با طبق بردند. کالسکه‌های اندرون را هم حاضر نمودند. آنها بسلامتی

حرکت نمودند. حرکت کردیم، آمدم تا به قصر رسیدم به اندرون ملحق گردیدم . یک اسب کالسکه اسقاط شده بود عوض کردیم. بعد از اندرون جلو افتادیم آمدیم به دز آشوب. عمارت بزرگ را که بیرونی بود، اندرونی کردند (و) حیاط اندرونی را بیرونی کردند. اطاق‌های اندرون را فرش می‌کردند. هر کسی از بیرونی و اندرون مشغول کاری بود. بعد فرستادم منزل مجدالدوله . رفت خبر آورد که هستند. باتفاق سید هندی رفتم منزل مجدالدوله. رفتم آنجا، دیدیم خودش با حاجی آخوند پیشکارش نشسته است. همراه مجدالدوله رفتم در توی طویله. اسبهای زیادی دارد، می‌خواهد طویله‌اش را به هم بزند، باغچه‌اش را داخل طویله بکند.

جمعه ۲۰ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. دیشب هوا خواب بود. بحمدالله خوب خوابیدم. اصلاح کردم، بعد آمدم دم استخر باغ نشستم. زنبورکچی آمد. تا وقت نهار اینجا بود. قدری نمک میوه خوردم. نهار هم یک آش ترش خوب درست کرده بودند. بعد از خواب وضو گرفتم، نماز خواندم. فُنُگراف چرک بود، شستم .

شنبه ۲۱ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

به حسن خان گفتم حمام را قُرق و تمیز بگوید بکنند، (تا) بروم حمام . توی حیاط قدری گلوله کمان برای گنجشک‌ها انداختم . خیال داشتم سوار بشوم، گفتند: صدق السلطنه می‌آید اینجا. سواری را موقوف کردم.

یکشنبه ۲۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

اعتضاد خلوت با قوام السادات مشغول تخته بازی کردن بودند. من هم آمدم با

حسین خان قدری تخته بازی کردم. بعد از نهار آمدیم سر استخر. گفتم قالیچه انداختند؛ آنجا نشستم مشغول تخته بازی با حسین خان گردیدم. پولهای مرا امروز حسین خان برده بود. من هم با اعتضاد خلوت بازی کردم و پولهای اعتضاد خلوت را بردم. صادق خان هم با اعتضاد خلوت بازی کرد دو تومان هم او برد. بعد آمدیم تا دم باغ شعاع السلطنه . رفتم توی باغ، استخر خیلی خوبی ساخته بودند. مرغابی زیادی دم استخر بچه گذاشته بودند، بسیار با مزه بودند، وسطش یک جزیرهٔ کوچکی ساخته اند، و یک کلاه فرنگی خیلی قشنگِ بسیار با روح و خوب بود. امروز صبح آدم‌های مجد الدوله با آدم‌های عضدالسلطنه نزاع سختی کردند، عضدالسلطان فرستاده بود آدمهای مجدالدوله (را) برده بودند چوب زیادی زده بودند.

دو شنبه ۲۳ شعر ربیع الاول ۱۳۲۰

یکساعت به غروب درشکه خواستم. سوار شدیم رفتیم منزل آصف‌السلطنه. صندلی و نیمکت خوبی از چوب برای توی باغ ساخته بودند. گل کاری خیلی با سلیقهٔ خوبی کرده‌اند. عمارت خوبی در توی بیرونی دارد.

سه‌شنبه ۲۴ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

اعتصام السلطنه منزل حاجی بهاء لشگر منزل کرده است. باغ کوچکی است. تا وقت نهار مشغول تخته بازی بودیم. بعد نهار خوردیم. تا عصر مشغول تخته بازی بودیم. رفتم توی پوش، با اعتصام السلطنه مشغول پیانوزدن گردیدم. همراه اعتصام السلطنه نشستیم توی یک درشکه و رفتیم به قیطریه پیش پسرهای اتابک. خلاصه از آنجا گذشتم رفتم امامزاده قاسم دم قصر ملک و استخر(ی) که تازه ساخته‌اند، اشخاص غریب، جلو استخر نشسته بودند. تقریباً اذان مغرب گذشته بود که یک گدای ترکی آمد

پیش اعتصام السلطنه، سئوال کرد[۱] اعتصام السلطنه[۲] گفت: برو توی استخر. یکدفعه با رخت دوید توی استخر، بعد آمد بیرون، سه تومان انعام گرفت.

چهارشنبه ۲۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

گفتند یک درویش هست (که) خاک می‌خورد. فرستادم، رفتند آوردندش. درویشِ مرد کثیف بدی بود. سن او هم فیمابین شصت و پنج الی هفتاد بود. اصلش هم مردم همدان است، صنعت او هم این است که خاک می‌خورد. قریب دو سه سیر خاک، جلو روی ما خورد. می‌گفت سابق، شبانه روزی پنج من خاک می‌خوردم حالا کم کرده‌ام، شبانه روزی یک من می‌خورم. یک شیشه عکس هم از او انداختم. سه ساعت و نیم به غروب از خواب برخاستم. آمدم لب استخرِ بیرون نشستم. مجدالدوله آمد. پس از آن ساعدالدوله سردار، وارد شد. آنهم نشست، قدری صحبت کرد. بعد از یک کتاب فروش ساعد الدوله یک کتاب اسکندرنامه باامیرارسلان خرید.

طولی نکشید که آصف السلطنه آمد. تا یک ساعت از شب رفته مشغول صحبت بودیم. درجه هوا سی و پنج درجه است در شمیران، در شهر نمی‌دانم.

پنجشنبه ۲۶ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. اوقاتم خیلی تلخ و حالم خیل کسل بود. توی چادر نشستم. بعد شاهزاده محمد حسن میرزا آمد، از حاجی بهاءالدوله پیغام احوالپرسی آورده بود. ساعت شش به غروب مانده آمدیم بیرون. دیدم آنتوان پیانو ساز آمده است پیانو را کوک می‌کند. دادیم پیانو را بردند اندرون. ما هم نماز خواندیم رفتیم

---

۱ ـ سوال کردن: گدایی کردن ـ طلب رفع حاجت کردن

۲ ـ پسر معیر الممالک

اندرون قدری پیانو زدیم. دو ساعت به غروب مانده بیرون آمدیم. رفتم از خیابان مجدالدوله رو به امامزاده قاسم، مرد و زن زیادی بودند. کسبه هم، از قبیل خرازی فروش و بزازی و غیره، خیلی بودند. فرنگی مآب‌های نجس زیادی بودند. رفتم اندرون. دعاهای شب جمعه را خواندیم. دسته قربان خان هم آمدند، خیلی خوب می‌خواندند. تا ساعت شش مشغول خواندن بودند.

جمعه ۲۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

درشکه خواسته بودم که بروم دیدنی از نایب السلطنه نمایم. مجدالدوله گفت: من هم می‌آیم. با مجدالدوله سوار شدیم، رفتیم کامرانیه پیش آقای نایب السلطنه. گفتند دو روز است آقای نایب‌السلطنه رفته‌اند لار. مجدالدوله گفت: بازدید آصف‌السلطنه باید برویم. رفتیم آنجا پیاده شدیم، دیدیم آصف السلطنه سوار شده‌اند. یک راست آمدیم منزل، درب منزل خودمان پیاده نشدیم، رفتیم دم سر طویله مجدالدوله پیاده شدیم. دیدم آصف السلطنه می‌آید. گفتم: ما رفتیم منزل شما تشریف نداشتید. گفت، «رفته بودم سفارت اتازونی، عید جمهوری آن‌ها بود».

شنبه ۲۸ شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۰

سوار شدیم رفتیم سمت صاحبقرانیّه. گفتم ما که اینجا آمدیم، یک دیدنی هم از سالار السلطنه بکنیم. پیاده شدیم رفتیم منزل سالار السلطنه، دیدیم خود شاهزاده است، رکن السلطنه هم آنجاست رفتم نشستم. یک نفر سیدی بود و یکنفر شیخ مسخرهٔ خیلی لوس بود. از توی آبادی صاحبقرانیه آمدیم، دم در اندرون که رسیدیم ، دیدیم روبروی باغ وزیر دربار، آقای بحرینی دارند پیاده گردش می‌کنند سلام کردیم ، احوالپرسی نمودیم، معلوم میشود در رکاب همایونی که رفته بود تازه مراجعت کرده‌اند.

یکشنبه ۲۹ شهر ربیع الاول ۱۳۲۰

وضو گرفتم، نماز خواندم، امین خاقان مشغول خواندن سفرنامهٔ فرنگ شاه بود. پس از آن میل کردم همراه حسین خان چند دست شطرنج بازی کنم. شروع ببازی کردیم، دو دست حسین خان مرا مات کرد. این مرتبه سر پول با حسین خان بازی کردم، که هرگاه من ببرم حسین خان جوجه برای من بخرد؛ اگر حسین خان ببرد من یک تومان پول به او بدهم. با آنکه پیاده و سوار زیاد هم داشت، او را مات کردم.

دوشنبه غرّه شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

تمام دعاهای اول ماه را سر حمام خواندم. منوچهر میرزا رفته بود رستم آباد، برای دارالترجمه وزارت خارجه. عصر مراجعت کرد. چند دست شطرنج زدم، از منوچهر میرزا بردم. خلاصه، به ملاحظه بیکاری سوار شدم رفتم به صحرا دم یک جالیز رسیدیم قدری خیار خریدیم. پس از آنکه پول دادیم معلو م شد آن کسی که این خیار را فروخته صاحب جالیز نبوده است، به تقلب پول گرفته است. دیدیم از آن دور طرف بیابان یک درشکه می‌آمد. وقتی که نزدیک شد دیدیم خان معیرالممالک (است). خیلی با خان صحبت کردیم. می‌گفت آن میمون کوچک‌ها که از فرنگ خواسته‌ام دو بچه گذاشته‌اند، یکی از بچه‌های آنها مرده است.

سه شنبه ۲ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. دست و رو شستم آمدم بیرون. آقا میرزا آقا خان، منوچهر میرزا، حسین خان منشی باشی، آغا بشیر خان تمام بودند. هوا امروز خیلی خوب بود. درجه گرما بیست و نه درجه بود. قرار بود خان معیرالممالک از شهر بیایند امشب را منزل اعتصام السلطنه بمانند؛ ما هم شب را آنجا باشیم و شام را آنجا صرف

نماییم. نماز مغرب و عشا را خواندیم. بعد محمد صادق خان رئیس آمد. ما هم تا ساعت چهار بودیم. محمد صادق خان سنتور زیادی زد و خوب هم زد. پس از آن شام خوردیم. یک الاغ برای من درست کردند، سوار شدم آمدیم منزل.

چهارشنبه ۳ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱۰

حساب ماه گذشته را آوردند رسیدگی نمودیم. اندرون سم امروز مهمان داشتند. افتخار السلطنه آنجا بود. طرف عصر هم عضد السلطان آمد اندرون. دو ساعت به غروب گفتم درشکه حاضر نمودند. گفتم بروم یک بازدیدی از ساعد الدوله بکنم. رفتیم سر پل رومی‌ها، که از آن‌جا برگردیم برویم منزل ساعدالدوله. تا رسیدیم به آن باغی که دوسال است خریده است، و اسمش را «ساعدیّه» گذاشته است. یک دستگاه عمارت خیلی خوب تازه ساخته است. بسیار عمارت خوش طرح قشنگی است. خود ساعد الدوله هم یک شبکلاه سفیدی سرش بود. سر بنّایی‌اش سرکشی می‌کرد. سرداری هم در تنش نبود. بعد، سرداری پوشید و کلاهی هم سرش گذاشت، مشغول پذیرایی شد. یک دست شطرنج با ساعدالدوله بازی کردم از او بردم. از همان راهی که آمده بودیم مراجعت کردیم منزل. لب نهر آب دست و رویم را شستم و وضو گرفتم و نماز خواندم. دستهٔ طرب قربان خان راگفتم آوردند. اهل طرب تا شش ساعت از شب گذشته می‌زدند. بعد که خواستم بخوابم، مطرب‌ها رفتند.

پنجشنبه ۴ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۰

بعد از نهار دیگر نخوابیدم. جلو استخر آب می‌آمد. مشغول تخته‌بازی و شطرنج بازی گردیدیم الی عصر. مجدالدوله یک اسب فرستاده بود که: می‌خواهیم سوار شویم، شما اسب مرا سوار شوید بیایید اینجا. از آنجا به اتفاق مجدالدوله رفتیم در سعدآباد

پیش حاجی معین السلطان ، دو دست شطرنج با مجدالدوله بازی کردیم. یک دست بردم و یکدست باختم. پس از آن سوار شدیم بعد آمدیم سر استخر حاجی ملک التجار. حاجی بهاءالدوله با شاهزاده سهام الملک، نشسته بودند. تعارف نمودند، پیاده شدیم، صرف قهوه و قلیان نمودیم. درجه هوا امشب بیست درجه بود.

جمعه ۵ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۰

چون دیشب قرار داده بودیم که امروز با مجدالدوله برویم منزل بشیرالملک، رفتیم منزل مجدالدوله و از آنجا با تمجید الدوله پسر مجدالدوله، و شبل السلطنه ، برادر مجدالدوله ... ، سوار شدیم رفتیم یکسره تا منزل بشیرالملک . جای خیلی مصفای خوبی است. دیدیم ساعد الدوله و حاجی معین السلطان آنجا هستند. ساعدالدوله بعد از نهار برخاست رفت. گفت: سفیرمی آید آنجا باید برویم.

شنبه ٦ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۰

همراه منوچهر میرزا رفتم دارآباد. از صاحبقرانیه که گذشتم افتادیم توی راه دارآباد که برای کالسکه می‌سازند. خیلی خوب ساخته بودند، مگر یک دو جایش که پسند نکردم. این راه را یکنفر مهندس با حاجی شکارچی می‌سازند. رفتم تا دم رودخانه. عملجات بسیار، با ناوه کش زیادی داشتند کار می‌کردند. تا مرا دیدند، یکنفر راگذاشتند در میان ناوه، بلند کردند و صلوات فرستادند و شاه را دعا کردند. من هم مجبور شدم که به آنها انعام بدهم. پول هم نداشتم، از عباسقلی بیک جلودار قرض کردم و انعام دادم تا رسیدیم به خود دارآباد. دیدیم سر بنایی عملجات زیادی، قریب پانصد نفر داشتند کار می‌کردند و می‌خواندند . اطاق‌های خیلی خوب ساخته‌اند. سقف آنها راگویا می‌خواهند آینه نمایند. گچ‌بریهای قشنگ نموده‌اند. سیل برگردان و استخر خوبی درست نموده‌اند

و فواره‌های خوب ساخته‌اند. انشاالله سالهای سال بندگان اعلیحضرت شهریاری به سلامتی در این جا نشو (و) نما فرمایند. ناوه‌های بزرگ را پر از آجر می‌کردند، حرکت می‌دادند، صلوات می‌فرستادند، دعا می‌کردند. ناچار بودم که به آنها انعام بدهم.

یکشنبه ۷ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۰

سوار شدیم رو به در بند، یک بازدیدی از سالار الملک بکنیم. تا نزدیک باغ وزیر بقایا، دیدیم پسر نایب احمد نایب دفتر، در سایه ایستاده یک چتری بر سر خودش نگهداشته. خیلی مضحک بود. در توی شخم‌ها راه می‌رفت، دستش هم بر کمرش زده بود. در حقیقت زیاد خنده داشت.

دوشنبه ۸ شهر ربیع‌الاخری ۱۳۲۰

الی عصر اندرون بودم. اصلاح کردم. منصورالحکماء هم آمد، قدری نشستیم‌صحبت کردیم . منصورالحکماء خیال رفتن شهر داشت. طولی نکشید که مجدالملک و منشی حضور آمدند. بعد معین السلطان و جلال الملک وارد شدند. چندی طولد نکشید که مجدالدوله آمد. بعد سالارالسلطنه آمد. مجلس گرم شد، سالار السلطنه را فرستادیم اندرون. مجدالدوله گفت شما تنها هستید، سلطان العلماء می‌آید آنجا ، خوب است شما بیایید. من هم رفتم منزل مجدالدوله . سلطان العلماء بود و معین السلطان . تا دو ساعت از شب گذشته آنجا بودیم. بعد برخاستم آمدم منزل، رفتم اندرون. مطرب هم داشتیم، تاساعت ٦ بودند. خیلی زدند. اکبر غوره بود که هرچه خوشمزگی می‌کرد، من خنده نمی‌کردم.

سه شنبه ۹ شهر بیع الاخری ۱۳۲۰

سوار شدم بروم صاحبقرانیه بازدید نصرةالممالک. در بین راه رکن السلطنه را

ملاقات کردم. رفتیم رو به صاحبقرانیه منزل نصرةالممالک. باغ نسقچی باشی[1] راخریده خیلی خوب درست نموده. فواره‌ها بسیار قشنگ می‌پرد. بعد آمدیم منزل، دیدیم هیچکس نیست. چون خیلی تنها بودم رفتم منزل مجدالدوله. دیدم جلو آن سردری که می‌سازد نشسته است. تا یک ساعت و نیم از شب رفته آنجا بودم.

چهارشنبه ۱۰ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۰

مجدالملک چند دانه عکس از من خواسته بود کپیه نمایم برای ایشان، بدهم که رویش را رنگ‌آمیزی نماید. مشغول شدیم به کپیه[2] و ظاهر نمودن. بسیار خوب هم شده بود. بر حسب وقت دیروز که به عزیز خان داده بودم سوار شدم رفتم باغ عزیز خان. کسی نبود. خودش اندرون بود. حسین خان سر تیپ آنجا بود. عزیز خان بیرون آمد مرا برد اندرون.

پنجشنبه ۱۱ شهر ربیع‌الاخری ۱۳۲۰

صبح از خواب خیلی زود برخاستم. تقریباً یک ساعت و نیم به دسته مانده بود. خواب صبح را حرام کردیم برای اینکه برویم شکار کبک در درّهٔ جنّی. اسب خواستم. سوار شدیم، شعبان خان و تقی جلودار سوار شدند، اسماعیل هم با توله‌هایش از پیش رفته بودند. رفتم تا درّه جنّی. راهش زیاد هم سخت بود، چند دانه کبک مرا از دور دیدند، پریدند. یک تیر تفنگ برای آنها انداختم نخورد، برگشتم آمدم طرف منزل، مشغول شدم به عکس چاپ کردن. یک آبگوشت حضوری هم برای ما پختند.

---

۱ - نسقچی باشی پسر حاجب الدوله

۲ - در اصل: کوپیه.

جمعه ۱۲ شهر ربیع‌الاخری ۱۳۲۰

آغا بشیر خان خبر آورد (که) آصف‌السلطنه و مشیرالسلطان و عمید حضور آمده‌اند. بعد از انجام کار اصلاح بیرون آمدم. بعد از صرف چای و سیگار، رفتند. بعد آقای امین خاقان آمدند. نهار حاضر کردند، صرف نمودیم. خوابیدم. بعد، از خواب برخاستم. بعد، رفتم منزل عضدالسلطان. بعد، حشمت‌الدوله و ناصرالسلطان آمدند. پس از آن خواستم بیآیم، عضدالسلطان گفت: باید حکماً شب را باشید و شام میل نمایید. چند دست شطرنج بازی کردیم، بعد از آن شام خوردیم.

شنبه ۱۳ شهر ربیع‌الاخری ۱۳۲۰

عمید حضور و حسین خان شریک شدند، من و مقبل‌الدوّله (هم) شریک بودیم، بازی تخته کردیم تا وقت نهار. بعد از نهار هم مشغول تخته بازی گردیدیم. عضدالسلطان یک نفر آدم فرستاده بود که امشب را برویم پیش او باشیم. رفتم آنجا، تا ساعت پنج آنجا بودیم. قدری پیانو زدیم، توی مهتاب گردش کردیم، شام خوردیم، آمدیم منزل، استراحت کردم.

یکشنبه ۱۴ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. مقبل‌الدوله، امین خاقان، میرزاآقاخان، شیخ‌الاسلام عراق، غلامحسین خان منشی باشی، میرزا عباسّقلی عمید حضور، همه حاضر بودند. عمید حضور همراه مقبل‌الدوله مشغول تخته بازی بودند. فصیح‌الزمان هم عصری آمد اینجا. دَمِ درب کوچه خُرده[1] فروش آمد. قدری اسباب، از قبیل پاکت، از او خریدیم..

---

۱ - در اصل خورده

بعد، از هر طرف گداها مرادوره کردند. همراه فصیح‌الزمان آمدیم سر کوچه، درب حیاط نشستیم. از همه گروه مشتری‌ها می‌آمدند، عبور می‌کردند، بعضی حرف‌های خنده‌دار میزدند.

دوشنبه ۱۵ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. منصورالحکماء هم از شهر آمده بود. گلوله کمان زیادی برای یک سوسک که به دیوار چسبیده بود انداختم؛ خیلی سخت بود (ولی) او را زدم! بعد از نهار، خیلی بیکار بودم. با آدم‌ها مشغول آس بازی گردیدم تا چهار به غروب.

سه شنبه ١٦ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

اندرون نشسته بودم. عمید حضور بیرون بود، فرستادم آمد اندرون. نهارخوردیم. توی اندرون قدری پیانو زدم. دیدم خیلی تنها و بیکار هستم، همراه صاحب‌السلطان و عمید حضور و حسین خان رفتم سمت طویله پیاده گردش. اکبر غوره همراه یک نفر سنتورزن لات، و یک نفر بچّهٔ آوازه‌خوان، از طرف صحرا آمدند توی یونجه‌زار نشستند. قدری سنتور زدند. اکبر غوره قدری خوشمزگی کرد، خندیدیم. بعد از آن، آدم شاهزاده عضدالسلطان که مدیرالسلطان لقب دارد، آمد که عضدالسلطان شما و عمید حضور را خواسته است. رفتم منزل عضدالسلطان، چند دست شطرنج با عضدالسلطان بازی کردیم. فصیح‌الزمان و شیخ‌الاسلام عراقی هم آنجا بودند.

چهارشنبه ۱۷ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

امروز نهار صاحبقرانیه مدّعو هستم منزل نصرت‌الممالک. اسب خواستم، سوار

شدم رفتم منزل نصرت‌الممالک. مقبل‌الدوله و حاجی بهاءالدّوله و میرزا محمود خان، برادر اتابک، و خود نصرت‌الممالک (آنجا) بودند. چند دسته تخته بازی با میرزا احمد خان کردیم. تا عصری مشغول تخته بازی و آس بازی و صحبت بودیم. یک نفر تارزن گاهی تار میزد، و میرزا حسین ملندوغ آواز میخواند.

پنجشنبه ۱۸ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

امروز روز اوّل اَسد است. با وجودیکه هوا ابر بود گرم نبود. چهل روزقبل که آمدیم اینجا برای تعیین ییلاق، به باغ حاجی ملک‌التجار آمدیم (و) این باغ زنبورکچی را دیدیم. کثیف بود، خیلی بدم آمد. ولی حالا می‌بینم هوایش خوب (است) و آب هم هفته(یی) پنج روز دارد. رفتیم اندرون. عمید حضور هم همراه بود، بعضی مخادیم[1] هم اندرون بودند، می‌زدند و می‌خوراندند. چند شیشه عکس انداختم.

جمعه ۱۹ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

هوا از هر روز خنک‌تر بود. رفتم اندرون نهار خوردم. بعد از نهار آمدم بیرون. باقر کتاب میخواند، مجدالدوله آمد. قدری با مجدالدوله صحبت کردیم، همراه مجدالدوله و عمید حضور رفتیم گردش. منزل سلطان‌العلماء نشستیم، قدری صحبت کردیم، و دور بین کشیدیم.

شنبه ۲۰ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

آمدم بیرون. هیچکس غیر حسن خان و آغا بشیر[2] نبودند. رفتم دم کوچه، قدری

---

۱ ـ مخادیم: به مفهوم خدمتکاران بکاربرده شده است.

۲ ـ آغا بشیر غلام سیاه عزیزالسلطان

نشستم. از دست گداها نتوانستم تماشا بکنم. آمدم تو قدری تخته بازی کردیم. (سوار شدم) انداختم پشت قبرستان باغ مجدالدوله، سمت باغ جلیل خان و رو به جعفرآباد، و از آنجا رو به اوین رفتم تا به اوین رسیدم، به همان امامزاده که در اوین است. یکنفر شخص کوری است، (که) سالها من او را ندیده‌ام. بخیالم (که) مرده است. صدا زدم بیرون آمد. انعامی باو دادم و از آنجا رفتم رو به دَرَکِه، بخیال آنکه فره[1] کبک دارد. یک سبزه قبا از عقب سرم پرید، برگشتم زدم، بسیار هم خوب زدم؛ رفع کسالت شد. هوا هم بقدری صاف بود که تمام خانه‌های شهر را می‌شد بشماری.

یکشنبه ۲۱ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم رفتم حمّام. از حمّام (که) بیرون آمدم توی بیرونی حسین خان و سیّد هندی بودند. قدری صحبت کردیم و گلوله کمان انداختم تا وقت نهار. نهار خوردم. سه ساعت بغروب مانده از خواب برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. درشکه خواسته بودم حاضر کرده بودند، سوار شدم. از راهی که از دزآشوب می‌رود سمت رستم‌آباد، وسط راه صدق‌السلطنه را دیدم. گفتم: کجا میروید؟ گفت: منزل شعاع‌السلطنه. پیاده شد، توی درشکهٔ من سوار شد، با هم رفتیم به آنجا رسیدیم. خیلی اظهار التفات کردند. آمدم درب باغ مجدالدوله، دیدم سَردَرِ باغ نشسته. ساعدالدوله و نوهٔ ایشان آمدند نشستند. رفتیم توی طویله. رفتیم سر تخت طویله. صندلی گذاشته نشستیم، اسب‌ها را دهنهٔ آبخوری زدند، آوردند سان دادند.

دوشنبه ۲۲ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۰

قدری راه رفتم. گلوله کمان انداختم. بعد از نهار خوابیدم. باقر کتاب خواند تا سه

۱- «فَرَه» به فتح اول و دوم، لغت ترکی و به معنای جوجهٔ پرندگان و مخصوصاً کبک است.

ساعت به غروب مانده. برخاستم وضو گرفتم، نماز خواندم. صبح‌ها تا عصر روزمان چاپی[1] است، عصرها گاهی تغییر می‌کند. من و مجدالدّوله رفتیم طرف امامزاده قاسم. وسط راه تاج‌الدین میرزا پسر عزیزالدّوله را دیدیم. وزیر بقایا آمد، دو تا عکس داده بودم رنگ نماید، آورد تماشا کردم.

سه شنبه ۲۳ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

قرار بر این بود (که) همراه مجدالدوله برویم لتیان و عصر مراجعت کنیم. آمدیم بیرون. اغلب نوکران خواب بودند. منشی‌باشی دیشب از شهر آمده بود، بیدارش کردم. لب استخر نشستم، چند روزنامه پس‌افتاده بود گفتم خوب موقعی هست بنویسم. دیدم از مجدالدوله خبری نیآمد. حسن خان را گفتم برو تحقیق کن. رفت، آمد و گفت: مجدالدوله می‌گوید قدری کسالت پیدا کرده‌ام و استخاره کردم بد آمد، شما هم خوب است نروید. از شهر کاغذ آمده بود، حشمت[2] یک عکس خوبی فرستاده بود. منشی باشی روزنامه می‌نوشت. میرزا احمدخان، معروف به روسی که معلّم فرانسه شاه شهید بود، حال خودش و پسرش مشغول به دوختن کاموا هستند، چند جور دوخته بودند. اوصاف او را شنیده بودم، فرستادم آوردند. حقیقتاً بسیار بسیار خوب بافته است. یک قالیچه بود، دو تا پشتی، خیلی خوب دوخته است، که از کاموا گذشته، تابلو خوبی است؛ مثل کارهای خوب فرنگستان. گویا در فرنگستان هم نتوانند به این خوبی درست نمایند. زیاد خوشوقت گردیدم که در مملکت ما هم مردمان قابلی هستند. امروز پانزده درجه بود. گرفتم خوابیدم، باقر کتاب می‌خواند. سید هم معلوم شده که شیره می‌کشد. در باغ خاص در آن باغی که خودمان احداث کردیم امسال انگور داده بود، انگور خیلی

---

۱ - احتمالاً منظور یکدست و یکنواخت بودن است.

۲ - منظور حشمت‌الممالک است.

خوب، یک بار آورده بودند، قدری خوردم. یکنفر پیر مردی از اهل لواسان، ماهی آورده بود فروخته بود، همینطور که سوار الاغش (بود) یک عکسی همراه میرزا آقا خان و حسین خان از او انداختم. پس از آن مادام «هفمان» آمد که برود اندرون.

چهارشنبه ۲۴ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

مشهدی علی امروز از شهر آمده است. خبر آورده است (که) آن عباس بیک کالسکه‌چی، که چند ماه هم پیش من بود، در چندی قبل در خانه عیسی خان نامی، یک دختر را بی سیرت[1] کرده بودند، دیروز هر دو(ی) آنها را سر بریدند.

پنجشنبه ۲۵ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. رفتم حمّام سر و تن‌شویی کردم. منشی باشی مشغول نوشتن روزنامه گردید. بعد رفتم (به) اندورن سر زدم. امروز مهمان اعتصام‌السلطنه به نهار هستیم، نزدیک نهار بود دو دست تخته بازی کردیم الی عصر گاهی تخته بازی می‌کردیم و گاهی پیانو می‌زدیم.

جمعه ۲٦ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

درشکه خواستم که برویم دیدن حاجی ملک‌التجّار، برای اینکه پسرهایشان پنجشنبه پریشب، از مکّه آمده‌اند. سوار درشکه شدیم رفتیم. از در پایین باغ وارد شدیم رفتیم زیر قصر ملک پیاده شدیم، دیدم حاجی ملک‌التجّار با تجّار زیادی آنجا نشسته‌اند. از تجّار، معروفین حاجی سید محمّد و حاجی سید کاظم بودند، شیخ مرتضی خزانه هم بود، حاجی حسن آقا و حاجی حسین آقا، پسرهای حاجی ملک‌التجّار

۱- در متن اصلی: بی صورت

آمدند پیش من نشستند، حاجی محمود آقا قزوینی هم بود. همراه آقا میرزا آقا خان برخاستیم آمدیم منزل. بعد، میرزا عبدالله خان و میرزا احمد خان پسرهای اتابک آمدند نشستند تا دو ساعت از شب گذشته.

شنبه ۲۷ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

آدم‌ها را تمام جمع کردیم برای آنکه چادر پوش را آن طرف استخر زده بودند. (و) خیلی بی‌تناسب بود از آنجا کندند آوردند این طرف استخر زدند. قربان خان مطرب هم سرکوچه بود، او را هم صدا زدیم، آمد کمک آدمها. پس از آن نهار خوردیم. تختخواب زدند توی همان چادر، گرفتم خوابیدم تا چهار ساعت بغروب مانده. از خواب برخاستم، سوار شدیم (از) در خانه سراج‌الدوله رد شدیم. گفت: کجا میروید؟ گفتم: خودم هم نمیدانم. بعد گفتم: چون انتظام‌الدوله آمده است، بیآئید برویم آنجا. رفتیم رو به خانهٔ انتظام‌الدوله تا پیاده شدیم نشستیم. سراج‌الدوله و پسرش عقبِ سرِ ما آمدند. قدری که صحبت کردیم، حاجی ملک‌التجار و حاجی سقاباشی و حاجی فیروز خان، خواجهٔ اتابک، و آقا سید باقر صدرالاشرف روضه خان، وارد شدند.

یکشنبه ۲۸ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

در توی حمام بودیم با حسین خان، زلزله شدیدی آمد که خیلی متوحش گردیدیم (و) بیرون آمدیم. ظهیرالدوله آمده بود، سوار شدیم رفتیم منزل خان معیّر. چادر اندرونی جهانگیر میرزا را قرق کردند، نشستیم. بعد، خان هم آمدند. آب این باغ کم شده است، بسیاری از درختهای آنجا خشکیده است حالا تهیهٔ استخر می‌بینند که آبها را جمع بکنند در میان استخر، و پای درختها ببندند. بعد، شاهزاده امان‌الله میرزا آمد. بعد کالسکه‌مان را حاضر کردند، آمدیم سوهانک. آنجا در یک باغی رسیدیم،

پرسیدیم: از که هست؟ گفتند: مال ارباب جمشید است، تاج الدوّله اجاره کرده است، پیام دادم (و) پیش تاج‌الدوله رفتم، آنجا قدری صحبت کردیم.

دوشنبه ۲۹ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

سوار شدیم رفتیم طرف دز آشوب، سَرِ آسیای مشیرالدوله. از آنجا آمدیم سر پل سفارت عثمانی، از آن کوچه به کوچهٔ دیگر، تا (آنکه از) پشت باغ فردوس بیرون آمدیم. انداختم سمت باغ سعدآباد، رفتم طرف جعفرآباد، آمدم جعفرآباد زیر استخر حاجی ملک‌التجار، و آمدیم نزیک باغ جلیل خان. آغا بشارت خان خواجه را دیدیم، خیلی خواجه مؤدّب خوبی است. آمدیم به منزل. تا رسیدیم مقبل‌الدوله با ادیب‌السادات و سید چغندر ورود نمودند. قدری با آنها صحبت نمودیم. سید چغندر از سادات شوشتری است، از چغندر بدش می‌آید، داماد سیدعادل است، بی‌مزه هم نیست. فرستادم حاجی بهاءالدوله را آوردند، تا ساعت پنج و شش، شام را بیرون خوردیم.

سه شنبه سلخ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. آقا میرزا آقا خان و مقبل‌الدوله و منشی باشی و ادیب‌السادات و سید چغندر و جناب تویسرگانی بودند. منشی‌باشی، خیلی شوخی با سید چغندر کرد. رفت چغندر برای سید آورد، زیاد خندیدیم. پس از آنکه نهار حاضر کردند (و) صرف نمودیم، گرفتم خوابیدم. از خواب برخاستم، وضو گرفتم و نماز خواندم. رفتم اندرون، خبر آورند که سیف‌الملک آمد. منهم آمدم بیرون، عصرانه خوردیم. لیموناد، قلیان و چای صرف نمودیم. غروب بود که همراه نصرت‌الممالک رفتیم اندرون، قدری نشستیم. چند دانه کلاغ آمدند توی عمارت، در بالای درختهای چنار نشستند. طپانچه دوتیر، که در بالای سرم شبها می‌گذارم، خواستم. جلوی روی

نصرت‌الممالک (یک تیر) انداختم، یکدانه کلاغ افتاد. وضو گرفتم، نماز خواندم، آمدم بیرون. با مقبل‌الدوله و ادیب‌السادات و سید چغندر، امشب منزل حاجی بهاءالدوله مهمان هستیم. کالسکه نشستیم، رفتیم تا رسیدیم درب منزل مجدالدوله. من بلند بلند داشتم می‌خواندم. بخیالم آنکه مجدالدوله تنهاست. بعد دیدم شاهزاده حاجی بهاءالدوله و ساعدالدوله، ملک آرا، ناصرالسلطان، پسرهای عزیزالدوله، و آقا محمد خان داماد حاجی بهاءالدوله (آنجا هستند)، خیلی خجالت کشیدم و تمامش را به گردن سید چغندر گذاشتم. ولی تمام فهمیدند که کی می‌خواند. اینقدر منفعل گردیدم که مادام‌العمر اینقدر خجالت نکشیده بودم. زیاد بد گذشت.

چهارشنبه غرّه شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

امروز نهار مهمان انتظام‌الدوله هستم. خبر آوردند که مجدالدوله و حاجی معین‌السلطان و جلال‌الملک آمدند. آمدم بیرون نشستم. حاجی بهاءالدوله و مقبل‌الدوله هم آمدند. بعد، برخاستم. متفق رفتیم تا آن سر دری که مجدالدوله امسال تازه می‌سازد. اسبهای مجدالدوله را یکی یکی آوردند تماشا کردیم. کالسکه نشستیم، رفتیم امامزاده قاسم. مقبل‌الدوله و حاجی بهاءالدوله پیاده شدند، رفتند منزل حاجی بهاءالدوله که بعد بیآیند منزل انتظام‌الدوله. من خودم تنها رفتم آنجا، دیدم انتظام‌الدوله و اعتضاد خلوت آنجا نشسته‌اند. حاجی بهاءالدوله، با اعتضاد خلوت چند دست تخته بازی کردند تا عصر. حاجی بهاءالدوله و مقبل‌الدوله از جلو رفتند منزل بهاءالدله.من از عقب رفتم آنجا، عصرانه خوردیم، صحبت کردیم تا غروب. از آنطرف صحرا یکدانه سیب، خودم انداختم (و) باگلوله زدم. یکدانه هم حاجی بهاءالدوله انداخت، او را هم زدم. مجدالدوله و حاجی‌بهاءالدوله هر چه گلوله انداختند،نزدند. حاجی رئیس بوشهری، پیشکار شیخ خزعل خان، هم بود. دو دستگاه دوربین خیلی خوبی هم داشت

(که) خواستم از او بخرم. می‌گفت هر دانه پنجاه تومان. نخریدیم.

پنجشنبه ۲ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

وضو گرفتم، نماز خواندم. عصر سوار شدیم، من و حاجی بهاءالدوّله و مقبل‌الدولّه، رفتیم قیطریّه دیدن میرزا احمد خان پسر اتابک. سوار شدیم (رفتیم) امامزاده قاسم. دیدیم جمعیت زیادی هستند، من‌جمله فرنگی‌مآب‌های قُرمساق دستمال گردن بسته بودند. زن و مرد بسیاری بودند.هیچ زیارت هم نمیروند. خرازی فروش و بزّاز زیاد بود. احمد خان سمسار هم اسباب خودش را، شبهای جمعه، از شهر می‌آورد اینجا و روز جمعه می‌رود امامزاده صالح، روز شنبه می‌رود شهر. معلوم می‌شود اینجا، مسجد سپهسالار قدیم را، از کثرت اراذل و کسبه شکسته است.

جمعه ۳ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

روسی خان از شهر آمده بود رفته بود سفارت ینگه دنیا، چند دانه عکس انداخته بود (که) آورد توی تاریک‌خانهٔ ما ظاهر کرد. دو تا عکس هم از ما انداخت. درشکه سوار شدیم رفتیم تجریش، امامزاده صالح. رفتیم زیارت کردیم. آنجا هم جمعیت زیادی بود از اراذل و غیره، بطوریکه من خجالت می‌کشیدم.

شنبه ۴ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

آمدیم آن عکس‌هایی که روسی خان دیرو از من انداخته بود، چاپ کردیم. دوای ثابت[1] نداشت، دوای عوضی زدیم بعمل نیآمد. رفتیم رو به دارآباد، و افتادیم بآن راه کالسکه‌ئی که تازه مشغول ساختن هستند (و) نزدیک است باتمام برسد. بعد، من چند

---

۱ - منظور دوای ثبوت عکاسی است.

تیر گلوله قیقاج[1] انداختم. تفنگی که سالارالسلطنه دارد پنج تیر کوتاه قد بود (که) مخصوص سوار ساخته‌اند و به قنداقش حلقهٔ مخصوص دارد. از آن تفنگ یک تیر انداختم، آن حلقه چانه‌ام راگرفت، خون انداخت و خون زیادی از دهن من آمد.

یکشنبه ۵ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

نهار آورند خوردیم، رفتم اندرون خوابیدم. از خواب برخاستم. مطرب‌ها می‌خواندند. تا عصری مشغول بودیم بشنیدن ساز. یک دو شیشه عکس هم از مطرب‌ها انداختم. آمدم بیرون، حسن خان راگفتم آمد قدری روزنامه نوشت. سوار شدیم رفتیم رو به امامزاده قاسم. هوا تاریک شد، مراجعت کردیم. من رفتم اندرون. شاهزاده[2] هم تب و نوبه کرده بودند، فرستادم دکتر جلیل را بیاورند، منصور[3] از شهر آمد، با دکتر جلیل هر دو طبابت کردند، رفتند. شام خورده بودم. بعد از شام، دیدم صدای های و هوی میاید. فرستادم تحقیق کردند، خبر آوردند که آدم عضدالسلطان با کسبهٔ دز آشوب دعوا کرده‌اند. تقی، جلودار من هم عبور می‌کرده است، او را هم زده‌اند دستش را شکسته‌اند. منصورالحکماء مشغول معالجه بود.

دوشنبه ٦ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

منصورالحکماء آمد اندرون. دیدم شیشه عکس‌ها که انداخته بودم، بد شده بود. دو مرتبه امروز مشغول عکّاسی شدیم. سه چهار شیشه عکس انداختیم. یک شیشه هم از دُرّةالدوله[4] انداختم، بعد مشغول چاپ کردن شدم.

---

۱ - قیقاج انداختن تیرافکندن به هدف در حالیکه پشت تیرانداز به هدف باشد.
۲ - اخترالدوله زن عزیزالسلطان دختر ناصرالدنیشاه
۳ - منصورالحکماء
۴ - تنها دختر عزیزالسلطان از اخترالدوله

از راه رستم‌آباد رفتم شهر، یکراست رفتم عزیزیّه[1]. دو ساعت بغروب مانده سوار شدم رفتم دُکّان تِکو، قدری اسباب می‌خواستم خریداری کردم. از آنجا رفتم دکان آنتوان عکّاس سوار شدم، مغرب[2] بود که به منزل رسیدم. قُربان خان آمد تا ساعت پنج و شش[3] ساز زدند.

سه شنبه ۷ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

امروز وعده،منزل مجدالدوله برای نهار داشتم. عضدالملک[4] و امیر توپخانه و سلطان‌العلماء و حاجی معین‌السلطان آنجا هستند. نهار مفصلی پهن کرده بودند، صرف نمودیم، خیلی مأکول بود. صحبت از فرنگستان شد، بعد بنا شد حضرات استراحت کنند. برای هر کس یک دست رختخواب انداختند. تمام، خوابیدیم. عضدالملک هیچ نخوابید.

چهارشنبه ۸ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

دیشب چند سگ غریبه آمده بودند توی اندرون، با سگ‌های ما دعوا می‌کردند و نمی‌گذاشتند بخوابم به این جهت خیلی بد خواب گردیدم. دیروز در منزل مجدالدوله یکی از عکس‌های شاه شهید را دیدم که مال سفر سیّم فرنگ بود، در روسیه انداخته بودند. گفتم بروند بگیرند بیآورند، از رویش کپیه کنم. نهار حاضر نمودند، صرف نمودیم. بعد از نهار رفتیم عکس را ظاهر کردیم. گرفتم خوابیدم. از خواب برخاستم، وضو گرفتم و نماز خواندم. اسب خواستم سوار شدیم به درّه بالا سَرِ منظریّه که جادهٔ شهرستانک است نرسیده به آن گردنهٔ کوچک پس قلعه، دیدم یک عمارت

---

۱ - ساختمان جنوبی کاخ بهارستان که منزل عزیزالسلطان بود و امروز کتابخانه مجلس است.

۲ - هنگام غروب خورشید

۳ - پنج، شش ساعت بعد از غروب آفتاب

۴ - ایلخانی قاجار، نایب‌السلطنه بعدی در زمان احمد شاه

فرنگی‌سازی قشنگی ساخته‌اند. گفتم در مراجعت می‌آییم تماشا می‌کنیم. مراجعت کردیم، آمدیم از بالا سر جماران، نرسیده به درّه جنّی، مراجعت کردیم.

پنجشنبه ۹ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون، رفتم حمّام. یک دلاّک قزوینی فرستادیم آمد که قدری زلف‌های مرا بزند. پس از آن گفتم لخت بشود (و) صورت مرا هم بتراشد. تمام صورتم را زخم و ناسور نمود. هر چه بود تحمّل نمودم. پس از آن صرف نهار نمودیم، گرفتیم خوابیدیم. مجدالدوله آدم فرستاده بود که من رفتم به امامزاده ابراهیم پس قلعه، اگر شما هم میل دارید بیائید. من هم اسب خبر کردم سوار شدم. آمدیم به امامزاده ابراهیم وارد شدیم. دیدیم مجدالدوله آنجا هستند. و صدای دَرقْدَرقْ تفنگش می‌آید. تفنگ گلوله‌زنی مرا هم آوردند. بنا کردیم گلوله انداختن. بعد، گفتم تخم‌مرغی گذاشتند، با گلوله انداختم. چایی از قهوه‌خانۀ آنجا آوردند، خوردیم. زن و مرد زیادی، از شهری و کسبه و درویش بودند. مدتی در آن‌جا دوربین می‌کشیدیم و گلوله می‌انداختیم. مردم اطرافی هم دور ما جمع شده بودند. توی آبادی افتادیم، بنا کردیم به آمدن تا رسیدیم بهمان عمارت فرنگی مآب. رفتیم دیدیم صاحب عمارت آشناست، میرزا محمد خان نامی که سابق تفنگ میفروخت. لقب هم گرفته است: فرهنگ‌الممالک. بسیار جای قشنگ خوبی ساخته است. در بیست و پنج روز قبل از این، برادری دارد همین میرزا محمد خان، (که) طپانچه دستش بود، غفلتاً از دستش بیرون می‌رود می‌خورد به عیال میرزا محمد خان (آن زن) حمل هم داشته است که ساقط (میشود). زیر قلبش میخورد و از پشت او بیرون میرود. دکتر «ترکیانس» و «ولف» معالجه کردند، بچه‌اش را هم سقط کرده، از جمله چیزهای غرایب است. خلاصه رفتیم، قدری توی اطاقش را تماشا کردیم، میز نهارش را دیدیم، معلوم می‌شود روی میز

نهار می‌خورد.

جمعه ۱۰ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

یک شعری حاجی صدرالسلطنه برای عزای شاه شهید گفته بود دادم منشی‌باشی نوشت. یک عکسی از شهر چند روز قبل آورده بودند کپیه کردم. منشی‌باشی هم تا وقت نهار روزنامه می‌نوشت. دو ساعت و نیم به غروب سوار شدم رفتم. از توی دز آشوب انداختم، از آن تپه ماهورها رفتم به قلهک. باغی است مال صنیع‌الدوله. مادام هفمان در آنجا منزل دارد. گفتم بروم آنجا، ببینم چه دارد، وقت بگذرانم. رفتم توی منزلش، دیدم نایب اول سفارت عثمانی با حکیم سفارت عثمانی با زن باغبان سابق نایب‌السلطنه[1] که زن محترمه هم هست (و) سالها هم هست که در طهران است (ولی) هنوز فارسی یاد نگرفته است آنجا بودند. قدری با نایب سفارت عثمانی صحبت کردیم. حکیم هم مست کرده، زیاد اذیّت می‌کرد. توی گوش آدم حرف می‌زد، صدمه‌می‌زند. بعد اصرار کردم که زن باغبان سابق نایب‌السلطنه قدری پیانو بزند. آمد از روی نت[2] مشغول گردید، خیلی خوب زد. من آمدم طرف منزل، تا رسیدم به سر درِ مجدالدوله، دیدم خودش نشسته و ناصرالسلطان، حاجی معین‌السلطان (و) سراج‌الدوله زنبور کچی‌باشی. من هم رفتم پیش آنهانشستم، قلیان کشیدم.

شنبه ۱۱ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

مدتی توی اندرون بودم، نزدیک نهار بود، دیدم آقا میرزا آقا خان و حسین خان سرتیپ و منشی‌باشی آنجا هستند. قدری راه رفتم. گلوله کمان آوردند، رفتم دربِ

---

۱ - کامران میرزا پسر ناصرالدینشاه

۲ - در متن اصلی: نُد

کوچه، سیب توی دست اکبر آقا و حسن خان گذاشتم، باگلوله کمان زدم. کاغذ برای سالار اکرم نوشتم. نهار صرف کرده، گرفتم خوابیدم. برحسب معمول همه روزه، از خواب برخاستم، وضو گرفتم نماز خواندم. سوار شدم رفتم منزل عضدالسلطان، رفتم دیدم شاهزاده خودش توی ایوان نشسته و امین‌الحرم و معین‌الحرم پیش شاهزاده نشسته‌اند. بعد، عصرانه برای ما آوردند، از قبیل بستنی و میوه‌جات. سیب انداختند در میان حوض، چند تیر گلوله انداختیم، زدیم.

یکشنبه ۱۲ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

شاهزاده عضدالسلطان آدم فرستاده بود (که) من می‌خواهم بیایم آنجا. دو ساعت و نیم بغروب مانده آمدند، رفتیم اندرون. بعد اسب خبر کردم. همراه شاهزاده سوار شدیم رفتیم رو به دارآباد. شاهزاده عضدالسلطانِ یکنفر فرستاد پیش سالارالسلطنه که شما هم بیایید برویم بگردیم. آمدیم دم آن چالی باغِ اقدسیه، آنجا دو سه تیر گلوله قیقاج انداختیم. کلاه یکنفر راگذاشتند، هیچکس نزد، من یک تیر انداختم خورد بکلاه. بعد، یک مردی (که) از اهل دارآباد بود پیدا شد، قدری نی برای ما زد. شاگرد بنّاها (که) در دارآباد کار می‌کنند، می‌آمدند. آنها را واداشتم قدری کشتی گرفتند، تماشا کردیم.

دوشنبه ۱۳ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

امروز قرار است باتفّاق اندرون به شهر برویم. کالسکه برای آنها و درشکه به جهت خودم خبر نمودم. درشکه حاضر نمودند، سوار شدم. از دربِ خانهٔ سهام‌الدوله گذشتم، دیدم عماری و اسباب نعش‌برداری می‌آورند. تحقیق که نمودم، گفتند همشیرهٔ عیالش مرحوم شده است. وارد شهر شدم، رفتم عمارت عزیزیّه. درشکه خواستم، سوار شدم (که) نهار بروم منزل سیف‌الملک. نهار هم خیلی دیر آوردند. صرف نمودیم،

گرفتیم خوابیدیم. چهار ساعت به غروب از خواب برخاستیم. بعد از خوردن عصرانه و تخته بازی، درشکه سیف‌الملک را حاضر کردند. رفتیم مغازه هلندی[۱] قدری سیگار می‌خواستم، خریدم. یکدستگاه اسباب شخم‌زدن آوردند به من نشان داد. یک دستگاه اسباب عرق‌گیری آورده بود که هر نوع عرق بخواهی می‌شود همراهش گرفت، تماشا کردیم. حرکت نمودیم آمدیم خیابان انگلیس‌ها و رفتیم میدان توپخانه. آنجا را دارند تعمیر می‌نمایند. یک دستگاه عمارت از نو برای سپهسالار می‌سازند. بعد آمدیم منزل. فرستادم عقب مهدی خان تلفنچی. می‌خواهم به مرکز، تلفن بلکه بکشم[۲]. مهدی خان را هم دیدم. قدری گفتگوی کشیدن تلفن نمودیم. آمدیم رو به شمیران دَمِ قهوه‌خانهٔ قصر پیاده شدیم. اسب‌ها را نفس دادیم. مردم زیادی می‌آمدند و می‌رفتند.بالای سر آسیای مشیرالدوله، درشکه‌چی بهاءالدوله را دیدیم که اسبهایش تنگ[۳] افتاده بودند و اصراری داشت که «قیش‌های»[۴] درشکه پاره نشود.

سه شنبه ۱۴ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. حمام، خبر کردم قرق[۵] نمودند، رفتم حمّام. نهار صرف نمودیم، بعد آمدیم توی پوش لب استخر، قلیان کشیدیم. منشی باشی مشغول نوشتن روزنامه دیروز و امروز گردید. باقر هم مشغول خواندن کتاب (شد) بعد از خواب، وضو گرفتم، نماز خواندم. (به) اندرون سری زدم، آمدم بیرون، درب حیاط نشستم. سیدی هست، سابق گدایی می‌کرد، حالا مقلّد شده است. تقلید روضه‌خوان‌ها را بیرون می‌آورد. آمد، در کمال بی‌مزّگی، قدری تقلید بیرون آورد. انعام به او دادم.

---

۱ - در اصل: هولاندی
۲ - معلوم می‌شود در آن تاریخ هنوز ارتباط تلفنی خارج از منزل وجود نداشته است.
۳ - تنگ افتادن: پیچیده شدن تسمه یا طناب به اسب
۴ - قیش: (ترکی) به معنی چرم و بندهای چربی
۵ - قرق: منع ، جلوگیری از ورود افراد به جائی

چهار شنبه ۱۵ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم خیلی زود، آمدم بیرون. وقت غروب رفتم گردش تا دم طویله. منشی حضور، پسر مجدالملک آمد آنجا. قدری نشستیم. فرش انداختند، تا یک ساعت از شب گذشته. بعد، آمدیم منزل.

پنجشنبه ۱۶ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

از خواب برخاستم. نماز خواندم. یکدسته مطرب زنانه که معروف بودند به دسته مشهدی علی، چند روز بود که آمده بودند همسایگی ما. امروز صبح فرستاده بودم آنها را بیاورند. چهار بغروب مانده بود که آمدند (و) رفتند اندرون. من هم رفتم تو. به تماشای آنها. دیدیم عجایب‌المخلوقات غریبی هستند. شش هفت نفر بودند، خیلی بد می‌خواندند و بد می‌زدند. زیاد زدند و رقص نمودند. مادام هفمان هم آمد. بعد مطرب‌ها، دو نفر از رقاصّهایشان نوبه کردند. رفتند توی اطاق، گرفتند خوابیدند، لحاف زیادی روی آنها ریختند که عرق نمایند. منصورالحکماء آمد. چند روز بود حال من کسالت داشت. مرا دید، رفت بالای سر رقاصّه‌ها که خوابیده بودند. نبض آنها راگرفت، خیلی مضحک بود. تا (آنکه) نزدیک غروب مادام هُفمان رفت. من از بس که مطرب‌ها بد زدند و خواندند، حالم کسل گردید. وضو گرفتم، نماز خواندم، رفتم اندرون. شاهزاده عضدالسلطان یک ثوب عبا[1] برای من فرستاد پنج تومان به آدمش انعام دادم.

جمعه ۱۷ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

نزدیک نهار بیرون آمدم. آقا میرزا آقا خان و منشی باشی بودند. رفتم سر نهار، صرف نمودیم. منشی باشی مشغول روزنامه نوشتن گردید. من خواستم بخوابم،دیدم

۱- ثوب: واحدی برای شمارش لباس و پارچه

صدای قِرقی [1] بلند گردید. آدم فرستادم، دیدند، گفتند: قرقی است و چرمی هم در پایش بسته است، (و) روی درخت چنار نشسته است. یک جوجه راگفتم گرفتند و کشتند. و شعبان خان در دست گرفت و رفت جلوی قرقی، نشان داد. نوکرها تمام ایستاده بودند تماشا می‌کردند. بعد قرقی آمد روی بند چادر نشست، بزحمت زیاد شعبان خان گرفت مغز کلّه به او دادیم خورد، سینه جوجه هم دادیم سیر شد.

از دیروز تا به حال مبتلا به اسهال گردیده‌ام.برخاستم یک قرص «لودانُم» خوردم، رفتم اندرون. دو ساعت و نیم به غروب اسب خواستم، سوار شدم رفتم امامزاده قاسم، رو به منزل حاجی بهاءالدوّله. سر راه دیدم مجدالدوله درب خانه‌اش نشسته است. پیاده شدم، قدری با او صحبت کردیم. بعد حاجی معین‌السلطان آمد. بعد سعدالدولهٔ [2] آذربایجانی آمد پیش مجدالدوله نشست. سوار شدیم آمدیم رو به منزل خودمان. همان مطرب‌های دیروز رادیدیم که می‌خواندند و می‌آمدند. خیلی کثیف و بد می‌خواندند. آمدیم منزل، دیدیم کاغذی از سالار اکرم و آجودان [3] حضور، از قزوین آمده است. معلوم شد آجودان حضور، اسب و چیزهایی دیگر می‌برد جلو شاه.

شنبه ۱۸ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. گفتم حمّام را قرق نمایند. منشی‌باشی قدری روزنامه گفتم، نوشت. از حمام بیرون آمدم. خیلی تنها بودم. گلوله کمان قدری انداختم، تا وقت نهار. منشی باشی کاغذ، جهت سالار اکرم و آجودان حضور نوشته بود، مهر نمودیم. این قرقی که دیروز گرفته بودم، شعبان خان آورد جلو چادر لب استخر سیرش کرد. یک

---

۱ - قرقی: پرنده‌ای شکاری از دسته بازها که جثه‌اش از باز معمولی کوچکتر است.

۲ - سعدالدوله در انقلاب مشروطیت به مجلس راه یافت و لیدر ملّیون شد و پدر ملت نام گرفت، اما در دورهٔ استبداد ضمیرمتمایل به دربار گردید ودربحرانی‌ترین روزهای سلطنت محمدعلی شاه به مقام نخست‌وزیری برگزیده شد.

۳ - دائی عزیزالسلطان

نشیمن هم از چوب، شعبان خان خودش درست نموده بود.

بعد قرقی راگرفتم سَرِ دستم، بردم اندرون گردش. بیرون آمدم، دیدم میرزا احمد خان پسر اتابک همراه میرزا سید محمد خان آمده‌اند. نشستم، قدری صحبت کردیم، رفتیم رو به خانه مجدالدوله که برویم پس قلعه. رفتیم رو به امامزاده ابراهیم. شروع کردیم به تفنگ‌انداختن[1]. اول یک تخم‌مرغی گذاشتند، هیچکدام نتوانستند بزنند، آخر من زدم. بعد گفتم بروند دو سه هندوانه بیاورند قِل بدهند باگلوله بزنیم. یکی حسن خان قِل داد، خورد به سنگ خرد شد و یکی دیگر قِل داد ، حاجی بهاءالدوله زد، خیلی هم خوب زد. بعد، یک «پری شاهرخ» آمد، بالای امامزاده نشست. تفنگ نمره ده را شعبان خان چهار پاره‌اش را بیرون آورده ساچمه پر کرده بود، زیاد پرنموده بود. میرزا سید محمد خان برداشت برای پری شاهرخ انداخت، (قنداق تفنگ) خورد به چانه‌اش، تمام دهانش را درد آورد. میرزا احمد خان یک تفنگ دو لول گلوله «اکس‌پرس» خوب دارد که خوب می‌زند. با میرزا احمد خان شرط بسیتم که با تفنگ ایشان، باگلوله اوّل، کلاه را بزنم. سر دست انداختم، باگلوله اول خورد به وسط کلاه، و کلاه افتاد. سوار شدیم صحبت‌کنان می‌آمدیم به دربند. دیدیم یک نفر فرنگی با پسر مسیو کتابچی سوار قاطرند، می‌روند سمت کوه. نپرسیدیم به کجا می‌روید.

یکشنبه ۱۹ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

خیلی دیر بیرون آمدم. دیدم شاهزاده علیرضا میرزا، دائی رکن‌السلطنه، اینجاست.معلوم‌می‌شود قرقی‌که ما پریروز گرفتیم، مال رکن‌السلطنه بود، آمده بود عقب قرقی‌اش. فرستادیم، یک نفر را، برود منزل عضدالسطان که برویم آنجا تهنیت بگوییم، چون دو مرتبه والی عراق شده است. آمدند گفتند نیست. وضو گرفتم، نماز خواندم،

---

[1] - در نوشته‌های دوره قاجار تحت تأثیر زبان ترکی، به‌جای تیرانداختن، تفنگ انداختن مصطلح است.

رفتم اندرون. دیدم حال شاهزاده[1] زیاد کسل است (و) دل درد سخت عارض ایشان گردیده است. هر جا عقب طبیب فرستادیم، در صفحه شمیران، همگی عذر آوردند. معلوم می‌شود شب که می‌شود، اینها از منازل خودشان بیرون نمی‌روند، بعلت اینکه خراب[2] هستند، دو مرتبه حسن خان را فرستادم منزل انتظام‌الدوله، گفتم: برو به پیش منصورالحکماء. رفت. نیم ساعتی نگذشت (که) منصورالحکماء را آورد، خیلی از آمدن منصورالحکماء خوشحال شدم.

دوشنبه ۲۰ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

مقبل‌الدوله و حاجی بهاءالدوله و منوچهر میرزا و ادیب‌السادات آمدند اینجا. قدری صحبت کردیم. گفتم: من می‌خواهم بروم منزل عضدالسلطان آنها گفتند: ما هم می‌آییم، رفتیم آنجا، دیدیم خود شاهزاده نشسته است توی حوضخانه، با مشیرالدوله مشغول صحبت هستند. تبریک گفتیم (و) برخاستیم. شاهزاده اصرار زیادی فرمودند که جهت نهار بمانید، قبول نکردیم. آمدیم منزل، دیدیم حسین خان، منوچهر میرزا را چوب بسته است با تخته بازی. پس از آن، من به تلافی منوچهر میرزا آمدم بنا کردم با حسین خان به تخته بازی کردن. چند دست برد و باخت کردیم. سوار شدیم با مقبل‌الدوله، رفتیم قیطریّه منزل اتابک. میرزا عبدالله خان نبود، مراجعت کردیم آمدیم منزل. وضو گرفتم، نماز خواندم، رفتم اندرون. مطرب هم داشتیم، اسمش مچول آقا بود.

سه شنبه ۲۱ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

با مقبل‌الدوله و منوچهر میرزا و ادیب‌السادات دسته جمعی رفتیم حمام. وقت نهار شد، نهار حاضر کردند، آمدیم توی چادر. خواستم بخوابم، شیخ محمّد عاشق آمد،

---

۱ - اخترالدوله زن عزیزالسلطان

۲ـ منظور این است که عرق خورده‌اند و مست هستند.

که در سفر خراسان جلوی شاه شهید رفته بود و دستخط و احکام صادر نموده بود که برود بجنورد معشوقه‌اش را به او بدهند؛ (و) سهام‌الدوله او راگرفته بود و حبس نموده بود. خلاصه، امروز با «چکر»ش [1] آمد اینجا، چکر زد و آواز و اشعار خیلی غریب دارد که خودش ساخته است. رفتم منزل ظهیرالدوله، دیدم تازه از اندرون بیرون آمده است و دو نفر از دراویش هم روی زمین جلوش نشسته‌اند. یک پیرمردی آمد که پدر به‌او می‌گفتند. بعد از آن، یک نفر سیدّی آمد که او را نشناختم، خیلی باکمال بود (و) اسم (او) حاجی جواد مجتهد بود. بعد از آن، صحبت‌های علمی مطرح شد. بعضی معلومات هندسی که با چوب کبریت درست می‌کنند ظهیرالدوله نشان داد. درشکه نشستم، اسبها هم قدری در راه گُه‌گیری کردند، هر چه بود آمدیم خانه.

چهار شنبه ۲۲ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

دیشب وجیه‌الدوله [2] با چند نفر از کلفت‌ها ناخوش بودند. زیاد ناله می‌کردند، نگذاشتند بخوابم. بعد لقمان‌الملک را خبر نمودند برای دیدن وجیه‌الدوله و کلفت‌ها که ناخوش هستند آمد اینجا، در بیرونی قدری صحبت کرد. خبر تازه می‌داد که سردار کردم میرزا کریم خان، دیروز صبح مرحوم شده است. ناخوشی (و) چیزی نداشته، در چند روز قبل، برای علاج بواسیرش، تجویز کردند آب برگ انجیر را بگیرند (و با آن) طهارت بگیرد. همان، اسباب شدت بواسیرش شده، بقدری خون از او آمده است که بی‌حال گردیده بعد از چند روز فوت شده است. رفتم باتفاق لقمان‌الملک (به) اندرون. مریض‌ها را دید، دواها گفت، نسخه نوشت، رفت. بعد من اندرون ماندم. قدری پیانو زدم، «مچول آغا» هم خواندند و رقصیدند. نهار آوردند. بوقلمون پلو داشتیم، خوردیم

۱ - منظور «چگور» است که سازی است رایج در خطهٔ خراسان و بیشتر، نوازندگان دوره‌گرد آن را می‌نوازند.
۲ - زن ناصرالدینشاه، مادر زن عزیزالسلطان

خوابیدیم. بعد از خواب برخاستم آمدم بیرون. گفتند یک نفر میّت را آورده‌اند درب خانه ما می‌شویند. متغیر شدم، میّت را بردند جای دیگر شستشو نمودند. رفتیم دیدیم آن میّت را دارند کنار جوی کفن میکنند، ناظر خیلی ترسیده بود. مچول آغاهم امشب بودند. قدری خواندند، تماشا کردیم.

پنجشنبه ۲۳ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

رفتم از وجیه‌الدوله عیادت کردم آمدم بیرون. لقمان‌الملک هم بود. با لقمان صحبت کردیم. منصورالحکماء از شهر آمد. به همراهی لقمان، حال وجیه‌الدوله را دیدند (و) دوا تجویز نمودند. تمبر اسم خودم و کارت ویزیت اسم خودم را که از خواجه باغدسر خواسته بودم، نمونهٔ آنها را فرستاده بود آقای امین خاقان آوردند. بسیار خوب درست کرده بود.

جمعه ۲۴ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

به منشی‌باشی گفتم قدری روزنامه نوشت. یک روزنامه از فرنگستان برای من آورده بودند که مصّور است. اشکال تاج‌گذاری‌ها را تمام کشیده بودند و همهٔ مجالس تاج‌گذاری را در آن کشیده‌اند. قرار گذاشته بودیم باتفاق مجدالدوّله برویم امروز عصر یک دیدن از نایب‌السلطنه بکنیم. درشکه، مرا برد منزل مجدالدّوله. رفتیم منزل نایب‌السلطنه پیاده شدیم. گفتند آقا اندرون هستند. کنار حوض، شاهزاده[1] مشهدی و حسام‌السسلطنه آن‌جا بودند. قدری صحبت کردیم. پیغام بردند جهت آقا، دیدیم آقا سوار الاغی هستند، تشریف آوردند بیرون، قدری اظهار مرحمت به همگی فرمودند. در وسط خیابان حوض بود. قالیچه پهن کردند، خواستم روی قالیچه بنشسینم

۱ - پسر کامران میرزا نایب‌السلطنه معروف به «شازده‌مشتی»

نگذاشتند، تمام روی صندلی نشستیم. صرف چای و قهوه نمودیم، قدری صحبت از زمان شاه شهید فرمودند.

شنبه ۲۵ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

قدری روزنامه نوشتیم. بعضی مسائل هندسی (که) در منزل ظهیرالدوله یادگرفته بودم، گفتم امین خاقان با چوب کبریت درست نمایند، نتوانستند. لقمان‌الملک جهت عیادت وجیه‌الدوله آمد، رفت و دید و نسخه نوشت. مرا هم دید، جهت سینه‌ام، گفت: صبح‌ها چهار تخمه بخورید. بعد رفتند. ظهیرالدوله آمدند (و) تا یک ساعت از شب رفته، (آنجا) بودند. قدری فنگراف جهت ایشان زدیم، بعد از آن آلبوم‌های عکس را آوردند تماشا کردند.

یکشنبه ۲۶ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

حمام بودم. بیرون آمدم، رخت پوشیدم، آمدم حیاط بیرونی. امین خاقان و غلامحسین خان و حسن خان اخوی، و منشی باشی بودند. به منشی باشی گفتم، کاغذی جهت میرزا احمد خان پسر اتابک نوشت. تفنگ پنج تیر داشتم، به رسم یادگار دادم مشهدی علی جهت ایشان برد، چون در چند روز (که) با هم پس قلعه رفته بودیم، آن تفنگ را دید (و) زیاد تعریف نمود. بعد از آن میرزا تقی بابا آمد که از مَرَدِه‌های ظهیرالدوله است. نشست، قدری صحبت کردیم. خط ناخنی[1] را خیلی خوب می‌نویسد. چند کلمه خط و گل (و) گلدان با ناخن درست نمود، زیاد تعریف داشت.

دو شنبه ۲۷ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

آدم مجدالدوله آمد که: مجدالدّوله و محمد حسین خانِ رئیس در منزل

---

۱ ـ خطی که در نگارش آن بجای قلم از ناخن استفاده می‌شود و هنوز هم در میان خوشنویسان رایج است.

صدق‌السلطنه هستند و شطرنجِ سرکار را خواسته‌اند، اگر شما هم بیکار هستید بیائید آنجا. من هم زیاد بیکار بودم، همراه امین‌الخاقان رفتم منزل صدق‌السلطنه. من چند دست شطرنج با مجدالدولّه بازی نمودم، نه باختم، نه بردم. صدق‌السلطنه هم با محمد حسین خان تخته بازی میکردند. آدم آمد که: بیایید، مجدالملک با پسرش آمدند منزل شما. من برخاستم. آمدیم منزل، دیدیم کسی نیست. پرسیدم: کجا هستند؟ گفتند: خیلی معطل گردیدند، دیدند شما دیر کردید رفتند. سوار شدیم، رفتیم در وسط از آشوب منزل اعتصام‌السلطنه، آنجا پیاده شدیم. دیدم میرزا احمد خان پسر اتابک، امین بقایا، میرزا سید حبیب‌الله و امین الاطبّاء آنجا بودند. من و اعتصام‌السلطنه رفتیم گردش. توی راه امان‌الله میرزا را دیدیم. ما را (که) دید اسب دوانید، توی راه کلاهش گرفت بدرخت (و) افتاد. امان‌الله میرزا هم رفت اردوی قزاق‌خانه، و برای فردا شب مرا و اعتصام‌السلطنه را به اردو دعوت کرد.

سه شنبه ۲۸ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

حسن خان اخوی می‌خواست برودشهر. من هم، چون عصر منزل امان‌الله میرزا[1] در اردوی قزاق وعده داشتم گفتم منهم میآیم شهر. یکراست رفتم می‌کردند توی عزیزیّه پیاده شدم. رفتم به حمّام و (غیره) که دارند تعمیر می‌کنند سرکشی کردم. سوار شدیم درشکه، رفتم دکان «باغدسر». قدری اخبارات از باغدسر پرسیدم. گفتم بروم پیش سپهسالار، تا عصری پیش او باشم. گفتند: سپهسالار میدان توپخانه است. رفتم توپخانه، گفتند: سپهسالار رفته است در بار، خیالم از آنجا بکلی منصرف گردید.

رفتم منزل حاجی بهاءالّدوله پیاده شدم. گفتم برایم جوجه کبابی درست نمایند،

۱- پدر سپهبد جهانبانی که از روسای قزاق بود و در وقایع خونین عاشورای ۱۳۳۰ (ه ق) در تبریز خودکشی کرد.

چلوکباب هم فرستاد آوردند. یکی از مشایخ عرب که جزء طوایف شیخ خزغل خان است (و) در چهار سال قبل از این به تحریک شیخ خزغل خان دو تا برادر و برادرزادهٔ او را کشته بودند و او را هم آورده بودند طهران حبس کرده بودند، حالا رها نموده بودند، آمده بود منزل حاجی بهاءالدوله، گزارشات خودش (را) تعریف می‌کرد. می‌گفت: از کسان شیخ خزعل خان را، ما خیلی کشتیم. زیاد هم رشید بودند. گفتم خوب است بروم یک احوالپرسی از خبیرالملک بکنم. دستش فالج است، قدری او را دلداری دادم. دو مرتبه (برگشتم) منزل حاجی بهاءالدوله. بعد، دکتر شیخ محمد خان با خواجهٔاتابک آمدند به احوالپرسی حاجی بهاءالدوله. یکساعت به غروب اعتصام‌السلطنه با لسان‌الحکماء و میرزا سید محمد خان وارد (شدند). پس از آنها، دکتر «ترکیانس» که معالج او است آمد. مغرب بود که رسیدیم به اردوی قزاق، دیدیم امان‌الله میرزا و حبیب‌الله میرزا ما را استقبال کردند. رفتم اردو، وارد چادر امان‌الله میرزا (شدم). قدری توی اردو گردش کردیم، چادر صاحب‌منصب‌ها[1] را دیدم، خیلی منظّم و تمیز و نظیف بود. رفتم در جایی که صاحب منصب‌ها شام می‌خوردند. میز خیلی بزرگی بود، مثل یک اردوی بسیار خوب فرنگستان بود. من وضو داشتم، نماز خواندم. بعد شام روی میزی ترتیب داده بودند. یک ساعت از شب رفته، رفتیم سر شام. شام خیلی رنگین خوبی خوردیم. غلامرضا خان سر تیپ هم بود. یکنفر قره‌نی‌چی هم قره‌نی میزد. بعد از صرف شام، رفتم چادر غلامرضا خان که قدری پیانو بزنند. رفتم آنجا، خودش می‌زد و یک نفر قره‌نی زن و سنتورزن هم می‌زدند، بسیار خوب، زیاد تعریف داشت. و خیلی خوش گذشت و از هر چادرِ صاحب منصب‌ها یک صدای هورایی بیرون می‌آمد.

چهارشنبه ۲۹ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. دست و رو شستم آمدم بیرون. خیلی تنها و بیکار بودم.

---

۱ - در قدیم به افسر قشون صاحب منصب میگفتند.

منشی باشی به شهر رفته و چند روز، روزنامه پس افتاده بود. دیشب آمده بود، نشستیم تاوقت نهار روزنامهٔ این چند روز را نوشتیم. سوار شدم رفتم سمت امامزاده قاسم. درب باغ وزیر افخم که رسیدیم دیدم خودش هست و عدل‌الدوله. رفتم نشستم. اعتضادالملک هم آمد، گفت: می‌خواهم بروم شهر اردو را هم به استقبال، از اوّل ماه جمادی‌الثانی، خواسته‌اند که بروند در جلو موکب همایونی.

پنجشنبه سلخ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

شیر خورده بودم. گفتم قدری راه برویم. از دم خانهٔ مجدالدوله رفتم توی خیابان مجدالدوله‌و تا انتهای خیابان و به خطّ مستقیم مراجعت کردم منزل. دیدم منصورالحکماء هم از شهر آمده است. محمد صادق میرزا آمد، منشی باشی هم روزنامه می‌نوشت. منصورالحکماء هم حلاّل[1] جهت عکس درست می‌کرد. رفتیم سر نهار، قلیان کشیدیم، بعد گرفتیم خوابیدیم. از خواب بیدار شدم، وضو گرفتم، نمازخواندم. رفتیم رو به کامرانیّه، بعد آمدیم منظرّیه.خیابان را گرفتیم، صحبت‌کنان با حسین خان، آمدیم. مغرور خان خواجه را دیدیم بگردش، آمده بود.

جمعه غّره شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. دعاهای اوّل ماه و نماز اوّل ماه را به جا آوردم. بیرون آمدم، رفتم حمّام (و) اصلاح کردم. قدری روزنامه نوشتیم. نهار آوردند خوردم، بلافاصله آمدم بیرون. وضو داشتم، نماز ظهر و عصر را خواندم، بنا کردم با حسین خان تخته بازی کردن. تا سه ساعت به غروب مانده، مشغول تخته بازی بودیم. بعد اسب خواستم رفتیم رو به درّهٔ دارآباد. اندرون هم می‌خواستند بیایند عمارت دارآباد را تماشا

---

۱ ـ حلاّل: دارویی جهت ظهور و ثبوت عکس.

کنند. گفتم آنها هم آمدند، با دوربین تماشا کردند.

شنبه ۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

سه ساعت به غروب مانده با مقبل‌الدوله و آقا میرزا آقا خان و حسین خان پیاده رفتیم. صحبت‌کنان رفتیم تا به منزل اعتصام‌السلطنه، آنجا با محمد صادق میرزا و امین‌الاطبّاء قدری صحبت کردیم، چند دست با اعتصام‌السلطنه تخته بازی کردیم، برد و باخت چندان نشد. بعد چند پنجه پیانو زدم. پسر اعتصام‌السلطنه را سوار الاغ نموده بودند. یک شیشه عکس، اعتصام‌السلطنه از او انداخت. یک ساعت به غروب مانده سوار شدیم. گفتم برویم منزل ظهیرالدوله. رفتیم آنجا، گفتم ظهیرالدوله کجاست؟ گفتند: از راه «هراز» رفته مازندران که از آنجا برود بادکوبه، به استقبال همایونی.

آمدم تا منزل، پیاده شدم رفتم اندرون آمدم توی آبدارخانه. قدری آتپرین خوردم و نماز خواندم. اخبار تازه که امروز شنیده شده است از این قرار است: امپراطور روس رفته بود در «پطرزبورغ» به سانِ یکی از کشتی‌های جنگی خودش، در قایق نشسته بوده، مراجعت (می‌کرده است) رو به عمارت خودش، یک قایق دیگر می‌رسد توی دریا. اطلاع می‌دهد که کاری دارم با شخص امپراطور، و خودش را کاپیتان کشتی دیگر قلمداد می‌کند. اتفاقاً به اسم آنکس که خودش را قلمداد کرده بود، او پیش امپراطور حاضر بوده است.

می‌روند او را میگیرند و همراهان او فرار می‌کنند. این خبر را مقبل‌الدوله از قول سپهسالار تعریف می‌کرد.

یکشنبه ۳ شهر جمادی‌الاخری ۱۳۲۰

آمدم بیرون. انتظام‌الدوله و اعتضاد خلوت و امجدالممالک اینجا نشسته بودند.

منصورالحکماء از شهر وارد گردید. مرا دید، بعضی دواها داد، گرفتم خوابیدم.

دوشنبه ۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

منصورالحکماء آمد مرا دید، گنه گنه زیادی داد خوردم. موقع نهار شد، حاضر نمودند صرف نمودیم. امروز گنه گنه زیاد خوردم. به قسمی که گوشم صدا می‌کند.

سوار درشکه شدیم رفتیم سمت زرگنده. از دم سفارتِ روس گذشتیم، مشیرالدوله را دیدیم که از سفارت خانه روس بیرون می آید. اعتصام‌السلطنه را دیدیم، با اجزایش. دیدیم توی صحرا ایستاده‌اند، یک چوبی فرو کوفته بودند به زمین. چشم آدمهایش را می‌بست که بروند (آن را) پیدا نمایند. می‌رفتند (ولی) نمی‌توانستند پیدا بکنند. بعد من شرط بستم (و) دو دفعه رفتم، پیدا کردم. بعد کلاه انداختند به هوا، به هر قسم (که) انداختند من زدم، از پشت سر هم انداختند و من زدم. اعتصام یک اسکناس دو تومانی ناز شست به من داد.

سه شنبه ۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

با حسین خان[۱] فرنگی سوار شدیم رفتیم منزل اعتصام‌السلطنه. رفتیم دیدیم اعتصام‌السلطنه اندرون است. بیرون آمد(یم)، سوار شدیم آمدیم سمت قیطریه. انداختیم برای زیر «چیزر» از وسط رستم‌آباد پائین بیرون آمدیم. انداختیم از بالای سلطنت‌آباد رفتیم برای نارمک. در راه که می‌رفتیم، تمام متفرق گردیدیم که شاید خرگوش پیدا نمائیم هیچ پیدا نشد. آمدیم تا رسیدیم به نارمک. چند دانه بید بود. خواستیم نهار بخوریم، دیدیم خیلی جای بدی است، گفتم برویم قاسم‌آباد، تمام قبول نمودند. رفتیم

---

۱ - حسین خان از اجزای عزیزالسلطان چون مردی شیک پوش بود و به سبک اروپائی‌ها لباس می‌پوشید معروف شده بود به حسین خان فرنگی.

قاسم‌آباد، داخل حوضخانه گردیدیم، دیدیم بسیار جای خوبی است و بسیار ترجیح و شرافت دارد به جای اوّل. نهار حاضر کردند زیاد مأکول و خوب بود.

چهارشنبه ٦ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

روزنامه نوشتیم تا وقت نهار. پس از آن نهار حاضر کردند صرف نمودیم. حسن خان کتاب می‌خواند. خبر آوردند که مجدالدوله آمد. دوبدو مدتی صحبت کردیم. شمیرانات، این روزها قدری خلوت شده است. درجه هوا نوزده درجه است.

پنجشنبه ۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

رفتم حمام. احوالم به هم خورد. قدری قِی کردم، بعد آمدم بیرون، منصورالحکماء «افیکا» به من داد و نقداً مشغول عُق[1] زدن هستم. در حقیقت افیکا خیلی دوای سختی است، از بس که قِی کردم بی حال گردیدم. دیدم خیلی کسالت دارم و سرگرمی مفصّل می‌خواهم. آدم‌ها را تمام صدا کردم، آمدند نشستند، مشغول بانک بازی گردیدند. یواش یواش بازی هم بزرگ شد. تا نزدیک غروب مشغول بودند، بانک یک تومانی و دو تومانی رد و بَدَل می‌شد. برخاستم وضو گرفتم، نماز خواندم. گفتند سلطان‌العلماء می‌خواهد بیآید اینجا. نزدیک مغرب بود که سلطان آمد، چون سلطان شنیده بود من احوال ندارم.

جمعه ۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

گنه گنه زیادی امروز خوردم. سرم گیج بود، گوشهایم صدا می‌کرد، دهانم تلخ بود. امروز با میرزا احمد خان قرار گذاشته بودیم برویم به سنگ پیره‌زن. حرکت کردیم

---

۱ - در متن اصلی: اُق

رو به وِلنجک که برویم سنگ پیره‌زن. درهٔ ولنجک خیلی خوب و باصفاست. رسیدیم به سنگ پیره‌زن. در سه سال قبل که آمدم به اینجا، متوّلی اینجا می‌گفت: یک نفر از ائمهٔ معصومین عبورش از اینجا افتاد، از این پیره‌زن نان خواسته بود، نداده بود، و آن پیره‌زن سنگ شده است. ولی امسال، متوّلی تقریر دیگر می‌کرد که: امسال پیغمبر را خواب دیده‌اند، در عالم رؤیا فرموده‌اند که همچو چیزی نشده است، من خودم اینجا را نظر کردم دَخلی به امام ندارد.

شنبه ۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

منصورالحکماء، مسهل سِدلیس، امروز به من داده بود. پنج خوراک خوردم. تا وقت نهار مشغول سِدلیس خوردن بودم. بعد، نهار خوردیم، یک چُرتی زدیم. از خواب برخاستم، رفتم یک سری اندرون زدم. اسب خواستم، رفتم رو به شهر. رفتم منزل اعتضادالملک.

یکشنبه ۱۰ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

خبر آوردند که علیرضا میرزا که دائی رکن‌السلطنه و هم لله‌باشی بود (که) آن روز برای گرفتن قرقی آمده بود اینجا. از آنروز الی امروز ناخوش بوده، امروز مرحوم گردیده است، مدّتی مرض سل داشت. سه ساعت به غروب مانده سوار شدیم، با اندرون رفتیم سنگ پیره زن. آنجا قدری گردش (کرده) چای و عصرانه خوردیم. دو سه تا بچه‌های کوچک دیدیم، قدری سر بسر آنها گذاشتم.

دوشنبه ۱۱ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

حمام خودمان سرد بود، رفتم حمّام حاجی سید محّمد. حمام خیلی خوب بود.

سوار شدیم رفتیم قیطریّه منزل میرزا احمد خان، دیدیم حاجی بهاءالدوله آنجاست و خود میرزا احمد خان. قدری صحبت کردیم، چند دست شطرنج زدیم تا وقت نهار. حاجی رُئیس بوشهری آمد (که) می‌خواهد برود خراسان. به او سفارش نمودیم دو باب چادر چهار پنج بنویسد بمبئی، برای من بخواهد. یادداشت نمود. آس آوردند مشغول بازی گردیدیم. تا سه به غروب مشغول بودیم. رفتیم تجریش که از آنجا برویم جعفرآباد باغ قوام‌الدوله به گردش. رفتیم در باغ قوام‌الدوله پیاده شدیم، رفتیم توی باغ. دیدیم آب حوض را فروخته‌اند، فواره‌اش نمی‌پرید. به باغبان گفتم، رفت آب انداخت توی مجرای فوّاره آب آمد. خیلی خوب می‌پرید، تقریباً بیست ذرع، بیست و پنج ذرع می‌پرید. بسیار تعریف داشت، تاکنون چنین فواره‌یی ندیده بودم، بلکه در فرنگستان هم خیلی کم دیده شده بود. گردش کردیم، گل یاس بسیار چیدیم.

سه شنبه ۱۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

سوار شدیم برویم شهر. رفتیم رو به طهران تا رسیدیم به شهر. دیدیم آقا میرزا آقا خان با حسن خان (در) عزیزیّه هستند، تعمیرات عزیزیّه تمام شده است. رفتم صندوقخانه، چند دانه نشان می‌خواستم برای سیف‌الملک، بیرون آوردم. سیف‌الملک منزلش را عوض کرده است. چندی است حیاط، غیر آنکه خود عضدالدوله نشسته بود تعمیر کرده‌اند که منزل خودش است؛ و چند دست حیاط هم خریداری کرده است که بسازند برای اندرونی سیف‌الملک. آمدیم تا رسیدیم به در منزل حاجی آقا خان، دیدیم با معین بقایا توی بالا خانه ایستاده است. من هم رفتم آنجا، دیدم دارد اسباب خرازی می‌خرد. من هم از اسبابش قدری چپو کردم. بعد رفتم اندرون، احوالپرسی از عمه خانم کردم. سوار شدیم که برویم پیش سیف‌الملک، دیدم خودش دارد می‌آید. آمد به من گفت: می‌خواهم (بروم) منزل علیرضا میرزای شاهزاده که مرحوم شده است، چون یک

دخترش زن سپهسالار است، ختمش را جمع بکنم.

او رفت سمت خانهٔ علیرضا میرزا، من هم رفتم منزل سپهسالار. دیدم خودش توی زیر زمین نشسته است، احوالش بهتر است، قولنج کلیه کرده است. میرزا مصطفی پسر میرزا آشتیانی و اعظام‌الدوله و حاجی حسینعلی خان و میرزا سید احمد منشی‌باشی، و میرزا عباس خان سر رشته دار کل نظام آنجا بودند. باز هم سپهسالار دارد از درد کلیه‌اش می‌نالد. بعد یکی یکی حضار مجلس برخاستند رفتند. تا من ماندم و سپهسالار. اصرار کرد برای نهار بمان، گفتم می‌روم منزل سیف‌الملک.

تقریباً ظهر هم گذشته بود. سیف آمد و نهار هم حاضر کردند؛ صرف نمودیم، قلیان کشیدیم، با سیف‌الملک سوار شدیم آمدیم به عزیزیّه.

یک دست لباس گاردی‌ها[1] را دوخته بودند آوردند تماشا کردیم. رفتم به زیرزمین قدری پیانو زدم.

چهارشنبه ۱۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. تنها بودم. هیچکس نبود. تا وقت نهار روزنامه می‌نوشتم، گلوله کمان می‌انداختم، در حیاط گردش می‌کردم. بعد از صرف نهار از کثرت تنهایی خوابیدم. بیدار شدم وضو گرفتم، نماز خواندم. چشم نوکرها را بستم، چوب گذاشتم بروند پیدا نمایند، نتوانستند. امروز از قراری که می‌گویند صدای مهیبی آسمان کرده، تمام وحشت کرده‌اند. ولی از قراری که رضا قلی خان نایب دزآشوب می‌گفت، یک چیزی آمده بود از رعدِ آسمان، جلو خورشید محترق شد. دیگر هر کسی یک چیزی گفت. سلطان‌العلماء وارد شد، آن هم درب دکّان‌ها نشست. بعد

۱ ـ گارد مخصوص عزیزالسلطان در زمان ناصرالدینشاه تشکیل شد و فرمانده تعلیماتی آن میرزا محمد علی خان بود که بعدها لقب سردار ارشد و ارشدالدوله گرفت.

نایب‌السلطنه[1] آمد گذشت. رفتیم جلو کالسکه‌اش تعظیم کردیم، گفت: می‌خواهم بروم از سفیر کبیر دیدن بکنم. با مجدالدوله و سلطان‌العلماء رفتم سمت صحرا ببینم آتش بازی که (در) شهر می‌کنند نمایان است یا خیر. دیدیم بعضی موشک و بالون که بلند کرده‌اند پیدا هست. اشخاصی که ییلاق بودند، امروز می‌روند شهر. سلطان‌العلماء و مجدالملک و مجدالدوله (و) انتظام‌الدوله دو روز است رفته‌اند، ما تنها نقداً مانده‌ایم، گویا فردا برویم.

پنجشنبه ۱۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم، آمدم بیرون. رفتم حمّام، بیرون آمدم، قدری راه رفتم. برادر حاجی اسماعیل شکارچی که آن روز در قُرُق جلو من و نظام‌السلطان را گرفت، امروز چهار قطعه کبک برای من آورده بود، (که) من از تقصیرات (او) بگذرم. بعد با مجدالدوله قرار گذاشتم برویم منزل شعاع‌السلطنه، چون روز عید تولد شاه است برویم تبریک. سوار شدیم رفتیم رو به «چیزر»، پیاده شدیم رفتیم توی باغ، دیدیم هیچکس نیست. گفتند: شعاع‌السلطنه سوار شده است، محض روز عید، رفته است شهر. بعد آن کارخانه الکتریک کوچکی (که) شعاع‌السلطنه خریده آنجا کار گذاشته است که سابق مال تکو بود. رفتیم آنجا، تماشا کردیم با مجدالدوله، بعد سوار شدیم رفتیم. دز آشوب هم خلوت گردیده است. در حقیقت هر کس این روزها اینجا بماند، از بس که خلوت است، خفیف شده است. عباس کالسکه‌چی از چراغانی[2] دیشب تعریف می‌کرد، خیلی منظم بود.

---

۱ - کامران میرزا پسر ناصرالدینشاه

۲ - در متن اصلی: چراغبانی

جمعه ۱۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. امروز به سلامتی خیال رفتن شهر را داریم. کسی هم شمیران نمانده است، تمام رفته‌اند. گاری بسیاری از شهر آورده‌اند دارند بار می‌کشند. گاری‌ها را راه انداختند. اندرون آمدند، سوار شدند رفتند. من هم از عقب سوار شدم، رفتم توی حوضخانه. دیدم آمیرزا آقا خان شیرینی چیده‌اند. اندرون هم وارد شدند. گوسفند آوردند جلو آنها کشتند.

با مجدالدوله صحبت کنان رفتم تا چهارراه مخبرالدوله. من از کوچهٔ حسینیه صدراعظم رفتم درب دکان آنتوان پیانو ساز. قدری گردش کردم، دیدم بار و بنه زیادی دارد می‌آید که مال امیر نظام است که از تبریز دارد می‌آید. تحقیق کردم، گفتند خودشان هم رفته‌اند استقبال شاه. یک جعبهٔ ساز خوبی آورده بود آنتوان، قدری بناکرد برای من زدن. دو تا بلبل داشت (که) می‌خواند، خیلی خوب جعبه‌ای بود.

شنبه ۱۶ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. از حمام بیرون آمدم، قدری توی اندرون راه رفتم. مشهدی محمد رضا قدری فضولی کرد، درازش کردند چند دانه چوب به او زدند. گرفتم خوابیدم. حسن خان کتاب سفرنامه خراسان شاه شهید را خواند تا من خوابم برد. از خواب، پس از یک ساعت، برخاستم. وضو گرفتم، نماز خواندم، رفتم توی اطاق ، قدری پیانو زدم. رفتم اندرون یک مدتی هم اندرون بودم. بعد یک اسب کَهَری[1] مقبل‌الدوله آورد به ما تعارف داد.

یکشنبه ۱۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. مدتی توی اندرون بودم. روزنامه، خیلی عقب افتاه

۱ - کَهَر: به فتح اول و دوم، رنگ سرخ مایل به تیرگی و اسبی که داری این رنگ باشد.

بود، قدری نوشتم. هوای طهران هم خوب شده است، بیست و پنج درجه است. بعد، نهار را در راهرو حاضر کردند، مشغول خوردن شدیم.

دوشنبه ۱۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

سه ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدم که بروم مهرآباد. از توی خیابان رفتم، گرد و غبار بسیار خوردم. از میدان توپخانه، عباسقلی خان جلودار را فرستادم برود از جلو ببیند خان معیّر[1] شهر هستند یا مهرآبادند؟ رفت خبر آورد که در شهر هستند. رفتم منزل خان معیّر، پیاده گردیدم، دیدم اعتصام‌السلطنه مشغول نقاشی هستند. ستون‌هایی که از فرنگ، خان خواسته‌اند و تازه وارد کرده‌اند. تماشا کردیم. اسباب آبغوره گیری هم آورده‌اند از فرنگ، آن را هم تماشا کردیم. رفتم منزل نوش‌آفرین خانم[2]، که دیروز از مکه آمده است.

سه شنبه ۱۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

امروز، تمام را مشغول خواندن کتاب سفرنامه خراسان شاه شهید بودیم. شاگرد آنتوان پیانو ساز آمد دستهایش را حنا بسته بود، بعلاوه سیرهم خورده بود، دهنش بوی گند می‌داد؛ فرنگی باین کثیفی ندیده بودم، گفتم، رفت قدری پیانوها را کوک نمود، و رفت. من تمام را امروز منزل بودم، جایی نرفتم.

چهارشنبه ۲۰ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

شاگرد باغبان شاه که فرنگی است با میرزا محمد علی خان مترجم و یک نفر

---

۱ - منظور معیّرالممالک است.

۲ - همسر ناصرالدین شاه

شخص سیّاح فرانسوی، که عینک گذاشته بود، چشم راستش هم تابیده بود (و) مثل این می‌ماند که کور باشد، با دو نفر زن که همراهش بودند، اذن خواستند که بیایند توی عمارت بروند عکس گلدسته‌های مسجد سپهسالار را بیاندازند. چون فرنگی بودند، به مسجد راه نمی‌دادند. معلوم شد که اینها آمده‌اند عکس معبدهای ایران را بردارند و از اینجا بروند به هند. من مهدی خان را فرستادم، رفت توی مسجد، عکس مسجد را انداخت برای آنها آورد، خیلی شاکر گردیدند. عکس مرا و عمارت عزیزّیه را انداختند.

پنجشنبه ۲۱ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

یک کلاهِ فرنگی محض حفظ آفتاب سرگذاشتیم و رفتیم رو به شکار. رفتم رو به شمس‌آباد حاجی بهاءالدوله. آنجا یک خرگوشی بیرون آمد، حشمت‌المالک زد. بعد یک خرگوش دیگر بیرون آمد، اعتصام‌السلطنه زد، غلطید. خواست او را بگیرد، فرار کرد، خودش را انداخت میان چاه. و گنجشک زیادی، «علی سیاه» مشهور به «لولو» و سایر نوکرها زدند. اخبار تازه که امروز دارند این است (که) آقا شیخ هادی مجتهد، مرحوم گردیده است.

جمعه ۲۲ شهر جمادی الخری ۱۳۲۰

رفتم اندرون. یک چرخ پایی خیاطی خریده‌اند. یک نفر آمده بود راه انداختن و باز نمودن او را یاد می‌داد. قدری تماشا کردم (و) یادگرفتم (که) دیگر محتاج به خارج نباشد. رفتم منزل سپهسالار، قدری آنجا بودیم. پس از آن با سپهسالار و مقبل‌الدوله سوار شدیم رفتیم منزل میرزا احمد خان و میرزا عبدالله خان. میرزا عبدالله خان، پس فردا، می‌خواهند با حاجی بهاءالدوله بروند استقبال موکب پیروز کوکب شاهنشاهی.

شنبه ۲۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

همراه اعتضاد خلوت و آقا میرزا آقا خان رفتم منزل عیسی خان امجدالممالک، چون پدر زنش اسکندر خان برادر میرزا ملکم خانِ معروف مرحوم گردیده. گفتم دیدنی از او بکنیم. رفتیم آنجا. چندی بودیم، بعد سوار شدیم رفتیم رو به استخر امام جمعه به گردش. در آنجا دیدیم گُلکاری خوبی اطراف استخر نموده‌اند. یک حوض سنگی هم دارند درست می‌نمایند.

یکشنبه ۲۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. ادیب‌السادات بود و محمد صادق میرزا و سید چغندر و حسام دفتر. قدری صحبت داشتیم. عصری رفتم زیر نقاره‌خانه، دکان میرزا ابراهیم، خیاط‌باشیِ مقبل‌الدولّه.

دو شنبه ۲۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

همراه میرزا آقا خان سوار شدم که بروم منزل سیف‌الملک. سر راه دیدم سپهسالار (در) طویله‌اش است. گفت بروم سری بزنم. پیش سپهسالار رفتم، دیدم اسب حاضر کرده‌اند که بروند شکار. به من هم اصرار کرد شما هم سوار شوید. من گفتم: درشکه‌ام را برده‌اند.

همراه سپهسالار نشستیم توی درشکه. سیفِ‌الملک. مقبل‌الدوله هم از عقب، سواره آمدند. من و سپهسالار چون از جلو رفته بودیم زودتر رسیدیم. یک سینی انار آوردند، خوردیم. سیف‌الملک و مُقبل‌الدوله هم از عقب رسیدند. دور باغات را گردش کرده و اطراف آن بادامستان، هر چه نگاه کردیم، چیزی ندیدیم. بعد سوار آمدیم تا قراولخانه دوشان تپه. با سپهسالار نشستیم درشکه، آمدیم رو به شهر. درب خانه

سپهسالار پیاده شدیم. سپهسالار بازوی مراگرفت، سوار کرد. او رفت منزل خودش. من هم (در) منزل معین‌السلطان وعده داشتم. شام را سر میز خوردیم.

سه شنبه ۲۶ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

عصر امروز شلیک بیست و پنج شش توپ نمودند برای ورود موکب اعلیحضرت همایونی از فرنگ به سر حد. حرکت کردیم رفتمیم «لکنتوار لالویه» و از آنجا رفتیم خیابان لاله‌زار، مغازه تِکو. چون اعلیحضرت همایونی امروز تشریف فرمای سر حد گردیدند امشب آتش بازی است.

چهارشنبه ۲۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

آقا میرزا آقا خان با امجدالممالک آمدند. بعضی دوربین‌های فوری عکاسی جهت من آورده بودند که من خریداری بکنم. خیلی عکس انداختم.

پنجشنبه ۲۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم سمت خانه سیف‌المک. گفتند منزل سپهسالار است، رفتم آنجا. دیدم سپهسالار با سیف‌الملک راه می‌رود صحبت می‌کند. من هم قدری با سپهسالار صحبت کردم.

رفتیم طویلهٔ سپهسالار، فرستادیم تازیِ امجدالممالک را آوردند با خودش. آن تازی خوبش را سپهسالار اَزِش گرفت.

جمعه ۲۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۰

تا عصر اندرون بودم. عصر هم آنتوان پیانو ساز آمد، اُرگ و پیانو، که مال

اندرون بود، درست نمود و رفت. امشب را منزل مشاورالدوله مدعو هستم. شام را سر میز خوردیم، خیلی هم منظم بود.

شنبه غرّه شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

رفتم حضرت عبدالعظیم. جمعیت هم زیاد بودند، خصوصاً زنانه. رفتیم، زیارت(نامه) خواندیم. سر مقبره شاهنشاه شهید فاتحه خواندیم. رفتیم سر قبر امین اقدس فاتحه خواندیم، آمدیم باز سر مقبره شاه شهید نشستیم، چای خوردیم، قلیان کشیدیم. برخاستیم آمدیم رو به شهر. نهار خوردیم. بعد از آن، به حساب‌های ماه گذشته رسیدگی نمودیم. رفتیم منزل اعتصام‌السلطنه. تا غروب آنجا بودیم، قدری پیانو زدیم و صحبت کردیم. آمدیم توی خیابان قدری گردش کردیم تا آمدیم خیابان علاءالدوله، درب دکّان «آرشاک» پیاده شدیم.

یکشنبه ۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

نهار خوردیم. بعد از آن قدری روزنامه گفتیم منشی‌باشی نوشت. رفتیم اطاق، قدری پیانو زدیم. روزنامه سفر اول خراسان شاه شهید را آوردند. می‌خواندند، من گوش می‌دادم. وضو گرفتم، نماز خواندم. پس از آن قدری عکس چاپ نمودم، تا دو ساعت به غروب مانده.

دوشنبه ۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

نهار را صرف نمودیم. منشی باشی قدری روزنامه نوشت. بعد منشی باشی شروع کرد به خواندن روزنامه سفر اوّل خراسان. بعد روزنامه سفرنامه دوّم خراسان را مشغول خواندن گردید. خیلی خواند، خسته گردید. بعد حسن خان آمد قدری خواند، الی عصر.

تلگراف آوردند که اعلیحضرت همایونی تشریف فرمای انزلی گردیدند.

سه شنبه ۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. خبر دادند که نظام‌الملک بیرون آمده است. مشغول پذیرایی ایشان گردیدم. قریب یک ساعت نشستند. هیچکس از نوکرها حاضر نبودند جز صفرعلی، چون صبح بود نیآمده بودند. بعد نظام‌الملک رفتند. من هم رفتم اندرون بعد از صرف نهار رفتیم دولاب. دور باغ عضدالملک را گردش کردیم، چند تیر، سر تاخت، برای کلاغ و قازلاغ انداختم.

چهارشنبه ۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

سوار شدم، همراه اندرون رفتیم به قصر قاجار به گردش. رفتیم رسیدیم به باغ قصر. پیاده شدیم، رفتیم توی باغ. لب حوض، دم کلاه فرنگی نشستیم. بعد آمدیم بیرون، من رفتم طویله عشرت آباد گاوهای روسی شاه را تماشا کردم. اغلب آنها مرده‌اند، آن چند رأس هم (که زنده‌اند)، خیلی لاغر هستند.

پنجشنبه ٦ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم، رفتم حمام. از حمام بیرون آمدم، دیدم آقا میرزا آقا خان و حسین خان منشی باشی هستند. گاردی‌ها هم حاضر شده‌اند برای گرفتن مواجب. لب حوض نشستم، ششماهه مواجب آنها را دادیم. سوار شدیم رفتیم سمت باغ اسب‌دوانی. درب باغ اسب دوانی، دو طاق نصرت وزیر دربار درست نموده یکی رو به کوه نگاه می‌کند و یکی سمت خیابان. آینه‌های آن را تمام کار گذاشته بودند. قدری تماشا کردیم. توی خیابان هم هفت طاق نصرت درست کرده بودند، با آن دو طاق وزیر

دربار، نه طاق می‌شود.

جمعه ۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. رفتم سر حمام. رفتیم منزل عماد حضور. چون عیالش که به مکّه رفته بود در مراجعت از مکه، در کربلا مرحوم شده است و امروز ختم عزا برای او گذاشته‌اند. رفتیم آنجا، دیدیم امین خاقان و میرزا علی اکبر خان، برادر زن عماد حضور، جمعی از سید و ملاّ نشسته‌اند. بعد وزیر عدلیه هم آمد. الرحمن خواند، ختم را برچیدیم. سوار شدم رفتم خانۀ وجیه‌الدوله، اندرون هم آنجا بودند تا مغرب.

شنبه ۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

رفتم به دیدن حاجی شیخ شیپور، چون از سفر مکه آمده است دیدن نمودم. رفتیم توی همان حوضخانه که پارسال رفتیم روضه می‌خواندند. سه ساعت به غروب مانده همراه نصرةالممالک، درشکه سوار شدیم رفتیم مهرآباد منزل معیرالممالک. از چیزهای غرائب که خان صحبت می‌کرد، می‌گفت: در پشت این باغ، یک دانه قرابلاغ که به شکل پلنگ است، فعله[1]ها دیده بودند و او را گرفته آوردند. دو سه روزی (زنده) بود، (ولی) مُرد. خیلی غریب است.

یکشنبه ۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

مدیر دیوان برادر حاجی دبیرالدوله آمد. قدری با او صحبت کردیم. لقب خودش را هم عوض کرده است، (ولی) هر چه پرسیدیم نگفت.

قُرق‌چی دوشان تپه سه تا تیهو آورده بود. تیهوها خیلی چاق و خوب هستند.

۱ـ به معنی کارگر

اسماعیل شکارچی خودمان هم، می‌رفت سمت کوه بی‌بی شهربانو، تیهوهای خوب می‌آورد.

دوشنبه ۱۰ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. امروز مهمان دارم. وقتی بیرون آمدم دیدم از مهمان‌ها چند نفر آمده‌اند. وزیر عدلیه، که از جمله مهمان‌ها بود، آمد. رفتم توی اطاق اعتصام‌السلطنه، قدری پیانو زدم. هر کس به کاری مشغول بود.

سه شنبه ۱۱ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

اسماعیل شکارچی آمد. چند قطعه قرقره و تیهو آورده بود. گفتم جهت نهار و شام کباب نماید. یک دانه آن را هم گفتم الآن کباب کنند بیاورند. بعد منشی‌باشی قدری روزنامه گفتم نوشت.

چهارشنبه ۱۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

سوار کالسکه شدم رفتم دکان باغدسر. وسط راه، آقا میرزا آقا خان رادیدم. رفتیم دکان باغدسر قدری خرید کردم. بعد حشمت‌الدوله باغلامشاه خان، پسرش آمد. قدری اسباب قیمت کردند.

نماز خواندم، منشی باشی روزنامهٔ سفر کربلای شاه شهید را خواند. دیدم زیاد بیکار هستم، فرستادم اعتضاد خلوت آمد. لباس سواری پوشیدم، سوار شدم با اعتضاد خلوت از دروازه ماشین صحبت‌کنان بیرون رفتیم. دم قصاب‌خانه آمدیم سمت دولاب از دروازه دولاب داخل شهر شدیم.

پنجشنبه ۱۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

تولهٔ «زیبا» را فرستادم آوردند. قدری گَردِ گنه گنه به او مالیدند. بعد از نهار منشی‌باشی راگفتم روزنامه نوشت. بعضی عکس‌ها مهدی خان توی آلبوم خودش چسبانیده بود.

جمعه ۱۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

اعتضاد خلوت هم آمد. مشغول صحبت بودیم تا وقت نهار. پس از آن نهار حاضر نمودند خوردیم. منشی‌باشی قدری روزنامه نوشت. منشی‌باشی روزنامه سفر کربلای شاه شهید را می‌خواند، (که) ماها خوابیدیم تا سه ساعت به غروب مانده. بعد، اعتضاد خلوت رفت. بیرونی قُرُق شد. اهل اندرون بیرون آمدند تا ساعت چهار.

شنبه ۱۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

سوار شدیم رفتیم منزل میرزا احمد خان، پسر اتابک[1]. قدری آنجا بودیم. آنجا هم جمعی بودند. رفتیم خیابان، مغازهٔ مادام «بارنا هود» و از آنجا (به) دیدنِ حاجب‌الدوله، چون تازه از فرنگستان آمده است رفتیم. دیدیم جمعیت زیاد است و خیلی هم شلوغ است، نرفتیم. آمدیم مغازه حاجی حسین آقا.

یکشنبه ۱٦ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

براتعلی ترکمان قرقچی، یک قوچ سه ساله زده بود. قدری احوالات قُرق (را) از او می‌پرسیدیم، انعام به او دادم، رفت. بعد از نهار، مدّتی منشی‌باشی کتاب سفرنامه کربلای شاه شهید را می‌خواند. بعد، وضو داشتم، نماز خواندم. چای خوردم، رفتم

---

۱ - میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان

اندرون. گفتم بروم دیدنی از حاجی بهاءالدوله بکنم. رفتم، منزل نبود. گفتم از حاجب‌الدوله (که) تازه از سفر فرنگ آمده است، بروم دیدن نمایم. او هم منزل نبود. بعد بیرونی قرق شد، اندرون بیرون آمدند تا چهار ساعت از شب رفته. بعد رفتیم اندرون.

دوشنبه ۱۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

چند دانه عکس کپیه کردم. امروز نهار چلوکباب گوشت شکار داریم. خبر آوردند (که) نهار حاضر است، صرف نمودیم. بعد از نهار حسین خان و میرزا محمد علیخان (در بازی) شریک بودند، من و اعتضاد خلوت هم شریک بودیم، تا یک ساعت از شب گذشته.

سه شنبه ۱۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

اسب خواستم سوار شدم. بی‌اراده رفتم گردش. رفتم تا خیابان انگلیس‌ها، دیدم حاجی بهاءالدوله پیاده آنجا دارد گردش می‌کند. اسبِ جلودارِ من را سوار شد، آمدیم تا درب دکان مادام بارنا هوُد. دیدم سمسار زیادی ایستاده‌اند. اسباب دارند حراج می‌کنند، تلگراف از جانب اتابک، برای خان معیرالممالک آمده بود. روز ورود، اعلیحضرت همایونی، برای نهار از کرج یک راست می‌آیند مهرآباد؛ نهار را در کند نمی‌خورند. بعد از صرف نهار از مهرآباد می‌آیند طهران.

چهارشنبه ۱۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

برای تحقیقِ آمدن شاه به مهرآباد، عباسقلی بِک جلودار را فرستادم پیش معیرالممالک. پیغام داده بود: شاه، روز ورود، نهار را در مهرآباد صرف می‌فرمایند. برای ترتیب و (رفع) نواقص کار، وزیر عدلیه را فرستادم بیآورند اینجا. شما هم خوب

است بیائید اینجا، تا کارها را مرتب نماییم.

من کالسکه خواستم، رفتم منزل وزیر عدلیه، (که) اگر او نرفته، با او برویم. رفتیم، او هم رفته بود. ما هم رفتیم سمت مهرآباد. رسیدیم به مهرآباد، دیدم خان معیرالممالک با وزیر عدلیه نشسته‌اند. عمارت خان (را) به همان حال که بی در است فرش کرده‌اند برای اتابک و غیره، و دو سرپوش زده‌اند برای شاه. اطاقهای چوبی را هم فرش کرده‌اند. بعضی نواقص که داشت گفتم. وکیل‌السلطنه پیدا شد، همراه حسینعلی خان پسر مشیرالدوله، که مدت دوازده سال بود در فرنگ مشغول تحصیل بوده است، حال آمده است که خدمتی به او رجوع شود. به نظر خیلی باهوش و عاقل آمد. از باغ معیرالممالک زیاد تعریف کرد که مثل باغ‌های فرنگ می‌ماند.

پنجشنبه ۲۰ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. چون امروز ملبوس به‌گاردی‌ها[1] می‌دهند، باید بروم در توی اسلحه‌خانه آنها را سان ببینم. آقا میرزا[2] آقا خان رفته بود اسلحه‌خانه، به انتظار من مدتی معطل شده بود، تا من بیرون آمدم. رفتم اسلحه‌خانه تلفن زدم به سپهسالار که ملبوس اینها حاضر است بیائید سان ببینید. جواب دادند: من فردا سان خواهم دید. من خودم سان دیدم. در میدان توپخانه از هر قبیل مردم، بی‌حساب عبور می‌کردند: آجیل فروش‌و سیب زمینی فروش و غیره هم خیلی بودند. مثل روز اسب‌دوانی می‌ماند. رفتم منزل سپهسالار. نهار آوردند صرف نمودیم. همراه آجودان‌باشی بیرون آمدیم. به درشکه مرا نشانید، آورد تا منزل. رفتیم اندرون، تا دو ساعت به غروب مانده. بیرون آمدم رفتم از خیابان چراغ گاز (به) میدان توپخانه. ازدحام غریبی بود. از زن و مرد برای

---

۱ ـ گارد مخصوص عزیزالسلطان

۲ ـ مباشر عزیزالسلطان

تماشای دروازه‌های خیابانها آمده بودند که تمام آنها را (آذین) بسته بودند. سپهسالار هم در میدان توپخانه بودند. موزیک می‌زدند. رفتم پیش سپهسالار، گرفتم نشستم سیف‌الملک و ظفرالدوله با سایر صاحب‌منصبان بودند. بعد بلند شدیم همراه سپهسالار، رفتیم جلو آن عمارت که تازه امسال سپهسالار ساخته است. قدری که راه رفتم خسته شدم. چراغهای میدان توپخانه را هم روشن کرده بودند.

جمعه ۲۱ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. همراه صادق میرزا رفتیم مهرآباد. بندگان اعلیحضرت همایونی (امروز) از کرج تشریف فرمای مهر آباد می‌شوند، (و) نهار را در آنجا میل می‌فرمایند و می‌آیند شهر. من، همراه محمد صادق میرزا به کالسکه نشستم، رفتم. با اینکه صبح زود بود، خیابانها زیاد شلوغ (بود) و باد بسیار می‌آمد. رفتیم از میدان توپخانه، تا درب باغ اقبال‌الدوله رسیدیم. دیدیم درب باغش را زینت کرده و خودش هم در آنجا نشسته است.

ما رفتیم دروازهٔ باغ شاه، از آنجا انداختیم همه جا کنار خندق، تا رسیدیم به دروازهٔ قزوین، و افتادیم به جاده مهرآباد. یواش یواش بارهای اردو هم سرش بیرون آمد. رفتیم مهرآباد، دیدم خان معیّرالممالک و اعتصام‌السلطنه (را) که حشمت‌الممالک و لسان‌الحکماء و جهانگیر میرزا و جهانسوز میرزا هم (با آنها) هستند. بعد از من، میرزا احمد خان و سالارالملک و وزیر عدلیه آمدند. مدّتی همراه وزیر عدلیه می‌گشتیم (و) صحبت می‌کردیم. سر مردم باز شد: رکن‌الدوله آمد و عضدالملک آمد، مردم اردو هم می‌آمدند. هر گاه بخواهم اسم تمام را بنویسم، از نوشتن روزنامه عقب می‌افتم. ما هم برای خودمان، همراه انتظام‌الدوله و جمعی حوزه شده بودیم صحبت می‌کردیم. هوا هم ابر بود خیلی خوب بود امروز هم اوّل عقرب

است. بعد با وزیر عدلیه رفتیم توی اطاق چوبی (را) که برای شاه (در آن) شیرینی چیده بودند تماشا کردیم. یک طاقه شال خیلی خوب با صد عدد پنج‌هزاری برای شاه گذاشته بودند. بعد آمدیم توی خیابانها راه می‌رفتیم (که) گفتند شاه آمد. تمام آمدیم جلو، گفتند شمس‌الملک[1] است (که) کالسکه[2] دودی شاه، را سوار شده است می‌آید. آمد، رسید و گفت: آمدن شاه طول دارد. بعد سایرین، و عضدالملک و رکن‌الدوله، آمدند درب باغ ایستادند و منتظر شاه شدند. شش ساعت که از دسته گذشته بود اعلیحضرت همایونی وارد شد. من هم رفتم توی باغ ایستادم. قدری صحبت همراه عضدالملک، کردند و زیاد تعریفات از خدمات اتابک کردند. اشخاصی که پیشواز رفته بودند از مستقبلین: نایب‌السلطنه و رکن‌السلطنه و مجدالدوله و غیره بودند در رکاب مبارک. من پس از آن رفتم افتادم به زمین، پای شاه را بوسیدم؛ شاه اظهار تلطفات فرمودند، رفتند توی اطاقِ چوبی. اتابک آمد، خلوت شد. وقت نهار شد، اعلیحضرت همایونی نهار میل فرمودند. من هم همراه موثق‌الدوله و فخرالملک و سیف‌السلطان و بصیرالسلطنه روبوسی کردیم، و بعد من قدری مشغول پذیرائی شدم. اتابک رفتند توی عمارت، (سفرهٔ) نهار پهن کردند خوردند. من جلو شاه صحبت می‌کردم، بی نهار ماندم. بعد من آمدم توی باغ، دیدم شاه رفته است اندرون. شعاع‌السلطنه بیرون بود. دیدیم یک نفر از عقب سر، چشم مرا گرفته، برگشتم دیدم وزیر دربار است؛ با آن هم روبوسی کردم. شاه از اندرون بیرون آمد، توی اطاق چوبی لباس رسمی پوشید، حاضر شد برای رفتن به شهر. نایب‌السلطنه و اتابک هم حاضر شدند، آمدند بیرون سوار کالسکه شدند؛ نایب‌السلطنه و اتابک هم سوار شدند با سایر همراهان. مؤیدالدوله را هم آنجا دیدیم، تواضع و روبوسی نمودیم، بعد من هم سوار شدم در رکاب. قدری که با شاه آمدیم، دیدم راه زیاد گرد و خاک

---

۱ - پسر عین‌الدوله

۲ - اوّلین اتومبیلی بود که از فرنگ برای مظفرالدین‌شاه آورده بودند و مردم به آن کالسکه دودی می‌گفتند.

است نمی‌توانم با شاه بیاًیم. از وسط راه رفتم به خارج جاده، که از پیش به باغ شاه برسم. بعد غلام آمد (که) ما را برگرداند، من اعتنا نکردم، اسب تاختم آمدم. گفت من که به تو نمی‌رسم، پس برو خودت می‌دانی.

آمدم یکسر باغشا، دَمِ درب بالا، دیدم عدل‌الدوله و پسر کوچک و زیر بقایا آنجا ایستاده‌اند، سایر وزراء و مستوفی و لشکر نویس، تمام صف بسته بودند درب دروازه، برای ورود شاه. پوش بزرگی هم دربِ باغ زده‌اند برای وزراء مختار. تمام حاضر بودند. من رفتم توی باغ، دیدم شاهزاده بهاءالدوله و عمادالدوله و حشمت‌الدوله تمام جمعند. بعد شاه وارد شدند. چند تیر توپ شلیک کردند. یک پوش ترمه توی باغ زده بودند، شاه رفت توی پوش، طبقات نوکر دسته به دسته آمدند شرفیاب شدند. سفراء هم آمدند شرفیاب گردیدند. بعد، من به وزیر عدلیه و مقبل‌الدوله و نصرةالممالک و مصطفی خان پسر اتابک گفتم: بودن ما در اینجا ثمری ندارد، می رویم توی میدان توپخانه، ورود شاه را تماشا می‌کنیم.

آمدیم چهار نفری بیرون، سوار اسب شدیم، آمدیم. توی باغشاه را هم خیلی خوب درست کرده بودند، چهلچراغ و بیدق‌ها زده بودند، روی خندق و توی دروازه و خیابان جمعیت غریب بود. توی دروازه‌ها هم اهل طرب نشسته بودند می‌زدند. تمام دروازه را فرش شوشتری بسته بودند. دَرِ دروازه، دیدیم که وزیر نظام سَرِ افواج ایستاده است، افواج هم خیلی خوب مرتب ایستاده‌اند. جمعیت زن و مرد و آخوند و سیّد و ارمنی و فرنگی و یهودی، هر کسی راکه تصور نمایی، بودند. همه جا با وزیر عدلیّه صحبت‌کنان آمدیم و تا میدان توپخانه. بالای پشت بام‌ها زن‌ها بی‌حساب بودند؛ زن‌های فرنگی، در بالاخانه‌های مُشرف به خیابان، خیلی بودند.

بعد، صدای شلیک توپ بلند شد، شاه آمد. موزیکانچی قزاق افتاده بود جلو، خیلی باشکوه موزیک می‌زدند. شاه، به سلامت، بحمدالله از درب‌الماسیه، تشریف

بردند توی عمارت. بعد من رفتم بالاخانه، گاردی‌ها[1] اندرون رفته بودند، پائین آمدم. اتابک هم آمد میدان توپخانه‌و پیش سپهسالار. حاجی بهاءالدوله و مشیرالدوله و موثق‌الدوله هم بودند. تا یک ساعت بودند، برخاستند رفتند. عین‌الدوله هم بود، بعد از اتابک او هم رفت. من هم از سر دَربِ الماسیّه، منزل آجودان حضور رفتم. نماز مغرب و عشا را هم خواندیم، صدای آتش بازی هم بلند شد، بازارها هم چراغان بود، جمعیّت زیاد بود. آمدیم دکّان باغد سر، رکن‌السلطنه، ناصرالسلطنه و تاج‌الدین میرزا آنجا بودند. آمدیم میدان توپخانه، باد خیلی شدیدی برخاست، دیدیم آتش بازی‌ها را باد می‌برد. خیابان چراغ گاز که می‌آمدیم، چراغها (را) باد خاموش کرده بود.

شنبه ۲۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

هوا ابر شدید شد، بطوری که مستعد بارندگی بود. صدای توپ سلام هم می‌آمد. من هم با حسین خان مشغول تخته بازی بودیم، تا نزد یک عصر یک تومان از او بُردم. رفتیم منزل آجودان حضور، دیدم خودش نشسته با پسر آقا میر محمد علی شوشتری پیشنماز محلّه. حسین خان هم آمد، همراه شاه عباس مشغول تخته بازی گردیدند. آقا سید صادق روضه خوان هم آمد، تخته را زود جمع نمودند.

یکشنبه ۲۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

یک مسهل «سدلیس» می‌خواستم بخورم. مشغول درست نمودن بودم، دیدم خوانین «نوارستاق» آمدند پیش من. دیشب بارندگی خوبی شده است. حالا هم هوا ابر و مستعد بارندگی است. درجه هوا هم پانزده درجه است. سرکشی به اسب‌ها کردیم، برگشتیم آمدیم توی اطاق پیانو زدیم. گفتند نهار حاضر است. بعد از صرف نهار آمدیم

---

۱ - گارد مخصوص عزیزالسلطان

توی اطاق کوچک، منشی‌باشی نشست قدری روزنامه نوشتیم. بعد منشی‌باشی قدری کتاب سفرنامه کربلای شاه شهید را خواند. من خوابم گرفت، گرفتم خوابیدم.

گفتم کالسکه حاضر نمایند، به اتفاق امجدالممالک برویم به دیدن سیف‌السلطان. کالسکه آوردند سوار شدیم رفتیم. دیدیم سیف‌السلطان است و شبل‌السلطنه، توی ایوان عمارتش نشسته‌اند؛ روضه خوانی هم دارند. توی مجلس روضه هم صدرالملک بود و مصدق‌السلطنه و امین حضور. بعد از اتمام روضه، صدرالملک و مصدق‌السلطنه رفتند، امین حضور آمد پیش ماها.

دوشنبه ۲۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

کالسکه خواستم که همراه آجودان حضور برویم پارک اتابک. قدری سر به سر عباسقلی گذاشتم، تا کالسکه را حاضر کردند. سوار شدیم، رفتیم پارک اتابک، دیدیم اتابک توی ایوانِ رو به کوه نشسته‌اند. وزیر عدلیه و نظام‌السلطنه و ظفرالسلطنه و ناصرالسلطنه و وکیل‌السلطنه و نصرةالممالک، اعتضادالملک و صدیق همایون و دکتر بازیل، مهندس الممالک و حاجی بهاءالدوله و جمعی دیگر آنجا بودند. من و آجودان حضور رفتیم باغ وزیر دربار دیدیم خودش نیست. آنجا دو باب چادر خیلی خوب دیدم که از بمبئی برایش آورده بودند، داشتند می‌زدند.

سه شنبه ۲۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم رفتم حمّام. از حمّام بیرون آمدم، سوار شدم رفتم درب خانه، دیدم اعلیحضرت همایونی دارند توی باغ راه می‌روند. توی دیوانخانه[۱]، اتابک و سپهسالار و غیره تمام، بودند. شمس‌الملک هم دو مادیان و دو اسب (که) برای شاه

۱- نخست وزیری

پیشکشی آورده بودند به حضور آورده بود. بعد، قدری با اتابک خلوت شد. رفتیم منزل امیر بهادر، گفتند اندرون است. پیاده شدیم رفتیم توی حیاط، پیغام دادیم، آمد بیرون، صرف چای و قلیان نمودیم.

برخاستیم آمدیم منزل اعتصام‌السلطنه. همراه اعتصام‌السلطنه آمدیم توی عکاسخانه حشمت [1] تا یک ساعت از شب گذشته، توی عکاسخانه بودیم و عکس چاپ می‌کردیم. رفتیم پیش خان معیّرالممالک و قدری هم پیش خان بودیم. بعد از آنجا به اتّفاق خان معیرالممالک، سوار شدیم آمدیم مغازهٔ هلندی؛ خان معیرالممالک بعضی اسبابها سفارش کرده بود برایش بیاورد، می‌خواست بگیرد.

چهارشنبه ٢٦ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

یک عکس یک گره معین‌السلطان فرستاده بود. مال پسرش بود که در روسیّه تحصیل می‌کند، کپیه کردم. قلعه بیگی قدری عکس آورده بود تماشا کردیم.

پنجشنبه ۲۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

شاه، دوشنبه رفته است دوشان تپّه. وکیل‌السلطنه از دوشان تپه آمده بود تعریف می‌کرد که شاه سوار شده بود رفته بود شکار، چیزی نزده بود.

جمعه ۲۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

همراه آجوادن حضور سوار شدیم به درشکه رفتیم دوشان تپّه. دیدیم شاه هنوز سوار نشده‌اند. کالسکهٔ شاه را حاضر کرده بودند. مدتی صحبت کردیم، بعد اعلیحضرت همایونی سوار شدند. ما هم تمام سوار شدیم، آمدیم پای کالسکهٔ شاه، تا نزدیک قصر

---

۱ ـ حشمت‌الممالک عکاسخانه مفصلی داشته است با تمام وسائل مدرن آنروزی

فیروزه. بعد آدم میرشکار آمد، گفت توی ماهورهای یک دسته آرقلی و یک دسته آهو خوابیده‌اند. پس از آن، شاه سوارهای متفرّق را پیش امیر بهادر گذاشته، من را و فخرالملک را و سیف‌السلطان و آصف‌السلطنه و صدق‌السلطنه و عمید حضور و عیسی خان را همراه خودشان بردند. خدمت شاه، مدتی بودیم‌و صحبت می‌داشتیم. بعد آب انار خواستند؛ آوردند، شاه میل فرمودند. یکی یک گیلاس هم به من و شمس‌الملک و فخرالملک و آصف‌السلطنه دادند. شاه فرموند به من: برو آن طرف بایست، اگر آهو آمد بزن رو به من بیآید.

رفتم اسبم را سوار شدم‌و تاختم رو به ماهورهای قصرفیروزه، آهوها رفتند رو به شاه. از اینکه شکارها را من برگردانیدم رو به شاه، یک ثوب سرداری هم به من خلعت مرحمت فرمودند. در رکاب مبارک سوار شدیم آمدیم تا قصر فیروزه. بعد از آن، حضور شاه نشستم. بعضی فرمایشات می‌فرمودند. برخاستم آمدم چادر امیر بهادر جنگ دیدم مشغول تخته بازی هستند. میرزا ابراهیم[1] خان، برادر زاده وزیر دربار، که دوازده سال بود در فرنگستان مشغول تحصیل طبّ بود، این سفر به ملازمت رکاب آمده است و در همه جا همراه شاه بود. شاه سوار شدند به کالسکهٔ شکاری، صحبت‌کنان آمدیم تا دوشان تپّه. شاه تشریف بردند بالا، من آمدم منزل، رفتم اندرون. بعضی از زنهای شاه شهید آنجا مهمان بودند. دیدیم منوّر بغدادی هم هست، آمده بود، خیلی لوس بود و خنک.

شنبه ۲۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۰

رفتم طویله، به اسب‌ها قدری سرکشی کردم. مشهدی ابوالقاسم با ماشین، چمن می‌چید، تماشا می‌کردیم. با منشی‌باشی قدری روزنامه نوشتیم.

---

۱ - ابراهیم حکمیی نخست وزیر بعدی

یکشنبه غُرّه شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

رفتم حمّام، دعاهای اوّل ماه را خواندم. رفتیم حضرت عبدالعظیم، رفتیم زیارت (نامه) خواندیم. سر مقبرهٔ شاه شهید که آمدیم، جلیل‌الدوله حاکم حضرت عبدالعظیم در مقبره امین اقدس بود. من هم رفتم آنجا نشستم. اندرون هم قرار بود با بعضی از زن‌های شاه شهید بیآیند آنجا. نزدیک ظهر بود که آمدند. آنوقت به اتفاق آنها رفتیم باغ مهد علیا[1]. رفتیم توی باغ. نهار، قابلمه آورده بودند، نهار شاهزاده عبدالعظیمی هم تهیه کرده بودند. بعد رفتیم به باغ ملک‌التجّار که نزدیک باغ مهد علیاست، دیدم یک عمارت خیلی خوبی ساخته است. عمارت بزرگی در وسط باغ ساخته است، سه طبقه است: طبقه زیرش یک حوضخانه است، طبقه دومیش دارای چهار اطاق است، طبقه سیم هم یک اطاق است. هر سه طبقه هم، تمام اطرافش دارای ایوان است. دو عمارت دیگر هم سمت مغرب و مشرق ساخته است (که) به نظرم مُهمل آمد.

دوشنبه ۲ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

الآن که دو ساعت به غروب داریم من می‌گویم و منشی‌باشی روزنامه می‌نویسد. چون شب عید (ولادت) حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام (است) می‌رویم منزل شاهزاده موثّق‌الدوله، که عید گرفته است. چراغان بسیار خوبی کرده است، و توی سالن[2] موثق‌الدوله، اتابک و... هستند. رفتیم پیش اتابک نشستیم. شیرینی مفصلی گذاشته بودند، موزیک هم می‌زدند، شیخ شیپور هم همه جا می‌رفت.

سه شنبه ۳ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

توپ‌های سلام امروز را که روز عید است انداختند. قدری هم پیانو زدم. همراه

---

۱ - مادر ناصرالدینشاه

۲ - در متن اصلی: سالان

آقا میرزا آقا خان، سوار شدیم رفتیم منزل وزیر عدلیّه. گفتگوی ملکی فیمابین من و وزیر دفتر است. رفتیم آنجا، اجلاس نمودیم که ببینم چه می‌گویند. دیدیم خود وزیر عدلیه هم نیستند. بعد وزیر عدلیه آمد. معاون‌السلطنه هم از جانب وزیر دفتر آمده بود. قرار بر این شد که آقا میرزا آقا خان همراه چند نفر مُمیّز بروند... رسیدگی نمایند، و حکم آنرا وزیر عدلیه اجرا نمایند.

چهارشنبه ۴ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

سوار شدیم که برویم دوشان تپّه. امروز جنگ هفت لشگر[۱] است. رفتیم تا رسیدیم به در خانهٔ سید بحرینی، گفتیم برویم دیدنی از او بکنم. دیدن کردیم، رفتیم دوشان تپّه. دیدیم اعلیحضرت همایونی تشریف آورده‌اند سر آن تپّه‌ها که گلکاری کرده‌اند گردش می‌کنند. رفتم حضور شاه، قدری به عین‌الدّوله، از من تعریف فرمودند.

شاه نهار میل فرمودند، بعد از نهار آمدیم خدمت شاه، توی باغ. در آنجا نشسته بودیم تا سیف‌الملک از جانب سپهسالار آمد که مانور[۲] حاضر است. سوار شدند شاه. من هم سوار شدم، از جلو کالسکهٔ شاه، آمدم تا طرف راه شهر. جلو خیابان، برای اعلیحضرت همایونی چادر زده بودند. آنجا پیاده شدند. اوّلِ چادرها، سپهسالار همراه صاحبمنصبان مدرسهٔ دارالفنون و نظامی ایستاده بودند. توی چادر هم اتابک و حاجی بهاءالدوله و صاحب‌منصبان دیگر ایستاده بودند.

بعد حُکمِ مانور دادند. تقریباً دو ساعت طول کشید که توپ و تفنگ به طرف هم می‌انداختند و به هم حمله می‌بردند. بعد از اتمام مانور که خوب مانور کردند، حکم دفیله دادند. یک ساعت و نیم هم دفیله طول کشید. ساعت یک به غروب، به هم خورد.

---

۱ - جنگ هفت لشگر: تمرین عملیات جنگی بین دو دسته از دستجات نظامی را جنگ هفت لشگر می‌گفتند.

۲ - در اصل مَنور

شاه سوار شدند تشریف بردند طرف طهران. بندگان اعلیحضرت شهریاری، قدّارهٔ دست خودشان راکه الماس نشان بود به دست خودشان به سپهسالار خلعت دادند.

پنجشنبه ۵ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

بعد از نهار، اسبی که بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی مرحمت فرموده بودند، آوردند. سوار شدم رفتم منزل وجیه‌الدوله، چون فردا می‌خواهند همراه دُرّةالدوله بروند قُم.

جمعه ٦ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

آمدم بیرون، دیدم آقا میرزا آقا خان و حسین خان و منشی‌باشی آنجا بودند. روزنامه گفتم، قدری نوشت. بعد از آن، همراه حسین خان مشغول تخته بازی گردیدیم.

شنبه ۷ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

از فَرطِ تنهایی، آدم‌ها را نشانیدم، به آس بازی مشغول شدم. سه به غروب مانده از پای آس بازی برخاستم. قدری رفتم اطاق دفتر پیانو زدم.

یکشنبه ۸ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

سر نهار حسن خان کتاب سفرنامهٔ کربلای شاه شهید را می‌خواند. بعد سوار شدم رفتم منزل سیف‌الملک. اندرون بود، پیغام دادم، گفت به اندرون بیآیید. رفتم اندرون، حمّامی تازه ساخته است، پِرزانته[1] کرد.

---

۱ - لغت فرانسوی به معنای نمایش دادن.

دوشنبه ۹ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

بعد از نهار قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. وضو گرفتم، نماز خواندم، تا چهار به غروب مانده، رفتم منزل اعتصام‌السلطنه. نه اعتصام‌السلطنه آنجا بود نه خان معیّرالممالک. رفتم پیش حشمت‌الممالک. من، همراه حشمت‌الممالک رفتیم عکّاسخانه. بعد از چندی حرکت نمودیم، همراه مقبل‌الدوله رفتیم منزل نصرت‌الممالک. بعد سپهسالار آمد، تا مغرب بعد برخاستیم همراه سپهسالار درشکه نشستیم آمدیم تا درب منزل سپهسالار، پیاده شدند. درجه سردی هوا دوازده درجه است.

سه شنبه ۱۰ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم رفتم حمّام. از حمّام بیرون آمدم، چند دانه عکس کوپه[1] کردیم. درجه سردی هوا یازده درجه است. تا عصری منزل بودم. سوار شدیم رفتیم منزل اعتصام‌السلطنه، قدری صحبت کردیم. آقا میرزا آقا خان را آنجا، پیش اعتصام‌السلطنه گذاشتم و خودم رفتم اندرون، پیش خان معیّرالممالک. بعد، خان رفتند مهرآباد، من هم آمدم پیش اعتصام‌السلطنه، مدتی با اعتصام پیانو زدیم.

چهارشنبه ۱۱ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

سوار کُرّه حاجی بهاءالدوله شدم که بروم دوشان تپه خدمت شاه. از دروازه بیرون رفتم. نرسیده به قراول‌خانه، رکن‌السلطنه را دیدم با شاهزاده حسین. تعارف کرد مرا برد توی کالسکهٔ خودشان. آنها هم می‌رفتند دوشان تپّه. رفتیم، تا دَمِ دوشان تپّه رسیدیم. گفتند شاه سوار شده است رفته است دَمِ نَهرِ دوشان تپه. پیاده شدم از کالسکه

۱ ـ لغت فرانسه به معنی بریدن. و در اینجا به معنای بریدن اطراف یک قطعه عکس است.

سوار اسب شدم، رفتم برای درّهٔ زَرگ، پیش شاه. رفتیم رسیدیم به استخر اوّل زَرگ، نرسیده به چشمه علو خان به رکاب مبارک شاه ملحق گردیدم. قدری در رکاب با شاه صحبت کردم. میر شکار آمد گفت: سمت میدانک، شکار، هیچ نیست. بعد شاه فسخ عزیمت شکار فرمودند، آمدند به سر استخر که در درّهٔ شاه بابا بیک ساخته شده است. بُته آوردند الو کردند. دکتر لندی را آنجا دیدم. از سفر فرنگ قدری با او حرف زدیم. بعد از نهار، آمدیم خدمت شاه نشستیم، بعضی فرمایشات فرمودند. بعد سوار شدند، آمدیم در رکاب مبارک به دوشان‌تپّه. سر شب بود که در دوشان تپّه تشریف داشتند، امشب هم قرار بود بمانند. دیگر خیال ملوکانه بر این قرار گرفت که شهر تشریف بیاورند. تا دَمِ دوشان تپّه، پای کالسکهٔ شاه صحبت کردیم.

پنجشنبه ۱۲ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

سوار شدم به کالسکه رفتم دربِ خانه، توی اطاق برلیان حضور مبارک شاه مشرف شدم. بعضی فرمایشات فرمودند. وزیر مختار روس تازه آمده است به خاکپای مبارک مشرف گردید و رفت. بعد شاه تشریف بردند سر نهار. قدری، توی دیوانخانه، با وزیر عدلیّه صحبت کردیم. وزیر همایون و ناصر خاقان را امروز از کاشان احضار نمودند. بعد آمدم به عکاسخانه، قدری با عکاس‌باشی صحبت کردیم. آمدم درب دکّانِ «باغدسر»؛ بارهای او را (که) تازه از فرنگ آورده‌اند مشغول باز کردن بودند.

از آنجا سوار شدم آمدم منزل. بعد یک مارگیری آمده بود مارهایش را بیرون آورد خیلی تماشا کردیم. منشی‌باشی راگفتم روزنامه نوشت، تا یک ساعت به غروب مانده. بعد مقبل آمد، سوار شدیم رفتیم خیابان انگلیس‌ها، و رفتم مغازهٔ مادام بارناهود، دیدم بارش هنوز نیامده است. شاهزاده امان‌الله میرزا را آنجا دیدم. گفت: می‌آمدم شما را به منزل خودم دعوت نمایم.

دو ساعت از شب گذشته سوار شدم، همراه حسن خان رفتم منزل امان‌الله میرزا. اعتصام‌السلطنه بود و لسان‌الحکماء و دو نفر زن‌های صاحب‌منصب روس‌ها بودند که تازه به سیاحت آمده‌اند.

جمعه ۱۳ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

درختهای اقاقیا[1] را دادیم سر کردند که چتری بشود. تراش می‌کردند من تماشا می‌کردم. تا یک ساعت به غروب مانده بیرون را قُرُق کردیم؛ اندرون بیرون آمدند. مادام «هوفمان» هم آمد. وقت غروب، آن زن‌های فرنگی دیشب آمدند دیدن ما. رفتیم اندرون، قدری آنها پیانو زدند.

شنبه ۱۴ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

امروز شاه، در باغ اتابک مهمان اتابک[2] است. من هم رفتم آنجا، دیدم شاه تازه تشریف آورده‌اند. موزیکانچی زیاد، قزاق و گارد نصرت و غیره، از همه گروه توی باغ بودند. رفتم توی اطاق دفتر به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. دیدم اینقدر جمعیت آنجا هستند که به نوشتن بیرون نمی‌آید. دیدم اطاق شاه زیاد شلوغ است. رفتم اطاق دیگر، تا اطاق شاه قدری خلوت بشود.

بعد، همراه میرزا احمد خان و سیف‌الملک و سیف‌السلطان، آمدیم زیرزمین نهار بخوریم. دیدم آنجا (هم) جمعی هستند. دبیرالسلطان پسر وکیل‌الدوله هم بود. خواست قدری شوخی و خوشمزگی نماید، حرفهای کلفت بارش کردند او هم رفت. نهار آنجا خورده شد. نهار را دیر به دیر می‌آوردند. از دست همدیگر می‌گرفتیم. خیلی

۱ - در متن اصلی: عقاقیا. درختی است از رستهٔ شبدرها که گل‌های سفید یا صورتی خوش‌بود دارد. فرهنگ فارسی (مهشید مشیری)

۲ - میرزا علی اصغر امین‌السلطان

خوش گذشت بحمدالله. ثانیاً آمدیم بالا خدمت شاه، دیدیم نایب‌السلطنه و اتابک و عین‌الدوله و ظفرالسلطنه خدمت شاه هستند، و مجلس تخته‌بازی است. تا سه به غروب مانده، مجلس مهمانی به هم خورد، اعلیحضرت همایونی تشریف بردند. بعد خان معیرالممالک را دیدم، که کفشهایش گم شده، با پای برهنه توی ایوان عمارت گردش می‌کند. یک زوج از کفش‌های اتابک را آوردند، خان معیرالممالک پوشیدند، آمدیم دم درب باغ، پیش اتابک. ایشان را دَمِ درب باغ دیدیم. او هم سوار شد که برود منزلِ بعضی از سفیرها بازدید نماید. من هم با خان معیرالممالک سوار شدیم رفتیم منزل خان، یکراست عمارت اندرونی خان رفتیم کبوتر خانه‌های[1] خان را تماشا کردیم. گرمخانه خوبی در اندرونی می‌سازد، تماشا کردیم. بعضی بنایی‌های تازه توی اندرون کرده‌اند، تماشا کردیم. بعد حشمت‌الممالک هم آمد. یک عکس عمارت چوبی مهرآباد را گرفتم یک راست آمدم توی میدان توپخانه. چون شب عید بود آتش بازی می‌کردند. زنبورک‌ها را خیلی نزدیک می‌انداختند، اسبهای ما رَم می‌کرد.

یکشنبه ۱۵ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

کالسکه حاضر کردند، رفتم دربِ خانه. باران هم خُردخُرد گرفت. دیدم اوضاع سلام عید برپاست، رفتم توی اطاق خدمت شاه مشرف شدم. باران شدیدی آمد، اهل سلام هم قدری تر شدند. اتابک آمد، مجلس سلام منعقد شد. مخاطب سلام نظام‌الملک بود. بعد از سلام چون باران می‌آمد دفیله نشد. اهل سلام را مرخص فرمودند، اتابک هم بیرون آمد، اعلیحضرت همایونی راحت کردند.

آمدیم بیرون. پشت سَرِ من وزیر دربار بیرون آمد، قدری صحبت کردیم. من رفتم رو به عکاسخانه درشکه‌ام را مرخص کرده بودم، فرستادم آنجا یک درشکه کرایه

---

۱ - یعنی کبوتر خانه‌های معیرالممالک

آوردند، آمدیم رو به منزل.

دوشنبه ۱٦ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

سوار شدم به کالسکه رفتم دکان باغدسر، آنجا قدری گردش کردم. داشت بارهایش را باز می‌کرد. امروز نهار منزل حاجی بهاءالدوله مدعّو هستم. سوار کالسکه شدم رفتم آنجا. دیدم وکیل‌السلطنه، اعتصام‌السلطنه، میرزا عبدالله خان[۱] و میرزا احمد خان و مصطفی خان، محمد حسن خان و ظهیرالسلطان، مقبل‌الدوله، دکتر شیخ محمد خان، پسر قوام و غیره، اجزا و پسرهای اتابک، تمام آن‌جا بودند. آقا حسینقلی[۲] تار می‌زد و پسره‌یی هم ضرب می‌گرفت. مجلس شلوغ بود، جمعی آلبوم تماشا می‌کردند و گروهی شطرنج می‌زدند. من هم با جمعی آس بازی می‌کردیم، تا وقت نهار. پس از آن، همراه ظهیرالسلطان، رفتیم منزل ایشان. او رفت اندرون، جهت ظاهر نمودن شیشه‌های عکس. من هم بیرون توی باغ گردش می‌کردم. بعد بیرون آمدم. سوار شدیم، برای تبریک عیدِ سلطان عثمانی رفتیم منزل سفیر عثمانی. دیدیم توی اطاق نشسته، اجزایش تمام دورش جمع هستند. اجزای وزارت خارجه خیلی بودند، فرنگی‌ها هم زیاد بودند، قزاق‌ها هم موزیک می‌زدند.

سه شنبه ۱۷ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

چون بندگان اعلیحضرت همایونی، هفت هشت شبه تشریف بردند در دوشان تپّه، غلام هم به اقتضای چاکری رفتم آنجا. وقت رفتن دَرب خانه، عین‌الدوله و آصف‌السلطنه را دیدم که توی کالسکه دارند می‌روند. به اصرار مرا پیاده کردند توی

---

۱ - پسران امین‌السلطان (اتابک)

۲ - آقا حسینقلی فرزند آقا علی‌اکبر موسیقی‌دان معروف که در نواختن تار بسیار ماهر بود ردیف و سبک او در موسیقی دوران اخیر ممتاز است.

کالسکه خودشان‌نشاندند. صحبت‌کنان رفتیم تا دوشان تپه. شاه سوار شده بود، من هم سوار اسب شدم رفتم به درّهٔ زرک عقب شاه. از گردنهٔ «مِس‌داشی»[۱] تیغه تیغه رفتم تا گردنهٔ محاذی چاتال[۲]. رفتم سر یک تیغه، امیر بهادر جنگ و حاجی‌امین‌السلطنه و پسرش عمیدالملک معین دربار هم از عقب سر رسیدند.

مدتی آنجا همراه امیر بهادر صحبت کردیم. عین‌السلطان و شیخ‌الاسلام دائی‌اش هم بودند. صدای تفنگ بلند شد، شکارها را دیدیم که سمت ده ترکمان‌ها فرار می‌کردند. سوار شدیم رفتیم رو به شاه. شاه هم سرازیر شدند، چیزی معلوم نشد که شاه زده باشد، یک (شکار) زخمی بود که فرار کرده بود. از جلو پای سوارها یک ابیائی پرید، رفت بالاتر افتاد. خیلی خوب شاه زدند. بعد توی آفتاب‌گردان، نهار میل فرمودند (و) قدری فرمایشات فرمودند. آمدیم رو به منزل. دربِ منزلِ عمید حضور، شنیدم ناخوش است. به عیادتش رفتم، دیدم مصدق‌السلطنه و عیسی خان و نظام السلطان هستند. از آنجا سواره آمدم تا دوشان تپه. اتابک با وزیر مختار روس خدمت شاه بودند. سوار درشکه مصدق‌السلطنه[۳] شدم، آمدیم تا درب منزل. من آنجا پیاده شدم، او رفت منزل خودشان. آمدم نماز ظهر و عصر را خواندم، نماز مغرب و عشا را هم خواندم.

چهارشنبه ۱۸ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم رو به دوشان تپّه. به سالارالسلطنه برخوردم. گفت: شاه از بالاتشریف آوردند رو به باغ. رفتیم تا درب باغ دیدم شاه تشریف بردند لب آن استخرجدید که بغل کوه ساخته آفتاب‌گردان زده‌اند مشغول کتابچه و کاغذ خوانی بودند. چند دانه بچه پلنگ آورده بودند جلو چادر ول کرده بودند، که مال پلنگ

---

۱ ـ داش، در ترکی به معنای سنگ، تخته سنگ و صخره است.

۲ ـ تصور می‌شود که منظور، توچال باشد و منشی‌باشی کم سواد، غلط نوشته است.

۳ ـ دکتر محمد مصدق نخست وزیر بعدی

دوشان تپّه بود، تازه زائیده بودند و خیلی مأنوس بودند.

روزنامه چند روز عقب افتاده بودو نوشتیم. بعد، نماز مغرب و عشا را خواندم. برای یک ساعت از شب گذشته دعوت داشتم. رفتم منزل انتظام‌الدوله. مطرب مجلس هم، دسته قُربان خان بود. تا ساعت پنج بودیم، بعد آمدیم منزل.

پنجشنبه ۱۹ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

رفتم دوشان تپّه. چند قطره باران آمد، بعد ایستاد. هوا هم ابر بود. گاهی آفتاب هم می‌شد. کوه خوب گرفته بود، می‌بارید. اطلاع دادند که شاه، فسخ عزیمت فرمودند از سواری. از درب باغ شیرخانه رفتم توی باغ دوشان تپّه که تماشای وحوش نمایم. پس از آن رفتم خدمت اتابک اعظم دیدم مشیرالدوله و موثق‌الملک و حاجی امین‌السلطنه آنجا بودند. مدتی بودم، بعد اتابک برخاستند سوار کالسکه شدند رفتند رو به شهر. من هم سوار شدم بروم خدمت شاه. گفتند شاه رفتند سر قناتِ دوشان تپه نهار میل فرمایند. رفتم آنجا خدمت شاه، دیدم شاه مشغول عکّاسی هستند. آنجا بعضی فرمایشات فرمودند تا وقت نهار. من آمدم همراه میرزا ابراهیم خان[1] دکتر و نظام‌السلطان نهار خوردیم. دکتر لندی[2] آمد، بعد از نهار آمدیم خدمت شاه، چند دست تخته بازی کردند.

جمعه ۲۰ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

رفتم منزل اعتصام‌السلطنه. میرزا احمد خان (آنجا) بود. قدری تخته بازی‌کردیم و صحبت داشتیم تا غروب. بعد رفتم اندرون، پیش خان معیرالممالک، آنجا هم مدتی

۱ـ حکیم الملک (ابراهیم حکیمی) نخست وزیر بعدی

۲ـ دکتر خارجی دربار

بودیم تا مغرب.

شنبه ۲۱ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم دربِ خانه، توی اطاق شاه رسیدم. خیلی شلوغ بود. تعظیم نمودم. قدری آنجا بودم. همراه اعتصام‌السلطنه سوار شدم آمدم منزل. توی اطاق کوچک قدری صحبت کردیم تا عصر. بعد رفتم اندرون، مدتی بودم. بیرون آمدم، توی اطاق دفتر قدری پیانو زدم. سیف‌الملک هم آمد، پیانو زدیم. بعد آقایان رفتند، من هم رفتم توی حیاط بودم، رفتم تاریک خانه، عکس ظاهر نمودم. خودم را به این کارها مشغول کردم.

یکشنبه ۲۲ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

دو ساعت به غروب مانده اسب خواستم، سوار شدم رفتم به دیدن ناظم‌السلطنه. دیدم مجدالدوله و دبیرالدوله آنجا هستند. تا یک ساعت از شب رفته آنجا بودم. بعد انتظام‌الدوله آمد، بعد وزیر نظام. تا یک ساعت از شب رفته آنجا بودم. همراه انتظام‌الدوله آمدیم رفتیم دکّان «مولیون» دواساز. سایرین هم سوار شدند رفتند. توی دکان گردش کردیم ببینیم اگر اسباب عکاسی چیزی تازه آورده است بخریم. دیدیم چیزی ندارد.

دوشنبه ۲۳ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم دربِ خانه. دیدم توی اطاق برلیان[1] بندگان اعلیحضرت شهریاری تشریف دارند. به خاکپای مبارک مشرف شدم. صبحت می‌فرمودند، خلوت بود، کسی

۱ـ در متن اصلی: بلریان

نبود غیر مجدالدوله و من. تا دو ساعت و نیم به غروب مانده حضور مبارک بودم و سبر مبارک شاه را به صحبت گرم کرده بودم. بعد آمدم بیرون سوار شدم آمدم منزل. تا این ساعت نهار نخورده بودم. نان و پنیر با چای صرف نمودم. بعد رفتم سرکشی به اندرون نمودم، بیرون آمدم. محراب خان خواجه آمده بود. مدّتی با محراب خان صحبت داشتم.

سه شنبه ۲۴ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

جلودار خان معیرالممالک آمد. یک رقعه دعوت برای صرف نهار و شام آورده بود. سوار شدم رفتم درِبِ خانه شرف اندوز خاکپای مبارک شدم. آمدم بیرون سوار شدم رفتم منزل معیّرالممالک، دیدم خان توی اطاق مشغول «فنگراف» زدن هستند برای مهمان‌ها. غرض از دعوتِ امروز این است که پسر دایه‌یی دارد فخر تاج، که یکی از خدمتکارهای مخصوص خودش را برای او عروسی می‌کند. تا الی عصر با خان و اعتصام‌السلطنه و سایر اجزای خان بودیم. چادری هم برای موزیکانچی قزاق زده بودند که موزیک می‌زدند. غلامرضا خان سرتیپ هم پیانو می‌زد. ساعت شش از شب رفته آمدند عقب عروس. رفتم به تماشای عروس، (عروس را) با لاله و موزیک می‌بردند.

چهارشنبه ۲۵ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

وقت نهار آمدم بیرون، میرزا آقا خان و سید هندی و حاجی لله بودند. نهار خوردیم. بعد از نهار، وضو داشتم، نماز خواندم. رفتم اندرون، بعد آمدیم بیرون. تنها بودم. قدری پیانو زدم. بعد آمدم توی اطاق نشستم. حسن خان[1] آمد، گفتم: بنشین

۱ـ یکی از نواکران عزیزالسلطان

منشی‌باشی نیست قدری روزنامه بنویس.

بعد حسن خان، کتاب سفرنامه کربلا را خواند تا ختم نمود.

پنجشنبه ۲۶ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

درشکه خبر کردم که سوار شوم بروم باغ اتابک. رفتم آنجا، مدّتی با معیّرالممالک و مؤیدالدوله و قوام‌الدوله و مختارالسلطنه[1] توی ایوان راه می‌رفتیم و صحبت می‌کردیم. بعد اتابک هم آمدند توی ایوان، قدری صحبت کردند و رفتند توی اطاق. چون دیدیم وقت تنگ است، همراه معیرالممالک بیرون آمدیم. سوار شدیم، او رفت منزل خودشان، من هم آمدم منزل.

جمعه ۲۷ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

گفتند شاه سوار شدند رفته‌اند دوشان تپّه. من هم سوار شدم رفتم. در بین راه به وزیر همایون برخوردیم. رفتیم تا دم باغ بزرگ. دیدم کالسکه شاه را آنجا نگاهداشته‌اند، عین‌الدوله هم آنجا هست. رسیدیم، قدری همراه عین‌الدّوله صحبت داشتیم، بعد از آنجا همراه وزیر همایون رفتیم رو به «مس‌داشی» دیدیم اعلیحضرت همایونی سر گردنه پیاده شدند، شکار دیده‌اند، دارند تماشا می‌کنند. پیاده شدیم رفتیم حضور مبارک اعلیحضرت همایونی، خیلی اظهار مرحمت فرمودند. بعد دو نفر قرقچی را فرستادند که بروند شکارها را رم بدهند که بروند رو به شاه. رفتند شکارها را رم دادند. اوّل خوب آمدند رو به ما بعد رفتند رو به «سیاه غار»، هیچ طرف مانیامدند.

پس از آن نهار شاه را حاضر کردند، نهار میل فرمودند. من هم با وزیر همایون و

۱ـ پدر سرپاس مختاری آخرین رئیس شهربانی رضاشاه

فخرالملک و سیف‌السلطان و معین دربار، رفتیم سر نهار میرزا ابراهیم خان[1] دکتر نهار خوردیم. دست و رو که شستیم، فریاد زدند: شکار! شکارها رو به ما نیامدند سرازیر شدند رو به درّه زرک و رفتند رو به میدانک.

مراجعت کردیم خدمت شاه، صحبت‌کنان آمدیم رو به استخر بزرگ. آنجا پیاده شدند، مدتی گردش کردند. آن غار طبیعی، که آنجا ساخته‌اند، رفتیم گردش کردیم. خیلی خوب ساخته‌اند. قهوه میل فرمودند، آمدند دم کالسکه، چند تیر تفنگ انداختند، سوار شدند به کالسکه دودی آمدند رو به دوشان تپه. پیاده شدند دم استخر دوشان تپه، و توی باغ رفتند قدری گردش کردند. نماز ظهر و عصر را آنجا خواندند. بعد شاه سوار شدند به کالسکه دودی، تشریف آوردند رو به طهران. آمدم منزل، وضو گرفتم، نماز ظهر و عصر خواندم. شب هم مطرب داشتیم.

شنبه ۲۸ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم، خیلی دیر. رفتم حمام، از حمام که بیرون آمدم منشی‌باشی بود با شاگرد «سیمون خان» پرده دوز که خواسته بودم بعضی مبل‌ها را درست نماید. بعد از نهار هم یک مدتی منشی‌باشی روزنامه نوشت. من هم مشغول حساب کردن نیمکت و صندلی بودم همراه میرزا آقا خان و شاگرد سیمون خان. بعد رفتم قدری پیانو زدم. نماز خواندم و سوار شدم، پس از آن، همراه میرزا آقا خان رفتیم دکان سیمون پرده‌دوز.

یکشنبه ۲۹ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

رفتم درب خانه. تا دو ساعت به غروب مانده درب خانه بودم. نهار هم آنجا

۱ـ ابراهیم حکیمی (حکیم الملک)، نخست وزیر بعدی

خوردم. سعیدالسلطنه بعضی تحف و متاع های کرمان را برای تقدیمی و پیشکشی اعلیحضرت همایونی آورده بود. بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی به دست مبارک خودشان، یک ثوب از بَرَک خیلی ممتاز خودشان را به این بنده مرحمت فرمودند. خواستم بیایم منزل، شاه فرمودند: شب را بیرون هستم، مراجعت نمایید.

من آمدم منزل. ثانیاً رفتم درب خانه، برای کلوخ[1] اندازان ماه رمضان مجلس ارکستر فراهم کرده بودند، ارکستر می‌زدند. یک جعبهٔ‌سازی هم از فرنگستان، شاه آورده‌اند که در جعبه راگذاشته، ارکستر می‌زد و صدایش از این ارکستر[2] ها بلندتر بود.

دوشنبه سلخ شهر شعبان المعظّم ۱۳۲۰

حسن خان، سر نهار روزنامه سفر فرنگ خواند. بعد از نهار منشی‌باشی روزنامه نوشت. هوا هم از صبح ابر بود.

سه شنبه غرّه شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

از خواب برخاستم. یک ساعت به ظهر مانده بود. از توپ[3] صبح، دیگر هیچ خوابم نبرد. رفتم حمام، غسل اوّل ماه کردم‌و نماز اوّل ماه خواندم. مواجب سه ماهه[4] گاردی‌ها را حاضر نمودند دادیم.

رفتیم حضرت عبدالعظیم. دم «گار» راه آهن میل کردیم برویم راه آهن بنشینیم. رفتیم. پیاده شدیم. توی گار دیدیم یک ساعت مانده است به حرکت راه آهن. بعد سوار شدیم به راه‌آهن. جمعیت هم خیلی کم بود. رفتیم به حضرت عبدالعظیم زیارت کردیم.

۱ـ عیش و عشرت آخرین شب‌های ماه شعبان که بعد از آن تا یک ماه موقوف خواهد بود. (فرهنگ معین)

۲ـ در متن اصلی: اُرکِس

۳ـ در زمان قدیم طلوع فجرِ و غروب خورشید و ظهر با شلیک توپ اعلام می‌شد.

۴ـ افراد گارد عزیزالسلطان احتمالاً سه ماهه و شش ماهه حقوق می‌گرفتند.

سَرِ مقبرۀ شاه شهید فاتحه خواندیم. آمدیم به گار راه‌آهن، گفتند: یک ساعت از شب رفته ماشین می‌آید.

بعد دیدیم زیاد معطلی دارد، تلفن کردیم به طهران که کالسکه اگر در گار طهران است بیاورند اینجا. گفتند کالسکه خودتان حاضر است.

بعد توپ افطار را بیرون کردند. رئیس گار چیزی ترتیب داد افطار کردیم. بعد از افطار بیست و پنج دقیقه بیشتر طول نکشید که کالسکه را آوردند. سوار شدیم به سرعت آمدیم رو به طهران. رفتم منزل سیف‌الملک پیاده (شدم) تا ساعت هفت آنجا بودم. شب چره[1] خوردم.

چهارشنبه ۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

رفتیم دوشان تپه گفتند: شاه سوار شدند، رفتند سر آسیا. من هم رفتم آنجا به خاکپای مبارک مشرف شدم. تا سه ساعت به غروب مانده آنجا بودم. بعد شاه تشریف بردند سر کوه برای کاغذ خوانی. سوار شدم آمدم شهر. آدم‌ها بودند با مهدی خان دو تا عکس چند روز پیشتر کوپ[2] کرده بودیم آورد تماشا کردیم. حسن خان قدری روزنامه سفر اول فرنگ شاه شهید را خواند، بعد محمد صادق میرزا و نظام‌السلطان و سید گل بابا آمدند.

پنجشنبه ۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

درشکه نشستم رفتم رو به دوشان تپه. وقتی که رسیدم دیدم شاه سوار شده‌اند رفته‌اند رو به قصر فیروزه. رفتیم، دیدم شاه تشریف برده‌اند رو به ماهور آهو. نرسیده به

۱ـ تنقّلات و آجیل و خشکبار که شبهای زمستان چند ساعت پس از شام در جمع خانوادگی و محافل دوستانه می‌خوردند.

۲ـ لغت فرانسوی به معنی بریدن زواید هر چیز، و در اینجا بریدن زواید اطراف عکس.

ماهور دیدم دارند دوربین می‌کشند. یک دسته شکار آنجا دیده بودند. آدم آمد که: یک دسته شکار می‌رود رو به گردنهٔ مسگرآباد، برویم جلو از آنها بگیریم.

بعد شاه سوار شدند همراه چند سوار زبده رفتند که جلو بگیرند. شاه سواره رفتند، بعد از مدتی دیدیم صدای تفنگ بلند شد. اسب تاختم رفتم خدمت شاه دیدم شاه پیاده می‌روند رو به صحرا. گفتند یک قوچ زده‌اند. قوچ پنجساله و خیلی خوب قوچی بود. اعلیحضرت همایونی سوار شدند، یک تیهو و یک خرگوش هم زدند و مراجعت فرمودند رو به دوشان تپه.

پس از مدّتی آمدیم همراه اعتضاد خلوت، رو به منزل. نزدیک افطار بود. منشی‌باشی را گفتم قدری روزنامه نوشت. افطار حاضر کردند، خوردیم. وضو گرفتم، نماز خواندم. از آنجا رفتم اطاق دفتر. قدری پیانو زدیم، خیلی خوش گذشت. بعد مقبل‌الدوله و منوچهر میرزا آمدند. دیدیم خیلی بیکاریم، مشغول بانک بازی شدیم تا سحر.

جمعه ۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

دیشب سحری که خوردم خوب نخوابیدم. چهار ساعت بیشتر نخوابیدم. مقارن ظهر بیرون آمدم. نماز ظهر و عصر را خواندم.

سوار کالسکه شدیم رفتیم رو به خیابان انگلیس‌ها. آمدیم دکان متعلق به «ملیون». آنجا هم قدری گردش کردیم. ته دکّان، یک نفر سلمانی فرنگی آمده است دکان سلمانی خوبی درست نموده است. از آنجا آمدیم منزل. بعد از افطار انتظام‌الدوله و منوچهر میرزا و اعتضاد خلوت و محمد صادق میرزا آمدند. مشغول بازی قمار بودیم، گاهی تخته، گاهی آس، گاهی بانک، تا ساعت نه بودیم. ساعت نه رفتند. من رفتم اندرون سحری خوردم، نماز خواندم و خوابیدم.

شنبه ۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

مقارن ظهر از خواب برخاستم. رفتم سر حمام، وضو گرفتم، نماز ظهر و عصر را خواندم آمدم بیرون. بعد رفتم درب مسجد سپهسالار بگردش. بعضی اسباب خرازی خریدم. قدری درب دکان احمد خان سمسار نشستم. رفتم دکان باغدسر، قدری آنجا گردش کردم. در حقیقت تماشای مردم بیش از اسباب دکان «باغدسر» بود.

از آنجا خسته شدم رفتم سبزه میدان، دکان «رفائیل». سوار شدم بیایم منزل دیدم شاه تشریف می‌آورند از دوشان تپه. رفتم درب اندرون پیاده شدم. شاه رسیدند تعظیم کردم، تشریف بردند. سوار شدم آمدم منزل. بعد از افطار، منشی‌باشی قدری روزنامه نوشت. منزل بودم تا ساعت دو. بعد رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. خود شاهزاده تنها بود. قدری نشستیم، حرف زدیم، شب چرهٔ مفصلی آوردند خوردیم. تا ساعت پنج بودیم. پس از آن حرکت کردم آمدم منزل، رفتم اندرون راحت کردم.

یکشنبه ٦ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

مقارن ظهر از خواب برخاستم. وضو گرفتم، فریضه ظهر و عصر را بجا آوردم، بعد نشستم کالسکه رفتم دربِ خانه. دیدم اتابک هم تازه پیاده شده است. اعتصام‌السلطنه هم پیش ایشان است. چند دست ملبوس سربازی آوردند که شاه ملاحظه فرمایند کدام یک را پسند می‌کنند.

در خدمت اتابک رفتیم دیوانخانه، تا رسیدیم زیر موزه[1]. شاه هم از سمت نارنجستان تشریف آوردند. قدری با اتابک صحبت کردند، خلوت شد. بیرون آمدیم، نزدیک بازار پیاده شدیم رفتیم قدری تیمچه‌ها و بازارها و مسجد شاه را تماشا کردیم. آمدیم بازار صحاف‌ها چند دانه عکس سفر دوم فرنگ شاه را خریدیم. سوار شدیم

۱ـ در متن اصلی: موزیک

آمدیم منزل. نزدیک افطار بود، افطار نمودیم.

نماز مغرب و عشاء را خواندم. منشی‌باشی قدری روزنامه نوشت. سوار شدم رفتم برای منزل اعتصام‌السلطنه. خان معیرالممالک و اعتصام‌السلطنه و امان‌الله میرزا و منوچهر میرزا و محمد صادق میرزا تمام آنجا بودند. تا ساعت یازده آنجا بودم. گاهی پیانو می‌زدیم، گاهی آس. به هر حال خوش بودیم. بعد آمدم منزل، سحری خوردم، گرفتم خوابیدم.

دوشنبه ۷ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

رفتم دربِ خانه. دیدم شاه دارند با عین‌الدوله و مجدالدوله و فخرالملک فرمایشات می‌فرمایند. من هم ایستادم عرض جان نثاری نمودم. قناری‌ها شاه، توی اطاق پشت آینه بودند. قرقی از هوا آمد که آنها را بگیرد، خورد به آئینه و افتاد. من رفتم او را بگیرم، برخاست، جائی گرفت و رفت روی درخت. تا وقت افطار دربِ خانه بودم. خواستم بیایم منزل، شاه فرمودند: جایی نرو همینجا باش.

بعد من و فخرالملک و امین حضرت و سیف‌السلطان را فرمودند، به امیر بهادر، افطار به اینها بده، بیایند اینجا در حضور باشند.

رفتیم منزل امیر بهادر. مشغول غذا خوردن بودیم. بعد از صرف افطار عباس خان غلامبچهٔ شاه شهید معروف به چیزری که الحال فراش خلوت است آمد که: «بیایید شاه شماها را می‌خواهد».

رفتیم به خاکپای مبارک مشرف شدیم. تا دو ساعت از شب گذشته آنجا بودم. بعد، از درب آبدارخانه پیاده بیرون آمدم. تنها آمدم تا میدان توپخانه، درشکه کرایه کردم سوار شدم رفتم خانهٔ اعتصام‌السلطنه. قدری که نشستیم محمد صادق خان رئیس آمد. بعد غلامرضا خان سرتیپ آمد (و) آقا سید عزیزالله نامی که خیلی خوب می‌خواند

آمد. خلاصه تا ساعت هشت بودیم و سازهای خوب گوش می‌دادیم و عمر خود را در خدمت دوستان به خوشی می‌گذرانیدیم.

سه شنبه ۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

نزدیک ظهر از خواب برخاستم. نماز خواندم آمدم بیرون، مشغول ذکر شدم. آمدم توی اطاق، راه رفتم، منشی باشی را واداشتم روزنامه بنویسد. افطار منزل اعتصام‌السلطنه دعوت داشتم، رفتم. تا ساعت هشت آنجا بودیم، پیانو زدیم، بازی نمودیم. بعد برخاستم سوار شدم آمدم منزل. سحری خوردم، نماز خواندم، خوابیدم.

چهارشنبه ۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

مقارن ظهر از خواب برخاستم. هوا برودت داشت. زیر کرسی نشسته بودم. سه ساعت به غروب مانده بیرون آمدم. اسب عین‌الدوله‌یی[1] را سوار شدم‌و رفتم یک احوالی از وزیر عدلیه پرسیدم. چند روز است ناخوش است. رفتم درب خانه، درب آبدارخانه پیاده شدم. رفتم دیوانخانه، به خاکپای مبارک مشرف شدم. بندگان اعلیحضرت همایونی تشریف بردند به کاغذ خوانی. از درب تکیه دولت بیرون رفتم رو به دکان «باغدسر». اقبال‌الدوله و جمعی آنجا بودند. رفتیم بازار، از آنجا رفتیم بازار سمسارها و سبزه میدان. رفتم دکان «باغدسر»، تاکالسکه آوردند سوار شدم رفتم منزل. افطار مفصلی تهیه نموده بودند، صرف شد. بعد از آن، یک ساعت و نیم از شب گذشته بود که من سوار شدم رفتم منزل سیف‌الملک.

پنجشنبه ۱۰ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

تا یک ساعت و نیم به غروب مانده اندرون بودم. بعد آمدم بیرون. حسن خان

۱ـ منظور اسب اهدائی عین‌الدوله است.

هم، آن برکی[1] که شاه مرحمت فرموده بودند، بطانه[2] آن را سنجاب زده بود آورده بود. لبّاده دوخته بود. پوشیدم رفتم رو به مسجد سپهسالار. رفتم دکان باغدسر. سوار شدیم آمدیم خیابان انگلیس‌ها، و از آنجا خیابان لاله‌زار. آمدم منزل، به منشی‌باشی قدری روزنامه گفتم نوشت. بعد افطار آوردند خوردیم. ایستادم به نماز مغرب و عشا. منشی‌باشی را گفتم روزنامهٔ سفر اول فرنگ شاه شهید را خواند، خوابم برد.

از خواب بیدار شدم دیدم شعاع‌السلطنه و پسرش و صادق خان و منشی‌باشی نشسته‌اند. گفتم: چرا مرا بیدار نکردید.

شاهزاده گفت: میخواستند بیدار کنند من خودم نگذاشتم.

تا ساعت هفت بودند. شب‌چره صرف نمودیم. سحری خوردم. نماز صبح را خواندم، گرفتم خوابیدم.

جمعه ۱۱ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

مقارن ظهر بود که از خواب برخاستم. قدری کسل بودم. فرستادم منصورالحکماء را آوردند. بعد میرزا آقا خان همراه شیخ محمدعلی خرازی فروش آمدند. بعد منشی‌باشی آمد. وقت افطار شد. بعد رفتم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم، بعد مرخص شدم.

شنبه ۱۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

همراه شاهزاده عین‌الدوله کالسکه نشستیم رفتیم درِب خانه. به خاکپای همایونی شرفیاب گردیدیم. بعد آمدیم، رفتیم بازار گردش کردیم. از آنجا رفتیم مسجد شاه (در)

۱ـ پارچه‌یی است که با پشم شتر می‌بافند.

۲ـ بطانه: آستر لباس

آن بالاخانهٔ فراش‌باشی مسجد شاه اعتصام‌السلطنه و آقا سید جواد[۱] پسر امام جمعه بودند. اعتصام‌السلطنه امشب ماها را دعوت نمود به منزل میرزا اشرف، میرزای خان[۲]. چون او از آن لئیم‌های دنیاست، مهمانی به گردنش گذاشتند. بعد آمدیم قدری بازارها را گردش کردیم. آمدیم توی سبزه میدان، محمد حسن خان و اعتصام‌السلطنة نشستند توی درشکهٔ اعتصام‌السلطنة، من و میرزا احمد خان[۳] نشستیم توی درشکهٔ من، رفتیم رو به منزل میرزا اشرف. خانه‌اش همان نرسیده به خانه معیرالممالک بود. پیاده شدیم. خانه خوبی داشت. خیلی تمیز و بقاعده. توپ افطار را انداختند. میرزا عبدالله خان و مصطفی خان و صادق خان و امان‌الله میرزا و لسان‌الحکماء و یدالله میرزا و سایر اجزای اعتصام‌السلطنه بودند. افطار خیلی خوبی صرف گردید. بعد از افطار شیخ غلامحسین زرگر روضه خواند. بعد از اتمام روضه هر کس به یک نوع قماری مشغول گردید. سوار شدیم آمدیم منزل انتظام‌الدوله. منزل انتظام‌الدوله هم منیرالسلطنه، پسر نصرالسلطنه بود که تازه وصلت کرده بود؛ یک شب به اوّل ماه مبارک مانده خواهر انتظام‌الدوله را برده است.

یکشنبه ۱۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

کسالت داشتم. منزل بودم. نزدیک غروب بود که بیرون آمدم. بعد از افطار امیرالشعراء آمد.

دوشنبه ۱۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم درِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم، و از آنجا رفتم

۱ـ سناتور بعدی سید جواد ظهیرالاسلام

۲ـ منشی، خان، معیرالممالک

۳ـ پسر اتابک



میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان (اتابک اعظم)

صدراعظم ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه و محمد علی شاه

دکان‌باغدسر. باد شدیدی سخت می‌آمد. آمدیم منزل، افطار خوردیم و از آنجا رفتیم درِ خانه. تاساعت چهار شرف اندوز خاکپای مبارک بودم. بعد بیرون آمدیم. سوار به کالسکه شدم همراه عیسی خان خواجه. او را در منزل خودش پیاده نمودم، آمدم منزل.

دیدم هیچکس منزل نیست؛ اندرون هم رفته‌اند منزل «خاله اُلغ[1] بیک خانم».

دیدم خیلی تنها هستم، سوار شدم به کالسکه رفتم منزل اتابک. دیدم اتابک هم نبود. خبر آوردند که اتابک در پارک هستند. سوار شدم به کالسکهٔ رفتم پارک. ساعت چهار و نیم از شب رفته بود که دیدم اتابک توی گالری[2] عمارت صندلی گذاشته‌اند و دور میزی نشسته‌اند: عین‌الدوله و موثق‌الدوله و قوام‌الدوله و ظفرالسلطنه و حاجی امین‌السلطنه و مخبرالسلطنه و امیر بهادر ونصرةالممالک، همگی هستند؛ دور میز نشسته‌اند و آس میزنند. من هم رفتم نشستم. بلیطی یک تومان «دور مزید» آس می‌زدیم تا ساعت یازده مشغول بودیم. بعد برخاستم با عین‌الدوله به کالسکه نشستیم، تا منزل. مرا به منزل رسانید و رفت منزل خودش. رفتم اندرون، سحری خوردم و راحت کردم.

سه شنبه ۱۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

مقارن ظهر بود که از خواب برخاستم. دو ساعت و نیم بغروب مانده از اندرون بیرون آمدم. بعد آدم شمس‌الملک[3] آمد که: من اینجا توی طویله هستم اگر میل دارید بیایید اینجا، اسبی که شاه به شما داده خودتان پسند نموده بردارید.

رفتم طویله دیدم شمس‌الملک روی جایخدانی[4] زین پوش انداخته و نشسته است. ادیب‌السادات و نایب‌های طویله هم تمام جمع‌اند. بعد چند اسب آورند؛ یک

۱ـ در متن اصلی: اُقل بیک

۲ـ گالِری: لغت فرانسوی به معنی تالار و دانشگاه...GALERIE

۳ـ شمس‌الملک پسر عین‌الدوله

۴ـ ترک زبان‌ها به صندوق یخدان می‌گویند.

اسب یموتی[1] سوار کردم. بعد از افطار کالسکه درست نمودند رفتیم درِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدیم.

دو ساعت دَرِ خانه بودیم، عکاسباشی «سیمون» تلگراف آورده بود به شاه نشان می‌داد. ساعت چهار بود که همراه ناصرخاقان و امین بقایا سوار شدیم رفتیم باغ وزیر همایون. آنجا هم خیلی شلوغ بود، تا نزدیک سحر قمار می‌کردیم.

چهارشنبه ۱۶ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

اسب مرحمتی شاه را سوار شدم رفتم دَرِ خانه. تا نزدیک مغرب دَرِ خانه بودم. بعد سوار شدم آمدم منزل انتظام‌الدوله که در آنجا به افطار مهمان بودم تا ساعت سه آنجا بودم. چون وعده داده بودم، رفتم منزل نوش‌آفرین خانم. یک ساعت بودم مراجعت کردم.

پنجشنبه ۱۷ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

آمدم پشت پارک ظل‌السلطان، خیابان دوشان تپّه که بیایم منزل. دیدم آدم میرشکار از دوشان تپّه می‌آید. گفتم: شاه چه شکار کرده؟ گفت: پلنگ.

گفتم: همین قسم می‌روم تا به حضور شاه برسم. رفتم رو به دوشان تپه. آفتاب غروب کرد که رسیدم به خاکپای مبارک شاه. اسب جلودار را سوار شدم، در پای کالسکه دودی صحبت‌کنان آمدم رو به شهر. معلوم شد تله گذاشته بودند، پلنگ آمده بود افتاده بود در تله. خیلی هم تله بزرگ بوده است. شاه گلوله انداخته‌اند توی تله پلنگ را زده‌اند. آمدم تا در باغ بهارستان، شاه تشریف بردند رو به دیوانخانه من آمدم منزل.

۱ـ یک نوع از اسب‌های ترکمنی، منسوب به «ایل یموت»

جمعه ۱۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم دَرِ خانه به خاکپای مبارک نائل گردیدم. تا یک ساعت و نیم از شب گذشته بودم بعد مرخص گردیدم. ساعت چهار از شب گذشته بود که تجدید وضو کردم. چون شب احیا هست رفتم مسجد سپهسالار. رفتیم، دیدیم قالیچه مرا در پهلوی قالیچه انتظام‌الدوله انداخته‌اند. نشستم، سه شبانه روز نماز قضا خواندم. بعضی ذکرها فرستادم. سالارالسلطنه و رکن‌السلطنه هم بودند. خلاصه تا ساعت هشت در مسجد بودیم، بعد قرآن سر گرفتیم.

شنبه ۱۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

نزدیک ظهر بود که از خواب برخاستم. رفتم سر حمام؛ وضو گرفتم، نماز خواندم و آمدیم بیرون. یک جفت اسب کالسکه آورده بودند که اگر من پسند نمایم، بخرم. سوار شدم از درِ آبدارخانه رفتم به در خانه. بندگان اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند بیرون. تا یک ساعت و نیم به غروب مانده شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. بعد مرخص گردیده بیرون آمدم. همراه انتظام‌الدوله سوار درشکه شدیم و آمدیم نزدیک میدان توپخانه مغازهٔ روسی[1]، کالسکه مرا آوردند آنجا، سوار شدم آمدم منزل.

بعد از صرف افطار و به جا آوردن نماز مغرب و عشا، سوار شدم رفتم منزل سیف‌الملک. مقبل‌الدوله آمد، عمو اوغلی (که) نایب دز آشوب بود آنجا (بود)، و پسر سید علی قمی. شب‌چره مفصلی خوردیم، تا ساعت هشت از شب گذشته.

یکشنبه ۲۰ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

غسل شب احیاء را به جا آورم آمدم بیرون افطار کردم. حاجی لله هم بود. نماز

۱ـ مغازه و فروشگاهی نسبتاً بزرگ که در اوایل خیابان لاله‌زار قرار داشت این مغازه در آن زمان بزرگترین واردکنندهٔ پارچه و منسوجات خارجی بویژه روسی، انگلیسی و آلمانی بود و تمام مشتریانش اغلب، اعیان و اشراف و رجال مملکت بودند.

خواندم. منشی‌باشی راگفتم روزنامه نوشت. امشب شب یلدا و اوّل چلّه است. رفتم مسجد، سه شبانه روز نماز قضا خواندم. سید رضوانی[1] هم امشب مزید بر روضه‌خوان‌ها شده بود. پسر حاجی میرزا محمدرضا موعظه نمود و قرآن سرگرفت.

دوشنبه ۲۱ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

سوار شدیم رفتیم حضرت عبدالعظیم زیارت. و حال آنکه امروز اوّل جدی است،گرد و خاک زیاد بود. توی راه هم خیلی شلوغ بود. رفتیم سر مقبرهٔ شاهنشاه شهید فاتحه خواندیم. بعد آمدیم سر مقبرهٔ امین اقدس نشستیم. نشستیم درشکه آمدیم رو به شهر. توی راه، اتابک را دیدیم که همراه خان معیّرالممالک توی کالسکه نشسته بودند می‌رفتند حضرت عبدالعظیم.

سه شنبه ۲۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم دَرِ خانه، مدّتی آنجا بودم. بعد همراه آصف‌السلطنه بیرون آمدیم. سوار شدیم که برویم به سفارت اتازونی، که می‌خواهد برود به سفارت ژاپون. دیدیم خود وزیر مختار نیست،کارتی گذاشتیم و بیرون آمدیم. دیدیم اسبابهایش را، حراج می‌کنند. رفتیم به حراج به تماشا. منزلش هم در عمارت بهجت‌الملک است. اسباب‌ها را، به قیمت گزاف قیمت می‌کردند. من هم یک دستگاه اسباب بستنی سازی خریدم.

یک ساعت و نیم از شب گذشته برای انجام کاری رفتم منزل عین‌الدوله. تا ساعت چهار آنجا بودم. بعد آمدیم مسجد سپهسالار احیاء گرفتیم تا ساعت هشت. پس از آن روضه خواندند و قرآن سر گرفتیم. بعد آمدیم منزل راحت کردیم.

۱ـ سیدی بود که شعر می‌سرود و به دربار راه داشت.

چهارشنبه ۲۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

دو ساعت و نیم به غروب مانده رفتم درب مسجد سپهسالار قدری گردش کردم. سوار درشکه شدم رفتم دِرِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. وزیر مختار هم که از اهل ینگه[۱] دنیا هست، می‌خواهد برود به خاکپای مبارک شرفیاب شود[۲]. من هم قدری آنجا بودم، بعد آمدم بیرون. از آنجا رفتم دکان باغدسر. مدتی آنجا بودم. بعد آمدیم همراه لسان‌الحکماء به سبزه میدان؛ و از آنجا رفتیم بالاخانهٔ مسجد شاه. بعد آمدیم بازار و سبزه میدان. سوار درشکه شدم آمدم منزل، افطار نمودم. بعد رفتم دَرِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. ماهی صد تومان از صرف جیب[۳] خودشان به من مرحمت فرمودند.

عیال وزیر دربار چندی بود ناخوش بود امروز مرحوم شد. شاه هم تشریف بردند اندرون. من رفتم مسجد متعلّق به مدرسهٔ دارالفنون که آنجا مجلس فاتحه گذاشته بودند. از آنجا آمدم منزل خود وزیر دربار، جمعی هم آنجا بودند، آمدیم منزل نشستیم، قلیان کشیدیم. بعد عین‌الدوله و امیر بهادر جنگ آمدند. امیر بهادر جنگ یک ساعت نشست و رفت؛ ولی با عین‌الدوله تا دو ساعت و نیم صحبت می‌کردیم.

پنجشنبه ۲۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

چهار ساعت به غروب مانده سوار شدم که بروم منزل معیّرالممالک. دَمِ سَرِ دَرِ ظل‌السلطان، به شاه برخوردم که می‌رفتند دوشان تپه. دم کالسکه مرا خواستند، احوالپرسی فرمودند، پرسیدند: کجا می‌روی؟ عرض کردم که کجا می‌روم، مرخص فرمودند. سوار شدم رفتم خانهٔ معیرالممالک، دیدم خودشان توی حیاط نشسته‌اند. سوار

۱ـ ینگه در ترکی به معنی تازه است، و ینگه دنیا یعنی دنیای جدید، که منظور از آن کشور آمریکاست.

۲ـ در متن اصلی: شد.

۳ـ پول تو جیبی

شدم با خان معیرالممالک آمدیم تیمچه اتابک. دختر یتیمی آمد پیش خان معیرالممالک، گفت: من از این پارچه‌ها می‌خواهم. یک دست لباس زری و یک دست مخمل برایش گرفت و ده تومان هم دستی به او داد، یک دست لباس هم برای خواهرش گرفت. بعد آمدیم بیرون. گداها ریختند سَرِ خان، به هر کدام یک دانه پنجهزاری می‌داد. آمدیم سوار درشکه شدیم، رو به مسجد سپهسالار. خان پول می‌داد و درویش‌ها ریخته بودند سَرِمان. قدری اسباب خرازّی خریدم از آنجا رفتیم خانه رئیس هلندی. بعضی چراغها آورده بود تماشا کردیم و از آنجا رفتیم منزل. رفتم اطاق دفتر، قدری پیانو زدم، بعد رفتم منزل عین‌الدوله دو ساعت در آنجا کار داشتم.

جمعه ۲۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

کالسکه سوار شدم رفتم دوشان تپه. شاه سوار شده بود رفته بود درّهٔ زرک. من سوار اسب شدم رفتم درهٔ زرک به شاه رسیدم. دیدم زیر پاشان، یک دسته شکار است دارد به آنها نگاه می‌کند. قرار شد قرقچی‌ها بروند شکار را رم بدهند. هوا را ابر گرفت، خیالشان منصرف گردید از شکار. مراجعت فرمودند. سر استخر زرک نهار میل فرمودند. اعلیحضرت همایونی راحت فرمودند، من هم آن‌جا ماندم؛ وضو داشتم نماز خواندم. شاه هم بیدار شدند. من و امین حضرت و ناصرالممالک و معتمد خاقان و مشیرالسلطان، سَرِ شاه را مشغول صحبت نمودیم تا یک ساعت به غروب مانده. بعد اتابک و مشیرالدوله آمدند و خلوت شد. چون مهمان داشتم، کالسکه نشستم آمدم شهر. مدعوین از این قرار هستند: خان معیرالممالک، امان‌الله میرزا، جهانگیر میرزا، حبیب‌الله میرزا، حشمت‌الممالک، مؤید خلوت، مؤید حضور، یدالله میرزا، صادق خان، آقا میرزا آقا خان. حسین خان با اعتصام‌السلطنه و میرزا احمد خان، از عقب

آمدند. اهل طرب میرزا حسینقلی[1]، میرزا غلامرضای شیرازی، میرزا حسین ملندوغ.

شنبه ۲٦ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

رفتم دکان سیمونِ پرده دوز دیدم پرده‌های ما را ندوخته است، تغیّر زیاد نمودم. از آنجا رفتم خانه اتابک اعظم. از آنجا رفتم پارک. کاری با اتابک داشتم صورت‌نگرفت. پسر موسی کتابچی هم آنجا بود. این روزها موسی کتابچی در فرنگ مرده است. تا وقت افطار آنجا بودم. اتابک سوار شد رفت منزل مشیرالدوله من هم سوار شدم آمدم منزل.

یکشنبه ۲۷ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

رفتیم دوشان تپه که برویم به خاکپای مبارک مشرف بشویم. رفتیم، دیدیم با اتابک و عین‌الدوله خلوت کرده‌اند. نزدیک افطار هم بود. رفتیم همراه نظام‌السلطان منزل وزیر دربار. خودشان بودند و میرزا ابراهیم خان دکتر و دو پسرهای وزیر دربار، که تازه مادر آنها فوت گردیده که هنوز آنها نمی‌دانند. افطار خوردیم، بعد رفتیم به خاکپای مبارک مشرف شدیم. خلاصه تا ساعت چهار و نیم الی پنج شرف اندوز خاکپای مبارک بودیم، شاه راحت فرمودند. حاجی میرزا لطف‌الله هم یک مجلس روضه خواند.

دوشنبه ۲۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

رفتم منزل خان معیرالممالک. من رفتم توی اطاق پیغام دادم خان آمدند بیرون.

۱ـ آقا حسینقلی فرزند علی‌اکبر موسیقی‌دان معروف که در نواختن تار بسیار ماهر بود و سبک او در موسیقی دوران اخیر ممتاز است.

با خان سوار شدیم آمدیم دکان «کارنیک» دواساز. میرزا عبدالله، پسر اتابک آمد آنجا. در آنجا سوار شدیم رفتیم دکان «تکو»، قدری آنجا بودیم. بعد از افطار رفتم منزل عین‌الدوله، مدتی بودم.

سه شنبه ۲۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

رفتم دکان آرشاک قدری کار داشتم. از آنجا سوار شدیم یکسر همراه صادق خان رفتیم دَرِ خانه به خاکپای مبارک شرفیاب گردیدم. تا نیم ساعت به غروب توی حیاط بودیم. عین‌الدوله و اتابک و سایر وزراء به حضور مبارک آمدند.

چهارشنبه سلخ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۰

رفتیم دَرِ خانه به خاکپای مبارک شرفیاب گردیدیم. تا سه ربع به غروب مانده دَرِ خانه بودیم. بعد بیرون آمدیم، آمدیم منزل. وقت افطار بود، قدری روزنامه نوشتیم تا توپ انداختند و افطار کردیم. وضو گرفتم، نماز خواندم. بعد سیمون خان پرده‌دوز، پردهٔ اطاق سنالن [1] راکه دوخته بود آورد، چند درگاه کار گذاشت.

پنجشنبه غرّه شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتیم حضرت عبدالعظیم زیارت کردیم. سر مقبرهٔ امین اقدس فاتحه خواندیم. رفتیم سر قبر شاه شهید فاتحه خواندیم و چای و قلیان صرف نمودیم. مصدق‌السلطنه [2] را هم در صحن حضرت عبدالعظیم دیدیم.

۱ـ در متن اصلی: سالان

۲ـ دکتر محمد مصدق

جمعه ۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

کالسکه نشستم رفتم درِ خانه به خاکپای مبارک مفتخر گردیدم. وقت نهار همراه‌ناصر خاقان رفتیم باغ میدان[1]. فرستادیم چلوکباب آوردند صرف نمودیم، باز آمدیم به خاکپای مبارک مشرف بودیم. بندگان اعلیحضرت شهریاری را به صحبت مشغول کردیم تا سه ساعت به غروب مانده آمدم منزل. پسر امام آقا سید جواد چون می‌خواهند همراه امام به زیارت مکه، از راه بوداپست[2] و وینه، مشرف شوند و فردا می‌روند محض وداع آمده بود. چون بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی شام را بیرون میل می‌فرمایند، رفتم درِ خانه به آستان مبارک مشرف گردیدم.

شنبه ۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتیم منزل امام جمعه. تمام اطاق‌های امام پر بود، رفتم پیش آقای امام نشستم. بعد رفتم اطاق پائین آقا سید جواد را دیدن کردم. سوار شدم رفتم درِ خانه. بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی با اتابک خلوت کرده بودند. پس از چندی که خلوت شکست رفتم به خاکپای مبارک شرفیاب گردیدم. شب هم علی خان سبزواری با صفدر خان آمدند، تا ساعت هفت بودند.

یکشنبه ۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

وقت ظهر از خواب بیدار شدم دیدم میرزا آقا خان با سایر آدم‌ها حاضر هستند دارندبارهای بُنه را حمل می‌کنند جهت جاجرود. رفتم نشستم، نهار حاضر کردند سید هندی هم بود. بعد پالتویی که بندگان اعلیحضرت همایونی مرحمت فرموده بودند

۱ـ شاید منظور سبزه میدان باشد.

۲ـ در متن اصلی: بوداس.

اجزای صندوق‌خانه آوردند پوشیدم رفتم درِ خانه به خاکپای مبارک شرفیاب بودم.

دوشنبه ۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

سوار شدم حرکت کردم برای جاجرود. بندگان اقدس همایونی از کالسکه دودی پیاده شدند سوار اسب شدند. سپهسالار و امیر بهادر جنگ و موثق‌الدوله و آصف‌السلطنه در رکاب مبارک بودند. اعلیحضرت شاهنشاهی نهار میل فرمودند، من و سیف السلطان هم از نهار شاه خوردیم. پس از آن سوار شدند، رفتیم. قدری که گذشت عقب افتادیم. چند قطعه کبک پرید. من زدم، یکی از آنها افتاد، خیلی خوب زدم‌و پس از آن صحبت‌کنان همراه سیف‌السلطان، آمدیم منزل. بارهای بنهٔ ما دیروز آمده بود، اطاق‌ها را فرش کرده بودند. قوام‌السادات هم با منشی‌باشی از جلو آمده بودند بخاری را روشن کرده بودند. شاطرباشی هم آمد. شکر خداوند متعال را به جا آوردم که بحمدالله به سلامت و با خوشوقتی امسال هم آمدیم جاجرود.

سه شنبه ٦ شهر شوّال المکرم ۱۳۲۰

اسبهای ما را حاضر کردند. سوار شدم رفتم درِ خانه. توی باغ، قدری با امیر بهادر جنگ و شمس‌الملک صحبت کردیم تا بندگان اقدس تشریف آوردند بیرون، سوار شدند. به التزام رکاب مبارک رفتم تا عمارت کهنه. بعد تشریف بردند از درّه طویله رو به سر بالا. کبک زیادی دیده شد. یک توکای خیلی بزرگ، اعلیحضرت همایونی زدند. از آنجا تشریف فرما شدند رو به تیغهٔ دربندک. آنجا شکار دیدند. سوارهای زیادی را پیش امیربهادر جنگ گذاشتند، رفتند ماهرخ [1] تفنگ انداختند من هم یک درّه را گرفتم همراه شعبان خان جلوگیری از شکار کنم. بعد از مدتی که تاختم دیدم تازی شکارها را

۱ـ ماهرخ رفتن: از اصطلاحات شکار است به معنی مواظب و مراقب بودن ـ کمین کردن و حمله کردن.

می‌آورد رو به من. من هم اسب انداختم رو به شکار تفنگ بیاندازم، شکار اسبِ مرا که دید رم کرد، نشد. بعد آمدم به طرف تیپ همایونی. شاه فرمودند: یک شکار زخمی شده است برو پیدا کن. آمدم سر قلّه دیدم لاش‌خورها[۱] جایی جمع شده‌اند. آمدم نزدیک دیدم یک «یقلی» حرام شده است و لاش‌خورها مشغول خوردن هستند. بصیرالسلطنه با دو نفر از جلودارهای شاه رسیدند یقلی را بار کردند و بردند خدمت شاه. آفتاب گردان زدند، نهار میل فرمودند. من هم آمدم پیش شمس‌الملک و سالارالسلطنة نهار خوردم. بعد از نهار قدری توقّف فرمودند بعد از همان راه که آمده بودند مراجعت فرمودند. آمدم منزل، وضو گرفتم، نماز خواندم. غروب رفتم در خانه تا دو از شب گذشته درِ خانه بودم.

چهارشنبه ۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

امروز اعلیحضرت شاهنشاهی سوار نمی‌شوند. رفتیم دَرِ خانه، دیدم اتابک اعظم و مجدالدوله و حاجی معین‌السلطان آنجا هستند. رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. دیدم نشان گذاشته‌اند کنار رودخانه، دارند تفنگ می‌اندازند. چند تیر خوب زدند بعد کلاه انداختند روی آب بنا کردند نشان زدن. پس از آن شاه تشریف بردند دیوانخانه. وقت نهار، آش رشته در منزل ما پخته بودند و رشته آن را هم قوام‌السادات بریده بود، آوردند آنجا. نهار خیلی خوبی خوردیم، از آنجا آمدیم منزل.

پنجشنبه ۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

عمید حضور آمد، نصیرالسلطنة آمد، قدری تخته بازی نمودیم. کریم خرازی آمد، قدری اسبابهای خرازی خریداری نمودیم، تا وقت نهار. عصر رفتیم درِ خانه تا دو

---

۱ - در متن اصلی: لش خورها



مظفرالدین شاه در شکارگاه سلطنتی

ساعت از شب گذشته دَرِخانه‌بودم.بعد میرزا ابراهیم‌خان دکتر[1] مرا دعوت کرد به منزل خودش.

جمعه ۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم دَرِ خانه، دیدم شاه هنوز سوار نشده‌اند، مدتی دم دیوانخانه همراه حاجب‌الدوله و شمس‌الملک و ناصرالسلطان صحبت کردیم، دیدیم شاه بیرون تشریف نیاوردند. رفتیم کنار رودخانه با میرزا ابراهیم خانِ دکتر صحبت کردیم. هوا زیاد برودت پیدا کرد تمام یخ گرفته (بود). شاه تشریف آوردند سوار شدند. به التزام رکاب مبارک رفتیم تا جنگل. جادهٔ توچال راگرفتیم رفتیم. نرسیده به گردنه توی برف رَدِّ پلنگ دیده شد. شاه فرمودند به میرشکار و حاجی اسماعیل شکارچی به اتفاق چند نفر شکارچی، رد پلنگ را بردند به سمت کوه باغ شاه. بندگان اقدس همایونی تشریف بردند سمت گردنه توچال. نرسیده به اوّل درخت‌های بید ده دوازده تا شکار دیده شد. اعلیحضرت همایونی اسب دوانیده زیر پای شکارها چند تیر گلوله انداختند. حاجی اسماعیل شکارچی از عقب آمد خبر آورد که پلنگ بیرون آمده است. بعد شاه به سرعت تشریف بردند. قدری که رفتیم دیدم هیاهوی جور دیگر شد. نزدیک شدیم دیدیم پلنگ جای خودش را تغییر داده و فرار می‌کند رو به جنگل. بعد، من تاختم که نگذارم پلنگ برود رو به جنگل، دیدم پلنگ توی یک کمری رفته و سوارها دورش را گرفته‌اند. دیدم شاه آهسته تشریف می‌آورند، برگشتم که شاه را خبر نمایم. آدمِ بصیرالسلطنه به تاخت می‌آمد غفلتاً اسب من و او به هم خورد خیلی سخت، طوریکه من بقدر سه ذرع از روی اسب زمین خوردم. آدم بصیرالسلطنه هم از آن سخت‌تر به زمین خورد. من به چابکی خودم را ضبط نمودم و بحمدالله سالم جستم، ولی او زیاد صدمه

---

۱ - ابراهیم حکیمی نخست وزیر سالهای بعد از ۱۳۲۰ شمسی

خورد. اسبها هم هر دو لنگ شدند.من دیدم به شاه نمی‌رسم. سپهسالار و مجدالدّوله و سیف‌الملک و آصف‌السلطنه و میرزا عبدالله خان، میرزا ابراهیم خان دکتر و دکتر «لندی»[1] و نظام‌السلطان و... این همقطارهای محترم تمام در التزام رکاب مبارک بودند که اعلیحضرت شاهنشاهی امر به بیرون آوردن پلنگ نمودند. پلنگ در شکاف سنگی رفته بود. چوب زیادی به سوراخ زدند و بتّه آتش زدند، خلاصه آدم‌های میرشکار و آدم‌های سپهسالار را به امداد طلبیدند. بالاخره به اینجا عقلشان راه داد که تولەیی را بیاندازند به سوارخ، پلنگ بیرون بیآید. توله راگرفتند و انداختند. توله رفت توی سوراخ، ثانیەیی نگذشت که صدای آخری توله بلند شد. یک دفعه پلنگ آمد تا دم سوراخ آدم‌هاکه دمِ سوراخ بودند فرار نمودند، پلنگ رفت توی سوراخ.

باری بعد از زحمت زیاد، مدت دو ساعت که گذشت پلنگ بیرون آمد و رفت برای سوراخ دیگر. بندگان اعلیحضرت همایونی تفنگ پنج تیر گرفتند، سه تیر گلوله انداختند، به قولی خورد به رانش و به قولی نخورد. رفت توی سوراخ دیگر که هیچ امید نبود از این سوراخ بیاید بیرون. بعد از قال و قیل زیاد که آدمهای سپهسالار کردند، پلنگ غرید و بیرون آمد و عقب سَرِ آقا خان آدم سپهسالار کرد. اونمد انداخت سر پلنگ و خودش فرار کرد. بعد عقب سَرِ حاجی اسماعیل شکارچی و میرشکار کرد، میرشکار زرنگی کرد و خودش را پنهان کرد، حاجی ضعف کرد و خودش را به مردن زد. در آن حالت می‌گفت: «اسبم علیق ندارد، و خودم جیره، و چهل سال است نوکری می‌کنم و هنوز کرایه نشینم. برای پسرهایم عروسی نکرده‌ام».

دو مرتبه پلنگ رفت به سوراخ اوّل، قال مقال زیاد کردند، من به شاه عرض کردم: خوب است بروند سوراخهای دیگر را بگیرند. حکم فرمودند که بروند بگیرند. با نَمَدِ اَسبْ گرفتند. بعد از فریاد زیاد پلنگ بیرون آمد که اعلیحضرت شهریاری با آن

---

۱ - پزشک انگلیسی دربار قاجار

تفنگ بی چخماقِ گلوله زن که این سفر از فرنگ آورده بودند دو گلوله پشت سر هم، یکی در بغلش و یکی دَمِ گوشش، در حال پریدن انداختند. پلنگ مثل اینکه صاعقه به او بخورد چندین معلّق زد جا به جا خوابید و اسباب حیرت تمام سوارها شد. و تمام به دست و پای شاه افتادند و بقای او را از خداوند خواستند. در حقیقت پلنگ بزرگی بود. بعد شاه کارد کمر خودشان را دادند به عبدالله خان شاطر که برود سرش را ببرد. او رفت وَ سر پلنگ را برید. سه ساعت بغروب داشتیم که شاه مشغول خوردن نهار شدند: به فرا خور حالِ هر کس بذل مرحمت فرموند. یک اسب هم به من مرحمت شد برای اینکه اسبم لنگ شده بود. نهار میل فرمودند، من هم رفتم همراه شمس‌الملک و عیسی خان و میرزا احمد خان و میرزا عبدالله خان و... نهار خوردیم، آمدیم خدمت شاه. دو ساعت و نیم به غروب در کمال خوشوقتی، اعلیحضرت شهریاری تشریف آوردند منزل. اتابک و غیره که در رکاب نبودند، آمدند به تماشای پلنگ. قدری صحبت شد. غروب بود رفتم منزل شمس‌الملک که اسب مرحمتی را بگیرم. دیدم دارد نهار می‌خورد. قدری میوه و شیرینی آوردند. خوردم. آمدم در خانه دیدم شاهزاده عین‌الدوله هم از شهر می‌آید. مژدهٔ پلنگ امروز را به ایشان دادم. به خاکپای مبارک مشرف شدم. تا ساعت پنج از شب گذشته به خاکپای مبارک شرفیاب بودم. ساعت پنج آمدیم بیرون، رو به منزل. حسن خان هم برایم چراغ آورده بود. صحبت‌کنان می‌آمدیم. چاتمهٔ[1] سرباز اسم شب خواستند، دادیم. اسم شب هم «خَمسه» بود. تا رسیدیم منزل.

شنبه ۱۰ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

امروز سواری نیست. رفتم درِ خانه به خاکپای مبارک شرفیاب گردیدم. امروز

۱ـ چاتمه: وضع استقرار چند تفنگ در روی زمین بدین نحو که ته آنها با کمی فاصله از هم بروی زمین قرار گیرد و سر آنها را بهم تکیه کند تا بصورت مخروطی درآید.

بندگان اقدس شاهنشاهی منزل اتابک مهمان هستند و آن شکار زخمی دیروز را آوردند، بردند منزل اتابک مصالح[1] پلو نمودند. من هم در شرف خاکپای مبارک رفتم منزل اتابک. موزیکانچی موزیک می‌زد. کلاهی در بالای سر تپه‌یی گذاشتند شاه مشغول تیراندازی گردید تا وقت نهار. پس از آن نهار میل فرمودند. بعد بندگان اقدس تشریف بردند اندرون اتابک اعظم. همراه سپهسالار و عین‌الدوله و سایرین رفتیم تلگرافخانه، تا عصر آنجا بودیم. سوار شدیم رفتیم سمت «زیرک چالْ»، از درّه قاطرخانه بیرون آمدیم. یک برگ، سَرِ درخت تبریزی بود، با اتابک شرط[2] بستیم و زدم سر یک تفنگ. و یک برگ دیگر، سر پنج تومان شرط بستیم آن را هم زدم.

مراجعت کردیم رفتیم منزل اتابک. از آنجا رفتیم دَرِ خانه به خاکپای مبارک شرف‌اندوز گردیدم. قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت تا ساعت پنج. شام خوردیم، عکاس‌باشی رفت منزل خودش، من مراجعت کردم.

یکشنبه ۱۱ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

اسبها را حاضر کردند سوار شدیم رفتیم در خانه. امروز سر سواری در منزل خودمان، یک شیشه عکس هم انداختیم. دیوانخانه رسیدیم با عمید حضور، دیدیم شاه هنوز سوار نشده‌اند. رفتیم توی رودخانه، اسبهامان را گرم کردیم. اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند. در التزام رکاب مبارک صحبت‌کنان رفتیم برای گردنه توچال. چند نفر موزیکانچی و پیاده خبر کرده بودند که «کوه غلیانی» را جرگه[3] کنند، بعد تشریف‌فرما شدند. من با عین‌الدوله و مجدالدوله و سپهسالار رفتیم نهار بخوریم. سر و صدایی از

۱ـ مصالح: آنچه برای آکندن شکنبه و روده لازم باشد مانند هِل و دارچین و خلال بادام و پسته و خلال مرکبات و زعفران که در شکنبه و روده آکنده کنند.

۲ـ در متن اصلی: نذر بستیم.

۳ـ جرگه کردن شکار: حلقه زدن بدور شکار و راندن شکار به جائی که شاه یا امیر به آسانی آن را شکار کند.

شکار نشد.

بعد رأی مبارک چنان قرار گرفت که در سیلاب «دو آب»، از دو طرف سوار برود و شکار بریزد به سیلاب. من با سپهسالار عقب ماندیم. اسب من «کُهبلان» بود و سرکشی می‌کرد، به طوریکه خطر داشت. دیدم با این اسب نمی‌توانم شکار نمایم، با اسب کرنک[1] سیف‌الملک عوض نمودم. دیدم شاه رو به ما دارد می‌تازد، فهمیدم شاه شکار دیده است. نگاه کردم دیدم شکار در قلّه کوه است. نتوانستند شکارها را بریزند به سیلاب، شاه مراجعت فرمودند.

بعد آمدم پائین دیدم شاه توی درّه به شکار افتاده‌اند. آمدم پیش سپهسالار نشستم، دیدم مجدالدوله و سیف‌السلطان آنجا بودند. شاه نهار میل فرمودند و سوار شدند. قدری که از شاه جدا شدیم، سه شکار از سمت غلیانی ریخت به سیلاب. آدم‌های سپهسالار چند تیر گلوله انداختند، نزدند. تازی کشیدند، تازی یک «یقلی» را گرفت. من رسیدم، دیدم تازی‌چیِ سپهسالار با تازی‌چیِ مجدالدوله دعوا می‌کنند. بعد آمدم توی رودخانه، سپهسالار و عین‌الدوله آنجا بودند. من از سپهسالار و عین‌الدوله جدا شدم، رأیمان برگشت از شکار کبک. تفنگ چهار پاره‌زنی گرفتم آمدم برای شکار بزرگ...

دوشنبه ۱۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتیم دَرِ خانه. شاه اندرون تشریف داشتند. رفتیم منزل اتابک اعظم. قدری آنجا بودم. کار داشتم صورت دادم آمدم دَرِ خانه. دیدم شاه آمد بیرون.

نهار شاه را آوردند، دو مرتبه آمدم منزل اتابک[2] اعظم، نهار خوردم. مجدالدوله و جمعی آنجا بودند. «سید بورانی» هم بود خیلی پرحرفی می‌کرد. تا عصر

۱ـ کرنگ یا کُرند: اسبی که رنگش میان زرد و بور باشد.

۲ـ میرزا علی اصرخان اتابک

پیش اتابک بودم. شاه استراحت فرمودند.

رفتم منزل اتابک. دیدم با مخبرالسلطنه شطرنج بازی می‌کنند. پس از آن با اتابک سوار شدیم، مجدالدوله و سوارهای[1] بختیاری بودند. دو ساعت از شب گذشته آمدم منزل، دو اسب جُل نمدی گفتم حاضر کردند، رفتیم منزل شمس‌الملک. مؤتمن‌الممالک آمد،شاهزاده ضیاءالدوله هم بود. شیرینی آلات آورند. یک نوکری، داشت سنتور می‌زد؛ آمد قدری برای ما زد. خیلی خوش گذشت. سوار شدیم آمدیم به منزل دیدم آدم‌ها دارند آس‌بازی می‌کنند. من هم با آنها بازی کردم.

سه شنبه ۱۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم، نماز خواندم. منشی‌باشی راگفتم چند کاغذ جهت شهر نوشت. اسب برای من حاضر نمودند، سوار شدم رفتم. شاه رفته بود. رفتم از تنگهٔ زیرک چال بالا. امروز در زیرک (چال) جرگه است.

در را زیرک چال به شاه رسیدم. من و امیربهادر جنگ و اتابک اعظم و بشیرالملک همراه شاه بودیم. شاه رفت سمت شمال زیرک چال با اتابک اعظم. سوارها و پیاده‌ها عقب ایستادند، من هم چون خسته بودم عقب ایستادم. پیش امیربهادر جنگ بودیم. بعد سپهسالار و مجدالدوله هم آمدند پیش ما نشستند. من یک شیشه عکس از خودم انداختم و یک عکس هم از سپهسالار و امیربهادر، گروپ[2] انداختیم. شکار زیادی هم آمد، شاه زدند. چند شکار هم آمد میان سوارها، بعضی را زدند و یک بُز را خواستند بگیرند زنده، فرار نمود. خیلی تفنگ هم انداخته شد و شکار کردند و یک شکار زخمی آمد بالای دست ما تازی‌های سپهسالار گرفتند. بعد شکار جرگه به اتمام

۱ـ عدّه‌ای از سوارهای بختیاری یا رکابی اتابک بودند.

۲ ـ اصطلاح فرانسوی به معنی دسته جمعی GROUPE

رسید.

شاه تشریف آوردند، عکاس‌باشی هم چند شیشه عکس انداخت، نهار میل فرمودند. آمدیم با اتابک اعظم و سپهسالار و غیره سر نهار. مهدی خان سر نهار یک شیشه عکس آمد از ماها انداخت. آنها رفتند رو به منزل، من هوس رفتن شکار را نمودم. سر بالا شدم رو به «قطار تپّه». توی دره که خواستیم برویم بالا جهانگیر آدم میرشکار آمد قال مقال کرد. بعد من آمدم میرشکار را پختم، با خودم بردم. از عقب من هم سالارالسلطنه و رکن‌السلطنه و نظام‌السلطان پیدا شدند. آمدیم تا به خانه جوزعلی، از ایلات قدری آب گرفتم خوردم. چند مرتبه خواستم رو به شهر بروم بعد رأی من برگشت. از کرانهٔ الماس آمدم بالا. دو سه دست شکار دیدم، رفتم توی دره پایین شکارها ماهرخ نداشتند. اسب دوانیدم تا به شکارها نزدیک شدم. از دور سه تیر گلوله انداختم نخورد. عمید حضور هم آمد چند تیر گلوله انداخت، دو شکار میش افتاد. شکارها را هر دو را باباخان زده بود. من گفتم عمید حضور خواهد گفت یکی از آنها را من زدم؛ وقتی که آمد گفت هر دو را من زدم!

یک قوچ بزرگ دورتر بود من طمع به قوچ کردم برای قوچ تفنگ انداختم نخورد. بعد چند تیر گلوله انداختم نخورد. امسال مرا «بد شِکاری» گرفته است. گفتم برویم منزل عین‌الدوله‌و یک چایی بخورم. رفتم آنجا، آمدم که بروم رو به دَرِ خانه، دیدم قُرُق شد. رفتم منزل عکاس‌باشی، قلیان کشیدم و شیشه‌های عکس او را تماشا کردم. امروز قریب سی شکار شده است.

چهارشنبه ۱۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

امروز بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی با اتابک اعظم در منزل سپهسالار مهمان هستند. از منزل عمید حضور رفتم درِ خانه. از آنجا رفتم چادرهای سپهسالار.

عین‌الدوله و مجدالدوله و سایرین تمام بودند. بعد اعلیحضرت همایونی تشریف‌فرما شدند، به همه اظهار مرحمت فرمودند. بالای چادرهای سپهسالار یک دانه نارنج گذاشتند، چند مرتبه باگلوله زدند، بعد نهار میل فرمودند. من با اتابک و سایرین رفتم به چادرهای عین‌الدوله که نزدیک بود، نهار بخوریم. آنجا هم اتابک چند دست شطرنج با مخبرالسلطنه زد. پس از آن نهارِ حاضر شد.خیلی مفصّل بود. بعد از آن مهدی خان آن عکس‌های دیروز راکه چاپ کرده بود آورد پیش اتابک؛ خیلی تحسین فرمود. بعد رفتند خدمت شاه. شاه چون زیاد خسته بودند تشریف بردند منزل. موزیک هم می‌زدند. اتابک رفت منزل سپهسالار، چند دست شطرنج با وزیر همایون بازی کرد. بعد از آن با عین‌الدوله مشغول تخته بازی گردید. بعد آمد اتابک دَم چادر. چند سیب گذاشتند، نشانه زدند بعد ماها هم انداختیم، یکی دو تا من زدم. سید رضوانی چند رباعی گفته، بس که خوب بود. اینجا نوشتم:

شاها، ز اَزل بخت، به همراه تو بود لرزان فلک، از تفنگ جانکاه تو بود
شاخ شجر، از گلوله هرگز نشکست این شاخ دِرَخْتِ عمرِ بد خواهِ تو بود

□□□

در صید پلنگ، چون ملک شد چالاک شیر فلک، از هراس، گردید هلاک
انداخت سویش گلوله و ز شوق، پلنگ بگرفت و به سر نهاد و افتاد به خاک

□□□

ای شاه، پلنگ، جان دیگر بگرفت هر چند ز تیرت، تنش آذر بگرفت
تا کرد گلولهٔ تو، جا بر سَرِ او جان داد، ولی زندگی از سر بگرفت

قدری رضوانی صحبت کرد. من وضو گرفتم، نماز خواندم. عمید حضور آمد رفتیم منزل وزیر دربار. اشخاصی که آنجا بودند:

دکتر میرزا ابراهیم خان، ندیم‌السلطان، ناصرخاقان، نظام‌السلطان با برادرش،

بصیرالسلطنه، نوّاب ـ ارسلان خان، معین دربار، عیسی خان، (که) مشغول بازی آس بودند.

پنجشنبه ۱۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

امروز روز کوچ است. بندگان اقدس شاهنشاهی از جاده تشریف‌فرما می‌شوند، من همراه میرشکار از راه کوه می‌رویم. رفتم منزل عمید حضور که او را هم با خود بردارم ببرم، دیدم عیسی خان خواجه هم آنجاست. ایستادم تا شاه سوار شدند. من رفتم منزل میرشکار، او را با رحیم شکارچی برداشتم. نرسیده به «صندوقچه» دو دسته شکار از «سمت زیرک» آمدند بالا، ما را دیدند، گریختند سمت جاده تیمور[1] میرازیی. سه تیر گلوله انداختیم، نخورد. آمدیم صندوقچه[2]، رو به «قطار تپّه» یک دسته شکار دیدیم، قوچ‌های کهنه میانشان بود. دیدیم یواش یواش می‌روند. اسب انداختیم، به آنها نزدیک شدیم. آنجا چهار پنج دسته شکار دیده شد. چهار صد پانصد تا میشد. چند تیر انداختیم، کاری نشد. من و رحیم شکارچی از سیلاب قطار تپّه، سرازیر شدیم. اسب تاختم به شکارها نزدیک شدم، دو تیر گلوله انداختم، تیر دوّم خورد به دَرِ کون یک میش، افتاد. تا خواست بلند بشود در برود تازی رحیم رسید او را گرفت، عباسعلی جلودار رسید سرش را برید.

نرسیده به «هم رواس»[3]، یک دسته شکار پیدا کردیم. با رحیم خان به ماهرخشان رفتیم خیلی نزدیک، تا خواستیم تفنگ بیاندازیم شکارها فهمیدند گریختند. از آنجا آمدیم به باغ زندان، چیزی دیده نشد.

---

۱ ـ جادهٔ منسوب به تیمور میرزا
۲ ـ نام محلّی است.
۳ ـ نام محلّ

آمدیم به کج‌کن[1] و مسگرآباد. دیدیم گرسنه هستیم، فرستادیم تقی بیک جلودار رفت از ده نان و پنیر برای ماها آورد. آمدیم تا نزدیک دروازه خراسان، دیدیم عباس بیک درشکهٔ مرا می‌آورد. سوار شدم آمدم منزل. بحمدالله به خوبی وارد منزل شدیم.

قدری اندرون بودم، آمدم اطاق دفتر. میرزا آقا خان یک چراغ بُرُنز با یک آینه خریده بود. بیرون را قرق کردند، رفتیم بیرون. شب هم یک دسته مطرب زنانه داشتیم که تفصیل از این قرار است: اولاً یک سنتورزنی داشتند که سر و ته سنتور را بلد نبود وهیچ بلد نبود بزند. و پنج شش نفر اجزاء داشت، که نه آواز داشتند و نه ضرب بلد بودند. دو نفر رقاص داشتند، یکی چهل و پنجساله و یکی شش ساله، و سایرین هم به سن هفتاد بودند. خلاصه محض رفع خستگی امروز، امشب هم باید ساز این پدرسوخته‌ها راگوش بدهیم.

جمعه ۱۶ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

یک کتابخانه تازه خریده‌ام، با باقر و حسن خان و صفرعلی مشغول ترتیب کتاب‌ها بودیم. بعد از نهار هم، تا نزدیک عصر به همین کار مشغول بودیم. بعد رفتم اندرون. امین خاقان ناخوش است. مشهدی علی را فرستادم به عیادت. شب هم بیرون را قرق کردیم، آمدیم بیرون. غلامحسین خان درویش[2] با آقا جان آمد. زدند و خواندند، تلافی دیشب را بیرون آوردند.

شنبه ۱۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

کالسکه سوار شدم رفتم دَرِ خانه. خیلی شلوغ[3] بود، نایب‌السلطنه و اتابک و غیره

---

۱ - نام محلّ

۲ـ غلامحسین خان درویش از موسیقی دانهای بنام در نواختن تار پیرو مَکتب آقا حسینقلی و از بهترین شاگردان او بود چون تکیه کلام غلامحسین خان «درویش» بوده است به همین نام معروف شد و او اولین کسی است که در ایران بر اثر تصادف اتومبیل کشته شد.

۳ - در متن اصلی: شلوق

تمام بودند. به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. آمدم منزل، رفتم اندرون، آمدم بیرون، نهار چلوکباب شکار داشتیم، صرف شد. بعد با منشی باشی تا سه ساعت به غروب مانده روزنامه می‌نوشتیم. بعد کالسکه خواستم سوار شدم رفتم پیش اعتصام‌السلطنه از آنجا رفتم خدمت خان معیّر، تا نیم ساعت از شب رفته پیش خان بودم.

یکشنبه ۱۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

نهار خوردم، رفتم دَرِ خانه تا سه ساعت و نیم به غروب بودم. رفتم «نازآباد» به احوالپرسی امین خاقان. دیدم خودش توی باغ گردش می‌کند، یک پوستین بزرگی هم کول گرفته. رفتیم اندرون، دیدم غلامحسین خان و حسن خان و همشیره بودند، آنها را دیدم. تا یک ساعت به غروب مانده آنجا بودم. به اتفّاق میزا آقا خان سوار شدیم آمدیم منزل ادیب‌السادات. گفت عین‌الدوله ناخوش است، رفتم به عیادت او. رفتم منزل شمس‌الملک، پیغام دادیم، رفت اندرون احوالپرسی از قول من، و آمد. تا ساعت دو و نیم از شب گذشته پیش شمس‌الملک صحبت می‌کردیم. یک سگ بزرگی این سفر، شاه از فرنگ آورده؛ تازه آورده بودند تماشا کردیم، خیلی بزرگ و مهیب است.

دوشنبه ۱۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتم در خانه تا دو ساعت به غروب مانده دَرِ خانه بودم. بعد آمدم منزل، تا عصر منزل بودم. شب هم بیرونی را قرق کردیم، آمدیم بیرون. یک مادر و دختر پیدا شده‌اند که دختر تار خوب می‌زند. اینجا بودند.

سه شنبه ۲۰ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

چهار به غروب رفتم دَرِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا آمدم

رفتم عشرت‌آباد. اندرون هم آمده بودند. منشی‌باشی روزنامه نوشت، من هم قدری پیانو زدم.

چهارشنبه ۲۱ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

چهار به غروب کالسکه خواستم رفتم درِ خانه. تا یک ساعت به غروب مانده بودم. بعد همراه سیف‌السلطان و خان رفتیم منزل سیف‌السلطان، مجدالدّوله هم آمد، قدری شطرنج بازی کردیم.

پنجشنبه ۲۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم دَرِ خانه. مدتی بودم. بعد به همراه سیف‌الملک مراجعت کردیم، آمدیم منزل. نهار حاضر کردند خوردیم، او رفت. من قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. بعد ظهیرالسلطان آمد.

جمعه ۲۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتم منزل خان معیّرالممالک، اندرون بودند، پیغام دادم آمدند بیرون. سوار شدیم به کالسکه رفتیم حضرت عبدالعظیم. در راه هم برف بود و هوا هم زیاد سرد بود. رفتیم سر مقبرهٔ شاهنشاه شهید فاتحه خواندیم. رفتیم توی قهوه‌خانهٔ آنجا نشستیم. حاکم و چند نفر سید هم آمدند. رفتیم سر قبر شکوه‌السلطنة فاتحه خواندیم. از آنجا آمدیم رو به بازار، قدری سوقاتی خریدیم آمدیم رو به طهران. در بین راه آدم اتابک اعظم آمده بود عقب خان معیرالممالک. رفتیم تا درِ پارک اتابک پیاده شدیم. قدری آنجاَ بودم.

شنبه ۲۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتم دَرِ خانه تا دو ساعت به غروب مانده بودم. بعد همراه عمید حضور از در

آبدارخانه سوار شدیم، رفتیم منزل مشاورالدوله، برای عقدکنان دخترش که به مؤیدالدوله داده است. آنجا رسیدیم دیدیم تمام علماء و شاهزاده‌ها و وزراء و امرا هم هستند.

یکشنبه ۲۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم دست و رو شستم نماز خواندم. تا یک ساعت و نیم به غروب مانده منزل بودم. آن وقت سوار شدیم به اسب رفتیم از دروازه دوشان‌تپه، تا رسیدیم نزدیک قراول‌خانه. از آنجا رفتیم رو به دولاب. امشب چهار شب است که درجه سردی هوا به صفر رسیده است.

دوشنبه ۲٦ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

بعد از نهار رفتم دَرِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، تا سه ساعت به غروب مانده بودم. رفتم بعضی مغازه‌ها و «کنتوارها» کار داشتم. گردش نمودم. برای غروب آمدم منزل.

سه شنبه ۲۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

آنتوان پیانوساز آمد او را بردم اندرون پیانوهای اندرون را کوک کرده آمدیم بیرون، پیانوهای بیرون را هم درست نمود. سوار شدم رفتم دَرِ خانه. قدری خدمت شاه بودم، پس از آن شاه سوار شدند تشریف بردند منزل معین‌الملک دیدن سرکار فخرالدوله.

چهارشنبه ۲۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

رفتم دَرِ خانه. تا دو ساعت به غروب مانده دَرِ خانه بودم. شاه تشریف بردند

اندرون، من هم سوار شدم آمدم منزل اعتمادالسلطنه[۱].

پنجشنبه ۲۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم دَرِ خانه تا یک ساعت و نیم به غروب مانده شرف اندوز خاکپای اقدس بودم. پس از آن آمدم منزل، دو نفر از دخترهای تارک[۲] دنیا آمدند پیش من، وجه اعانه خواستند. دادم، رفتند.

جمعه غرّه شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

آمدیم بیرون. ادیب‌السادات و سید چغندر بودند. نهار آوردند خوردیم. بعد از نهار به حساب ماه گذشته رسیدگی کردم، تفریق نمودم. نماز ظهر و عصر را خواندم. منشی‌باشی را گفتم قدری روزنامه نوشت. بعد شمس‌الملک آمد.

شنبه ۲ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

رفتم دَرِ خانه. بودم تا یک ساعت به غروب. از درِ خانه مراجعت کردم. محقق‌السلطنه از عمارت بهارستان فرستاده بود عقب سَرِ من، که شب را بیائید اینجا. چون سفیر فوق‌العاده از انگلیس، حامل نشان زانوبند است و فردا وارد می‌شود، بهارستان را جهت منزل او ترتیب داده‌اند.

محقق‌السلطنه بعضی تدارکات دیده بود. اطاق سفره‌خانه و حمام و اطاق انتظار و غیره، خیلی خوب بود، بسیار خوشم آمد. شام را هم آنجا سر میز خوردیم. زیاد تعریف داشت.

۱ـ اعتماد السلطنه: محمد باقرخان. وی پس از درگذشت محمد حسن خان اعتمادالسلطنه (ضیع‌الدوله) سرپرست روزنامه شرافت بود، این روزنامه در سال اول جلوس مظفرالدین‌شاه منتشر گردید.

۲ـ در متن اصلی: ترک دنیا

یکشنبه ۳ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

سفیر امروز وارده می‌شود. درشکه نشستم رفتم بالاخانهٔ پسر آقاسید علی قمی، دیدم سیف‌الملک و منشی حضور و جمعی دیگر آنجا بودند. تماشای ورود وزیر مختار را نمودیم. وزیر انگلیس آمد با چند نفر غلام هندی که در جلوش سوار بودند. سفیر[۱] هم غروب بود که وارد شد. خیلی محترم و مجلل وارد گردید.

دوشنبه ۴ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

رفتم درِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. سفیر فوق‌العاده آمدند. نشان زانوبند[۲] برای بندگان اقدس از انگلیس آورده بود. تا دو ساعت به غروب مانده بودم. بعد آمدم منزل.

سه شنبه ۵ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم رفتم حمّام. حسام دفتر و آقا میرزا آقا خان و ادیب‌السلطان و منشی‌باشی بودند. بعد از نهار، قدری روزنامه نوشت منشی‌باشی.

چهارشنبه ٦ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

وقت ظهر بود که از حمام بیرون آمدم. نهار خوردم رفتم دَرِ خانه. سفیرِ فوق‌العادهٔ انگلیس آمد به خاکپای مبارک مشرف شد. من هم بودم. رفتم قدری در اطاق اتابک اعظم نشستم. مراجعت کردم.

---

۱ - منظور سفیر فوق‌العاده است.

۲ - در متن اصلی: چاقچوربند. منشی کم سواد عزیزالسلطان نشان چاقچوربند نوشته است.

پنجشنبه ۷ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

امروز بندگان اقدس سوار شده بودند تشریف برده بودند دوشان‌تپه. رفتم عیادت فخرالملک. آمدم، رفتم (منزل) عین‌الدوله، تا مغرب بودم.

جمعه ۸ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم دَرِ خانه. چون روز جمعه بود خیلی خلوت بود. تا سه ساعت به غروب بودم. اسب آوردند، از دَرِ آبدارخانه سوار شدم رفتم منزل خان معیّرالممالک، قدری خدمت خان بودم.

غروب آمدم دَرِ خانه بندگان اعلیحضرت همایونی امشب شام را بیرون میل می‌فرمایند. سپهسالار هم امشب سفیر فوق‌العاده انگلیس را در میدان توپخانه دعوت به شام نمود. چراغان و آتش‌بازی خوبی نموده است. صبح امروز که من رفته بودم به دیدن سفیر، اظهار کسالت می‌کرد. می‌گفت «پایم درد می‌کند». و شب هم خودش در مهمانی سپهسالار حاضر نشده بود، نُوّاب‌هایش[1] آمده بودند. من رفتم دَرِ خانه تا سه ساعت و نیم از شب گذشته آنجا بودم.

شنبه ۹ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

پس از نهار منشی‌باشی را گفتم قدری روزنامه نوشت. منزل بودم تا عصر. وضو گرفتم، نماز خواندم، رفتم منزل مستشارالسلطان.

یکشنبه ۱۰ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

دیشب برف خوبی آمده است. تقریباً یک وجب برف بود و خیلی پر آب بود.

---

۱ - معاونینش

خیال داشتم سوار شوم، جایی به نظرم نیامد.

دوشنبه ۱۱ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

رفتم دَرِ خانه. به خاکپای مبارک مشرف شدم. بندگان اقدس همایونی امروز تشریف می‌برند به دوشان تپه. بعد از توقف پنج شب، تشریف می‌برند از آنجا به جاجرود. بندگان اعلیحضرت تشریف بردند از دَرِ اندرون که سوار شوند تشریف ببرند دوشان تپه. من هم همراه عین‌الدوله کالسکه نشستیم آمدیم رو به منزل.

سه شنبه ۱۲ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

رفتم دوشان تپه. بندگان اقدس تشریف برده بودند سمت قصر فیروزه. چون دیروز میرشکار یک پلنگی را دیده بود، به خاکپای اقدس معروض داشت که تشریف بیاورند شکار فرمایند. دیروز، به ملاحظهٔ رفتن سفیر فوق‌العاده انگلیس که آمده بود مرخصی حاصل نماید مجال نشده بود. امروز تشریف بردند به سر وقت پلنگ. من، تا قصر فیروزه توی کالسکه نشسته بودم. آنجا سوار اسب شدم رفتیم رو به زاغه محمّد خان، دیدیم بندگان اقدس همایونی روی یک سنگی نشسته‌اند. میرشکار با اجزایش و سرباز بسیار و رعیت‌های ده ترکمان‌ها دور سوراخ کوچکی را گرفته‌اند فریاد می‌کنند. من و سیف‌الملک و امیربهادر جنگ هم ایستادیم، در سوراخ را گرفتیم، صدای زیادی کردیم ولی خبری از پلنگ نشد. بنای تدبیر را گذاشتند. دودِ زیادی نمودند به دَرِ سوراخ. بعد یک سگی را انداختند توی سوراخ. پلنگ مشتی به سگ زد، صدای سگ بلند شد آمد بیرون مرد. تا سه ساعت به غروب مانده آمدیم نهار خوردیم.

پس از آن ثانیاً آمدیم در سوراخ. هر تدبیری که کردند بیرون نیامد. تا یک ساعت به غروب مانده، تمام عاجز شدند. در سوراخ را سنگ بسیاری ریختند که برای

فردا بیایند بیرونش بیآورند. خلاصه برای یک ساعت به غروب مراجعت کردیم. شهر که آمدیم، آمدیم منزل. من نماز خواندم، لباس پوشیدم. (رفتم) منزل محقق‌السلطنه در عمارت بهارستان شام را آنجا مدعو هستم.

چهارشنبه ۱۳ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم، آمدم بیرون، که سوار شویم برویم به سر وقت پلنگ. درشکه آوردند سوار شدم رفتم. دیدم بندگان اقدس سوار شدند. افتادم توی (راه) قصر فیروزه. وسط راه حسام‌السلطنه را دیدم دارد می‌رود، چون تازه توی خلوت آمده و جایی را بلد نیست. تا سر قنات ساری اصلان رسیدیم، پیاده شدیم از درشکه. سوار اسب شدیم رفتیم تا سر جایِ دیروز تا رسیدیم، دیدیم صدای تفنگ شاه بلند شد. هیاهوی شد. دو تیر چهارپاره انداخته بودند. نفهمیدم زخمی شده بود یا خیر؟ از آن سوراخ بیرون آمد رفت به سوراخ دیگر. دور آن سوراخ را با مجدالدوله و امیربهادر جنگ و سیف‌السلطان و ساعدالدوله و نظام‌السلطان و آصف‌السلطنه و مشیرالسلطان گرفتیم. هر کاری کردیم بیرون نیامد.

بندگان اقدس شهریاری نهار میل فرمودند. من همراه انتظام‌الدوله آمدیم منزل میرزا ابراهیم دکتر. بعد از نهار هم میرشکار و مجدالدوله مشغول بودند، آتش جهت شاه روشن کردند. سوار و غیره تمام از بیرون نیامدن پلنگ خسته شدند رفتند رو به دوشان‌تپه.

پس از آن شاه به من فرمودند: برو آن سرِ بلندی بایست اگر پلنگ بیرون آمد به من اطلاّع بده و نگذار برود. من همراه تقی بیگ و حسن خان رفتیم، قدری آنجا ایستادیم و آتش روشن کردیم ولی خبری نشد. رفتیم نزدیک سوراخ پلنگ، دیدم مجدالدوله و امیربهادر و میرشکار با عملجات زیادی سوراخ پلنگ را می‌شکافند بلکه

بیرون بیاید. هیچ اثری از او به ظهور نرسید. دیدم از این شکاف کوه هرگز ممکن نمی‌شود بتوانند پلنگ را بیرون بیاورند. من بکلی مأیوس گردیدم. پس از آن، بالای سَرِ آن نشستم، دوربین کشیدم، بندگان اقدس اعلی و سایرین را تماشا می‌کردم.

تا مغرب بودیم. شب شد بندگان اقدس، امیربهادر جنگ را آنجا گذاشتند با مجدالدوله. معلوم شد آن دو تیر چهارپارهٔ شاه، به او خورده بود. صدای پلنگ بلند بود ولی بیرون نمی‌آمد. تشریف آوردند بندگان اقدس، رو به دوشان تپه. مجدالدوله و امیربهادر جنگ ماندند، که اگر پلنگ بیرون آمد، زخمی شاه را بگیرند. من هم به التزام رکاب مبارک آمدم. طرف عصر، آقای شعاع‌السلطنه هم تشریف آوردند. شاه تشریف بردند توی کالسکه. آقای شعاع‌السلطنه هم تشریف بردند خدمت شاه.

پنجشنبه ۱۴ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. خیلی کسل بودم. زکام شدیدی شده بودم. آمدم بیرون غیر از منشی هیچکس نبود. چند روز، روزنامه عقب افتاده بود، او را واداشتم به روزنامه نوشتن تا وقت نهار. غلامرضا خان سرهنگ قزاق آمد، نهار خوردیم.

جمعه ۱۵ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

بندگان اقدس همایونی از فردا از همان دوشان تپه که تشریف دارند می‌روند جاجرود. من هم برای پس‌فردا، ان‌شاءالله خواهم رفت. عصری از خواب برخاستم آمدم بیرون. وضو گرفتم، نماز خواندم. همراه اندرون [1] سوار شدیم رفتیم سر اراضی که در خارج دروازه امام زاده حسن ابتیاع نموده‌اند، تماشا کردیم. خیال داریم بنّایی بکنیم.

۱ـ منظور از اندرون، اخترالدوله همسر اوست در ایران قدیم سنّت این بود که مردمان نام همسر خود را، چه در محاورت و چه در مکاتبات به کار نمی‌بردند.

شنبه ۱٦ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

صبح خیلی دیر از خواب برخاستم. دیدم در بیرونی آدم‌ها دارند بُنهٔ جاجرود که می‌خواهیم برویم حمل می‌کنند. قدری تماشا کردیم با تلفنی که به منزل من از مرکز کشیده‌اند قدری حرف زدیم. بندگان اقدس امروز تشریف بردند جاجرود، من هم ان‌شاءالله فردا خواهم رفت.

یکشنبه ۱۷ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

آمدم توی اندرون، دچار مادام «هُفمان» شدم اصراری داشت: که شوهرم آمده‌و در بیرونی است او را تماشا نمایید. آمدم بیرون‌و دیدم امین خاقان و میرزا آقا خان و دکتر سفارت عُثمانی که شوهر مادام هُفمان است بودند. قدری با آنها صحبت کردم. خیلی دیر شده بود. درشکه مرا آوردند، سوار شدم. از دروازه دوشان تپه آمدم رو به جاجرود. همه جا آمدم تا رسیدم به سرخه‌حصار. از آنجا گذشتم‌و از جاده مازندران هم گذشتم بعد سوار شدیم راه افتادیم رو به جاجرود. دیدم شیخ‌الاسلام مرند با قوشش مشغول شکار کبک است. قدری گردش کردیم چیزی ندیدیم. یک ساعت به غروب مانده آمدیم منزل. وضو گرفتم، نماز خواندم، چایی خوردم. غروب بود رفتم در خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم تا سه ساعت و نیم از شب گذشته مراجعت کردم منزل. عمید حضور هم آمد. سینه‌ام درد می‌کرد. اشتباهاً به عوض دوای سینه عطر ادکلان[1] آوردند یک قاشق سوپ خوری خوردم، چون زکام بودم، بویش را نفهمیدم. بعد خیلی واهمه نمودم. کاغذ نوشتم جهت میرزا ابراهیم خان دکتر، جواب نوشتند: وحشت نکنید، هیچ عیب ندارد. قدری تسکین یافت خیالم.

---

۱ در متن اصلی: الکلان آمده است.

دوشنبه ۱۸ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. تا رخت پوشیدم بندگان اقدس ظل‌اللهی سوار شدند از طرف طویله. من هم سوار شدم نزدیک طویله به تیپ همایونی ملحق گردیدم. از سمت بالای خانهٔ رضا علی رو به کوه داق تشریف‌فرما شدند. امیر بهادر جنگ و من و ساعدالدوله از جلو بودیم تا رسیدیم به سرکش کوه داق. میرشکار آنجا به عرض خاکپای اقدس رسانید: که در «کوه داقِ» کوچک و بزرگ خیلی شکار است. آدم فرستادند سر بزنند که اگر شکار بیاید، بزنند. مدتی ایستادند شکار نیامد.

بعد آمدیم همراه میرزا ابراهیم خان دکتر و جلال‌الدوله و دکتر «لندی»، مشغول نهار شدیم. تا دهنه کوه داق در رکاب مبارک بودم. شعاع‌السلطنه هم تشریف داشتند. بعد با عمید و بصیرالسلطنه جدا شدیم که برویم علیحده شکار. ما هم مراجعت کردیم آمدیم به صحرای اصطلک[1]. شب قدری کاغذ جهت شهر نوشتم، با شکار دادم تقی بُرد شهر. بعد رفتم دَرِ خانه تا چهار از شب رفته دَرِ خانه بودم. یک ساعت از شب گذشته زلزله مختصری شد...

سه شنبه ۱۹ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

رفتم دَرِ خانه. قدری درِ خانه بودم. بندگان اقدس چند تیر تفنگ انداخت. بعد اتابک را خواست. آمدم منزل. سه ساعت به غروب مانده رفتیم همراه معین دربار دَرِ خانه. دیدم شاه خوابیده‌اند. رفتیم منزل اتابک اعظم، تا نیم ساعت به غروب مانده آنجا بودم. بعد رفتم درِ خانه قدری حضور شاه بودم. بعد رفتم همراه نظام‌السلطان منزل شعاع‌السلطنه. قدری بودیم، آمدیم دَرِخانه، تا ساعت دو و نیم درِ خانه بودم. شام قرقاول پلو خوردیم، راحت کردیم.

۱ـ در متن عسلک

چهارشنبه ۲۰ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. گفتند بندگان اقدس شاهنشاهی سوار شدند. من هم سوار شدم به التزام رکاب مبارک رفتیم. سپهسالار و مجدالدوله و غیره تمام در رکاب بودند. از چادرهای سپهسالار گذشتیم و رفتیم رو به «فرهُمند». در رکاب رفتیم بالا سَرِ «دربندک». شاه سوارها راکم نمودند، با سوارهای زُبده تشریف بردند سر قُلّه. یک دسته شکار بیرون آمد میرشکار آدم فرستاد که آنها را رَم بدهند. یک دسته شکار زیر پای ما بود شکارچی‌ها ندیده بودند. من و سپهسالار بندگان اعلیحضرت همایونی را عرض نمودیم، چند تیر برای آنها انداختند نزدند. آنجا به نهار افتادند. من همراه وزیر دربار و صدق‌السلطنه و میرزا ابراهیم خان دکتر و دکتر «لندی»، به نهار افتادیم. بعد از نهار حاجی قُرقچی آمد به عرض شاه رسانید که یک دسته شکار پیدا شده. شاه، به هوای آن شکارها تشریف بردند. من با سپهسالار و امیر بهادر جنگ و ناصرالسلطنه و صدق‌السلطنه و... نشستیم. شاه رفتند به ماهرخ، ماها نشستیم قلیان کشیدیم. خبر آوردند: شاه تفنگ انداخت، معلوم نشد زد یا خیر شماها را خواستند. آنها رفتند. من همراه سپهسالار رفتم که به خیال شکار کبک، قوش بیندازیم. دیدم یک دسته شکار از دور دارد می‌آید بالا. خیلی دور بود. اسب تاختم توی برف و سرازیری سیلاب به شکار رسیدم. میش آمد رد بشود، سر تاخت زدم، افتاد. سر شکار را بریدم، بار کردیم آمدیم بالای دره طویلّه پیش سپهسالار. کبک بیرون آمد نظام‌السلطان زد، افتاد. شیخ‌الاسلام مرند قوش کشید کبک مرده راگرفت برد.

چند شیشه عکس انداختم، نماز خواندم، قدری روزنامه نوشتم، رفتم درِ خانه تا یک ساعت و نیم از شب گذشته حضور مبارک همایونی بودم. از آنجا رفتم منزل وزیر دربار تا ساعت هشت آنجا بودم.

پنجشنبه ۲۱ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

امروز بندگان اقدس اعلی میهمان اتابک هستند. ما هم متفقاً رفتیم آنجا. چند تیر گلوله انداختند. نهار میل فرمودند. من همراه آقای نظام‌السلطان رفتیم تلگراف خانه، شریک شدیم‌و قدری با امیربهادر جنگ تخته بازی کردیم. آمدیم نهار خوردیم، ثانیاً رفتیم تلگراف‌خانه، پولهای باخته را بردیم. اتابک آمدند آنجا بازی به هم خورد. از آنجا آمدیم منزل وزیر همایون. وزیر دربار بود، وزیر همایون بود، معتمد خاقان بود، اجلال‌السلطنه هم بعد آمدند. قوام‌السادات و آقای نظام‌السلطان هم بودند. مشغول بازی آس گردیدیم، تا دو ساعت از شب گذشت.

جمعه ۲۲ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. مشهدی حاجی آقای خرازی فروش آمد آنجا، قدری اسباب خرازی خریدیم. امروز اول حوت است. بعد از آن با بصیرالسلطنه و صادق خان رفتیم منزل عمید حضور. شاطرباشی و حسام‌السلطنه آنجا بودند. قدری آس بازی و تخته بازی کردیم و نهار ما را آوردند آنجا خوردیم. پس از آن آمدم منزل خودم قدری مشق کردیم. بعد از اعتصام‌السلطنه کاغذی آمد با یک کتاب نصاب به زبان فرانسه و فارسی که میرزا عبدالحسین خان تألیف کرده، یکی برای بندگان اقدس داده بود و یکی برای اتابک اعظم. من رفتم منزل اتابک، کتاب اتابک را دادم، از آنجا رفتم به خاکپای اقدس مشرف شدم. عریضه میرزا عبدالحسین خان را با کتاب از لحاظ انور گذرانیدم؛ دویست تومان برای او انعام گرفتم. کریم خرازی آمد قدری اسباب خرازی آورد، خریدند. تا سه ساعت از شب گذشته دَربِ خانه بودم. منشی‌باشی قدری روزنامه نوشت، من خودم هم مشق کردم. پس از آن منشی‌باشی کتاب روضة‌الصفاء خواند.

شنبه ۲۳ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

رفتیم دَرِ خانه، همراه نظام‌السلطان به خاکپای مبارک شرف‌اندوز گردیدم. کاغذ خوانی شد. بعد آمدم منزل اتابک اعظم. از آنجا آمدم منزل، خوابیدم.

از خواب بیدار شدم، نماز خواندم، رفتم دَرِ خانه. تا دو ساعت از شب رفته دَرِ خانه بودم. باران هم لاینقطع می‌آمد. منشی‌باشی را گفتم روزنامه نوشت. شاطرباشی آمد. سلیم خان خواجه هم آمد.

یکشنبه ۲۴ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. باران هم از دیروز صبح تاکنون متواتر می‌آید. اطاق هم روی آب افتاده. امروز روز کوچ هم هست. تردید داشتیم که برویم یا بمانیم. بندگان اقدس همایونی سوار شدند تشریف بردند رو به شهر. در رِکاب، اتابک اعظم و امیر بهادر جنگ و فخرالملک و من و سیف‌السلطان بودیم.

کالسکه اعتضادالسلطنه را چند نفر از آدم‌هایش نشسته بودند و خودش را لله‌اش جلو اسب گرفته بود. کالسکه را خواستند از آب بگذرانند نمی‌شد می‌خواست آب بغلطاند، ریختند جلو، اسب و کالسکه را همراهی کردند. هیچ نمانده بود آدمهایش میان کالسکه، چپه بشوند. باری بندگان اقدس نشستند توی کالسکه، تشریف آوردند تا دهنه. از دهنه سیلاب زیادی می‌آمد که نمی‌شد کالسکه بگذرد. کالسکه شاه را خواستند بگذرانند نشد. آخر رفتند گُدار پیدا بکنند. اتابک اعظم فرمودند: معطلی زیاد دارد، بیا برویم.

آمدیم این طرف آب. کالسکه شکاری اتابک (را) که در وسطش یک چتر دارد حاضر کرده بودند. همراه اتابک نشستیم آمدیم رو به سرخه‌حصار. قدری که آمدیم میرزا ابراهیم خان دکتر می‌رفت او را هم اتابک فرمودند آمد توی کالسکه. رفتیم تا سَرِ

گردنه. آنجا قلیان فرمودند آوردند کشیدیم. علاءالملک و ناصرالسلطنه و سعیدالسلطنه برخوردند، اتابک فرمودند علاءالملک هم آمد توی کالسکه. ناصرالسلطنه و سعیدالسلطنه هم در رکاب سواره می‌آمدند تا رسیدیم زیر سرخه‌حصار. آنجا هم آب بسیاری از سیلاب می‌آمد. پای اسب سعیدالسلطنه توی رودخانه بیرون رفت. افتاد سعیدالسلطنه در میان آب. به همین قسم آمدیم تا شهر. رفتیم درب پارک اتابک پیاده شدیم. آمدیم منزل، رفتم اندرون، نهار اندرون خوردم، زیر کرسی گرفتم خوابیدم.

دوشنبه ۲۵ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

آمدم بیرون نماز خواندم. درشکه خواستم سوار شدم. رفتم عکاسخانه روسی خان. برای آنکه آن دفعه عکس انداخته بودم و شیشه‌هایش شکسته بود دو مرتبه عکس انداختم. منصورالحکماء هم آنجا بود. از آنجا رفتم منزل خان معیّرالممالک. بعد ظهیرالاسلام آمد. رئیس راه‌آهن آمد. در بابت اداره تلفن که امتیازش به معیرالممالک داده شده خیلی حرف زدند، او هم رفت.

من رفتم منزل اعتصام السلطنة قدری پیانو زدم. یک نفر سید معّمم بود اسم او را نفهمیدم چیست، خیلی خوب می‌خواند. نیم ساعت از شب گذشته آمدیم منزل. توی میدان توپخانه درشکهٔ من بیک نفر گدایی تنه زد، او هم خودش را زد به مُردن. مردم زیادی جمع شدند، جلو کالسکه مرا نگاه داشتند. دیدم زیاد شلوغ کردند، دو سه نفر توپچی با چند نفر پلیس را گفتم، زدند مردم را رد کردند. گفتم پلیس‌ها او را بیاورند منزل. آوردند منزل. انعامی به پلیس‌ها و آن شخص گدا دادم. آنها رفتند، من هم رفتم اندرون راحت کردم.

سه شنبه ۲۶ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب بیدار شدم آمدم بیرونی. آقا میرزا آقا خان و سید علی آقا آنجا

بودند. چون کسالت داشتم چند بسته سِدلیس خوردم. شتر نر و ماده آوردند؛ «جمع» شدند، عکسی از آنها انداختیم تلفن کردم منزل سیف‌السلطان. پس از آن منشی‌باشی را گفتم قدری روزنامه نوشت. هوا ابر بود، درجه هوا هم ده درجه بود. همین قسم منزل بودم، مشق می‌کردم.

چهارشنبه ۲۷ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

نهار حاضر کردند خوردیم. درشکه آوردند نشستیم رفتم دَربِ خانه. قریب دو سه ساعت درِ خانه بودم. به خاکپای انور اقدس مشرف گردیدم. از آنجا آمدم منزل، رفتم توی اطاق مشق پیانو کردم.

پنجشنبه ۲۸ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم رفتم حمّام. صادق خان هم آمد (برای) درست کردن تلفن اندرون و زنگ اخبار. رفت اندرون، دید، و بیرون آمد. رفت که بعضی اسباب می‌خواهد بیاورد. نهار آوردند خوردیم. درشگه را حاضر نمودند سوار شدم رفتم دربِ خانه. تا دو ساعت به غروب شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم.

جمعه ۲۹ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

نهار خوردیم، من رفتم منزل عین‌الدوله تا نیم ساعت به غروب مانده آنجا بودیم و خیلی صحبت کردیم. امشب هم مطرب داشتیم. تا ساعت شش بیرون بودم. دستهٔ رشتی‌ها بودند، بحمدالله خوش گذشت.

اتفاقات تازه اینکه: حکومت فارس را داده‌اند علاءالدوله، حکومت کرمانشاهان را به فرمانفرما، حکومت ولایت ثلاثه را به نیّرالملک، حکومت سمنان و دامغان را به

امین همایون، حکومت شاهرود و بسطام را به جلال‌السلطنه، حکومت همدان را سالارالسلطنه، حکومت کاشان را رکن‌السلطنة.

شنبه سلخ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۰

صبح خیلی دیر از خواب بیدار شدم، رفتم حمّام. از حمام بیرون آمدم، وقت نهار بود. نهار حاضر کردند خوردیم. سوار شدیم رفتم دَربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا آمدم دکان باغدسر، قدری ماهوت خریدم، آمدم منزل. امشب مطرب هم داشتیم.

یکشنبه غرّه شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

قدری دعای اوّل ماه را خواندم. نهار حاضر کردند خوردیم. حساب ماه گذشته را آوردند تفریق نمودیم. چهار ساعت به غروب مانده رفتیم زیارت حضرت عبدالعظیم. از خیابانی که می‌رود به دولت‌آباد رفتیم زیارت کردیم. سر مقبرهٔ شاهنشاه شهید فاتحه خواندیم. چیزی طول نکشید که خان معیرالممالک، تلفنی از مرکز فرمودند که ببینند منزل هستم یا خیر. جواب عرض نمودم که هستم. تشریف آوردند اینجا. تا یک ساعت و نیم از شب گذشته بودند. بعد تشریف بردند. من هم قدری درس فارسی پیش مدیر خواندم.

دوشنبه ۲ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

بعد از نهار رفتم دَربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا عصر بودم، بعد مراجعت به منزل کردم. قدری مشق کردم. مدیر آمد درس خواندم. رفتم اندرون راحت کردم.

سه شنبه ۳ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

کالسکه نشستیم رفتیم دَربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. بعد از آن قدری با اعتصام‌السلطنه و ظهیرالسلطان صحبت کردیم. نهار را هم دربِ خانه منزل محقق‌السلطنه خوردیم. تا سه ساعت به غروب مانده دربِ خانه بودم. پس از آن بیرون آمدم، چون شجاع‌السلطنه تازه از تبریز آمده‌اند رفتم آنجا دیدن نمودم. خیلی تنها بودم. قدری روزنامه نوشتیم و مشق هم نمودیم تا غروب. بعد مدیر آمد درس خواندیم.

چهارشنبه ۴ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

غلامرضا خان سرتیپ آمد قدری هم مشق پیانو کردم. نهار آوردند خوردیم. بعد از نهار هم مشق کردم. غلامرضا خان رفت، خودم تنها پیانو زدم. بعد آمدم وضو گرفتم، نماز خواندم.

سوار شدم رفتم به باغ اتابک اعظم، مدتی آنجا توی راهرو نشستیم. شعاع‌الدوله بود، مهندس‌الممالک بود، دکتر شیخ محمد خان بود، «شنیدَر»[1] بود، امیر توپخانه، نواب انگلیس و شمس‌المعالی و مصدق‌السلطنه و وکیل هم بودند. خود اتابک اعظم خواب بودند. انتظام‌الدوله و شجاع‌السلطنه هم بودند. سوار شدم یکسر آمدم منزل. مدیر آمده بود. قدری درس خواندم، نماز خواندم، رفتم اندرون راحت کردم.

پنجشنبه ۵ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

اسب خواستم. سوار شدم، از درب آبدارخانه رفتم دربِ خانه. تا ظهر درب خانه بودم. با اعتصام‌السلطنه و ظهیرالسلطان قدری صحبت کردیم. چند روزی بود که پای مبارکِ بندگان اقدس درد می‌کرد، امروز بحمدالله قدری بهتر است. به خاکپای مبارک

۱- «شنیدر» پزشک فرانسوی دربار ایران

شرف اندوز گردیدم. بعد از آن سوار شدم آمدم منزل نهار حاضر کردند خوردیم. میرزا آقا بزرگ آمد برای مشق ویالون، قدری مشق ویالون نمودم. بعد از آن شروع کردم به درس فارسی خواندن تا یک ساعت از شب گذشته.

جمعه ٦ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم رفتم حمام. خبر آورند که غلامرضا خان سر تیپ و صادق خان آمده‌اند. رفتیم اطاق دفتر. قدری مشق پیانو نمودم.

وضو گرفتم و نماز خواندم. درشکه سوار شدم رفتم منزل خان معیّرالممالک. یک ساعت به غروب مانده از آنجا رفتیم منزل موثق‌الدوله برای تبر یک حکومت مازندران که به ایشان داده‌اند.

شنبه ۷ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک شرفیاب گردیدم. از آنجا بیرون آمدم سوار شدم رفتم مغازهٔ صحاف‌باشی. اسباب تازه چیزی نداشت، قدری اسباب بازیچه خریدم. عکس هایی که روسی خان از من انداخته بود آوردند، خیلی خوب شده بود. بعد میرزا آقابزرگ آمد، مشق ویالن نمودم.

یکشنبه ۸ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

غلامرضا خان سرتیپ آمد مشق پیانو قدری نمودم. نهار حاضر کردند. امروز چلوکباب شکار برای ما درست نمودند. بعد از نهار هم قدری مشق پیانو کردم. غلامرضا رفت، بعد مدیر آمد قدری مشق نمودم.

دوشنبه ۹ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

آمدم بیرون. شجاع‌السلطنه بود، حسام دفتر بود، ادیب‌السادات بود. قدری با شجاع‌السلطنه صحبت کردیم. او رفت قدری پیانو زدیم. بعد از نهار هم مدتی مشق پیانو کردیم.

رفتیم منزل سیف‌السلطان. ساعد همایون آنجا بود. فُنگرافی تازه از فرنگ آورده است. گفت حاضر نمودند. چند لوله موزیک پرکردهٔ فرنگ داشت گذاشت. خیلی تماشا کردیم، تا غروب برخاستم آمدم دَربِ خانه. مُقبل‌الدوله و آقا میرزا آقا خان بودند. او را هم سوار کردیم، همراه خودمان آوردیم منزل. بعد مدیر آمد قدری درس خواندم.

سه شنبه ۱۰ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. دیشب قدری کسالت پیدا کردم. امروز حالم بهتر بود. آمدیم بیرون گوسفند قربانی را حاضر کردند کُشتیم. قدری مشق پیانو کردم. نهار آوردند، خوردیم. بعد رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. امروز خیلی هم درِ خانه شلوغ بود، در خاکپای اقدس اعلی انعقاد سلام گردید.

مراجعت کردم منزل. میرزا آقا بزرگ بود. قدری مشق ویالون کردم. قدری روزنامه گفتم نوشتند. پس از آن مشق فارسی کردم.

چهارشنبه ۱۱ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

غلامرضا خان سرتیپ آمد قدری مشق پیانو کردم. پسر امام جمعه پیغام داده بود که من می‌خواهم بیایم آنجا. بعد خطیب‌السلطان آمد که نمی‌توانند بیایند. مدیر آمد قدری درس خواندم.

پنجشنبه ۱۲ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم رفتم منزل حسام لشکر بازدید. خودش نبود. پهلوی خاله قدری نشستم. نصرت‌الله خان آمد، با او هم قدری صحبت کردیم. از آنجا برخاستم آمدم سوار شدم رفتم تا دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. مدتی بودم. بیرون آمدم سوار شدم آمدم منزل. نهار حاضر نمودند خوردم، خوابیدم. بعد بیدار شدم، وضو گرفتم، نماز خواندم. قدری پیانو زدم، منشی‌باشی را خواستم، روزنامه گفتم او نوشت تا غروب آفتاب. بعد مدیر آمد قدری هم درس فارسی خواندم.

جمعه ۱۳ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

غلامرضا خان سرتیپ آمد. رفتم قدری مشق پیانو کردم. چهار به غروب درشکه خواستم رفتم منزل معیّرالممالک. اندرون بود. منزل اعتصام‌السلطنه نشستم تا آمد. قرار بود برویم زیارت حضرت عبدالعظیم. من و خان توی درشکه نشستیم. دوست محمّد خان پسر کوچک خان با جهانگیر میرزا هم نشستند توی کالسکه. رفتیم رو به تِرَن، که به تِرَن نشسته، برویم شاهزاده عبدالعظیم. در گار[1] که رسیدیم، اطاق علیحده جهت خان فرش نموده صندلی گذاشته بودند. رفتیم نشستیم واگون از حضرت عبدالعظیم آمد، مسافر زیادی پیاده شدند. قدری کارخانه راه‌آهن را تماشا کردیم. اطاق مخصوص جهت خان حاضر کرده بودند، آوردند در اواخر ترن‌ها بستند. رفتیم رو به شاهزاده عبدالعظیم. رفتیم به حضرت عبدالعظیم مشرف گردیدیم. سر مقبره شاهنشاه شهید فاتحه خواندیم. مراجعت کردیم رو به «گار». رفتیم در توی آن اطاق مخصوص نشستیم. ترن ما را بزدند جلو تمام ترن‌ها بستند. رفتیم نشستیم، آمدیم رو به تهران، تا رسیدیم به «گار»، پیاده گردیدیم. دوست محمد خان با جهانگیر میرزا نشستند به کالسکه رفتند به منزل

---

۱ - گار: لغت فرانسه به معنی ایستگاه راه‌آهن.GARE

خان. من و خان آمدیم منزل. دو ساعت و نیم از شب گذشته، بعد خان تشریف بردند منزل خودشان.

شنبه ۱۴ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

قدری نمک میوه خوردم و روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. و خودم هم بعد از آن مشغول درس خواندن شدم و مشق فارسی نمودم. قدری هم پیانو زدم. بعد از نهار مُدیر آمد قدری درس خواندم. وضو گرفتم، نماز خواندم. همراه ادیب‌السادات رفتیم رو به دوشان تپّه، چون بندگان اقدس پنجشنبه تشریف بردند دوشان تپه. رفتم به خاکپای مبارک ذات والا صفات ملوکانه تا سه ساعت و نیم از شب گذشته شرف‌اندوز بودم.

یکشنبه ۱۵ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

غلامرضا خان سرتیپ آمد مشق پیانو کردم تا وقت نهار. بعد قدری مشق نمودم. وضو گرفتم، نماز خواندم. تا یک ساعت به غروب مانده رفتم منزل رکن‌السلطنه، از ایشان دیدن نمودم. برای روز نوروز هم از تهران حرکت می‌کند می‌رود برای حکومت کاشان. تا غروب آنجا بودم. غروب آمدم منزل مشغول تحصیل درس و مشق بودم.

دوشنبه ۱٦ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. خودم مشغول مشق و درس گردیدم. رفتم اطاق صندوق خانه خوابیدم. محمدباقر کتاب می‌خواند، حسن خان پایم را می‌مالید. سه ساعت به غروب مانده بیدار شدم. آمدم قدری پیانو زدم. از آنجا آمدم اطاق کوچک، قدری درس خواندم. چون باران می‌آمد مدیر هم پیغام داده نمی‌توانم بیایم. وضو گرفتم، نماز مغرب و عشا خواندم، رفتم اندرون.

سه شنبه ۱۷ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. باران ایستاد. آمدیم بیرون. آقا میرزا آقا خان بود، احمد خان سمسار بود، منشی‌باشی بود. تا وقت نهار، آمدیم توی اطاق نهار خوردیم. قدری خوابیدم. بعد آمدم بیرون، سوار شدم رفتم منزل انتظام‌الدوله بازدید ایشان. بعد آمدم منزل. مدیر هم آمد قدری درس خواندم تا یک ساعت از شب رفته.

چهارشنبه ۱۸ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

دیشب تا ساعت چهار باران متواتر آمد. بعد برف گرفت. تمام کوه‌های دوشان‌تپه و غیره برف آمد. تا ساعت شش از شب رفته سر شیروانی عمارت را هم برف زده بود که صبح آب شد.

منشی‌باشی آمد قدری روزنامه گفتم نوشت. نهار آوردند خوردیم. بعد نماز خواندم. تلفن زدند که پسر خان معیرالممالک را امروز ختنه کردند. رفتم دکان باغدسر، یک میوه‌خوری به انضمام گلدان گرفتم، دادم با کاغذ تبر یک بردند برای خان معیّرالممالک. مراجعت نمودم منزل. رفتم اندرون. سوار شدم رفتیم دوشان‌تپه. اسب مرا پای کوه نگاه داشته بودند. سوار شدم رفتم بالا. گفتند که بندگان اقدس باغ جدیدی که در سر کوه پارسال تازه احداث فرمودند، آنجا تشریف بردند. من رفتم به آن باغ به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، ناصرخاقان و شمس‌الملک و حاجب‌السلطان آنجا بودند.اسم این باغ را، تازه امروز فرمودند« فرح‌آباد.»میرزا ابراهیم خان دکتر هم بعد آمدند. پس از آن کالسکهٔ بخار حاضر نمودند، بندگان اقدس همایونی نشسته و تشریف بردند به عمارت دوشان‌تپه. من هم رفتم. از دو ساعت و نیم الی سه ساعت از شب گذشته شرف اندوز بودم.

پنجشنبه ۱۹ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

امروز منزل خان معیرالممالک مدعو هستم، که شام و نهار محض ختنه سوران پسرش آنجا بخوریم. رفتم منزل خان دیدم اجلال‌الدوله دایی شعاع‌السلطنه، آنجاست و خود شعاع‌السلطنه هم گفتنداندرون است. پس از چند دقیقه، گفتند شعاع‌السلطنه رفت، اجلال‌الدوله هم رفت. بعد قدری با خان گردش کردیم. موزیک قزاق هم توی اندرون می‌زدند. از همه گروه مهمان توی اندرون بودند. شجاع‌السلطنه و امان الله میرزا هم آمدند. نهار خوردیم، فنگراف آوردند، قدری تماشا کردیم تا عصر. حشمت‌الممالک چند شیشه عکس انداخت. همینطور گردش می‌کردیم. صدای موزیک که در اندرون می‌زدند می‌شنیدیم. عصر ارکستر[۱] آوردند، بردند اندرون زدند. اسباب تفریح بحمدالله از همه قسم حاضر بود. غلامرضا خان هم آمد. تا ساعت پنج از شب گذشته ارکستر از اندرون بیرون آمدند، چند مشق خیلی خوب زدند. تا ساعت هشت و نه بودیم، بعد آمدم منزل، رفتم اندرون.

امروز در دربار جهاندار از قرار معلوم ارکان دولت جشنی گرفتند. موزیک و اهل طرب زیادی حاضر کردند. اعتضاد خاقان، پسر بندگان شاهنشاهی ملقب به نصرةالسلطنه، پسر دیگرشان و اعتضادالسلطنه پسر حضرت ولیعهد، را ختنه کرده‌اند. انشاءالله مبارک است.

جمعه ۲۰ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. خودم مشغول خواندن درس بودم. بندگان اعلیحضرت شهریاری امروز بکلّی از دوشان‌تپه تشریف‌فرمای تهران می‌شوند. من درس خواندم تا وقت مغرب.

۱- در متن اصلی: اُرکس

شنبه ۲۱ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

کالسکه خواستم. نشستیم با صادق خان رفتیم دربِ خانه. امشب آخر حوت است. چهار ساعت و هیجده دقیقه و بیست و پنج ثانیه از شب گذشته تحویل حوت به برج حمل می‌شود. به خاکپای اقدس همایونی مشرف بودم. تا وقت تحویل حمل یک قطعه عکس مبارک خودشان را به دستخط جهانمطاع مزین فرمودند به صرافت طبع این غلام مرحمت فرمودند. دیگر یک رشته حمایل آبی به وزیر همایون و یک رشته به مجدالدوله التفات فرمودند. بعد بندگان اقدس تشریف بردند به اطاق موزه، فرمودند دویست نفر از خواصّ بیشتر نیایند، مابقی روزهای دیگر بیایند.

بعد از تحویل مردم مشغول روبوسی گردیدند. به همین جهت نیم ساعت بیشتر طول نکشید. پس از آن سلام به هم خورد. بندگان اعلیحضرت تشریف بردند اندرون، ما هم آمدیم بیرون. اتابک اعظم اطاق دربار تشریف داشتند. رفتم دست ایشان را بوسیدم، روی مرا بوسیدند. آمدم بیرون، با صادق خان درشکه نشستیم آمدیم. هوا هم بسیار برودت داشت. به سلامتی روزنامه هذه‌السنه پارس ئیل ختم گردید.

یکشنبه ۲۲ شهر ذی حجةالحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. امروز روز عید نوروز سلطانی است. امیدوارم خداوند متعال این عید سعید و سال جدید را برکافه بندگانش مبارک و میمون بگرداند و این چاکر خانه‌زاد را تصدق خاکپای مبارک اقدس شاهنشاهی ارواحنافداه بفرماید. من کالسکه خواستم، رفتیم منزل آقای حاجی میرمحمد علی. شاهزاده حاجی بهاءالدوله و حاجی فریدون میرزا و جمشید میرزا و مشیر حضور آنجا بودند. قدری صحبت کردیم. با آقا میرزا آقا خان نشستیم کالسکه رفتیم منزل آقای حاجی میرزا ابوالقاسم، پسر آقای امام جمعه. از آنجا رفتیم تا درب منزل حاجی ملک‌التجار، نبود کارت گذاشتیم.

رفتیم منزل جناب سلطان‌العلماء دیدن نمودیم.

چون دیشب کم خوابیده بودم، رفتم صندوق‌خانه قدری خوابیدم. برخاستم، نماز خواندم. رکن‌السلطنه و قوام‌السادات با برادر دکتر خلیل خان صحّت‌الدوله آمدند. چون پس فردا می‌خواهند بروند کاشان رفتیم اندرون خداحافظ نمودند، آمدیم بیرون رفتند.

مقبل‌الدوله آمد، قدری صحبت کردیم. به اتفاق رفتیم منزل عین‌الدوله. خود شاهزاده نماز می‌خواند؛ صدق‌السلطنه و صدق‌الدوله و بهاءالملک آنجا بودند. بعد سیف‌السلطان و فخرالملک هم آمدند. پس از آن نماز شاهزاده تمام شد. مدتی صحبت کردیم.از آنجا رفتیم منزل شمس‌الملک، نبود. کارت گذاشتیم. آمدیم منزل حسین خان فرنگی و حسین خان باشی قدری گفتگو نمودیم.

کالسکه خواستم، رفتم به دیدن وزیر دربار، نبود. از آنجا رفتم منزل موثق‌الدوله، او هم نبود. آتش بازی عید را که بیرون می‌کردند، نمایان بود. رفتم پارک اتابک اعظم. مهندس‌الممالک و جمعی آنجا بودند. اتابک اعظم اظهار مرحمت بسیار فرمودند.

دوشنبه ۲۳ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. رفتم منزل نظام‌الملک، آنجا وزیر علوم بود و میرزا محمد حسن منگنه و محمد حسن خان رئیس. رفتم منزل وزیر عدلیه نبود کارت گذاشتم. رفتم منزل مشیرالدوله، آنجا هم جمعیت کثیر بودند. آجودان باشی و مخبرالسلطنه بودند، منشی‌الممالک هم بود. با مشیرالدوله رفتیم توی اطاق، قدری صحبت داشتیم. از آنجا رفتیم منزل سالارالسلطنه، خودش بود، با یک نفر شاعر که شعر می‌خواند. از آنجا آمدم منزل ظهیرالدوله، نبود، کارت گذاشتم.

از آنجا آمدم منزل. نهار حاضر کردند. حاجی‌لله و اکبر میرزا آمدند. بعد قدری پیانو زدم و روزنامه نوشتم. من آمدم اطاق صندوقخانه، خوابیدم. بعد از مدتی از خواب برخاستم. رفتم منزل سیف‌الملک، نبود کارت گذاشتم. مراجعت به منزل نمودم. آمدم اطاق، قدری پیانوز زدم. بعد از آن قدری درس و مشق نمودم. تا نیم ساعت از شب رفته مشغول درس بودم.

سه شنبه ۲۴ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

درشکه خواستم رفتم درب خانه مشرف گردیدم به خاکپای مبارک. بندگان اقدس اعلیٰ تشریف بردند سه راه موزه، جلوس فرمودند. طبقات نوکر از لشکر(ی) کشوری تمام می‌آمدند. امیرزادگان و قاجاریه و غیره تمام آمدند، عیدی گرفتند رفتند. تقریباً دوساعت عیدی مرحمت فرمودند. پس از آن برخاستم رفتم سوار شدم آمدم منزل.

مادر نایب‌السلطنه دیشب مرحوم گردیده است. ساعت چهار به غروب بود که سوار شدم رفتم منزل خان معیرالممالک. دَرِ خانهٔ مفتاح‌الدوله رسیدم دیدم جنازهٔ مادر آقا را دارند می‌برند امامزاده سیدنصرالدین امانت بگذارند. موزیک زیاد و پیادهٔ قزاق و ژاندارم و علم و سینه زن و غیره و غیره همراه بودند. اجزای مادر آقا، دورِ کالسکه راکه در آن جنازه بود با آغا سلطان، گرفته بودند و گریه و ناله می‌کردند. من خیلی خیلی متألم گردیدم. عقب جنازه هم سپهسالار و حاجی بهاءالدوله و مجدالدوله و سردار افخم و جمعی دیگر بودند. من رفتم منزل خان، دکتر بازیل آنجا بود. بعد قدری با سیف‌السلطان، در تلفن حرف زدیم. او گفت: من هم اکنون می‌آیم خدمت خان. رفتیم منزل اعتصام‌السلطنه، جمعی بودند تخته بازی می‌کردند.

چهارشنبه ۲۵ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم. هوا صاف بود، بیرون آمدم دیدم شیخ‌الاطباء و شاهزاده ملایری اینجا بودند. قهوه صرف شد. شیخ‌الاطباء رفت، احمد خان سمسار آمد. بعد غلامرضا خان سر تیپ آمد قدری مشق پیانو نمودم. نهار آوردند خوردیم. مدتی روزنامه گفتم منشی باشی نوشت.

دکتر بازیل هم تلفن زد که می‌خواهم بیایم تبریک عید شما، دکتر بازیل آمد، رفتیم توی اطاق نشستیم قدری صحبت کردیم. امیرالشعراء آمد نشست. وضو گرفتم، نماز خواندم. امیرالشعراء عیدی گرفت و رفت. میرزا مادروس خان مترجم قزاق‌خانه، همراه کلنل[1] جدیدی که امسال آمده است وارد گردیدند. رفتیم اطاق نشستیم، تهنیت عید گفتند و برخاستند.

من همراه ادیب‌السادات درشکه نشستیم رفتیم منزل نایب‌السلطنه، به آن عمارت مخصوص پایین. سفیر عثمانی بیرون می‌آمد. میرزا مصطفی پسر میرزای آشتیانی بود، حاجی شیخ عبدالنبی بود، وزیر دربار بود، عمیدالدوله بود، رکن‌الدوله بود، محمد حسن‌خان رئیس بود. من هم قدری نشستم. تعزیت و تسلیت به آقای نایب‌السلطنه عرض نمودم. بعد ساعدالدوله آمد.

آمدم منزل، دیدم سالارالسلطنه آمده‌اند چون من نبودم مراجعت می‌کنند من معذرت خواستم. ثانیاً گفتم بفرمائید، تشریف آوردند. بعد از صرف چای و تبریک تشریف بردند. «شازدفر» ینگه دنیا، با رئیس تلگرافخانه انگلیس‌ها آمدند.

پنجشنبه ۲۶ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

درشکه نشستم رفتم دوشان‌تپه جلو آن استخر جدید به خاکپای انور همایونی

---

۱ - در متن اصلی: کُرنِل

نایل گردیدم. اقبال‌الدوله، وزیر همایون، امیربهادر جنگ، فخرالملک، سیف‌السلطان آنجا بودند. بعد بندگان اقدس شاهنشاهی تشریف‌فرمای باغ گردیدند. اتومبیل جدیدی وزیر دربار ابتیاع نمودند، بندگان اعلیحضرت شهریاری چند نفر را از عمله خلوت امر فرمودند بنشینید. نشستند، قدری تماشا فرمودند. پس از آن اتابک اعظم و مشیرالدوله و علاءالملک آمدند. بندگان اقدس سر نهار تشریف بردند، من هم رفتم پیش اتابک نهار خوردم.

مراجعت به شهر نمودم. معیرالممالک چون دو روز است دلش درد می‌کند رفتم به عیات ایشان. رفتم اندرون، پیش خان معیرالمالک، عیادت نمودم. شجاع‌السلطنه هم آمد. او هم آمد اندرون. قدری که صحبت کردیم حشمت‌الممالک آن عکس‌ها را که روز ختنه سوران انداخته بودیم، آورد تماشا نمودم. برخاستم، آمدم یکسر دَربِ باب همایونی، به عقدکنان عزّالسلطنه دختر شاهنشاه شهید برای پسر امجدالدوله مفخّم‌السلطنه، رفتم نشستم، عقدکنان گرفتند. پس از چندی برخاستم با اعتصام‌السلطنه رفتم منزل عمیدالدوله، برای عقدکنان لسان‌الحکماء دختر عمیدالدوله را. صرف شربت و قلیان نمودیم. برخاستم آمدم منزل. قدری مشق فارسی نمودم. نماز مغرب و عشا خواندم. مدیر آمد قدری درس خواندم.

جمعه ۲۷ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

رفتم حمام. تاجر روسی آمده بود تبریک عیدگفته، رفته بود. دیشب هم اهل طرب زنانه داشتیم. غلامرضا خان سر تیپ آمد قدری مشق پیانو کردم. حاجی لله آمد، اصرار زیاد داشت که محمد خان پسرم بیکار است بیاید خدمت شما باشد. نهار حاضر کردند خوردیم. بعد گرفتم خوابیدم. از خواب بیدار شدم. «شاه‌عباس» اینجا بود و ادیب‌السادات. رفتم قدری پیانو زدم. امشب هم مطرب زنانه داشتیم.

شنبه ۲۸ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

گفتند عماد حضور آمده است. بسیار صبحت کردیم، قدری فُنگراف (گوش) نمودیم، عماد حضور رفت. میرزا آقا بزرگ قزاق آمد به او عیدی دادم. قدری پیانو زدم. پس از آن خبر آوردند سفیر کبیر عثمانی آمد. او رفت، بعد «میرزا محمد علی خان»[۱] آمد. پس از آن مدیر آمد. آنها رفتند، من قدری درس خواندم. درجه برودت هوا نمرهٔ صفر بود. امشب تمام منجمد خواهد شد.

یکشنبه ۲۹ شهر ذی الحجةالحرام ۱۳۲۰

درشکه خبر کردم. می‌خواهم بروم دوشان تپه. حسن خان و شعبان خان و جلودار از پیش رفته‌اند. کوچه تمام یخ بسته بود. معلوم شد که شهر تشریف می‌آورند. رسیدیم دوشان‌تپه دیدیم اسب دوانی دولتی بکلی امسال موقوف گردیده. سپهسالار و سایر صاحب اسب‌ها پولی گذاشته‌اند و امروز اسب می‌دوانند.

گفتند شاه تشریف می‌برند شکار. بعد موقوف گردید. اتومبیل نشستند تشریف آوردند شهر. من رفتم تماشای اسب دوانی، دیدم سپهسالار، عین‌الدوله، ساعدالدوله، معین‌السلطان، و... آمدند. خواجه‌های زیاد و تماشاچی از همه قبیل بودند. اسب‌ها را سیاه کردند، گفتند بعد ازنهار اسب می‌دوانیم. نهار مفصّلی سپهسالار حاضر کرده بود. رفتیم خوردیم.

پس از آن رفتیم سر آن سنگ‌ها. آتش روشن کردند قدری گرم شدیم، روی صندلی نشستیم. اسبهای دورهٔششم را نصیر دفتر خواند و دوانید. اسب شاهزاده عین‌الدوله که معروف به «حاجی رضا خانی» است خوب دوید و بیدق اول را برد. دورهٔ پنجم و چهارم و سیم راکه خواندند، اسب‌های ساعدالدوله خوب دویدند و بیدق اوّل

۱ـ فرمانده گارد عزیزالسلطان که بعدها ارشدالدوله و سردارارشد نامیده شد.

را آنها بردند. بالنسبه خیلی اسب دوانی منظّم خوبی بود. چند نفر زن هم برای تماشا آمده بودند. دو سه چابک سوار هم زمین خوردند ولی جای آنها عیب نکرد.

بعد نشستیم به درشکه آمدیم شهر. نماز خواندم مشغول روزنامه نوشتن شدم. بعد قدری مشق فارسی نمودم. خواستم بخوابم میرزا احمد خان پسر اتابک اعظم آمدند، مشغول تخته بازی گردیدم. هر چه شاهی سفید داشت بردم. بعد منصورالحکماء آمد، نبض مرا گرفت، گفت: احوالتان هیچ عیب ندارد، باید یک مسهل بخورید.

سیف‌السلطان با نایب، برادرش، آمدند. فُنگراف هم با خودشان آوردند که امشب غلامحسین خان درویش و آقا جان می‌آیند که لوله بگیریم[1]. بعد مدیر آمد قدری درس خواندم. او رفت، درویش و آقا جان آمدند، چند لوله هم گرفتند و سیف‌السلطان و برادرش رفتند. پس از آن، با غلام‌حسین خان و آقاجان رفتیم اندرون. تا ساعت هفت و هشت نشسته بودیم.

دوشنبه سلخ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۰

صبح از خواب برخاستم، رفتم حمّام، بیرون آمدم.امین خاقان بود. بعد حاجی، همراه یک نفر قُمی آمد که اسمش لسان‌التولیه است. پس از آن ظهیرالسلطان و ظهیر حضور و آجودانباشی آمدند. ظهیرالسلطان و ظهیر حضور را بردم اندرون، به تبریک عید. مدتی پیانو زدم، دیدم شمس‌الملک همراه ادیب‌السادات آمدند. بعد معتضدالسلطنه آمد. چند دانه عکس، همراه شمس‌الملک، توی ایوان انداختم. آنها یکی یکی رفتند. رفتم میان ایوان. شب اوّل ماه است. ماه را دیدم، رفتیم اطاق، قدری درس خواندم.

۱ـ لوله گرفتن: فونوگراف دستگاهی بود که اصوات را بر روی استوانه ضبط و سپس بازگو می‌کرده است. ضبط اصوات را لوله گرفتن می‌گفتند.



مظفرالدین شاه قاجار

عناوین مهمّ روزنامه خاطرات غلامعلی خان

عزیزالسلطان

« ملیجک ثانی »

۱۳۲۱ هجری قمری

سنه یکهزار و سیصد و بیست و یک

هجری قمری



غلامعلی خان عزیزالسلطان (ملیجک ثانی)

رفتم منزل خان معیّرالممالک، رفـتم عکـاسخانه حشـمت المـمالک قدری کار کردم، تا خان بیرون تشریف آوردند.

پنجشنبه ۳ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

با اعتصام السلطنه «لیس» بازی‌کردیم، از آنجا آمدیم منزل نوش‌آفرین خانم که ملقب به حاجیه مطبوع الدوله است.

پنجشنبه ۳ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

علی میرزای پهلوان که سابق پیش من بود، اینجا دیده شد:

شنبه ۵ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

رفتیم منزل عضدالملک پای روضه، پسر آقا سید ابوطالب بالای منبر بود.

یکشنبه ۶ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

سوار شدم رفتم تعزیهٔ عین‌الدوله، تعزیه هم شهادت عـلی‌اکـبر بـود، خوب خواندند.

چهارشنبه ۹ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

رفتیم خانهٔ مجدالدوله، مـجلس روضـه بـود خـیلی خـوب مـجلس بی‌ریایی بود، آقا سید باقر فخر، روضه خواند و ختم کرد.

چهارشنبه ۹ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

رفتیم چهل و یک منبر که اسامی آنها از قرار ثبت برداشتن حسن خان نوشته شد. رفتیم شمع روشن کردیم.

چهارشنبه ۹ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

روز آخر روضه‌خوانی امیربهادر جنگ است، دسته‌جات قمه‌زن متعدد در راه دیده شدند که می‌رفتند منزل امیر، تماشاچی از مسلمان و ارمنی هم بسیار بودند، تجمّلات و تشریفات روضهٔ امیر خیلی مفصّل است.

پنجشنبه ۱۰ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

سوار شدم رفتم نزل معیّرالممالک، رشید خان شعبده باز که از رعایای عثمانی است، او را هم آنجا دیدم.

جمعه ۱۱ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

ساعت شش و چیزی از شب گذشته ماه گرفته بود، تمام قرص منخسف شده بود.

یکشنبه ۱۳ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

جلوی چادرمان نشستیم، به حالت قُمار بعضی نشسته و بعضی ایستاده، عکس انداختیم.

چهارشنبه ۱٦ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

با حاجی آقاخان کشتی گرفتیم. زمین قشنگی زدیم او را.

چهارشنبه ۱٦ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

یک خرچنگ«چشمت»پیداکرد پایش را نخ بست انداخت گردن امین‌الاطباء.

جمعه ۱۸ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

میرزا حبیب‌الله سنتور می‌زد، پسر ماشاءالله خان اُرگ، حسن خان تار، امین‌الاطباء ضرب.

جمعه ۱۸ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

با اعتمادالسلطنه رفتیم کارخانه قندسازی گردش، خیلی افسوس خوردیم که کارخانه به این خوبی چرا باید بخوابد، وقتی کاری می‌کرد، آمدیم اینجا دیده بودیم ششصد چراغ الکتریک می‌سوخت، حالا تمام خوابیده و زنگ‌زده است.

شنبه ۱۹ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

حکیم الممالک که ملقب به والی بود، در قم مرحوم گردیده است.

دوشنبه ۲۱ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

احمدخان سمسار آمد، اعلان آورده بود که روز شنبه بیست و ششم (در) خیابان علاءالدوله منزل «مسیوبایر» اسباب حراج می‌کنند.

سه شنبه ۲۲ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

درشگه خواستم که برو م دیدن بعضی ارامنه،چون‌عید آنهاست.

پنجشنبه ۲۴ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

رفتم بازدید کلنل (قزّاق) منزلش نبود.

پنجشنبه ۲۴ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

رفتم منزل تاجر باشی روس که آقا سیّد اسم اوست.

پنجشنبه ۲۴ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

فروغ‌السلطنه عیال مجدالدوله، امروز صبح مرحوم شده است.

پنجشنبه ۲۴ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

غلامرضا خان سرتیپ آمد. پیش او مشق پیانو نمودم.

جمعه ۲۵ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

درشگه خواستم رفتیم منزل وزیر همایون، غروب بود، آمدیم بیرون از بازار در کمال مشقت، زیاد مضطرب بودیم که طاق به سرمان خراب نشود.

سه شنبه ۲۹ محرم‌الحرام ۱۳۲۱

□□□

حسنعلی خان پسر رکن‌السلطنه، دیروز طپانچه زده است، خودش به سینه خودش،

چهارشنبه ۱ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

دختر شاه شهید «فروغ‌السلطنه» راکه تازگی مرحوم شده است، آورده‌اند در مقبرهٔ شماه شهید سمت حرم دفن نموده‌اند.

چهارشنبه ۱ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

بر حسَب دعوت آقای نایب‌السلطنه چون شب چلّه مادرش بود. رفتیم، خود آقای نایب‌السلطنه در توی تالار بزرگ ایستاده بود.

پنجشنبه ۲ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

رفتیم به سعد آباد، دو رودخانه پیاده شدیم، قریب صد سنگ آب می‌آمد. چند سال بود اینقدر آب نیآمده بود.

جمعه ۳ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

رفتیم تاپل دربند، از آنجا هم گذشتیم رسیدیم، به آخر دربند که معروف به مُرغ محله است. از دو پل چوبی پر خطری مجبوراً گذشتیم، اسبها هم از صدای آب رَم می‌کردند.

جمعه ۳ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

رفتیم توی باغ مرحوم امین‌حضور که حالا حاجی مشیر عسگر خریده است، درختهایش را انداخته‌اند. چند سال قبل که آمده بودیم این جا ییلاق، درختهای کهنِ زیادی داشت.

چهارشنبه ۸ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

تعزیهٔ بستن دیو و شهادت طفلان مُسلم.

سه شنبه ۱۴ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

آصف الممالک آمده بود از جانب بندگان اعلیحضرت اقدس به احوالپرسی این چاکر.

پنچشنبه ۱٦ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

یک نفر فراش خلوت از جانب بندگان ظل اللّهی به احوالپرسی چاکر آمده بود.

سه شنبه ۲۱ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

تعزیهٔ مجلسِ ساربان و دیرِ نصارا.

چهارشنبه ۲۲ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

تعزیه امیر تیمو و وفات زینب.

پنجشنبه ۲۳ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

تعزیه خروج مختار و مَحشَر.

جمعه ۲۴ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

شعاع‌السطنه چند روز است، قهراً رفته است رو به فرنگستان.

چهارشنبه ۲۹ صفر المظفّر ۱۳۲۱

□□□

قبله عالم خودشان دستورالعمل می‌دادند. افواج مشق می‌کردند.

پنجشنبه سَلخِ صفرالمظفّر ۱۳۲۱

□□□

حکومت رشت را به وزیر دربار دادند.

پنجشنبه سلخ صفر المظفّر ۱۳۲۱

□□□

امروز بندگان اقدس تشریف فرمای منزل اتابک اعظم می‌شوند.

جمعه غره ربیع الاّول ۱۳۲۱

□□□

عقدکنان پسر وزیرافخم با دختر ناصرالسلطنه.

چهارشنبه ٦ ربیع الاّول ۱۳۲۱

□□□

عقدکنان حشمت السلطان که پسر رکن‌الدوله است که دختر صنیع الدوله را گرفته است.

پنجشنبه ۷ ربیع الاّول ۱۳۲۱

□□□

باغ ارباب جمشید که معروف به جمشیدیه است.

جمعه ۸ ربیع الاّول ۱۳۲۱

□□□

سته مطرب یهودی هم بودند.

جمعه ۸ ربیع الاّول ۱۳۲۱

□□□

ملک الذاکرین می‌خواند. عمادالاطبّاء ضرب می‌گرفت.

جمعه ۸ ربیع الآوّل ۱۳۲۱

□□□

رفتم به شاه آباد، تعریف و توصیف بنّائی عمارت در نوشتن بر نمی‌آمد.

یکشنبه ۱۰ ربیع الآوّل ۱۳۲۱

□□□

مُطرب‌های تهران، دستهٔ حسن علی‌اکبر ...

دوشنبه ۱۱ ربیع الآوّل ۱۳۲۱

□□□

شمس‌الملک آمد اینجا چای و آبجو خورد.

شنبه ۱۶ ربیع الآوّل ۱۳۲۱

□□□

رکن‌الدوله حاکم خراسان شد.

یکشنبه ۱۷ ربیع الآوّل ۱۳۲۱

□□□

چون روز تولد حضرت ختمی مرتبت است، بندگان اقدس شهریاری ارواحنا فداه در صاحبقرانیه به سلام این عید جلوس فرمودند.

یکشنبه ۱۷ ربیع الآوّل ۱۳۲۱

□□□

رفتم باغ وزیر همایون او را وداع نمایم، چون روز بیستم حرکت می‌کند می‌رود حکومت خمسه.

یکشنبه ۱۷ ربیع الآوّل ۱۳۲۱

□□□

مصورالملک از امروز شروع به تابلو عمارت شاه آباد نمود که بسازد رفتیم تماشا نمودیم، طرح می‌کرد.

دوشنبه ۸ ربیع الآّول ۲۱

□□□

امشب شاهزاده عین‌الدوله این جا به شام دعوت دارند. مطرب هم خانم منّور شیرازی است.

شنبه ۲۳ ربیع الآّول ۱۳۲۱

□□□

امروز بندگان اعلیحضرت همایونی در یوسف آباد سپهسالار دعوت دارند.

دوشنبه ۲۵ ربیع الآّول ۱۳۲۱

□□□

مَسرورالسطنه مرحومه گردید.

سه‌شنبه ۴ ربیع الاخری ۱۳۲۱

□□□

میرزا غلامرضای شیرازی تار می‌زد فرستادیم باقرخان کمانچه زن را هم آوردند.

جمعه ۷ ربیع‌الاخری ۱۳۲۱

□□□

در مغازهٔ مادام بارناهود...

سه شنبه ۱۱ ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

□□□

میرزا عموی خوشنویس مرحوم شده است.

چهارشنبه ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

□□□

مشهدی نصرالله آمد یک پسره به سنّ پنج و شش آورده بود، که ایـن روزی ۲ مثقال تریاک می‌کشد.

جمعه ۳ جمادی الاولی ۱۳۲۱

□□□

حسینعلی میرزا هم با سایر عساکر طربیّه و نایب اسدالله خان نِـی‌زن چندی است از اصفهان آمده و ملازم اعتصام‌السلطنه است.

دوشنبه ١٦ جمادی الاولی ۱۳۲۱

□□□

وزیر مختار انگلیس امروز قرار است بیآید این جا، معلوم نیست صبح می‌آید یا عصر.

چهار شنبه ۱۸ جمادی الاولی ۱۳۲۱

□□□

دیشب وزیرمختار انگلیس آمد نزدیک چادر ما چادر زد.

پنجشنبه ۱۹ جمادی الاولی ۱۳۲۱

□□□

محمودخان پسر ماشاءالله خان تار می‌زد، میرزا رحمت سنتور می‌زد، رضاقلی می‌خواند.

پنجشنبه ۱۹ جمادی الاولی ۱۳۲۱

□□□

خبر متواتر می‌دهند که فوت وزیر دربار که در رشت سکته نموده است. خیلی موجب تعجب عموم خلق گردیده است.

یکشنبه ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۲۱

□□□

مجلس ختم برای وزیر دربار در مدرسهٔ «مادرشاه» گذاشته‌اند.

سه شنبه ۲۴ جمادی الاولی ۱۳۲۱

□□□

میرزا عبدالله خان تار می‌زد، میرزا حسن خان ملندوغ ضرب می‌گرفت و لبویِ معروف هم می‌خواند.

یکشنبه ۲۹ جمادی الاولی ۱۳۲۱

□□□

آقا حسینقلی تار می‌زد، باقرخان کمانچه می‌زد، تا عصر مشغول بازی و استماع‌ساز بودیم.

یکشنبه ۱۳ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

رفتیم به پُتاژِریِ خان (معیرالممالک) یعنی صیفی کاری خان، قدری هویج فرنگی چیدیم.

سه‌شنبه غره جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

اعلیحضرت همایونی چون امروز مسهل میل فرمودند قدری حال ضعف پیدا فرموده بودند.

جمعه ۴ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

اسب تاختم تیر اوّل نخورد، جابجا خرگوش خوابید، حقیقتاً تمام همراهان تعریف و توصیف نمودند. خودم هم خیلی خوشم آمد.

چهارشنبه ۹ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

امشب شب مولود بندگان اقدس همایونی است.

یکشنبه ۱۳ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

سپهسالار ۱۴ هزار قشون منظم و آراسته از سان مبارک گذرانیده بود.

دوشنبه ۱۴ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

بندگان اقدس شاهنشاهی انگشتر دست خودشان را از دست بیرون آوردند و به اتابک اعظم مرحمت فرمودند.

دوشنبه ۱۴ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

آتش‌بازی بسیار ممتاز خوبی بود، کشتی از آتش‌بازی ساخته بودند که روی آب حرکت می‌کرد، کالسکه ساخته بودند، خیلی تعریف و تماشای خوبی داشت.

دوشنبه ۱۴ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

ادیب السلطنه نطق‌های غریب‌وعجیب می‌کند می‌گفت: من نصارا، کاتولیک و پرتستان هستم.

دوشنبه ۴ جمادی الاخری ۲۱

□□□

پدر نظم‌الدوله از شیراز بیرون آمده بود طرف طهران می‌آمد، عرض راه حالش بهم می‌خورد. فوت می‌کند. اِنّاالله...

سه‌شنبه ۱۵ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

شب هم مُطرب داشتیم، دستهٔ میرزا علی جان بودند.

پنجشنبه ۱۷ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

اتابک اعظم مسهل خوردند.

جمعه ۱۸ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

یک مرتبه خبر، شیوع یافت که اتابک معزول شد.

چهارشنبه ۲۳ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

حاجی الماس خان از جانب بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی یک دستگاه ساعت طلای زنگی به افتخار این غلام آورده بود.

دوشنبه ۲۸ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

بندگان اقدس شاهنشاهی تشریف فرمای تیراندازی توپهای جدید که اینجا آورده‌اند شدند.

دوشنبه ۲۸ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

به خاکپای مبارک مشرّف گردیدم. اتابک اعظم هم آمده بود، پای مبارک بندگان اقدس را ببوسد و برود.

سه شنبه ۲۹ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

اتابک تشکرات از این مراحمات اعلیحضرت همایونی نمود که استعفای او را قبول فرموده‌اند.

سه شنبه ۲۹ جمادی الاخری ۱۳۲۱

□□□

رفتیم دَربِ خانه، مصدّق‌السلطنه و شاطر باشی آنجا بودند.

چهارشنبه غره رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

باقر خانِ تارزن هم آمد قدری تار زد.

چهارشنبه غره رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

چند روزی است صبح‌ها اوّلِ اذان موزیک می‌زنند.

پنجشنبه ۲ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

آمدیم منزل حکیم الملک (ابراهیم حکیمی) نهار خوردیم. تخته بازی کردیم.

دوشنبه ٦ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

مراد خان، تارزَنِ شاه هم آمد، همراه ناصرهمایون و صادق خان تخته

بازی کردیم.

چهارشنبه ۸ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

رفتم «مغازه هلندی» که‌بارِ تلفن او آمده، یک دستگاه تلفن خـریداری نمایم.

جمعه ۱۰ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

نظام الملک وزیر عدلیه شده‌اند، از ایشان دیدن نکرده‌ام رفتم دیدن.

جمعه ۱۰ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

وکیل‌الملک از راه عشق آباد رفته بود به مَرند که مراجعت به آذربایجان نماید، در مرند مرحوم شده بود، ختم او را در منزل علاءالملک گذاشته بودند.

دوشنبه ۱۳ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

رفتم دکان «باغدسر» بارش باز شده بود، از آن کاغذ و پاکت که سفارش داده بودم برای من از پاریس بیاورد. آورده بود.

سه شنبه ۲۱ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

عمارت جدیدالبنای فرح آباد...

شنبه ۲۵ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

بندگان اقدس امشب تشریف می‌آورند منزل شاهزاده عین‌الدوله شام می‌خورند.

دوشنبه ۲۷ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

امروز مانور است.

سه‌شنبه ۲۸ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

نزدیک ۲۴ هزار قشون ازسواره، پیاده و توپخانه بودند، سه ساعت درست دفیله طول کشید -

سه‌شنبه ۲۸ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

اسامی طبقات نظامی و افواج قاهره که حاضر بودند و مانورکردند:

سه شنبه ۲۸ رجب المرجب ۱۳۲۱

□□□

شب عید تولّد حضرت سیدالشهداء (ع) بود آتش بازی کردند.

جمعه ۲ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

بندگان اعلیحضرت قدر قدرت همایونی، تشریف فرمای منزل صنیع الدّوله شده بودند، چون اختر السلطنه وضع حملش شده، حالش بد بود، به عیادت تشریف برده بودند.

سه شنبه ٦ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

جناب آقا شیخ فضل‌الله نوری، شرف‌اندوز حضور انور گردیدند.

چهارشنبه ۷ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

تشیع جنازه اختر السلطنه زن صنیع الدوله.

یکشنبه ۱۱ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

آقای شعاع‌السّلطنه برای نهار، منصوّریه دعوت نموده‌اند.

چهارشنبه ۱۴ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

چون شب نیمه شعبان است، به اتّفاق ظهیرالسلطان رفتم خانهٔ سادات اخوی.

چهارشنبه ۱۴ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

آدم‌های سفیر فوق‌العاده دولت مکزیک، کارت از جانب سفیر آوردند دادند.

پنجشنبه ۲۲ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. داشتند اطاق شاهزاده را برای شب مهمانی سفیر فوق‌العاده دولت مکزیک، مبل می‌کردند.

جمعه ۲۳ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

سوار شدم رفتم مدرسه قدسیّه که متعلّق به«مدیر»معلّم من است.

شنبه ۲۴ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

رفتیم به منزل سیف‌السلطان برای مشایعت مجدالدّوله که به سفر مکّه می‌روند.

یکشنبه ۲۵ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

رفتیم باغ وزیر دربار مرحوم که اسباب حراج می‌کنند.

سه‌شنبه ۲۷ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

امروز آقا نجفی آمد حضور همایونی نائل گردید.

چهارشنبه ۲۸ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

بندگان اعلیحضرت شهریاری،تشریف‌می‌برندکارخانه تفنگ سازی.

پنجشنبه ۲۹ شعبان‌المعظّم ۱۳۲۱

□□□

بندگان اقدس شاهنشاهی، امروز از قم تشریف فرمای تهران شدند.

سه‌شنبه ۱۱ رمضان‌المبارک ۱۳۲۱

□□□

شهرت غریب این روزها پیدا شده، در خصوص تکفیر اتابک اعظم، از قراری که شنیدم آقا شیخ مهدی واعظ، امروز مسجد سید عزیزالله در بالای منبر فحش داده بود.

جمعه ۱۴ رمضان‌المبارک ۱۳۲۱

□□□

شاهزاده معتمدالدّوله قدری علیل المزاج بودند. امروز به رحمت حق واصل گردیدند.

جمعه ۲۸ رمضان‌المبارک ۱۳۲۱

□□□

پدر شاهزاده معین دربار، مرحوم شده‌اند رفتیم آنجا.

سه شنبه ۲ شوّال المکرّم ۱۳۲۱

□□□

امروز برحسب دعوت وزیر نظام که برای پسرش عروسی می‌نماید، رفتیم منزل ایشان لقب پسرش سیف‌السّلطنه است.

جمعه ۵ شوّال المکرّم ۱۳۲۱

□□□

دیشب مطرب هم دستهٔ عبدالله خان را داشتیم که تارزن است.

سه شنبه ۹ شوّال المکرّم ۱۳۲۱

□□□

عمارت جدید فرح‌آباد.

پنج‌شنبه ۱۱ شوّال المکرّم ۱۳۲۱

□□□

امروز روز عید فرانسه‌هاست، اول ژانویه است. رفتیم تبریک سفارتخانه‌ها.

جمعه ۱۲ شوّال المکرّم ۱۳۲۱

□□□

وزیر مختار ایتالیا آمده بود مرخصی بگیرد، برود.

شنبه ۱۳ شوّال المکرّم ۱۳۲۱

□□□

سپهسالار اعظم کسالت مزاج دارند؛ دوائی برای مالیدن پایشان داده بودند، دوائی هم برای خوردن. دوای مالیدنی را عوضی خورده بودند.
چهارشنبه ۲ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱

□□□

امشب به دیوانخانهٔ مبارک، تشکیل تآتر داده بودند.
جمعه ۴ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱

□□□

خلعت و دستخط وزرات اعظم عین الدّوله را امیر بهادر جنگ آورد.
شنبه ۵ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱

□□□

نهار شاه رابرده بودند، دوشان تپه قدری نان و پنیر و مرّبا میل فرمودند؛ قدری هم به ماها مرحمت فرمودند.
چهارشنبه ۹ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱

□□□

امام جمعه هم امروز از سفر مکّه وارد طهران می‌شوند. خیلی تشریفات، یَدَک،وکالسکه و غیره برای ایشان قرار داده‌اند.
چهارشنبه ۹ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱

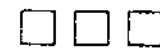
□□□

امروز شاهزاده عین‌الدّوله وزیر اعظم، وقت داده بود که روسی‌خان را ببرم منزل ایشان، عکس بیاندازیم.
پنجشنبه ۱۰ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱

□□□

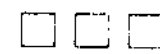
فرنگی‌هایِ خیلی محترم که وزراء مختار و رئیس بانک‌ها و غیره باشند، آمده‌اند تبریک وزارت اعظمیِ شاهزاده.

پنجشنبه ۱۰ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱



میرزا عبدالله تارزن، منزل ناصر همایون بود، فرستادیم او را آوردند.

شنبه ۱۲ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱



بندگان اقدس، تشریف بردند منزل آصف‌السّلطنه که شترها را حضوراً دعوا بیاندازند. دو نفر از شترها به قِسمی دعوا نمودند که نزدیک بود همدیگر را بکشند.

یکشنبه ۱۲ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱



رفتم دیدن حاجی امام جمعه و حاجی سیّد جواد. ازآن روزی‌که آقا تشریف آورده‌اند قدری پهلوشان درد می‌کند. معالج هم، میرزا ابوالقاسم سلطان الحکماء است. شرحی از پذیرائی سلطان عثمانی که سه ربع طول کشیده بود، تعریف می‌کردند.

سه شنبه ۱۵ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱



پریروز هم دختر سپهسالار را برای شعاع‌السّلطنه عقد نمودند.

سه شنبه ۱۵ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱



سوار شدیم رفتیم دُکّان «ملیون» دواساز. پردهٔ عکاسی داشت خریدم.

چهارشنبه ۱٦ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۱



رفتم‌منزل عین‌الدّوله به وزیراعظم، دبیر حضور هم کاغذ می‌نوشت. بندگان اعلیحضرت شهریاری، وزیر اعظم راپای تلفن احضار فرمودند.

چهارشنبه ١٦ ذی‌القعدة الحرام ١٣٢١

□□□

روز آخر فاتحهٔ اما جمعه بود، تمام شاهزادگان و وزراء بودند.

جمعه ١٨ ذی‌القعدة الحرام ١٣٢١

□□□

رفتم خدمت شاهزاده عین‌الدوله وزیر اعظم، تا دو ساعت از شب گذشته دو به دو صحبت می‌کردیم.

یکشنبه ٢٠ ذی‌القعدة الحرام ١٣٢١

□□□

به اتفاق آقا میرزا آقاخان رفتیم تآتر، سه پرده بازی بیرون آوردند. آواز بود و اپرت. خیلی شلوغ بود.

سه شنبه ٢٢ ذی‌القعدة الحرام ١٣٢١

□□□

امشب مهمان داریم که اسامی آنها از قرار تفصیل ذیل است:

اقبال‌الدوله، خان معیّر الممالک، اعتصام السّلطنه، حشمت‌الممالک؛ ساز زن که میرزا حسینقلی بود، ضرب گیر آقا باشی، آواز خوان سید احمد.

چهارشنبه ٢٣ ذی‌القعدة الحرام ١٣٢١

□□□

امروز پنج شش روز است که دو دولت روس و ژاپن جنگ می‌کنند سه فروند کشتی روسها را ژاپونی‌ها غرق کرده‌اند.

شنبه ٢٦ ذی‌القعدة الحرام ١٣٢١

□□□

شترقربانی راحضورآوردند. رقّاص زیادی هم با لباس‌های کثیف و جورابهای چرک‌آوردند. تمام سرهیشان پر از رشگ و شپش بود. قدری زدند و خواندند و مرخص شدند، رفتند.

پنجشنبه ۸ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

رفتیم به امامزاده سید نصرالدّین، برای تشییع جنازهٔ مادر نایب‌السلطنه.

پنجشنبه ۸ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

برای شاهزاده لسان الحکماء دستخط اطبّای حضوری صادر نمودم.

جمعه ۹ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

یک نفر از فرّاش خلوت‌ها، از جانب بندگان اعلیحضرت همایونی آمد به احوالپرسی من.

شنبه ۱۷ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

رفتیم دیدن عضدالسلطان. امروز دو روز است که از گیلان آمده است.

دوشنبه ۱۹ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

حکّامی را که احضار نمودند، این چند روز وارد گردیدند. ظفرالسلّطنه، حاکم کرمان و نیّرالملک حاکم ولایت ثلاثه.

دوشنبه ۱۹ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

رفتم منزل والی، عقدکنان منصورالحکماء که دختر نصیر حضور نوادهٔ مرحوم امین‌حضور را گرفته است.

سه شنبه ۲۰ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

رفتم به دیدن جلال الدّوله که دو روز است از حکومت یزد احضار گردیده‌اند.

چهارشنبه ۲۱ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

علاءالدّوله هم دیشب وارد گردید، از شیراز.

جمعه ۲۳ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

رکن الدّوله هم از خراسان یک ساعت به غروب مانده وارد گردید.

شنبه ۲۴ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

رفتم دربِ خانه؛ رفتم توی برلیان، تمام عمله خلوت بودند. ارامنه بازی خوبی به زبان فارسی در آوردند.

یکشنبه ۲۵ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

اتومبیل‌چی شاه، اتومبیل را بست برای شمس‌الملک و من. نشتیم رفتیم تا آن درب باغ شیرخانه. خیلی به سرعت می‌رفت، اسباب وحشت من شده بود.

دوشنبه ۲۶ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

امروز قدرت السّلطنه، دختر شاه شهید را برای شبل‌الدّوله عقد بستند.
دوشنبه ۲٦ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

وزیر مخصوص که تدارک و تهیهٔ اردویی فوق‌العاده را باید ببیند، قدری از نمونه ملبوس افواج را آورده بود به حضور مبارک. تماشا فرمودند.
پنجشنبه ۲۹ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□

آمدیم باغ با وزیر افخم، اقبال الدّوله، حاجب الدّوله، وزیر مخصوص، امیربهادر جنگ، فخرالملک، سیف السّلطان، ناصر خاقان و نظام السّلطان، صدق السّلطنه، مقتدر السّلطنه، ناصرالسّلطنه، اقبال الدّوله و امیر بهادر جنگ مشاعره می‌کردند. خالی از تماشا نبود.
پنجشنبه ۲۹ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۱

□□□



۱ـ مظفرالدین شاه، ۲ـ اعتضادالسلطنه ۳ـ دکتر اعلم‌الدوله ثقفی

روزنامه خاطرات غلامعلی خان عزیزالسلطان

(ملیجک ثانی)

۱۳۲۱ هجری قمری

سنه یکهزار و سیصد و بیست ویک هجری قمری



مظفرالدین شاه قاجار

سه شنبه غرّه شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

اسب خواستم سوار شدم رفتم بازدید ظهیرالسلطان. آنجا اعتصام‌السلطنه بود و ظهیرالسلطان و ناصر علیخان برادر کوچک ایشان، و آجودانباشی و میرزا ابراهیم خان و میرزا اسماعیل خان منشی سفارت فرانسه و بلژیک. خیلی این دو برادر شباهت به هم داشتند. از شکل و عینک گذاشتن، به طوری بود که بر من اشتباه شد. اسم آنها را عوضی گفتم، خجالت کشیدم. بعد از آن اعتصام‌السلطنه و ظهیرالسلطان رفتند اندرون، دیدن ملکه ایران[1]. من آمدم منزل. مدیر آمد مدت دو ساعت درس خواندم. مدیر رفت، وضو گرفتم، نماز خواندم، رفتم اندرون، راحت کردم.

چهارشنبه ۲ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

کالسکه نشستم رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. چندی بودم، مراجعت کردم. نهار خوردم، خوابیدم. پس از آن بصیرالسلطنه و شاطرباشی آمدند. اسب کهر خوبی داشت بصیرالسلطنه. سوار شد، عکس او را با اسب انداختم. مدیر آمد قدری درس خواندم، رفتم اندرون.

پنجشنبه ۳ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

درشکه نشستیم رفتیم درِب خانه، تا ظهر درِب خانه بودم. سه ساعت به غروب مانده سوار شدم رفتم منزل خان معیرالممالک. رفتم عکاس‌خانه حشمت‌الممالک، قدری کار کردم تا خان بیرون تشریف آوردند، خیلی صحبت کردیم. با اعتصام‌السلطنه لیس بازی[2] کردیم. از آنجا آمدیم منزل نوش‌آفرین خانم، که ملقّب به حاجیه

۱ـ ملکه ایران: فروغ الدولِه دختر ناصرالدین‌شاه همسر ظهیرالدوله معروف به ملکه ایران

۲ـ لیس بازی: ۱ ـ قسمی‌بازی و قمار با سکّه، بدین طریق که سکّه را به فاصله‌ای اندازند و بعد با سکه دیگر آن را هدف قرار دهند. ۲ـ شیر یا خط بازی.

مطبوع‌الدوله است.

جمعه ۴ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

بعد از نهار قدری روزنامه نوشتم. با حسین خان قدری طاق یا جفت بازی کردیم. چند جا می‌خواستم برویم سیزده بدر خیالم منصرف گردید. پای تلفن قدری با اعتصام‌السلطنه صحبت کردیم، قرار گذاشتیم برویم تعزیه خوانیِ دربار. سوار شدم رفتم، نزدیک دربار به هم مُلحق گردیدیم. رفتیم اطاق اتابک، خیلی خلوت بود. امروز تعزیه مسلم بود. اطاق‌ها زیاد تاریک بود. وسط تعزیه بود که برخاستیم. حاجی سیاح خان می‌خواست سوار بشود، درشکه‌اش حاضر بود، ماها درشکه‌اش را سوار شدیم. رفتیم میدان توپخانه. مخصوصاً یک درشکه خیلی کثیفی را کرایه کردیم رفتیم رو به دولاب. قدری گردش کردیم، مراجعت کردیم منزل.

شنبه ۵ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

هوا خیلی خوب و صاف بود. چلچله چند روز است آمده است. مرغ حق و سایر مرغ‌ها که در این فصل بهار می‌آیند، با هُدهُد و غیره دیده شدند. آمدم بیرون، علی میرزای پهلوان که سابق پیش من بود، امروز اینجا دیده شد.

پیاده رفتم منزل عین‌الدوله. پای تعزیه‌اش کسی نبود، خود عین‌الدوله بود. همراه عین‌الدوله کالسکه نشستیم رفتیم دَربِ خانه. تا عصر درِ خانه بودم. وقت تعزیه رفتم اطاق اتابک. آنجا هم خیلی شلوغ بود. جمعیت زیادی بودند. دو ساعت و نیم به غروب مانده از آنجا رفتیم به بازدید سفیر کبیر عثمانی. بعد آمدم منزل. موثق حضور آمد، مدیر آمد، قدری صحبت علمی کردند، قدری درس خواندم، رفتم اندرون استراحت کردم.

یکشنبه ٦ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

یک کار خیلی لازم با خان معیرالممالک داشتم. عصر رفتم آنجا، قدری با خان و اعتصام‌السلطنه صحبت کردیم. از آنجا رفتیم منزل سلطان‌العلماء. پای روضه ظهیرالدوله بود، احتشام‌الملک بود، مطیع‌السلطنه بود، توی اطاق هم زیاد شلوغ بود. دو نفر روضه خوان گوش نمودیم، به ظهیرالدوله گفتم برویم جای دیگر. رفتیم منزل عضدالملک، پای روضه. پسر آقا سید ابوطالب بالای منبر بود و ختم می‌کرد. توی اطاق هم حاجی میرزا ابوالقاسم پسر امام جمعه، و صدرالسلطنه و امیر توپخانه، با سایر اجزای حاجی میرزا ابوالقاسم بودند. قدری صدرالسلطنه صحبت علمی با حاجی میرزا ابوالقاسم نمود که بی تماشا نبود.

دو شنبه ۷ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

قدری مشق نمودم. حاجی‌لله هم آمد. بعد نهار حاضر کردند خوردیم. محمد باقر کتاب می‌خواند که خوابیدم. بعد مدیر آمد. رفتیم به اطاق، قدری درس خواندم، رفتم اندرون.

سه شنبه ۸ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

قدری مشق کردم. نهار حاضر کردند خوردم، گرفتم خوابیدم. بعد برخاستم اسب حاضر کردند سوار شدیم رفتیم منزل سلطان‌العلماء. از معروفین کسی نبود. آقا شیخ فضل‌الله و آقا شیخ عبدالنبی توی اطاق بودند. آمدیم منزل، نماز مغرب و عشاء را خواندم. رفتم منزل انتظام‌الدوله پای روضه. سالارالسلطنه و مجدالملک و منشی حضور و امین حضور آنجا بودند. تا ساعت سه آنجا بودم.

چهارشنبه ۹ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم تعزیه عین‌الدوله. تعزیه هم شهادت علی اکبر بود. خوب خواندند. بعد از اتمام تعزیه، با خود شاهزاده سوار شدیم رفتیم درب خانه. توی باغ به خاکپای مبارک شرفیاب گردیدم. قدری فرمایشات فرمودند. بعد اتابک اعظم آمد، خلوت شد. توی نارنجستان قدری با فخرالملک و سیف‌السلطان صحبت کردیم. پس از آن از در آبدارخانه آمدم بیرون، سوار شدم آمدم منزل.

دو ساعت به غروب مانده بود که سوار شدم رفتم رو به خانهٔ مجدالدوله، رسیدم آنجا. مجلس روضه بود. خیلی خوب مجلس بی‌ریائی بود. آقا سید باقر فخر روضه خواند و ختم کرد. بعد رفتم توی آن اطاق کوچک نشستم. حاجی مشیر لشکر آمد، میرزا عباس خان مهندس‌باشی آمد، پسرهای آقاشیخ فضل‌الله آمدند، خود مجدالدوله بود و پذیرائی می‌کرد. حرکت کردم، آمدم منزل. در راه هم، زن و مرد بسیاری مشغول رفتن چهل و یک منبر[1] بودند. دو دسته سینه‌زن، با یدک و غیره هم در راه دیده شدند. اندرون رفتم. آمدم بیرون، وضو گرفتم. رفتیم چهل و یک منبر که اسامی آنها از قرار ثبت برداشتن حسن خان، نوشته شد. رفتیم شمع روشن کردیم:

خانه نظام‌الملک، خانهٔ حاجی مشیر لشگر، خانه حاجی شیخ شیپور، خانه آقا سید محمّد، مسجد حاجی میرمحمدعلی، خانهٔ آقا سید عزیزالله، خانه امیر توپخانه، مسجد سرچشمه، مسجد ارباب حسن، خانهٔ سادات، خانه‌آقا سید جواد، تکیهٔ رضاقلی خان، خانه حاجی مستشار شیرازی، خانه مجدالاطبّاء، تکیه حیاط شاهی، خانه آقا سید ریحان‌الله، سقاخانه نوروز خان، خانهٔ سلطان‌العلماء (نماز مغرب و عشاء را آنجا

---

۱ - چهل و یک منبر: یکی از معتقدات خاص آن زمان این بود که مردم نذر می‌کردند در روز نهم ماه محرم (تاسوعا) از صبح تا شب در چهل و یک محل خاص که مراسم روضه خوانی و عزای حسینی برگزار می‌شد و به اصطلاح «منبر» برپا بود حضور پیدا کنند. این عمل، گاهی در آرزوی حاجتی و گاهی پس از رسیدن به حاجت، صورت می‌گرفت.

خواندم،مجدالدوله را به همراهی جمعی آنجا دیدم)، خانه آقا سید محمّد، مسجد آقا سید رجب...،خانه آقا محمدّ جواد، خانه آقا سید نصرالله سقط فروش، مسجد جمعه، مسجد بزآزها، مسجد آقا سید عزیزالله، تیمچه حاجی ملاّ علی، امامزاده زید، مسجد شیخ عبدالحسین، (بقعه) سید ولّی، خانه میزرا علی توپخانه، خانهٔ صدرالمِلک، تکیه مستوفی‌الممالک، تکیه حاجی رجبعلی، تکیه شریعتمدار، خانه مجدالدوله، تکیه در خونگاه، خانه حاجی شیخ فضل‌الله، خانهٔ عضدالملک، خانهٔمیرزای آشتیانی، خانهٔ آقا سید محمد تنکابنی، خانه شجاع‌السلطنه.

پنجشنبه ۱۰ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

آمدم بیرون رفتم تکیهٔ عین‌الدوله. آنجا وزیر عدلیه بود، آصف‌السلطنه بود، عمادالدوله بود، صدق‌السلطنه بود. تعزیه هم، شهادت امام بود. قدری که نشستیم، مشیرالدله هم آمد. گفتند: امروز روز آخر روضه‌خوانی امیر بهادر جنگ است. گفتم: خیلی بد شده است که در این مدت آنجا نرفتم. رفتیم آنجا، دستجات قمهِ‌زنِ متعدد در راه دیده شدند که می‌رفتند منزل امیر. تماشاچی از مسلمان و ارمنی هم بسیار بودند. باری، رفتیم نشستیم. تجملاّت و تشریفات روضهٔ امیر خیلی مفّصل است. خود امیر هم آمده بود پیش ماها نشسته بود. نماز مغرب و عشاء را خواندم، رفتیم منزل نظام‌الملک پای روضه. از معروفین، صدرالسلطنه بود و پسرهای نظام‌الملک و بعضی از سادات بودند. بعد حاجی میرزا ابوالقاسم پسر آقای امام با اتباعش آمدند و مجلس ختم گردید. درجه هوا هم در صفر بود، یعنی درجهٔ پانزده.

جمعه ۱۱ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

فرستادم عقب مدیر عصر بیاید قدری درس بخوانم. مدتی خوابیدم و برخاستم.

اطلاع دادند که مدیر آمده‌اند. آمدیم پایین. رفتیم اطاق، مشغول درس خواندن گردیدم. این سال، تا امروز که نوزدهم بهار است هیچ آسمان صدا نکرده بود. تازه امروز شنیده شد. درجه هوا هم پانزده است. بعد از درس و مشق آمدم حیاط. سوار شدم رفتم منزل‌خان معیرالممالک که از آنجا برویم پای روضه اتابک اعظم. رفتم منزل اعتصام‌السلطنه، تمام اجزایش حاضر بودند. رشید خان شعبده باز که از رعایای عثمانی است و چندی بود که او را حبس نموده بودند، او را هم آنجا دیدم. قدری شعبده بازی نمود. بعد رفتیم به روضهٔ اتابک اعظم. آنجا هم تمام اهالی طهران بودند: از علماء و سادات و شاهزادگان و طبقات نوکر، از وزراء و مستوفیها و لشگر نویسان، و غیره و غیره، که به نوشتن در نمی‌آید. رفتم به اتفاق خان، یک کوسن[1] علیحده، مخصوص یک نیمکت گذاشتیم ونشستیم. اتابک هم خودش در پارک بود، هنوز منزل نیامده بود.

شنبه ۱۲ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. آمیرزا آقا خان بود و منشی‌باشی. محمد جعفر خان هم که از باغ خاص آمده بود، اینجا دیده شد. قدری تجدید درس و مشق نمودم تا وقت نهار. غذا آوردند صرف نمودیم. پس از آن رفتم بالاخانه خوابیدم. محمد باقر کتاب می‌خواند. مدتی خوابیدم، بعد برخاستم آمدم بیرون. تا غروب مدیر آمد. قدری درس خواندم. مدیر رفت وضو گرفتم، نماز مغرب و عشاء خواندم، رفتم اندرون راحت کردم.

یکشنبه ۱۳ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. هوا ابر بود. ساعت شش و چیزی بالا از شب گذشته ماه

---

۱ - در متن اصلی: کوثر، کوسن: پشتی

گرفته بود.تمام قرص منخسف[1] شده بود. تا ساعت هشت و نه باز شد. مدتی مشغول درس و مشق گردیدم.

نهار صرف گردید، بعد از آن گرفتم خوابیدم. پس از چندی از خواب بیدار گردیدم. قدری روزنامه نوشتم. مدیر هم آمد، مدتی درس خواندم. بعد از آن درشکه خواستم رفتم منزل حاجی آقا خان. امین بقایا آنجا بود. چند شیشه عکس از او خواستم، حاضر نمود برداشتم. کار لازمی با اتابک اعظم داشتم رفتم آنجا مقتضی نبود، چیزی نگفتم. مراجعت به منزل نمودم، راحت کردم.

دوشنبه ۱۴ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

صبح از اندرون بیرون آمدم. درشکه حاضر کرده بودند. می‌خواهم پنج‌شنبه به اتفاق معیرالممالک و اعتصام‌السلطنه و غیره، بروم به سیاه آب حسن‌آباد به شکار.

رفتم منزل معیرالممالک. دیدم اعتصام‌السلطنه با اشخاصی که باید در این سفر همراه باشند توی باغ راه می‌روند و منتظر دلیجان هستند. آمدند و گفتند که دلیجان حاضر است. از پس کوچه‌ها گذشتیم، آمدیم خیابان گمرگ. مقابل دروازه غار یک دلیجان بزرگ که جای نشیمن دوازده نفر دارد و خیلی مزّین و عالی است حاضر بود. نشستیم، هر چه خواستند حرکت بدهند، به گل ماند. خیلی اسباب افتضاح شده بود. تماشاچی زیاد دور ما راگرفته بودند. چندین دفعه تردید پیدا شد که از کدام دروازه بهتر است برویم؟ آخردروازه غارمعلوم شد. کسانی که در دلیجان ما هستند از این قرار هستند:

خان معیرالممالک، اعتصام‌السلطنه، دوست محمّدخان، جهانگیر میرزا، شمس‌الشعراء، حشمت‌الممالک، یدالله میرزا، ماشاءالله خان میرپنج، جبیب‌الله میرزا، خودم. در دلیجان عقب: مؤید خلوت، مؤید حضور، عبدالصمد میرزا، حسینعلی میرزا،

۱ - منخسف: دچار خسوف، ماه گرفتگی.

امین‌الاطباء، پسر ماشاءالله‌خان.

همه جا صحبت کنان آمدیم تا شاهزاده عبدالعظیم. دم گارآهن ایستادیم، تا اسبهای دلیجان را نفس بدهند. باری، حرکت کردیم رو به کهریزک. اعتصام‌السلطنه با بعضی‌ها مشغول آس بازی بودند. نزدیک کهریزک دلیجان ما باز ماند. دوست محمد خان دلش به هم خورد، قی کرد. توی ماهورها که می‌آمدیم، خان معیرالممالک یک جفت تیهو دیدند. تفنگ‌ها را برداشتیم، دو تیر من و دو تیر اعتصام‌السلطنه روی هوا انداختیم، نخورد. از رودخانه کرج گذشتیم، آب زیاد داشت. از کاروانسرای حسن‌آباد گذشتیم رسیدیم به سیاه‌آب. بسیار جای خوبی چادر زده بودند. چمن خیلی خوبی داشت. اسماعیل شکارچی یک قره‌قاز زده بود سرش را بریده بود. دو ساعت به غروب مانده بود که نهار خوردیم. بعد از نهار بعضی‌ها مشغول صحبت بود بعضی‌ها مشغول لیس بازی بودند. چند سیاه چادر هم روبروی چادر ما خورده است. نماز مغرب و عشاء را خواندیم، با حسن خان مشغول روزنامه نوشتن شدیم. بعد از اتمام روزنامه، رفتیم منزل خان. من و حشمت‌الممالک و یدالله میرزا و شمس‌الشعراء مشغول آس بازی و صحبت‌های خوب شدیم. بعد از شام رفتیم چادر اعتصام‌السلطنه. آنجا هم انواع و اقسام مشغول قمار بودند.

سه شنبه ۱۵ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

از خواب برخاستم. دم چادر قدری لیس بازی کردیم. بعد رفتم با اعتصام‌السلطنه سوار شدیم. به جائی رسیدیم که پارت زیادی داشت. پیاده شدیم. توی نیزار می‌رفتیم. چهار تیر اعتصام‌السلطنه انداخت، دو پارت زد. دو تیر هم من انداختم، یکی زدم. زیاد پیاده رفتیم. چکمه‌هایمان گل شده بود. از آنجا آمدیم منزل. چهار شیشه عکس حشمت‌الممالک انداخت. نهار خوردیم. من همراه خان مشغول صحبت بودیم، سایرین

هم قمار می‌کردند. خان خوابید. من تا غروب در چادر اعتصام‌السطنه بازی می‌کردم. اسماعیل شکارچی آمده بود یازده پارت[1] زده بود. قدری روزنامه نوشتیم، یک ساعت از شب گذشته رفتیم چادر اعتصام‌السلطنه. پسر ماشاءالله خان اُرگ می‌زد، رحمت‌الله خان سنتور می‌زد. سه چهار دسته مشغول تخته بازی و آس بودند. آخر شب آمدیم جلو چادر، به حال (کردن) کوشیدیم. صادق خان هم اهل مجلس را مستفیض کرد.

چهارشنبه ۱٦ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم جلو چادر خان قدری صحبت کردیم. بعد یک گاوسری گفتم آوردند، جلو چادرمان کوبیدند. چشم همدیگر را می‌بستیم که برویم چوب را پیدا کنیم، نمی‌توانستیم. بعد مشغول تفنگ انداختن شدیم. بعد چند دست تخته‌بازی کردیم. جلوی چادرمان نشستیم، به حالت قمار، بعضی نشسته و بعضی ایستاده، عکس انداختیم. با حاجی آقا خان کشتی گرفتیم، زمین قشنگی را زدیم او را... ثانیاً رفتیم چادر اعتصام‌السلطنه. تا عصر، هر کس مشغول قمار بودند. حسن خان قدری روزنامه نوشت، بعد رفتیم چادر اعتصام‌السلطنه. مشغول بودیم تا ساعت شش. بعد شام خوردیم. مدتی هم توی رختخواب با متکّاء مشغول زد و خورد بودیم با حضرات

پنجشنبه ۱۷ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. قدری روزنامه حسن خان نوشت. رفتم چادرخان، مدتی آنجا بودم. توی جاده بعضی بار و بُنه نمایان گردید. تحقیق کردیم، گفتند مال سالارالسلطنه است، همدان می‌روند. خودش هم رفت در باغ حسن‌آباد که ملکی حاجی آقا خان است منزل کرد. عصر خواستیم برویم از سالارالسلطنه وداعی کرده باشیم، با

۱ـ پارت: نوک دراز و آن مرغی است حلال گوشت

شمس‌الشعراء و صادق خان رفتیم، گفتند شاهزاده اندرون است. قدری گذشت، شاهزاده از اندرون بیرون آمد. قدری صحبت کردیم، خداحافظ کردیم، آمدیم. دیدیم خان با حضرات منتظر ما هستند. اسب خواستیم، سوار شدیم، غیر از خان که تشریف نیاوردند آمدیم سمتِ پایین سیاه آب راگرفتیم آمدیم به چاله آب. این چاله آب دور تا دورش چهل و دو هزار ذرع می‌شود. وسطش هم جزیره بزرگ است. تا بالای رکاب اسب آب دارد. یک پرلا[1] را، قریب صد تیر انداختند نخورد. چند شیشه عکس توی آب انداختیم. یک عکس مرا هم توی «لُتکا» نشسته بودم تنها انداختند. آمدم منزلِ اعتصام‌السلطنه، مشغول تخته بازی شدم.بعد تمام جمع شدند، بانک زدند. ساعت هفت شام خوردیم، آمدیم برای خوابیدن. میرزا رحمت تار میرزا و صادق خان می‌خواند.

جمعه ۱۸ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

نماز خواندیم، روزنامه نوشتیم. در چادرِ خان قدری با خان صحبت کردیم. با اعتصام‌السلطنه تخته بازی کردیم. آمدیم لب نهر گردش کردیم. یک خرچنگ حشمت پیدا کرد پایش را نخ بست انداخت گردنِ امین‌الاطّباء. خیلی از خرچنگ می‌ترسد به طوریکه گریه افتاد. نهار خوردیم، چلوکباب بسیار خوبی بود. بعد از نهار با اعتصام‌السلطنه تخته زدیم. وقت غروب آمدیم حشمت دو شیشه عکس انداخت. اوّل شب را مدتی به صحبت گذرانیدیم، بعد آس بازی کردیم به هم خورد، بعد مشغول بانک بازی شدیم. میرزا حبیب‌الله سنتور می‌زد، پسر ماشاءالله خان اُرگ، حسین خان تار، امین‌الاطّباء ضرب.

شنبه ۱۹ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

امروز باید حرکت کنیم برویم طهران. آمدیم تا سر پل. دلیجان حاضر بود

۱ـ پرلا: گونه‌ای مرغابی که از مرغابی معمولی کوچکتر است.

نشستیم. چند شیشه عکس هم آنجا توی دلیجان انداختیم. دیدیم توی جادّه سه نفر پیاده دارند می‌آیند.از دور محترم به نظر می‌آمدند. وقتی نزدیک رسیدند، دیدم آقا محمد خان میر پنجه داماد حاجی‌بهاءالدوله با علی محمد میرزا برادرش، با یک نفر دیگر، از بشره و حالتشان معلوم شد خیلی منقلب هستند. بعد از تحقیق معلوم شد که عیال آقا محمد خان مرحوم شده است، نعش او را حمل قم می‌کنند. مدّت شش ماه بود که این ضعیفه ناخوش و بستری بود. تعزیت و تسلیت به آنها گفتیم. فکر زیاد کردیم از بی‌اعتباری دنیا. آمدیم، تا رسیدیم گردنه. قهوه‌خانه‌یی آنجا هست. تا رسیدیم کهریزک، ایستادیم تا اسب‌های دلیجان را عوض کنند. با اعتصام‌السلطنه رفتیم کارخانه قندسازی گردش. خان معیرالممالک هم با حشمت‌الممالک رفتند رو به شهر. خیلی افسوس خوردیم که کارخانه به این خوبی چرا باید بخوابد؟ وقتی کار می‌کرد آمدیم اینجا، دیده بودیم که ششصد چراغ الکتریک[1] می‌سوخت. حالا تمام خوابیده و زنگ زده است. اسبابهایش را تمام به هر کس (که) بخواهد می‌فروشند. قپان کوچکی بود،آمدیم خودمان را قپان کردیم. یک فرنگی فقیر لاتی هم که زیاد کثیف است با زنش آنجا بودند. سرایدار هستند. معرفی اسبابها را به ما می‌کردند.

رفتیم اطاق تلفن‌خانه با مرکز وصل کردیم، قدری با صفرعلی حرف زدیم. دیدیم خیلی دیر می‌شود، آمدیم سوار شدیم. آمدیم به حضرت عبدالعظیم. اسب‌ها را نگاه داشتند که از خستگی بیرون بیآیند. من رفتم گار راه آهن که تلفن بزنم شهر درشکه را بیاورند دم دروازه. تلفن آنها خراب بود. آمدیم تا رسیدیم نزدیک خانهٔ عکاس باشی، پیاده شدیم. ماشاءالله خان، حاجی آقا خان و میر پنجه و حبیب‌الله میرزا، به شرکت اعتصام‌السلطنه، با امین‌الاطّباء از منزلِ صبح تا به اینجا، مشغول آس بازی بودند. خلاصه هرکس رفت منزل خودش.رفتم‌اندرون. خاله‌هاهم تمام‌اندرون‌بودند.قدری صحبت کردیم.

۱- در متن اصلی: الکتریکال

یکشنبه ۲۰ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

رفتم اطاق دفتر، پیانو زدم. غلامرضا خان آمد، مدّتی مشق کردم. بعد از آن قدری مشق[1] کردم. غلامرضا خان رفت. نماز خواندم، قدری هم روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت.

دوشنبه ۲۱ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

مقبل‌الدوله و سیّد دوغی آمدند، قدری صحبت کردیم. پیانو زدم. بعد من رفتم بالا خانه خوابیدم، سید دوغی رفت. محمد باقر کتاب می‌خواند. قدری خوابیدم، بیدار شدم. توی رختخواب بودم که حسن خان آمد مدتی کتاب خواند تا عصر. رفتم اندرون راحت کردم. حکیم‌الممالک که ملقب به «والی» بود در قم مرحوم گردیده است.

سه شنبه ۲۲ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

امروز اوّل ثور است که ماه دویم بهار باشد. قدری توی حیاط با حسن خان و شعبان خان لیس بازی کردیم. احمد خان سمسار آمد. اعلان آورده بود که روز شنبه بیست و ششم، در خیابان علاءالدوله منزل مسیو بایر اسباب حراج می‌کنند. تا عصری با صادق خان تخته بازی کردم. او هم رفت. من وضو گرفتم. قدری درس و مشق نمودم. نماز مغرب و عشاء خواندم، رفتم اندرون.

چهارشنبه ۲۳ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

محمد علی خان[2] را خواستم. با او قدری حرف زدم. رفتم اطاق، قدری پیانو

۱ـ مشق: مشق اوّل به معنی تمرین. یعنی تمرین نواختن پیانو کردم. مشق دوم یعنی نوشتن مشق فارسی

۲ ـ ارشدالدوله و سردار ارشدِ بعدی

زدم، تا نهار حاضر نمودند. رفتم صندوق‌خانه گرفتم خوابیدم. محمد باقر کتاب می‌خواند، حسن خان پایم را می‌مالید، خوابم برد.

بعد از مدّتی برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. احتساب‌الملک تازه چند روز است از فرنگ آمده است. نشستیم مدتی صحبت کردیم. پس از آن درشکه نشستیم رفتیم دوشان تپه. تقریباً یک ساعت و نیم بود که باران می‌آمد. بعد قدری ایستاد. بندگان اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه تشریف برده بودند سر در پایین. رفتم به خاکپای انور اعلی مشرف و مفتخر گردیدم. عملجات خلوت همایونی تمام بودند: عین‌الدوله، اقبال‌الدوله، وزیر همایون، موثق‌الدوله حاضر بودند. تا نیم ساعت به غروب در همان سر در باغ تشریف داشتند. درشکه نشستیم آمدیم رو به شهر. رفتم منزل عین‌الدوله، تا یک ساعت از شب گذشته آنجا بودم. آمدم منزل، «مدیر» آنجا بود قدری درس خواندم.

پنجشنبه ۲۴ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

«سمیون» پرده‌دوزِ ارمنی آمد قدری با او حرف زدم. منشی باشی آمد مدتی روزنامه نوشتم بعد از آن رفتم قدری پیانو زدم. صادق خان تلفن‌چی آمد دستورالعمل قوّه تلفن به او دادم، رفتم صندوق‌خانه خوابیدم. پس از مدتی برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. درشکه خواستم که بروم دیدن بعضی ارامنه، چون عید آنهاست. اول رفتم منزل تاجر باشی روس، آقا سید اسم اوست. رفتم، خودش نبود، برادرش بود. از آنجا رفتم بازدید کلنل [۱] قزاق، منزلش نبود. از آنجا رفتم بازدید میرزا مادروس خان، او هم نبود، کارت گذاشتم.

فروغ‌السلطنه عیال مجدالدوله امروز صبح مرحوم شده است. رفتم منزل مجدالدوله. آنجا سپهسالار بود، وزیر عدلیه بود، فخرالملک بود، سیف‌السلطان بود،

۱- در متن اصلی: کرنل

معین‌السلطان بود، سایر اجزای مجدالدوله تمام بودند. ختم هم گذاشته بودند. چون درست مردم مطلع نشده بودند شلوغ نبود. سردار افخم هم آنجا بود. سپهسالار و سایرین، ترتیبات ختم فردا و تشییع جنازه (را) می‌دادند. چون دختر حاجی بهاءالدوله مرحوم شده است، رفتم از منزل مجدالدوله، آنجا، دیدنی از او نمودم. خودش هم ناخوش بود. حاجی فریدون میرزا برادرش بود و طبیب یهودی.

جمعه ۲۵ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

صبح آمدم بیرون، هوا بسیار معتدل و خوب بود. امروز هم «سِدلیس» خوردم. مدتی پیانو زدم و منشی‌باشی هم روزنامه دیروز را نوشت. بعد از نهار رفتم اطاق صندوق‌خانه خوابیدم، باقر خان کتاب خواند. غلامرضا خان سرتیپ آمد، پیش او مشق پیانو نمودم. حسین خان آمد و پیانو زدیم. غروب با حسن خان پیاده رفتیم تا درب خانهٔ مجدالملک. رفتیم تا درب منزل اعتضاد خلوت، آنجا نشستیم. آمدم منزل، نماز مغرب و عشاء خواندم. مدتی درسَ خواندم و مشق نمودم، تا دو ساعت از شب گذشته.

شنبه ۲۶ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

کاسنی خواستم خوردم. رفتم توی آلاچیق نشستم. از آنجا رفتم طویله سرکشی به اسبها نمودم. قدری مشق فارسی نمودم، درس خواندم، و روزنامه نوشتم. نیم ساعت به غروب مانده با حسین خان کالسکه نشستیم رفتیم سمت خیابان لاله‌زار[1]

۱ـ لاله‌زار: در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه باغی در خارج از شهر تهران بوده است که شاه در روز سیزده فروردین اغلب به این باغ می‌رفته است. محدود آن از طرف جنوب میدان توپخانه، از طرف مغرب خیابان فردوسی امروز، از طرف مشرق خیابان سعدی امروز و از طرف شمال خیابان اسلامبول بوده است. بعدها در وسط این باغ از جنوب به شمال خیابان لاله‌زار امروزی احداث گردیده و در بقیه باغ هم به تدریج ساختمان‌هائی بنا شد.

یکشنبه ۲۷ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

عماد حضور آمد رفتیم اطاق پیانو زدم. کالسکه خواستم که بروم باغ وزیر همایون دیدنی از ایشان بنمایم. رفتم، او نبود. از آنجا رفتم پارک اتابک، او هم نبود. رفتم منزل، احتساب‌الملک بود، بشیرالملک بود و سپهر کاشی. بعد از چندی آنها رفتند، اعتمادالسلطنه آمد.

دوشنبه ۲۸ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

نظام‌الملک دو سه مرتبه آدم فرستاده بود: که انتظار دارم بیآیید برویم شمیران به نظام‌آباد. رفتم منزل آن‌ها. بیرون آمدند به کالسکه نشستند. یک درشکه افخم‌الملک با پسر کوچک ایشان کاظم خان بودند. من هم نشستم به کالسکه خدمت ایشان رفتم به نظام‌آباد. رفتیم به حوض‌خانه، نشستیم. آب نظام‌آباد دهنهٔ قناتش از همین حوضحانه آفتابی می‌شود. از آنجا رفتیم سر قنات نظّامیه. سوار شدیم آمدیم رو به شهر. دم دروازه که رسیدیم، رفتیم رو به یوسفیّه. تا امروز یوسفیّه را هیچ ندیده بودم. باغچه و عمارت مختصری دارد. از آنجا سوار شدیم آمدیم تا شهر. نظام‌الملک رفت منزلش من آمدم عزیزیّه. بیرونی قُرُق شده بود. رفتم اندرون، راحت کردم.

سه شنبه ۲۹ شهر محرم‌الحرام ۱۳۲۱

آمدند گفتند: شمس‌الملک آمده است. بیرون آمدم، به درشکه شمس‌الملک نشستیم رفتیم دربِ خانه. تا ظهری شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. اتابک اعظم و سپهسالار رفتند تلگراف خانه، من برخاستم آمدم منزل خوابیدم. برخاستم، قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. درشکه خواستم رفتم منزل وزیر همایون. چند روز است ناخوش است. اجزای خودش بودند، یمین‌السلطان هم بود. غروب بود، با



نایب‌السلطنه کامران میرزا

ملیجک بعد از طلاق دادن اخترالدوله دختر ناصرالدین شاه داماد کامران میرزا شد

بصیرالسلطنه آمدیم بیرون سوار درشکه شدیم. از بازار در کمال مشقّت، آمدیم. زیاد مضطرب بودیم که طاق‌های بازار به سرمان خراب نشود.

چهارشنبه غرّه شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

امروز می‌خواهیم برویم با اندرون به زیارت حضرت عبدالعظیم. آمدیم بیرون، دعاهای اول ماه را خواندم. صادق خان بود و آقا میرزا آقا خان. از اخباری که تعریف می‌کردند: حسینعلی خان، پسر زَنِ رکن‌الدوله، دیروز طپانچه زده است، خودش به سینه خودش. او را بردند اکنون در مریض‌خانه معالجه می‌کنند. جهتش هم معلوم نیست، هر کس چیزی می‌گوید. رفتیم حضرت عبدالعظیم. اندرون هم آمدند. سر قبر شاه شهید فاتحه خواندم. دختر شاه شهید فروغ السلطنه (را) که تازگی مرحومه شده است آورده‌اند در مقبره شاه شهید سمت حرم دفن نموده‌اند. فاتحه خواندم. باغ مادر شاه خیلی باصفا بود، گردش کردیم. چغاله‌اش بسیار درشت شده بود. نشستم، قدری مشق[1] نمودم و درسم را خواندم.

نهار کباب خیلی خوبی حاضر نمودند. امروز هفتم مرحوم فروغ‌السلطنه است. دخترش با خانوادهٔ مجدالدوله می‌آیند اینجا، که از اینجا بروند سر خاک فروغ‌السلطنه. درشکه نشستم، آمدم عزیزیه. سه ساعت به غروب مانده بود. مشق و درس فارسی کردم تا یک ساعت به غروب مانده. مدیر آمد قدری درس خواندم.

پنجشنبه ۲ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

رفتم اطاق سالون[2] قدری اُرگ زدم. مشق نمودم. مدتی روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. نماز ظهر و عصر را خواندم، رفتم خوابیدم. محمد باقر کتاب می‌خواند. بعد از دو ساعت برخاستم. غلامرضا خان آمد، قدری مشق پیانو کردم. نیم ساعت از شب رفته بر حسب دعوت آقای نایب‌السلطنه چون شب چلهٔ مادرش بود رفتیم همراه انتظام‌الدوله

---

۱ - عزیزالسلطان از فرط شوقی که به سوادآموزی داشته، حتی در گردش و زیارت نیز از هر فرصتی برای تمرین درس و مشق استفاده می‌کرده است.

۲ - در متن اصلی: سالان

آنجا. خود آقای نایب‌السلطنه در توی تالار بزرگ ایستاده‌بودند. دیگر هر کس را تصور نمایید، از شاهزاده‌ها و وزراء و علماء، تمام بودند. تالار به آن عظمت پر شده بود. اتابک اعظم هم آمدند. آقای نایب‌السلطنه آمدند پیش اتابک نشستند. مجلس منظم و خوب بود. دیدیم هر گاه جهت شام خوردن بمانیم بد می‌گذرد. تقریباً چهار صد نفر دعوت داشتند. همراه انتظام‌الدوله و شجاع‌السلطنه نشستیم به کالسکه آمدیم دربِ منزل شجاع‌السلطنه. او رفت منزل خودشان، من همراه انتظام‌الدوله نشستم به کالسکه خود من، آمدیم تا جلو نگارستان. او هم پیاده شد رفت منزلش. من ساعت دو بود که آمدم منزل، راحت کردم.

جمعه ۳ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

خیال داریم با اندرون برویم شمیران. رفتیم. به تجریش که رسیدیم رفتیم باغ عصمت‌السلطنه که سر راه واقع است. اندرون هم آمدند. قدری گردش کردیم که ببینیم آیا به درد می‌خورد که امسال تابستان بیآئیم آنجا را اجاره نمائیم؟ نهار را گفتم آبدار ببرد سعدآباد حاضر نماید. خودمان هم رفتیم به سعدآباد. دم رودخانه پیاده شدیم. قریب صد سنگ آب می‌آمد. چند سال بود اینقدر آب نیامده بود. اینقدر باصفا بود که اگر رعیت‌ها عبور نمی‌کردند خیال داشتیم آنجا نهار بخوریم.

رفتیم باغ در اندرون جلال‌الدوله، آبداری انداختند، نهار خوردیم خوابیدیم. درخت‌های بید کهنِ بزرگ داشت. هوای معتدل خوبی داشت. شکوفه‌ها باز شده بودند. رفتیم تا پل دربند، از آنجا هم گذشتیم و رسیدیم به آخر دربند که معروف به مرغ محلّه است. از دو پل چوبی پر خطری، مجبوراً گذشتیم. خواستیم به آب بزنیم، آب گود کرده بود اسبها هم از صدای آب رم می‌کردند. خلاصه رفتم تا آخر دربند نزدیک آن عمارتی که فرهنگ‌الممالک ساخته که تفضیل آن را سال گذشته نوشته‌ام. از سمت

خانهٔاو آبشار بلند قشنگی می‌ریخت. دیدم به این اختصار نمی‌شود از تماشای اینجا گذشت. گفتم یک چند روزی بیایم باغ حسام لشکر منزل نمایم و بیاییم اینجاها راخوب سیاحت کنیم.

مراجعت کردیم از سمت بالای دربند، تا رسیدیم به آن باغ جلال‌الدوله، چای و عصرانه خوردیم. کالسکه را بستند، اندرون هم آمدند رو به شهر. من رفتم باغ حسام لشگر را ببینم. بسپارم جارو بنمایند که چند روز دیگر بیآئیم آنجا منزل کنیم. دستورالعمل دادم، آمدم رو به شهر. از سمت قلهک آمدم. در راه دکتر بازیل را دیدم با زنش دارد توی صحرا گردش می‌نماید. معلوم شد او هم از صبح آمده است باغ خودش، حالا می‌خواهد برود.

شنبه ۴ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

اسب خواستم سوار شدم رفتم منزل عین‌الدوله. در اصطبل بود. آنجا تا غروب نشستیم. پسر حاجی نائب، اسب از شیراز آورده بود، خیلی تماشا کردیم. بعد سوار شدم آمدم منزل. آقا میرزا آقا خان و حاجی میرزا آقا خان و مدیر بودند. صحبت کردیم و مشق فارسی نمودم، رفتم اندرون.

یکشنبه ۵ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

رفتم منزل موثق حضور روضه. آنجا ناصرالممالک و اعتمادالسلطان بودند. روضه تمام شد سوار شدم بروم قدری اسباب عکاسی خریداری نمایم. رفتم دکان گارنیکِ دوا فروش، خرید کردم. بعضی چیزها او نداشت، رفتم در مُلیون خرید نمودم، آمدم منزل. مدیر قدری درس گفت.

دو شنبه ٦ شهر صفرالمظفر ١٣٢١

صبح برخاستم رفتم حمّام. از حمام بیرون آمدم، ادیب‌السادات و آقا میرزا آقا خان و سید قندهاری آنجا بودند. امروز عصر می‌رویم شمیران. دیدم گاری حاضر کرده‌اند، اسباب‌ها را از قبیل مفرش و یخدان بیرون آورده‌اند، مشغول تهیه رفتن هستند. غلامرضا خان سرتیپ آمد. بعد از نهار به سید قندهاری دو تومان دادم رفت. با غلامرضا خان رفتم اطاق سالون[1]، قدری مشق پیانو کردم. قدری روزنامه گفتم منشی باشی نوشت. دیدم صفرعلی از قلهک تلفن زده، که در داودیه گاری شکسته است امشب بارها به منزل نخواهد رسید فردا صبح تشریف بیاورید. تلفن زدم که: هر قِسمی هست بارها را به منزل برسانید. به خیابان دوشان تپه که رسیدم اعلیحضرت همایونی از دوشان تپه تشریف‌فرمای شهر می‌شدند.

سه شنبه ۷ شهر صفرالمظفر ١٣٢١

صبح از خواب برخاستم، یک گنجشک زنده توی اطاق بود، گرفتم. قدری مشغول درس خواندن شدم. بیرون آمدم، حسن خان روزنامه نوشت. عصری یک ساعت و نیم به غروب مانده با اندرون رفتیم دزآشوب، باغ حاجی سید محمّد درختهای مرکبات خوب دارد. اندرون رفتند منزل، من هم رفتم منزل مجدالدوله، تلفن زدم به منزل خودم شهر، یوسف پای تلفن با من سؤال و جواب می‌کرد. می‌گفت: شاه فردا تشریف می‌آورند میدان مشق.

چهارشنبه ۸ شهر صفرالمظفر ١٣٢١

حسن خان قدری روزنامه نوشت. تا عصر منزل بودم. بعد سوار شدم رفتم اوین

---

۱ - در متن اصلی: سالان

گردش. رودخانه آب زیادی داشت. رفتم توی باغ مرحوم امین حضور که حالا آن را حاجی مشیر لشگر خریده است. درختهایش را انداخته‌اند. چند سال قبل که آمده بودیم اینجا ییلاق، درختهای کهن زیادی داشت.

پنجشنبه ۹ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

صبح با اندرون پیاده رفتم به باغ فردوس گردش. عمارتهایش بعضی از جایهایش خراب شده بود. رفتم رو به باغ نیّرالدوله. دو ساعت به غروب مانده با اندرون سوار شدیم رفتیم باغ ملک‌التجار دَمِ آبشار.

جمعه ۱۰ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

حسن خان قدری روزنامه نوشت. یک ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدم رفتم باغ جلیل خان گردش. از آنجا رفتم باغ حاجی میرزا علی اکبر شیروانی، امامزاده قاسم. در راه ملک‌التجار را دیدم. آن باغ را هم دیدم، خیلی باغ بزرگِ دل تنگ بود. بنای مختصری دارد. هرگاه کسی بخرد و بسازد خوب می‌شود.

شنبه ۱۱ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

تا چهار ساعت به غروب مانده توی باغ بودم. بعد کالسکه حاضر کردند، اندرون حرکت کردند رو به شهر. بارها را هم صبح فرستاده‌بودند. یک ساعت و نیم به غروب مانده وارد شهر شدیم، گلهای زرد اندرون خوب باز شده بود. گوجه‌ها خوراکی شده بود، گل اقاقیاهم هر چه هست، تمام باز شده است.

یکشنبه ۱۲ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. احوالم کسل بود. دیشب آخر شب نوبه کردم.

بحمدالله تعالی کسالت مزاجی بی‌اندازه است، کسالت خیالی که نعوذاً بالله. باری، خوب یا بد می‌گذرد. حسین خان هم آمده است. جز از باخت طاس خود، از چیز دیگر دنیا شکایت ندارد. آقا میرزا آقا خان هم متفکر نشسته هیچ حرف نمی‌زند، اما توی دلش می‌گوید: اگر دردم یکی بودی... آغا بشیر خان هم، تمامش در خیال مطالبهٔ طلبش است از حسین خان. بالنسبه منشی‌باشی از تمام ماها خوشبخت‌تر[1] است؛ اموراتش اصلاح شده است.: به هر حال هست، می‌گذرانیم، و از این گرم و سردی‌ها از میدان بیرون نمی‌رویم. در هر صورت متشکر هستم. بلکه از نصف بیشتر اهالی شهر امتنان دارم و امیدوارم اصلاح دردهای بی‌درمان بشود. جز مرگ تمام چیزها علاج‌پذیر است. تا وقت نهار مشق پیانو و صحبت می‌کردیم. منصورالحکماء آمد مرا دید، خوابیدم. محمد باقر کتاب می‌خواند. حال تب برایم پیدا شد. محمد باقر رفت، حسن خان کتاب خواند مدیر آمد، نتوانستم درس بخوانم.

دوشنبه ۱۳ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

غلامرضا خان سر تیپ آمد. مدتی مشق نمودم. سه ساعت به غروب مانده کالسکه خواستم رفتم منزل سردار افخم تعزیه. از معروفین اعتصام‌السلطنه بود. جمعیت زیاد بودند، خاصّه زنها و انواع و اقسام فرنگی مآب‌های فُکل زده بودند.

رفتیم منزل اعتصام‌السلطنه، رفتیم به تکیهٔ ایشان که برای تعزیه‌خوانی بسته‌اند. تکیهٔ خیلی عالیِ خوبی بود. تمام طاق‌نماها را بسته بودند، در واقع، یک پارچه بلور شده بود. دیر بسیار مفصلی بسته‌اند. از جلو دیر حوض مصنوعی درست کرده‌اند که آب می‌پرد. جلو طاق‌نماها همه جا صندلی گذاشته‌اند.

۱ـ در متن خوشوقت‌تر

سه شنبه ۱۴ شهر صفرالمظفر ۱۳۲۱

روزنامه گفتم قدری منشی‌باشی نوشت. با حسین خان چندی پیانو زدم. کالسکه خواستم که بروم منزل خان معیرالممالک پای تعزیه. جلو فوارهٔ مصنوعی، خود اعتصام‌السلطنه، با اجزای خودشان، آنجا نشسته بودند. از معاریف، امروز کسی نبود. جمعیت زیادی در آنجا بودند. تعزیه هم، مجلس شست بستن و شهادت طفلان مسلم بود. لوازم تعزیه، موزیک قزاق و نقاره‌خانه و غیره، تمام مفصّل بود. ساعت سه به غروب ختم شد. آمدیم به اطاق، قدری غلامرضا خان پیانو زد. مدیر آمد مرا درس بدهد، دید حال درس خواندن ندارم. نماز مغرب و عشا خواندم، رفتم اندرون.

چهارشنبه ۱۵ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. آمدم بیرون، رفتم اطاق سالن[1] نشستم. قدری خودم را مشغول پیانو کردم. نهار مختصر آشی خوردم،خوابیدم. محّمد باقر کتاب می‌خواند. خوابیدم تا یک ساعت از شب گذشته.

پنجشنبه ١٦ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

احوال من بسیار کسل است. منصورالحکماء آمد اندرون، مرا دید و نسخهٔ دوا نوشت و رفت. دوای مرا آوردند. قدری، به اصرار دادیم ادیب‌السادات خورد. بعد از نهار، من رفتم اطاق سالن، خوابیدم. برادر آصف‌السلطنه که ملقّب به آصف‌الممالک است آمده بود از جانب بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحناله الفِداء به احوالپرسی این چاکر، خیلی افتخار نمودم. امیدوارم از مراحمات بندگان اقدس بزودی این کسالت رفع بشود.

---

۱ ـ در متن اصلی: سالان

جمعه ۱۷ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

غلامرضا خان سرتیپ آمد. حالت مشق نداشتم. قدری با حسین خان تخته بازی نمودیم. پس از آن گفتم سوپ آوردند، خوردم خوابیدم.

شنبه ۱۸ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

احوالم خیلی بد بود، قدری هم تب داشتم. رفتم اطاق کوچک رختخواب انداختند خوابیدم. ظهر منصورالحکماء آمد مرا دید. منشی‌باشی آمد، مدتی کتاب خواند تا دو ساعت به غروب مانده. خان معیرالممالک هم یک ساعت به غروب مانده به عیادت من آمده بودند. خیلی صحبت فرمودند تا غروب رفتند.

یکشنبه ۱۹ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

تلفن گفتم زدند، دکتر بازیل را خبر نمودند که اگر وقت دارید درشکه بفرستم بیائید. گفت: وقت دارم. درشکه فرستادم او را آوردند. غذای مرا آوردند خوردم خوابیدم. بعد بیدار شدم. منشی‌باشی آمد، کتاب می‌خواند. تا نیم ساعت به غروب مانده، اندرون بیرون آمدند به احوالپرسی من. اینجا قُرُق شد.

دوشنبه ۲۰ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

احوال من امروز بحمدالله بهتر است. تب من نقداً قطع گردیده، انشاءالله نخواهد آمد. نهار خوردیم، آمدیم اطاق. منشی‌باشی مشغول خواندن روزنامهٔ لب دریاگردید تا سه ساعت به غروب مانده. وضو گرفتم، نماز خواندم، فرستادم عقب دکتر «بازیل» و منصورالحکماء، هر دو آمدند مرا دیدند. یک نفر سید هم همراه منصورالحکماء، آمده بود. او هم دعوی طبابت می‌کرد. مدت زیادی صبحت از طبّ ایرانی و فرنگی بود.

سه شنبه ۲۱ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

امروز مسهل خوردم، آمدم بیرون. بعد عمید حضور آمد خیلی صحبت کردیم، او رفت. من زیاد بی‌حال بودم. یک نفر فراش خلوت که علی خان بروجردی است از جانب بندگان اعلیحضرت ظل‌اللّهی ارواحنا فداه به احوالپرسی چاکر آمده بود. از مراحم بی‌پایان ولینعمت کل، نمی‌دانم به چه زبانی شکرگزاری نمایم، کز عهده شکرش بدرآیم. امیدوارم جان ناقابل غلام خانه زاد را خداوند، تصدق خاکپای مبارک اقدس اعلی بگرداند.

علی خان قدری نشست و رفت. حسن خان روزنامه سفر لب دریا را می‌خواند. چندی کتاب خواند خوابم برد. قدری گذشت میرزا عبدالله خان پسر اتابک اعظم و ناصر خاقان آمدند. قدری گذشت، مجدالدوله و حاجی معین‌السلطان آمدند. دکتر بازیل هم آمد. مدیر هم امشب آمد.

چهارشنبه ۲۲ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

گفتند عمید حضور آمد، آمدم بیرون او را دیدم. بعد از آن افخم‌الملک آمده بود. نشستیم قدری صبحت کردیم. غلامرضا خان سرتیپ آمد، قدری مشق پیانو کردم گفتم بلکه رفع نقاهت بشود. رفتم بعدازظهر منزل خان معیرالممالک تعزیه. خیلی جمعیّت بود؛ معتضدالسلطنه، وزیر بقایا، سالارالملک، از معروفین بودند. جمعیت متفرقه و اناث بی‌حساب بودند. تعزیه، مجلس ساربان و دیر نصارا بود. اعتصام‌السلطنه در طاق نمای مبصرالسلطنه با میرزا احمدخان مهمان بودند.

بعد از اتمام تعزیه، با خان معیرالممالک رفتم میان باغ گردش نمودیم. از آنجا آمدیم منزل، مجدالملک آمده بود قدری نشستیم صحبت کردیم.

پنجشنبه ۲۳ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

درشکه خواستم،رفتم به خاکپای مبارک مشرف شدم. چندی شرف اندوز بودم. از آنجا مراجعت به منزل کردم. قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. کالسکه خواستم که بروم منزل خان معیرالممالک، تعزیه گوش نمایم. رفتم آنجا، تعزیهٔ امیر تیمور و وفاتِ زینب بود. از معروفین که آنجا بودند: ملک آراء و محمد حسین خان رئیس و شجاع‌السلطنه و سالارالملک و حاجی اسکندر خان.

پس از آن همراه خان معیرالممالک و دوست محمد خان پسر خان، درشکه نشستیم رفتیم مهرآباد گردش کردیم. فِرِزهای[1] خیلی خوب بود، قدری خوردیم. نیم ساعت از شب رفته آمدیم شهر. رفتم پای مجلس روضه، مدتی روضه گوش کردم. جمعیت زیادی از مردها بودند. زنها را شب هیچ راه نمی‌دهند. چراغ بسیاری بود، باصفا و خوب شده بود. برخاستم سوار شدم. ساعت دو و نیم بود که وارد منزل شدم. قدری هم از مهرآباد از آن باقلی‌های درشت که تخم آن را از پاریس آورده و کاشته‌اند چیدم آوردم منزل.

جمعه ۲۴ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. هوا خوب بود، احوال من هم الحمدلله تعالی خوب است. غلامرضا خان سر تیپ آمد، رفتم اطاقِ سالن، قدری مشق پیانو کردم. حسین خان و منشی‌باشی هم رفته بودند خانه شیخ‌الرئیس، پای مجلس روضهٔ او. تعریف کردند خوب روضه می‌خواند.

بعداز نهار،آمدیم اطاق سالن. روزنامه مسخره ازفرنگ آوردند قدری تماشا کردیم. پس از آن رفتیم پای تعزیهٔ خانهٔ معیرالممالک، تعزیهٔ خروج مختار (بود)، محشر هم

---

۱ - توت فرنگی را در زبان فرانسه «فِرِز» می‌گویند. FRAISE

بیرون آورده بودند. امروز ختم تعزیه‌خوانی بود. جهنم و بهشت هم درست کرده بودند که از عفونت بوی نفت سر مردم درد گرفت. رکن‌الدوله حاکم خراسان گردیده است.

شنبه ۲۵ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

درشکه نشستم رفتم درب خانه به آستان مبارک مشرف گردیدم. قدری روزنامه تماشا کردم. قدری پیانو زدم. رفتیم خانقاه صفی‌علیشاه پای روضه. آنجا هم ظهیرالدوله بود، موثق‌الدوله بود، ظهیرالسلطان بود، انتظام‌الدوله پسر عمیدالدوله بود، احتساب‌الملک بود، مقتدرالملک بود (و) چند نفر روضه‌خوان که آمدند و خواندند. آسمان صدائی کرد و باران شدیدی گرفت. سید رضوان رفت بالای منبر هر چه خواست مردم را ساکت نماید نتوانست. مردم برخاستند، او هم یاالله گفت. ما هم رفتیم سر مقبره حاجی صفی‌علیشاه نشستیم. چای آوردند، بستنی آوردند، خوردیم. امیربهادرجنگ هم آمد.

یکشنبه ۲۶ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. ادیب‌السادات اطاق آغا بشیر خان بود. با خودم آوردم طاق سالن، قدری پیانو زدم. «فلوس» داشتم خوردم. بعد از مدتی «نخود آب» حاضر نمودند خوردم. منزل بودم. یک مدتی پیانو زدم. پس از آن مدیر آمد رفتیم توی اطاق نشستیم قدری درس خواندم.

دوشنبه ۲۷ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

امین‌الخاقان آمد، مدتی صحبت کردیم. نهار آوردند خوردیم. بعد خوابیدم. از خواب برخاستم با امین‌الخاقان و آقا میرزا آقا خان کالسکه نشستیم رفتیم نازآباد که روضه امین‌الخاقان را گوش نمائیم.

سه شنبه ۲۸ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. رفتم منزل حاجی شیخ‌الرئیس پای روضه. جمعیت زیادی از زن و مرد بودند. خود شیخ‌الرئیس رفت منبر موعظه خوبی کرد.

آمدم منزل. نهار آورند خوردیم. رفتم اطاق سفره‌خانه، خوابیدم. بعد از دو ساعت از خواب بیدار گردیدم رفتم منزل نظام‌الملک پای روضه. از معروفین نقیب‌السادات و پسر آقا سید ابوطالب خواندند. زن و مرد متفرقه خیلی بودند. بعد از آن سردار همدانی، ساعدالسلطنه و نصیرالملک آمدند. بعد از اتمام روضه، آمدم منزل. مقبل‌الدوله آمد توی آلاچیق نشستیم، قدری صبحت کردیم، تا مغرب. مدیر آمد قدری درس خواندم.

چهارشنبه ۲۹ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

آمدم بیرون، درشکه نشستم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. غلامرضا خان آمد، قدری مشق پیانو کردم. بعد از نهار هم نخوابیدم، پیانو زدم.

دو ساعت به غروب مانده سوار شدم رفتم باغ اتابک اعظم. وزیر عدلیه و مجدالدوله آنجا بودند و فخرالملک و محتشم‌السلطنه هم بودند. فخرالدوله و میرزا عبدالله خان و عین‌السلطان هم بودند. پیش اتابک «شارژدافر» فرانسه بود. او رفت، اتابک اعظم آمد توی اطاقی که ما بودیم. اتابک همراه وزیرعدلیه مشغول بازی شطرنج شدند. من برخاستم رفتم منزل عین‌الدوله. آنجا هم وزیر دربار بود آمدم منزل. بعد مدیر آمد مشغول درس گردیدم. شعاع‌السلطنه هم چند روز است قهراً رفته است رو به فرنگستان، موثق‌الدوله رفته است او را برگرداند. چهار روز است، هنوز نیامده است.

رفتم میدان مشق. بندگان اقدس امروز تشریف فرمای میدان گردیدند. رفتم در چادری که زده بودند نشستم. اتابک اعظم بودند. قبله عالم خودشان



ایستاده حکیم‌الملک وزیر دربار

نشسته مظفرالدین‌شاه قاجار

پنجشنبه سلخ شهر صفر المظفر ۱۳۲۱

دستورالعمل می‌دادند که افواج مشق می‌کردند. بعد از مدتی که مشق کردند، دفیله کردند. قبله عالم هم سواره توی آفتاب ایستاده بودند. افواج خوب دفیله کردند. قزاق هم بودند، خوب دفیله دادند. پس از آن بندگان اقدس تشریف‌فرمای دیوانخانه گردیدند. من همراه معین‌السلطان‌از درب میدان مشق که رو به خیابان علاءالدوله است رفتیم مغازه آرشاک‌خان.

عصری سوار شدم رفتم خانقاه به روضه خوانی ظهیرالدوله. شیخ‌الرئیس آنجا بود. بعد از آن سفیر کبیر آمد. سفیر کبیر هم همین روزها خیال رفتن به اسلامبول را دارد چهار پنج ماهه. احتمال دارد که مراجعت هم دیگر نکند.

اخبارات جدید این است: حکومت رشت را به وزیر دربار داده‌اند؛ حکومت عراق[1] را به وزیر افخم؛ وزارت بقائی را هم به حاجی امین‌السلطنه؛ وزارت نباتی را، با باغ شاه، به امین حضرت؛ عمارت جدید شاه‌آباد را هم به صدیق همایون. صرفِ جیب[2] هم ضمیمه کارهای امیربهادر جنگ شد. ماه را دیدم، رفتم اندرون.

جمعه غرّه شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

بعد از ادای نماز اوّل ماه و بعضی دعاها خواندن، آمدیم بیرون سوار شدم رفتم به باغ اتابک اعظم. امروز بندگان اقدس تشریف فرمای منزل اتابک اعظم می‌شوند. رفتم آنجا دیدم گارد نصرت و گارد قزاق و ژاندارم زیادی ایستاده بودند. شاهزاده‌ها و وزراء و ارکان دولت و مستوفیان و لشکرنویسان، تمام بودند. من رفتم توی اطاق، قدری با ظهیرالدوله صحبت داشتم. بعد اتابک اعظم، خودشان آمدند، قدری (در تمام اطاق‌ها)

۱ـ منظور از عراق، «سلطان آباد عراق» است که در سال ۱۳۱۴ ﻫ شمسی به موجب تصویب‌نامهٔ هیئت وزیران نام آن به «اراک» تبدیل شد ضمناً درگذشته ایالت جبال را که شهرهای بزرگ آن کرمانشاه، همدان، ری و اصفهان بود عراق می‌نامیدند و برای اینکه با عراق عرب اشتباه نشود آن را عراق عجم می‌گفتند.

۲ـ صرف جیب یعنی پول تو جیبی شاه

گردش نمودند بعضی دستورالعمل‌ها دادند.

پس از آن بندگان اقدس تشریف آوردند توی اطاق، صحبت فرمودند، قدری گردش فرمودند. یک دست بلیارد بازی کردند همراه اتابک اعظم. بعد چند دست تخته‌بازی فرمودند. من با اعتصام‌السلطنه آمدیم رفتیم توی زیرزمین عمارت میرزا احمد خان. میرزا عبدالله خان و شمس‌الملک، ظهیرالسلطان، آجودان باشی. سیف‌الملک، شجاع‌السلطنه، انتظام‌الدوله، معاون‌الملک و فخرالسلطنه، مصطفی خان و محمد حسن خان، منوچهر میرزا پسر عمادالدوله، شبل‌الدوله،احتشام‌الملک تمام در زیر زمین جمع بودند.

معلوم است این حضرات معقول که دور هم جمع باشند چه می‌کنند. اوّل سفرهٔ خالی جلو حضرات گسترده بودند. نهار را کم‌کم می‌آوردند به انواع و اقسام. هر کس می‌خورد، یک چیز می‌گفت. اتصالاً همه خنده می‌کردیم. خیلی بیعاری کردند. زیادخوش گذشت. تا یک ساعت و نیم مشغول نهار خوردن بودیم. بعد متفقاً رفتیم بالا. تمام تفریق گردیدند، هر کس در یک اطاق و در یک مجلسی بود. پس از مدّتی همدیگر را پیدا کردند و بالای باغ جمع شدند. میرزا عبدالله خان، میرزا احمد خان و شمس‌الملک، اعتصام‌السلطنه و فخرالسلطنه، انتظام و شجاع‌السلطنه، مصطفی‌خان و محمد حسن خان، اعتضاد خلوت و عیسی خان هم پیدا شدند. گاهی با شوخی‌های خوشمزه گاهی با صحبت وقت گذراندیم. بندگان اقدس شهریاری پنج ساعت به غروب مانده سوار اتومبیل گردیدند، برای صاحبقرانیه حرکت فرمودند. امروز بکلی تشریف‌فرمای شمیران می‌شوند.

پس از آن همراه میرزا احمد خان کالسکه نشستیم رفتیم حضرت عبدالعظیم مشرف گردیدیم سه هزار و دهشاهی پول پیش من بیشتر نبود. از خاطرم رفته بود پول بگیرم. به همان قناعت کردم. سوار شدیم آمدیم شهر. قدری مشق پیانو کردم. رفتم

اندرون، نماز مغرب و عشاء را خواندم.

شنبه ۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

رفتم منزل عین‌الدوله. خودش بود و حاجی مشیر لشگر. تا یک ساعت از شب رفته آنجا بودم. بعد برخاستم آمدم منزل. مدیر بود قدری درس خواندم، رفتم اندرون. شب هم میرزا عبدالله بود، با یک نفر ضرب‌گیر، تا سه ساعت از شب رفته میرزا حسین ملندوغ آمد، خیلی بیعاری کرد ساعت هفت، راحت کردم.

یکشنبه ۳ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

صدای کالسکه آمد برخاستم، گفتند: سفیر کبیر عثمانی آمده است. رفتم اطاق پیش ایشان نشستم. می‌خواهند چهار پنج ماهه بروند اسلامبول. آمده بودند وداع. قدری صحبت کردیم. برخاستند رفتند. من گرفتم خوابیدم. بعد با مدیر قدری درس خواندم.مدیر رفت،نمازخواندم. اندرون، بیرون آمدند، بیرون قُرق شد. مطرب زنانه داشتیم.

دوشنبه ۴ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

کالسکه خواستم، رفتم منزل خان معیرالممالک. حشمت‌الممالک آنجا بود. از آنجا آمدم منزل مقبل‌الدوله. با او کالسکه نشستیم آمدیم منزل سپهسالار. خودش نبود. سوار شده بود. رفتیم منزل اعتصام‌الدوله از او دیدن کردم. وکیل‌السلطنه هم آنجا بود. قدری پیانو زدم.سپهسالار و آصف‌الدوله آمدند.تا یک ساعت از شب گذشته آنجا بودم.

سه شنبه ۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

قدری مشق پیانو کردم تا وقت نهار. بعد برخاستم، وضو گرفتم و نماز خواندم.

کالسکه خواستم، نشستم رفتم منزل خان معیرالممالک. خان اندرون بودند. رفتم اطاق اعتصام‌السلطنه نشستم. احتشام‌الدوله آنجا بود. قدری پیانو زدم. پیغام برای خان دادم، بیرون آمدند. بعد سوار درشکه شدم، آمدم منزل. مدیر بود قدری درس خواندم. بعد رفتم اندرون، راحت کردم.

چهار شنبه ٦ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

مدتی پیانو زدم. پس از آن مدیر آمد. نهار حاضر کردند خوردیم. بعد از آن رفتم اطاق مدتی درس خواندم، مدیر هم رفت. اسباب دلاّکی خواستم صورتم را تراشیدم. پس از آن کالسکه نشستم، رفتم منزل ناصرالسلطنه. آنجا مدعّو بودم. عقدکنان پسر وزیر افخم امین بقایا بود که دختر ناصرالسلطنه راگرفته است. عمارت خیلی بزرگ و خوبی ساخته است که استخر دارد و فوّاره‌هایش می‌جهد. بعد اتابک اعظم تشریف آوردند. پس از آن آقا سید عبدالله شروع به خطبه عقد کرده، ولیمه دادند. آقا سید عبدالله رفت. بعد از آن، بعضی نوکرهای مردم و گداها ریختند شیرینی‌ها را چاپیدند. دو دسته موزیک آمد، موزیک زدند.

پنجشنبه ۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

غلامرضا خان آمد مدتی مشق پیانو کردم. نهار حاضر کردند خوردیم. رفتم اطاق پیش مدیر نشستم، قدری درس خواندم. دیگر بعد از درس نخوابیدم. مدتی پیانو زدم، رفتم اندرون، وضو گرفتم و نماز خواندم.

عصر کالسکه خواستم، رفتم منزل صنیع‌الدوله. دعوت دارم به عقدکنان حشمت‌السلطان که پسر رکن‌الدوله است که دختر صنیع‌الدوله راگرفته است. با وزیر عدلّیه پیاده شدیم رفتیم توی باغ. دم در عمارت چادر زده بودند. مجلس عقدکنان آنجا

تشکیل یافته بود. چند مجلس دیگر هم توی باغ صندلی گذاشته بودند. من همراه وزیر عدلیه و وکیل‌السلطنه و امین‌الحرم، رفتیم آنجا نشستیم. بعد از آن اعتصام‌السلطنه و سیف‌الملک و ظهیرالدوله و جمعی آمدند پیش ما نشستند. پس از آن آقا سید عبدالله و آقا سید احمد بهبهانی رفتند اقرار شنیدند. مدتی منتظر اتابک بودند، نیامد، خطبه عقد را جاری کردند، و لیمه دادند، آقا سید عبدالله و سایرین رفتند. مجلس قشنگِ مصفّائی بود. بعد عصرانه آوردند روی میزها چیدند. ارکستر هم شروع به زدن کردند. الی غروب مجلس منعقد بود. از بسکه منظم بود مردم رغبت بیرون رفتن نمی‌کردند.

جمعه ۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

کالسکه نشستم که بروم باغ ارباب جمشید که معروف به جمشیدّیه است. رفتیم به جمشیدیده باغش را تازه آباد کرده‌اند، خیلی با روح و با صفاست. استخر بزرگ خوبی دارد و قناتی خودش احداث کرده که دو سنگ آب دارد. سر چشمهٔ قناتش از حوض سنگی بیرون می‌آید بعد می‌ریزد به استخر. فوّاره‌های زیادی دارد. جلو استخر دو باب چادر پوش زده بودند. گبرها و مسلمانها چند نفر بودند خدمت می‌کردند. مدعوین از این قرار بودند: اعتصام‌السلطنه، وکیل‌السلطنه آمیرزا احمد خان، سردار افخم، حشمت‌الممالک، لسان‌الحکماء، شمس‌الشعراء، حسینعلی میرزا، امین‌الاطّباء، یدّالله‌میرزا.

بعد یک میز خوراکی خیلی خوب در وسط چادر گذاشته بودند. هر کسی خوراکی می‌خواست می‌رفت آنجا. چند دست تخته بازی با میرزا احمد خان نمودم. دو دسته مطرب یهودی هم بودند. دستهٔ عزیزه و دسته دیگر هم می‌زدند و می‌خواندند. باد آمد، می‌خواست چادر را بیاندازد، رد شد. هوا خوب شد. چشم‌انداز چادر هم زیاد از حد خوب بود. بعضی مشغول آس‌بازی بودند و برخی مشغول تخته‌بازی. بعد حاجی

بهاءالدوله و جمشید میرزاو آقا محمد خان و عبدالعلی میرزا و صدرالحکماء آمدند. چون دختر حاجی بهاءالدوله تازگی مرحومه گردیده است مطرب‌ها رفتند به کناری. نهار حاضر نمودند، خوراک فرنگی و غذای ایرانی قشنگ و خوب آوردند. بعد از نهار حاجی بهاءالدوله خوابید. مطرب‌ها آمدند مشغول زدن گردیدند. طرف عصر آمدیم به آنطرف آب نماها و فوّاره‌ها. اهل طرب هم آمدند به آنجا، می‌زدند. غروب همراه اعتصام‌السلطنه و مؤید خلوت و ماشاءالله خان و حسینعلی میرزا و ملک‌الذاکرین و لسان‌الحکماء کالسکه نشستیم و رفتیم مهرآباد. یک ساعت از شب رفته بود که به آنجا رسیدیم. دسته جمعی رفتیم توی باغ وسط جزیره نشستیم. عبدالصمد میرزا قدری تار زد، آقا سید عزیزالله ملک‌الذاکرین می‌خواند و عمادالاطباء ضرب می‌گرفت. من هم رفتم توی قایق قدری نشستم تا ساعت سه از شب رفته، پس از آن حرکت نمودیم. چهل دقیقه آمدم تا عزیزیّه.

شنبه ۹ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. قدری پیانو زدم. غلامرضا خان آمد، مدتی مشق کردم. بعد از آن قدری درس خواندم و خوابیدم. از خواب برخاستم، نماز خواندم.مدّتی مشق کردم تا مقارن غروب، بیرونی قُرق گردید.

یکشنبه ۱۰ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

رفتم به شاه‌آباد به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تعریف و توصیف بنّائی عمارت در نوشتن برنمی‌آید باید رفت و تماشا نمود. آینه کاری اطاق‌ها و گالری منظم و خوب است. گلکاری و حوض‌سازی آن تمام است. در حقیقت رشک عمارت «خورنق» است. تا ظهر شرف‌اندوز حضور مبارک بودم. بعد از آن آمدم منزل میرزا ابراهیم خان

دکتر که ملقّب به حکیم‌الملک است، جمعی مشغول آس‌بازی و تخته‌بازی بودند. بندگان اقدس هم کاغذخوانی داشت. نهار آنجا خوردیم. آمدم حضور مبارک. نهار میل نفرموده بودند. نهار آوردند میل فرمودند. بعد از صرف نهار دیگر نخوابیدند. در حضور مهر ظهور مشغول به صحبت بودم، تا سه ساعت به غروب مانده، بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی به کالسکه نشسته و تشریف‌فرمای صاحبقرانیه گردیدند.

دوشنبه ۱۱ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

آمدم قدری بیرون گردش کردم. مدیر آمد قدری هم درس خواندم. خوابم نبرد. غلامرضا خان آمد مدتی مشق پیانو کردم تا دو ساعت به غروب مانده. درشکه نشستم که بروم مهرآباد. امشب و فردا در مهرآباد هستم. رفتم منزل اعتصام‌السلطنه. پسر نصراله خان سپهسالار آنجا بود، پیانو خوب می‌زد، تا حالا او را ندیده بودم.

درشکه نشستیم رفتیم مهرآباد. «خان» پیش از ماها آمده بودند. دم آن عمارت چوبی صندلی گذاشتند، نشستیم. بعد دسته حسن علی‌اکبر آمدند قدری زدند و آواز خواندند. پس از آن تقلید در آوردند، تقلید میرزا خودرو را درآوردند. در واقع ژیگولوها و فُکل زن‌ها را مسخره کرده بودند. خیلی خندیدیم. بعد از آن تقلید چهار صندوق را بیرون آوردند. آنهم بسیار بامزّه بود. حاجی لُرِه خوب حرف می‌زد. بعد احوال غفّار بیک راکه تقلید ترک‌ها را بیرون می‌آورد پرسیدم که کجاست؟ گفتند: مرده است. اگر چه هیچ تعجّب نداشت، ماها زیاد تعجب کردیم، برای آن که در ایام تعزیه خوانی خان، چند روز قبل توی تکیه خدمت می‌کرد در کمال سلامت بود. تا ساعت شش الی هفت اهل طرب بودند.

بعد یک اُرگ دستی آوردند توی باغ گذاشتند. پسر نصرالله‌خان بنا نمود به زدن، ویالن هم زد. ماشاءاله خان هم پیانو می‌زد، و میرزا رحمت آدم اعتصام‌السلطنه هم تار

می‌زد. رضا قلی خان نام هم که تا امشب او را ندیده بودم آواز می‌خواند.در حقیقت یک دستگاه ارکستر خوبی شده بود. دو ساعت هم به همین کارها مشغول بودند. بعد شام خوردیم، از باغ اعتصام‌السلطنه بیرون رفتیم. چون باغ، اندرونی بود، بیرون چادر زده بودند. آنجا هم تار و طنبور آوردند قدری زدند. بعضی هم خوابیده بودند. مجلس هم مُخلّای طبع شده بود. بعد راحت کردم.

سه‌شنبه ۱۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. قدری توی خیابان راه رفتیم، بعد رفتیم عمارت، آنجا که زیرزمین را فرش کرده‌اند نشستیم و مشغول بازی تخته گردیدیم. الی عصر به همین منوال گذرانیدیم. یک ساعت به غروب مانده به کالسکه «خان» نشستیم آمدیم شهر.

چهارشنبه ۱۳ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

امروز در قلهک باغ حاجی یوسف خان مهمان هستم. درشکه نشستیم، رفتیم. به قهوه‌خانهٔ قصر که رسیدیم، قدری اسبها را راحت کردیم، نفس دادیم، چای خوردیم، پس از آن حرکت نمودیم. آب خوبی می‌آمد. آب رودخانه هم می‌آمد. باغش خیلی مصفّا و خوب بود. یک عمارت سه قسمتی هم ساخته است. در دوازده سال قبل از این، که امین اقدس مرحومه شده بود، من آمدم اینجا. از آن روز به بعد دیگر نیامدم. آن عاشق قرمساق هم بود. امروز هم با لسان‌الحکماء و ماشاءالله خان شریک شدیم تخته‌بازی با اعتصام‌السلطنه نمودیم. ساز زن هم همان ساز زن‌های مهرآباد بودند، خیلی خوب ارکستر درست کردند تا وقت نهار. بعد از آن نهار خیلی مأکول آوردند خوردیم. یک ساعت به غروب مانده خداحافظ کردیم آمدیم رو به شهر.

پنجشنبه ۱۴ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. خودم هم مشق می‌کردم. محراب خان خواجه آمد، مدتی صحبت کرد. بعد از آن مدتی درس خواندم و مدیر رفت. خوابم برد، وضو گرفتم، نماز خواندم. رفتم طویله سرکشی نمودم، مراجعت کردم. دم آلاچیق نشستم، قدری مشق کردم. بعد از آن مقبل‌الدوله آمد، همراه سید چغندر رفتیم دیدن آصف‌الدوله. خودش اندرون بود. رفتیم میان آن جزیره نشستیم، علی خان برادرش آمد از ماها پذیرایی نمود. قرماغها[1] زیاد بودند، صدا می‌کردند. به قسمی که هیچ صدا به صدا نمی‌رسید.

جمعه ۱۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

مدتی در اطاق سالن پیانو زدم. رفتم اندرون، آنجا هم قدری پیانو زدم. شاه عباس را، آقا میرزا آقا خان گفت خیلی ناخوش است. کالسکه خواستم نشستم رفتم دکان باغدسر پیاده شدم، که بفرستم منصورالحکماء هم بیاید و او را هم با خودم ببرم آنجا. منصورالحکماء آمد، رفتیم. دیدم روی پشت‌بام خوابیده است. اول، مرض او مواد سفلیسی بود. دُنبل از کمرش بیرون آمده است. حاجی خان نام طبیب پسر ظهیرالاطباء هم آنجا بود. منصورالحکماء نیشتر زد، خرجی مختصری باو دادم، حرکت کردیم. با منصورالحکماء، رفتیم تا خیابان امیریه که برویم باغ وزیر دربار. خودش نبود. نظام‌السلطان آنجا بود. گردش بسیاری کردیم. گل‌کاریهای خوبی کرده‌اند. خیلی تعریف دارد. بعد از آن خودشان آمدند، رفتیم نشستیم. من همراه وزیر دربار تا ساعت دو صحبت کردیم.

۱ـ منظور نویسنده قورباغه است.

شنبه ١٦ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. قدری مشق نمودم. قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. تا ظهر نهار حاضر کردند. مدیر هم نزدیک نهار آمد قدری درس خواندم. پس از صرف نهار هم مدتی درس خواندم. خوابیدم. از خواب برخاستم. کالسکه خواستم، حاضر نمودند که بروم منزل وجیه‌الدوله. امروز چهار ساعت به غروب مانده شمس‌الملک آمد اینجا. چای و آبجو خورد، از مبارک‌آباد تلفن نمودند، مراجعت نمود به شمیران. صدق‌الدوله حاکم گروس شد.

یکشنبه ۱۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم حمّام. نشستم قدری مشق کردم. پس از صرف نهار خوابم برد. برخاستم قدری مشق نمودم، درس خودم را مطالعه کردم. بعد حسن خان آمد، قدری پایم را مشت زد، برخاستم دست و رو شستم.

رکن‌الدوله حاکم خراسان شد، حرکت نمود و رفت و تمام اخوان را با خود برد. در حقیقت جای مرحوم رکن‌الدوله را گرفت، و الانصاف رکن‌الدوله زنده شد.

چون روز تولد حضرت ختمی مرتبت(ص) است بندگان اقدس شهریاری ارواحنا فداه در صاحبقرانیه به سلام این عید جلوس فرمودند. در طهران هم شلیک متواتر شد. بعد کالسکه نشستم رفتم باغ وزیر همایون که او را وداع نمایم، چون روز بیستم حرکت می‌کند می‌رود حکومت خمسه. رفتم باغ خودش، نشسته (بود) و چند نفر هم از سادات و ملاهای خمسه بودند که اهل توسط و توقع بودند.

سوار شدم رفتم مغازه هندی چند دانه آتش‌بازی هم خریدم، آمدم منزل. شب آنها را آتش زدم، خیلی خوب بود.

دوشنبه ۱۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

رفتم صاحبقرانیه، یک ساعت و ربع طول کشید تا به آنجا رسیدم. سر استخر گاردی‌ها را دیدم که از صاحبقرانیه با محمد علی خان رو به شهر می‌رفتند. معلوم می‌شود که باآدم‌های مشیرالدوله نزاع کرده‌بودند رفته‌بودند پیش‌مشیرالدوله عارض گردیده بودند. مشیرالدوله آدمهایش را خواسته بود خیلی سخت تنبیه کرده بود.

صاحبقرانیه که رسیدم دیدم بندگان اعلیحضرت اقدس خیال سوار شدن دارند. امیر بهادر جنگ با اجزایش زیر آن درخت نارون بزرگ با شمس‌الملک و مقتدرالسلطنه و احتساب‌الملک و وکیل‌الدوله و پسر وزیر افخم صندلی گذاشته نشسته‌اند. گفتم: نشستن اینجا تعریفی ندارد، خوب است قبل از وقت سوار شویم برویم شاه‌آباد تا بندگان اقدس تشریف‌فرما شوند. رفتیم به شاه‌آباد. آنجا هم امین حضرت را دیدیم با صدیق همایون که شاه‌آباد به او سپرده است. مصّورالملک هم، از امروز شروع به تابلو عمارت شاه‌آباد نمود که بسازد. رفتیم تماشا نمودیم، طرح می‌کرد. بعد بندگان اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند. تا غروب شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. امشب را هم در شاه‌آباد تشریف خواهند داشت. اتابک اعظم هم شرفیاب خواهند شد. سوار شدم رفتم مبارک‌آباد که عین‌الدوله را ببینم تشریف نداشتند. نیم ساعت از شب رفته بود که رسیدم منزل. بعد از آن همراه غلام رضا خان قدری مشق نمودیم.

سه شنبه ۱۹ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

آقا سید بهرام پسر عموی امین‌الخاقان اینجا بود. تازه از گروس آمده. پسر مرحوم آقا سید رستم است. شجرهٔ سیادت خودش را آورده که بیّست و سه پشت او می‌رسد به حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام. از قرار بیان این آقا سید بهرام و این عبارت شجره معلوم می‌شود که آقای امین‌الخاقان سید هستند.

روزنامه نوشتم. سر نهار بودم که مدیر آمد قدری درس و مشق نمودم. رفتم منزل خان معیرالممالک، خان مهرآباد بودند. رفتم پیش حشمت‌الممالک، با اعتصام‌السلطنه تخته بازی کردیم.

چهارشنبه ۲۰ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

مدتی مشق کردم. بعد غلامرضا خان آمد مدتی مشق پیانو کردم. آقا شیخ موسی پیش‌نماز باغ خاص آمد. قدری گردش کردم، رفتم اندرون.

پنجشنبه ۲۱ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

مدّتی در اندرون پیانو زدم. مدیر آمد درس خواندم. مدیر رفت منشی‌باشی آمد روزنامه نوشت. دو ساعت به غروب مانده سوار شدیم به اتفاق اندرون که برویم استخر امام جمعه. رفتیم دیدیم پسر امام جمعه آنجا بودند. اندرون مراجعت کردند، رفتند رو به دوشان‌تپه من هم برخوردم وسط راه به پسر امام. تعارف نمود رفتم رو به دوشان‌تپه. رفتم دربِ باغِ شیرخانه.

جمعه ۲۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

مدتی پیانو زدم. بعد از نهار مدتی مشق نمودم درس خواندم مدیر رفت قدری خوابیدم. درجه حرارت گرما در سایه بیست و پنج درجه است، پریشب سی و دو درجه بود. عصری رفتم به دیدن عضدالسلطان که از حکومت عراق مراجعت کرده. نظام‌السلطان از جانب حاجی میرزا ابوالقاسم پسر امام آمده بود به تبریک ورود شاهزاده.

شنبه ۲۳ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

امشب شاهزاده عین‌الدوله شام اینجا دعوت دارند. قدری دستورالعمل به آدمها

دادم، اسباب اطاق را درست کردند، چراغ‌ها را جابجا نمودند. قدری درس خواندم قدری خوابیدم، نماز خواندم قدری پیانو زدم، تا عصر غلامرضا خان آمد، مشق نمودم. برای مهمانی شب گفتم قدری فانوس آوردند توی ایوان زدند. تا مغرب تمام چراغها را روشن کردند. خیلی خوب (و) مصفا شده بود. نماز مغرب و عشا را خواندم. توی ایوان نشسته بودم منتظر ورود مهمانها بودم. ضیاءالملک و عنایت‌السلطنه آمدند. عین‌الدوله آمد، حاجی مشیر لشگر و معتصم‌الملک منشی عین‌الدوله آمدند. مطرب هم خانم منور شیرازی است. آمد با اجزایش. ساعت پنج شام صرف گردید و خیلی خوش گذشت. هوا هم بسیار خنک و معتدل بود. در ایوان نشسته بودیم . زیاد تعریف داشت.

یکشنبه ۲۴ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

مدیر آمد درس خواندم. بعد از نهار مدیر رفت. قدری پیانو زدم، رفتم اندرون، مدّتی بودم.

دوشنبه ۲۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

امروز بندگان اعلیحضرت همایونی در یوسف‌آباد سپهسالار دعوت دارند. من هم مدعو بودم. سوار شدم رفتم. دروازهٔ نصرت محض تشریفات در چند جا درست نموده بودند و بیدق زیادی هم زده بودند. توپچی‌ها از دو طرف ایستاده بودند. قالیچه‌های بسیار انداخته بودند که بندگان اقدس از روی آنها تشریف آورند. اطاق‌های جلو را برای وزراء فرش کرده بودند. من رفتم پیش شاهزاده حاجی بهاءالدوله وزیر عدلیه، نشستم. بعد رفتم به عمارت کلاه فرنگی که برای قبله عالم فرش کرده بودند. آنجا همه کس بودند. توی آن خیابان هم بیدق بسیاری زده بودند، توپچی‌ها بودند.

از آنجا رفتم به لبِ استخرِ معروف به گاومیشی. تقدیمی برای بندگان اقدس

گذاشته بودند. گارد نصرت آنجا بودند. صدای موزیک بلند شد، معلوم شد بندگان اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند به همان جایی که تعیین کرده بودند. چادر هم زده بودند که هرگاه میل فرمایند تشریف ببرند در میان چادر. برای عملهٔ خلوت هم چادر زده بودند. اتابک اعظم هم آمدند به عمارت پایین تشریف بردند. ارکستر هم می‌زدند.

بعد من همراه اعتصام‌السلطنه و نُصرت‌الممالک و مقبل‌الدوله و انتظام‌الدوله و وکیل‌السلطنه و اعتضاد خلوت و عیسی خان، رفتم گوشه‌یی نشستم. گفتم نهار علیحده بیاورند. وزیر همایون و سیف‌السلطان و میرزا احمد خان و میرزا عبدالله خان هم آمدند. رفتیم آن عمارتی که خراب شده و می‌خواهند بسازند. دیدم ظفرالدوله و حاجی فرج آقای صرّاف نشسته‌اند. نهار آوردند، ولی از میان مجموعه می‌چاپیدند. آدم معروفی دارد حاجی فرج آقا که چلوکباب را خوب می‌پزد. چلوکباب پخته آورده بود، خوردیم. بعد از نهار آمدیم توی خیابان راه رفتیم. اتابک اعظم هم تشریف بردند. آمدیم اطاق دیدیم عین‌الدوله، شعاع‌الدوله و معتمدالدوله مشغول تخته بازی هستند. عین‌الدوله را شاه خواست، رفت. مقتدرالدوله بجایش نشست و خیلی هم باخت. شعاع‌الدوله و معتمدالدوله سر پنج تومان نزدیک بود که نزاع نمایند.

رفتم حضور مبارک بندگان اقدس، تفنگ می‌انداختند. ارکستر هم می‌زدند. چند دانه پول انداختم بندگان اقدس زدند. بعد گفتم که پول را از قطرش بیاندازند، بزنند. مجدالدوله و سایرین انداختند نزدند. فرمودند به این بنده، انداختم، خیلی خوب زدم. تشریف بردند، بندگان (همایونی) نماز بخوانند. من آمدم دیدم حضرات هنوز مشغول تخته بازی هستند و جمعی نشسته عصرانه می‌خوردند. بندگان اقدس شهریاری تشریف آوردند به کالسکه نشستند رفتند صاحبقرانیه. پس از آن آمدم شهر. امروز درخانه مجلس عقدی تشکیل یافته بود. دختر دایهٔ درةالدوله را دادند به حسینقلی فراش. دیدم مطرب یهودی‌ها را خبر کرده‌اند و مشغول زدن هستند. نماز خواندم. غلامرضا خان

آمد، من آمدم بیرون مدتی مشق کردم رفتم اندرون.

سه شنبه ۲۶ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون مدتی مشق کردم. بعد از آن مدیر هم آمد. نهار حاضر کردند خوردیم. قدری مشق کردم، بعد خوابیدم.

درشکه سوار شدیم رفتیم منزل خان معیّرالممالک. اعتصام‌السلطنه همراه لسان‌الحکماء، در توی اطاق نشسته بودند مشغول تخته بازی بودند. خان تشریف آوردند بیرون، خدمت خان رسیدم.

چهارشنبه ۲۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

امروز می‌خواهم بروم قیطریه. کالسکه خبر کردم، رفتم تا به قهوه‌خانه قصر رسیدم. ناظم‌الاطباء هم بود. چند دانه سر قلم فرنگی که به طرز ایرانی، درست کرده‌اند از دبیرالسلطان گرفتم. رفتم پیش اتابک اعظم، برای اینکه قبالیه امین‌الخاقان را بدهم اتابک مهر فرمایند. کالسکهٔ اتابک حاضر بود، خودش نبود. حاجی صدرالدوله و میرزا تقی معروف به بلور که از میرزاهای اتابک است بودند. اتابک بیرون آمدند، مجال اینکه قباله را بدهم مهر فرمایند نشد، سوار شدند رفتند.

من هم سوار شدم رفتم رو به صابحقرانیه. رفتم آنجا، همراه اتابک و مشیرالدوله و عین‌الدوله و مجدالدوله به خاکپای مبارک مشرف شدیم. بیرون آمدم برای نهار. رفتم دربار، نهار خوردیم. قبالهٔ دهِ امین‌الخاقان را دادم مُهر فرمودند. رفتم منزل امیر بهادر جنگ همراه عین‌الدوله و موثق‌الملک مشغول صبحت بودیم. بعد دربار به هم خورد. اتابک رفت. یک نفر سرباز یک مار بزرگ سرخ رنگی گرفته بود آورده بود. با عین‌الدوله به کالسکه نشستیم آمدیم مبارک‌آباد. عمارت و استخر تازه راکه بنا نمودند

قدری تماشا کردم؛ خیلی چشم‌انداز خوبی دارد. شاهزاده عین‌الدوله رفت خوابید. سپهسالار و عین‌الدوله را اتابک اعظم خواست، آنها رفتند قیطریه.

پنجشنبه ۲۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

امروز در ونک دعوت دارم. رفتم در یک باغی از باغهای ونک. اعتصام‌السلطنه با حشمت‌الملک و چند نفر دیگر بودند. وقتی که رسیدم وقت نهار بود. قدری تخته بازی کردیم. ساز مختصری هم داشتیم.

جمعه ۲۹ شهر ربیع الاول ۱۳۲۱

امروز بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی تشریف فرمای شهر می شوند. کالسکه نشستم رفتم به خاکپای انور اعلی مشرف گردیدم. آمدم منزل نهار خوردم. قدری خوابیدم، نماز خواندم، عمید حضور آمد مدتی صحبت کردیم.

شنبه غرّهٔ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. دعاهای اوّل ماه را خواندم. غسل اوّل ماه را نمودم. قدری درس پیش مدیر خواندم خوابیدم. محمد باقر کتاب می‌خواند. غلامرضا خان آمد، قدری مشق پیانو نمودم. پس از آن خان معیرالممالک با اعتصام‌السلطنه آمدند. چای و عصرانه صرف نمودیم.

یکشنبه ۲ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

مدتی مشق پیانو نمودم. تا وقت نهار قدری درس خواندم. مدیر رفت، خوابیدم. برخاستم وضو گرفتم، نماز خواندم. کالسکه خواستم که بروم منزل نصرالسلطنه رفتم

آنجا، نصرالسلطنه نبود. کارت گذاشتم، مراجعت به منزل کردم.

دوشنبه ۳ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم حمّام. سید علی ظاهر دزفولی خیلی سیّدِ بامزهٔ خوبی است. قلیان حشیش آوردند کشید. زیاد شوخی با او کردم. مدیر آمد قدری درس خواندم. بعد هم، مدتی مشق کردم. درجه حرارت گرمادر آفتاب چهل و هشت درجه است.

سه شنبه ۴ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

کالسکه نشستم رفتم دَرِ مغازه‌ها قدری مقروض بودم بدهم. رفتم مغازه «تکو» شاهزاده عین‌الدوله هم اسب و کالسکه مرا دیده بود شناخته بود، آمدند آنجا. قدری صبحت کردیم. من رفتم مغازهٔ آرشاک خان، آنجا هم قدری قرض داشتم دادم. از آنجا رفتم منزل مقبل‌الدوله، چون جدّه‌اش که مادر مسرورالسلطنه باشد مرحوم گردید، نرفته بودم. از آنجا حرکت نمودم رفتم منزل عین‌الدوله. تا یک ساعت از شب رفته آنجا بودم. امیر توپخانه هم حاکم اردبیل و مشکین شده است.

چهارشنبه ۵ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

قدری درس خواندم. نهار حاضر کردند خوردیم. بعد از نهار هم مدتی مشق کردم، مدیر رفت. من مشغول مشق‌بودم‌تاعصری. قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت.

پنجشنبه ٦ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

مدیر آمد قدری درس خواندم. رفتم منزل آقا شیخ محمد رضای قمی مجتهد. ظاهر حالش به زیور (کمالات) آراسته بود. خانه‌اش خیلی کوچک و گرم بود. از آنجا

رفتم‌منزل خان معیرالممالک. خود خان هنوز ییلاق تشریف نبرده‌اند. ولی اهل اندرون رفته‌اند.

جمعه ۷ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

منزل آقا میرزا آقا خان امروز مهمان هستم. کالسکه نشستم رفتم. میرزا غلامرضای شیرازی تار می‌زد. فرستادیم باقر خان کمانچه‌زن را هم آوردند. خانه‌یی که میرزا آقا خان ساخته خیلی قشنگ و خوب شده است. اطاق‌های بیرون و اندرون تمام دست به هم است، یک حوضخانه کوچک خوبی دارد که زیاد تعریف دارد و فوّاره دارد که متصل می‌پرد (و) منبع آن از آب انبار است. یک ساعت به غروب مانده کالسکه نشستم، آمدم منزل. ناظم‌السلطنه آمد، تا یک ساعت از شب رفته با او صحبت می‌کردیم.

شنبه ۸ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

قدری درس خواندم. نهار حاضر کردند خوردیم. بعد از آن مدتی مشق نمودم، مدیر رفت. پس از آن بحساب شخصی چند ماهه رسیدگی نمودیم. همراه میرزا آقا خان رفتیم تا دکان آرشاک خان، قدری فُنگراف زدند تماشا کردیم.

یکشنبه ۹ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

قدری پیانو زدم. غلامحسین خان اخوی هم آمد. یک درشکه آورده بود جهت امین خاقان که خریداری نمایند. معاملهٔ آن‌ها نشد، درشکه را پس بردند. مدیر هم آمد قدری درس خواندم قدری مشق نمودم و خوابیدم.

بعد از خواب قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. فرستادم آقا محمد سلمانی آمد اصلاح نمودم. بعد از آن رفتم خیابان دوشان‌تپه. رفتیم استخر امام جمعه. خوب و

مصفا بود. حوض را هم از سنگ ساخته‌اند که آب از آن می‌جهد.

دوشنبه ۱۰ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

امروز چند نفر را برای نهار دعوت کردم آمدند. خیلی خوش گذشت. میرزا غلامرضای شیرازی هم تار می‌زد. یک شیشه عکس هم انداختیم. غلامرضا خان طرف عصری آمد، مشق نمودم.

سه شنبه ۱۱ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

مدیر بود قدری مشق نمودم. بعد از آن قدری درس خواندم. امروز عصر سوار شدم با اندرون رفتیم مغازه مادام بارناهود.

چهارشنبه ۱۲ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۱

دیشب میرزا عمو، خوشنویس معروف مرحوم شده است. به حسن خان گفتم یک طاقه شال ببرد برای پسرش ختم او را جمع نماید. بندگان اقدس امروز از صاحبقرانیه تشریف‌فرمای شهر شدند. رفتم دربِ خانه به آستان‌بوسی خاکپای مبارک مشرف گردیدم. اتابک اعظم و عین‌الدوله و سایر وزراء بودند. (بعد) مراجعت به منزل نمودم. مدیر آمد قدری درس خواندم. عصر غلامرضا خان آمد قدری مشق نمودم. عصری رفتم منزل عین‌الدوله، تا یک ساعت و نیم از شب رفته.

پنجشنبه ۱۳ شهر ربیع‌الاخری ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرونی، منزل بودم. قدری مشق کردم تا غروب، رفتم اندرون

جمعه ۱۴ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم صاحبقرانیه، گفتند بندگان اقدس شاهنشاهی تشریف فرمای شاه‌آباد شدند. رفتم شاه‌آباد به خاکپای همایونی نایل گردیدم، تا بعد از نهار شرف اندروز خاکپای اقدس اعلی بودم پس از آن بندگان اقدس استراحت فرمودند. امیربهادرجنگ دارای اطاقی است که روزها آنجا می‌نشیند رفتم آنجا دیدم مشغول قمار هستند قدری تماشا نمودم. پسر شیخ عبیدالله که چندی بود با هشت هزار نفر سواره به خاک ایران آمده بود و مقصودش فساد بوده است باز هم بی نیل مقصود از خاک ایران مراجعت کرده است، بندگان اقدس همایونی بسیار بسیار خوشوقت گردیدند که فسادی برپا نشد که خون مسلمانها ریخته شود. سوارشدم همراه احتساب الملک آمدیم امامزاده صالح تجریش، خرازی فروش زیادی بودند فرنگی مآبهای فکلی هم خیلی بودند.ناصر قاخان آمد بگذرد قدری صحبت کردیم به اصرار مرا برد رستم‌آباد پائین منزل خودش. حسین خان هم آنجا بود قدری تار زد تا ساعت هفت هشت شب نشسته بودیم.

شنبه ۱۵ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم قدری مشق کردم، روزنامهٔ دو سه روز را ننوشته بودم نوشتم.

یکشنبه ۱٦ ربیع الاخری ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون، مدیر آمد قدری درس خواندم تا نهار حاضر نمودند خوردیم، مدیر رفت من خوابیدم تا سه ساعت به غروب مانده. قدری پیانو زدم. قدری درس خواندم و مشق نمودم.

دوشنبه ۱۷ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم قدری پیانو زدم منصورالحکماء آمد رفتیم اندرون مریض داشت دید. غلامرضاخان سرتیپ هم عصری آمد قدری هم پیش او مشق پیانو کردم.

سه شنبه ۱۸ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون مدّتی مشق نمودم و درس خواندم. دندانم درد می‌کرد فرستادم منصورالحکماء آمد قدری دوا زد. دندانم درد می‌کرد خیلی دردِ سخت، گفتم بروم گردش نمایم شاید آرام بگیرد. رفتم منزل ناظم السلطنه، آنجا فرستادم عقب «گریگوریان» دندانساز، از ارامنه اسلامبول است تحصیل در پاریس کرده است قدری ... یُد زد. تا یک ساعت از شب رفته آنجا بودیم، برخاستیم آمدیم منزل، با همان حالِ دندان درد قدری درس خواندم.

چهارشنبه ۱۹ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

دیشب از شدت درد دندان نخوابیدم، کالسکه خواستم نشستم، رفتم منزل گریگوریان دندانساز، دوا زد به دندان من، آمدم منزل درد دندان ساکت نشد فرستادم عقب منصورالحکماء آمد، گریگوریان هم آمد به اتفاق دندان مرا دیدند دوا زدند خوب نشد. مدیر هم عصری آمد قدری نشست و رفت.

پنجشنبه ۲۰ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

دیشب نشاسته دهن گرفتم قدری درد دندان بهتر است قدری دوا آوردند خوردم رفتم زیرزمین مشغول زدن پیانو شدم. غلامرضاخان سرتیپ آمد قدری مشق پیانو نمودم. عصر بیرون آمدم نزدیک آلاچیق نشستم قدری مشق نمودم تا غروب. آقا میرزا

آقاخان آمد قدری صحبت کردیم، من رفتم اندرون.

جمعه ۲۱ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

یک بار طالبی امین خاقان از نازآباد برای من فرستاد تقسیم نمودم.

شنبه ۲۲ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم زیرزمین پیانو زدم. بعد از ظهر اعتصام الملک تلفن زد که بیائید شمیران. کالسکه خواستم رفتم رو به شمیران، سر راه رفتم رو باردوی قزاق به منزل امان‌الله میرزا. امسال امان‌الله میرزا ریاست کل از جانب پالکونیک پیدا نموده، عمارت خوبی به طرز فرنگستان ساخته، به منزل پالکونیک خیلی نزدیک است. منزلهاشان به وضع ایران نمی‌ماند، یک قطعه مثل فرنگ است. چائی خوردیم قدری تماشا کردیم، سوارشدیم رفتیم رو به منزل اعتصام‌السلطنه، خودش نبود رفته بود پیش اتابک. رفتیم سر جالیز قدری خیار خوردیم. یک ساعت از شب گذشته برگشتیم. حسین‌خان خودمان، پسر ماشاءالله‌خان، امین الاطباء و حسینعلی میرزا پیدا شدند. مشغول زدن تار و پیانو و طنبور گردیدند تا ساعت چهار. بعد از آن خود اعتصام‌السلطنه آمد معلوم شد منزل اتابک گیر بوده است.

یکشنبه ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم، لسان الحکماء پیدا شد با اعتصام السلطنه. آمدیم کنار استخر مشغول باری تخته شدیم حضرات به هر نحوی بود پولهای مرا بردند. بعد تفنگ کوچک اعتصام‌السلطنه را برداشتم چند گنجشک زدم بعد از آن رفتم پای تلفن حرفهای مردم (را) که از شمیران به طهران و (از) طهران به شمیران می‌زدند گوش می‌دادم.

بعد از نهار اعتصام‌السلطنه قدری نقاشی کرد تماشا کردیم. قدری پیانو زدیم، مدّتی پای تلفن بودیم تا چهار ساعت به غروب مانده. بعد از آن سوار شدیم رفتیم سوهانک پیش خان. تفنگ آوردند تیر زیادی انداختیم. پروانه‌هائی (که) به توسط فنر هوای می‌روند یکی برای دوست محمدخان از فرنگ آورده‌اند که برای نشانه تفنگ اختراع کرده‌اند از آن پروانه‌ها هوا کردند هر چه تفنگ انداختیم نخورد، خیلی مشکل است بلکه محال است. نیم ساعت به غروب مانده خداحافظی نموده آمدیم شهر.

دوشنبه ۲۴ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

دیشب شاهزاده عین‌الدوله رقعه‌یی برای من نوشت که اتابک اعظم منزل من در مبارک‌آباد فردا نهار دعوت دارند شما هم بیایید. سوارشدم رفتم مبارک‌آباد. دیدم خیلی جمعیت هست از وزراء و غیره. اتابک وارد گردیدند، یک ساعتی مجلس رسمانه بود بعد از آن تمام مشغول تخته بازی شدند، من هم مشغول تخته با اتابک بودم تا وقت نهار. بعد رفتیم توی باغ چادر زده بودند. نهار خیلی مفصل و مأکول بود. بعد از نهار مشغول بازی آس و تخته شدند من هم بانک بازی نمودم. بعد اتابک رفتند سر آن را استخر بزرگ (که) خیلی خوب گلکاری نموده‌اند. یک «پاویون» مربع مشغول ساختن هستند. تخته چوبی برای تابک اعظم زده بودند رفت روی تخت یک ساعت و نیم. اتابک مرا صدا نمود رفتم روی تخت، نظام السلطنه بود، سپهسالار، معتمدالدوله، وزیر عدلیه، آصف‌الدوله، نصرالسلطنه که سردار معظم باشد، وزیر نظام سردار اکرم اینها تمام روی تخت بودند. مدتی مشغول صحبت بودند باز مشغول بانک بازی شدند، تا ساعت چهار (که) اتابک اعظم برخاستند تشریف بردند. ما هم به طرف شهر آمدیم.

سه شنبه ۲۵ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

صبح آمدم بیرون قدری مشق نمودم، مدیر آمد مدتی هم درس خواندم. ساعت

چهار به غروب سوار شدم رفتم منزلِ خان محشتم الممالک و ابوالفتح خان و علینقی‌خان خدمت خان بودند. رفتیم به مهرآباد، این قدر خان ماها را میان گل کاریهایش گرداند که خسته شدیم، تا غروب بودیم بعد سوار شدیم آمدیم شهر.

چهارشنبه ۲۶ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

چهار ساعت از دسته گذشته از اندرون بیرون آمدم روزنامه نوشتم. مدیر آمد قدری هم درس خواندم بعد از نهار هم مختصری مشق نمودم.چند دست تخته با حسین‌خان بازی کردم. اسب خواستم سوارشدم رفتم منزل مجدالملک، معین‌السلطان هم آمد بعد سیف الملک آمد. تا یک ربع از شب رفته آنجا بودم بعد آمدم منزل.

پنجشنبه ۲۷ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

قدری مشق نمودم، درس خواندم. غلامرضاخان آمد مدتی مشق پیانو نمودم.بعد با آقا میرزا آقاخان رفتیم دکان «آرشاک». چون مقبل الدوله کسالت دارد رفتیم به عیادت او، از آنجا آمدیم به منزل.

جمعه ۲۸ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

صبح از اندرون بیرون آمدم نشستم به کالسکه یک سر رفتم صاحبقرانیه، الی ساعت چهار به غروب شرف اندوز خاک پای مبارک بودم. بعد آمدم منزل میرزا ابراهیم خان حکیم‌الملک. آنجا با احتساب الملک چند دست تخته بازی کردیم، بعد رفتیم منزل اعتصام‌السلطنه در تجریش، خان هم آنجا تشریف داشتند. با اعتصام‌السلطنه گاهی پیانو می‌زدیم، گاهی تخته بازی می‌کردیم تا، یک ساعت به غروب مانده سوار شدیم رفتیم امازاده صالح، بعد رفتیم سمت قیطریه. اعتصام‌السلطنه رفت به منزلش. من رفتم

قیطریه خدمت اتابک اعظم، دیدم مشغول بازی کردن «دومینو» هستند. بعد در خدمت اتابک سوارشدم رفتم به منزل اعتصام‌السلطنه، دیدم خان و صادق خان نشسته‌اند صحبت می‌کنند. شب را قدری با بازی تخته به سر بردیم، باقی را هم با تار و طنبور و ویالن و پیانو و نی. آوازه خوانی هم دیده شد که تازه از گرّوس آمده است، بسیار اوج می‌خواند به قسمی که سازها نمی‌توانستند همراهی بکنند. تا ساعت شش بیدار بودیم شام صرف شد راحت کردیم.

شنبه ۲۹ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم با اعتصام‌السلطنه توی حیاط قدری صحبت کردیم. دو تا اسب آورده بودند اعتصام‌السلطنه بخرد. اسبهای بدی بود من پسند نکردم خیلی دلش اسب خوب می‌خواهد فرستادم شهر اسب کهر مقبل الدوله را بیاورند بدهم به او، بعد سوار شدیم رفتیم صاحبقرانیه به خاکپای مبارک شرفیاب شدیم، قدری فرمایشات فرمودند با عین‌الدوله خلوت شد. بعد بیرون آمدیم با احتساب‌الملک سوار شدیم آمدیم به منزل اعتصام‌السلطنه، اسب را آوردند به او دادم، از بس که خوشش آمد سوار شد رفت به شکار بلدرچین. بعد مشغول قمار شدیم بعد سازهای دیشب را حاضر کردند مشغول شدند.

یکشنبه غرّهٔ جمادی الاولی ۱۳۲۱

دعاهای اول ماه را خواندم. خان و اعتصام السلطنه هم از اندرون بیرون آمدند و قدری صحبت کردیم. دیشب و پریشب هوا بی‌اندازه گرم بود. این عمارتی که اعتصام‌السلطنه دارد راهروش از تمام حیاط هوایش بهتر بود، قالیچه پهن کردند نشستیم. اعتصام‌الملک با من شریک شد، بالسان الحکماء و ماشاءالله‌خان مدتی تخته بازی

کردیم. «عاشق محمد» هم سر نهار و شام می‌آمد «چُگُر» برای ما می‌زد. سید عباس و اسدالله خان آدم خان آمدند سرنهار خوشمزگی زیاد کردند خیلی خندیدیم. بعد از نهار شروع‌به‌بازی تخته کردند. چهاربه غروب مانده غلامرضاخان آمد قدری پیانو زدیم قدری پیانو مشق داد تا دو ساعت به غروب مانده. بعد سوار شدیم آمدیم به شهر، رفتم اندرون.

دوشنبه ۲ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۱

از اندرون بیرون آمدم. آقا میرزا آقاخان بود و منشی‌باشی، قدری روزنامه گفتم نوشت. هواگرم بود. مدیر هم عصری آمد قدری مشق نمودم.

سه شنبه ۳ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۱

امروز قرار بود بندگان اقدس تشریف بیاورند اردوی متعلق به نصرالسلطنه. رفتم اردو، قدری چادر سیف‌الملک نشستم صحبت کردیم. از آنجا رفتم چادر سپهسالار. لقمان الدوله آنجا بود با بعضی از صاحب منصب‌ها. آمدنِ بندگان اقدس اعلی بکـلّی امروز موقوف شد. آمدم منزل نهار خوردم دو ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدم رفتم پارک اتابک اعظم، دیدم اتابک اعظم و سپهسالار و وزیر عدلیه و مخبرالسلطنه و نصرةالممالک توی زیرزمین نشسته و مشغول بازی «دومینو» هستند. صنیع‌الدّوله، وکیل الدوله و معین‌السلطان هم آمدند. غروب اتابک سوار شدند رفتند رو به شمیران. من هم آمدم به منزل.

چهارشنبه ۴ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۱

امروز بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی تشریف فرمای اردوی نصرالسلطنه سردار معظّم می‌شوند. در کالسکه نشستم رفتم اردوی نصرالسلطنه که می‌خواهند بروند سمت

عربستان. دوفوج قزوین است، سیصد نفر سواره اینانلو و یک باطری توپ. خلاصه رفتم تا در چادر نصرالسلطنه، اتابک اعظم و عین‌الدوله و جمعی دیگر از رجال آنجا بودند خود سپهسالار و نصرالسلطنه اول خیابان دوشان تپّه ایستاده بودند. بندگان اقدس همایونی تشریف آوردند و از جلو افواج گذشتند. بلافاصله دفیله کردند. بندگان شاهنشاهی هم در وقت دفیله تمام را در میان آفتاب گرم ایستاده بودند. پس از اتمام دفیله تشریف بردند میان چادر، رویشان را شستشو فرمودند، سوار شدند تشریف(فرمای) صاحبقرانیه شدند. بعد از اتابک اعظم سوار شدند رفتند قیطریه. من هم آمدم منزل.

پنجشنبه ۵ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۱

آمدیم بیرون قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت (با) غلامرضاخان آمد قدری مشق پیانو نمودم. امروز غلامحسین خان اخوی یک شکار برای من آورد، گفتم شکار او را بردند چلوکباب نمایند جهت فردا. عصری بود خان معیّر الممالک تلفن نمودند که بروم منزل ایشان، رفتم دیدم خان دارند توی حیاط گردش می‌کنند. حشمت الممالک آنجا بود، مؤید حضور بود تا دو ساعت از شب رفته آنجا بودم بعد مراجعت به منزل کردم.

جمعه ٦ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

صبح از اندرون بیرون آمدم قدری پیانو زدم قدری مشق کردم. درشکه نشستم رفتم منزل ناظم‌السلطنه تایک ساعت ازشب رفته آنجابودیم بعدمراجعت‌به منزل نمودم.

شنبه ۷ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۱

خیال داریم به اتفاق اهل اندرون برویم چند شبی در «نازآباد» بمانیم،

دستورالعمل دادم به صفرعلی و حسن خان بعضی اسباب با خودشان بردارند. آمدم زیرزمین قدری درس خودم را مطالعه کردم و روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت، بعد قدری پیانو زدم تا سه ساعت به غروب مانده. رفتم اندرون بارها را بار نمودند بردند «نازآباد». آمدم بیرون نزدیک آلاچیق، حساب ماه گذشته را مفروق کردیم. کالسکهٔ اندرون را آوردند، نشستند رفتند نازآباد. منصورالحکماء آمد. اهل اندرون مریض بودند (در) نازآباد، به منصورالحکماء گفتم باید اکنون با من بیائید نازآباد مریض را به بینی (و بعد) مراجعت نمائی. درشگه آوردند همراه آقا میرزا آقاخان و منصورالحکماء نشستیم رفتیم نازآباد.

یکشنبه ۸ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۱

امروز تمامش را الی عصر اندرون بودم. عصری بیرون آمدم قدری گردش کردم. امشب دسته حسن علی‌اکبر مطرب را خواسته بودیم آمده بودند قدری تقلید بیرون آوردند.

دوشنبه ۹ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۱

عبدالرّزاق رفته بود شهر کالسکه خبر نماید که امروز مراجعت به شهر کنیم. می‌گفت آقا میر محمد علی مرحوم شده است چندی بود حالش بهتر شده بود قریب بیست روز بود که در شمیران مهمان حاجی بهاءالدوله بود، مجدداً حالش بهم خورد مرحوم شد. سه ساعت به غروب مانده سوار شدیم، اندرون هم سوار شدند و به شهر آمدیم.

سه شنبه ۱۰ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۱

دیشب هوا خیلی گرم بود گرمای کثیفی است هوا غبار زیاد دارد. رفتم مسجد

خود آقا میرمحمدعلی، سرختمش. آنجا حاجی بهاءالدولاه بود، حاجی فریدون میرزا با فامیل حاجی بهاءالدوله تمام بودند، صدر دیوانخانه بود، آقا سید علی اکبر بود، حاجی شیخ عبدالنبی بود، حاجی شیخ‌الرئیس بود، متفرقه از قبیل سیّد و ملا هم خیلی بودند. نشستم،فاتحه خواندم آمدم منزل،یک ساعت‌به‌غروب مانده‌مدیر آمد،قدری درس خواندم.

چهارشنبه ۱۱ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم مدتی درس خواندم و مشق نمودم. مدیر آمد قدری درس خواندم. نیم ساعت به غروب مانده سوار شدم رفتم منزل عین‌الدوله نیم ساعت از شب گذشته مراجعت کردم.بیرونی راقُرق کردند. مطرب آوردند دسته میرزا علی خان را.

پنجشنبه ۱۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

قدری درس خواندم. نهار آوردند خوردیم. خوابیدم، سه ساعت به غروب مانده از خواب برخاستم. وضو گرفتم، نماز خواندم. غلامرضا خان سرتیپ آمد قدری مشق پیانو به من داد. او رفت، مدیر آمد. تا یک ساعت از شب رفته مشغول خواندن درس بودم.

جمعه ۱۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

سیمون ارمنی را خواسته بودم برای تعمیر تختخوابم. دستورالعمل به او دادم مشهدی نصرالله آمد. او، یک پسره به سن پنج، شش آورده بود، که این، روزی دو مثقال تریاک می‌کشد. قدری تریاک دهان او گذاشتند، کشید. من درشکه خواستم که بروم بازدیدی از معین‌السلطان نمایم، رفتم منزل معین‌السلطان پیاده شدم، دیدم پسرش جلال‌الملک که با مادرش رفته بود اصفهان، او هم آمده است. از آنجا برخاستم رفتم

رو به اردوی نظامی پیش سپهسالار اعظم. «سید دوغی» را دیدم. گفت او را امروز بندگان اقدس شاهنشاهی احضار فرموده‌اند.

شنبه ۱۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

رفتم زیر زمین، نشستم قدری مشق پیانو نمودم. منشی‌باشی را گفتم مدتی روزنامه نوشت. از خواب برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. تا یک ساعت به غروب مانده درشکه نشستم قدری گردش نمودیم.

یکشنبه ۱۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. امروز می‌خواهم بروم به اردوی دولتی. رفتم اندرون. نهار اندرون خوردم. عصر کالسکه آوردند سوار شدم رفتم شمیران منزل نصرت‌الممالک که شب آنجا بمانم، از آنجا بروم در اوشان اردوی دولتی.

دوشنبه ۱۶ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

گفتم بروم از خان و اعتصام‌السلطنه در سوهانک ملاقاتی بکنم. رفتم دمِ چادر بیرونی خان که در توی درّه شاه پسند خورده است. اجزایشان تازه از خواب بیدار شده بودند. حسینعلی میرزا هم با سایر عساکر طربیّه و نایب اسداله خانِ نی‌زن چندی است که از اصفهان آمده و ملازم اعتصام‌السلطنه است. قدری نی زد.

خلاصه، سوار شدیم رو به اردوی کیوان شکوه حرکت کردیم. از همان تپهٔ بالا سَرِ چادرها، جاده غیر معروف و مقابل «تَلِ هرز» همه جا آمدیم، تا این روی گردنه موثق‌الدوله را دیدم که با دکترش به طرف شهر می‌رفتند، به اوشان نرسیده کنار آب رودخانه پیاده شده، سر وکله صفا داده به اصطلاح توالتی کرده راه افتادیم آمدیم به

اردو چادر اتابک اعظم شاهزاده عین‌الدوله، سپهسالار، مشیرالدوله، سردار معظّم یعنی نصرالسلطنه، و مجدالدوله و فخرالملک، امیر بهادر جنگ و موثق‌الملک، احتساب‌الملک، امجدالسلطان یعنی پسر مجدالدوله، عزّالممالک یعنی پسر فخرالملک، عمیدالملک یعنی پسر حاجی امجدالدوله. مشیرالسلطان یعنی حاکم جدید ممالک گروس و غیره (آنجا بودند).

برخاسته به خاکپای مهر اعتلای اقدس اعلی مشرف گردیده تا بعد از انقضای صرف نهار شرف‌اندوز بودم. بعد برای صرف نهار به منزل اتابک اعظم آمده تمام اشخاص سابق‌الذکر به علاوه بعضی دیگر از قبیل وکیل‌الدوله و صدیق خلوت معروف به چرتی و احیاءالملک یعنی شیخ محمد خان معروف به دکتر، و خود بنده هم بودم سیف‌الملک هم بود. بعد از صرف نهار و تفرقه حضرات، آمدیم به چادر میرزا احمد خان. ای، راستی یادم آمد از قلم افتاده‌های اجزاء نهار: خود میرزا احمد خان، دبیرالملک، حاجی علاءالملک، انتظام‌الدوله و افخم‌الدوله یعنی پسر حضرت مستطابِ اشرفِ اسعدِ امجدِ اَرفعِ امنعِ اعظمِ اقدسِ والا، شاهزاده عزّالدوله ارواحنا فداه هم بودند.

من از بدایت قرار روزنامه، شرط کرده بودم برای احدی القاب ننویسم. چنانچه تا حال نوشته نشده، لیکن در مادّه حضرت والا عزّالدوله قلم دست سیف‌الملک بود، هر چه التماس کردم که طول کلام می‌شود، گفت: من اسم شاهزاده را بدون القاب نمی‌توانم بنویسم، اگر میل دارید خودتان بنویسید. بنده هم چون خط نداشتم مجبور شدم القاب و آداب را در شئونات ایشان در روزنامه خودم راه دادم. باری در منزل میرزا احمد خان با احتساب‌الملک، مشغول تخته بازی بودند. خلاصه از منزل میرزا احمد خان برخاستم آمدم چادر اتابک اعظم، با عین‌الدوله مشغول بازی بودند. امیر بهادر جنگ با عین‌الدوله شریک بودند، من، علاءالملک و سردار معظّم و اتابک اعظم شریک بودیم. مدّتی تخته بازی می‌کردیم، مبلغی باختم. دو ساعت به غروب مانده آمدیم به خاکپای

مبارک، بیرون سراپرده شرفیاب شدیم. اتابک اعظم و غیره تمام بودند، عَمله خلوت هم همه بودند، قدری فرمایشات فرمودند. بصیرالسلطنه دوربین کشید یک دسته شکار در کوه دوشان(تپه) محاذی سراپرده پیدا کرد. بندگان اقدس اعلی محض امتحان دو تیر گلوله انداختند ببینند گلوله به شکارها می‌رسد یا خیر؟ باری، همین مکان را که سراپرده زده‌اند ابتیاع فرمودند که باغ و عمارت ساخته شود.

سه شنبه ۱۷ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

چون نزدیک جاده بودیم از صدای اهل اردو و زنگ قاطرها خوابم نبرد. هنوز میان رختخواب بودم که عین‌السلطان آمد مرا بیدار کرد، برخاستم. مؤثق‌الملک و ندیم‌السلطان هم آمدند، اتابک اعظم و مشیرالدوله هم آمدند گذشتند.

امروز شاهزاده عین‌الدوله و سپهسالار، نهار را در منزل سیف‌الملک خواهند خورد. بندگان اعلیحضرت همایونی هم تشریف آوردند از جاده گذشتند. شاهزاده عین‌الدوله و سپهسالار قدری تخته‌بازی کردند. پس از آن من با سیف‌الملک رفتم دَربِ خانه. آمدیم منزل اتابک اعظم. مشغول تخته بازی بودند با علاءالملک و مشیرالدوله. آمدیم با میرزا احمد خان تا نزدیک چادرشان که نزدیک رودخانه زده بودند نشستیم تخته بازی کردیم.

از آنجا رفتیم درب خانه. بندگان اقدس اعلی از سراپرده تشریف آوردند بیرون، آقشام[1] می‌زدند. بعد تشریف بردند در سراپرده. بعد آمدم منزل عین‌الدوله. سپهسالار هم بودند. از چادر بیرون آمدیم صندلی گذاشتند نشستیم قدری صحبت کردیم.

---

۱ - آقشام به ترکی یعنی غروب و شامگاه. منظور عزیزالسلطان آن است که شیپور شامگاه می‌زدند.

چهارشنبه ۱۸ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

خرّازی فروش‌ها آمدند بعضی اسباب خرازی که لازم بود خریدیم. اسب خواستم، حاضر کردند رفتم درب خانه. رفتم از آنجا منزل اتابک اعظم. وزیر مختار دولت انگلیس امروز قرار است بیاید اینجا؛ معلوم نیست صبح بیآید یاعصر، ترتیب نهار هم برای او داده شده است. عین‌الدوله و سپهسالار و مشیرالدوله بودند.

بعد آمدیم منزل اتابک اعظم. پس از آن اتابک اعظم قدری میان چادر راه رفتند. موثق‌الملک هم آن‌جا بود. با من قدری صحبت فرمودند. نماز خواندم. از آنجا رفتم دربِ خانه. دیدم بندگان اقدس شاهنشاهی هنوز خوابیده‌اند. رفتم چادر حاجب‌الدوله تا بندگان اقدس بیدار بشوند بروم دَربِ خانه. آنجا مقتدرالسلطنه همراه صدق‌السلطنه شریک شده بودند؛ صدق‌الدوله با اجلال‌الدوله ده تومان ده تومان تخته بازی می‌کردند.

فراش آمد که بندگان اعلیحضرت همایونی بیدار شدند. رفتم دربِ خانه تا یک ساعت به غروب مانده شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. ثانیاً آمدم منزل اتابک. نصرت‌السلطنه آنجا بود و احتساب‌الملک؛ قدری با هر یک صحبت فرمودند. آمدیم بیرون رفتیم رو به چادر شعاع‌السلطنه. رفتیم منزل اعتضادالسلطنه، آنجا با غلام‌هایش تیر و کمان می‌انداخت. اتابک اعظم تیر و کمان راگرفتند قدری انداختند. بعد رفتیم منزل آقای شعاع‌السلطنه. خودش تشریف برده بود کوه. احتساب‌الملک رفت عقب ایشان، اطلاع داد، تشریف آوردند. بعد از آنجا برخاستم رفتم دربِ خانه. بندگان اقدس تشریف آوردند. بیرونِ سراپرده کلاه گذاشتند بیرون، قدری تیراندازی کردند. تا ساعت سه از شب گذشته آنجا بودم.

پنجشنبه ۱۹ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

دیشب وزیر مختار انگلیس آمد نزدیک چادرما چادر زد. امروز نهار پیش

اتابک اعظم خواهد خورد. امروز عصر هم مراجعت می‌کند به قلهک. وزیر مختار انگلیس، همراه چهل «صاحب»، آمدنداز جلوی چادر ما گذشتند. پیش من آمدند دست دادند رفتند پیش اتابک اعظم. من هم رفتم درِ خانه دیدم بندگان اقدس میان آن چادر در دیوان خانه تشریف دارند، با اتابک اعظم خلوت فرموده‌اند. من هم میان آن چادر درب دیوانخانه که «عالی‌قاپو» محسوب می‌شود همراه عین‌الدوله و امیر بهادر جنگ نشستیم قلیان کشیدیم. خلوت شکست، اتابک اعظم بیرون آمد، رفتم به خاکپای مبارک مشرف شدم. تا مدت زمانی آنجا بودم. بعد آمدم بیرون.

امروز باید دسته جمعی برویم نهار منزل مجد الدوله. عصر هم خیال مراجعت از اردو را دارم. خلاصه رفتم منزل مجدالدوله. فخرالملک و سیف‌السلطان و ناصر خاقان و انتظام‌الدوله و اعتضاد خلوت و احتشام حضور (آنجا بودند)، برادر مرحوم حکیم‌الممالک هم از شمیران امروز آمده بود. مدتی شطرنج بازی کردیم و مدّتی بازی تخته نمودیم. امروز صدیق خلوت، حسب‌الحکم، غزلی از غزلیات خواجه (را)تضمین کرده بود. باری نهار خوبی صرف شد. بعضی‌ها رفتند خوابیدند. سه ساعت به غروب مانده سوار شدم آمدم سمت منزل. از جلو چادر سپهسالار که گذشتم مرا صدا نمودند، رفتم آنجا. اسب مرا بردند عوض نمایند. سیف‌الملک هم آمد. حسین خان میرشکار نه دانه کبک زده بود آورده بود برای عین‌الدوله و سپهسالار، چهار قطعه از آن کبک‌ها را به من دادند.

سوار شدم آمدم از حاجی‌آباد گذشتم. غروب بالای گردنه رسیدم سرازیر شدم رو به چادر اعتصام‌السلطنه، وضو گرفتم، نماز خواندم. امین‌الاطباء و حسینعلی میرزا مشغول تخته بازی بودند. معلوم می‌شود از اوّل آفتاب تاکنون مشغول این کار هستند. باری تا شش ساعت از شب رفته به صحبت و استماع ساز گذرانیدیم. محمود خان پسر ماشاءالله خان تار می‌زد و میرزا رحمت سنتور می‌زد، رضا قلی خان می‌خواند، آقا شیخ



۱ـ حکیم الملک وزیر دربار، ۲ـ مظفرالدین‌شاه، ۳ـ مغرورمیرزا موثق الدوله

«خبر متواتر می‌دهند از فوت وزیر دربار که سکته نموده است

خیلی موجب تعجب عموم خلق گردیده است»

محمد عاشق هم بود، گاهی «چُگُر» می‌زد و می‌خواند. مهتاب هم خیلی خوب بود. هوای اینجا هم از دوشان(تپّه) بهتر بود.

جمعه ۲۰ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

سوار شدیم، که برویم شکار کبک. سوار شدیم رفتیم سمت دره «عزل» و «سنگ مازو»، هر چه گردیدیم چیزی ندیدیم. آمدیم توی جاده که رو به سوهانک برویم. شیخ‌الاسلام را دیدم که از اردو رو به شمیران می‌رفت، آمدم چادر اعتصام‌السلطنه. بطری گذاشتند، گلوله زیادی انداختیم نخورد. بعد کلاه بردند قِل دادند، همین طور که می‌آمد پنج گلوله اعتصام‌السلطنه زد، پنج گلوله من. انواع و اقسام تفنگ انداختیم. نهار آوردند صرف نمودیم. سه ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدیم، خداحافظ نمودیم. گرما را خوردیم تا تجریش.

شنبه ۲۱ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم حمّام. شاگرد استاد محمد آمد اصلاح نمودم. نهار حاضر نمودند صرف نمودیم. بعد راحت کردیم تا سه به غروب. وضو گرفتم، نماز خواندم، قدری روزنامه نوشتم، رفتم اندرون، بیرونی را قُرق نمودیم، اهل اندرون بیرون آمدند.

یکشنبه ۲۲ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

خبر متواتر می‌دهند از فوت وزیر دربار که در رشت سکته نموده است. خیلی موجب تعجب عموم خلق گردیده است. هوا هم زیاد ابر است و گرم و بسیار حبس است باری رفتم باغ معیّنیهٔ معین‌الملک، تا غروب آنجا بودم.

دوشنبه ۲۳ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

رفتم زیرزمین خیلی پیانو زدم. نهار حاضر نمودند خوردیم. قدری خوابیدم، بعد برخاستم وضو گرفتم نماز خواندم. سوار شدیم رفتیم خیابانها قدری گردش کردیم.

سه شنبه ۲۴ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم بیرون رفتم. در زیرزمین قدری پیانو زدم. گفتند مجلس ختم عزا برای وزیر دربار در «مدرسهٔ مادرشاه» گذاشته‌اند. درشکه خواستم رفتم آنجا. از علماء آقا سید عبدالله بود و حاجی میرکاظم آقا، داماد شاه، و مجتهد تبریز حاجی میرزا حسن آقا؛ احضارش نموده‌اند آمده است. از اعیان آصف‌الدوله بود، ناظم‌السلطنه بود، من بودم، عمادالدوله بود، مقتدرالسلطنه بود و معتمدالسلطنه. از خودهاشان هم لقمان‌الدوله بود و مشیر همایون، همین. از معروفین دیگر کسی نبود.

بعد حاجی مشیر لشکر به من و ناظم‌السلطنه گفت: بروید پیش آقایان علماء اجازه بخواهید، از طرف دولت ختم عزا را برچینند. رفتم خدمت آقایان، مرخصی گرفتم، ختم برچیده شد. از آنجا آمدم منزل نهار خوردم خوابیدم. بعد از آن رفتم منزل اعتصام‌السلطنه که از شمیران آمده است. اجزای خودش، تمام بودند. حشمت‌الممالک و مؤید خلوت هم بودند. اعتصام‌السلطنه خیال مراجعت به شمیران را داشت. به عزم گردش رفتم تا اردوی قزاق در قصر. احوال امان‌الله میرزا را پرسیدم، نبود. «آقشام» می‌زدند. صاحب‌منصب‌ها گردش می‌کردند میان اردو. خیلی از وضع اردو خوشم آمد. بسیار منظم و تمیز بود. توپ عصرِ اردو را انداختند، ما هم رفتیم منزل حبیب‌الله میرزا. قاسم آقای میر پنجه آمد، حبیب‌الله میرزا با غلامرضا خان آمدند، چای خوردیم مدتی صحبت کردیم. از آنجا رفتیم منزل غلامرضا خان سرتیپ. او برای ما قدری پیانو زد، لیموناد خوردیم.

چهارشنبه ۲۵ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

قدری حالم کسل بود، سوار شدم رفتم سر استخر امام جمعه. از آنجا آمدم منزل معین‌السلطان، جلال‌الملک پسرش هم بود.

پنجشنبه ۲۶ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

عیسی خان امجدالملک آمد اینجا. بیرون آمدم قدری با او صحبت داشتم. مدیر آمد قدری هم درس خواندم. اعتصاد خلوت هم آمد. پس از آن سوار شدیم به اتفاق هر سه درشکه نشستیم رفتیم اردوی نظامی پیش سپهسالار. عین‌الدوله هم آنجا بود.

جمعه ۲۷ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

امروز چون خیال مسافرت به اردوی همایونی داشتم که بروم به لشکرک صبح زود از خواب برخاستم که بعضی دستورالعمل‌ها به جهت رفتن بدهم. درشکه سوار شدیم، آمدیم. نرسیده به قهوه‌خانه نارمک از درشکه پیاده شدم اسب سوار شدم تا نزدیک قهوه‌خانه‌یی که‌این روی‌گردنه‌است. از دور یک نفر فرنگی دیدم که از عقب ما می‌آمد. درست نگاه کردم دیدم دکتر«لن تی»است که‌از شهر می‌آید. رسید به ما، مشغول صبحت گردید. نزدیک به اردو از او جدا شدیم. اعلیحضرت همایونی تشریف فرمای گلندوک شده بودند برای شکار بلدرچین. من هم آمدم منزل اتابک اعظم پیاده شدم. موثق‌الدوله دَمِ چادر اتابک اعظم بود. آمدم رفتم نزدیک اتابک اعظم نشستم. موثق‌الملک و فخرالملک هم بودند. بعد اتابک برخاست سوار شد رفت رو به گلندوک. آدم امیر بهادر جنگ آمد به اتابک عرض نمود: شاه فرمودند که ما در گلندوک ماندیم، اردو کوچ نمایند تمام بیایند گلندوک.

حاجب‌الدوله هم آمد به ما ملحق شد، حکم کوچ نمودن اردو را دادند. ما هم

آمدیم تاگلندوک رفتم به خاکپای مبارک شرفیاب شدم. توی باغ مؤید همایون که دیوانخانه شده است چادرهای اتابک زیر چنار معروف که زیر چشمه است خورده. مدتی به خاکپای مبارک شرفیاب بودم. بعد آمدم به منزل اتابک اعظم. بعد اتابک اعظم رفتند حمام. اسب من را آوردند. شاه سوار شده بودند، در میان زراعت‌ها مشغول شکار بلدرچین بودند. من سوارشدم، دررکاب هم خیلی بود چند دانه بلدرچین شکار فرمودند. یک ساعت به غروب مانده که چشمم زیاد قرمز بود آمدم منزل، نماز خواندم. اسب خواستم سوار شدم رفتم دیوانخانه، شرف اندوز خاکپای مبارک گردیدم. در توی اطاق‌های دیوانخانه سه دانه مار گرفته بودند. شعاع‌السلطنه از شهر آمده بود، اتابک هم تشریف آوردند دربِ خانه.

از آنجا آمدم رفتم منزل حکیم‌الملک. خودش با برادرش مشیر همایون (بودند)نشستیم یک دو دست شطرنج بازی کردیم. از آنجا آمدیم منزل اتابک اعظم. امیر بهادر جنگ و مجدالدوله و مشیرالملک و غیره بودند، مشغول«دومینا»بازی‌کردن بودند، من هم رفتم مشغول گردیدم. بعد از آن شام صرف شد. یک ساعت و نیم بعد از اتمام شام، من و میرزا عبدالله خان و وکیل‌الدوله پیش اتابک اعظم ماندیم تا شش ساعت و نیم از شب رفته صحبت کردیم. پس از آن اتابک اعظم رفتند خوابیدند.

شنبه ۲۸ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم درب خانه به خاکپای انور اقدس شرف‌اندوزگردم. شعاع‌السلطنه و تمام عمله خلوت حضور داشتند. قدری کاغذ خواندند. از آنجا آمدم منزل اتابک اعظم. شاهزاده عین‌الدله و سپهسالار هم از شهر احضار شده بودند امروز صبح آمده بودند. مشیرالسلطنه هم آمده بود. امیر بهادر و موثق‌الملک هم بودند. اتابک اعظم تشریف بردند دربِ خانه، تمامی ماها رفتیم دربِ خانه مدتی شرفیاب بودیم تا وقت

نهار.

خبر آوردند شاه سوار می‌شوند. ماها هم سوار شدیم. شاهزاده عین‌الدوله، سپهسالار، امیر بهادر جنگ، سیف‌الملک، حکیم‌الملک، شمس‌الملک، فخرالملک، دکتر «لن تی»، نظام‌السلطان و غیره بودند. چند قطعه بلدرچین شکار فرمودند، یک خرگوش هم صید فرمودند. غروب تشریف بردند چادر اتابک اعظم. تا یک ساعت از شب رفته منزل اتابک اعظم بودند، بعد تشریف بردند. من هم رفتم درِبِ خانه شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. از آنجا آمدم منزل اتابک اعظم. تا وقت شام مشغول بازی دومینا بودیم.

یکشنبه ۲۹ شهر جمادی‌الاولی ۱۳۲۱

خبر آوردند امروز کوچ است. تا دست و رو شستیم، گفتند: بندگان اقدس شاهنشاهی و اتابک اعظم و سپهسالار و عین‌الدوله و غیره تمام رفتند.

چادرها را خوابانیدند، آمدیم تا پای گردنهٔ قوچک. یک راه می‌رود به سوهانک و یک راه می‌رود رو به قوچک. من آمدم رو به سوهانک، رسیدم به «بید درّه» و «درّه آب تنگ»، خیلی درّهٔ خوبی است. از آن‌جا آمدم به حدیقه، منزل میرزا عبدالله خان. مشیرالدوله و مشیرالملک و مجدالدوله آنجا بودند. بعد از گرما خوردن بسیار در راه یک دفعه آمدم توی باغ، لیموناد و چای و قلیان و آب سرد، فرج بعد از شِدَّت شد.

میرزا عبدالله خان تار می‌زد، میرزا حسین خان ملندوغ ضرب می‌گرفت و لبوی معروف هم می‌خواند و ضرب می‌گرفت. اتابک هم تخته بازی می‌نمودند. خیلی بحمدالله خوش بودم. تا دو ساعت و نیم به غروب مانده من و میرزا احمد خان رفتیم به کالسکهٔ اتابک اعظم نشستیم، تا به قیطریّه فرمایشات می‌فرمودند. بعد از در باغ قیطریه آمدیم تجریش منزل اعتصام‌السلطنه.

دوشنبه سلخ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۱

قدری پیانو زدم. خان معیرالممالک همراه علیقلی خان آمدند اینجا. خان تشریف بردند، مقبل الدوله آمد، با هم رفتیم منزل عین‌الدوله. امروز روز اوّل سنبله است.

سه شنبه غرّه شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

به اتفاق اهل اندرون رفتیم حضرت عبدالعظیم به زیارت. حضرت عبدالعظیم را زیارت نموده، سر مقبره شاهنشاه شهید نماز اوّل ماه را خواندم و فاتحه خواندم. عباسقلی خان حاکم حضرت عبدالعظیم آنجا بود. از آنجا آمدیم ابن‌بابویه. اهل اندرون هم آنجا بودند. سر قبر آقا میر محمد علی فاتحه خواندم. از آنجا آمدم طهران. عصری آمدم بیرون سوار شدم رفتم منزل خان معیرالممالک. رفتیم‌به «پتاژری»خان، یعنی‌صیفی کاری خان، قدری هویج فرنگی چیدیم، و انواع و اقسام کدوی فرنگی و لوبیا چیدیم و گردش نمودیم.

چهارشنبه ۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

قدری پیانو زدم. عیسی خان امجدالممالک آمد اینجا که برویم شکار بلدرچین. گفتم من سوار نمی‌شوم می‌خواهم درس بخوانم. مدیر آمد من قدری درس خواندم. تا یک ربع از شب رفته بیرون بودم.

پنجشنبه ۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

رفتم زیر زمین قدری درس خواندم، قدری روزنامه نوشتم تا وقت نهار. امشب را در لویزان مهمان شمس‌الملک هستم. غلامرضا خان آمد قدری مشق پیانو نمودم. سوار

شدیم رفتیم به طرف لویزان. رفتیم آنجا باغ حاجی سید کاظم است که عین‌الدوله خریده است قدری در توی باغ گردش کردیم. مدتی پیانو زدیم. نوکری دارد که طنبور می‌زند. تا ساعت پنج نشسته بودیم. الحمدالله خوش گذشت. شامی سر میز ترتیب داده بودند، صرف نمودیم.

جمعه ۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

رفتیم به حمّام برای غسل جمعه. حمام بلغاری تازه ساخته است، خیلی حمام قشنگ خوبی بود. پس از آن با شمس‌الملک سوار شدیم رفتیم‌رو به اُزگل.از راه«اُزگل» رفتیم به صاحبقرانیّه به خاکپای مبارک شرفیاب شدیم. چون روز جمعه بود غیر از عمله خلوت کسی نبود. شاهزاده عین‌الدوله و معتمدالحرم هم بودند. قدری بندگان اقدس گلوله کمان انداختند. خلاصهٔ تعمیرات که در این مدّت قلیل که پشت کوه تشریف داشتند، فرمودند: حیاطهای مرحومهٔامین‌اقدس را جزء دیوان خانه نمودند؛ قدری هم از حرم خانهٔ بزرگ جزء دیوانخانه شده است. حتی منزل شمس‌الدوله را هم جزء دیوانخانه نمودند. تا وقت نهار درب خانه بودیم. اعلیحضرت همایونی چون امروز مسهل میل فرمودند قدری حال ضعف پیدا فرموده بودند. نخواستیم درب خانه بمانیم. رفتیم تجریش منزل اعتصام‌السلطنه، دیدیم خودش نیست همراه اتابک امروز مهمان قوام‌الدوله‌اند. قدری پیانو زدیم. یوسف خان ظهیرالدوله دیده شد، قدری تار جهت ماها زد. بعد سوار شدیم آمدیم طهران.

شنبه ۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

امین خاقان را سپهسالار خواسته بود. به اتفاق سوار شدیم رفتیم اردو پیش سپهسالار. سیف‌الملک هم‌بود.بعد از آن معین‌الدوله و سردار اکرم آمدند، تا وقت نهار.

یکشنبه ٦ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

مشق نمودم. یک جفت اسب درشکه عباس‌بک کالسکه‌چی آورد که خریداری نمایم. به همان درشکه نشستم، با آن اسبهای فروشی، رفتم منزل مقبل‌الدوله.

دوشنبه ۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

پیغام دادم: بروید ببینید عین‌الدوله منزل است برویم آنجا. خبر آوردند که هست. درشکه خواستم، رفتم آنجا. منتخب‌السلطنه و مخبرالملک و معین حضرت و حسینقلی خان حاکم شاهزاده عبدالعظیم، آنجا بودند. مجیرالملک که همراه وزیر دربار به رشت رفته بود، برای تفریق حساب آمده بودند. خیلی متألم گردیدم.

سه شنبه ۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

بندگان اقدس شاهنشاهی تشریف فرمای دوشان تپه گردیدند. رفتم دوشان تپه، تشریف برده بودند مبارک آباد. نهار را آنجا میل فرمودند. من از دوشان تپه مراجعت به شهر کردم. قدری درس خواندم، رفتم اندرون.

چهارشنبه ۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم سوار شدم رفتم به عزم ضیاءآباد که بروم پیش وزیر عدلیه. همه جا از راه بد گذشتیم. از تپه سیف معروف هم گذشتیم. بعد از دو ساعت رسیدیم به ضیاءآباد. دیدم جمعی نشسته‌اند مشغول آس‌بازی هستند. اسامی آنها از این قرار است: میرزا محمد علی خان و محمد رضا خان برادر زنهای وزیر عدلیه، شاهزاده معزالدوله، علیقلی خان، اعتبارالدوله کاشی، میرزا جلال کاشانی، آقا عبدالکریم قوام دیوان، دیگر سایر اجزای خودش تمام بودند. مدتی من هم با حضرات همراهی کردم تا

وقت نهار. پس از آن،ده دستی آس بازی نمودیم. تا دو ساعت و نیم به غروب مانده مشغول بودیم.

بعد سوار شدیم از اراضی ضیاءآباد گذشتیم رفتیم به میان آباد که وقف مدرسه سپهسالار است. اینجا یونجه زار زیاد داشت و بلدرچین هم بسیار داشت. توله‌های وزیر عدلیه خوب بو نمی‌کشند، با اینحال ده دوازده بلدرچین شکار شد. توله‌ها یک خرگوش را بلند نمودند، وزیر عدلیه دو تیر انداختند هیچکدام نخورد. پس از آن من اسب تاختم تیر اوّل نخورد تیر دوّم خورد، جابجا خرگوش خوابید. حقیقتاً تمام همراهان تعریف و توصیف نمودند. خودم هم خیلی خوشم آمد. نزدیک بیرون آمدن مهتاب بود که آمدیم به طرف منزل. توله ماهرخ داد، خیال کردم که خرگوش است. دیدم بچه خرگوش است. توله او راگرفت، پیاده شدم، از توله گرفتم او راگذاشتم میان دستمال،آمدیم منزل. وضو گرفتم، نماز خواندم. فرش انداختند، هر کس به خیال و میل خودش مشغول به قماری شد، تا ساعت پنج. سازی هم داشتیم یک نفر از محترمین اهل مجلس ساز می‌زد.

پنجشنبه ۱۰ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

هوای اینجا خیلی بد هوایی است. گاهی زیاد گرم و گاهی بسیار سرد می‌شود. پشه‌های غریبی دارد. دیروز عصر یک پشه دست مرا زد که خون بیرون آمد. مشغول بازی قمار شدیم. یک قطعه آهو برّه برای وزیر عدلیه آورده بودند به من بخشیدند. درشکه نشستیم آمدیم رو به شهر. مغرب گذشته بود که به منزل مقبل‌الدوله رسیدیم.

جمعه ۱۱ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

گفتند: بندگان اقدس اعلی تشریف بردند سعدآباد اندرون جلال‌الدوله، نهار گرم خبر فرمودند. وقتی که می‌رفتم در وسط راه، نزدیک دوراهی تجریش و دزآشوب،

کالسکه ناصرالسلطنه و من می‌خواست به هم بخورد. خداوند ترحّم فرمود بحمدالله نخورد. رفتم در سعدآباد شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. بندگان اقدس اعلی خیلی اظهار مرحمت فرمودند. رفتم قیطریه دیدم اتابک اعظم و مخبرالسلطنه هستند. حکمی می‌خواستم، به مهر اتابک اعظم رسانیدم؛ زیاد اظهار التفات فرمودند. بعد از آن قوام الدوله و علاءالملک و نصرت‌الممالک و مسیو...خان و علیقلی خان دایی نسقچی‌باشی آمدند. دایی نسقچی‌باشی شکل غریبی شده است. لقبش هم اعظام‌السلطنه است.

شنبه ۱۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون که بروم به مبارک‌آباد، کاری دارم با عین‌الدوله او را ملاقات نمایم. نرسیده به مبارک‌آباد شاهسونهای فوج«بکئ‌لو» اردو زده‌اند. آنجا برخوردم به عین‌الدوله، رفتیم به صاحبقرانیه منزل امیر بهادر جنگ. دربار به خاکپای اقدس اعلی مشرف شدیم. امروز منزل احتساب‌الملک وعده داریم در امامزاده قاسم. رفتم آنجا باغ با روح و دلگشا می‌باشد. من قدری خوابیدم. بعد از نهار قدری اُرگ زدم تا دو ساعت به غروب مانده.

یکشنبه ۱۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

همراه اعتصام‌السلطنه سوار شدیم رفتیم منزل انتظام‌الدوله. مدعوین که آنجا بودند، از این قرار هستند: اعتصام‌السلطنه، میرزا عبدالله خان و میرزا احمد خان، رفتم تجریش منزل اعتصام السلطنه. ظهیرالسلطان و ظهیرحضور و دکتر شیخ‌محمد، اعتضاد خلوت، میرزا سید عبدالله میرزای اتابک اعظم. آقا حسینقلی تار می‌زد. باقر خان کمانچه می‌زد. تا عصر مشغول بازی و استماع‌ساز بودیم.

امشب شب عید مولود بندگان اقدس همایونی است. میدان توپخانه را بانک

شاهنشاهی و پست‌خانه و تلگرافخانه چراغان خوبی نموده بودند. زن و مرد بسیاری از مسلمان و ارامنه و فرنگی بودند. من رفتم توی بانک؛ عین‌الدوله بود و سردار افخم و حاجی مشیرلشکر. موزیک قزاق می‌زدند. درشکه نشستم آمدم منزل.درة‌الدوله دیشب حالش خیلی بد بود.

دوشنبه ۱۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

بندگان اقدس از صاحبقرانیّه تشریف فرمای شهر شدند. رفتم دربِ خانه. امروز برای سلام عید مولود از همه گروه حاضر بودند. نهار شاهزادگان را آوردند. نهار معمولی صرف نمودند. بعد از آن سلام منعقد گردید.

پس از ختم سلام بندگان اقدس قدری استراحت فرمودند. گاردی‌ها هم آمده بودند. آوردم میان عمارت جا دادم. پیش از سلام نهار را پیش اتابک اعظم خوردم. امین حضرت گفت: بیائید برویم آبدارخانه قلیان بکشیم. رفتیم. بعد از مدتی که معطل شدیم آمدند گفتند: قلیان حاضر نیست. رفتیم نزدیک دیوان خانه دیدم اتابک اعظم و عین‌الدوله نشسته‌اند. مدتی آنجا بودم. بیرون آمدم سوار شدم آمدم میدان توپخانه. دیدم سپهسالار آنجا نشسته است رفتم آنجا نشستم قلیان کشیدم، بعد آمدم عزیزیه، رفتم اندرون وضو گرفتم نماز خواندم. سوار شدم رفتم پارک اتابک اعظم. بندگان اقدس شاهنشاهی امروز تشریف‌فرمای میدان شدند. سپهسالار چهارده هزار قشون منظم آراسته از سانِ مبارک گذرانیده بود. از آن‌جا تشریف فرمای پارک اتابک اعظم گردیدند. قدری میان اطاق‌ها گردش فرمودند. خیلی تعریف فرمودند. انگشتر خودشان را از دست بیرون آوردند به اتابک اعظم مرحمت فرمودند. بعد تشریف بردند به طرف صاحبقرانیّه. من آمدم‌عزیزیّه قدری درس خواندم و روزنامه گفتم منشی باشی نوشت. سه ساعت از شب گذشته بود. لباس رسمی پوشیدم رفتم پارک اتابک اعظم تا رفتم طبقه

بالا، دیدم آتش بازی را شروع نمودند. سفرا، تمام با زنهاشان بودند. بعلاوه زنهای خانوادهٔ فرنگی‌ها را دعوت نموده بودند، تمام حاضر شده بودند. سر میز، ایرانی هم از هر قبیل بودند. آتش‌بازیِ بسیار ممتاز خوبی بود. یک کشتی از آتش بازی ساخته بودند که روی آب حرکت می‌کرد. کالسکه هم ساخته بودند. خیلی تعریف و تماشای خوبی داشت. بعد از آتش بازی وقت «سوپه» شد. اتابک اعظم، با زن وزیر مختار فرانسه رفتند سوپه. دیگر هر کسی رفت سَرِ سوپه. من هم با دختر «آت‌کاک» دست دادم رفتیم سر سوپه.

خلاصه ادیب‌السلطنه نطق‌های غریب و عجیب می‌کرد. می‌گفت: من نصارا، کاتولیک و پروتستان هستم. با یکی از زنهای فرنگی‌ها طرف شده بود. آن وقت می‌گفت: تُف به قبر پدر همه اینها. به طوری سخت حرف می‌زد و بد می‌گفت که احتمال نزاع داشت. آخرالامر آمدند ضعیفه فرنگی را با ادیب‌السلطنه از هم دور نمودند. بعد از سوپه (با) دختر «آت‌کاک» که پیش من بود و با زن دکتر «لندتی» آمد حرف زد و آنها را اذیت نمود. رَدّش نمودند. بسیار به زنهای فرنگی بد حرفی می‌نمود که تمام از او نفرت می‌کردند. اتابک اعظم هم خیلی از او دلتنگ بود. منتظر بود که فرنگی‌ها بروند او هم از دست ادیب‌السلطنه فرار نماید. ظهیرالدوله و انتظام‌السلطنه می‌آمدند او را مشغول می‌نمودند تا ساعت شش از شب رفته مجلس بهم خورد. سوار درشکه شدم آمدم، سر چهار راه مخبرالدوله درشکه من با درشکه دیگر مصادف شدند، نزدیک بود به هم بخورند. درشکه‌چی‌ها از دو طرف استادی نمودند، بحمدالله سالم گذشتیم.

سه شنبه ۱۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

پدر نظم‌الدوله مرحوم شده است. گفتیم برویم آنجا فاتحه بخوانیم. به اتفاق

رفتیم منزل نظم‌الدوله. نظام السلطان بود و حاجی صدر السلطنه و بعضی از نوری‌ها. پدر نظم‌الدوله از شیراز بیرون آمده بوده طرف طهران می‌آمده، در عرض راه حالش به هم می‌خورد و فوت می‌کند؛ اناالله و اناالیه راجعون. نیم ساعت به غروب مدیر آمد. مدتی هم درس خواندم تا یک ساعت از شب گذشته.

چهارشنبه ۱٦ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

خیلی حالم کسل بود. آمدم بیرون. سه‌بسته «سِدِلیس» گفتم آوردند خوردم. بعد از آن رفتم درب آبدارخانه نشستم. کتاب درسم را آوردند قدری مشق کردم. خبر آوردند که بندگان اقدس شاهنشاهی تشریف فرمای دوشان تپه گردیدند. درشکه خبر نمودیم به اتفاق ناصر خاقان رفتیم دوشان تپه. دیدیم بندگان اقدس ظل‌اللهی به نماز در خیابان دوشان تپه ایستاده‌اند. قدری بودیم تا نماز تمام شد. موکب همایونی از آنجا تشریف فرمای سرقنات گردیدند و از آنجا تشریف بردند صاحبقرانیّه من هم مراجعت به شهر نمودم. مدیر آمد مدتی درس خواندم، رفتم اندرون.

رفتم منزل عین‌الدوله. میان آن حیاط خلوت که تازگی می‌سازد نشسته بود. شعاع‌الدوله و حاجی مشیرلشگر آنجا بودند. عصر مدیر آمد. قدری درس خواندم تا مغرب. شب هم مطرب داشتیم، دسته میرزا علی جان بودند.

جمعه ۱۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

سوار شدم درشکه. رفتیم شمیران به صاحبقرانیه درب خانه که به خاکپای مبارک مشرف شوم. به قهوه‌خانه قصر که رسیدم قهوه‌چی گفت: بندگان اقدس امروز تشریف فرمای سعدآباد گردیدند. رفتم رو به سعدآباد. سر پل جعفر آباد که رسیدم حسام‌السلطنه و عمید حضور و معین دربار آنجا بودند. گفتم: چرا سرگردان هستید؟



از راست به چپ: نفراول میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان اتابک اعظم،.

نفر دوم مظفرالدین شاه قاجار

پنجشنبه ۱۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

گفتند: بندگان اقدس با حرم تشریف فرمای سعد آباد گردیدند.

من رفتم منزل ظهیرالدوله، ظهیرالدوله و ظهیرالسلطان هیچکدام نبودند. «ملکه ایران» را با دخترهایش بندگان اقدس احضار فرموده بودند. مطبوع‌الدوله هم چند روز بود که منزل ملکه (بود) همراه ملکه می‌رفتند که به خاکپای مبارک مشرف شوند. از من احوالپرسی نمودند. رفتم باغ دیگر سعدآباد که امیربهادر جنگ و حکیم‌الملک و مقتدرالسلطنه و پسرهای وزیر افخم بودند. ناصرالسلطنه و صدیق‌الحرم و بعضی آقایان دیگر بودند مشغول بازی تخته و آس بودند. از آنجا رفتم قیطریه. گفتند: اتابک اعظم مسهل خورده‌اند بیرون هم امروز نمی‌آیند. رفتم منزل میرزا احمد خان قدری تخته بازی کردیم.

شنبه ۱۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

رفتم منزل امیر بهادر جنگ شاهزاده عین‌الدوله هم آنجا بود. دربار باز شد، رفتیم دیوانخانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. اتابک اعظم هم آمدند. من امروز منزل میرزا احمد خان مدعو هستم. سوار شدم یکسر آمدم قیطریّه. صرف نهار شد.

بعد از آن مخبرالسلطنه با میرزا سید حبیب‌الله و نظام‌الاسلام مدتی صحبت کردند، تا عصر اتابک از دربِ خانه آمد خوابیدند. عصرانه خوردیم. اتابک اعظم از خواب برخاست، سر مردم باز شد. مؤیدالدوله و مجدالدوله و آصف الدوله و نصرالسلطنه و ناصرالسلطنه و معتضدالسلطنه آمدند، کلنل قزاق هم ضمیمه شد با امان‌الله میرزا، بعد مسیو نوز هم آمدند. آخوند که الی ماشاءالله. خلاصه سپهسالار هم آمد. همین‌طور یکی یکی رفتند پیش اتابک اعظم و بیرون آمدند. تا یک ساعت از شب رفته، قدری فراغت حاصل فرمودند. رفتیم اجماعاً خدمت ایشان.

یکشنبه ۲۰ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

پیانو زدم و پس از آن روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. صرف نهار نمودیم. قدری مشق نمودم و راحت کردم. محمد باقر کتاب می‌خواند. تا عصر مدیر آمد قدری درس خواندم.

دوشنبه ۲۱ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

امروز در چاله هَرزِ شمیران مهمان نصرالسلطنه هستم. گفتم درشکه حاضر نمودند. سوار شدم رفتم چاله هزار. وکیل‌السلطنه بود، محمد حسن خان بود، مشیرالتُجّار بود، حکیم الهی بود، دکتر شیخ محمد بود. مشغول تخته بازی و آس بازی بودیم، تا عصرانه آوردند، خوردیم. رفتیم سر استخر، قدری از آب معدنی تنکابن آوردند، خوردیم. خیلی آب خوبی است.

سه شنبه ۲۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

درشکه نشستیم رفتیم چند تا مغازه‌ها (را) گردش کردیم. بعضی اجناس خواستم خریدیم. بعد نماز خواندم. قدری مشق کردم. عصری مدیر آمد قدری درس خواندم.

چهارشنبه ۲۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

مدّتی بود که خبر تازه که خیلی اهمیت داشته باشد ننوشته بودم. از خواب که برخاستم یک مرتبه خبر شیوع یافت که اتابک اعظم معزول شد. زیاد جای تأسف است. بسیار بسیار خلقم تنگ شد. تا غروب وقت خودم را به خیالات گذرانیدم تا چه شود و خدا چه خواهد. کارها بدست دیگری است.



۱ـ مظفرالدین‌شاه قاجار، ۲ـ اتابک اعظم میرزا علی اصغرامین‌السلطان، ۳ـ شاهزاده عین‌الدوله، ۴ـ علاءالدوله، ۵ـ مشیرالدوله، ۶ـ علاءالملک.

پنجشنبه ۲۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

به عزم رفتن شمیران سوار شدم. رفتم به قهوه‌خانه قصر. صادق خان را دیدم که از شمیران می‌آید. او به من گفت: بندگان اقدس امروز تشریف فرمای سرخه‌حصار می‌شوند نهار را هم در دوشان تپه میل می‌فرمایند. رفتم اردوی نظامی، چادر سیف‌الملک چای میل کردم. بندگان اقدس تشریف‌فرمای اردوی نظامی شدند. مقصود مرحمت به اهل اردو بود. از آنجا تشریف‌فرمای فرح‌آباد شدند. سرکشی به بنّائی آنجا فرمودند و بعضی دستورالعمل هم دادند. بندگان اقدس اعلی مشغول خوردن نهار شدند. بعد از نهار جلوس فرمودند. بعضی فرمایشات فرمودند. از آن‌جا تشریف فرمای سرخه حصار گردیدند. من هم سوار شدم آمدم شهر رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله کاغذنویسی داشتند. مدتی با شاهزاده صحبت کردیم. آمدم منزل. آقا میرزا آقا خان بود، شاهزاده عباسقلی خان که خدمت جناب ظهیرالدوله است. قدری هم با آنها صحبت کردیم.

جمعه ۲۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

از خواب برخاستم به عزم رفتن به سرخه‌حصار. نرسیده به سرخه حصار دیدم کالسکه بندگان اقدس اعلی را نزدیک جادّه نگاه داشته‌اند. فهمیدم سوار شده‌اند. آمدم به عمارت سرخه‌حصار. قدری گردش نمودم. اسب آوردند سوار شدم رفتم به زاغه‌ها. رسیدم به موکب اقدس همایونی. دیدم مشغول شکار تیهو هستند و شش قطعه تیهو زده بودند. به این چاکر اظهار مرحمت فرمودند.

شنبه ۲۶ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

از خواب برخاستم. شاهزاده عضدالسلطان که از دیشب مهمان بودند خوابیده بودند، برخاستند. بعدازپذیرائی و احترامات لازم تشریف بردند. آمدم تا به سرخه‌حصار رسیدم. آمدم درب خانه. دیدم خلوت است. عین‌الدوله و مشیرالدوله و سپهسالار تمام

در خاکپای مبارک تشریف داشتند. مشیرالسلطنه هم بود. مدتی طول کشید تا خلوت تمام شد. بندگان اقدس شاهنشاهی تشریف آوردند توی باغ. شرف‌اندوز خاکپای اقدس اعلی گردیدم. بعد از آن رفتیم منزل حکیم الملک، بعد از نهار مشغول بازی تخته و آس بودیم. تا سه ساعت به غروب مانده.

دو ساعت به غروب مانده بود که موکب بندگان اقدس همایونی به طرف زاغه‌ها و تپه‌های پشت حرکت فرمودند. سوار شدم، به التزام رکاب مبارک رفتم. امسال در اطراف سرخه حصار تیهوی زیادی پیدا شده است. چهارپنج قطعه تیهو صید فرمودند آقای شعاع‌السلطنه هم همه جا ملتزم رکاب بودند. تشریف آوردند به منزل، موزیکانچیان را آوردند به حضور، قدری موزیک زدند. تا ساعت چهار از شب رفته، به آستان مبارک مشرف بودیم.

یکشنبه ۲۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

چادر مجدالدوله هم به چادر ما نزدیک است. سوار شدم رفتم آنجا، از آنجا به اتفاق رفتیم دربِ خانه. بعد از آن ذات مبارک هم تشریف آوردند و حرکت فرمودند برای چشمه علو خان. رفتیم تا قلهٔ کوه با دامک. میرشکار آمد و به عرض خاکپای مبارک رسانید که شکارآنجا نیست. مراجعت فرمودند به طرف چشمه علو خان. من هم آمدم پیش مجدالدوله و فخرالملک نهار خوردم. بندگان اقدس قدری راحت فرمودند. من هم آمدم چادر امیر بهادر جنگ، دیدم همراه عیسی خان سردار مشغول تخته بازی هستند. من هم قدری تخته بازی نمودم. بندگان اقدس شاهنشاهی حرکت فرمودند رو به منزل. آمدم منزل، قدری روزنامه نوشتم و مشق نمودم. عصری رفتم اردو، قدری گردش کردم. رفتم منزل سپهسالار، او را بندگان اقدس به اندرون خواست. من از آنجا آمدم منزل حاجب‌الدوله.

دوشنبه ۲۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. دیدم صادق خان و امجدالممالک و حاجی الماس خان نشسته‌اند و خرّازی فروشها اسباب خرازی آورده‌اند پهن کرده‌اند. معلوم شد حاجی الماس خان از جانب بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی یک دستگاه ساعت طلای زنگی به افتخار این غلام آورده بود. گرفتم، در کمال افتخار و مباهات زیب بغل نمودم و تشکرات مراحمات و الطاف بندگان همایونی را بجا آوردم.

بعد از آن رفتم درب خانه. بندگان اقدس شاهنشاهی تشریف فرمای تیراندازی توپهای جدید که اینجا آورده شده‌اند. دو عرّاده توپ نه سانطمتری[1] و دو عرّاده توپ هشت سانطمتری و دو عراده توپ هفت سانطمتری. سه نشانه در هزار درّه گذاشته بودند، و دو تا در زاغه‌ها، و یک نشانه هم روی تپه زاغه‌ها. چند تیر به هزار درّه انداختند، در حقیقت خیلی خیلی نشانه‌های خوب زدند بندگان اعلیحضرت همایونی. در نشانه‌های هزار درّه، آتش‌بازی خمپاره گذاشته‌بودند که آتش می‌گرفت. چند تیر با شست مبارک انداختند. چون هوا گرم بود، فرمودند: باشد برای عصر، ثانیاً می‌آئیم گلوله می‌اندازیم.

مراجعت به عمارت فرمودند. تا چهار ساعت به غروب مانده بندگان اقدس راحت فرمودند. من به منزل مراجعت نمودم. چای خوردم اصلاح نمودم نماز خواندم. رفتم منزل شمس‌الملک. دو شیشه عکس به اتفاق شمس‌الملک انداختیم. آمدم منزل، سوار شدم رفتم دربِ خانه. تشریف بردند به تیراندازی. باز هم بندگان اقدس چند نشانهٔ خوب زدند، مراجعت به منزل عمارت فرمودند.

من رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله چای خوردم. از آنجا رفتم دربِ خانه تا دو ساعت از شب گذشته به آستان مبارک مشرف بودم. دوربینی که مدّتی بود دستورالعمل

۱ـ سانتیمتری



از راست به چپ: میرزاعلی اصغرخان امین‌السطان (اتابک اعظم)،

مظفرالدین‌شاه قاجار

داده بودند در فرنگ درست نمایند امروز عصر آوردند. در حقیقت خیلی خوب‌دوربینی است. دو ساعت از شب رفته از صد و پنجاه قدم راه به روشنایی یک لاله (می‌توان) کاغذ را خواند. خلاصه، بندگان اقدس اعلی تشریف فرمای اندرون گردیدند.

سه شنبه ۲۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۱

رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. اتابک اعظم هم آمده بود که پای مبارک بندگان اقدس را ببوسد و برود. مشیرالدوله، عین‌الدوله، سپهسالار اعظم، مجدالدوله، مشیرالسلطنه تمام بودند. میرزا عبدالله خان، وکیل‌السلطنه و مخبرالسلطنه تمام بودند. اتابک بعضی صحبت‌ها نمودند. بعد بندگان اقدس تشریف آوردند بیرون، اتابک تشکرات از این مراحمات اعلیحضرت همایونی نمود که استعفای او را قبول فرمودند.

پس از آن قدری صحبتِ رسمانه شد. پای مبارک قبلهٔ عالم را بوسیدند که از همین جا حرکت نمایند بروند به مکّه. بعد بیرون آمدند، اجماعاً او را مشایعت نمودیم تا پای کالسکه. دست ایشان را بوسیدیم او هم روی تمام را بوسید. حالت رِقّت برای همه دست داد. من که با مجدالدوله بی‌اندازه گریه نمودیم. وجودش خیلی مغتنم بود. او به سلامت رفت.

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست — هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

ثانیاً آمدیم به شرف خاکپای مبارک نائل گردیدیم. این منصب‌ها را هم امروز مرحمت فرمودند: عین‌الدوله وزیر داخله، مشیرالسلطنه وزیر مالیه، نظام‌الملک[1] وزیر عدلیه.

۱ـ میرزا عبدالوهاب‌خان نظام الملک پسر میرزا کاظم‌خان نظام‌الملک که او پسر میرزا آقاخان صدرالعظم نوری بود.

چهارشنبه یکم غرّه رجب المرجب ۱۳۲۱

رفتم به زیارت حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام. خیلی شلوغ بود. جمعیت زیادی بودند. رفتم به زیارت آن بزرگوار مشرف گردیدم و طلب یاری نمودم. از آنجا رفتم به سر مرقد شاه شهید سعید، فرضیهٔ اول ماه را آنجا به جا آوردم. حاج شیخ شیپور تا نزدیک درشکه آمد مرا مشایعت نمود و مراجعت کرد. آمدم شهر رفتم پای تلفن قدری همراه اعتصام‌السلطنه حرف زدیم.

یک ساعت و نیم به غروب مانده آمدیم منزل شاهزاده عین‌الدوله. بعد آمدیم بیرون، درشکه نشستم آمدم، رو به سرخه حصار. یک ساعت از شب گذشته رسیدم به سرخه‌حصار. رفتم دربِ خانه دیدم بندگان اقدس ظل‌اللهی تازه تشریف برده‌اند اندرون. آمدم، از در چادر نظام‌السلطان[1] گذشتم. دیدم خود نظام‌السلطان و بصیرالسلطنه و حسام‌السلطنه و عمید حضور و عین‌السلطان و حکیم‌الملک و ناصر خاقان و مصدق‌السلطنه و شاطر باشی آنجا بودند. به اصرار زیادی مرا پیاده فرمودند. باقر خان نامِ تارزن هم آمد قدری تار زد.

پنجشنبه ۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم، نماز خواندم. چند روزی است صبح‌ها اوّل اذان موزیک می‌زنند. خیلی عالم خوش‌دست می‌دهد برای نماز خوان‌ها که این وقت فیض بیدار می‌شوند. اسب خواستم، رفتم دربِ خانه به آستان مبارک مقدس مشرف شدم. امیر بهادر جنگ، حاجب‌الدوله معتمدالحرم، علاءالملک و تمام عمله خلوت بودند. بعد، از بندگان اعلیحضرت همایونی چندین شیشه عکس انداختند. تا سه به غروب مانده درب خانه بودم. نهار را هم آنجا خوردم. بندگان اقدس راحت فرمودند. من مراجعت به

۱ـ غلامعلی‌خان نظام‌السلطان پسر میرزا محمدخان که او پسر میرزا آقاخان صدراعظم نوری بود.



امین‌السلطان در بیت‌المقدس



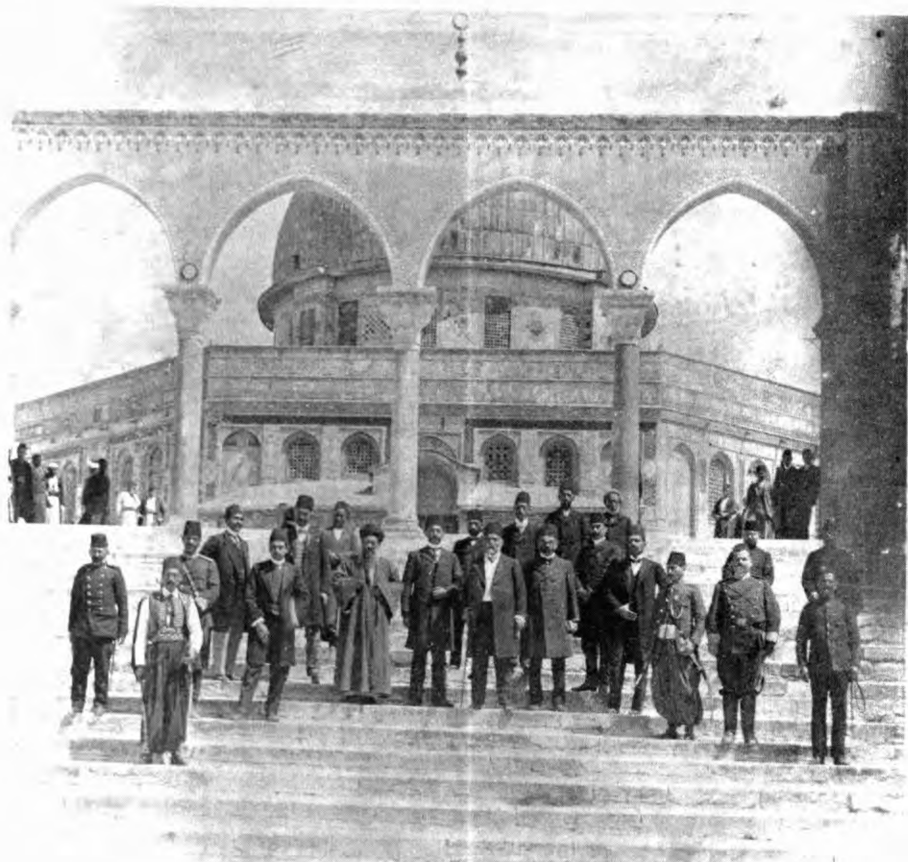
میرزا علی‌اصغرخان اتابک در سفر دور دنیا ـ بیت‌المقدس



میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان در سفر دور دنیا ـ بعلبک



اتابک اعظم میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان در سفر دور دنیا - بعلبک



میرزا علی اصغرخان امین السلطان در مسجدالاقصی - بیت المقدس

منزل نمودم قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. وضو گرفتم نماز خواندم. بعد از آن فخرالملک و نظام‌السلطان و عزّالممالک که پسر فخرالممالک باشد، آمدند. امروز روز اول میزان است.

جمعه ۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف بودم. امیر بهادر جنگ و مجدالدوله و سایر عمله خلوت تمام بودند. نهار را آنجا خوردم. پنج ساعت به غروب مانده نشستم رفتم رو به شهر. رسیدم به شهر. تا دو ساعت به غروب مانده اندرون بودم. بعد از آن آمدم سوار شدم به درشکه آمدم به سرخه حصار. رفتم درِب خانه به حضور انور مشرف گردیدم. تمام عمله خلوت حاضر بودند. بندگان اقدس لب حوض تشریف داشتند. امشب هم آتش بازی است اینجا تا مغرب، بعد مرا با بعضی عمله خلوت میان اطاق نمودند. قرق شد. حرم بیرون آمدند رفتند طبقه بالای عمارت، بعد از رفتن حرم بالا آمدیم. آتش‌بازی مفصل خوبی شد. بعد از اتمام آتش‌بازی ثانیاً رفتیم توی اطاق. حرم آمدند رفتند. بندگان اقدس اعلی تشریف بردند اندرون.

شنبه ۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

امروز بندگان اقدس اعلی بنا بود به اتفاق حرم تشریف ببرند «دره زرشکی» نهار را آنجا میل فرمایند به این جهت، خیال سواری نداشتم. بعد خبر آوردند که سواری حرم موقوف شد. باز هم میل نداشتم سوار شوم. می‌خواستم منزل راحت نمایم. میان رختخواب بودم. بندگان اقدس اعلی احضار فرمودند. یک نفر غلام آمد که: عاجلاً سوار شویدبیایید.حسب‌الامر، سوارشدم رفتم «درّه زرشکی».بندگان اقدس اعلی تشریف برده‌بودند به شکار کبک. من همانجا پیش اعتضادالسلطنه و فخرالملک بودم صحبت

می‌کردیم. تا بندگان اقدس همایونی تشریف آوردند میان آفتاب‌گردان. موزیکانچی‌ها آمدند. قدری بازی نمودند بعد از آن ناهار میل فرمودند. ما دسته جمعی آمدیم چادر امیر بهادر جنگ، مشغول بازی تخته و آس گردیدیم. دو جا تخته بازی می‌کردند، دو جا آس بازی تا یک ساعت به غروب مانده، برخاستم وضو گرفتم و نماز خواندم. درب چادر ایستاده بودم که بندگان اقدس تشریف آوردند از درب چادر گذشتند.

یکشنبه ۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم، رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. عضدالسلطان بود و مشیرالدوله و مشیرالسلطنه و وکیل‌الدوله. قدری نشستم بعد با وکیل‌الدوله برخاستم رفتم دربِ خانه. بندگان اقدس اعلی در خوابگاه تشریف داشتند. رفتیم آنجا، به خاکپای مبارک مشرف گردیدیم. پس از آن شاهزاده عضدالسلطان و عین‌الدوله و مشیرالدوله آمدند. رفتیم منزل حکیم‌الملک، مدتی کاغذ خوانی داشتند. بعد از اتمام کاغذ خوانی احضار فرمودند رفتم ثانیاً به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا دو ساعت به غروب دربِ خانه بودم. از آنجا آمدم منزل عین‌الدوله، قدری هم پیش او بودم. او را، بندگان اقدس خواستند تشریف بردند درب خانه. اسب خواستم سوار شدم رفتم دربِ خانه. بندگان اقدس اعلی امشب شام را در بیرون میل می‌فرمایند. تا ساعت چهار از شب رفته به خاکپای انور مشرف بودم.

دوشنبه ٦ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

رفتم درب خانه. مجدالدوله بود، معین‌السلطان بود، آصف‌السلطنه بود، صدق‌السلطنه بود. امیر بهادر جنگ، حاجی دبیرالدّوله را آورد به خاکپای مبارک

مشرف نمود. استدعای استر خاص از خاکپای انور اقدس نمود که برود به عتبات. مرخص فرمودند. بعد از آن بندگان اقدس اعلی وقت نهار تشریف فرمای عمارت خوابگاه گردیدند. یک قطعه عکس مبارک خودشان را به این خانه‌زاد مرحمت فرمودند. نهار را بندگان اقدس تشریف بردند اندرون میل فرمودند. ماها جمعی آمدیم منزل حکیم‌الملک نهار خوردیم. قدری آنجا تخته بازی نمودم. تا، عصر رفتم دربِ خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بندگان اقدس اعلی شام را در عمارت دیوانخانه بیرون، صرف فرمودند.

سه شنبه ۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم نماز خواندم. همراه امین خاقان رفتیم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدیم. امین خاقان از شهر آمد که از خاکپای مبارک مرخصی حاصل نماید به خراسان برود به زیارت حضرت ثامن‌الائمّه. پای مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی را بوسید، او را مرخص فرمودند. از دربِ خانه به اتفاق آمدیم منزل حکیم‌الملک، مشغول تخته بازی با حاجب‌السلطان گردیدیم. تا سه ساعت به غروب مانده آنچه که باخته بودم دیروز و امروز تمام را بردم از حاجب‌السلطان. بعد از آن مراجعت به منزل کردم. ثانیاً رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بندگان اقدس اعلی در درب اندرون تشریف داشتند. بعد از مدتی تشریف بردند اندرون. تمام عمله خلوت بودند. امیر بهادر جنگ تعارف نمود رفتیم منزل امیر بهادر جنگ تا سه ساعت از شب رفته آنجا بودیم. قدری صحبت کردیم و قلیان کشیدیم.

چهارشنبه ۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

تا لباس پوشیدم بندگان اقدس اعلی سوار شده بودند تشریف برده بودند. من هم سوار شدم رفتم سرگردنه دیدم بندگان اقدس اعلی ماهرخ تشریف بردند. دیدم خیلی دور هستند مراجعت به منزل کردم. نهار خوردیم. مراد خان، تارزن شاه هم آمد. همراه ناصر همایون و صادق خان تخته بازی کردیم. چای خوردیم. دو شیشه عکس انداختیم. قدری درس خواندم. مدتی روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت.

پنجشنبه ۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

امروز بکلّی کوچ به شهر می‌کنیم. بندگان اعلیحضرت همایونی هم، دوشبه خیلی مختصر، فردا شب تشریف فرمای دره زرک خواهند شد، و بعد از آن تشریف فرما خواهند شد. امروز هم سوار خواهند شد. نهارِ گرم (در) دهِ ترکمانها میل می‌فرمایند، عصر مراجعت خواهند فرمود.

صبح که صفرعلی بار می‌بست بار را که برداشتند یک مار غریبی میان مَفَرش بود. هیچ معلوم نشد که چند وقت بوده است که آنجا رفته است. حسن خان او را کشت. خلاصه سوار شدم رفتم دربِ خانه. میان عمارت عین‌الدوله، مشیرالدوله سپهسالار حضور مبارک شرفیاب بودند و خلوت بود. من هم همراه موثق‌الدوله و امیر بهادر جنگ و آصف‌السلطنه و حکیم‌الملک و شمس الملک صحبت می‌کردیم تا خلوت شکست. تشریف آوردند به دهِ ترکمانها ورود فرمودند. کسانیکه ملتزم رکاب ظفر انتساب بودند، از این قرار است: امیربهادر جنگ و حاجی ناصرالسلطنه و محقّق‌السلطنه و حسام‌السلطنه، سیف‌السلطان، حاجب‌السلطان، احتساب‌الملک، بشیرالملک. فخرالملک، با بعضی دیگر از عملهٔ خلوت.

صحبت‌کنان، به التزام رکاب مبارک می‌رفتیم تا اواخر جادهٔ امین خاقانی، نرسیده

به گردنهٔ دِهِ ترکمانها یک خرگوش بیرون آمد. خیلی از عقب، تازی‌ها راکشیدند. خرگوش رفت تا نزدیک جاده، دو مرتبه برگردانیدند نزدیک بندگان اقدس. خیلی نزدیک شده بود. به ملاحظه اینکه مبادا تیر تفنگ به تازیها بخورد تفنگ نینداختند، و خرگوش را نزدند. قدری که از آنجا گذشتیم آدم فخرالملک یک خرگوش را پیدا نمود، به بندگان اعلیحضرت همایونی اطلاع داد. تشریف بردند خرگوش را زدند، و از آنجا تشریف بردند به دِهِ ترکمانها. رفتیم چادر امیر بهادر جنگ تخته بازی می‌کردند. وضو گرفتم، نماز خواندم. بـه التـزام رکـاب مـبارک سـوار شـدم آمـدم نـزدیک بـه گردنه.میرشکار قوش می‌انداخت و اعلیحضرت همایونی تماشا می‌فرمودند. آمدم شهر رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. مشیرالسلطنه آنجا بود.

جمعه ۱۰ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

درشکه نشستم رفتم مغازهٔ هلندی که (اگر) بارِ تلفن او آمده یک دستگاه تلفن خریداری نمایم. رفتم یک دستگاه از تلفن او را خریداری کردم. نظام‌الملک که وزیر عدلیه شده‌اند از ایشان دیدن نکرده‌ام رفتم دیدن از ایشان نمودم. درشکه نشستم رفتم رو به درّهٔ زرک. رسیدم به آنجا، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. سپهسالار، مجدالدوله و سایر عمله خلوت تمام حاضر فرمودند. چادر بندگان اقدس را لب استخر زده‌اند. بعد تا ساعت سه از شب رفته به خاکپای مبارک نائل بودم.

شنبه ۱۱ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم حمام. بیرون آمدم، میرزا آقا خان بود و صادق خان تلفن‌چی بود. صادق خان آمده بود تلفن مرا درست نماید. یک تلفن خریده بودم بد بود پسند نکرده بودم پس دادم.

گفتم بروم در درّهٔ زرک به خاکپای مبارک مشرف بشوم. رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله که از آنجابروم. دیدم شاهزاده نماز می‌خواند. فتح‌السلطان آدم حضرت ولیعهد همراه معتمد بقایا آمدند آنجا. عین‌الدوله گفت من هم می‌آیم. به اتفاق شاهزاده کالسکه نشستیم رفتیم رو به دوشان تپّه. به دوشان تپه که رسیدیم معلوم شد که بندگان اقدس اعلی تشریف فرمای‌دوشان تپه گردیده‌اند که‌بسلامتی فردا به شهر ورود فرمایند.

یک فنجان چای به اتفاق شاهزاده خوردیم، قلیان کشیدیم، رفتیم رو به بالا. بندگان اقدس اعلی خلوت فرموده بودند. بعد از اتمام خلوت، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. به اتفاق شاهزاده عین‌الدوله سوار شدیم به کالسکه آمدیم به شهر. شاهزاده پیاده شدند تشریف بردند منزل خودشان. من هم آمدم منزل، راحت کردم.

یکشنبه ۱۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

سوار شدم به کالسکه رفتم رو به عشرت‌آباد. به عشرت‌آباد که رسیدیم گفتند: (شاه) تشریف آوردنِ به عشرت‌آباد را موقوف فرمودند و یکسره به شهر ورود می‌فرمایند و نهار را در شهر میل می‌فرمایند. مراجعت کردم‌رو به شهر، دیدم در خیابانهای شهر قشون صف کشیده‌اند.

آمدم از درب آبدارخانه پیاده شدم، رفتم دربِ خانه. آمدیم دیوانخانه، آنجا هم خیلی خلوت بود چندان جمعیتی نبود. بعد سراغ اعتصام‌السلطنه راگرفتم، گفتند در اطاق وزارت خارجه، اطاق عین‌الملک، نشسته است. رفتم آنجا دیدم عین‌الملک است و اجزای وزارت خارجه. در وسط نهار صدای توپ برخاست. معلوم شد مال ورود اعلیحضرت همایونی است.

بعد از صرف نهار آمدم بیرون. حضرت والا عین‌الدوله را دیدم که تشریف می‌برند دربِ خانه. در خدمت ایشان رفتم، دیدم بندگان اقدس شهریاری تشریف

آورده‌اند. تا چهار ساعت به غروب مانده درب خانه بودم. یک ساعت به غروب مانده برخاستم نماز خواندم. سوار شدم رفتم منزل خان معیرالممالک. حاجی سیاح آنجا بود. تا مغرب آنجا بودم. سوار شدیم به درشکه، برای تماشا آمدیم میدان توپخانه آتش‌بازی را تماشا بکنیم. زنبورک می‌انداختند، خیلی صدای مهیب می‌کرد. اعتصام‌السلطنه را وحشت گرفته بود.

دوشنبه ۱۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

رفتیم درب خانه. وارد دیوانخانه که شدیم با آقای نایب‌السلطنه مصادف شدیم. رفتیم به اتفاق تمامِ وزراء به خاکپای مبارک مشرف شدیم. اسب را آوردند سوار شدم آمدم منزل. مدتی روزنامه نوشتم، وضو گرفتم، نماز خواندم.

درشکه خواستم که بروم منزل وزیر مخصوص، در بین راه رفتم منزل علاء الملک. وکیل الملک از راه عشق‌آباد رفته بود به مرند که مراجعت به آذربایجان نماید، در مرند مرحوم شده بود. ختم او را در منزل علاءالملک گذاشته بودند. من هم آنجا که رفتم دیدم قاری‌ها قرآن تلاوت می‌نمایند. علاءالملک بود و ناظم‌الدوله و آصف‌الدوله و سعیدالسلطنه. فاتحه خواندم، رفتم منزل وزیر مخصوص. این عمارت را مدّتی است وزیر مخصوص بنّایی می‌نماید. خیلی خوشم آمد. در حقیقت من حیث‌المجموع، اوّلْ عمارت است. آصف‌السلطنه هم آمد. آلبوم زیادی بود تماشا کردیم.

مدیر آمد قدری درس خواندم. من رفتم اندرون راحت کردم. امشب کار لازمی پیدا شد رفتم منزل نظام‌الملک. شاهزاده معتمدالدوله بود و پسرش، عارضین هم خیلی بودند.

چهارشنبه ۱۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

آمدم بیرون سوار شدم رفتم دربِ خانه خاکپای مقدس اعلیحضرت شاهنشاهی را زیارت کردم. از آنجا به اتفاق عیسی خان سردار و عمید حضور آمدیم به منزل. نهار خوردیم و قدری پیانو زدیم تا ساعت چهار به غروب مانده رفتیم به گارِ راه‌آهن که برویم به زیارت حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام. نشستیم به راه‌آهن، رفتیم به حضرت عبدالعظیم مشرف گردیدیم.

بعد از آن رفتیم آن اطاق چوبی که در آن سنگ مرقد شاهنشاه شهید را حجّاری می‌کنند. رفتیم به گار[1]. جمعیت بسیاری که تمام آنها زن بودند از ترن پیاده شدند. سوار شدیم آمدیم رو به شهر. یک ساعت و نیم به غروب مانده وارد شهر شدیم. آنجا کالسکهٔ من حاضر بود. نشستیم رفتیم دربِ خانه. از درب آبدارخانه پیاده شدیم رفتیم به دیوانخانه. بندگان اقدس تشریف‌فرمای اندرون شده بودند.

پنجشنبه ۱٦ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

رفتم دربِ خانه به آستان مبارک مشرف گردیدم. مدتی شرف‌اندوز بودم. تمام وزراء و عمله خلوت همایونی حاضر بودند. شروع به کاغذ خوانی نمودند. سه ساعت به غروب داشتیم که برخاستم وضو گرفتم و نماز خواندم. سوار شدم، رفتم اردوی نظامی منزل سیف‌الملک. نبود، مراجعت کردم. رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. شعاع‌السلطنه و معتمدالحرم آنجا بودند، خلوت کرده بودند.

جمعه ۱۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

امین خاقان آمد شب اینجا بماند که فردا بسلامتی بروند به زیارت مکّه معظّمه. زاده‌الله شرفاً و تعظیماً.

---

۱ - در زبان فرانسه، یعنی ایستگاه راه آهن GARE

شنبه ۱۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

مُعین‌السلطان آمده بود اینجا که امین خاقان را مشایعت نماید. آقا شیخ محمد رضای قمی هم قرار بوده همراه امین خاقان برود مکّه. صبح پیغام داده بود که: هرگاه پانصد و بیست و پنج تومان برای من می‌دهد امین خاقان، می‌آیم وإلاّ نمی‌توانم بیایم. امین خاقان دویست تومان داد قبول نکرد و پول را پس داد. سید علی ادیب‌السادات اینجا بود. گفت: من می‌آیم و هیچ هم نمی‌خواهم.

بالاخره ادیب‌السادات همراه امین خاقان رفت. من هم با میرزا آقا خان کالسکه نشستیم رفتیم تا بیرون دروازه خراسان مشایعت امین خاقان راکردیم. مدیر آمد قدری درس خواندم، او رفت. شمس‌الملک هم آمد اینجا.

یکشنبه ۱۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

کالسکه نشستم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا سه ساعت به غروب مانده شرف اندوز حضور با هر انور اقدس شاهنشاهی بودم. بعد آمدم منزل. مدیر هم آمد. قدری درس خواندم تا دو ساعت از شب گذشته مدیر رفت.

دوشنبه ۲۰ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

چون خیلی بیکار بودم درشکه نشستم رفتم مهرآباد. دیدم دوست محمد خان با فرهاد و علی سیاه می‌روند شکار. رفتم توی باغ، دیدم معیرالممالک مشغول قلمه زدن می‌باشد. شجاع‌السلطنه هم آمد قدری نشست و رفت.

سه شنبه ۲۱ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

رفتم درب خانه. با ظهیرالدوله مدتی صبحت کردیم. به خاکپای مبارک مشرف

گردیدم. از آنجا همراه ظهیرالدوله رفتیم به مغازهٔ هلندی. از آن لامپاهایی که شکل گاز[1] می‌سوزد داشت، تماشا کردیم. ظهیرالدوله از آنها خریداری نمود. من رفتم دکان «باغدسر»، بارش باز شده بود. قدری از آن کاغذ و پاکت که سفارش داده بودم برای من از پاریس بیاورد، آورده بود؛ از بارش بیرون آورده، گرفتم آوردم منزل.

سوار شدم رفتم دوشان تپه، رفتم بالا، به خاکپای مبارک شرفیاب شدم.

چهارشنبه ۲۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

اسب خواستم سوار شدم رفتم منزل نسقچی‌باشی دیدن همشیره. منزلش نزدیک حمام مرحوم آقا شیخ هادی مال یک نفر از اجزای فرمانفر ماست. رفتم توی اندرون، یک ساعت آنجا بودم. از آنجا رفتم منزل وجیه‌الدوله. امروز نهار به اتفاق اندرون مهمان هستیم. خلاصه خیلی خوش گذشت. بعد آمدم منزل. مدیر بود. قدری مدیر درس گفت. رفتیم دوشان تپه. امشب منزل شمس‌الملک مهمان هستیم. حسین خان رفت آنجا. من رفتم شرف‌اندوز خاکپای مبارک گردیدم. تا ساعت چهار دربِ خانه بودم.

پنجشنبه ۲۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

امروز بندگان اقدس اعلی سوار شدند. من خیال سوار شدن را نداشتم. پس از آن که اعلیحضرت همایونی سوار شدند، امر فرمودند به این خانه زاد که سوار شو. در کمال افتخار سوار شدم. به التزام رکاب مبارک رفتم نشستم به کالسکه. همراه شمس‌الملک رفتیم تادرّهٔ زرک. آنجا، بندگان اقدس سوار اسب شدند. یک خرگوش و یک تیهو بندگان اقدس همایونی شکار فرمودند. نصرالسلطنه سردار هم در رکاب بود تا نزدیک چاتال.

---

۱ - ظاهراً منظور چراغ زنبوری است.

بندگان شاهنشاهی با یک عده مختصری تشریف فرمای ماهرخ شکارها شدند. من همراه امیر بهادر جنگ و نصرالسلطنه صحبت‌کنان از عقب می‌آمدیم تا به«چاتال» رسیدیم. قلیانی صرف شد. بعد من همراه امیر بهادر جنگ و نصرالسلطنه در چاتال زیر سایهٔ سنگ به نهار افتادیم. معلوم شد بندگان شاهنشاهی تشریف بردند توی«درّه‌سی»و نهار را احضار فرمودند. من دیگر تنبلی کردم نرفتم. سوار شدم همراه امیر بهادر جنگ رفتیم منزل امیر بهادر جنگ، نصرالسلطنه رفت شهر. آنجا قدری خوابیدم بعد از مدتی دیدم مرا بیدار می‌کنند، برخاستم. علاءالملک و حاجی ناصرالسلطنه بودند. سه ساعت به غروب مانده سوار شدم آمدم شهر. قدری درس خواندم رفتم اندرون. امشب مطربهای گلچهره خانم اینجا بودند.

جمعه ۲۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

امروز به اتفاق اهل اندرون در نازآباد مهمان هستم. سوار شدم رفتم نازآباد. تا عصر اندرون بودم، خیلی خوش گذشت. جای امین خاقان خالی بود.

شنبه ۲۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم دوشان تپه، بندگان اقدس تشریف برده بودند درّهٔ زرک، به نهار گرم. من رفتم آنجا. بندگان اعلیحضرت همایونی شکار کبک فرموده بودند. سر استخر مشغول کاغذ خوانی بودند. من رفتم چادرِ عمله خلوت. شمس‌الملک و امین‌الحرم و عیسیٰ‌خان سردار و صدیق‌الحرم و ناصر خاقان و نظام‌السلطان و صدق‌الدوله و سایر عمله خلوت تمام بودند. «دکتراتکاک»هم دیده شد. از فرنگستان تازه آمده بودو ولی ریش و سبیل خودش را بکلّی تراشیده بود. هر کس او را می‌دید، تا یک مدّتی نمی‌شناخت.

سه ساعت به غروب مانده بندگان همایونی از آنجا تشریف بردند به عمارت جدیدالبنای فرح‌آباد و از آنجا تشریف بردند به دوشان تپّه. من رفتم وضو گرفتم و نماز خواندم. بندگان اقدس تشریف برده بودند توی باغ دوشان تپه. رفتم آنجا به خاکپای مبارک مشرف شدم. سپهسالار و مشیرالسلطنه و علاءالملک و سیف‌الملک بودند. شمس‌الملک مادیان‌های خاصه را آوردند از سانِ حضور مبارک گذرانیدند. شاهزاده عین‌الدوله رفته بود شهر به بازدید سفراء.

بندگان اقدس برای یک ساعت و نیم به غروب تشریف بردند عمارت بالا، وضو گرفتند و نماز خواندند. من رفتم منزل حکیم‌الملک تا نیم ساعت از شب رفته در آنجا بودم. وضو گرفتم، نماز خواندم، رفتم درب خانه. تا سه ساعت از شب رفته شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. شاهزاده عین‌الدوله آمد به خاکپای مبارک مشرف گردید. بعد من رفتم منزل شاهزاده، شام را آنجا خوردم. محقق‌السلطنه آمد آنجا، امیر بهادر جنگ هم آمد، فخرالملک هم آمد.

یکشنبه ۲۶ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

بندگان اقدس شاهنشاهی قرار نبود امروز سوار شوند. من سوار شدم رفتم دوشان تپّه. دیدم اعلیحضرت همایونی مدّت وقتی است سوار شده‌اند، تشریف فرمای شکار شده‌اند. دیدم اسبهایم خسته شده‌اند. از فیض التزام رکاب اقدس محروم ماندم. رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. قدری بودم، برخاستم آمدم بیرون. دیدم درشکه مرا امیر بهادر جنگ سوار شده‌اند و رفته‌اند به شکارگاه که به خاکپای اقدس مشرف شوند. من هم سوار اسب شدم آمدم به شهر، رفتم اندرون نهار خوردم. عصر آمدم بیرون. قدری روزنامه نوشتم. غروب بود مدیر آمد قدری درس خواندم. نماز خواندم، رفتم اندرون راحت کردم.

دوشنبه ۲۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

سوار درشکه شدم رفتم دوشان تپّه. در راه دکتر «لندلی» را دیدم. او را پیش خود نشانیدم، رفتیم آنجا. دیدم بندگان اقدس سوار شدند تشریف بردند درّه زرک. رفتیم آنجا، دیدم کاغذ خوانی است. وقتی شرف‌اندوز خاکپای مبارک شدم دیدم نهار میل می‌فرمایند.

بعد از نهار شاه، همراه عمله خلوت رفتیم پای آن غار مصنوعی، نهار خوردیم. بعد از نهار قدری کاغذ خوانی شد. من آمدم چادر امیر بهادر جنگ. مجدالدوله و حکیم‌الملک و صدق‌الدوله و معین دربار و عیسی‌خان سردار و ناصر خاقان و سایر عمله خلوت بودند. بعد از کاغذ خوانی رفتیم شرف‌اندوز خاکپای مبارک شدیم. تا چهار ساعت به غروب مانده بندگان اقدس راحت فرمودند. بعد من همراه دکتر «لندی» آمدیم دوشان تپه. دیدیم شاهزاده عین‌الدوله آنجا است. رفتیم منزل ایشان. حاجی مشیر لشکر و مشیرالسلطنه آنجا بودند. بعد از آنجا آمدیم شهر. چون بندگان اقدس امشب تشریف می‌آورند منزل شاهزاده عین‌الدوله شام می‌خورند. درشکه خواستم سوار شدم رفتم دو مرتبه دوشان‌تپه، تا سه ساعت از شب رفته به خاکپای مبارک شرف‌اندوز بودیم.

سه شنبه ۲۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

امروز «مانور» است. رفتم دوشان تپّه. در میان راه جمعیت زیادی دیدم که می‌رفتند برای تماشای مانور. رفتم بالا، به خاکپای مبارک مشرف شدم. عین‌الدوله و مشیرالدوله و مشیرالسلطنه و مشیرالملک و سایرین بودند؛ تا وقت نهار فرمایشات می‌فرمودند. بعد نهار میل فرمودند. من هم آنجا نهار خوردم. پس از نهار تشریف آوردند بیرون. دوربین می‌انداختند. و دسته قشون این سمت راکه باید مانور بکنند تماشا می‌فرمودند.

پنج ساعت به غروب مانده لباس نیم رسمی پوشیدند تشریف آوردند برای چادر. من هم آمدم چادر پادشاه. تمام صاحب‌منصب‌ها و آقای شعاع‌السلطنه و وزراء، تمام بودند. بعد شروع به مانور کردند. تقریباً دو ساعت طول کشید. بسیار بسیار خوب مانور شد. پس از آن دفیله کردند. نزدیک بیست و چهار هزار قشون از سواره و پیاده و توپخانه بودند. سه ساعت درست دفیله طول کشید تا غروب. سفرا تمام بودند. بعد از دفیله سفراء با زنهاشان حاضر شدند. بعضی فرمایشات به آنها فرمودند. آنها رفتند، من هم سوار شدم. به قدری گرد و خاک بود که از دو قدم راه آدم شناخته نمی‌شد. طبقات نظامی و افواج قاهره که حاضر بودند و مانور کردند از قرار تفصیل زیر است:

شاگردان مدرسه دارالفنون و نظامی، صاحب‌منصبان معلم و آجودان، توپخانه مبارکه، قورخانه، ذخیره گارد نصرت، فوج بهادران، فوج چهارم، فوج امیریه، فوج مخبران، فوج ایلات، فوج ناصر، فوج اردبیل، فوج خوی، فوج مخصوص، فوج مسعود طهران، فوج بیات زرند، فوج خلج قاهره، فوج گروس، فوج قدیم قزوین، فوج جدید قزوین، فوج افشار بکشلو، فوج شرق عرب، فوج فیروز جنگ، فوج فدوی، موزیکانچیان مخصوص اعتضّادیه، پیاده و سوار ژاندارم، غلامان کشیک خانه مبارکه، غلامان ناصر، سواره اینانلو، سوارهٔ چگنی، سوارهٔ بختیاری و اصانلو، بریگاد قزاق، سوارهٔ ایلات شاهسون.

هر یک از صاحب‌منصبان آنها در این صفحه، شرح داده می‌شود:

ابوالجمعی فوج بهادران به فرماندهی شجاع‌السلطنه، فوج امیریه به فرماندهی ظفرّالدوله، فوج مخبران به فرماندهی شجاع‌السلطنه، فوج ناصر در ادارهٔ امیر بهادر جنگ به فرماندهی علیقلی خان سرتیپ، گروهان فوج ایلات و فوج مخصوص به فرماندهی سردار افخم، فوج گروس به فرماندهی سالارالملک، سوارهٔ ژاندارم و گارد نصرت و سوارهٔ ظفر اردبیل در اداره شاهزاده عین‌الدوله به فرماندهی

جلیل‌الدوله،قورخانه به فرماندهی سردار کرم، ذخیره به ادارهٔ سیف‌الملک.

این قشون از قرار شرح فوق، هر یک در ساعت مخصوص به حرکت برآمدند و از کثرت گرد خاک روز روشن را شب تار نمودند. از قرار مذکور، توپچی توپ را آتش داده بود کیسه باروت آتش گرفته بود و سر و صورت توپچی بیچاره را می‌سوزاند. بندگان اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی از دور مشاهده فرمودند، امر فرمودند به کلّی موقوف نمودند و تمامی را مرخص، بعضی را مرخص خانه و برخی را مأمور سر حدّات و ثغور، فرمودند. چندین سال است که این قدر قشون در طهران جمع نشده بود.

چهارشنبه ۲۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۱

قدری روزنامه نوشتم تا وقت نهار. بعد نهار حاضر کردند خوردم. قدری راحت کردم. درشکه خواستم رفتم منزل ظهیرالدوله، در اندرون بودند. خبر دادم، رفتند و گفتند. مرا خواستند به آن اطاقی که ما بین اندرون و بیرون است. رفتم آنجا دیدم ظهیرالسلطان هم آنجا است. دیدم چند دانه قلمدان گذاشته‌اند و روی آنها را نقاشی می‌کنند. بسیار خوب کار می‌کردند. دختر ظهیرالدوله هم، خودشان را مشغول می‌کردند. بعد همراه ظهیرالدوله بیرون آمدیم. سوار شدیم به کالسکه رفتیم منزل حاجی بهاءالدوله پای تعزیه. تا غروب آنجا بودیم. بعد تعزیه تمام شد. برخاستم، همراه ظهیرالدوله کالسکه نشستیم رفتیم خیابان لاله‌زار. به اتفاق ایشان رفتیم منزل پسر میرزا حسن خان شوکت.

پنجشنبه غرّه شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

به اتفاق میرزا آقا خان نشستیم درشکه رفتیم به زیارت حضرت عبدالعظیم، زیارت کردیم. فقرا مرا خیلی اذیت کردند. آقای شعاع‌السلطنه را سر مقبرهٔ مرحومه امین

اقدس دیدم. آمدیم ابن‌بابویه، فاتحه خواندیم، مراجعت کردیم به شهر. بعد رفتم منزل سیف‌السلطان پای روضه‌خوانی. تا ختم مجلس آنجا بودم. همراه ناصر خاقان برخاستم؛ سوار شدیم آمدیم منزل ما. از اینجا رفتیم منزل شاهزاده عین‌الدوله، قدری کار داشتیم. شاهزاده را دیدیم، بعد ناصر خاقان رفت منزلِ شمس‌الملک، من آمدم منزل.

جمعه ۲ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

امروز افخم‌الملک پسر نظام‌الملک از جانب پدرش پیغام آورده بود. آمدم او را دیدم. نهار خوردیم، به اتفاق صادق خان رفتیم دربِ خانه به خاکپای مبارک شرفیاب شدیم. تا ساعت سه به غروب مانده دربِ خانه بودیم. همراه اعتصام‌السلطنه رفتیم منزل شاهزاده عین‌الدوله. توی آن عمارت خلوت، شاهزاده بودند و شاهزاده عزّالدوله بود، معتمد خاقان بود، منوچهر میرزا پسر عمادالدوله بود. قدری بودیم. برخاستیم.

منزل بودم تا یک ساعت از شب رفته. بعد سوار شدم رفتم منزل شاهزاده رکن‌الدوله که حالا موثق‌الدّوله اجاره کرده است. وقتی که می‌رفتیم چون شب عید تولد حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بود آتش بازی می‌کردند. از دور خمپاره‌ها را که آتش زده بودند معلوم بود. تا رسیدم آنجا، دیدم آنجا را چراغان نموده بودند. جمعیتی بودند آن‌جا. نَیّرالدوله، شعاع‌الدوله، امیر بهادر جنگ، یمین‌السلطان، سردار افخم، نصرالملک، اینها در یک ردیف نشسته بودند، سمت دیگر حیاط هم گذاشته بودند، فقرا نشسته بودند. روضه خوان‌ها روضه می‌خواندند. من از توی حیاط برخاستم رفتم میان اطاق. توی اطاق ظهیرالدوله و ظهیرالسلطان و ظهیر حضور و ابراهیم میرزا و مشکوةالدوله بودند. بعد آمدم رو به منزل. وسط راه شاهزاداه عین‌الدوله را دیدم که می‌رفت منزل موثق‌الدوله.

شنبه ۳ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

صبح آمدم بیرون رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. چون روز عید ولادت خامس آل‌عبا[1] بود، خیلی شلوغ بود. شاهزاده عین‌الدوله و سایر وزراء تمام بودند. تا اینکه با شاهزاده عین‌الدوله خلوت فرمودند. من آمدم از درب تکیه بیرون، رفتم دکان «باغدسر». از آنجا آمدم منزل.

یک ساعت به غروب مانده حاجب‌الدوله وقت داده بود که بروم به دیدنش. چون وقت داده بود، در ساعت مذکور سوار شدم رفتم. وقتی وارد حیاط شدم دیدم غیر از دو نفر طفل که بازی می‌کنند دیگر کسی نیست. آنها هم مرا دیدند خجالت کشیدند رفتند. بعد، مدتی توی حیاط معطل شدم کسی را ندیدم. عملجات زیادی بودند، بنّایی می‌کردند. خواستم کارت بگذارم، تمام اطاقهایش درب‌هایش باز بود که بنّایی می‌کردند. کسی نبود که کارت بسپارم. قرمساق‌ها با این وضعشان، دعوی بزرگی هم می‌کنند خلاصه.

گر آستانه سیمین به میخ زرّ بزنند — گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

سوار شدم به کالسکه رفتم خیابان لاله‌زار. از وقتی که اتابک رفته است از میرزا عبداله خان احوالپرسی نشده است. رفتم آنجا، دیدم در میان حیاط دارد گردش می‌کند. اجزایش تمام جمع هستند. به اتفاق سوار شدیم رفتیم باغ اتابک گردش نمودیم. آمدیم بیرون. به دکان آرشاک رفتیم. بار کفشش آمده بود. چند زوج خریدیم. یک ساعت از شب رفته رفتیم منزل احتشام‌الملک، بر حسب دعوت معتمدالدوله، که شب چله مرحوم احتشام‌الملک بود. روضه خواندند. تا سه ساعت از شب گذشته آنجا بودیم.

---

۱ ـ منظور حضرت حسین‌بن‌علی (ع) است. در حدیث کسا. پنجمین کسی که به زیر عبای پیامبر (ص) آمد حضرت حسین (ع) بود و خامس آل‌عبا اشاره به آن حدیث است.

یکشنبه ۴ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

نشستیم کالسکه رفتیم دوشان تپه. امروز مانور غلام‌های امیر بهادر جنگ است. سر درب باغ پیاده شدیم، وضو گرفتم، نماز خواندم. بعد رفتم درب پائین باغ دیدم امیر بهادر جنگ تنها نشسته‌اند. پس از آن کلنل قزاق با امان‌الله میرزا آمدند، سردار معظم آمدند، دکتر «شنیدر» با زن و دو دخترش آمدند. چای و لیموناد صرف شد. سه ساعت به غروب مانده مرکب همایونی تشریف فرمای آنجا شدند. تشریف بردند عمارت بالا نزول فرمودند. شاهزاده عین‌الدوله، سپهسالار اعظم و مشیرالدوله و وزیر مخصوص و آصف‌الدوله و سردار افخم و آقای شعاع‌السلطنه، تمام بودند. شروع به قدری مشق کردند. بعد از آن مانور نمودند. با اینکه مدت سه ماه است مشق می‌کنند. بد مانوری نکردند ولی چون توپخانه نداشت خنک بود. سیصد نفر از فوج ناصر امیر بهادر جنگ مانور می‌کردند. خلاصه، بعد دفیله کردند. تشریف بردند بندگان اقدس بعد از آن به فرح‌آباد. من و وزیر مخصوص و سعدالدوله صحبت‌کنان آمدیم تا درب باغ. آنها رفتند طرف شهر من رفتم به فرح‌آباد. تا مغرب بندگان اقدس آنجا تشریف داشتند. آقای شعاع‌السلطنه با عین‌الدوله و بعضی عمله خلوت هم بودند. پس از آن تشریف فرمای شهر گردیدند.

دوشنبه ۵ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

بعد از نهار رفتم حمام. عصر بیرون آمدم. نماز خواندم قدری روزنامه نوشتم تا وقت غروب آفتاب. مدیر آمد قدری درس خواندم رفتم اندرون.

سه شنبه ٦ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

صبح از اندرون بیرون آمدم. کالسکه خواستم رفتم درب خانه. بندگان

اعلیحضرت قدر قدرت همایونی تشریف فرمای منزل صنیع‌الدوله شده بودند. چون اخترالسلطنه وضع حملش شده حالش خیلی بد بود به عیادت تشریف برده بودند. بعد از یک ساعت تشریف‌فرمای دربار جهاندار گردیدند. آقای آقا سید عبدالله مجتهد به حضور انور مشرف گردیدند. شاهزاده عین‌الدوله و مشیرالسلطنه هم شرف‌اندوز گردیدند.

پس از آن مراجعت به منزل نمودم. کالسکه را حاضر نمودند، رفتم به مهرآباد. دیدم خان معیرالممالک دارند میان باغ گردش می‌کنند. زن و دختر میرزا مادروس خان توی‌باغ بودندگردش می‌کردند.قدری خدمت خان بودیم بعد سوار شدیم آمدیم به شهر.

چهارشنبه ۷ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

صبح سوار شدم رفتم دربِ خانه. بندگان اعلیحضرت همایونی تشریف فرمای بیرون شدند. شاهزاده عین‌الدوله و سایر وزراء و عمله خلوت تمام بودند. عیال صنیع‌الدوله احترام‌السلطنه، امروز صبح مرحوم شد. به همین جهت در وجهۀ مبارک آثار حُزن و ملامت بود. به عرایض چاکران دربار (وقعی) نگذاشتند ذات‌اقدس اندوهگین بودند. میان عمارت دربار، فرش انداخته، قالیچه گسترانیدند. جناب آقا شیخ فضل‌الله مجتهد آمدند، شرف‌اندوز حضور انور گردیدند. امروز مرکب همایونی سه ساعت به غروب مانده در باغ شاه نزول اجلال می‌فرمایند. نیم ساعت به غروب مانده سوار شدم رفتم به باغشاه. امروز سه ساعت به غروب مانده، بندگان اقدس سوار شدند تشریف برده بودند باغ ارباب جمشید،که موسوم به جمشیدیه است، از آنجا تشریف آوردند باغشاه.

پنجشنبه ۸ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. هوا ابر بود. امسال در فصل پاییز ابر دیده نشده بود.

امروز خیلی به واسطهٔ ابر هوا خوب و مفرح بود. بسیار بسیار خوشم آمد. به اتفاق اندرون سوار شدیم رفتیم سر استخر امام جمعه. آنجا هم زیاد خوب و مصفا بود. از آنجا رفتیم دکان آنتوان پیانو ساز، از آنجا آمدم منزل.

جمعه ۹ شهر شعبان‌العظم ۱۳۲۱

رفتم طرف باغشاه. مقابل خانه وزیر افخم که رسیدم عیسی خان، نظام‌السلطان و عمیدحضور را دیدم که ایستاده‌اند. اظهار نمودند که: بندگان اقدس شاهنشاهی از باغ شاه تشریف فرمای جمشیدیهٔ ارباب جمشید گردیدند.

رفتم منزل نصرت‌الممالک. ارباب جمشید هم آنجا بود. از نصرت‌الممالک پنجهزاری قرض می‌کرد، که برود تقدیمی بدهد. معلوم می‌شود که تازه اطلاّع حاصل نموده که بندگان اقدس تشریف بردند به باغش. آمدم منزل قدری کار داشتم انجام دادم. سوار شدم رفتم منزل شاهزاده عین‌الدّوله. در خدمت شاهزاده رفتیم مبارک‌آباد. رفتیم سر استخر مبارک‌آباد. پس از آن رفتیم باغ مبارک‌آباد. گل کاری خیلی خوبی کرده بودند. عصری سوار شدیم،به زراعت مبارک‌آباد و لویزان و قنات جدیدالاحداث سرکشی فرمودند. مباشر هم حاضر بود و شاهزاده به او دستورالعمل می‌داد. حاجی ریش قرمزی بود خیلی هم پرحرف بود. آمدیم میان باغ وضو گرفتیم نماز خواندیم. نماز مغرب و عشاءرا هم آنجا خواندیم. مهتاب بیرون آمد سوار شدیم در خدمت شاهزاده آمدیم شهر. شاهزاده پیاده شد من به کالسکه شاهزاده نشستم آمدم منزل.

شنبه ۱۰ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

گفتند: حاجب‌السلطان مریض است. رفتم منزل او عیادتی از او کردم. از آنجا رفتم باغشاه؛ تمام وزراء دربار بودند. شاهزاده عین‌الدوله هم بودند، تا سه ساعت به

غروب مانده آنجابودم. نهار راهم در خدمت شاهزاده عین‌الدوله به چادر دربار خوردم.

یکشنبه ۱۱ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

عصر سوار شدم رفتم منزل خان معیرالممالک. نرسیده به آنجا دیدم در میان خیابان جمعیت زیادی ایستاده‌اند، نعش احترام‌السلطنه، زن صنیع‌الدوله را حرکت داده‌اند می‌برند. رفتم منزل خان، دیدم اعتصام‌السلطنه هستند و مشغول لیس بازی هستند.

دوشنبه ۱۲ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

رفتم منزل ثِقة‌الدوله. از تبریز آمده بود. از او دیدن کردم. جمعی آنجا بودند ناظم‌الدوله بود، سعیدالسلطنه بود، شعاع‌الدوله بود، بشیرالملک بود، مطیع‌الدوله بود، ناصر خاقان بود، برادرهای سردار کل بودند. همراه ثقة‌الدوله غروب بود که سوار شدیم رفتیم منزل عین‌الدوله. در حیاط خلوت نشسته بودند. عین‌الدوله با «مسیونوز» خلوت کردند. من سوار شدم آمدم منزل. دختر دایه را امشب برای حسینقلی فراش عروسی کردند بردند خانه وجیه‌الدوله دست به دست دادند.

سه شنبه ۱۳ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. نهار را بیرون خوردم، وضو گرفتم نماز خواندم. تا غروب آفتاب بیرون بودم. نماز مغرب و عشا را خواندم، رفتم اندرون راحت کردم.

چهارشنبه ۱۴ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

امروز بندگان اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی را آقای شعاع‌السلطنه برای نهار در منصوریّه دعوت نموده‌اند که نهار را تشریف بردند آنجا میل فرمایند. مرا (هم)

دعوت فرمودند، من سوار شدم به اتفاق صادق خان رفتیم در منصوریّه. در عرض راه گرد خاک بسیار بود. بندگان اعلیحضرت ولینعمت کل هم از جلو تشریف می‌بردند. این چاکر هم از عقب بودم، در میان گرد و خاک تاخت می‌کردم. می‌رفتیم تا رسیدیم به آنجا. منصوریّه هم همان جوانمرد قصاب معروف است.

آقای شعاع‌السلطنه بتازگی عمارت خیلی خوبی بنا نموده‌اند و تغییر اسم داده‌اند. در واقع همان باغ فخرالاطبّای مرحوم است که غرس اشجاری فرموده‌اند. عمارتش سه مرتبه است و حمّام هم در مرتبه تحتانی ساخته‌اند. خوابگاه بسیار قشنگی ساخته‌اند، زیاد تعریف دارد. خلاصه، شاهزادگان و وزراء فخام تمام بودند. چادرهای متعدد برای صرف نهار شاهزاده‌ها و وزراء زده بودند. نهار بسیار مفصل خوبی بود، صرف شد. بندگان اعلیحضرت همایونی تا سه ساعت به غروب مانده، تشریف داشتند. بعد از آن، موکب فیروزی کوکب شاهنشاهی برای زیارت حضرت عبدالعظیم حرکت فرمودند. چون شب نیمه شعبان است به اتفاق ظهیرالسلطان رفتیم خانه سادات اخوی. جمعیت زیادی از زن و مرد و آخوند و سیّد و خوانین و کسبه، بودند که تمام گردش می‌کردند. بعد رفتیم میدان توپخانه. آنجا هم آتش بازی تماشا کردیم و گردش می‌کردیم.

پنجشنبه ۱۵ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

امروز، روز عید مولود حضرت حجت عجلّ‌الله تعالی فرجه است. درشگه نشستم رفتم دربِ خانه به شرف زیارت خاکپای انوراقدس مشرف گردیدم. چون روز عید است، تمام شاهزاده‌ها و اعیان حاضر بودند. حتی آقای نایب‌السلطنه هم تشریف داشتند. زیاد شلوغ بود. خیلی زود مراجعت به منزل کردم. سه ساعت به غروب مانده سوار شدیم به زیارت حضرت عبدالعظیم رفتیم. جمعیت زیادی بودند.

جمعه ۱٦ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

آمدم بیرون. آقا میرزا آقا خان بوده و سید طاهر. قدری گردش نمودیم. بعد آمدم اطاق روزنامه نوشتم. گفتند نهار حاضر است، صرف نمودیم. رفتم اندرون. قدری بودم. بیرون آمدم. بودم تا وقت مغرب.

شنبه ۱۷ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بعد مراجعت کردم به منزل. بعد مدیر آمد، قدری درس خواندم. نماز مغرب و عشا را خواندم؛ رفتم اندرون راحت کردم.

یکشنبه ۱۸ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

سپهسالار چند روز است نقاهت دارد. رفتم آنجا به عیادت. اعتصام‌السلطنه آنجا بود. قدری نشستم صحبت کردیم. من رفتم دربِ خانه دیدم بندگان اقدس اعلی در عمارت برلیان[1] تشریف داشتند. از آنجا تشریف آوردند عمارت جدید نهار میل فرمودند. یک ساعت به غروب مانده رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. وزیر نظام آنجا بود و حاجی خان برادر صدق‌السلطنه، وکیل‌الدوله بود و صدق‌السلطنه بود، امین دربار و دبیر حضور و منشی‌های عین‌الدوله هم بودند. تا سه ساعت از شب گذشته آنجا بودم.

دوشنبه ۱۹ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

صبح زود از خواب برخاستم آمدم بیرون. امروز بندگان اقدس شاهنشاهی تشریف فرمای دوشان تپه می‌شوند. سوار اسب شدم رفتم گردنهٔ مس داشی. در آن سرتپه

---

۱ - در متن اصلی: بلریان

مِس داشی اعلیحضرت همایونی تشریف فرماگردیده بودند، دوربین می‌کشیدند. بعد از آنجا رفتیم سنگ چین نشستیم. معلوم بود که زیر پاهای ما خبری نبود. میرشکار رفته بود سمت نِی درّه، ببیند چیزی هست یا خیر. دیدیم سر نی دره نشسته و دوربین می‌کشد و تمام ماها را معطل کرده. بعد بندگان اقدس به این غلام فرمودند: تو برو بین از شکار، خبری آنجا هست؟

سوار اسب جدید گردیدم که تازگی تقی جلودار ابتیاع کرده. نعوذاً بالله، پدرسگ، بسیار اسب پدرسوخته‌یی بود. رفتم دیدم میرشکار آنجا شکار دیده و آدم فرستاده سر بزنند که شکار بیاید؛ شکار نیامد. بندگان اقدس نهار میل فرمودند. از آنجا تشریف بردند، «سیاه غار» را جرگه کردند. یک تکه[1] دو ساله بیرون آمد، نزدیک نیامد. چند تیر انداختند نمودند. از آنجا آمدیم رو به شهر، آمدیم منزل. مدیر آمد، قدری درس خواندیم. نماز مغرب و عشاء خواندم، رفتم اندرون.

سه شنبه ۲۰ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

بر حسب دعوت شمس‌الملک، منزل قربانعلی خان نایب اصطبل مخصوص که برای پسرش عروسی دارد مهمان هستیم. شمس‌الملک مدتی درب طویله مخصوص منتظر من بود. سوار شدم، دیدم شمس‌الملک رفته است.

منزل قربانعلی خان را پیدا نکردم. محمد بیک یساول را شمس‌الملک فرستاد. به راهنمایی او رفتم آنجا. دیدم عمید حضور آنجا بود و حاجب‌السلطان و قوللّر آقاسی باشی و شاهزاده ضیاءالدوله. بعد شاطرباشی هم آمد. مطرب هم دسته حسن علی اکبر بود. نُوّاب اصطبل تمام خدمت می‌کردند. مراد خان هم بود. تقلیدها بیرون آوردند، تقلید بابا تیمور را بیرون آوردند. تا سه ساعت به غروب آنجا بودم بعد مراجعت به منزل

---

۱ - تکه: بزکوهی

کردم. آقا میرزا آقا خان بودند، ششماهه گاردی‌ها را مواجب می‌دادند.

من تغییر لباس کردم رفتم عمارت بهارستان به دیدن سفیر فوق‌العادهٔ دولت مکزیک[1]. خود وزیر مختار هست با سه نفر صاحب منصب و سه نفر پیشخدمت خودش که خیلی خوش لباس بودند و اهل پاریس هستند. وقتی بیرون آمدم مخبرالدوله، میزرا حسین خان پسر مشیرالدوله و مشیرالملک می‌آمدند.

چهارشنبه ۲۱ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای والاصفات اقدس اعلی مشرف گردیدم و از آنجا مستقیماً مراجعت به منزل نمودم. کاهو خوردیم، چای و قلیان صرف نمودیم، میان حیاط قدری نشستیم، کاکائو و قلیان صرف نمودیم. مدیر آمد، نماز مغرب و عشا خواندم، قدری درس خواندم. مدیر رفت و من رفتم اندرون.

پنجشنبه ۲۲ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

آدم‌های سفیر فوق‌العادهٔ دولت مکزیک کارت از جانب سفیر آوردند دادند. شاهزاده امان‌الله میرزا آمد، چای و سیگار صرف نمود. من هم قدری کاهو خوردم، قلیان کشیدم.

جمعه ۲۳ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

رفتم دربِ خانه به خاکپای انور اقدس شرف اندوز گردیدم. بعد مدتی اطاق امیر بهادر جنگ بودم. شاهزاده عین‌الدوله رفت به حضور مبارک اقدس شاهنشاهی نائل گردید. عصر رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. پرنس دادیان بود و مقتدرالملک. داشتند

۱- در متن اصلی: مِکْ‌سیک

اطاق شاهزاده را برای شب مهمانی سفیر فوق‌العادهٔ دولت مکزیک مبل می‌کردند. یک ساعت از شب رفته سپهسالار آمد آنجا. از آنجا رفتم منزل شمس‌الملک، قدری صحبت کردیم و پیانو زدیم.

شنبه ۲۴ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

رفتم دربِ خانه به خاکپای مقدس شرف‌اندوز گردیدم و از آنجا آمدم منزل. نهار صرف گردید. سوار شدیم رفتیم مدرسه قدرسه که متعلق به مُدیر، معلّم من است. معتمدالاطباء و میرزا سید حسین‌خان که در حقیقت رئیس این مدرسه هستند حضور داشتند. حسین پسر آقا میرزا آقاخان را آوردند، امتحان شد. خیلی خوب است وضع شاگردها و نظم مدرسه. پسر شاهزاده منوچهر میرزا، نوهٔ عمادالدوله، ماشاءاله بسیار باهوش و زیرک، خوب تحصیل می‌کند. هر چه سؤال می‌کنند در کمال، جواب می‌گوید. تا غروب آنجا بودیم.

یکشنبه ۲۵ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

رفتم به منزل سیف‌السلطان برای مشایعت مجدالدوله که به سفر مکّه می‌روند. آنجا دیدم مجدالدوله با میرزایش نشسته به حسابش رسیدگی می‌کنند. اطاق دیگر رفتم دیدم سیف‌السلطان با جمعی نشسته‌اند که اسامی آنها از این قرار است: شعاع‌الدوله و پسرش، حاجی امجدالدوله، حاجی معین‌السلطان، عمیدالملک، مجدالسلطنه، امین حضرت، فخرالملک، دبیرالسلطان، معین دربار، شیخ شیپور، سایر اخوان و پسرهای مجدالدّوله و چند نفر از خوانین قاجاریّه.

گفتند: تا مهرآباد مجدالدوله را مشایعت می‌کنیم. من از پیش رفتم مهرآباد دیدم

خان معیّرالممالک و اعتصام‌السلطنه میان باغ گردش می‌کنند. رفتم توی پابیان[1] خوب مبل کرده‌اند پابیان را. خیلی قشنگ شده است. خان داشتنداسباب‌هاشان را جمع می‌کردند که امروز به کلی شهر بیایند. مجدالدوله، با جمعیت زیادی از عقب آمدند. مجدالدوله همراه خان باباخان پسرش و ساعد همایون به کالسکه نشستند، حرکت کردند برای مکّه.

آمدیم شهر. نهار آوردند خوردم. قدری روزنامه میرزا نوشت. من رفتم اندرون، قدری بودم، آمدم بیرون. امشب سفیر فوق‌العادهٔ مکزیک مهمان عین‌الدوله است. من هم مدعّو هستم. یک ساعت و نیم از شب گذشته با نشان و حمایل رفتم آنجا. امیر بهادر جنگ بود، مؤثق‌الدوله بود، حاجب‌الدوله بود، آصف‌السلطنه بود، علاءالملک بود، سعدالدوله بود، وکیل‌الدوله بود، سردار افخم بود، محتشم‌السلطنه بود، فخرالملک بود، سپهسالار بود، شمس‌الملک بود، میرزا حسین خان پسر مشیرالدوله بود، مشیرالدوله بود، مُقتدرالملک بود، مخبرالدوله بود. سفیر فوق‌العاده با اجزایش و سایر وزیر مختارها بودند. آنهایی که وزیر مختارهایشان نبود، شاهزاده فرِهایشان[2] بودند. بهاء بیک شاهزاده عثمانی هم ناخوش بود نیامده بود. کرنل[3] قزاق بود. تا ساعت سه و نیم بود بعد رفتند سَرِ شام. غذای مفصل و خوارکی خوبی بود. مشروب هم، همه قسم و خیلی خوب، بود. نطق خیلی مفصل شاهزاده عین‌الدوله کرد. سفیر فوق‌العاده هم جواب گفت. ساعت پنج و نیم بود که مهمانها رفتند.

دوشنبه ۲۶ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

درشکه نشستم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بعد مراجعت

---

۱ - لابد منظور عزیزالسلطان از این کلمه همان لغت فرانسوی «پاویون» بوده است.

۲ - منظور عزیزالسلطان از این ترکیب مأنوس به همان «شارژدافر» است که در لغت فرانسه به معنای مأمور سیاسی و نایب وزیر مختار است.

۳ - منظور کلنل قزّاق است.

به منزل کردم. تا یک ساعت به غروب مانده منزل بودم. قدری درس خواندم رفتم اندرون راحت کردم.

سه شنبه ۲۷ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

درشکه نشستم رفتم درب خانه به خاکپای مبارک شرف‌اندوز گردیدم تا ظهر. مراجعت به منزل نمودم. دو ساعت به غروب مانده رفتیم باغ وزیر دربار مرحوم که اسباب حراج می‌کنند. آخر حراج بود. حراج به اتمام رسید از آنجا رفتیم منزل.

چهارشنبه ۲۸ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. امروز آقا نجفی آمد به حضور همایونی نائل گردید. دربِ خانه خیلی جمعیت بود. تمام شاهزادگان عظام بودند. من سوار شدم رفتم منزل قوام‌السادات.

آمدم منزل. عصر نصرت‌الممالک و یوسف‌خان عکاس آمدند، تا دو ساعت از شب گذشته اینجا بودند.

پنجشنبه ۲۹ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

رفتم دربِ خانه. امروز بندگان اقدس شاهنشاه ارواح‌العالمین فداه عزیمتِ تشریف بردن به قم را دارند. شاهزاده عین‌الدوله، نظام‌الملک، پسر آقای حاجی میرزا ابوالقاسم، دربِ خانه بودند. بندگان اعلیحضرت شهریاری تشریف می‌برند کارخانهٔ تفنگ‌سازی، و از آنجا تشریف‌فرمای حضرت عبدالعظیم می‌شوند که به زیارت حضرت معصومه مشرف شوند.

جمعه سلخ شهر شعبان‌المعظم ۱۳۲۱

نهار خوردم. بعد از نهار رفتم منزل خان معیرالممالک. قدری با اعتصام‌السلطنه صحبت کردیم. او رفت، من هم رفتم پیش خان معیرالممالک، تا غروب آفتاب با هم صبحت کردیم.

شنبه غرّه شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

چون روز اول ماه بود رفتم زیارت حضرت عبدالعظیم. مراجعت کردم به شهر. افطارکردیم، نمازخواندم، بعدقدری روزنامه‌نوشتم. مدیرآمدمشغول‌درس‌خواندن گردیدم.

یکشنبه ۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

ظهر از خواب برخاستم، وضو گرفتم. مشغول درس خواندن بودم، تا سه ساعت به غروب مانده سوار شدم رفتم بازار. رفتم تیمچه حاجب‌الدوله، آن باغچه‌ها راکه در وسطش ساخته‌اند خیلی خوب شده است. از آنجا رفتم مغازهٔ صحاف‌باشی. روزهای یکشنبه سیمی فُنُگراف [۱] دارد برای فرنگی‌ها، و شبها برای عموم. رفتم هیچکس نبود. من بودم و میرزای سفارت هلند، و چند نفر اجزای «تِکو».

مدیر آمد، قدری درس خواندم. و دو ساعت و نیم از شب رفته بود که کالسکه خواستم. همراه مدیر رفتیم مغازهٔ صحاف‌باشی، تماشای «سینماتوگراف»

دوشنبه ۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

سوار شدیم رفتیم دکان باغدسر. از آنجا رفتیم بازار سمسارها، تیمچه حاجب‌الدوله، مسجد شاه، خیابان لاله‌زار و مغازهٔ آقا محمود.

۱ـ سینما فنوگراف

آمدیم منزل. قدری روزنامه نوشتم. نماز مغرب و عشا خواندم. مدیر آمد، قدری درس خواندم. کالسکه خواستم، رفتیم تماشای سینمو فُنُگراف. مدتی تماشا نموده مراجعت به منزل کردیم.

سه شنبه ۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

رفتم به مغازهٔ مادام بارنا هود، قدری بودم. از آنجا رفتم مغازه باغدسر. مراجعت به منزل کردم. مدیر آمد، قدری درس خواندم. مقبل‌الدوله آمد تا ساعت شش از شب رفته مشغول صحبت و آس‌بازی بودیم. هوا هم چند روز است که به شدت سرد شده است. امسال بارندگی هیچ نشده است.

چهارشنبه ۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

قدری کتاب [۱] خواندم تا مغرب. دیشب را چون حمام بودم، سخت سرما خوردم. زکام شدیدی گردیدم و مشغول معالجه هستم. مقبل‌الدوله آمد تا ساعت هفت از شب رفته مشغول تخته بازی بودیم.

پنجشنبه ۶ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

ساعت سه به غروب مانده سوار شدم رفتم دکان باغدسر. جمعیت زیادی بودند. بعد از افطار عکاس‌باشی آمد. مدیر آمد، مشغول درس خواندن گردیدم. امروز در بازار نزدیک مسجد شاه، یک نفر ترک ششلول زده بود یک نفر از اهل نظام را کشته است. معلوم نشد برای چه این کار را کرده است.

---

۱ - اگر منظورش کتاب غیر درسی باشد، معلوم می‌شود که در این تاریخ، در تحصیل آنقدر پیشرفت داشته که قادر به مطالعهٔ کتاب هم بوده است.

جمعه ۷ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

همراه مدیر سوار شدیم رفتیم مسجد شاه. از آنجا رفتیم مغازه‌ها و کنتوارها. مراجعت کردیم منزل. نزدیک افطار بود. شیخ شیپور همراه یک نفر سیّدی آمدند. افطار آوردند خوردیم. بعد از افطار شیخ شیپور صحبت بسیاری نمود. آواز خیلی خواند، سَرِ ماها راگرم نمود تا ساعت سه.

شنبه ۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

مشغول درس خواندن بودم تا یک ساعت به غروب مانده. رفتیم خیابانها به گردش. دکان باغدسر رفتیم. از آنجا رفتیم مغازه حاجی حسین آقا. درب مغازهٔ تکو جمعیت زیادی بودند، و از آنجا آمدیم منزل.

یکشنبه ۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

رفتم منزل خان معیرالممالک. خان اندرون تشریف داشتند. رفتم اندرون. تا نزدیک غروب آنجا بودم. از آنجا آمدم منزل افطار کردم، نماز خواندم. ساعت دو بود که مدیر آمد قدری درس خواندم.

دوشنبه ۱۰ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

دو ساعت به غروب مانده بود که آمدم و مشغول خواندن کتاب «سفرنامهٔ عراق» شاهنشاه شهید گردیدم تا غروب آفتاب. وقت مغرب افطار کردم.

سه شنبه ۱۱ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

بندگان اقدس شاهنشاهی امروز از قُم تشریف فرمای طهران شدند. من رفتم دربِ

خانه. محقق‌السلطنه بود، مشیرالسلطنه بود، سیف‌الملک بود، شاهزاده تلگرافچی (بود). معلوم شد بندگان اقدس اعلیٰ بیرون تشریف نمی‌آورند، از درب تکیهٔ دولت بیرون آمدم رفتم دکان باغدسر گردش نمودم. بعد از افطار مدیر آمد. قدری درس خواندم. کالسکه خواستم که بروم منزل عین‌الدوله. شاهزاده سوار شده بودند. ساعت شش از شب رفته بود که باران گرفت، خوب بارید.

چهارشنبه ۱۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

آمدم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بعد امیر بهادر جنگ را آمدم دربار دیدم. شاهزاده عین‌الدوله بود، مشیرالسلطنه بود، معتمدالدوله، حاجی مشیر لشکر بود. افطار را به دربار خوردم. آمدم ثانیاً به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

پنجشنبه ۱۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

تا عصر اندرون بودم. به اتفاق اهل منزل سوار شدیم. آنها کالسکه نشسته بودند من سوار اسب بودم. رفتیم تا مهرآباد. چند شیشهٔ عکس انداختیم تا غروب. مراجعت رو به منزل نمودم. میدان توپخانه توپ افطار را انداختند. آمدم منزل. بعد از افطار همراه قوام‌السادات بلیط صد دینار مشغول گنجفه‌بازی [1] گردیدم.

جمعه ۱۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

شهرت غریبی این روزها پیدا شده در خصوص تکفیر اتابک اعظم. از قراری که

---

۱ ـ گنجفه نوعی ورق بازی ایرانی است که از اوایل دورهٔ صفویه در ایران معمول بوده است. این بازی دارای نود و شش ورق است که به هشت دسته دوازده برگی تقسیم می‌شود. این بازی امروز معمول نیست و از نحوهٔ بازی آن اطلاع صحیحی در دست نیست. ولی از نوشته‌هائی که دربارهٔ این بازی در دست است به نظر می‌رسد شبیه بازی حکم است.

شنیدم آقا شیخ مهدی واعظ امروز به مسجد سید عزیزالله، در بالای منبر فحش داده بود. کالسکه نشستیم رفتیم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

شنبه ۱۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

کتاب خواندم تا دو ساعت به غروب مانده. سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. کاغذخوانی بود. بعد آمدیم به اتفاق انتظام‌الدوله بیرون، تا دکّان باغدسر. رفتیم بازار، در تیمچه حاجی‌محمد حسن قدری پارچه خریدیم. از آنجا آمدیم سبزه میدان. سوار شدیم رفتیم تا دربِ دکّان آقا محمود. آمدیم منزل افطار نمودیم. قدری روزنامه نوشتم. سید نارنگی قمی آمد. قدری بی‌مَزّگی نمود. از نارنگی بدش می‌آید. دو تومان گرفت و رفت. من سوار شدم رفتم دربِ خانه. تا چهار ساعت از شب گذشته بودم. از آنجا آمدم سوار شدم رفتم منزل اعتصام‌السلطنه. خان معیرالممالک آنجا بودند. بانک بازی مفصلی بود تا ساعت هفت.

یکشنبه ۱٦ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

مدیر آمد قدری درس گفت، خواندم. بعد از آن سوار شدیم به اتفاق مدیر رفتیم تیمچهٔ کتاب فروش‌ها. قدری کتاب می‌خواستم خریدم. از آنجا سوار شدیم آمدیم منزل. شاهزاده معتمدالدوله آمد. تا ساعت پنج، شاهزاده صحبت می‌کردند.

دوشنبه ۱۷ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

طرف عصر بود. سوار شدم رفتم منزل حشمت‌الممالک، سه شیشه عکس انداختم. خان معیرالممالک اندرون بودند. مرا هم خواستند رفتم. غروب بود که سوار شدم آمدم منزل افطار نمودم. سید هندی و سید سلام در افطار حاضر بودند. درشکه

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم.

سه شنبه ۱۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

مدیر آمد. ساعت سه بود که برای احیاء رفتم مسجد. مشغول دعا و نماز قضا و دعاهای شُکر گردیدم. ولی مثل سنوات ماضی دود قلیآن بسیار و هوا کثیف بود.

چهارشنبه ۱۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم درب خانه. در عمارت بلور که از بناهای جدید است به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا آمدم دکان باغدسر. آمدم منزل. قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت الی پنج از شب گذشته.

پنجشنبه ۲۰ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

بعد از افطار به اتفاق خان رفتیم منزل وزیر مخصوص. چون از قم آمده قدری هم کسالت دارد اندرونی خیلی خوب ساخته‌اند که چند باب اطاق دارد. ساعت سه بود که آمدیم منزل مشغول اعمال شب بیست و یکم گردیدیم.

جمعه ۲۱ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

سه ساعت به غروب مانده آمدیم بیرون. درشکه سوار شدم رفتم حضرت عبدالعظیم. خیلی شلوغ بود. دو ترن حرکت می‌کرد، دو تا می‌رفت دو تا می‌آمد. یک ترن زن بود و یکی مرد. در ترن‌ها واگن زیادی بسته بودند. در کمال زحمت زیارت نمودیم. شاهزاده عین‌الدوله و سپهسالار و سایرین همه بودند.

دو ساعت از شب گذشته، بر حسب دعوت آجودان‌باشی سوار شدیم رفتیم منزل

آجودان باشی. اعتصام‌السلطنه، میرزا عبدالله خان، حکیم‌الملک، منشی‌حضور، ناصرالدوله، حسام‌السلطنه، ظهیرالسلطان و ظهیر حضور، افخم‌الملک، شجاع‌السلطنه، سیف‌الملک، شبل‌الدوله بودند. تا ساعت هفت آنجا بودیم.

شنبه ۲۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

عصر سوار شدم رفتم عکاس خانه روسی خان. دو تا عکس می‌خواستم بزرگ نمایم. تا یک ساعت به غروب مانده آنجا بودم. از آنجا آمدم رو به منزل. در بین راه یک نفر طفل ده دوازده ساله، رفت زیر درشکه من. عباس بیک خیلی علم به خرج داد، که زیر چرخ نرفت و پسره بیرون آمد. به صاحب درشکه فحش می‌داد. آمدم منزل افطار نمودم. مدیر آمد، برحسب معمول رفتم مسجد مرحوم سپهسالار.

یکشنبه ۲۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

دو ساعت به غروب مانده رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. الی نیم ساعت به غروب بودم. بعد آمدم منزل افطار نمدوم.

دوشنبه ۲۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

کالسکه نشستیم رفتیم دکان باغدسر. بازارها راگردش نموده، آمدیم دکان آرشاک. آمدیم منزل افطار کردیم. برای ساعت سه و نیم از شب گذشته رفتیم منزل آجودان حضور دیدن نمودیم چون تازگی از بروجرد آمده است.

سه شنبه ۲۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

افطار نمودم، نماز خواندم. سوار شدم رفتم دوشان تپه به خاکپای مبارک مشرف

گردیدم الی ساعت پنج. از آنجا مراجعت به طهران کردم. رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله.

چهارشنبه ۲۶ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

امشب، شب‌نشینی منزل آقا میرزا آقا خان مدعود هستیم. حاجی معین‌السلطان را هم دعوت کردم کاغذی نوشتم‌برای جلال‌الملک، ایشان هم آمدند. متفق درشکه نشستیم رفتیم آنجا.

پنجشنبه ۲۷ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

امشب از افطار منزل اعتصام‌السلطنه موعود هستم رفتیم آنجا. جمعی بودند. بعد از افطارالی ساعت هشت بانک بازی می‌کردند. خیلی خوش بودیم.

جمعه ۲۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

همراه صادق خان رفتیم دوشان تپه. هوا ابر بود باران هم می‌آمد. به خاکپای مبارک شرف‌اندوز گردیدم. آمدم شهر، رفتم منزل عین‌الدوله. شاهزاده معتمدالدوله قدری علیل مزاج بودند، امروز به رحمت حق واصل گردیدند.

شنبه ۲۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

امشب جمعی از آقایان به شب‌نشینی منزل مخلص دعوت دارند. مهمانها آمدند. بعد، احتساب‌الملک و حکیم‌الملک و اعتضادالملک و اعتضاد خلوت و صادق خان و حسین خان هم آمدند. مشغول بانک بازی بودند تا ساعت نه

یکشنبه ۳۰ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۱

روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. افطار نمودم، وضو گرفتم نماز خواندم. رفتم

اندرون راحت کردم.

دوشنبه غرّه شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای اقدس اعلی نائل گردیدم. امروز، روز عید فطر است. خیلی درب خانه شلوغ بود. تمام شاهزادگان و ورزاء بودند. مراجعت کردم منزل، ملاّ زیرک بود نهار خوردیم بعد از نهار مُلاّ زیرک قدری نَقِل زُمان گفت.

عصری سوار شدیم رفتیم به زیارت حضرت عبدالعظیم. از آب انبار قاسم خان که گذشتیم آقا نجفی را دیدیم که از حضرت عبدالعظیم مراجعت می‌کرد. جمعیت زیادی بودند. من درشکه را نگهداشتم، ایشان هم الاغشان را نگه داشتند؛ تعارف نمودیم، گذشتیم. نزدیک امامزاده عبدالله ظهیرالسلطان را دیدیم. با او قدری سواره صحبت کردیم. بعد رفتم حضرت عبدالعظیم. توی حرم شعاع‌السلطنه را دیدیم. حاجی علیقلی خان بختیاری را توی حرم امامزاده حمزه علیه‌السلام دیدیم. با او مصافحه نمودیم. بعد از حرم بیرون آمدیم سوار شدیم، از راه ابن بابویه آمدیم منزل.

سه شنبه ۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک نائل گردیدم. از آنجا آمدم منزل. چون پدر شاهزاده معین دربار مرحوم شده‌اند، رفتیم آنجا. بیرون آمدیم رفتیم منزل اعتصام‌السلطنه. دیدم مشغول دان دادن کبوترهایشان می‌باشند.

چهارشنبه ۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

برحسب وظیفه خانه زادی رفتم دربِ خانه به خاکپای انور اقدس مشرف گردیدم. پس از مدتی مراجعت به منزل نمودم. نهار صرف نمودیم بعد از آن رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله.

پنجشنبه ۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. آمدم منزل، نماز خواندم. مدیر آمد قدری درس خواندم.

جمعه ۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

امرو، بر حسب دعوت وزیر نظام که برای پسرش عروسی می‌نماید، رفتم منزل ایشان. لقب پسرش سیف‌السلطنه است. دختر سَهام‌الدوله بجنوردی را گرفته است. موزیک داشتند. مطرب هم یهودی‌ها بودند. قدری بانک بازی شد. دیشب حوض منزل ما تمام یخ بسته بود.

شنبه ٦ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

کالسکه نشستیم رفتیم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا سه ساعت به غروب مانده بودم. بعد سوار شدم آمدم منزل. یک ساعت به غروب مانده به اتفاق اهل اندرون سوار شدیم رفتیم بیرون، تا سر استخر امام جمعه.

یکشنبه ۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

صبح برخاستم رفتم به خاکپای مبارک نائل گردیدم. به اتفاق آجودان حضور به منزل مراجعت نمودیم. نهار صرف نمودیم آجودان حضور رفت. پیانو زدم، روزنامه گفتم منشی باشی نوشت. مدیر آمد مدتی درس خواندم.

دوشنبه ۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم درِب خانه به خاکپای اقدس اعلی مشرف گردیدم، و به منزل

مراجعت نمودم نهار خوردم رفتم منزل خان معیرالممالک. چون کسالت داشت رفتم عیادت. شجاع‌السلطنه آمد قدری نشست، رفت. تقریباً تا غروب بودم.

سه‌شنبه ۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

بندگان اقدس اعلی امروز برای توقف پنج شبه تشریف‌فرمای دوشان تپه می‌شوند. سوار شدم برای دوشان تپه، رفتم برای عمارت بالا، شرف‌اندوز خاکپای همایونی گردیدم. تا چهار ساعت به غروب مانده به خاکپای مبارک شرفیاب بودم. کوه‌های سمت دوشان‌تپه و سه پایه را مه گرفته بود.

آمدم شهر. به اتفاق اهل اندرونی سوار شدیم رفتیم باغ آقا غلامحسین هراتی که پشت باغ شاه واقع است. تقریباً خاک دَرَشت محسوب می‌شود. خوب مزّین است. عمارت هم در وسط دارد که برزخ مابین ایرانی و فرنگی است. روی هم رفته چندان تعریف ندارد. خواسته است مبل را به رنگ اطاق درست نماید، هیچ تعریف ندارد.

رفتم اندرون راحت کردم. دیشب مطرب هم دسته عبدالله خان را داشتیم که زن است. مهتاب هم بیرون آمد. خوب هوایی بود.

چهارشنبه ۱۰ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

مدتی روزنامه نوشتم. مدیر آمد مشغول درس خواندن گردیدیم. بعد از آن درشکه خواستم، سوار شدم رفتم دوشان تپه شرفیاب خاکپای انور اقدس اعلی گردیدم. بندگان اعلیحضرت همایونی تشریف فرمای فرح‌آباد گردیده بودند. صبح هم شکار تشریف برده بودند. بالا سَرِ رزمگاه، یک قوچ پنج ساله شکار فرموده بودند. از آنجا تشریف آوردند عمارت دوشان تپه. تا یک ساعت از شب رفته پس از آن مرخصی حاصل نموده آمدم منزل.

پنجشنبه ۱۱ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

به اتفاق آجودان حضور درشکه نشستیم رفتیم دوشان تپه. بندگان اقدس اعلیٰ تشریف آوردند پایین، تشریف بردند عمارت فرح‌آباد. تمام اجزای خلوت مخصوص بودند. در آن بلندی باغ فرح‌آباد آلاچیق ترکمانی زدند. نهار را آن‌جا میل فرمودند. وزیر مخصوص و نیرالدوله را امر فرمودندکه بروند تماشای عمارت فرح‌آباد. خودشان مشغول کاغذخوانی گردیدند. من هم همراه وزیر مخصوص رفتم، تماشا نمودیم. در حقیقت خیلی عمارت خوبی ساخته‌اند. مراجعت نمودیم. کاغذخوانی تمام شد، رفتیم به خاکپای مبارک مشرف گردیدیم.

بعد از آن، بندگان اعلیحضرت همایونی تشریف‌فرمای عمارت دوشان تپه گردیدند. از آنجا رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. قریب یک ساعت آنجا بودم. از آنجا رفتیم عمارت بالای دوشان تپه شرف‌اندوز خاکپای مبارک گردیدم.

جمعه ۱۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

صبح رفتم حمام. تا نزدیک ظهر حمّام بودم. بعد آمدم بیرون. امروز روز عید فرانسه‌هاست. اوّل ژانویه است. رفتم تبریک سفارتخانه‌ها و غیره.

منزل رئیس بانک، نبود کارت دادم. سفارت آلمان، کارت دادم. سفارت بلژیک کارت دادم. سفارت انگلیس وزیر مختار خودش که نیست، رفته بوشهر، منزل مادامش کارت دادم. نایب‌هایشان هم هیچکدام نبودند، کارت گذاشتم سفارت فرانسه خود وزیر بود و زنش هم بود، مؤیدالسلطنه هم بود. منزل شارژ دافِر اطریش کارت گذاشتم. منزل کندتْ[1]، جمعی آنجا بودند، آصف‌السلطنه، ملک آراء، نظم‌الدوله، قدری نشستم قهوه خوردیم. سفارت ایتالیا نبود کارت گذاشتم خود وزیر مختار هم همین روزها مأمور جای دیگر شده می‌رود. خانه مادام آن ورِنی. منزل دکتر شنیدر خودش نبود؛ زنش و

۱ـ کُنت

دخترش بودند. وزیر مختار فرانسه آمدند پیش زن شنیدر. سفارت ینگی دنیا، وزیر مختار بود نشستم قدری صحبت کردی، مردمورخ خوبی است. منزل دکتر لِندتی، خودش و زنش ناخوش هستند. منزل دکتر آتکاکث، خودش نبود دخترش بود چای خوردم. منزل مسیو نوز وزیر گمرک خانه خودش نبود زنش و دخترش بودند. مؤیدالسلطنه را هم مجدداً آنجا دیدمش.

دیدن‌ها تمام شد، خیلی خسته گردیدم، مراجعت به منزل نمودم.

شنبه ۱۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

سوارشدیم رفتیم دوشان تپه، وزیر مختار ایطالیا آمده بود مرخصی بگیرد و برود. شاهزاده عین‌الدوله، سپهسالار، مشیرالدوله و جمعی بودند. در حضور مبارک خلوت بود. خلوت که شکست رفتیم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم بعد از آن کاغذ خوانی شد. آمدیم شهر، نهارخوردیم با آدمها تا غروب مشغول آس‌بازی بودیم.

یکشنبه ۱۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

رفتیم دوشان تپه. بندگان اقدس اعلی قرار بود شکار تشریف ببرند، موقوف فرمودند. رفتند عمارت فرح‌آباد. رفتیم منزل شمس‌الملک، تا یک ساعت به غروب مانده مشغول بازی بودیم. بعد سوار شدم رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. آمدیم شهر رفتیم منزل شاهزاده عین‌الدوله. سپهسالار بود، امیر بهادر جنگ بود، مشیرالسلطنه بود، معاون‌السلطنه بود. تا نیم ساعت از شب گذشته بودم.

دوشنبه ۱۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

تا سه ساعت به غروب مانده روزنامه نوشتیم. مواجب سه ماههٔ گاردیها را،

محمدعلی خان خبر نموده بود، پول آوردند، دادند. من رفتم مدتی اندرون بودم. بعد آمدم سوار شدیم به کالسکه، رفتیم منزل مرحوم وزیر دربار؛ چون اسبابهای زیادی هر چه دارند حراج می‌کنند. چون فردا باید جاجرود برویم، زودتر خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۶ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

رفتم تا دوشان تپه. آنجا گفتند: بندگان اقدس همایونی تازه سوار شده‌اند. رفتم در صحرا به رکاب مبارک شرف‌اندوز گردیدم. مرا خواستند، رفتم نزدیک اتومبیل مدتی ملتزم بودم. در وسط راه می‌خواستند چند میش و بره بریزند به جادّه. قراخان را فرستادند که سر بزند شاید به جاده بریزند. من همراه شمس‌الملک یک درّه را تاختیم سر بالا، شاید تفنگ بیاندازیم. نزدیک شکارها که رسیدیم قراخان تفنگ انداخت، ما دیگر نتوانستیم تفنگ بیاندازیم. بعد آمدیم و ملتزم رکاب مبارک بودیم، تا نزدیک رودخانه به نهار افتادند. من هم آمدم با شاهزاده عین‌الدوله سر نَهارِ ایشان. اشخاصی که بودند از این قرار است:

شاهزاده عین‌الدوله، نظام‌السلطنه و وزیر مخصوص، امیر بهادر جنگ، فخرالملک و سیف‌السلطان، صدق‌السلطنه. مشغول خوردن نهار بودیم که اعلیحضرت همایونی سوار شدند. بعد از نهار اجماعاً سوار شدیم. ساعدالدوله و نصرالسلطنه هم به ما ملحق گردیدند. دو دست قوش ساعدالدوله انداخت. یک دست قوش هم شاهزاده عین‌الدوله انداخت. یک دست خوب پرید روی هوا، یک چنگ انداخت. اما قوش لاغر بود نگرفت. دو کبک روبروی حضرات من زدم که تمام تحسین کردند. از آنجا آمدم به منزل عین‌الدوله. نمد آبداری را جلو بخاری انداختند، وضو گرفتم، نماز خواندم. بعد از آن برف هم یواش یواش شروع به آمدن کرده است. حمد الهی را به جا آوردم که به سلامتی امسال هم آمدیم به اطاق هر سالهٔ خودمان منزل نمودیم.

منشی‌باشی در این سفر نیامده، روزنامه مرا غلامحسن خان می‌نویسد.

چهارشنبه ۱۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

صبح سه ساعت از دسته گذشته بیدار شدیم. تقریباً یک چارک برف آمده بود. هوا هم مه گرفته بود به طوری که کوه‌های روبرو هیچ پیدا نبود. روز حرکت نبود. بعد اعلیحضرت همایونی سوار شدند. من هم سوار شدم رفتم منزل سپهسالار. خیلی اظهار مرحمت فرمودند به سپهسالار. از بغل جنگل رفتند برای راه گردنه کلیانی. باز برف گرفت و سر کوههای کلیانی را هم مِه گرفت. بندگان اعلیحضرت همایونی مراجعت فرمودند طرف منزل. به میرشکار فرمودند که: برو بگرد، ردّ پلنگ را پیدا کن.

از راه جاده تشریف می‌آوردند. تا باغشاه ملتزم رکاب مبارک بودم. از آنجا جدا گردیدم که شکار کبک بنمایم. در راه یک کبک خوبی شکار کردم. رفتم منزل سپهسالار. نهار خورده بودند. من هم مرغ پخته داشتم مشغول نهار خوردن گردیدم. معاون‌السلطنه هم از شهر تازه آمده بود. کالسکه‌چی‌اش اسبهایش را می‌گردانید و مشغول دادن فحش به معاون‌السلطنه بود. خلاصه خیلی فحش دادن کالسکه‌چی اسباب خنده ماها شده بود.

قوش [1] سپهسالار را مُقبل‌الدوله کشیدند، روبروی ما یک کبک گرفت، سر آن را بریدند. قوش طرلان [2] سپهسالار را هم خواستیم، رفت جنگل. بعد رفتند پیدا کردند و آوردند. مرادخان دوربین می‌کشید. گفت: بندگان اعلیحضرت همایونی در باغشاه نهار میل فرمودند، بعد از صرف نهار تشریف بردند طرف کلیانی. خیلی اسباب تعجب شد گفتم شاید پلنگی پیدا کرده‌اند.

۱ـ قوش: مرغی است شکاری، هرپرنده شکاری را نیز قوش گویند.

۲ـ طرلان: مرغی است حرام گوشت و وحشی ـ شاهباز

خلاصه شاهزاده عین‌الدوله هم خواستند بروند درّه طویله، شکار کبک نمایند. تشریف آوردند جلو چادر سپهسالار، وزیر مخصوص را فرمودند: سوار شو.

من هم اسب وزیر مخصوص را سوار شدم رفتیم به درّه. آنجا شاهزاده عین‌الدوله دو دست قوش انداخت. قوش‌ها را سیر کردند من هم مشغول شکار کبک شدم. دو نفر ژاندارم هم با من بودند که اسب مرا نگاهداشته بودند. بسیار به ژاندارم‌ها بد گذشت برای آن‌که زیاد راه سختی بود و همراهی با من هم خیلی مشکل بود. باری دو کبک روی هوا شکار کردیم، خیلی جای تمجید و تعریف بود. توی رودخانه، شاهزاده عین‌الدوله ایستادند، قلیانی کشیدند. من چونکه زیاد عرق داشتم سرما خوردم. با شاهزاده صحبت‌کنان آمدیم چادر سپهسالار. جمعی آنجا بودند. آصف‌الدوله و وزیر نظام هم بودند. سردار معظم هم بود. معلوم شد اعلیحضرت همایونی نهار را در باغشاه میل فرموده بودند. رَدِّ پلنگی میرشکار پیدا کرده بود. دو مرتبه مراجعت فرموده بودند سَرِ راه کلیانی. بعد از زحمت زیاد یک کفتار بزرگی از غار بیرون آمده بود، صید فرمودند. تا نیم ساعت از شب گذشته مراجعت فرمودند. شکارچی‌ها قوش‌ها را آوردند به آلاچیق. مشغول صحبت شکار شدیم تا دو ساعت از شب رفته.

پنجشنبه ۱۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

شانه‌هایم درد می‌کرد. قدری روغن‌مالی کردم. امروز سواری هم نیست، اُطراق است. دیروز قوام‌السادات تدارک آش رشته دیده بود چون سواری موقوف شد. امروز مشغول پختن آش رشته گردیدند. اشخاصی که امروز منزل مخلص هستند، از این قرار است:

شاهزاده رکن‌السلطنه و حسام‌السلطنه، انتظام‌الدوله، آجودان حضور، عمید حضور، بصیرالسلطنه، شاطرباشی و امجدالممالک، صادق خان و حسین خان، ناصر همایون و قوام‌السادات و غلامحسین خان.

جمعی مشغول بازی تخته می‌باشند. من هم توی آبدارخانه با حسن خان روزنامه می‌نویسم. نهار حاضر کردند صرف نمودیم. بعد، تا عصر مشغول قمار تخته و آس بودیم. یک ساعت به غروب مانده شرفیاب خاکپای مبارک گردیدیم. بعد قُرق شد. از آنجا رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. از دیشب تاکنون متصل برف می‌آید. سهام‌الدوله بجنوردی سردار هم سه روز است مرحوم شده است. امیرالامراء هم مرده است.

جمعه ۱۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

تقریباً نیم ذرع برف آمده بود. یک شیشه عکس هم انداختیم. خبر آوردند که بندگان اقدس همایونی سوار شدند. من هم سوار شدم پی رودخانه راگرفتم به اوّل جنگل که رسیدم خواستم سمت کلیانی بروم. اعلیحضرت همایونی سمت «کافرهُمند» تشریف بردند. کبک زیادی دیده شد به طوریکه زنده می‌گرفتند. بعد اعلیحضرت همایونی فرمودند که کبک‌ها را زنده بگیرند.

یک دسته شکار در نیزارهای دربندک، میرشکار دیده بود. رفتند سر بزنند، نیامد. مراجعت کردیم به اوّل کافرهمند به نهار افتادیم. نهار خوبی با سپهسالار و سایرین صرف شد. بعد از نهار سوار شدیم آمدیم به شکار کبک. اوّل درّهٔ شکر بیک لو که رسیدیم آقا خان آدم سپهسالار چند دانه شکار دید. تا رفت شاه را خبر بدهد شکارها فرار کردند. آمدیم به شکار کبک و قوش‌های سپهسالار خوب پریدند. جره[1] قزِل[2] اقبال‌الدوله یک کبک خوب گرفت. اقبال‌الدوله هم اسب انداخت عقب قوش زمین خوبی خورد؛ خیلی تماشا داشت. تمام بدنش فرو رفت توی برف؛ حتی جیب‌هایش پُر از برف شد. سوارها تُخس[3] شدند میان درّه. کبک زیادی شکار شد. چند دانه خرگوش

---

۱ ـ جره: نرینه هر جانور از چرنده و پرنده. بخصوص بازنر.

۲ ـ جره قزل: نوعی پرنده شکاری که محل زاد و ولد آن هندوستان است.

۳ ـ در متن تُقس ـ تخس کردن در اصطلاح به معنی پخش کردن

هم شکار شد.

توی درهٔ شکربیک‌لو که رسیدیم برخوردیم به شاهزاده عین‌الدوله که از شکار کبک مراجعت می‌کرد. حاجب‌الدوله هم از عقب آمد. شاهزاده، اول قوش طرلانش را انداخت. بعد قوش قزِل را انداخت. بعد اقبال‌الدوله اسب انداخت، دو مرتبه خورد به زمین رفت زیر برف. یک خرگوش هم زنده گرفتیم. قوشِ طرلان عین‌الدوله را، که اول انداخته بویم، رفت گم شد. میرزا اسحق، قوش‌چی عین‌الدوله، که از آن بی مصرف‌های عالم است، از علامت قوش چی‌گری فقط یک کیسهٔ بزرگ و یک اسب لاغر داشت. از بس که تنبلی کرد شاهزاده را متغیّر کرد. از پیدا کردن قوش گذشتیم، آقا غیور را گفتیم قوش را پیدا نماید. از عقب ما بیاید.

آمدیم تا نزدیک چادر سپهسالار اِلی غروب منزل سپهسالار بودیم. شاهزاده عین‌الدوله با حضرات رفتند من هم آمدم چادر سیف‌الملک.

شنبه ۲۰ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

از خواب برخاستم آمدم توی ایوان شمس‌الملک. آتش زیادی روشن کردیم. امروز هم سواری نیست، اطراق است. آمدم منزل خرازی فروش قدری اسباب خریدیم دادیم بردند شهر. بصیرالسلطنه و حسام‌السلطنه و عمیدحضور و انتظام الدوله آمدند مشغول تخته بازی بودند بعد نهار خوردیم تا دو ساعت به غروب مانده منزل بودم. رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. امشب بندگان اقدس منزل عین‌الدوله مهمان هستند. سپهسالار و مشیرالسلطنه، و نظام‌السلطنه و آصف‌الدوله بودند، و موثق‌الدوله و اقبال‌الدوله و سایر عمله خلوت، تمام بودند. تا یک ساعت و نیم از شب رفته آنجا بودیم.

یکشنبه ۲۱ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم خبر آوردند که بندگان اعلیحضرت همایونی سوار شدند. من هم سوار شدم رو به کلیانی. از جنگل رفتم. به دو راهی رسیدم که از راه باغ شاهی می‌آید. رسیدیم، رفتند شکار دیدند تا سر بزنند که بیآیند رو به بندگان اعلیحضرت، شکارها نیامدند. یک دسته شکار دیگر دیده شدند که آمدند رو به بندگان اقدس شاهنشاهی. بندگان اقدس پیاده شدند، یک تیر چهار پاره انداختند یک قوچ زدند. بعد دو تیر دیگر انداختند، دو شکار دیگر زخمی شدند که تازی آنها را گرفت. خیلی شکار خوبی فرمودند. خلاصه تشریف آوردند توی سیلاب به نهار افتادند. بعد از صرف نهار سوار شده تشریف آوردند رو به منزل. توی رودخانه صحبت‌کنان در رکاب مبارک آمدم روبه منزل.اشخاصی که‌امروز در رکاب مبارک ملتزم بودند، از این قرار هستند:

اقبال‌الدوله، سردار معظم، ساعدالدوله، صدق‌السلطنه، بصیرالسلطنه، شاطرباشی، فخرالملک، سیف‌السلطان.

دوشنبه ۲۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

دیشب هم به قدر یک وجب برف آمده است. اسب حاضر نمودند سوار شدم رفتم دربِ خانه. بندگان اقدس نهار را امروز اندرون میل خواهند فرمود. من رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. خیلی جمعیت بود. تمام عمله خلوت و غیره بودند. برخاستم رفتم منزل موثق‌الدوله؛ رفته بود منزل وزیر افخم. من هم رفتم منزل وزیر افخم. حاجب‌الدوله و موثق‌الدوله آنجا بودند. قدری که نشستم، برخاستم آمدم منزل. دو شیشه عکس توی اطاق انداختم.

آبدار، حضوراً مشغول خردکردن کباب بوقلمون بود. یک دانه از بوقلمون‌ها را دادم بردند منزل سیف‌السلطان. گفتم شام طبخ نمایند، که شب را پیش هم، منزل ایشان

بخوریم. بعد رفتم دربِ خانه. تا ساعت پنج از شب رفته به خاکپای مبارک مشرف بودم.

سه شنبه ۲۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

وضو گرفتم، نماز خواندم. چهار ساعت از دسته گذشته بود که رفتم منزل عین‌الدوله. مدتی آنجا نشستم، بعد سوار شدم رفتم منزل سپهسالار. وزیر مخصوص، آصف‌الدوله، اعتصام‌السلطنه، صدق‌السلطنه، ظفرالدوله، تمام آنجا بودند. نهار خیلی خوبی آنجا صرف شد. کبک زیادی بالا سر چادرها دیده شد. سپهسالار چند قوش انداخت. اعتصام‌السلطنه و حضرات مشغول تفنگ‌اندازی بودند. من هم سه کبک روی هوا، خیلی خوب زدم. که تمام حاضران تحسین نمودند.

همراه سپهسالار، بعد از ان که قوش‌هایش را سیر نمود، با وزیر مخصوص آمدیم رو به منزل. ساعدالدوله هم قوش‌هایش را سیر نمود. اسماعیل شکارچی رفته بودامروز شکار. چون قدغن بود که کسی از خارج‌نرود، ده دانه کبک هم زده بود غلام‌های امیر بهادر جنگ تفنگ او راگرفته با خودش برده بودند پیش امیر بهادر جنگ.

از آنجا آمدم منزل شاهزاده عین‌الدوله. یک ساعتی هم آنجا بودم. امیر بهادر جنگ را آنجا ملاقات کردم. توسط اسماعیل را هم نمودم او را رها کردند.

چهارشنبه ۲۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

دیشب برف زیادی بارید، تقریباً چهار انگشت برف بود. سواری خیلی مشکل بود. اسب خواستم سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. دست مبارکشان قدری بواسطه رطوبت هوا دردگرفته بود. تا، وقت نهار، از آنجا رفتم به خانهٔ شاهزاده عین‌الدوله. سپهسالار بود، وزیر مخصوص بود، اقبال‌الدوله بود، علاءالملک بود، انتظام‌الدوله بود، اجلال‌السلطنه بود. ساعد نظام که برادر حاجی بهاءالدوله باشد با

آقا محمدخان برادرزاده‌اش که دیروز از شهر آمدند امروز سر نهار بودند. نهار را که آنجا خوردیم، برخاستم رفتم دربِ خانه. تا یک ساعت به غروب شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم.

بعد پیاده رفتم منزل. از بس که یخ بسته زمین‌ها، خیلی خطر دارد سوار شدن به اسب. نماز ظهر و عصر را خواندم، آمدم منزل حکیم‌الملک. خودش نبود. نزدیک اطاق حکیم‌الملک یک اطاق خالی بود. چون برف به چادر شجاع‌السلطنه صدمه زده بود در آن اطاق خالی منزل کرده بودند جمعی را دیدم آنجا هستند و مشغول قمار هستند. رندان مرا هم داخل بازی نمودند، قدری پول مرا بردند، دیگر بازی نکردم. بعد، خبر آوردند که فردا کوچ است. ثانیاً خبر آوردند که چون مالِ کالسکه[1] برای حرم جلالت، از شهر هنوز نیاورده‌اند کوچ موقوف است. رفتم منزل شمس‌الملک شام خوردیم همان جا راحت کردیم.

پنجشنبه ۲۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

صبح از خواب بیدار شدیم. وضو گرفته، فریضه صبح را به جا آوردم. اسبها را آوردند، سوار شدیم آمدیم منزل خودمان. عزم نمودیم چون راه‌ها خلوت (است) بهتر است بعد از صرف نهار برویم رو به شهر.

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیده مرخصی حاصل نمودم که امروز بروم شهر. شاهزاده عین‌الدوله، نظام‌السلطنه، سردار معظم، علاءالملک، تمام حاضر بودند. بعد از آن سوار شدیم. چون دیدیم دست خالی می‌رویم طرف شهر، قرار گذاشتیم که بیاییم سر پل، از جاده مازندارن بیاییم. ضمناً شکاری هم بشود. تا سرخه‌حصار سه کبک و یک تیهو زدیم.

---

۱ - مال: حیوان چهار پا برای بارکشی و بستن به کالسکه، اعم از اسب و قاطر.

یک ساعت به غروب مانده بود که رسیدیم آنجا. درشکه مرا از شهر آورده بودند. نشستیم به درشگه آمدیم رو به شهر. به قدری سرد بود که میان درشکه زبان ما بند آمده بود، و درشکه‌چی قادر به جلو گرفتن اسبها نبود. هر چه شرح برودت هوا را بنویسم، کم نوشته‌ام. در تمام کوچه‌های شهر راه عبور و مرور کالسکه و درشکه از بسیاری برف مسدود شده است. چندین سال است که اینقدر برف دیده نشده است.

جمعه ۲۶ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

بندگان اقدس اعلیٰ امروز به سلامتی تشریف‌فرمای می‌شوند. بارهای بُنهِ ما را امروز می‌آورند. امروز هم از صبح باز برف گرفته و چنان می‌آید که اهل اردو، تمام بر سرشان برف باریده. تا ساعت چهار و پنج قریب یک چارک برف آمده است.

شنبه ۲۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

سوار اسب شدم رفتم رو به درب خانه. این برف ششم است که پاک نمودند. رفتم دربِ خانه. ولی به واسطهٔ کثرت یخ و برف، در کمال زحمت رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. روزنامه قدری گفتم منشی‌باشی نوشت. خودم قدری سفرنامهٔ عراق شاه شهید را خواندم.

یکشنبه ۲۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

غلامحسین خان اخوی از نازآباد آمد. سید چغندر و ملا فولاد آمدند. تا وقت نهار، تا وقت ظهر مراجعت به منزل نمودم رفتم اندرون نهار خوردم عصر بیرون آمدم مشغول صحبت بودیم جناب مدیر آمد.بعد از نهار پیش مدیر قدری درس خواندم.

دوشنبه ۲۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۱

قدری درس خواندم. درشکه خواستم رفتم منزل خان معیرالممالک. پسر حاجی علیقلی بختیاری بود، قدری صحبت کردیم تا غروب آجودان حضور هم آمد.

سه شنبه غرّه شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. الی ظهر بودم. بعد به اتفاق سیف‌السلطان و آجودان حضور سوار شدیم آمدیم منزل. نهار حاضر نمودند. سه شیشه عکس به اتفاق انداختیم.

چهارشنبه ۲ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

سپهسالار اعظم کسالت مزاج دارند. رفتم آنجا به احوالپرسی. قدری حالش به هم خورده بود. به ملاحظه اینکه دوایی مالیدنی به ایشان داده بودند و دوایی هم برای خوردنی، دوای مالیدنی را عوضی خورده بودند. لذا یک اندازه احوالشان بد بود. بعد بحمدالله بهتر گردیدند. من که آنجا رفتم خودشان اندرون بودند و عین‌الدوله پیش ایشان (بودند). بیرون هم وزیر مخصوص و آصف‌الدوله، انتظام‌الدوله و مقبل‌الدوله و حاجی مشیر لشکر و سالار امجد، یعنی قراسوران باشی بود. اجزای نظام هم خیلی می‌آمدند و می‌رفتند. پس از مدتی عین‌الدوله بیرون آمد. به اتفاق ایشان آمدم او رفت دربِ خانه من آمدم منزل خودم. مدیر هم بعد از نهار آمدند. درس، قدری خواندم. وضو گرفتم، نماز خواندم.

پنجشنبه ۳ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، مراجعت نمودم. قدری

روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. بعد از نهار سوار شدم رفتم درب باب همایونی. بندگان اقدس شاهنشاهی تشریف‌فرمای باغشاه می‌شدند. به التزام رکاب مبارک رفتم باغشاه. بعد از مدتی مراجعت نمودم رفتم منزل احتساب‌الملک. حکیم‌الملک هم آمد. تا غروب آفتاب بودیم.

جمعه ۴ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

امروز اوّل دلو ماه شمسی است. موکب بندگان اقدس اعلی تشریف فرمای دوشان تپه می‌گردند. درشکه خواستم سوار شدم حرکت به طرف دوشان تپه نمودم. رفتم دیدم بندگان اقدس اعلیٰ تشریف‌فرمای شکارگردیدند. اسب یدک با خود نبرده بودم دیگر به شکارگاه نرفتم. حسام‌السلطنه و احتساب‌الملک و محقّق‌السلطنه و سقّاباشی پسر امین حضرت توی باغ بودند. من هم رفتم پیش حضرات تا دو ساعت به غروب مانده که بندگان اقدس از شکار مراجعت فرمودند، معلوم شد که تشریف برده بودند صحرای مس داشی، شکاری هم نفرموده بودند. وضو گرفتند، نماز خواندند، و تشریف فرمای شهر گردیدند. این غلام هم به ملازمت رکاب می‌آمدم. رفتم تا درب باب همایون، رفتم دیوان خانه مبارکه.

امشب به دیوانخانه در حضور مبارک تشکیل تآتر [1] داده‌اند. «مسیو شام‌بِر» که در چندی قبل از این در طهران آمده بود، و در آن زمان بازیگر قابِلِ خوبی بود، حال دو نفر زن که یکی از آنها پیانو می‌زند و دیگری بازیگر است و دو نفر هم «آکتر» [2]، با خودش آورده است. دو پرده‌بازی بیرون آوردند که «اُپِرت» بود. خیلی خوب خواندند و زدند وهفته‌یی دوشب هم، درمدرسه دارالفنون عموماً(بازی)بیرون‌می‌آوردند،تا اوائل

۱ - در متن تئارت

۲ - آکتُر در زبان فرانسه بازیگر تآتر

شهر محرم‌الحرام. خلاصه، سه ساعت از شب گذشته تمام شد.

شنبه ۵ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

پیاده رفتم منزل سپهسالار به عیادت. کاغذی هم فرّاش در بین راه برای من آورد که امیر بهادر جنگ مُهر نموده بود. بدین مضمون که حسب‌الامر چهار ساعت به غروب مانده در اطاق ابیض باید حاضر شوید. حالش بحمدالله قدری بهتر است. بعد برخاستم. کالسکه نشستیم آمدیم دربِ خانه. رفتم دربار، دیدم اطاق شاهزاده عین‌الدوله خیلی شلوغ است. رفتیم اطاق سفره‌خانه که نهار می‌چیدند، با شاهزاده عزّالدوله و عمادالدوله و مشیرالسلطنه نشستیم نهار خوردیم. رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، مدّتی بودم. از آنجا آمدم اطاق ابیض. آقای شعاع‌السلطنه و عزّالدوله و تمام شاهزادگان و رجال بودند. ارباب قلم هم بودند. پس از مدتی، خلعت و دست‌خط وزارت اعظم عین‌الدوله را، امیر بهادر جنگ آورد. بقچهٔ خلعت، زیر بغل نظام‌السلطان بود. و دستخط جهانمطاع ملوکانه را وزیر مخصوص قرائت نمود. بعد از آن، صرف شربت و شیرینی شد. به اتفاق شاهزاده عین‌الدوله وزیر اعظم، آمدیم شرف‌اندوز خاکپای مبارک گردیدیم. بندگان اقدس اعلی فرمایشات مفصلی فرمودند که اظهار مراحمات و الطاف نسبت به حضرت والا بود. تا یک ساعت و نیم به غروب مانده درب خانه بودم. آمدم از آنجا منزل وضو گرفتم، نماز خواندم. رفتم منزل وزیر اعظم، تا یک ساعت و نیم از شب گذشته از آنجا بودم.

یکشنبه ٦ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. به اتفاق انتظام‌الدوله و عمید حضور پیاده آمدیم تا منزل عمید حضور. همراه انتظام‌الدوله، رفتند منزل ایشان. من

هزیر

آمدم و در اطاق نشستم. بعد از آن، منصورالحکماء آمد نهار خورد. مرا قدری، برای نقطه نطفه، امتحان کرد. قدری هم روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. من مشغول درس خواندن بودم که مدیر آمد. تا یک ساعت از شب گذشته درس می‌خواندم.

دوشنبه ۷ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

صبح خبر آوردند که بندگان اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت شاهنشاهی تشریف فرمای دوشان تپه می‌شوند. رفتیم تا دوشان تپه. بندگان اقدس تشریف بردند درهٔ زرک. نزدیک باغ زرک رسیدیم به کوکبهٔ فیروز کوکب اقدس اعلیٰ. سواره تشریف می‌بردند که معلوم شد که یک دسته شکار زیادی در دست چپ، در کوههای بالا سَرِ رزمگاه دیده‌اند که می‌خواستند بریزند به سیلاب. همه جا زیر پای شکارها اسب می‌تاختند. بصیرالسلطنه را فرستادند که سر بزند به آنها، بریزند به طرف بندگان اقدس اعلیٰ. شکار به سیلاب نریخت رفت به طرف آفتاب رو.

من، همراه میرشکار، رفتیم به چاله گردن، که می‌رود سمت میدانک. قدری دیر رسیدیم. چون خیلی اسب تاخته بودیم اسبها از کار ماندند. مراجعت کردیم، دیدم بندگان اقدس کالسکه نشسته تشریف بردند. مراجعت نمودیم به دوشان تپه. پس از آن آمدیم سر درب باغ به خاکپای مبارک مشرف شدیم. تا یک ساعت به غروب مانده آنجا بودیم. قدری بندگان اعلیحضرت استراحت فرمودند. بعد وضو گرفتند نماز خواندند. از آنجا تشریف فرمای شهر شدند.

آمدم منزل. مدیر آنجا بود و منشی‌باشی. نماز خواندم و مشغول درس خواندن گردیدم تا یک ساعت از شب گذشته.

سه‌شنبه ۸ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

قدری ر وزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. خودم مشغول دیکته گ یدم. مدیر آمد

قدری درس خواندم. رفتم اندرون استراحت کردم.

چهارشنبه ۹ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

بندگان اقدس از دیروز، سه‌شنبه، تشریف‌فرمای دوشان تپه گردیدند. به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. امر به سواری فرمودند. بعضی فرمایشات فرمودند. دستخطی به افتخار مجدالدوله به مکّه فرمودند. از امین خاقان هم احوالپرسی فرمودند. به کالسکه نشستند، رفتند برای درّه زرک. آخر درّه زَرک که دو راه می‌شود آنجا ایستادند قهوه میل فرمودند. شکارچی‌ها را امر فرمودند که بروند سمت میدانک اگر شکار دیدند سر بزنند، که بریزند سمت درّه. تقریباً یک ساعت آنجا توقف فرمودند. عکاس‌باشی دو شیشه عکس سواره انداخت. شکار نیامد. برف هم خرده خرده می‌آمد. مراجعت کردیم.

آدم میرشکار آمد و گفت: میرشکار ردّ پلنگ را دیده رفته عقب پلنگ. مجدداً اعلیحضرت همایونی مراجعت فرمودند و پشت باغ زرک، پیاده گردیدند. آتش نمودند که ببینند(خبری)از میرشکارمی‌رسد. نهارشاه را هم برده بودند دوشان‌تپه. قدری نان و پنیر و مربّا میل فرمودند؛ قدری هم به ماها مرحمت فرمودند. معطّل بودند که از میرشکار خبر برسد. مجدداً دو شیشه عکس انداختند. از میرشکار هم خبری نرسید، معلوم شد چیزی نبوده است. از آنجا رفتم پیش وزیر اعظم، دیدم شاهزاده تنهاست، تقریباً مدت یک ساعت دو به دو صحبت می‌کردیم.

امام جمعه هم امروز از سفر مکّه وارد طهران می‌شوند. خیلی تشریفات یدک و کالسکه و غیره برایشان قرارداده‌اند.باری، مدیر آمد. قدری درس خواندم،رفتم اندرون.

پنجشنبه ۱۰ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

امروز شاهزاده وزیر اعظم وقت داده بودکه«روسی‌خان» را ببرم منزل ایشان

عکس بیاندازیم. روسی خان آمد رفتیم آنجا. دیدم فرنگیهای خیلی محترم که وزراء مختار و رئیس بانگها و غیره باشند، آمده‌اند به تبریک وزارت اعظمی شاهزاده. مجال انداختن عکس نشد. من رفتم سر حمام شاهزاده وضو گرفتم. حمامِ کوچکِ خیلی خوبی است. رفتم حیاط دیگر شاهزاده عین‌الدوله‌و تا یک ساعت از شب رفته بودم. امیر بهادر جنگ و امین حضرت و صدق‌السلطنه و سردار اکرم هم آمدند. ناصرالسلطنه و سعیدالسلطنه هم آمدند. از آنجا آمدم منزل. مدیر بودند، قدری درس خواندم.

جمعه ۱۱ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

اسب خواستم سوار شدم رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. مدتی صحبت کردیم،بعد او رفت منزل سپهسالار، من رفتم منزل شمس‌الملک.

شنبه ۱۲ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم دوشان تپه. بندگان اعلیحضرت سوار شده بودند تشریف برده بودند درّه زرک. من هم به درّه زرک رفتم. یک دسته شکار هم، از تیغهٔ میدانک دیدیم. چون هوا زیاد سرد بود بالا تشریف بردند سوار فرستادند که بروند از سمت سیاه غار رم بدهند شکارها را شاید بریزند به درّهٔ. شاه پلنگ خان تفنگدار شاه شهید را که حالا سپرده شده است به شمس‌الملک، چند نفر سوار همراه او نمودند که به شکار سر بزنند. دیدم هوا خیلی سرد است مراجعت کردم دوشان تپه رفتم منزل شمس‌الملک. آجودان حضور و حسین خان سرتیپ آنجا بودند. شاهزاده ضیاءالدوله که همیشه پیش شمس‌الملک است، او هم بود. نهار آوردند خوردیم. میرزا عبدالله تارزن منزل ناصر همایون بود. فرستادیم او را آوردند. صادق خان و ناصر همایون هم آمد هوا خیلی مه بود، تا عصر بودیم.

یکشنبه ۱۳ شهر ذیقعدةالحرام ۱۳۲۱

رفتم دوشان تپه. هوا صاف‌بود، ولی خیلی برودت داشت. بندگان اعلیحضرت همایونی، میان‌باغ تشریف داشتند، با شاهزاده عین‌الدوله فرمایشات می‌فرمودند. نظام‌السلطنه و امیر بهادر جنگ و اقبال‌الدوله و سپهدار و حاجی علیقلی خان و جمعی دیگر، آنجابودند. بندگان اقدس تشریف بردند اطاقهای آصف‌السلطنه که شترها را حضوراً دعوا بیاندازند. نهار راهم آنجا میل فرمودند. من هم رفتم منزل آصف‌السلطنه. شترها را دعوا انداختند. دو نفر از آن شترها به قسمی دعوا نمودند که نزدیک بود همدیگر را بکشند. بعد از آن بندگان اقدس تشریف بردند شاه‌آباد.

من رفتم منزل. نهار خوردیم، رفتم منزل موثق‌الدوله. عین‌الدوله، وزیرافخم، نظام‌السلطان، حاجب‌الدوله، عمیدالدوله آنجا بودند. من،اسب عین‌السلطان را سوار شدم رفتم به فرح‌آباد. بندگان اقدس در آن طبقه بالا، میان ایوان گردش می‌فرمودند. عمارت هم نزدیک به اتمام است. بعضی از درب‌هایش راکارگذاشته‌اند. آقای شعاع‌السلطنه هم بودند. سه ساعت به غروب مانده، سوار شدم آمدم دوشان تپه رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. از آنجا آمدم شهر. مدیر بود. قدری درس خواندم، رفتم‌اندرون راحت کردم.

دوشنبه ۱۴ شهر ذیقعدةالحرام ۱۳۲۱

رفتم دوشان تپه. بندگان اقدس تشریف آوردند ازکوه پائین که بروند شکار. این بنده هم در رکاب مبارک رفتم. آقای شعاع‌السلطنه اقبال‌الدوله و ساعدالدوله سردار، سپهدار و حاجی علیقلی خان و سایر عَمله خلوت که همیشه ملتزم رکاب هستند. شمس‌الملک و صدق‌السلطنه و سیف‌السلطان و فخرالملک، تمام بودند. بندگان اقدس تشریف آوردند برای زیر سه پایهٔ اوّل، در آفتاب روِ سمت قناتِ ساری اصلان، یک

دسته شکار پیدا کردند. رفتیم به ماهرخ چون ماهرخش قدری دور بود مجدداً چند نفر شکارچی را فرستادند که سر بزنند. رفتند سر زدند، شکارها نزدیک آمدند، ولی خیلی نزدیک نبود. بندگان اقدس تفنگ انداختند، یک یقولی[۱] زدند و یک قوچ هم زخمی‌شد. تازی کشیدند و آنها را گرفتند. به وجود مسعود خبر دادند، خوشوقت گردیدند. آن‌جا به نهار افتادند و چند شیشه عکس عکاس‌باشی انداخت.

بعد از آن بندگان اقدس سوار گردیدند و تشریف‌فرمای دوشان تپه گردیدند. توی راه خرگوش زیاد بیرون می‌آمد. از آنجا آمدم منزل شمس‌الملک. یک ساعت از شب گذشته سوار شدم رفتم به خاکپای مبارک مشرّف گردیدم.

سه شنبه ۱۵ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم منزل شاهزادهٔ عین‌الدوله. آنجا موثق‌الدّوله و امیر بهادر جنگ بودند. آقای شعاع‌السلطنه هم آمدند. خبر آوردند که بندگان اقدس تشریف می‌آوردند. تشریف آوردند پائین آن باغ جدیدی که تازه ایجاد گردیده، همراه شاهزاده عین‌الدوله، خلوت فرمودند. درشکه آورده بودند. نشستم آمدم شهر. بندگان اقدس هم، عصر تشریف فرمای شهر می‌شوند و روز کوچ است.

رفتم حمام. از حمام بیرون آمدم، دیدم حاجی شیخ شیپور همراه یک پسره کرمانی که اسم او اسدالله خان بود مختصر آوازی هم داشت و تار می‌زد، آمده بود. کالسکه خواستم، رفتم دیدن حاجی امام جمعه و حاجی سید جواد. گفتند: آقا اندرون هستند. پیغام دادیم، رفتیم اندرون، خدمتِ آقا. شاهزاده عزّالدوله و عمادالدوله آنجا بودند. از آن روزی که آقا تشریف آورده‌اند از دو روز بعد قدری پهلوشان درد می‌کند. معالج هم میرزا ابوالقاسم سلطان‌الحکماء است. دیروز هم قدری فصد کرده بودند. ولی

۱ـ باید تقولی باشد، جنین هر نوع حیوانی را توقولی گویند. در اینجا به معنی برّه شکار

امروز حالشان قدری بهتر است. عمّامه سبزی سر آقاست، و ریش‌ها را سفید نموده‌اند. شرحی از پذیرایی سلطان عثمانی که سه ربع طول کشیده بود تعریف می‌کردند. حاجی سید جواد هم صحبت می‌کردند از«وینه». در حقیقت گردش خوبی آقا، کرده‌اند. میرزا محمد حسن منگنه با معاون‌السلطنه آمدند. همراه آجودان حضور رفتیم منزل خان معیرالممالک. گفتند: خان رفته‌اند مِهرآباد. عکس مرا که حشمت‌الممالک بزرگ نموده‌اند آوردند تماشا کردیم. مُقبل‌الدوله آمد به خداحافظی. روز پنجشنبه همراه سپهسالار می‌روند منزل آصف‌الدوله، نقل مکان می‌کنند که بروند خراسان به زیارت. پریروز هم دختر سپهسالار را برای شعاع‌السلطنه عقد نمودند.

چهارشنبه ۱٦ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

امروز صبح خواب خیلی غریبی دیدم. خواب دیدم: در دیوانخانه، بندگان اعلیحضرت همایونی در توی اطاق برلیان به سلام نشسته‌اند. در وسط سلام دیدم که وکیل‌الدوله دستخطی در دست دارد و خاقان‌السلطنه پسر موثق‌الملک سینی‌یی در دست دارد که در صف سلام دادند به شاهزاده عین‌الدوله. میان سینی هم جقّه بسیار بزرگی بود که مرواریدهای خیلی بزرگ در آن منصوب نموده بودند و چند دانه چنگک داشت یعنی قلاب. آوردند انداختند به کلاه شاهزاده عین‌الدوله. بعد از اتمام سلام در حال خواب، به شاهزاده می‌گفتم: همین مجلس را من خواب می‌دیدم. غرابت در این است که در خواب تعبیر خواب می‌کردم. نتیجه آن با خداوند متعال است، انشاءالله تعالی.

شنیدم حاجی امام جمعه مرحوم گردیدند. اگر چه مرگ تعجبی ندارد ولی چون دیروز که او را دیدم چندان سخت ناخوش نبودند، بسیار متعجب گردیدم. خوب شد که او را دیروز دیدم. بعد، سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک شرفیاب گردیدم، سپهسالار هم با صاحب‌منصب‌ها آمدند شرف‌اندوز گردیدند که مرخصی

بگیرند و بروند خراسان به عزم زیارت.

سوار شدم رفتم دکان «مُلیون» دواساز. پرده عکاسی داشت خریدم آمدم منزل چند روز، روزنامه عقب افتاده بود نوشتم تا دو ساعت به غروب مانده امروز یک پرده عکاسی که خریداری نموده‌ام، دو شیشه عکس از خودم میان ایوان عمارت عزیزیه انداختم و یک شیشه از نوکرها. تا، یک ساعت به غروب مانده مدیر آمد. قدری درس خواندم. یک ساعت از شب گذشته رفتم منزل عین‌الدوله وزیر اعظم. دیدم امیر بهادر جنگ و مؤیدالدوله و یمین‌السلطان آنجا بودند. دبیر حضور[1] هم کاغذ می‌نوشت. بندگان اعلیحضرت شهریاری وزیر اعظم را پای تلفن احضار فرمودند. با شاهزداه وزیر اعظم رفتیم پای تلفن. گفتگوهای خود را نمودند، از آنجا آمدند حیاط خلوت.

پنجشنبه ۱۷ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

قدری کسالت داشتم. منصورالحکماء را خواستم، آمد مُسهِل داد. قدری درس خواندم و روزنامه گفتم منشی نوشت. مدیر آمد، قدری درس خواندم رفتم اندرون.

جمعه ۱۸ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

رفتم مسجد شاه. چون روز آخر فاتحه مرحوم امام جمعه بود تمام شاهزادگان و وزراءبودند. رفتم پیش خان معیرالممالک نشستم. آقای شعاع‌السلطنه و عین‌الدوله وزیر اعظم آمدند. خیلی شلوغ بود؛ آقای شعاع‌السلطنه ختم را جمع نمودند. من هم آمدم منزل. عصری سوار شدم رفتم منزل حاج آصف‌الدوله. چون سپهسالار به زیارت ارض قدس مشرّف می‌خواهند بگردند در آنجا نقل مکان نموده‌اند که فردا بروند. از ایشان دیدن نمودم. جمعیت کثیری بودند از شاهزاده‌ها و وزراء، چندین اطاق پُر بودند.

---

۱ - دبیرحضور: احمد قوام، قوام السلطنه.

شنبه ۱۹ شهر ذیقعدةالحرام ۱۳۲۱

رفتم درب خانه. بندگان اعلیحضرت همایونی اندرون تشریف داشتند. مدتی معطل گردیدم بیرون تشریف نیاوردند. آمدم منزل. عصری سوار شدیم رفتیم منزل خان معیرالممالک. یک عکس دیگر مرا هم حشمت‌الممالک بزرگ نموده، قدری تماشا کردیم. آمدم منزل. مدیر بود، قدری درس خواندم.

یکشنبه ۲۰ شهر ذیقعدةالحرام ۱۳۲۱

سوار شدیم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. آمدم منزل.

بعد از صرف نهار،سوار شدیم رفتیم عکاسخانه روسی خان. دو تا عکس بود می‌خواستم آنها را بزرگ نمایم بزرگ نمودیم. از آن‌جا سوار شدیم رفتم به شکارآباد، حسین خان سرتیپ و شاه پلنگ خان هم آمدند. از آنجا مراجعت به منزل کردیم. من رفتم خدمت شاهزاده عین‌الدوله وزیر اعظم. تا دو ساعت از شب گذشته دو به دو، صحبت می‌کردیم.

دوشنبه ۲۱ شهر ذیقعدةالحرام ۱۳۲۱

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا آمدم منزل. بعد از نهار قدری مشق کردم و منشی باشی چند روز از روزنامه عقب افتاده بود و نوشت. بعد مدیر آمد قدری هم درس خواندم

سه شنبه ۲۲ شهر ذیقعدةالحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم دربِ‌خانه به خاکپای مبارک شرفیاب گردیدم؛ مدّتی بودم. از آنجا آمدم منزل. نهار خوردم، رفتم منزل شمس‌الملک. چند رأس اسب

آوردند میان حیاط، تماشا کردیم. نیم ساعت به غروب ماند آمدم منزل. مدیر آمد قدری درس خواندم. شب را نیم ساعت گذشته بود، به اتفّاق آقا میرزا آقا خان رفتم تئاتر. سه پرده بازی بیرون آوردند. آواز بود و اُپِرت. خیلی شلوغ بود. امشب انتظام‌الدوله جبراً ما را مهمان کرده بود. (لژ[1]) شش نفره بود. من بودم، اعتضاد خلوت، عیسی خان و آقا میرزا آقا خان.

چهارشنبه ۲۳ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

بندگان اقدس تشریف فرمای دوشان تپه می‌شوند. من سوار شدم رفتم دوشان تپه. بندگان اقدس هنوز تشریف نیاورده بودند. بعد اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند. نهار گرم در دوشان تپه میل می‌فرمایند. تشریف بردند در درّه زرک شاید شکاری بکنند و مراجعت فرمایند. رفتند تا نزدیک استخر زرک، از آنجا مراجعت فرمودند به باغ دوشان تپه. بندگان اعلیحضرت استراحت فرمودند، من رفتم پیش امیر بهادر جنگ منزل ایشان چای خوردیم. امشب مهمان داریم که اسامی آنها از قرار تفصیل ذیل است: اقبال‌الدوله، معیرالممالک، اعتصام‌السلطنه، حشمت‌الممالک. ساز زن هم میرزا حسینقلی بود، ضرب‌گیر آقا باشی، آوازخوان سید احمد.

پنجشنبه ۲۴ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

دیشب دیر خوابیدم، صبح خیلی دیر از خواب برخاستم. رفتم حمّام، نزدیک ظهر بود بیرون آمدم نهار خوردیم. عصری مدیر آمد درس خواندم. رفتم اندرون، راحت کردم.

---

۱ - در متن اصلی: لُج

جمعه ۲۵ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

امروز، بندگان اعلیحضرت همایونی تشریف فرمای دوشان تپه می‌شوند. من سوار شدم دیدم بندگان اعلیحضرت شهریاری تشریف برده‌اند. سواره رفتم تا رسیدم به رزمگاه. دیدم امیر بهادر جنگ و حاجب‌الدوله آنجا نشسته‌اند، و سوارهای زیادی جلوشان راگرفته‌اند.

بندگان اقدس شاهنشاهی ازآفتاب‌روی سیاه‌غار رو به سر تپه می‌رفتند. از درشکه پیاده شدم، تاخت نمودیم به سیاه غار، به تیپ همایونی ملحق شدیم. بندگان همایونی میان سر تپه و سیاه غار ایستادند، شکارچی‌ها رفتند سر بزنند به شکار. سر زدند، رو به اعلیحضرت همایونی نیامدند.

بندگان اقدس خیالشان از شکار منصرف گردید و مراجعت فرمودند به دوشان تپه. من هم مراجعت نمودم به دوشان تپّه. نهار خوردیم، ثانیاً به خاکپای مبارک شرف‌اندوز بودیم. بندگان همایونی عصری تشریف بردند فرح‌آباد. رفتیم، مدّتی هم فرح‌آباد بودیم.

امروز خطر برزگی از صادق خان گذشت: سر نهار با بصیرالسلطنه شوخی می‌کردند. صادق خان زمین خورد به روی تنگ شربت؛ تنگ شکست و به رانِ صادق خان رفت؛ بقسمی که چهار بخیه دکتر خلیل خان زد.

شنبه ۲٦ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مُشرّف گردیدم. از آنجا آمدم منزل. امروز، وزیر مختار انگلیس که به بوشهر رفته بود مراجعت کرد و به خاکپای مبارک مشرف گردید. امروز پنج شش روز است که دو دولت روس و ژاپن جنگ می‌کنند. سه فروند کشتی جنگی روس‌ها را ژاپونی‌ها غرق کرده‌اند. مزاج من هم

خیلی کسل است. نهار آوردند خوردیم. قدری روزنامه‌ی‌ننوشته داشتم،نوشتم. منزل بودم تا غروب.

یکشنبه ۲۷ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا آمدم منزل. تا عصر منزل بودم. بعد رفتم منزل شاهزاده عین‌الدوله. پایش درد می‌کرد. تا یک ساعت از شب گذشته آنجا بودم.

دوشنبه ۲۸ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

بندگان اقدس اعلیٰ تشریف بردند باغشاه. بعد از نهار درشکه سوار شدم رفتم باغشاه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بعد از آنجا آمدیم منزل. حاج عمیدالملک، بالایِ خانهٔ سیف‌السلطان چهار پنج‌هزار ذرع زمین خریده، عمارت خیلی خوبی ساخته است. بعد از آنجا رفتم منزل شاهزاده شعاع‌الدوله. بازدید از او نکرده بودم.

سه‌شنبه ۲۹ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

بندگان اعلیحضرت امروز تشریف فرمای دوشان تپه می‌شوند. من هم سوار شدم، به التزام رکاب مبارک رفتیم. تشریف بردند عمارت فرح‌آباد. میان باغ فرح‌آباد گردش زیاد فرمودند. قدری دستورالعمل بنّایی چون ناتمام است دادند، بعد بندگان اقدس همایونی از فرح‌آباد تشریف آوردند عمارت دوشان تپه.

من، در این زمان توقّف موکب اقدس به دوشان تپه، شبها را در دوشان تپه هستم و غالب روزها را می‌آیم شهر. آمدم شهر، مدیر آمد، قدری درس خواندم. وضو گرفتم، نماز خواندم. یک ساعت از شب گذشته از شهر حرکت نمودم رفتم دوشان تپه.

آمدم منزل شمس‌الملک، حسین خان سرتیپ آنجا بود، تا چهار ساعت از شب گذشته شام خوردیم.

چهارشنبه سلخ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۲۱

امروز بندگان اقدس تشریف می‌بردند درّه زرک. من هم سوار شدم رفتم درّه زرک‌گردنهٔ «مس‌داشی». یک دسته شکار دیدند که آمدند سمتِ« نیِ درّه». اعلیحضرت همایونی هر چه معطل گردیدند ،شکارها نیامدند، از آنجا تشریف آوردند به باغ جدید زرک. نیرالدوّله هم امروز در رکاب مبارک سوار شده بودند.

بعد از صرف نهار بندگان اقدس قدری تیراندازی نمودند، چند نشانهٔ خیلی خوب زدند. از آنجا سوار شدند تشریف آوردند به باغ دوشان تپه. من رفتم منزل شمس‌الملک و قدری راحت نمودم.

بعد همراه شمس‌الملک، رفتیم به باغ، به خاکپای مبارک مشرف شدیم. نماز ظهر و عصر را خواندند. آقای شعاع‌السلطنه و جمعی در حضور مبارک بودند. یک ساعت به غروب مانده می‌خواستند تشریف ببرند عمارت بالا. مقنّی باشی آمد عرض نمود که آب قنات دوشان تپه قریب دو سنگ علاوه شده است. بندگان اقدس کالسکه شعاع‌السلطنه را سوار شدند، به اتفاق شعاع‌السلطنه تشریف بردند سر قنات که ببینند تفصیل از چه قرار است. به ملازمت رکاب این بنده هم رفتم. آنجا که رفتیم، هر کس یک حرفی زد. یکی گفت آب‌بندِ قنات باز شده است. یکی گفت از سلطنت‌آباد تقلّب نموده‌اند آب روی قنات انداخته‌اند. این بنده به عرض مبارک رسانیدم که: خوب است یک نفر سوار برود ببیند، در سلطنت‌آباد شاید آبی روی این قنات انداخته باشند. حضرات گفتند: حالا دیر وقت است نمی‌شود رفت سرِ قنات؛ اگر راست می‌گویی خودت برو.

به هر جهت، گردن‌گیر من شد. اسب شاه را سوار شدم یک ساعت به غروب مانده

از سر قنات حرکت نمودم. از میان صحرا رفتم درب مسجد سلطنت‌آباد باغبانها را خواستم، از آنها تحقیقات نمودم، چیزی نوشتم آنجاگذاشتم. معلوم شد که آب روی قنات نیانداخته‌اند.

مراجعت نمودم به دوشان تپّه. وقت مغرب بود. تفصیلات قنات را به عرض خاکپای مبارک رسانیدم. اعلیحضرت همایونی خیلی تعریف فرمودند و تن‌پوش مبارک راکه یک ثوب سرداری باشد به من مرحمت فرمودند. بعد از آنجا سوار شدم آمدم شهر.

جمعه ۲ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم حمام و دعاهای اوّل ماه را خواندم. به سرعت رفتم رو به دوشان تپه. میل چرخ درشکه شکست و درشکه روی خاک افتاد. خدا خیلی به من رحم فرمود. درشگه مقتدرالسلطنه را سوار شدیم رفتیم دوشان تپه. گفتند: بندگان اقدس سمت قصر فیروزه تشریف بردند. سوار شدم رفتم سمت قصر فیروزه. دیدم بعضی از سوارها و امیر بهادر جنگ آنجا مانده‌اند و شاه از سمت ماهورهای آهو رو به چشمه علی تشریف می‌برند. تاخت نمودم زیر ماهور ملحق گردیدم به تیپ همایونی.

بعد سمتِ مسگرآباد یک دسته شکار پیدا نمودند. میرشکار آمد بندگان اعلیحضرت‌را برد«ماهرخ».من به ماهرخ نرفتم، همانجا ماندم. معلوم شد شکارها را گریزانده بودند. اعلیحضرت هم هیچ تفنگ نیانداختند. بعد رفتند آن روی چشمه علی که به قصر فیروزه نگاه می‌کند، آنجا به نهار افتادند. نیرالدوله و نصرالسلطنه و سردار معظم در رکاب بودند. میرشکار آمد به عرض خاکپای مبارک رسانید که زیر جاده ناظم خلوتی‌هم زیر«رواک»،هر دو، شکار زیادی است. سوار زیادی تعیین فرمودند که بروند رو به جاده بایستند که شکار روبه«نیِ درّه» نرود. من را هم فرمودند همراه میرشکار، برو شکارهارا (رم)بده بیاید طرف شاه‌به اتفاق میرشکار رفتیم دیدم شکار بسیاری است، زیر

«رواک» دارند می‌چرند. چند نفر غلام و قوللرآقاسی‌باشی را، رو به جاده گذاشتم، که اگر شکار آمد رم بدهند. من و میرشکار و شاطرباشی رفتیم رو به گردنهٔ شش گوش. یک دسته شکار در این بین از جلو بیرون آمدند. اسب تاختم، نشد که تفنگ بیاندازم. رفتم تا سرکش شش گوش. میرشکار و شاطرباشی رفتند که از سرو بروند. من رفتم که از سمت لپه‌زن بیایم پایین، برای مسگرآباد.

قدری که رفتم از سمت جاده رو به گردنه یک دسته شکار بسیاری دیدم که دارند می‌چرند. دیدم باید بروم به جاده، آنجا ماهرخ بروم. رفتم ماهرخ، دیدم بالا دستِ. شکارها، سه قوچ بزرگ دارند می‌چرند. خیلی قوچ بزرگی بودند. بادِ من به آنها خورد، آنها گریختند و آن شکارها را هم با خودشان بردند. ریختند شکارها طرف قطار تپّه. خلاصه، باز آمدم به سر «لپه‌زن». سر کشیدم چیزی ندیدم. یک دسته شکار سمت دست چپ خاک‌های سیاه شش گوش، دیدم. آنها را هم، دیدم خیلی دور هستند. آمدم رو به «رواک». درآن سیلاب که به باغ زندان نگاه می‌کند یک دسته شکار غفلتاً بیرون آمدند. دو تیر گلوله انداختم، نخورد. دیدم می‌خواهند رو به سیلاب بریزند. سر تاخت، دو تیر چهارپاره انداختم،نخورد. دو مرتبه تاختم سر بالا، یک تیر دیگر چهار پاره انداختم، نخورد. معلوم شد قسمت ما نبوده‌اند. همین طور آمدم زیر «رواک» هنوز آنها مرا ندیده. خیلی هم نزدیک بودند، ماهرخ خوبی داشتند. رفتیم ماهرخ، یکی کمی بادِ ما به شکارها خورد، قدری جایشان را عوض کردند. چهار پاره رس نبود، چند تیر گلوله انداختم نخورد. آمدم سر گردنهٔ «رواک»، دو تا قوچ هم آن جا دیدم. دو تیر گلوله هم برای آنها انداختم نخورد. آمدم تا زیر باغ، آنجا کبک زیادی دیدم. دو تای آن را زدم یکیش گم شد و یکیش خیلی بزرگ و خوب بود برداشتم.

آمدیم تا سر قنات ساری اصلان، اسبهامان را آب دادیم. غروب شده بود. آمدیم منزل. یک ساعت از شب گذشته بود که رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا

ساعت چهار از شب گذشته شرف‌اندوز خاکپای مهر اعتلای مبارک بودم.از آنجا آمدم منزل. همراه شمس‌الملک آمدیم تا وسط قصر فیروزه، حسین خان سرتیپ و شاه پلنگ خان آنجا بودند. قدری گردش نمودیم آمدیم منزل.

شنبه ۳ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

آمدم شهر رفتم منزل عین‌الدوله وزیر اعظم. هنوز پایشان قدری درد می‌کند. صدق‌الدوله بود، اجلال‌السلطنه بود و عیسی خان خواجه. امروز در شکارآباد نهار را مهمان شمس‌الملک هستم. رفتم آنجا، حسین خان سرتیپ بود، ضیاءالدوله و شاه پلنگ خان. خیلی خیلی هم بحمدالله خوش گذشت. بعد از آنجا رفتم دوشان تپه. رفتم منزل. رفتیم به خاکپای مبارک مشرف شدیم، تا یک ساعت از شب‌گذشته.ازسواری‌های دیروز و پریروز، بسیار خسته و کسل بودم.

یکشنبه ۴ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

امروز روز اول حوت است.

صبح از خواب برخاستم. هوا صاف و خوب بود. رفتم بیرون. بندگان اعلیحضرت همایونی تشریف بردند درهٔ زرک. ملتزمین رکاب، تمام بودند. شاهزاده نیرالدّوله هم در رکاب بود. سر استخر باغ جدید زرک که رسیدیم، (در) قلّه سیاه غار یک دسته شکار زیادی دیدیم که تماماً قوچ بودند. بندگان اقدس خواستند شکاری بکنند؛ میرشکار را فرمودند از سمت «مس‌داشی» و «سیاه غار» و «آفتاب رو»، پیاده بفرستند که شکارها را رم بدهند. خود بندگان اقدس تشریف بردند زیر سنگی شکارها را تماشا فرمودند. شعاع‌السلطنه هم تشریف آوردند. بعد شکارها ریختند به طرف بندگان اقدس شاهنشاهی، قدری هم طرف ماها ریختند. بعضی که تفنگ داشتند انداختند، اما کاری

نکردند. بندگان اقدس هم چهار تیر چهار پاره انداختند چیزی نیفتاد پس از آن یک قوچ بزرگ‌زخمی، بـصیرالسـلطنه آورد. دو قـوچ بـزرگ مـیرشکار آورد، یکـی هـم امـیر شکارچی و رحیم شکارچی آوردند. در هر صورت، چهار قوچ بزرگ آوردند از نظر مبارک گذرانیدند. بحمدالله‌وجود مبارکشـان مفرح شد. چند شیشه عکس، عکاس باشی برداشت. عبد از آن نهار میل فرمودند و راحت فرمودند. ماها هم آمدیم چـادر امـیر بهادر جنگ. امیر بهادر جنگ با عیسی خان مشغول تخته بازی بودند. چای خوردیم، قلیان کشیدیم.

بندگان اقدس از خواب برخاستند. میان باغ گردش مـی‌فرمودند، دسـتورالعـمل درخت کاری می‌دادند.دو ساعت به غروب مانده سوار شدیم آمدیم رو به منزل. وضو گرفتم،نمازخواندم،رفتم دربِ خانه‌به‌خاکپای‌مبارک مشرف بودم‌تاساعت چهاراز شب رفته.

دوشنبه ۵ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

اُمروز روز کوچ است. اعلیحضرتٔ همایونی در فرح‌آباد نـهار مـیل خـواهـند فرمود. عصری تشریف‌فرمای شهر می‌شوند. رفتیم به اتفاق شمس‌الملک در سر درب باغ شرف‌اندوز خاکپای مبارک شدیم. داشتند راه می‌رفتند.

بعد آمدیم شهر، رفتم منزل شاهزاده وزیر اعظم. دیدم هنوز پایشان درد می‌کند، اندرون هستند و بیرون هم نخواهند آمد. آمدیم منزل. امروز، تمام منزل بودم. جایی نرفتم.

سه‌شنبه ٦ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم دربِ خانه. خیلی شلوغ بود. تمام وزراء و شاهزادگان بودند. به خاکپای مبارک مشرّف گردیدم. قریب دو ساعت بودم. بعد سوار شدم آمدم منزل. بعد

سوار شدم رفتم به دیدن‌حسام لشکر. از حکام که احضار شده‌اند اوّل حسام لشکر است که وارد شده است. او هم منزل نبود. رفتم اندرون، دیدن خاله. حسام حضور که داماد حسام لشکر باشد، او هم مازندارن بود آمده است. از آنجا آمدم منزل. مدیر آمد قدری درس خواندم.

چهارشنبه ۷ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم حمّام. قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. رفتم دربِ خانه. قدری بودم، مراجعت کردم.

پنجشنبه ۸ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم درب خانه. رفتم توی حیاط، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بعد تشریف بردند بالا. وزیر اعظم هم چند روز بود که پایش درد می‌کرد، امروز دربِ خانه آمد شرفیاب گردید. آقای نایب‌السلطنه و سایر شاهزادگان و وزراء، تمام بودند. پای وزیر اعظم هنوز خوب نشده. با کالسکه کوچک از درب باغ، آمد توی عمارت. بعد شتر قربانی حضور آوردند. رقّاص زیادی همه با لباسهای کثیف و جورابهای چرک آمدند. تمام، سرهایشان پر از رشک و شپش بود. حقیقتاً خیلی خیلی کثیف بودند. قدری زدند و خواندند، مرخص شدند و رفتند.

پس از آن، سوار شدیم رفتیم به امامزاده سید نصرالدّین برای تشییع جنازهٔ مادر نایب‌السلطنه که امروز از آنجا از امانت، بیرون آورده حمل عتبات می‌کنند. قوام‌نظام، پسر دایی نایب‌السلطنه، حامل نعش خواهد بود.

آمدیم خیابان ناصریّه. زنهای بسیاری جمع شده بودند برای تماشای جنازه. دم شمس‌العماره که رسیدیم اوضاع نعش به ما رسید. موزیکانچی قزاق بود و غیره. از

درشکه پیاده شدیم. به سبزه میدان که رسیدیم، جمعیت زیادتر شد طوریکه هیچ راه نبود. نعش را آوردند. صاحبمنصب زیادی توپچی و سوار زیادی بودند تا سبزه میدان نعش را به دوش آوردند. طلّاب مدرسه سید نصرالدین و بعضی از قاجاریه آنجا تخت روان را به قاطر بستند. عقب سر نعش افتادیم. پشت سر ما آقای نایب‌السلطنه به کالسکه نشسته بودند. خوانین بسیاری بودند. پشت سر نعش من بودم و موثق‌الدوله و مشکوةالدوله، انتظام‌الدوله و امیر توپخانه. غیر از ماها سواره کسی نبود. رفتیم تا دروازهٔ حضرت عبدالعظیم. افواج پیاده، که عقب نعش بودند از قبیل ژاندارم و غیره ایستادند و طلّاب زیادی هم به درشکه‌های کرایه نشسته بودند می آمدند.

جمعه ۹ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

بندگان همایونی تشریف فرمای باغشاه گردیدند. سوار شدیم رفتم باغشاه به خاکپای مبارک شرفیاب گردیدم. تا عصری آنجا بودمو برای شاهزاده لسان‌الحکماء دستخط اطبّای حضوری صادر نمودم. بعد، عصر سوار شدم آمدم منزل. پس از آن حاج میرزا ابوالقاسم که در واقع امام جمعه است با حاجی سید جواد اخوی‌اش آمدند اینجا. دیشب هم نایب اسدالله و حبیب سنتوری[1] اینجا بودند. ساز بسیار خوب گوش نمودم. بحمدالله خیلی خوش گذشت.

شنبه ۱۰ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

گوسفند قربانی را آوردند کشتیم. رفتیم به تماشای شتر قربانی در بالا خانه‌های معین‌السلطان جمعیت غریبی از زن و مرد بودند. میان میدان هم جمعیت زیادی بودند.

---

۱ - منظور حبیب سماعی (سماع حضور) استاد موسیقی و نوازنده چیره‌دست سنتور است که گفته می‌شود نظیرش در تاریخ موسیقی دیده نشده است.

زن وزیر مختار فرانسه و دخترش بودند، «شارژ دافر» فرانسه بود. خود وزیر نبود، گویا کسالت داشت. شنیدر و دخترش هم بودند. معین‌السلطان تشریفات زیادی چیده بود از قبیل میوه و آجیل. بعد شتر را آوردند با تشریفات معمولی هر ساله کشتند. بعد همراه شمس‌الملک رفتیم منزل سالارالسلطنه. دیشب ساعت هفت سالارالسلطنه از همدان آمده است خانه پدر زنش اعتمادالدوله وارد شده. بعد آمدیم منزل شمس‌الملک نهار خوردیم. گفتند: شاه سوار می‌شوند. شمس‌الملک رفت دربِ خانه. من آمدم منزل مدتی راه رفتم و پیانو زدم. شمس‌الملک آمد اینجاکه؛ «سواری موقوف شد برویم به زیارت حضرت عبدالعظیم.»

شاه پلنگ خان و حسین خان سر تیپ و حاجی خان، میرزای اصطبل، نشستند در یک درشکه؛ من و شمس‌الملک هم یک درشکه، رفتیم زیارت کردیم و مراجعت نمودیم.

یکشنبه ۱۱ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

رفتیم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدیم. دیدیم بندگان ظل‌اللهی می‌خواهند سوار بشوند. ما نماز را آنجا خواندیم. اعلیحضرت همایونی تشریف بردند. ماها هم از عقب سر سوار شدیم رو به دوشان تپه. یک راست تشریف فرمای فرح‌آباد شدند. تا نیم ساعت به غروب تفرّج می‌فرمودند و دستورالعمل می‌دادند. بعد آمدم اطاق‌های بیرون پیش امیر بهادر جنگ، نیم‌ساعت به غروب مانده بندگان اقدس تشریف آوردند شهر، ما هم آمدیم شهر. یک ساعت از شب رفته شمس‌الملک همراه نصرت‌الممالک آمدند اینجا، سوار شدیم به درشکه رفتیم به تئاتر. جمعیت زیادی بودند. سیف‌السلطان، فخرالملک، پسرهای ایشان، انتظام‌الدوله، میرزا عبدالله خان، ظهیرالسلطان.

بعد شمس‌الملک گفت: برای یک‌نفر از آدمهایم که پری نام دارد عروسی دارم،

بیایید. برویم آن‌جاعیش نماییم.

سوار شدیم رفتیم. دیدیم خانه خیلی کوچک و مُحقّر است. جمعیت زیادی از قبیل پلیس محل و کسبه و آدم‌های شمس‌الملک و غیره و غیره، پُر است. توی یک اطاق کوچکی ما را جا دادند. جا هم نمی‌گرفتیم، به زور ما را چپانیدند. مطرب‌ها آمدند، یک دسته مطرب پدرسوخته. یک نفر رقّاص بد ترکیب چرک پدرسوخته به سنِّ هفت هشت ساله آمد رقص نماید. گفتم خوب است برویم منزل خودتان، این مطرب‌ها برای همین اهل حیاط خوبند. آدم‌های شمس‌الملک هم به خیال عیش خودشان بودند. ما هم قدری پیانو زدیم. خوراکی هیچ نداشتیم. ظهیرالسلطان ازگرسنگی فرار نمود.

دوشنبه ۱۲ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

بندگان اقدس شاهنشاهی از صبح تشریف بردند دوشان تپه. سوار شدیم رفتیم به دوشان تپه. در سر درب باغ، به خاکپای مبارک مشرف شدیم. بعد راحت فرمودند. جمعی بودند آنجا مشغول آس و تخته بودند. آقای شعاع‌السلطنه و اعتضادالسلطنه در رکاب ظفر انتساب بودند. بعد از مدتی تشریف بردند، چای را در فرح‌آباد میل فرمودند.

سه‌شنبه ۱۳ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

رفتم منزل وزیر اعظم. از دیشب مجدداً پایشان درد گرفته و اندرون هستند. امین الخاقان، امروز از «منا» تلگراف کرده بود. بحمدلله سلامت است. اعمال حج را تمام کردند.

چهارشنبه ۱۴ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

قدری روزنامه عقب افتاده بود نوشتم. منصورالحکماء آمد گلوی مرا دید، دوا داد خوردم، نهار آوردند خوردیم. حسن خان قدری کتاب خواند. یک شیشه عکس از

آدمها انداختم. قدری مشق کردم. مدیر آمد، تا یک ساعت از شب گذشته مشغول درس و مشق بودم. مدیر رفت، نماز مغرب و عشا را خواندم، رفتم اندرون راحت کردم.

پنجشنبه ۱۵ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

«سید لبو» آمد قدری صحبت کردیم. حسن خان قدری کتاب خواند. نهار حاضر نمودند، خوردیم. حسن خان را گفتم آمد کتاب ابراهیم بیک را خواند قدری خوابم برد.

جمعه ۱۶ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

بعد از نهار منشی‌باشی قدری کتاب ابراهیم بیک را خواند، من خوابیدم. عصر خان معیرالممالک تشریف آوردند به عیادت من. نماز مغرب و عشا را خواندم، رفتم اندرون.

شنبه ۱۷ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

نهار حاضر نمودند خوردیم. سید چغندر هم آمد. بعد از نهار منشی‌باشی مشغول خواندن کتاب ابراهیم بیک گردید.

سردارافخم از ریاست اداره معزول گردید. کار ادارهٔ نظمیه را به سعیدالسلطنه دادند.

رفتم حمام، بیرون آمدم نماز خواندم. توی اطاق نشسته بودم پیانو می‌زدم که یک نفر از فرّاش خلوت‌ها از جانب بندگان اعلیحضرت همایونی آمد به احوالپرسی من. تشکرات مراحم ملوکانه را نمودم. رفتیم منزل وزیر اعظم، اطاقی که مابین بیرون و اندرون است، آنجا بودند. وزیر مختار فرانسه آنجا بود. او رفت، وزیراعظم آمد اطاق دیگر. رفتیم نشستیم. دبیرحضور و دبیرالملک بودند. بعد کلنل قزاق و نظام‌السلطنه آمدند.

یکشنبه ۱۸ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

رفتم منزل فخرالملک. عقدکنان دختر فخرالملک بود برای پسر معتضدالسلطنه.

از شاهزادگان و علماء و اعیان، تمام بودند.بعد از اتمام مجلس عقد بیرون آمدم. سوار شدم رفتم منزل‌خان معیرالممالک. خان اندرون بودند. مرا خواستند، رفتم نشستم. تا مغرب آنجا بودم.

دوشنبه ۱۹ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. به اتفاق آجودان حضور آمدیم منزل. چلوکباب شکار داشتیم صرف نمودیم. بعد از آن رفتیم دیدن عضدالسلطان. امروز دو روز است که از گیلان آمده است. حُکّامی راکه احضار نموده‌اند این چند روزه وارد گردیدند. ظفرالسلطنه حاکم کرمان و نیرالملک حاکم ولایت ثلاثه است.

سه‌شنبه ۲۰ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. قدری بودم، مراجعت نمودم منزل. رفتم منزل والی، عقدکنانِ منصورالحکماء که دختر نصیرحضور، نوادهٔ مرحوم امین‌حضور راگرفته است. آنجا سلطان‌العلماء بود، آقا سید علی اکبر بعد آمد، حاجی سید محمد باقر سبزواری بود، انتظام‌الدوله بود، نظم‌الدوله بود، امین حضور بود.

چهارشنبه ۲۱ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم. از دیشب ساعت هفت باران خوبی آمده، تمام زمین‌ها راگل نموده است. سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. مدتی بودم، آمدم منزل. نهار صرف نمودیم، دو مرتبه سوار شدم رفتم درب خانه. به التزام

رکاب مبارک سوار شدم رفتم باغشاه. آقای شعاع‌السلطنه بودند، ناصرالسلطان، فَخرُالملک و سیف‌السلطان و سایر عمله خلوت بودند. تا غروب آفتاب شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. بعد رفتم به دیدن جلال‌الدوله که دو روز است از حکومت یزد احضار گردیده‌اند.

پنجشنبه ۲۲ شهر ذی حجة‌الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم رفتم دربِ خانه مدّتی خلوت بود نتوانستم شرف‌اندوز خاکپای اقدس اعلی گردم. آمدیم منزل نهار خوردیم. چند چیز بود که خاطرم رفته بود بنویسم: تقریباً ده روز است که سردار افخم از ریاست اداره معزول و سعیدالسلطنه منصوب (گردیده است. احتساب و قروال‌خانه شهر و ریاست دو فوج (را) به مختارالسلطنه داده‌اند. شیخ‌الاطباء امروز هفت روز است که مرحوم شده است.

جمعه ۲۳ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

صبح رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، مراجعت نمودم.

نهار را خوردم خوابیدم. امجدالملک آمد، رفتیم شاهزاده عبدالعظیم زیارت کردیم. سر قبر شاه شهید فاتحه خواندیم. مراجعت نمودیم آمدیم درب منزل وزیر اعظم پیاده گردیدیم. مدّتی آنجا بودیم. بعد آمدم منزل. علاءالدوله هم دیشب وارد گردید از شیراز.

شنبه ۲۴ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. شمس‌الملک آمد آنجا. به اتفاق رفتیم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدیم. تمام وزراء بودند. شاهزاده ظل‌السلطان

امروز وارد گردید، آمد شرفیاب خاکپای مقدّس اعلی گردید. سه ساعت به غروب مانده آمدم منزل. رفتم منزل شاهزاده موثق‌الدوله پای روضه خوانی. نیم ساعت به غروب مانده آمدم منزل. مدیر آمد قدری درس خواندم. رفتم اندرون. رکن‌الدوله هم از خراسان یک ساعت به غروب مانده وارد گردید.

یکشنبه ۲۵ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

سه ساعت به غروب مانده می‌خواستیم برویم دربِ خانه. گفتند: بندگان اقدس سوار شدند، تشریف بردند دوشان تپه.

ما هم رفتیم دوشان تپه، میان باغ به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. قدری گردش فرمودند، از آن‌جا تشریف بردند فرح‌آباد. ماهم آمدیم شهر. نماز مغرب و عشا را خواندیم، سوار شدم رفتم دربِ خانه. رفتم توی (تالار) برلیان، تمام عمله خلوت بودند. ارامنه بازی خوبی به زبان فارسی بیرون آوردند. تا سه ساعت از شب گذشته، بندگان اقدس تشریف بردند اندرون. من هم آمدم منزل.

دوشنبه ۲۶ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

گفتند: بندگان اقدس سوار شدند تشریف می‌برند دوشان تپه. من هم در التزام رکاب مبارک سوار شدم رفتم دوشان تپه.

گفتند: تشریف بردند دره زرک سرکشی فرمایند. رفتم دره زرک شرف‌اندوز خاکپای مبارک گردیدم. قدری دستورالعمل درختکاری فرمودند، بعد تشریف آوردند دوشان تپه.

همراه شمس‌الملک نهار خوردیم. بعد اتومبیل‌چی شاه اتومبیل را بست برای شمس‌الملک و من. رفتیم تا آن درب باغ شیرخانه. خیلی به سرعت می‌رفت، اسباب

وحشت من شده بود. درب شیرخانه از روی یک چاهی عمداً به اشاره شمس‌الملک پراند. من خیلی ترسیدم. قدری شمس‌الملک از ترس من خنده نمود.

امروز قدرت‌السلطنه دختر شاه شهید را برای شبل‌الدوله عقد بستند.

سه‌شنبه ۲۷ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بعد از نهار رفتم منزل خان معیرالممالک. تا غروب آن‌جا بودم.

چهارشنبه ۲۸ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

بندگان اقدس امروز عصر برای توقف سر شب تشریف‌فرمای باغشاه می‌شوند. عصر سوار شدم رفتم باغشاه. تا سه ساعت از شب رفته شرف‌اندوز خاکپای مقدس بودم.

پسرشجاع‌الدوله قوچانی (که) حالا شجاع‌الدوله است از خراسان امروز وارد شد.

پنجشنبه ۲۹ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

سوار شدم رفتم باغشاه شرف‌اندوز خاکپای مبارک گردیدم. یک گنجشک بندگان اقدس صید فرمودند که موجب تحسین و آفرین بود. درب خانه هم خیلی جمعیت بود. وزیر مخصوص که تدارک و تهیّه اردوی فوق‌العاده را باید ببینند، قدری از نمونهٔ ملبوس افواج را آورده بود به حضور مبارک، تماشا فرمودند. بعد، با وزیر اعظم خلوت فرمودند. ماها هم آمدیم باغ با وزیر افخم، اقبال‌الدوله، حاجب‌الدوله، وزیر مخصوص، امیر بهادر جنگ، فخرالملک و سیف‌السلطان، ناصر خاقان و نظام‌السلطان، صدق‌السلطنه، مقتدرالسلطنه، ناصرالسلطنه ـ اقبال‌الدوله و امیر بهادر جنگ مشاعره می‌کردند؛ خالی از تماشا نبود.

رفتم دیدن علاءالدوله که از فارس آمده است. موقّرالسلطنه هم از تبریز تازه امروز وارد گردیده است.

جمعه سلخ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۱

قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. بعد اسب خواستم سوار شدم رفتم به منزل وزیر اعظم، نبود. آمدم منزل. نهار حاضر نمودند خوردیم. رفتم ثانیاً منزل وزیر اعظم عمیدالدوله بود و خودش. تا یک ساعت به غروب. بعد آمدم منزل. بیکار بودم.



مظفرالدین شاه قاجار

عناوین مهمّ روزنامه خاطرات غلامعلی خان

عزیزالسلطان

« ملیجک ثانی »

۱۳۲۲ هجری قمری

سنه یکهزار و سیصد و بیست‌ودو

هجری قمری



مظفرالدین شاه و درباریان او

۱ـ مشیرالدوله، ۲ـ عین‌الدوله، ۳ـ محمدعلی میرزا ولیعهد. ۴ـ سپهدار تنکابنی،
۵ـ سالارالدوله، ۶ـ مشیرالسلطنه

چون اعلیحضرت همایونی تشریف نداشتند، خیلی تعزیه خنک بود.
چهارشنبه ۵ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

شخصی ارمنی آمد دِر سر درب باغ با جعبه. از تخمِ بوقلمون و مرغ، جوجه بیرون می‌آورد.

پنجشنبه ۱۳ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

حضرت ولیعهد، امروز غفلتاً وارد گردیدند و به خاکپای مشّرف گردیدند.
جمعه ۱۴ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

رفتم خدمت حضرت ولیعهد رسیدم، خیلی اظهار مرحمت فرمودند.
جمعه ۱۴ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

شاه یک اسب با یراقِ طلا، به شاهزاداه مشهدی مرحمت فرمودند.
شنبه ۱۵ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

امروز صبح آغا عبدالله خان، پسرهای حضرت ولیعهد را آورد اینجا؛ سلطان احمد میرزا و حسینعلی میرزا.
یکشنبه ۱٦ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

بندگان اقدس گرمشان شده بود، از دور دوتیر چهار پاره انداختند.

چیزی معلوم نشد.

دوشنبه ۱۷ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

کلنل قزاّق مرا دعوت نموده بود برای نطقی که می‌خواهد جهت جنگ روس و ژاپن نماید. رفتم قزاّقخانه.

سه شنبه ۱۸ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

سه ساعت به غروب مانده، اعلیحضرت همایونی همراه حضرت ولیعهد اتومبیل نشستند، تشریف بردند به فرح‌آباد. ولیعهد تاکنون فرح‌آباد، را ندیده بودند.

چهارشنبه ۱۹ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

امروز در دوشان تپّه مجلس شور است.

شنبه ۲۲ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

بندگان اقدس فرمودند: صندوقی برای جمع مالیات در هر شهر بگذارند

شنبه ۲۲ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

رفتم خانی‌آباد، بندگان اقدس امروز تشریف بردند آنجا برای شکار بلدرچین، رفتم خانی‌آباد، آنجا مصدق‌السلطنه یک رَشته قناتی تازه احداث نموده و چند باب اطاق ساخته.

چهارشنبه ۲٦ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

بندگان اقدس تشریف بردند منزل امین‌الدوله، به عیادت فخرالدوله چون وضع حملش شده است، خیلی ناخوش شده بود.

جمعه ۲۸ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

صبح حضرت ولیعهد تشریف آوردند آنجا ... فرمودند: یک باب درب از حیاط بیرونی به حیاط بهارستان باز نمایند، که شاهزادگان بزرگ فردا بیایند اینجا نهار بخورند.

شنبه ۲۹ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

امروز بندگان اقدس نهار را مهمان حضرت ولیعهد هستند. یک سفره چیده بودند، که من تاکنون کمتر همچو سفره‌ای دیده بودم. صد قاب در میان سفره چیده بودند.

یکشنبه سلخ محرّم‌الحرام ۱۳۲۲

□□□

آغا عبدالله‌خان، سلطان احمد میرزا، پسر حضرت ولیعهد را با خودش برده حضرت معصومه سلام‌الله علیها.

دوشنبه غره صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

همراه وزیر اعظم رفتیم تکیهٔ دولت، که طاق آنجا را مجدداً دارند از آهن می‌زنند.

دوشنبه غره صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

حاجی مجدالدوله امروز از مکّه وارد گردید؛ صحبت و تعریف، از راه مکّه واعراب که در میان قافله آنها ریخته بودند نمود و خیلی آدم کشته شده بود.
سه شنبه ۲ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

امروز روز اوّل تعزیه خوانی منزل خودمان است، تعزیه هم وفات حضرت رقیه بود.
چهارشنبه ۳ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

سلطان احمد میرزا (که) همراه آقا عبدالله خان قم رفته بودند، امروز مراجعت کردند.
جمعه ۵ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

امروز بندگان اقدس برای شکار بلدرچین تشریف فرمای نارمک می‌شوند.
یکشنبه ۷ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

رفتم تکیه. تهزیه خوانی‌های فرنگ و حضرت علی‌اکبر بود.
دوشنبه ۸ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

تعزیه شهادت حضرت قاسم و حضرت سلیمان بود.
سه‌شنبه ۹ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

آجودان حضور که عقب سالارالدوله با صدق‌السلطنه رفته بودند؛ تا قُم

رفته بودند و سالارالدوله نیآمده است.

سه‌شنبه ۹ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

تعزیه غارت قتلگاه و ساربان و دیر راهب و سلیمان بود.

چهارشنبه ۱۰ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

تعزیه ... حوض کوثر و غارت نمودن خیمه‌گاه بود.

پنجشنبه ۱۱ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

امیر بهارد جنگ، دیروز لقب وزیر درباری گرفت.

جمعه ۱۲ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

آصف‌الدوله هم حاکم خراسان شدند.

جمعه ۱۲ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

در کرمان هم رکن‌الدوله حاکم گردیدند.

جمعه ۱۲ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

تعزیه،عروسی رفتن حضرت فاطمهٔ زهرا و وفات حضرت خدیجه و ورود اهل بیت به مدینه بود.

جمعه ۱۲ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

طبیب ینگه دینائی را فرستادم، برای اندرون آوردند.
شنبه ۱۳ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

امروز حضرت ولیعهد تشریف می‌برند آذربایجان، بندگان اقدس یک قطعه قدّاره برلیان به حضرت ولیعهد مرحمت فرمودند.
یکشنبه ۱۴ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

عضدالسلطان مخلّع شد به شمشیر الماس.
دوشنبه ۱۵ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

بندگان اقدس سوار شدند با اتومبیل تشریف بردند دَرَشت. اتومبیل لاستیکش پاره شده بود، در عرض راه مانده بود.
پنجشنبه ۱۹ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

روز شنبه ۲۷ خبر رسید که میرزا علی‌خان امین‌الدوله در لشته‌نشا مرحوم شده‌اند، روز یکشنبه برایش ختم گذاشتند در مسجد شاه. افسوس خوردم هیهات است تا روزگار یک نفر همچو آدم‌ها را تربیت نماید.
جمعه ۲۰ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

آقای شربیانی از عتبات عالیات برای زیارت حضرت ثامن‌الائمه علیه‌السلام آمدند، دو روزی درزاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم تشریف داشتند. بندگان اقدس اعلی را ایشان دیدند.
جمعه ۲۰ صفرالمظفّر ۱۳۲۲

□□□

رفتیم به زیارت حضرت عبدالعظیم، چند روز قبل، حضرت یک نفر فلجی را شفا مرحمت فرموده‌اند.

شنبه غره ربیع‌الاول ۱۳۲۲

□□□

دیشب حضرت عبدالعظیم یک نفر کوری را شفا داده بود.

جمعه ۴ ربیع‌الآول ۱۳۲۲

□□□

شاهزاده ظل‌السلطان تشریف بردند از راه محلاّت که بروند به اصفهان.

جمعه ۴ ربیع‌الآول ۱۳۲۲

□□□

معاون‌الدّوله که چندی بود به سِمت وزیرمختاری به فرنگ رفته بود، مراجعت نمود.

شنبه ۵ ربیع‌الآول ۱۳۲۲

□□□

رفتم سفارت انگلیس تاغروب آنجا بودم... در حقیقت مهمانی بهاری بود، به اصطلاح فرنگی‌ها عید گُل بود.

دوشنبه ۷ ربیع‌الآول ۱۳۲۲

□□□

وزیر مختار دولت بهیّه روسیه که قریب هشتاد سال داشت. مرده بود.

جمعه ۱۱ ربیع‌الآول ۱۳۲۲

□□□

عمارت قصرقاجار را امین‌حضرت تعمیرنموده، خیلی خوب شده بود.
جمعه ۱۱ ربیع‌الآوّل ۱۳۲۲

□□□

وزیر اعظم و مشیرالدوله برای مُردَنِ وزیر مختار روسیه. رفته بودند سفارتخانه روس.

جمعه ۱۱ ربیع‌الآوّل ۱۳۲۲

□□□

امروز وزیراعظم درباغ مخبرالدوله مهمان می‌باشند،من هم دعوت دارم.
چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الآوّل ۱۳۲۲

□□□

رکن‌السلطنه چند روز است با منشی‌اش فراراً رفته است طرف روسیّه.
چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الآوّل ۱۳۲۲

□□□

معین‌الملک که حالیّه به امین‌الدوله (ملقّب) شده است، از گیلان آمده است؛ محض تعزیت و تبریک رفتم آنجا دیدن نمودیم.
چهارشنبه ۲۳ ربیع‌الآوّل ۱۳۲۲

□□□

ملکهٔ ایران پولی تهیّه می‌کند، کالسکه‌ای کرایه‌ای پیش از وقت برای او تهیّه کرده بودند، می‌آورند، می‌نشیند، رو به فرنگستان؛... خود ظهیرالدّوله هم می‌رود عقب ملکه.

پنجشنبه ۲ ربیع‌الاخری ۱۳۲۲

□□□

جلال‌الدوله امروز عصرانه اجزای سفارت فرانسه را دعوت نموده بود با خانمهایشان، اجزای سفرات انگلیس هم با خانمهایشان بودند؛ وزیر مختار خودش عذر خواسته بود.

شنبه ۴ ربیع‌الاخری ۱۳۲۲

□□□

آمدیم پشت باغ جلال‌الدوله ... با باروت سنگ می‌کنند.

شنبه ۴ ربیع‌الاخری ۱۳۲۲

□□□

وزیر اعظم نهار (در) باغ آصف‌الدوله مهمان بودند و از آنجا رفته بودند به سفارت عثمانی چون سفیر کبیر تازه وارد گردیده است.

دوشنبه ۱۳ ربیع‌الاخری ۱۳۲۲

□□□

(به علت بروز وبا) مردم طهران را زیاد وحشت گرفته، هر کس رو به شمیران و جاهایی دیگرفرار می‌نمایند. بعضی هم می‌گویند؛ خبری نیست اگر ناخوشی بود، چرا گنجشک‌ها فرار نکرده‌اند.

سه شنبه ۱۴ ربیع‌الاخری ۱۳۲۲

□□□

بندگان اقدس اظهار مراحمات فوق‌العاده فرمودند، زبان چاکر از عُهده شکر آن عاجز است.

چهارشنبه ۱۵ ربیع‌الاخری ۱۳۲۲

□□□

غوغای غریب بود، جمعیّت از هر قبیل می‌آمدند رو به شمیران

خصوصاً جماعت زن، فقط درشگهٔ من می‌آمد رو به طهران.

چهارشنبه ۱۵ ربیع‌الاخری ۱۳۲۲

□□□

امروز هم مشهدی ابوالقاسم باغبان‌باشی بهارستان، وبا گرفت و مرحوم شد.

جمعه ۱۷ ربیع‌الاخری ۱۳۲۲

□□□

امروز خیلی حال من مغشوش و زیاده از حدّ ناخوش هستم یا ترسیده‌ام، وبا روزی دویست نفر را می‌کشد.

دوشنبه ۲۰ ربیع‌الاخری ۱۳۲۲

□□□

سلیمان ارمنی که جلودار من بود و او را من مسلمان کرده بودم، رفته بود رو به «یوش» او را در افجه ناخوشی گرفته و مُرده است.

چهارشنبه ۲۲ ربیع‌الاخری ۱۳۲۲

□□□

فکر و خیال شخصی خیلی مرا اذیت می‌کند... دلتنگی از خیالات خود دارم... یک عیب در کار من است که در هیچ کار عشق ندارم.

پنجشنبه ۲۳ ربیع‌الاخری ۱۳۲۲

□□□

این ماه مرض وبا بحمدالله تخفیف یافته است.

جمعه غره جمادی الاولی ۱۳۲۲

□□□

از معروفین که شنیدم این روزها از مرض وبا فوت شده‌اند؛ دختر

مشاورالدوله، عیال مؤیدالوله، عیال امیر بهادر جنگ، پسر بزرگ شمس‌الملک هنوز معلوم نیست که مُرده است.

شنبه ۲ جمادی الاولی ۱۳۲۲

□□□

مختارالسلطنه هم امروز می‌گویند فوت شده است.

یکشنبه ۳ جمادی الاولی ۱۳۲۲

□□□

محمّدخان سرایدار همایونی مدّتی است که او هم فوت شده است.

دوشنبه ۴ جمادی الاولی ۱۳۲۲

□□□

حاجی مطیع‌السلطنه در امامزاده قاسم مرحوم شده است.

سه‌شنبه ۵ جمادی الاولی ۱۳۲۲

□□□

عیسیٰ‌خان و عمید حضور و قلی‌خان قَره‌نِی‌زن آمدند اینجا.

چهارشنبه ۲۷جمادی الاولی ۱۳۲۲

□□□

دختر وزیر مختار فرانسه با یک نفر خدمتکارش آمده بودند اینجا گردش نمایند. اجازه خواستند این باغ ما راگردش بکنند. اذن دادم. سوار قاطر و الاغ بودند.

شنبه غره جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

رفتیم ... در مبارک‌آباد منزل وزیراعظم، مشغول تدارک جشن تولّد اعلیحضرت همایونی است.

یکشنبه ۲ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

ارفع‌الدوله سفیر کبیر (ایران در) عثمانی تازه وارد گردیده.

یکشنبه ۲ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

سپهسالار از سفر خراسان مراجعت کرده است ... وقتی که حرکت می‌کند باید دو نفر زیر بغلش را بگیرند.

چهارشنبه ۵ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

رفتیم در زمین‌های زیر قیطریّه در رستم‌آباد برای شکار بلدرچین.

پنجشنبه ۱۳ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

امشب عید مولود اعلیحضرت همایونی است. آتش‌بازی در صاحبقرانیه آتش زدند.

پنجشنبه ۱۳ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

بندگان اقدس اعلٰی اظهار مراحمات فرموده. به این غلام عیدی مرحمت فرمودند.

جمعه ۱۴ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

در دوشان‌تپّه پلنگ‌ها زائیده بودند، دو سه تا بچه‌های آنها را حضور مبارک آوردند.

جمعه ۱۴ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

امشب شام‌نیست‌تمام‌ایرانی‌ها و فرنگی‌ها مهمانی «سُوارِه» دعوت دارند.

جمعه ۱۴ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

بر حسب وعده که به سفارت عثمانی داده بودم. سوار شدم رفتم سفارت، دیدنی از سفیر کبیر نمودم.

شنبه ۱۵ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

حاج ملک‌التجّار جشن عمومی گرفته برای تهنیت مولود بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی.

شنبه ۱۵ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

فخرالملک و سیف‌السلطان شام را اینجا دعوت دارند، میرزا حسین‌ملندوغ و میرزا کریم‌خان بودند تار می‌زدند.

یکشنبه ۱۶ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

از طرف حاج میرزاابوالقاسم اما جمعه آدم آمد که منزل هستید؟ آقا می‌خواهند تشریف بیآورند اینجا، گفتم: هستم، تشریف بیآورند.

دوشنبه ۱۷ جمادی الأخری ۱۳۲۲

□□□

سوارشدم رفتم به کامرانیه خدمت حضرت والا نایب‌السلطنه، آقا خواب بودند، در میدان گلخانه گردش کردم، آنجائی که آناناس عمل می‌آورند.

سه شنبه ۱۸ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

گرمای شهر امسال ... به چهل و شش درجه رسیده بوده است.

جمعه ۲۱ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

ارفع الدوله می‌خواست برود باز دید نماید. اسامی آنها و مکان آنها را گفتم، ارفع‌الدوله نوشت.

سه شنبه ۲۵ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

آقا سید حسین آقا پسر سید بحرینی آمد بگذرد، ما را دید او را تعارف نمودیم آمد آنجا.

چهارشنبه ۲۶ جمادی الاخری ۱۳۲۲

□□□

سوار شدم رفتم قلهک اسب دوانی فرنگی‌ها.

چهارشنبه ۳ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

دختر وزیرمختار فرانسه بهتر از همه اسب می‌تاخت؛ نشانی که پارچه آبی‌بودوبرای‌امتیاز این کار ساخته بودند. به او دادند.

جمعه ۵ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

شریک شدم با صدراعظم تخته بازی کردم، این شراکت هم برای من بیچاره نفع نکرد ضرر کرد ...

شنبه ٦ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

با حسام‌السلطنه تُرنابازی زیادی کردیم، حسام‌السلطنه تُرنای زیادی به من زد و مرا عاجز کرد.

شنبه ٦ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

امشب مهمان دارم،... مطرب هم میرزا حسینقلی بود و باقرخان کمانچه زن.

یکشنبه ۷ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

شرف اندوز خاکپای مبارک بودم، قدری هم تخته‌بازی در حضور شد، ما هم با وزیر دربار شریک بودیم و بردیم.

سه شنبه ۹ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

تازگی زن امپراطور زائیده، یک پسر؛ با این شکست پی‌درپی از ژاپون جشن بزرگی روس‌ها گرفته‌اند تا خدا چه بخواهد ولیعهد بشود یا خیر؟

یکشنبه ۱۴ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

رفتم به شاه‌آباد دربِ خانه،... صحبت فرنگ را بندگان اقدس می‌فرمودند.

سه‌شنبه ۱٦ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

بندگان اقدس سوار اتومبیل گردیدند، صدراعظم هم جلوی اتومبیل

سوار شده بودند، به التزام رفتیم تا سلطنت آباد.

پنجشنبه ۱۸ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

امروز صدراعظم نهار را منزل سعیدالسلطنه وزیر ادارهٔ نظمیّه (دعوت) دارند، مرا هم وعده گرفتند.

دوشنبه ۲۲ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

رفتیم منزل مقبل‌الدّوله که باغِ خاص را به علاءالدّوله بفروشیم، صیغه خواندند و پول را دست گردان نمودند.

چهارشنبه ۲۴ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

جلال‌الدوله آمد، اهل طرب هم میرزا عبدالله بود و باقرخان.

پنجشنبه ۲۵ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، قدری پای مبارکشان به واسطه بارندگی هوا درد گرفته است.

جمعه ۲۶ رجب المرجب ۱۳۲۲

□□□

شب عید مولود حضرت سیدالشهداء است، آتش‌بازی می‌کردند. امشب را موثق‌الدوله عید می‌گیرد صدراعظم هم آمد، حاج شیخ زین‌العابدین واعظ هم بود.

چهارشنبه ۲ شعبان المعظّم ۱۳۲۲

□□□

باغـدسرمسیحی، تازه از فرنگستان آمد و بعضی چیزهایی نوظهور آورده.

پنجشنبه ۳ شعبان المعظّم ۱۳۲۲

□□□

رفتم منزل سپهسالار،... خوابیده بود او را می‌مالیدند.

جمعه ۴ شعبان المعظّم ۱۳۲۲

□□□

رفتم منزل اعتصام‌السلطنه، منزل بود، رفتیم‌میان‌کبوترخانه، تماشای کبوترها را نمودیم، قدری کبوتر بازی کردیم.

یکشنبه ٦ شعبان المعظّم ۱۳۲۲

□□□

رفتم منزل موثق الدوله، تعزیه زوّار امام حسین علیه‌السلام بود.

پنجشنبه ۱۰ شعبان المعظّم ۱۳۲۲

□□□

چون نیمه شعبان است، مردم منزل سادات اخوی جمع شده، تبریک می‌گویند.

دوشنبه ۱۴ شعبان المعظّم ۱۳۲۲

□□□

بر حسب دعوت سفیر کبیر با لباس رسمی رفتیم به سفارت عثمانی.

چهارشنبه ۱٦ شعبان المعظّم ۱۳۲۲

□□□

رفتیم پارک ظلّ‌السلطان، پیش جلال‌الدوله، نهار خیلی خوبی سر میز خوردیم.

پنجشنبه ۱۷ شعبان المعظّم ۱۳۲۲

□□□

رفتیم باغ وزیر افخم، عروسی پسرش است.

شنبه ۱۹ شعبان المعظّم ۱۳۲۲

□□□

رفتیم عروسی باغ وزیر افخم، امشب عروس را می‌آورند. منزل حشمت‌السلطان، پسر رکن‌الدوله حالیّه، دختر صنیع‌الدّواله را گرفته‌اند.

دوشنبه ۲۱ شعبان المعظّم ۱۳۲۲

□□□

رفتیم خیابان لاله‌زار، تماشای آن شخص یونانی که شترمرغ و بُزمُرغ آورده بود.

یکشنبه ۲۷ شعبان المعظّم ۱۳۲۲

□□□

ظهیرالدوله از فرنگستان آمده است، رفتم از او دیدن نمودم.

چهارشنبه غرّه رمضان المبارک ۱۳۲۲

□□□

سوار شدم رفتم «طویلهٔ سوقانی» با شمس‌الملک قدری گردش نمودیم، از آنجا رفتیم «طویلهٔ خاصه»، مواجب می‌دادند.

شنبه ۴ رمضان المبارک ۱۳۲۲

□□□

رفتم میدان مشق، بندگان اقدس اعلی برای سان سرباز و توپچی که مأمور لرستان و عربستان به سرکردگی سالار برادرزاده نظام‌السلطنه شده‌اند، تشریف آوردند.

شنبه ۱۸ رمضان المبارک ۱۳۲۲

□□□

رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، بعد با آقای سالار الدوله سوار شدیم رفتیم عشرت‌آباد.

یکشنبه ۱۹ رمضان المبارک ۱۳۲۲

□□□

منشی باشی قدری کتاب احوالات ناپلئون را خواند.

دوشنبه ۲۰ رمضان المبارک ۱۳۲۲

□□□

آقای شربیانی که از بزرگان علمای عتبات بود مرحوم گردید، در مسجد شاه برای او ختم گذاشته‌اند.

جمعه ۲۴ رمضان المبارک ۱۳۲۲

□□□

به خاکپای انور اقدس مشرف گردیدم، از آنجا رفتم به منزل اعتصام‌السلطنه قدری بانگ و لاتاری نمودیم.

چهارشنبه ۲۹ رمضان المبارک ۱۳۲۲

□□□

حسین خان آدم شجاع‌السلطنه آمد پیانوی ما را کوک نموده و رفت.

شنبه ۹ شوال المکرّم ۱۳۲۲

□□□

به خاکپای مبارک در فرح‌آباد مشرف شدم، عمارت فرح‌آباد بنّائی‌اش تمام شده است، تمام اطاقهایش مبل شد.

دوشنبه ۱۱ شوال المکرّم ۱۳۲۲

□□□

امروز بندگان اقدس شاهنشاهی برای صرف نهار تشریف فرمای منزل

صدراعظم می‌شوند من هم دعوت دارم. علاءالسلطنه هم که چندی در لندن وزیرمختار بود آمده است امروز اینجا.

شنبه ۲۳ شوال المکرّم ۱۳۲۲

□□□

وزیر مختار هلند آمد اینجا مدتی صحبت کردیم.

سه‌شنبه ۲۶ شوال المکرّم ۱۳۲۲

□□□

بندگان اقدس اعلی امروز تشریف فرمای شاهزاده عبدالعظیم می‌شوند.

جمعه ۲۹ شوال المکرّم ۱۳۲۲

□□□

حسن خان کتاب عشاق پاریس می‌خواند تا دو ساعت به غروب مانده.

شنبه غره ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

امشب طرب بیرون داریم، حبیب سنتوری و زیور خواهرش.

یکشنبه ۲ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

رفتم منزل انتظام‌الدوله. جدّه ایشان که مادر مرحوم سردار باشد، مرحوم گردیده است.

دوشنبه ۳ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. وزراء و عمله خلوت تمام بودند. چند نفر شتر مست آوردند به دعوا انداختند.

سه شنبه ۴ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

مهدی‌خان آدم معتمد الحرم آمد که بندگان اقدس از شما هم احوالپرسی نمودند، عرض تشکرات نمودم.

جمعه ۷ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

فخرالملک از وزارت تجارمعزول وحاکم عراق شد.سعدالدوله‌وزیر تجّار شد، ریاست سوار که بروند زنجان با نظام‌السلطان شد، به ناصرخاقان حکم شد از طهران برود و حکومت همدان را به یمین‌السلطان دادند.

دوشنبه ۱۰ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

خبر آوردند که سپهسالار خیلی حالش بهم خورده است، چهار به غروب فوت نمودند.

سه شنبه ۱۱ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

رفتم منزل سپهسالار متأثر گردیم و گریه نمودم. مسجد شاه ختم برایش گذاشتند.

چهارشنبه ۱۲ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

بندگان اقدس محض تسلیت، امروز عصر تشریف می‌آورند منزل صدراعظم.

پنجشنبه ۱۳ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

رفتم منزل مرحوم سپهسالار، تمام ارکان کشور(ی) و لشگر(ی) با

لباس رسمی بودند. وزیر مختار انگلیس دسته گلی آورده بود سه تیر توپ شلیک کرند ـ افواج صف کشیده بودند تا شاهزاده عبدالعظیم.

جمعه ۱۴ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

سیف‌الملک امیرخان سردار شد. برادر دیگرش سیف‌المک و برادر دیگرش سهم‌الملک...

جمعه ۱۴ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

بندگان اعلیحضرت همایونی دست‌خط تلگرافی احوالپرسی از این چاکر فرموده بودند.

دوشنبه ۲۴ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

آخوند ملامحمدتقی کاشانی مرحوم گردیده است. مسجد شاه برای‌او ختم گذاشته‌اند.

چهارشنبه ۲۶ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

عصر سیف‌الملک که حالا به امیرخان‌سردار ملقب گردیده‌اند آمدند اینجا.

یکشنبه سلخ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۲

□□□

امشب در سفارت انگلیس دعوت مهمانی سواره دارم. تمام وزرای مختار بودند. هرکس هرقسم‌مشروب خواست خورد، خیلی خوب مجلس منظم بود.

دوشنبه غره ذی‌الحجة الحرام ۱۳۲۲

□□□

امشب شب‌چلهٔ مرحوم سپهسالار است، رفتم آنجا. علاءالدوله بود. اعظام‌الدوله بود، امیرخان سردار هم بود.

شنبه ۶ ذی‌الحجة الحرام ۱۳۲۲

□□□

برای تماشای شترقربانی رفتم بالاخانهٔ معین‌السلطان.

چهارشنبه ۱۰ ذی‌الحجة الحرام ۱۳۲۲

□□□

یک نفر سیّاح هلندی که برای سیاحت به ایران آمده است. اینجا در بالاخانهٔ معین‌السلطان تماشای مردم که در میدان شتر قربانی می‌کردند بود.

چهارشنبه ۱۰ ذی‌الحجة الحرام ۱۳۲۲

□□□

آقا سیّد جواد پسر مرحوم امام جمعه دختر اعلیحضرت مظفرالدین‌شاه را گرفته، امروز عقدکنان دارند در گالریِ عمارت گلستان. آقای نایب السلطنه و سفیر کبیر عثمانی هم آمدند.

پنجشنبه ۱۸ ذی‌الحجة الحرام ۱۳۲۲

□□□

عموی امپراطور روس را در ورشو کشتند.

سه‌شنبه ۲۳ ذی‌الحجة الحرام ۱۳۲۲

□□□

شام منزل وزیر مخصوص دعوت داشتم رفتم آنجا، جمعی از فرنگی‌ها بودند، خیلی خوش گذشت «بال» نمودند «سوپه» نمودند.

چهار شنبه ۲۴ ذی‌الحجة الحرام ۱۳۲۲

□□□

دیشب آقا سید علی‌اکبر (تفرشی) مرحوم گردیدند.

چهارشنبه ۲۴ ذی‌الحجة الحرام ۱۳۲۲

□□□

روزنامه خاطرات غلامعلی خان عزیزالسلطان

(ملیجک ثانی)

۱۳۲۲ هجری قمری

سنه یکهزار و سیصد و بیست‌ودو هجری قمری



مظفرالدین شاه قاجار

شنبه یکم شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم تا سه ساعت به غروب مانده. تشریف آوردند به عمارت دربار جهاندار که چادر خیلی خوب زده‌اند برای تعزیه حضرت خامس آل‌عبا علیه آلاف التحیة و الثناء. تعزیه خوان‌ها آمدند، من آمدم بیرون. در بین راه برخوردم به شاهزاده موثق‌الدوله که حیاط مرحوم شیخ محسن خان مشیرالدوله را اجاره نموده‌اند. با ایشان رفتیم آنجا. اطاق‌ها رامبل می‌کردند. برای عین‌السلطان هم که بنا بود خانه مبشّرالدوله را خریداری نمایند، نخریدند.

یکشنبه ۲ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم تا وقت تعزیه. شروع به تعزیه که نمودند آمدم اطاق وزیر اعظم که در همان حیاط دربار است نشستم، وزیر مخصوص بود و مخبرالدوله. تعزیه هم وفات حضرت فاطمه سلام‌الله علیها بود. بعد از ختم تعزیه آمدم منزل. وضو گرفتم نماز خواندم. تا غروب کالسکه خواستم. بندگان اقدس امشب بیرون تشریف دارند. رفتم به خاکپای مبارک مشرف شدم تا ساعت پنج.

دوشنبه ۳ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

بندگان اقدس امروز تشریف بردند دوشان تپه. من هم سوار شدم رفتم. قدری دیر شده بود. بندگان اعلیحضرت تشریف بردند درّه زرک و مراجعت فرمودند. میان باغ قدری گردش کردند. همراه عضدالسلطان رفتیم سر درب باغ شیرخانه، نهار خوردیم و مراجعت کردیم به باغ. بندگان اقدس تشریف برده بودند به عمارت فرح‌آباد. رفتم آنجا، قدری دستورالعمل درخت کاری دادند. برای استماع تعزیه زود تشریف بردند شهر.

دیشب ده ساعت و شش دقیقه از شب گذشته، تحویل حمل شد. چون روز

اوّل سال بود رفتیم حضرت عبدالعظیم زیارت کردیم آمدیم شهر. قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. میرزا محمد علی خان آمد، مدتی صحبت کردیم.

سه‌شنبه ۴ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتم تعزیه عین‌الدوله، وزیر اعظم. جمعیت زیادی از زن و مرد بودند. خوب تعزیه می‌خوانند. تشریفات تعزیه بسیار کم است، ولی خوب گریه می‌کنند. از رجال دولت نیّرالدوله بود، صنیع‌الدوله بود، آصف‌السلطنه بود و نظام‌السلطنه.

بعد از اتمام تعزیه آمدم منزل. بعد رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. بعد تشریف فرمای تکیه شدند. تعزیه خوان‌ها آمدند تعزیه خواندند. بعد از تعزیه، بندگان اقدس مرا احضار فرمودند. آنجا بودم. شام را بیرون میل فرمودند. تا سه ساعت از شب گذشته بودم.

چهارشنبه ۵ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتم تعزیه وزیر اعظم. مجلس بی‌ریای خوبی بود. مردم بسیار گریه کردند. مراجعت به منزل نمودم.

بعد از آن درشکه نشستم رفتم دربِ خانه به خاکپای مقدس ملوکانه نائل گردیدم تا وقت تعزیه تشریف بردند پای تعزیه، من هم آمدم مجلس تعزیه. رفتم پیش وزیر اعظم نشستم. ظل‌السلطان (هم) بود. تعزیه را خواندند، خیلی خوب تعزیه‌یی بود. امشب در دربار شب هم تعزیه می‌خوانند. سوار شدم رفتم تعزیه. امشب تعزیهٔ امیر تیمور خواندند. بندگان اقدس تشریف برده بودنداندرون. چون اعلیحضرت همایونی تشریف نداشتند خیلی تعزیه خنک بود.

پنجشنبه ٦ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتم منزل وزیر اعظم پای تعزیه. جمعیت زیادی بودند. بعد از ختم تعزیه آمدیم منزل. نهار خوردیم سوار شدیم رفتیم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدیم. بعد از مدتی رفتیم در دربار اعظم، برای استماع تعزیه.

جمعه ۷ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتم منزل وزیر اعظم پای تعزیه. جمعیت بسیاری بودند. پس از آن سوار شدیم رفتیم دربِ خانه به خاکپای مقدس ملوکانه مشرف شدیم. بعد از مدتی رفتیم به دربار برای گوش نمودن تعزیه. شرف‌اندوز حضور با هر النور بودم تا تعزیه تمام گردید. رفتم منزل امیر بهادر جنگ پای روضه. شب‌ها و صبح‌ها روضه می‌خوانند. جمعیت زیادی بودند از زن و مرد. موثق‌الدوله و حاجب‌الدوله بودند.

شنبه ۸ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتم منزل وزیر اعظم پای تعزیه. ظل‌السلطان هم بود. بعد از اتمام تعزیه رفتیم سر قبر آقا که امام جمعه در آن‌جا روضه می‌خوانند[1]. تاکنون آنجا نرفته بودم. رفتیم پیش حاجی سید جواد ظهیرالاسلام نشستیم. علماء و طلاب زیادی بودند. بعد از تمام روضه رفتیم سر مقبره‌های مرحومان آقایان، فاتحه خواندیم.

بعد از نهار سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. شروع به تعزیهٔ دربار شد، رفتم پای تعزیه. بندگان اقدس خواب تشریف داشتند. آقای نایب‌السلطنه هم تشریف آوردند. بعد بندگان اقدس تشریف آوردند. بودیم تا تعزیه تمام شد. از آنجا آمدم منزل جلال‌الدوله. یک ساعت به غروب همراه بهرام میرزا آمدند اینجا، رفتنداندرون. چون درةالدوله گلویش درد می‌کند خیلی زود آمدند بیرون.

---

۱ - منظور این است که به خرج امام جمعه روضه می‌خوانند.

بهرام میرزا برادر کوچک جلال‌الدوله است. خیلی جوان با ادب معقولی هستند.

یکشنبه ۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. وقت تعزیه رفتم دربار تعزیه‌گردش نمودم. تا غروب بودم. «شارژدافر» عثمانی «بها بک» و «انور بک»، تعزیه بودند. غروب مراجعت به منزل نمودم، تجدید وضو نمودم، رفتم به چهل منبر و از قرار تفصیل ذیل، شمع روشن نمودم:

منزل حاج شیخ شیپور، خانهٔ آقا سید محمد، مسجد حاجی میرمحمدعلی، خانه حاجی سید عزیزالله، خانه امیر توپخانه، مسجد سرچشمه، تکیه عزّت‌الدوله، تکیه سرچشمه، خانه سادات اخوی، خانه آقا سید جعفر، تکیه رضا قلی خان، خانه حاجی میرزا شفیع، تکیه پامنار، خانه آقا سید اصغر تاجر، منزل پسر نقیب‌السادات، منزل آقا سّید ریحان‌الله، مسجد میرزا محمد خان سپهسالار، سقّاخانه نوروز خان، خانه سلطان‌العلماء، مسجد آقا سید محمّد دشنائی، خانه مرحوم امین‌السلطان، مسجد جمعه، مسجد بزّازها، مسجد آقا سید عزیزالله، خانه مرحوم حاجی ملاّ علی، امامزاده زید، مسجد شیخ عبدالحسین، سید ولی،منزل میرزا علی توپخانه، منزل صدر دیوانخانه، تکیه مستوفی‌الممالک، تکیه حاجی رجبعلی،منزل شریعتمدار، در خونگاه، خانه سید محسن، تکیه سنگلج، خانه حاجی شیخ فضل‌الله، عمیدالممک، خانه افتخار، خانه حاجی میرزا حسن.

دوشنبه ۱۰ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتم تعزیه عین‌الدوله وزیر اعظم. پسرهای شاهزاده ظل‌السلطان آنجا بودند. اکبر میرزا پسر شاهزاده را تا امروز ندیده بودم، آنجا دیدم.از بهرام میرزا کوچک‌تر

است. تعزیهٔ خوبی خواندند. سوار شدم رفتم به زیارت حضرت عبدالعظیم، زیارت عاشورا خواندم، آمدم شهر. نهار صرف نمودم و خوابیدم تا سه ساعت به غروب مانده. پس از آن رفتم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

سه‌شنبه ۱۱ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

بندگان اقدس امروز تشریف‌فرمای دوشان تپه گردیدند. من سوار شدم رفتم دوشان تپه. سواره به درّه زرک رفتم و به خاکپای مبارک شرفیاب گردیدم. دره زرک خیلی مصفاگردیده. استخرش را خیلی خوب آب انداخته‌اند. تمام عمله خلوت همایونی ملتزم رکاب مبارک بودند. امیر بهادر جنگ هم بود. سه ساعت به غروب مانده رفتیم منزل شاهزاده موثق‌الدوله. دیدم هنوز بکلی در این منزل جدید که قُربِ منزل مخلص است تشریف نیاورده‌اند؛ مشغول اسباب‌کشی و مبل اطاق‌ها هستند.

چهارشنبه ۱۲ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. وقت نهار، مراجعت به منزل نمودم. سه ساعت به غروب مانده شاهزاده ظل‌السلطان آمد، رفت‌اندرون. نیم ساعت تشریف داشتند، این بنده را سرافراز فرمودند و بعد از صرف چای و شربت و بستنی تشریف بردند.

پنجشنبه ۱۳ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از بس که هوا بد بود، تشریف فرمای دوشان تپه گردیدند. من هم سواره به التزام رکاب اقدس اعلی رفتم تا فرح‌آباد. مدتی تفرج فرمودند، بعد تشریف بردند عمارت بالا. شخصی ارمنی آمد در سر درِب پائین باغ، با جعبه از تخم بوقلمون و مرغ، جوجه بیرون می‌آورد.



محمد علی میرزا ولیعهد

«حضرت ولیعهد امروز غفلتاً وارد گردیدند»



۱ـ محمدعلی میرزا ولیعهد، ۲ـ پسر سید بحرینی، ۳ـ مجدالدوله، ۴ـ امیر تومان، ۵ـ آقاخان مظفرالدوله فرمانده فوج خمسه، ۶ـ سردار اسعدالدوله ذوالفقاری، ۷ـ ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)

جمعه ۱۴ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم دوشان تپه. حضرت ولیعهد هم امروز غفلتاً وارد گردیدند، رفته بودند اطاق وزیر اعظم نشسته بودند. در اطاق جلو، وزیر اعظم و موثق‌الملک و امیر بهادر جنگ با اجزای حضرت ولیعهد نشسته بودند. ولیعهد هم اطاق دیگر تنها نشسته بودند. من رفتم خدمت حضرت ولیعهد رسیدم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند. حضرت ولیعهد نهار خوردند و من رفتم پیش وزیر اعظم نهار خوردم. آنها تشریف بردند شهر. من رفتم عمارت بالا به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بندگان اقدس تشریف آوردند پائین، قدری گردش فرمودند، از آنجا تشریف بردند دره زرک.

شنبه ۱۵ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

امروز روز سیزدهم بهار است. رفتم خدمت حضرت ولیعهد دیدن نمودم. لقمان‌الملک را دیدن نمودم، اعتماد حضرت راکه آبدار باشی است دیدن کردم، جمعیت زیادی از همه قبیل می‌آمدند و می‌رفتند، علاءالدوله هم بود. رفتم دیدن از اعتمادالحرم کردم. آنجا عبدالله خان را هم دیدن کردم. خیلی لاغر و پیر شده است. رفتم دوشان تپه، دیدم بندگان اقدس توی باغ با نایب‌السلطنه و شاهزاده مشهدی و عضدالسلطان میان آفتاب‌گردان فرنگی جلوس فرموده‌اند و فرمایشات می‌فرمودند.

امروز شکار تشریف بردند «سمت سنگ آب» و «قنات». میرشکار، شکار زیادی رم داده بودند آمده بودند طرف شاه، هفت دانه صید فرموده بودند. یک اسب با یراقِ طلا به شاهزاده مشهدی مرحمت فرمودند. بندگان اقدس تشریف‌فرمای عمارت گردیدند،من هم رفتم آنجا. حضرت ولیعهد شرف‌اندوز خاکپای انور گردیدند، شعاع‌السلطنه و عضدالسلطان هم بودند. اعلیحضرت همایونی (تا) چهار ساعت از شب رفته بیرون تشریف داشتند و شام را بیرون میل فرمودند. ولیعهد (هم) آنجا شام خوردند.

یکشنبه ۱۶ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

سوار شدیم رفتیم منزل سیف‌الملک. صدرالعلمای اصفهان آنجا بود. بعد از مدتی سوار شدیم آمدیم منزل. دیدم‌اندرون تدارک می‌بینند، چون زن حضرت ولیعهد می‌خواهند بیایند آنجا.

امروز صبح آغا عبدالله خان، پسرهای حضرت ولیعهد را آورد اینجا؛ سلطان احمد میرزا و حسینعلی میرزا را. چند شیشه عکس انداختند،یکی خوب شد و مابقی از بس که حرکت نمودند خراب شد. سوار شدم رفتم دوشان تپه. در عرض راه گفتند: بندگان تشریف‌فرمای شکار آباد شدند.

یکدانه بلدرچین صید فرمودند به وزیر اعظم دادند، و چند دانه قازلاق[1] هم صید فرمودند.

یک ساعت به غروب مانده تشریف فرمای دوشان تپه شدند. رفتند میان باغ. ولیعهد و وزیر اعظم هم بودند. مشیرالدوله هم بود، نیرالدوله و موثق‌الدوله هم بودند، وزیر افخم بود، شمس‌الملک بود، ناصرالسلطنه بودامیر بهادر جنگ بود. سایر عمله خلوت همایونی تمام بودند.

بعد خلوت شد. ولیعهد و وزیر اعظم و مشیرالدوله بودند. من هم مراجعت به شهر کردم.

دوشنبه ۱۷ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتم دوشان تپه،گفتند:بندگان‌اقدس سوار شدند.من هم سوار شدم رفتم به التزام رکاب مبارک به دره زرک.سر استخر توقف فرمودند و میرشکار را فرستادند به مس‌داشی ببیند شکار هست یا خیر.

---

۱ - قازلاق: غازالاق از پرندگان خواننده از خانوادهٔ چکاوک



اشخاصی که ملتزم رکاب بودند از قرار تفصیل است: ولیعهد، ظل‌السلطان، شعاع‌السلطنه، عضدالسلطان، وزیر اعظم،نیرالدوله، موثق‌الدوله، علاءالملک، سردار معظم، آصف‌السلطنه. و تمام عمله خلوت همایونی حتی اشخاصی که ماهی یک مرتبه درب خانه نمی‌آمدند امروز آمده بودند. جمعیت غریبی بود. خلاصه اعلیحضرت همایونی قدری گردش فرمودند.

از طرف میرشکار آدم آمد که شکار هست. اعلیحضرت همایونی با ولیعهد و ظل‌السلطان و شعاع‌السلطنه و عضدالسلطان و وزیر اعظم، با یکی دو سه نفر دیگر سوار شدیم رفتیم به گردنهٔ «مس‌داشی» و سایرین، تمام پیش امیر بهادر جنگ ماندند. هوا خیلی گرم‌بود.شکار آمد بسیار نزدیک و خوب. قدری، بندگان اقدس گرمشان شده بود، از دور دوتیر چهار پاره انداختند، چیزی معلوم نشد.گفتند زخمی شد یکی زخمی شده بود. بعد چند تیر هم گلوله انداختند، هیچ مفهوم نشد. به سر استخر مراجعت فرمودند، نهار میل فرمودند، ما هم آمدیم چادر وزیر اعظم نهار خوردیم. تا عصر تشریف داشتند. وزیراعظم و ولیعهد آمدند طرف شهر. ظل‌السلطان شرف‌اندوز حضور مبارک بود. آمدم منزل. بعد «کُنت» آمد اینجا، از او پذیرایی کردم.

سه‌شنبه ۱۸ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

کلنل قزاق مرا دعوت نمود برای نطقی که می‌خواهد جهت جنگ روس و ژاپن نماید. رفتم قزاقخانه. حاجی بهاءالدوله بود، علاءالدوله بود، اعتصام‌السلطنه بود ظفرالسلنطه بود سردار معظم بود، وزیر نظام بود، مختارالسلطنه بود، سیف‌الملک بود، ضیاءالملک بود. سالار امجد بود، مدیر توپخانه بود، شعاع‌السلطنه بود. قدری نشستیم، بعد رفتیم به آن اطاقی که کلنل می‌خواهد در آن نطق نمایند. اطاق بزرگ بود. تمام صاحب منصب‌های قزاقخانه، از کل الی جزء به ترتیب نشسته بودند. یک ردیف جلو

هم صندلی جهت ماها گذاشته بودند. رفتیم نشستیم. یک نقشه بزرگی به خط ایرانی به دیوار کوبیده بودند. در نقشه حدود مملکت ژاپن و بند «پرت آرتور» و «کره» و «ولادی وستک» راکشیده بودند. خودش هم یک تعلیمی به دستش بود برای نشان دادن نقشه. ایستاده بود پای نقشه و به فرانسه نطق می‌کرد. امان‌الله میرزا به فارسی ترجمه می‌کرد و نتیجه سخنش این بود که: تا به حال که ژاپن با روس مشغول جنگ است تمام به روی دریا بود و روس تمام را مدافعه می‌کرد، تاکنون جنگ صحیحی واقع نشده، و عنقریب جنگ بزرگی فیمابین این دو دولت خواهد شد.

بنادر روس را در پرت آرتور نشان می‌داد، استعداد دولت روس را در آنجا می‌نمود که به چه پایه است.

سوار شدم یک راست رفتم دوشان تپه. امشب بندگان اعلیحضرت در اطاق وزیر اعظم شام میل می‌فرمایند. آنجا راه می‌رفتند. در حقیقت مهمان وزیر اعظم هستند.

چهارشنبه ۱۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم دوشان تپّه. نهارگرم خبر کرده بودند. بندگان اقدس تشریف‌فرمای درّه زرک شده بودند. رفتم دره زرک به خاکپای مبارک مشرف شدم. حضرت ولیعهد بود و شعاع‌السلطنه و عضدالسلطان. تا سه ساعت به غروب مانده تشریف داشتند. قدری کاغذخوانی فرمودند. سه ساعت به غروب مانده اعلیحضرت همایونی همراه حضرت ولیعهد اتومبیل نشستند، تشریف آوردند به فرح‌آباد. ولیعهد تا کنون فرح‌آباد را ندیده بودند.

پنجشنبه ۲۰ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

صبح مرا از خواب بیدار کردند که: امروز اندرونِ حضرت ولیعهد آمدند

اینجا حمّام. از همان درب باغ رفتیم منزل سلطان احمد میرزا و آقا عبدالله خان. سلطان احمد میرزا ماشاءالله بچّه باهوش خوبی است.

از آنجا درشکه خواستم، رفتم منزل ظلّ‌السلطان به دیدن بهرام میرزا و اکبر میرزا.قدری با آنها صحبت کردیم (بعد) آمدم منزل آغا عبدالله خان. سلطان احمد میرزا را آورده بود اندرون. من نهار خوردم، بعد از چندی سوار شدم رفتم دوشان تپّه. دیدم بندگان اقدس، سر دربِ پائین باغ راحت فرموده‌اند.بعد برخاستند[1]، نماز خواندند و تشریف بردند به «شکار آباد» برای شکار بلدرچین. من هم به التزام رکاب مبارک سوار شدم. چون قدری کسل بودم آمدم شهر منزل. روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. بعد سوار شدم رفتم پارک ظل‌السلطان. مهمان جلال‌الدّوله بودم به شام، خیلی شام خوب درست نموده بودند. بسیار خوش گذشت.

جمعه ۲۱ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

کسالت داشتم. سدلیس خوردم و روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. قدری راحت کردم، و بعد رفتم حمّام.

شنبه ۲۲ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

سوار شدیم به درشکه رفتیم دوشان تپّه. باد خیلی به شدّت می‌آمد.گرد و خاک میان خیابان چندان زیاد بود که چشم کسی را نمیدید. رفتم بالا، شرفیاب خاکپای مبارک شدم. امروز در دوشان تپه مجلس شور است. آفتاب‌گردان میان باغ برای بندگان اقدس زده بودند؛ تشریف بردند توی آفتابگردان. حضرت ولیعهد و ظل‌السلطان و وزیر اعظم و تمام شاهزاده‌ها و وزارء تمام حضور داشتند. بعد وزیر اعظم و تمام شاهزاده‌ها و

---

۱ - در متن اصلی: برخواستند

وزراء (را) احضار فرمودند تمام شرف‌اندوز گردیدند. بندگان اقدس فرمودند صندوقی برای جمع مالیات در شهر بگذارند که مالیات دیوان، تمام در آنجا جمع بشود و مردم مواجب مرسوم خودشان را از آن صندوق بگیرند دفتر خانه مخصوص درست شود و رئیس هم مؤیدالسلطنه باشد. فرمودند بروند و شورا نمایند. من دیدم خاک به چشمم رفته است چشمم درد می‌کند. بیرون آمدیم، رفتیم منزل موثّق‌الدوله بعد رفتم منز، مدیر آمد درس خواندم. بعد رفتم اندرون راحت کردم.

یکشنبه ۲۳ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتیم همراه قوام‌السادات منزل انتظام‌الدوله. (آنجا) روضه می‌خواندند. چادر منزلشان را باد خراب کرده، حال آورده مجلس رامیان دالان قرار داده‌اند. آنجا هم از معروفین، حاجی شیخ عبدالنبی و سالارالسلطنه بودند و امین حضور.

دوشنبه ۲۴ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

رفتم درب خانه. بندگان اقدس سوار شده بودند تشریف می‌بردند باغشاه. این بنده هم به التزام رکاب مبارک رفتم باغشاه. از ملتزمین رکاب حضرت ولیعهد بودند و عملهٔ خلوت همایونی. مدتی در باغ تفرّج فرمودند، از آنجاتشریف فرمای باغ ارباب جمشید شدند. آنجا چند تیر گلوله تفنگ انداختند وحضرت ولیعهد هم دوتیرانداختند ونشانه زدند.

سه شنبه ۲۵ شهریور محرم الحرام ۱۳۲۲

صبح امروز حضرت ولیعهد در این بنده منزل تشریف‌فرما شدند و به حمام تشریف بردند. مدتی مشغول خدمتگزارای بودم، بعد تشریف آوردند بیرون. من هم

آمدم حیاط بیرونی، دیدم آقا میرزا آقا خان مشغول زدن چادر تکیه هستند که انشاءالله از سیّم شهر صفر، روزها شروع به تعزیه خوانی نماییم و شبها به روضه. بعد سوار شدم رفتم عشرت‌آباد دیدن سالارالدوله. حمام رفته بود و عماد حضور آنجا بود. شاهزاده بیرون آمد. وقت نهار بود،مرا نگهداشت تا، چهار ساعت به غروب، برخاستم آمدم منزل، نماز خواندم، سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم.

چهارشنبه ۲۶ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم خانی‌آباد. بندگان اقدس امروز تشریف می‌برند آنجا برای شکار بلدرچین.. آنجا مصدق‌السلطنه یک رشته قناتی تازه احداث نموده و چند باب اطاق ساخته.بندگان اقدس تشریف‌فرمای آنجا شدند. در عرض راه یک پارت[1] و یک بلدرچین، از راه دور صید فرمودند، در صورتی که باد خیلی شدید می‌آمد. نهار میل فرمودند بعد راحت فرمودند.

پنجشنبه ۲۷ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم تا مغرب. از آنجا بیرون آمدم سوار شدم رفتم منزل حضرت ولیعهد، مدتی در خدمت حضرت اقدس بودم. ناصر خاقان و عیسی‌خان سردار و نظام‌السلطان آنجا بودند.

جمعه ۲۸ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

امروز بندگان اقدس اعلی تشریف‌فرمای دارآباد می‌شوند. رفتیم بیرون دروازه، داخل تیپ همایونی شدیم و همه جا ملتزم رکاب مبارک بودیم تادارآباد. خیلی هوا

---

۱ - پارت: نوک دراز، یلوه، و آن مرغی حلال گوشت است.

مصفا و خوب بود و در رودخانه هم آب زیادی می‌آمد. حضرت ولیعهد و آقای شعاع‌السلطنه و عضدالسلطان و اعتضادالسلطنه هم شرف‌اندوز رکاب مبارک بودند. قدری فوّاره‌های باغ شاه‌آباد را آب انداختند؛ حضرت ولیعهد تماشا فرمودند. تاکنون حضرت ولیعهد این عمارت را ندیده بودند. تا وقت نهار مشغول تماشا بودند، نهار صرف فرمودند بعد از نهار راحت فرمودند، بعد از خواب برخاستند. یک دانه دم جمبانک روی حوض بود، به دست مبارک صید فرمودند، ماشاءالله بسیار خوب زدند. از آنجا تشریف‌فرمای صاحبقرانیه شدند و در عمارت صاحبقرانیه وضو گرفته نماز خواندند. و از آنجا ورود به شهر فرمودند. ملتزم رکاب همه جا بودم تا آمدم شهر. بندگان اقدس تشریف بردند منزل امین‌الدوله به عیادت فخرالدوله. چون وضع حملش شده است، خیلی سخت ناخوش شده بود. بحمدالله حالا بهتر شده.

شنبه ۲۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

امروز تمامش را منزل بودم. صبح حضرت ولیعهد تشریف آورند اینجا حمّام؛ و تشریف بردند بیرون و مرا احضار فرمودند. رفتم به خاکپای مبارک والا نائل گردیدم. فرمودند یک درب از حیاط بیرونی به حیاط بهارستان باز نمایند که شاهزادگان بزرگ فردا بیایند اینجا نهار بخورند. از صبح تا ظهر مشغول باز نمودن درب بودیم. عصر هم ناظر حضرت ولیعهد و اعتماد حضرت و موثق‌الدّوله آمدند اینجا و ترتیب اسباب برای فردا می‌دادیم. تا یک ساعت از شب رفته مشغول بودیم.

یکشنبه سلخ شهر محرم الحرام ۱۳۲۲

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. دیدم ناظر حضرت ولیعهد با جمعی مشغول انداختن سفرهٔ نهار هستند. رفتم باغ بهارستان. امروز بندگان اقدس نهار را مهمان

حضرت ولیعهد هستند. رفتم در اطاق سفره‌خانه تماشا کردم. یک سفره چیده بودند که من تاکنون کمتر همچو سفره‌ای دیده بودم. صد قاب در میان سفره چیده بودند. درمیان باغ هم خیلی جمعیت بود. یک سفرهٔ مفصّل دیگر هم برای عمله خلوت، انداخته بودند. چندین سفره هم در پایین عمارت انداخته بودند برای عملجات کشیک خانه و غیره. در حقیقت مهمانی مفصّل خوبی بود.

حضرت ولیعهد و ظلّ‌السلطان و جلال‌الدوله تشریف آوردند در عمارت ما قدری میان اطاق گردش فرمودند رفتند اطاق سالن[1] نشستند. بعد شعاع‌السلطنه و عضدالسلطان هم آمدند. من رفتم در بهارستان، حضرت اقدس ظل‌اللّهی هم تشریف آوردند. مدتی شرف‌اندوز بودم. آمدم عمارت خودمان. سالارالسلطنه و رکن‌السلطنه و ناصرالدین میرزا هم آمدند اینجا. عِزّالدوله هم آمد و سالارالدوله. من گاهی در عمارت بهارستان مشغول جان‌فشانی بودم و گاهی در منزل خودمان مستخدم بودم تا وقت نهار. بعد نهارِ معمول هر روز را بردند اطاق آغا بشیر خان انداختند. من خودم هم آمدم صرف نهار نمودیم. بعد ظل‌السلطان رفت اندرون، من هم رفتم در خدمت ایشان. قدری گردش فرمودند احوالپرسی از اهل اندرون فرمودند، تشریف آوردند بیرون. بندگان اقدس سه ساعت به غروب مانده تشریف بردند. وزیر اعظم و موثق‌الدوله و عمادالدوله آمدند اینجا نشستند، صرف چای نمودند و رفتند.

دوشنبه غرّه شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

آغا عبدالله خان سلطان احمد میرزا پسر حضرت ولیعهد را با خودش برد حضرت معصومه سلام‌الله علیها به زیارت. از کهریزک تلفن نمودند، قدری گفتگو نمودیم. درشکه نشستم رفتم دربِ خانه خاکپای مبارک را زیارت نمودم. بعد همراه

۱- در متن اصلی: سالان

وزیر اعظم رفتیم تکیه دولت که طاق آنجا را دارند مجدداً از آهن می‌زنند.

سه‌شنبه ۲ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. مراجعت به منزل نمودم نهار خوردم. حاجی مجدالدوله امروز از مکّه وارد گردید. رفتیم منزل حاجی مجدالدوله به دیدن. امیر بهادر جنگ و پسر نقیب‌السادات هم آمدند. مدتی صحبت و تعریف از راه مکّه و اعراب که در میان قافله آنها ریخته بودند نموده. خیلی آدم کشته شده بود، و شتری که مستعان‌السلطنه سوار بوده با گلوله زده بودند.

چهارشنبه ۳ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

امروز اوّل تعزیه‌خوانی منزل خودمان است. آجودان حضور بود، محمد حسن میرزا پسر حضرت ولیعهد بود، و حمیدالملک ناظر حضرت ولیعهد. تعزیه هم وفات حضرت رقیه بود.

پنجشنبه ۴ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

رفتیم دوشان تپه، رفتیم به خاکپای مبارک مشرف شدیم. سالارالدوله هم دیشب فراراً رفته، معلوم نیست به کجا رفته‌اند. اعلیحضرت همایونی از این بابت خیلی متغیر بودند. آجودان حضور و صدق‌السلطنه هم مأمور شدند بروند شاهزاده را بیاورند. بعد بندگان اقدس تشریف بردند اندرون. مراجعت به شهر نمودیم، آمدیم منزل. عمید حضور هم اینجا بود. نهار خوردیم، رفتیم تکیه برای استماع تعزیه. تعزیه حضرت مُسلم بود. خیلی خوب خواندند. حمیدالملک و بنان‌السلطنه و تمام اجزای حضرت ولیعهد بودند. محمد حسن میرزا پسر حضرت ولیعهد هم آمدند.

جمعه ۵ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

رفتم دوشان تپّه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بندگان اقدس تشریف‌فرمای درّهٔ زرک گردیدند. در رکاب مبارک رفتم. سالارالدوله معلوم شد طرف پشتکوه رفته است. برای تعزیه آمدیم شهر، تعزیه حضرت عباس بود خیلی خوب خواندند. رفتم اندرون، اعتصام‌السلطنه هم بودند؛ اجزای حضرت ولیعهد تمام بودند. سلطان احمد میرزا و محمد حسن میرزا پسرهای حضرت ولیعهد بودند. سلطان احمد میرزا همراه آغا عبداالله خان قُم رفته بودند امروز مراجعت کردند.

شنبه ۶ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

رفتم دوشان تپه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. ظل‌السلطان و جلال‌الدوله و اکبر میرزا و وزیر اعظم بودند؛ مشیرالدوله و سایر وزراء، تمام بودند. کتابچه خوانی بود. من رفتم منزل وزیر اعظم نهار خوردم. تعزیهٔ امروز حضرت یوسف و حضرت زکریّا و یحیی بود. سلطان احمد میرزا و محمد حسن میرزا پسرهای حضرت ولیعهد بودند. بعد از اتمام تعزیه رفتم منزل مؤثق‌الدّوله. چون می‌خواهند بروند با معین دربار عقب سالارالدوله، خداحافظ نمودیم.

یکشنبه ۷ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

امروز بندگان اقدس برای شکار بلدرچین از صبح تشریف‌فرمای نارمک می‌شوند. سوار شدم رفتم نارمک. حرم هم آمدند. از عمله خلوت فخرالملک بود، ناصر خاقان بود، حاجب‌السلطان بود، حسام‌السلطنه بود، حکیم‌الملک بود، حضرت ولیعهد هم تشریف داشتند. مدّتی شرف‌اندوز بودم تا راحت فرمودند.

من سوار شدم مراجعت به شهر نمودم. آمدم منزل،خوابیدم. اعتصام‌السلطنه آمد

مرا بیدار نمود، رفتیم به تکیه برای تعزیه، تعزیهٔ مختار بود. ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه هم تشریف آوردند. اکبر میرزا پسر ظل‌السلطان هم بودند. سلطان احمد میرزا و محمد حسن میرزا پسرهای حضرت اقدس هر دو تشریف داشتند.

دوشنبه ۸ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

رفتم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. وزیر مختار بلژیک هم به حضور آمد. پس از چندی مراجعت به منزل نمودم. رفتم اندرون، بعد بیرون آمدم رفتم تکیه. تعزیهٔ «قانیای فرنگ» و حضرت علی اکبر بود. شمس‌الملک و سیف‌الملک آمدند، مختارالسلطنه آمد، ظهیرالدوله و منشی حضور آمدند، پسرهای حضرت اقدس، سلطان احمد میرزاو محمد حسن میرزا هم آمدند. سایر اجزای حضرت ولیعهد تمام بودند.

سه‌شنبه ۹ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

رفتم دوشان تپّه. درشکه نشستیم رفتیم سر تپّه. بندگان اقدس تشریف برده بودند آنجا، حضرت ولیعهد هم تشریف داشتند. نهار خوردیم، ذات مقدّس استراحت فرمودند، آمدیم شهر، تعزیه جمعیت خیلی بود. تعزیه هم شهادت حضرت قاسم و حضرت سلیمان بود. آجودان حضور که عقب سالارالدوله با صدق‌السلطنه رفته بودند، تا قم رفته بودند و سالارالدوله نیامده بود.

چهارشنبه ۱۰ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

دیشب باران آمده هوا خیلی خیلی مصفّا و خوب بود. من سوار شدم رفتم دوشان تپّه. منزل شمس‌الملک نهار خوردم، از آنجا رفتم به خاکپای مبارک نائل گردیدم. بعد مراجعت به شهر کردم. بعد رفتم تکیه برای استماع تعزیه. تعزیه هم غارت قتلگاه و



۱- امیربهادرجنگ، ۲- مظفرالدین‌شاه قاجار، ۳- مغرورمیرزا موثق‌الدوله،

۴- اعتضادالسلطنه، ۵- نصرةالسلطنه.

ساربان و دیر راهب و سلیمان بود. پسرهای حضرت ولیعهد سلطان احمد میرزا و محمدحسن میرزا و سایر اجزاء تمام بودند.

پنجشنبه ۱۱ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

رفتم دوشان تپه. رفتم پیش وزیر اعظم، قدری بودم. از آنجا رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. برای نهار آمدیم شهر. رفتیم تکیه برای گوش نمودن تعزیه. جمعیت غریبی بودند؛ تعزیه هم حوض کوثر و غارت نمودن خیمه گاه بود. اشخاصی که در تعزیه بودند؛ آقای نایب‌السلطنه، ظهیرالدوله، معتمدالملک، مجدالملک، ظهیر حضور، پسر قوام‌الدوله، معتضدالملک، پسرهای حضرت ولیعهد.

جمعه ۱۲ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

امروز بندگان اقدس اعلی در منصوریه شعاع‌السلطنه، نهار مهمان هستند. از دوشان تپه تشریف‌فرمای منصوریه می‌شوند. رفتم منصوریه، آنجا هر کس از هر قبیل بودند؛ تمام شاهزادگان بودند، حضرت ولیعهد و ظل‌السلطان، پسر نایب‌السلطنه و سایر شاهزاده‌های دربار و وزرای دربار، همگی جمع بودند.

امیر بهادر جنگ دیروز لقب وزیر درباری گرفتند. آصف‌الدوله هم حاکم خراسان شدند. مؤیدالدوله حاکم یزد چند روز است شده‌اند. من رفتم منصوریّه، بندگان اقدس اعلیٰ تشریف آورده بودند. شاهزاده ملک آراء حاکم عراق، معتضدالسلطنه خوانسار و گلپایگان، مظفرالملک حاکم لرستان و بروجرد، در کرمان هم رکن‌الدوله حاکم گردید. چندی است که این حکام حکومتشان تعیین گردیده، مشغول تهیه رفتن هستند. خود آقای شعاع‌السلطنه هم حاکم فارس شدند. معتمدالسلطنه هم وزیر مالیه آذربایجان شدند. به اطاق کوچک، بندگان اقدس تشریف‌فرما شدند. دسته به دسته از

شاهزادگان و وزراء شرف‌اندوز می‌گردیدند و عوض می‌شدند.

نهار آوردند صرف فرمودند. من هم نهار خوردم. چون تعزیه‌خوانی داریم دیگر توقف نکردم آمدم شهر. وضو گرفتم، نماز خواندم، رفتم مجلس تعزیه. تعزیه هم عروسی رفتن حضرت فاطمه زهرا و وفات حضرت خدیجه و ورود اهل بیت به مدینه بود. اشخاصی که در تعزیه آمدند: جلال‌الدوله، اکبر میرزا، بهرام میرزا، شمس‌الملک، معتمدالملک، معتصم‌الملک، صادق‌خان، جمشید خان، پسر علاءالسلطنه.

بعد از ختم تعزیه همراه جلال‌الدوله، اکبر میرزا، بهرام میرزا و شمس‌الملک آمدیم نشستیم. حسین خان مختصری تار زد، صرف سیگار و بستنی نمودند. امروز هم سلطان‌احمدمیرزا و محمدحسن‌میرزا پسرهای حضرت ولیعهد با سایراجزاء در تعزیه بودند.

شنبه ۱۳ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

چون اندرون نقاهت دارند و روز سیزده صفرالمظفر بود هیچ بیرون نیآمدم. باران متواتر میآمد، به قسمی که تعزیه نتوانستند بخوانند. قدری خوابیدم، بعد برخاستم وضو گرفتم، نماز خواندم. فرستادم منصورالحکماء برای اندرون آمد. و طبیب ینگه دنیایی را، فرستادم برای اندرون آوردند.

یکشنبه ۱۴ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

صبح از خواب برخاستم رفتم عمارت بهارستان. امروز حضرت ولیعهد تشریف می‌برند آذربایجان. عملجات ایشان مشغول تدارک رفتن بودند. حضرت ولیعهد را خواستم ببینم، تشریف برده بودند دربِ خانه. من رفتم دربِ خانه. حضرت ولیعهد و وزیر اعظم و سایر وزراء زیر اطاق موزه ایستاده بودند. بندگان اقدس به کلّی از دوشان تپه تشریف آوردند شهر. قدری کسالت داشتند رفتند اندرون. یک قطعه قدراهٔ برلیان به

حضرت ولیعهد مرحمت فرمودند. حاملش هم بصیرالسلطنه بود. به اتّفاق اعتصام‌السطنه رفتیم منزل ایشان توی کبوتر خانه‌اش. تا غروب آفتاب کبوتر هوا می‌کردند.

دوشنبه ۱۵ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

صبح از خواب برخاستم رفتم دربِ خانه. وزیر اعظم شعاع‌السلطنه و عضدالسلطان بودند. عضدالسلطان مخلّع شد به شمشیر الماس؛ حاملش هم عیسی خان سردار بود. بندگان اقدس کسالت داشتند، تشریف بردند اندرون.

آمدیم منزل. حاجی شیخ شیپور آمد. بعد از صرف نهار، همراه آنها رفتیم دربِ خانه به خاکپای همایونی مشرف گردیدیم. چون روز آخر تعزیه‌خوانی بود مراجعت به منزل نمودیم. امروز تمام اجزای نوکرها و تعزیه‌خوان‌ها را خلعت دادند. هر کس را به فراخور شأن، طاقه شال و بعضی را سرداری دادند.

سه‌شنبه ۱۶ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

چون اندرون کسالت دارند دربِ خانه نرفتم. منصورالحکماء آمد و دکتر آدلیک را هم آوردند. بعد کمی دیرتر رفتم درب خانه. بندگان اقدس اعلیٰ ده شَبِه تشریف بردند باغشاه. به خاکپای مبارک مشرف گردیدم تا یک ساعت به غروب.

چهارشنبه ۱۷ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

چهار ساعت به غروب مانده هوا ابر شد. رعد و برق برخاست باران آمد خیلی سخت. رفتم نازآباد. میان «هشت باغِ» نازآباد با آجودان حضور نشستیم. آدم‌ها دو تا بلدرچین زدند. آمدم منزل. وقتی که می‌آمدم میان خیابانها از کثرت باران سیلاب راه افتاده بود. من هم قدری تر شده بودم. شب قدری تب نمودم، خیلی بد گذشت.

پنجشنبه ۱۹ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

سوار شدیم رفتیم باغ. دیدم بندگان اقدس سوار شدند با اتومبیل تشریف بردند «دَرَشت». اتومبیل لاستیکش پاره شده بود، در عرض راه مانده بود. ما رفتیم دَرَشت شرف‌اندوز خاکپای اقدس اعلی شدیم. بندگان اقدس نهار میل فرمودند و راحت نمودند. من نهار را آنجا خوردم. عصری رفتم منزل. نبض مرا منصورالحکماء گرفت و دستور گنه گنه داد. رفتیم منزل عین‌الدوله. خلوت بود. قدری نشستیم، آمدیم منزل.

جمعه ۲۰ شهر صفر المظفر ۱۳۲۲

امروز که روز اربعین است، تا روز دوشنبه ۲۹، روزنامه عقب افتاده. چون کسالت داشتم روز به روز نتوانستم بنویسم. اندرون هم نقاهت داشتند، هیچ حواس و حال نوشتن روزنامه ندارم. تمام را، به همین یک روز می‌نویسم. با این حال کسالت همه روزه به خاکپای مبارک همایونی در باغشاه شرف‌اندوز بودم. یک روز تشریف‌فرمای اکبر آباد شدند برای شکار بلدرچین. پنج شش بلدرچین شکار فرمودند. عصرانه هم تشریف بردند باغ صدق‌السلطنه میل فرمودند. یک روز هم تشریف بردند دَرَشت. من هم به التزام رکاب مبارک بودم. روز دوشنبه ۲۹ هم بندگان اقدس تشریف بردند باغ ارباب جمشیدنهار را آنجامیل نمودند. چون خیلی مگس داشت،زودتشریف آوردند باغشاه.

دیروز خواستم با تلفن همراه شاهزاده جلال‌الدوله گفتگویی نموده باشم. بعد دیدم یک نفر پای تلفن آمد و نسبت به جلال‌الدوله به بی‌احترامی چیزی گفت. من خیلی اوقاتم تلخ شد متغیّر شدم. نمی‌دانستم که است، تصور کردم سیم روی سیم افتاده است. بعد معلوم شد که حضرت والا ظِلّ‌السلطان هستند. مخصوصاً احضارم فرمود، رفتم آنجا. یک قطعه عکس خودشان را مرحمت فرمودند خیلی خیلی اظهار التفات فرمودند.

روز شنبه ۲۷ خبر رسید که میرزا علی خان امین‌الدوله، «درلشت‌نشا» مرحوم

شده‌اند. روز یکشنبه ۲۸ برایش ختم گذاشتند در مسجد شاه. رفتم سر ختم. اگر چه نسبت به من بی‌لطفی نمود، ولی بسیار بسیار متألم گردیدم و افسوس خوردم؛ برای اینکه آدم قابل باکفایتی بود. هیهات است تا روزگار یک نفر همچو آدمها را تربیت نماید. امیدوارم خداوند متعال مرگ را اوّل راحت او قرار بدهد.

آقای شربیانی از عتبات عالیات برای زیارت حضرت ثامن‌الائمّه علیه‌السلام آمدند. دو روزی در زاویه مقدّسه حضرت عبدالعظیم تشریف داشتند. بندگان اقدس اعلی تشریف بردند شاهزاده عبدالعظیم از ایشان دیدن فرمودند.

سه‌شنبه غرّه شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

درشکه نشستیم رفتیم به زیارت حضرت عبدالعظیم. چند روز قبل یک نفر فالجی را شفا مرحمت فرموده‌اند، که آنجا آمد پیش ما. قدری احوالات هم از او پرسیدم. به علاوهٔ چند نفر که مرض غش داشتند و تب لازم گرفته بودند تمام از برکت آن بزرگوار خوب شده‌اند. حال، جمعیت زیادی از قبیل کور و فالج و غیره، ریخته بودند در صحن مطهّر آن حضرت و استدعای شفا داشتند. لهذا، از کثرت آنها راه عبور نبود. با هزار خشوع و خضوع زیارت نموده مراجعت به شهر نمودم.

عصر رفتیم منزل انتظام‌الدوله. آنجا هم تومانیانس بود. چندی در تبریز بوده است. خیلی سمین و قطور بود.

چهارشنبه ۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

بندگان اقدس از باغشاه تشریف آوردند موقتاً به شهر سرکشی فرمودند. جهت دوازدهم تشریف می‌برند عشرت‌آباد. سه ساعت به غروب مانده سوار شدم رفتم باغشاه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

پنجشنبه ۳ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

سه ساعت به غروب مانده‌رفتم‌باغ، دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بعدیک ساعت ونیم‌به غروب مانده‌بندگان‌اقدس‌اعلی تشریف‌فرمای‌باغ وزیرافخم شدند.

جمعه ۴ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

دیشب حضرت عبدالعظیم یک نفری کوری را شفا داده بود. باری، سه ساعت به غروب مانده رفتم باغشاه. بندگان اقدس تشریف برده بودند باغ وزیر افخم. رفتم آنجا به خاکپای مبارک مشرف گردیدم تا نیم ساعت به غروب مانده. بندگان اقدس ملوکانه تشریف بردند اندرون. رفتم منزل جلال‌الدوله.

شاهزاده ظل‌السطان، چهارشنبه دوّم (ربیع‌الاول)، تشریف بردند از راهِ محلاّت که بروند به اصفهان. شاهزاده بهرام میرزا را در طهران گذاشتند. هرمز میرزا پسر دیگر ظل‌السطان (که) در یزد بودند؛ تازه وارد شدند.

شنبه ۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه باغشاه، به خاکپای مبارک مشرف شدم. وزیر اعظم، جلال‌الدوله و سایر پسرهای ظل‌السلطان، مشیرالسلطنه و مشیرالدوله و سایر شاهزادگان و وزراء، تمام بودند. خیلی شلوغ بود. معاون‌الدوله که چندی بود به سمت وزیر مختاری به فرنگ رفته بود مراجعت نموده، امروز دربِ خانه آمده بود.

یکشنبه ۶ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

کالسکه نشستیم رفتیم باغشاه به خاکپای مبارک مشرف شدیم. بودیم الی غروب. بعد از آنجا سوار شدم آمدم منزل.

دوشنبه ۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

پیش از نهار رفتم منزل وزیر اعظم. غیر از خودشان و این بنده هیچکس نبود. چهار ساعت بعد از ظهر لباس پوشیدم، بر حسب دعوت رفتم سفارت انگلیس و تا غروب آنجا بودم. زن و مرد فرنگی و مرد ایرانی بسیار بودند. قزاقها هم موزیک‌های خوبی می‌زدند. باغ و چمن سفارت خیلی مصفّا بود و در حقیقت مهمانی بهاری بود، به اصطلاح فرنگی‌ها عید گل بود. شاهزادگان و وزراء تمام بودند.

سه شنبه ۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

عصر درشکه خواستم سوار شدم رفتم باغشاه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم تا دو ساعت از شب رفته. بعد سوار شدم آمدم منزل راحت کردم.

چهارشنبه ۹ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

قدری مشق نمودم. مدیر آمد قدری هم درس خواندم، مُدیر رفت. سید طاهر هم آمده بود. فردا می‌خواهد همراه شاهزاده مؤیدالدوله برود یزد. نهار خوردیم، من خوابیدم. بعد برخاستم، نماز خواندم. قدری پیانو زدم، آمدم بیرون.

پنجشنبه ۱۰ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. مدّتی هم کتاب تاریخِ احوالات امیر عبدالرحمن خان را خواند تا غروب. رفتم منزل وزیر اعظم، کسی نبود. قدری که نشستم سیف‌السلطان آمد. نصرةالممالک و اجلال‌السلطنه، صدیق همایون و محتشم‌السلطنه هم بعد آمدند. امروز بندگان اعلیحضرت همایونی از باغشاه تشریف‌فرمای قصر قاجار گردیدند.

جمعه ۱۱ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

می‌خواستم سوار بشوم بروم قصر قاجار. خبر آوردند وزیر مختار دولت بهیّه روسیه که قریب هشتاد سال داشت و رفته بود زرگنده، مرده است.

درشکه نشستیم رفتیم قصر قاجار به خاکپای مبارک مشرف گردیدیم. عمارت قصر قاجار را امین حضرت تعمیر نموده، خیلی خوب شده است. وزیر اعظم و مشیرالدوله که برای مردن وزیر مختار رفته بودند سفارتخانه روس؛ مراجعت نمودند. امشب به روایتی شب مولود منوّر حضرت ختمی مرتبت صل‌الله علیه و آله است و به درک واصل شدن یزید پلید. لهذا آتش بازی مختصری در حضور مبارک نمودند.

شنبه ۱۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

دیشب را منزل انتظام‌الدوله مدعو بودم. بعد از صرف شام آمدیم منزل. عصری درشکه نشستم رفتم پیش خان معیرالممالک. خان در عمارت شهرشان بودند. اعتصام‌السلطنه بودند، ظهیرالسلطان هم بودند. از آنجا آمدیم منزل. پسر حاجی علی قلی خان که حالا بهاءالدله لقب دارد منزل خان بود.

یکشنبه ۱۳ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

درشکه نشستم رفتم قصر قاجار به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. چون عمارت‌های بالا گرم بود بندگان اقدس تشریف آورده بودند به آن اطاقهای پایین که برای کلنل قزاق ساخته‌اند. تمام عملجات خلوت همایونی بودند. ذات مقدّس ملوکانه بعضی فرمایشات و اظهار مراحمات فرمودند. وزیر اعظم و مشیرالدوله که رفته بودند در زرگنده برای تشییع جنازهٔ وزیر مختار مراجعت نمودند بودند و در اطاق دیگر مشغول کاغذ خوانی و اصلاح کارهای مردم بودند. بندگان اقدس راحت فرمودند. رفتم

پیش وزیر اعظم بودم تا اعلیحضرت همایونی از خواب برخاستند. ثانیاً رفتم شرف‌اندوز خاکپای مهر اعتلاگردیدم. امشب جلال‌الدوله با اکبر میرزا و هرمز میرزا برادران ایشان، منزل ما مهمان هستند.

دوشنبه ۱۴ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

مدیر آمدند رفتیم اطاق سالن تا نزدیک ظهر درس خواندم، ایشان رفتند. روزنامه، چند روز عقب افتاده است، منشی‌باشی راگفتم نوشت.

سه‌شنبه ۱۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

مدیر آمد درس خواندم او رفت. نهار حاضر نمودند صرف نمودیم. غروب اندرون بیرون آمدند، بیرونی را قرق نمودیم.

چهارشنبه ۱۶ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

امروز وزیر اعظم در باغ مخبرالدوله مهمان می‌باشند. من هم دعوت دارم. درشکه خواستم سوار شدم رفتم دیدم خود مخبرالدّوله با جمعی از رجال نشسته‌اند: علاءالدوله، ظهیرالدوله، نیّرالملک، وزیر مخصوص و صنیع‌الدوله. رفتیم توی عمارت جلو، که در واقع بیرونی است. یک عمارت دیگر هم هست که وصل به آن عمارت بیرونی است و عمارت بزرگ در حقیقت آن است. از حیث مبل و تمام لوازم، اول عمارت است. مبل آن‌جا را خودش، تمام را از فرنگ خواسته است. بعد خیلی شلوغ شد. تمام وزراء و شاهزادگان نمرهٔ اول آمدند. وزیر اعظم تشریف آوردند مشغول کاغذخوانی شدند. یکی دو مجلس هم بسیار مختصر، مشغول بازی شطرنج و تخته بازی شدند. اجماعاً رفتیم برای صرف نهار به آن عمارت بزرگ. سفره خیلی مزّین خوبی

گسترانیده بودند که زیاد تعریفی بود.

بعد رفتیم به زیرزمین همان عمارت کوچک. آنجا هم تمام مفروش بود. تا چهار به غروب مانده ثانیاً آمدیم توی باغ صرف عصرانه نمودیم. دو مرتبه آمدیم توی عمارت. آن‌جا هم عصرانه گذاشته بودند. قدری با وزیر اعظم صرف عصرانه کردیم، الی دو ساعت به غروب مانده تمام جمع بودند. بعد وزیر اعظم رفتند.

رکن‌السلطنه چند روز است با منشی‌اش فراراً رفته طرف روسیّه.

پنجشنبه ۱۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

امروز عید تولد حضرت رسول (ص) است. رفتیم شکارآباد قدری گردش نمودیم. چون اندرون [1] فرح‌آباد را ندیده بودند رفتیم آنجا.

جمعه ۱۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

سوار شدیم به درشکه رفتیم به سلطنت‌آباد، به خاکپای مبارک مشرف شدیم. بعد از آنجا رفتیم باغ فردوس را تماشا کنیم. چون جمعه بود بسیار خلوت بود. می‌خواهم امسال بیایم ییلاق در باغ فردوس منزل نمایم. آمدیم رو به رستم‌آباد. بندگان اقدس اعلی زیر رستم‌آباد تشریف آورده بودند شکار بلدرچین. یک دانه بلدرچین پرید، به قسمی که هیچ نمایان نبود.بندگان اقدس با شست مبارک زدند. خیلی غریب بود.

شنبه ۱۹ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

مدیر آمد قدری درس خواندم. مدیر رفت خوابیدم. بعد برخاستم. ارباب جمشید آمد.قدری با او صحبت کردم. رفتیم منزل منوچهر میرزا از او دیدن نماییم. از

---

۱ - منظور شاهزاده خانم همسر عزیزالسلسان می‌باشد.

آنجا رفتیم منزل وزیر مخصوص. خودش بود و مشیرالدوله و مسیو «انجن» بلژیکی[1] که برای تنظیمات ضرابخانه آمده بود حالا بیکار است.

یکشنبه ۲۰ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

مدیر آمد رفتیم به اطاق، نشستیم درس خواندم. بعد از نهار هم قدری درس خواندم. قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. کتاب کلیات شیخ سعدی در دستم بود خودم را مشغول نمودم.

دوشنبه ۲۱ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

از سر نهر دولاب که غلام‌های امیر بهادر جنگ چادر زده‌اند، رفتیم مبارک آباد. دیدم وزیر اعظم نزدیک استخر بزرگ چادر زده‌اند. رفتیم نشستیم قدری صحبت کردیم. وزیر اعظم گفت: من کار لازمی دارم باید بروم بندگان قدس را ببینم.

او سوار شده رفت. رفتیم به لویزان منزل شمس‌الملک. رفتیم توی اطاق پیانو زدیم. آن دو نفر فرنگی اتومبیل‌چی هم آمدند. نهار خوردیم و راحت کردیم. چون به طویله مجاورت دارد مگس‌های خیلی بد داشت. عصرانه خوردیم رفتیم سلطنت آباد، تازه قُرقِ باغ شکسته بود، مردانه شده بود. رفتیم به خاکپای مبارک مشرف شدیم. ذات اقدس همایونی سوار شدند و تشریف بردند به مبارک آباد. بعد چند دانه گنجشک، گنجشک خیلی کوچک صید فرمودند. در حقیقت، «شاه تیر» بود.

سه‌شنبه ۲۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

مدیر آمد مدتی درس خواندم. بعد از نهار هم قدری درس خواندم. مدیر رفت

۱- در متن اصلی: بلجیکی

من خوابیدم. قدری سفرنامهٔ عراق شاه شهید را خواندم. منشی‌باشی آمد قدری روزنامه دیروز را گفتم نوشت و رفت. منشی‌باشی کتاب احوالات امیر عبدالرحمن خان را خواند. شب رفتم اندرون.

چهارشنبه ۲۳ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

بندگان اقدس اعلی امروز در مبارک‌آباد مهمان وزیر اعظم هستند، رسمی هم نیست، غیر رسمی هم نیست. رفتیم کنار استخر بزرگ به خاکپای مبارک مشرّف گردیدیم. شاهزاده عِزّالدوله بود، جلال‌الدوله بود، بهرام میرزا بود، وزیر مخصوص بود، اقبال‌الدوله بود، علاءالملک بود، و سایر وزراء بودند. با جلال‌الدوله و وزیر اعظم میان باغ گردش می‌کردیم. میانِ پوش سفره انداختند نهار خوردیم. بعد از آن بندگان اقدس راحت فرمودند. پس از یک ساعت از خواب برخاستند. شرف‌اندوز بودیم. قدری هم شریک شدیم با وزیر اعظم و وزیر مخصوص و اقبال‌الدوله و علاءالملک بازی نمودیم. برد و باختی نشد. بعد از آن بندگان اقدس تشریف بردند سلطنت‌آباد. معین‌الملک که حالیّه ملقّب به امین‌الدوله شده است از گیلان آمده است. محض تعزیت و تبریک، رفتم آنجا دیدن نمودم.

پنجشنبه ۲۴ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

رفتم حمام. از حمّام بیرون آمدم، آقا میرزا آقا خان بود، منشی باشی و حسین خان. قدری روزنامه گفتم نوشت. سوار شدم رفتم دکان آنتوان پیانوساز. از آنجا رفتیم منزل اعتصام‌السلطنه.

جمعه ۲۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

سوار شدیم رفتیم سعد آباد منزل جلال‌الدوله. شاهزاده جلال‌الدوله خودشان

بودند و هرمز میرزا و بهرام میرزا و محسن میرزا و شمس‌الشعراء و میرزا احمد خان فاتح‌الملک بود دیگر سایر اجزای خودشان بودند. آنجا مدّتی گردش نمودیم و تخته بازی کردیم تا وقت نهار. بعد از آن نهار حاضر نمودند خوردیم. جلال‌الدوله خوابید ماها مشغول شدیم به بازی تخته و آس. تا یک ساعت و نیم به غروب مانده بودیم. بعد سوار شدیم رفتیم. از دِز آشوب رفتیم رستم‌آباد. جلال‌الدوله رفتند منزل مشیرالدوله. من همراه آجودان حضور رفتیم لویزان منزل شمس‌الملک.

شنبه ۲۶ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

صبح از خواب برخاستم رفتم حمّام. از حمّام بیرون آمدم. قدری روزنامه نوشتم. نهار حاضر نمودند خوردیم. من خوابیدم. درجه حرارت بیست و نه درجه بود، عصر و شب بیست و شش درجه. از خواب برخاستم قدری مشق نمودم، درس خواندم. دو از شب گذشته رفتم اندرون، راحت کردم.

یکشنبه ۲۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

مدیر آمد قدری درس خواندم تا نهار حاضر نمودند خوردیم. راحت کرمد. تا غروب منزل بودم.

دوشنبه ۲۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

منشی‌باشی تاریخ حالات امیر عبدالرحمن خان را قدری قرائت نمود. خوابم برد. پس از مدّتی از خواب برخاستم. وضو گرفتم، نماز خواندم. مدیر آمد قدری درس خواندم، مدیر رفت. امروز صبح مُقبل‌الدوله آمد اینجا. چندی بود که همراه سپهسالار، به خراسان رفته بودند. مقبل‌الدوله دیشب وارد گردیده (است). سپهسالار هم از راه

فیروزکوه پنج روز دیگر می‌آید.

سه‌شنبه ۲۹ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲

نهار آوردند خوردیم. بعد از آن قدری از تاریخ حالات امیر عبدالرحمن خواندند. من خوابیدم تا عصر. نماز خواندم. مدتی پیانو زدم. مدیر آمد. کسالت دارد، نوبه کرده است. من درس نخواندم، جایی هم نرفتم. تا غروب منزل بودم.

چهارشنبه غرّه شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

دعاهای اوّل ماه را خواندم. درشکه نشستیم رفتیم حضرت عبدالعظیم زیارت. اندرون هم آمدند، زیارت نمودیم و استمداد از آن بزرگوار طلب نمودیم. خیلی شاهزاده عبدالعظیم خلوت بود. نهار خوردیم، قدری راحت نمودم. بعد برخاستم، وضو گرفتم، نماز خواندم. آمدیم دم آلاچیق نشستیم. امیرالشعراء آمد، پس از آن حاجی سید جواد پسر امام جمعه با خطیب‌السلطان آمدند، تا غروب بودند.

پنجشنبه ۲ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

درشکه نشستم رفتم «کنتوار فرانسه» و مغازهٔ «تکو». بعضی حساب داشتند تفریق نمودند پول به آنها دادم مراجعت به منزل کردم.

وقایعی که رخ داده است می‌نویسم: ملکه ایران پولی تدارک می‌کند، به عزم رفتن منزل نایب‌السلطنه می‌رود بیرون. تا غروب آنجا بوده، غروب که می‌شود بیرون می‌آید. کالسکه کرایه‌یی که پیش از وقت برای او تهیه کرده بودند، می‌آورند. می‌رود رو به فرنگستان. از قراری که گفتند به اغوای نیمتاج خواهر میرزا فرج‌الله گل و بلبل صاحب‌دیوان رفته است. بعد از هشت نه روز ملتفت می‌شوند. ظهیرالسلطان میرود عقب

ملکه، خود ظهیرالدوله هم می‌رود عقب ملکه. خبری از آنها هنوز نیامده است.

جمعه ۳ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

یک ساعت به غروب مانده رفتم منزل وزیر اعظم. مؤیدالسلطنه و جمعی بودند. او را ملاقات نمودم. او رفت حضرت عبدالعظیم، من همراه نصرت‌الممالک رفتیم باغش. مدتی گردش نمودم.

شنبه ۴ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

درشکه آوردند نشستیم مستقیماً رفتیم صاحبقرانیه. بندگان اقدس هنوز بیرون تشریف نیاورده بودند. قدری از اندرون راکه پشت دربار بود جزء دربار نموده‌اند، خیلی خوب شده‌است. وزیراعظم آنجا بودند، من هم رفتم پیش وزیر اعظم. مدتی نشستم تا بندگان اقدس تشریف آوردند بیرون. رفتیم مشرف گردیدیم، مدتی شرف‌اندوز بودیم.

به اتفاق قوام‌الدوّله رفتیم تا منزل مجدالدّوله در دزآشوب. من و مجدالدوله با هم نشستیم مشغول صحبت کردن شدیم. مجدالسلطنه هم بود. نهار را آنجا خوردیم. قدری تخته بازی نمودیم. جلال‌الدوله تلفن نمود، رفتم سعدآباد منزل ایشان. قدری تخته‌بازی نمودیم تا سه به غروب مانده.

جلال‌الدوله امروز عصرانه اجزای سفارت فرانسه را دعوت نموده بود با خانمهایشان. وزیر مختار عذر خواسته بود اجزای سفارت انگلیس با خانمهایشان بودند. وزیر مختار خودش عذر خواسته بود. اعضای سفارت بلژیک هم بودند. زن و دختر شنیدر هم بودند. من رفتم چادر بالاکه مال اسعدالملک بود. نماز خواندم، آمدم پیش فرنگی‌ها. تا غروب بودیم. تمام رفتند، ما آمدیم پشت باغ جلال‌الدوله که دارند سنگ آنجا را می‌کنند و باغ می‌کنند. با باروت سنگ می‌کنند. قدری تماشا کردیم.

یکشنبه ۵ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

با کالسکه انتظام‌الدوله رفتیم به خاکپای مبارک مشرف گردیدیم. بعد از آنجا مراجعت به دزآشوب کردیم. نهار خیلی خوبی منزل انتظام‌الدوله آوردند. تا سه ساعت به غروب مانده مشغول صحبت بودیم. از آنجا سوار به درشکه شدیم رفتیم منزل سپهسالار که دیروز از خراسان آمده است. حالش بسیار بد بود. نقاهت داشتند و اندرون بودند. یمین‌السلطان و نیّرالدوله هم بودند. چون خیلی ضعف داشتند از ملاقات دوستان عذرخواهی کردند و بیرون نتوانستند بیایند.

دوشنبه ۶ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

قدری درس خواندم، امروز جایی نرفتم.

سه شنبه ۷ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

شاهزاده جلال‌الدوله آمد با بهرام میرزا. بیرونی قُرق شد، نشستیم. اندرون هم بیرون آمدند.

چهارشنبه ۸ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

امروز اول سرطان است که روز اوّل چله تابستان باشد رفتم زیرزمین قدری مشق نمودم. مدیر آمد قدری درس خواندم تا غروب. بعد رفتم اندرون.

پنجشنبه ۹ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

امروز اندرون و مطبوع‌الدوله در زیرزمین بیرونی مهمان من هستند. بیرونی از صبح قُرق شد. تا عصر در زیرزمین بودیم.

جمعه ۱۰ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

رفتم منزل معیّرالممالک. اعتصام‌السلطنه امروز بکلی رفت شمیران. خان معیّرالممالک هم رفته بودند مبارک‌آباد، با وزیر اعظم کار داشتند. خان معیرالممالک هم آمدند. تا غروب مشغول صحبت بودیم.

شنبه ۱۱ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

نهار آوردند خوردیم. بعد راحت کردم. عصر برخاستم. وضو گرفتم، نماز خواندم مدیر آمد قدری درس خواندم تا غروب.

یکشنبه ۱۲ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

آمدم بیرون. حاجی معین‌السلطان و حاجی ساعد همایون آمدند. نشستیم جلو آبدارخانه صرف چای و قلیان نمودیم.

منشی‌باشی احوالات امیر عبدالرحمن را خواند، من خوابم بُرد، تا عصر خوابیدم. پس از آن قدری مشق نمودم تا عصر. اندرون سوار شدند رفتند تا شکارآباد. من هم سواره رفتم. تا مغرب بودیم.

دوشنبه ۱۳ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

بندگان اقدس دو شب بود شاه‌آباد تشریف داشتند. امروز مراجعت فرمودند به صاحبقرانیه. رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. چون روز دوشنبه بود، خیلی خلوت بود. نهار خوردیم، اعلیحضرت همایونی راحت فرمودند. رفتیم منزل آجودان حضور در حصار بوعلی، شربت خوردیم. مجدداً رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم الی یک ساعت به غروب مانده. بعد قرق شد دیوانخانه. سوار شدم رفتم

به مبارک‌آباد. وزیر اعظم نهار در باغِ آصف‌الدوله مهمان بودند و از آنجا عصر رفته بودند به سفارت عثمانی، چون سفیر تازه وارد گردیده است. بعد تشریف آوردند، قدری نشستیم. نظام‌السلطنه و سعدالدوله و بعضی‌ها بودند.

سه‌شنبه ۱۴ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

مدت سه ماه است که ناخوشی وبا در کربلا پیدا گردیده است و از آنجا به کرمانشاهان و ملایر و همدان بروز نمود بعد به قم. حالا چند روز است که در طهران بروز کرده است، یعنی آن محله‌های دروازه گمرک، درب خانهٔ خان معیرالممالک. اگر چه بعضی‌ها می‌گویند یک ماه است در طهران بروز کرده است ولی حقیقت ندارد. هنوز در سایر محلات چیزی معلوم نیست، اما مردم طهران را زیاد وحشت گرفته. هر کس رو به شمیران و جاهای دیگر فرار می‌نماید. بعضی‌ها می‌گویند: خبری نیست، اگر ناخوشی بود چرا گنجشک‌ها فرار نکرده‌اند؟ به همین حرف و عقیده در شهر هستند. دو ساعت به غروب سوار شدم به درشکه، در کمال دلتنگی رفتم رو به شمیران. غروب بود که وارد مبارک‌آباد شدم، رفتم پیش وزیر اعظم.

چهارشنبه ۱۵ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

سوار شدم آمدم صاحبقرانیه، دربِ خانه. گفتند: قدغن است آدم زیادی، کسی داخل نشود. مرا هم ممانعت نمودند از رفتن. اعتصام‌السلطنه آنجا بو. با او سوار شدم آمدیم منزل. بعد یک نفر نایب فراش‌خانه شاهی با دو نفر فراش آمدند که شما را احضار فرموده‌اند. ثانیاً سوار شدم، رفتم دربِ خانه. چون وزیر اعظم به شهر رفته بودند بندگان اقدس تعطیل فرموده بودند و راحت کرده بودند فرمودند آدم زیادی داخل دیوانخانه نشوند. مرا هم جزء زیادی‌ها شمرده بودند. بعد حاجب‌الدوله ملتفت می‌شود،

از «قاپوچی»[1] مؤاخذه سخت می‌نمایند. خواستند او را تنبیه کنند من خودم نگذاشتم. رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیم. بندگان اقدس اعلی اظهار مراحمات فوق‌العاده فرمودند که زبان چاکر از عهده شکر آن عاجز است. خلاصه تا بعد از نهار بودم.

بندگان اقدس راحت فرمودند، آمدم منزلِ اعتصام‌السلطنه. قدری تخته زدیم و پیانو زدیم تا عصر. پس از آن بهرام میرزا، هرمز میرزا، با اسماعیل میرزا برادر بهرام میرزا که تازه چند روز است از اصفهان آمده است و کوچک‌تر از بهرام میرزا است و از مادر هم با بهرام میرزا یکی هستند، آمدند. محسن میرزا هم بود. بعد مجدالدوله آمد. تلفن از سعدآباد زدند که شاهزاده مشهدی، پسر نایب‌السلطنه آمده است. جلال‌الدوله خواست برود گفتم نروید کاغذ می‌نویسم که ایشان هم تشریف بیاورند اینجا. آمدند. بعد جلال‌الدوله و شاهزاده مشهدی و بهرام میرزا سوار شدند رفتند کامرانیه منزل آقای نایب‌السلطنه. حشمت‌الممالک هم شهر بود. در خانه معیّرالممالک چند نفر مبتلا گردیده‌اند، او هم فراراً آمد آن‌جا، خیلی ترسیده بود. جایی گرفته بود که زن و بچه خودش را هم بیاورد اینجا. عصری من سوار شدم آمدم رو به شهر. غوغای غریبی بود. جمعیت از هر قبیل می‌آمدند رو به شمیران، خصوصاً جماعت زن. فقط درشکه من می‌آمد رو به طهران. هوای شهرخیلی‌گرم‌بود.هوای عزیزیّه سی‌و‌پنج درجه‌بود. هوای ظهرسی‌ونه‌درجه‌بوده است.

پنجشنبه ۱۶ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

از خواب برخاستم. قدری روزنامه نوشتم. راحت نمودم تا عصر. مدیر آمد مدّتی درس خواندم بعد او رفت. امروز جایی نرفتم.

جمعه ۱۷ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

می‌خواهم بروم شمیران. درشکه نشستم یک راست رفتم مبارک‌آباد. وزیر

---

۱ - قاپوچی ترکی و به معنی دربان است.

اعظم را دیدم، عمادالدوله، موقّرالسلطنه و ضیاءالملک و جمعی بودند. بعد از مدتی وزیر اعظم سوار شدند رفتند صاحبقرانیّه دربِ خانه. من هم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. نهار را هم درب خانه خوردیم. بندگان اقدس که راحت فرمودند رفتیم منزل آجودان حضور. چهار به غروب مراجعت نمودیم دربِ خانه. بعد سوار شدیم، رفتیم دز آشوب. در پشت کامرانیه آن سرازیری، قیش[1] کالسکه پاره شد. عباس بیک زود ملتفت شد، آمد پایین درست نمود. امروز هم مشهدی ابوالقاسم باغبان‌باشی بهارستان و باگرفت و مرحوم شد.

شنبه ۱۸ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

سیّد ترک آمد استخاره کرد برای مسافرت ییلاق ما،خوب آمد. امروز هم جایی نرفتم.

یکشنبه ۱۹ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

رفتم منزل سپهسالار، حاجی میرزا مسعود شیخِ‌الاسلام از قزوین آمده، از او دیدن کردم. لقمان‌الدوله و جمعی آنجا بودند. سه ساعت به غروب مانده سوار شدم رفتم مبارک‌آباد. وزیر اعظم خودش نبود. منتظر گردیدم، یک ساعت از شب رفته آمد، مفخم‌الدوله آنجا بود.

دوشنبه ۲۰ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

رفتم منزل سپهسالار برای پولی که می‌خواستم بگیرم جهت تدارک سفر ییلاق. بعد از صورت دادن کار مراجعت کردم. حاجی امین‌الخاقان هم دیروز از سفر مکّه وارد

---

۱ - لغت ترکی است به معنی تسمه، دوال کمر. اینجا به منظور مال‌بند است.

شدند. امروز زیاد از حدّ ناخوش هستم یا ترسیده‌ام به طوریکه قادر به حرکت نیستم. و با روزی دویست نفر را می‌کشد. مهدی خان که نوکر من بود دیروز عصر سالم رفت منزلش،امروز خبر دادند فوت شده است. خیلی متألم گردیدم. خلاصه احوالی پیدا نموده‌ام که نمی‌توانم شرح آن را بنویسم. به هر شکلی بود مختصر نهاری خوردم.

قرار بر این شد عصر با اندرون برویم شمیران. مال برای بُنه پیدا نمی‌شود. آمدم تجریش، آنجا هم ناخوشی است. میرزا ابوالحسن خان تلفن‌چی تجریش به این مرض مُرده است. درب باغ فردوس آمدم، یک نفر از غلام‌های جلال‌الدوله مرده بود اسبها هم نمی‌رفتند. وحشت هم مرا گرفته بود. سر قبرستان تجریش هم که می‌آمدم آنجا سه نفر میّت را داشتند دفن می‌کردند، مزید بر وحشت شد. رفتم به سعدآباد از آنجا مراجعت نمودم به باغ حسام لشکر دیدم یک نفر باغبان هم ناخوش است. گفتم: برویم اندرونِ باغ فردوس منزل کنیم، اندرون هم آمدند، رفتیم در میان باغ نشستیم. در صورتیکه هیچ نداشتیم. گفتم اندرون را بفرستم بروند شب را منزل انتظام‌الدوله باشند. معلوم شد آنها هم دیروز رفته‌اند رو به یوش. گفتم به هر قسمی است امشب را همین جا به سر خواهیم برد. نوشتم برای جلال‌الدوله، هر چه می‌خواستم از آنجا آوردند.

سه‌شنبه ۲۱ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

اندرون رفتند منزل شرف‌السلطنه در امامزاده قاسم، عروس حاجی دبیرالدوله. بارهای بُنه شاه از جلو باغ فردوس می‌گذشت که می‌رفتند طرف کَنْد. رفتم منزل جلال‌الدوله. عصری با شاهزاده پیاده آمدیم قدری گردش کردیم. دیدم اهل اردو، پس خانه و کجاوه‌نشین می‌روند. بعد امیر بهادر جنگ را دیدم که از سمت دربند می‌آمد که برود اُردو، تعجّب کردیم، امیر بهادر جنگ آمد نشست. معلوم شد عیالی دارد که به دربند منزل دارد رفته بود با او خداحافظی نماید.

خداحافظ کردیم که برویم منزل انتظام‌الدوله بلکه چند شب آنجا بمانم تا بُنه را بیاورند برویم پشت کوه. وسط راه شترِ پس خانه می‌رفت خیلی به زحمت گذشتیم.

چهارشنبه ۲۲ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

رفتم دزآشوب منزل مجدالدوله. مجدالدّوله مانع شدند از اینکه پشت کوه برویم زیراکه در سمت لواسانات و پَشَم و اوشان، ناخوشی سرایت کرده است. سلیمان ارمنی که او را من مسلمان کرده بودم و پارسال رفته بود با رکن‌الدوله به خراسان،امسال با سپهسالار مراجعت کرده بود، با انتظام‌الدوله رفته بود رو به یوش در افجه او را ناخوشی[1] گرفته و مرده است. معلوم می‌شود در خطوط پشت کوه هم تمام ناخوشی سرایت نموده است.

به کلی خیالم را مجدالدوله از رفتن به پشت کوه منحرف نمود. بعد، مخصوصِ اندرون ما، اندرون خودشان را خالی نمودند، واگذار کردندکه علی‌الحساب آنجا بوده باشیم. امروز هم اعلیحضرت همایونی از سفر کند مجدداً مراجعت فرمودند. بندگان اقدس تا فرحزاد تشریف بردند شب را در یکی از مزارع به سر بردند. چند نفر از اهل اردو ناخوش گردیدند به این جهت مراجعت به صاحبقرانیه فرمودند. نظم شمیرانات و خطوط لواسانات با مجدالدوله شد. وجیه‌الدوله و مطبوع‌الدوله و سایر کلفت‌ها امروز با بعضی از نوکرها آمدند.

پنجشنبه ۲۳ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

عصر شاهزاده جلال‌الدوله و هم مجدالدوله (که) خیلی ممانعت از رفتن پشت کوه دارند، به کلی مانع گردیدند (و گفتند) که در همین شمیران جایی بمانید. عجب

---

۱ - مقصود از ناخوشی مرض وبا است.

تابستان بدی بود، خیلی بدگذشت. به حمدالله تعالی، از زمان طفّولیت (تابه) حال همیشه به من خوش گذشته است. شکر می‌کنم به درگاه خالق مهربان که اینگونه مراحمات را عطا فرموده‌اند. ولی در تابستان امسال برای تردید رأی‌ها که برای ما پیدا شده است اگر چه بحمدالله خوش گذشته است ولی قدری تلخ گذشته است. فکر و خیال شخصی مرا خیلی اذیّت می‌کند. نه برای ترسیدن از مرگ است برای گرهی است که به کار من می‌خورد، دلتنگی از خیالات خود دارم. خلاصه، اینکه می‌نویسم روزنامه است نه درد دل. دنیا محل گذر است. بحمدالله در هر حال خوشی است. یک عیب در کار من است که در هیچ کار عشق ندارم.

جمعه ۲۴ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

اطراف صاحبقرانیه را «قرانطین» گذاشته‌اند. غیر چند نَفَرِ مختصر که بلیط قرار گذاشته‌اند، کس دیگر دربِ خانه و دربار نمی‌رود. هیچکس دربِ خانه نیست. قرانطین هم خیلی سخت است. دو ساعت به غروب مانده دسته جمعی رفتیم منزل جلال‌الدوله. بالای باغشان مرتبه‌بندی نموده‌اند، چادرِ فرنگیِ زده‌اند. خیلی مصفّا و خوب شده بود. چادر طولانی دراز است. پنجاه ذرع طول‌دار و ده ذرغ عرض، مثل دالان می‌ماند.

شنبه ۲۵ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۲

صبح، از خواب برخاستم آمدم بیرون. مجدالدوله بود، سعدالدوله و وزیر مختار اطریش بود، آمده بودند اینجا. روزنامه چند روز عقب افتاده بود نوشتم. نهار خوردیم قدری راحت کردیم سوار شدیم همراه مجدالدوله رفتیم سعدآباد منزل جلال‌الدوله. شاهزاده نیّرالدوله بود، پسر کوچک رکن‌الدوله حالیه بود.

یکشنبه ٢٦ شهر ربیع الاخری ١٣٢٢

تلفنی از جلال‌الدوله آمد که: عمل باغ فردوس را با میرزا عبدالله خان تمام کردم بیایید آن‌جا منزل نمایید. گفتم بارهای بُنه را حمل نمودند، از پیش بردند.

دوشتبه ٢٧ شهر ربیع الاخری ١٣٢٢

حسینقلی خان، میر آخور مرحوم امین‌الملک آمد. قدری با او حرف زدم و تحقیقات از باغ نمودم. عصر سوار شدم رفتم منزل جلال‌الدوله. به اتفاق ایشان سواره رفتیم امام‌زاده قاسم.

سه‌شنبه ٢٨ شهر ربیع الاخری ١٣٢٢

سوار شدم رفتم منزل جلال‌الدوله. ساعدالدوله و مجدالدوله و مجدالسلطنه و نیّرالدوله و معین‌السلطان آنجا بودند. بعد سوار شدم آمدم منزل. هرمز میرزا و اسمٰعیل میرزا هم آنجا بودند.

چهارشنبه ٢٩ شهر ربیع الاخری ١٣٢٢

میرزا محمد علی خان آمد اینجا. مشغول صحبت بودیم تا نهار حاضر نمودند خوردیم. خوابیدم. بعد از خواب برخاسته اسب سوار شدیم رفتیم امامزاده قاسم سر استخر از آنجا رفتیم دزآشوب منزل مجدالدوله.

پنجشنبه سلخ شهر ربیع الاخری ١٣٢٢

آمدم بیرون. صادق خان بود و حسین خان و منشی‌باشی. بعد از نهار قدری آس‌بازی نمودیم.

جمعه غرّه شهر جمادی الاول ۱۳۲۲

صبح آمدم بیرون دعای اول ماه را خواندم. این ماه خیلی مرضِ وبا بحمدالله تخفیف یافته است. امیدوارم بکلی رفع شود. آقا میرزا آقا خان هم از شهر آمدند به شمیران. قدری از وضع طهران تعریف کردند. به فضل خدا وبا در شهر هم کم شده است. عصر درشکه سوار شدم، رفتیم قیطریّه منزل میرزا عبدالله خان. کسی آنجا نبود. بعد از مدّتی سوار شدیم آمدیم رو به منزل. دکتر شیخ محمّد و مشیرالدوله هم می‌رفتند پیش میرزا عبدالله خان.

شنبه ۲ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

چادری که سر قنات باغ فردوس گفتم بزنند، زدند تمام شده. امروز ایستادم تمام را فرش کردند. امروز نهار را منزل جلال‌الدوله دعوت داریم. رفتیم آنجا. نهار حاضر نمودند خوردیم. قدری بازی «داتون» نمودیم.

عصر رفتیم سر قنات که چادر بزرگ را زده‌اند، چای و عصرانه صرف نمودیم. از معروفین که شنیدم این روزها از مرض وبا فوت شده‌اند دختر مشاورالدوله، عیال مؤیدالدوله، عیال امیر بهادر جنگ. پسر بزرگ شمس‌الملک هنوز معلوم نیست که مرده است.

یکشنبه ۳ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

سوار شدیم رفتیم گردش تا بالای اسدآباد. از آنجا آمدیم منزل. اندرون بیرون آمدند. هرمز میرزا و اسماعیل میرزا هم آمدند. مختارالسلطنه هم، امروز می‌گویند فوت شده است.

دوشنبه ۴ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

رفتیم رو به دَرَکه. کوه مِه زیادی داشت، مثل هوای ییلاق مازندران بود. نزدیک اوین رسیدیم، بلکه کبک بزنیم. در ذروه[1] فره کبک دیدم. دو تیر انداختیم نخورد. آنچه از صفای امروز تعریف بنویسم کم نوشته‌ام؛ در حقیقت بسیار بسیار مصفا بود.

آقا شیخ محمد حسن ناظر مدرسه خان مروی مرحوم گردیده است. محمد خان سرایدار همایونی، مدتی است او هم فوت شده است.

سه‌شنبه ۵ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

آقا میرزا آقا خان از شهر آمدند. قدری تعریف از شهر نمودند که وبا قدری بحمدالله تخفیف یافته است. حاجی مطیع‌السلطنه در امامزاده قاسم مرحوم شده است. جلال‌الدوله امشب اینجا دعوت دارند؛ مهمان اندرون هستند. مجدالدوله رفتند و جلال‌الدوله تشریف آوردند. رفتیم اندرون. میرزا عبدالله خان، برادر میرزا محمد علیخان در امامزاده قاسم به مرض وبا فوت شد.

چهارشنبه ٦ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

برخاستم آمدم بیرون. شاهزاده محمد حسین میرزا و حسام حضور هم آمدند قدری آس‌بازی نمودیم. نهار آوردند خوردیم. بحمدالله خوش گذشت. بعد از نهار قدری تخته بازی کردیم من بُردم. تا عصر، سوار شدیم رفتیم زیر «ولنجک» و یک خرگوش بیرون آمد من تیر ساچمه برای او انداختم نخورد؛ اما خیلی خوب انداختم همه تعریف کردند. یک یا دو تا ساچمه به پایش خورد.

---

۱ - ذروه: بالای کوه

پنجشنبه ۷ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

درجهٔ هوا بیست و پنج درجه است الی بیست و هفت و هشت. نهار آورند خوردیم. قدری راحت کردیم، عصر برخاستم. وضو گرفته، نماز خواندم. تا، وقت مغرب، روضه خوان دعوت کردند آمدند روضه خواندند.

جمعه ۸ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

با حسین خان قدری تخته بازی نمودیم. نهار آوردند خوردیم. قدری راحت کردم. تا عصر. برخاستم وضو گرفته نماز خواندم. هرمز میرزا و اسماعیل میرزا پسرهای ظل‌السلطان آمدند.

شنبه ۹ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

رفتیم منزل جلال‌الدوله در سعدآباد. قدری تخته بازی کردیم تا نهار آوردند خوردیم. بعد رفتیم آن چادر پایین خوابیدم. بعد برخاستیم رفتیم سر قنات. آن چادر بزرگ را برچیدند، یک چادر دیگر زدند. عصر وزیر مختار انگلیس آمد آنجا. قدری بود رفت. بعد مجدالدوله و معین‌السلطان آمدند.

یکشنبه ۱۰ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

آجودان حضور آمد. قدری تخته بازی و آس بازی کردیم. بعد از نهار هم آس بازی کردیم. بعد، من با آجودان حضور تخته زدیم. قریب چهل و هشت تومان مرا بُرد. وضو گرفته، نماز خواندیم، تا یک ساعت از شب گذشته.

دوشنبه ۱۱ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

صبح از خواب برخاستم آمدم بیرون. صادق خان بود و حسین خان بود. آقا

میرزا آقا خان هم از شهر امروز آمده است. قدری خوابیدم تا دو ساعت به غروب نماز مغرب و عشا را خواندم، رفتم اندرون.

سه‌شنبه ۱۲ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

منزل بودم. تا دو ساعت به غروب مانده جلال‌الدوله و هرمز میرزا آمدند. رفتیم اندرون. من آمدم، قدری هم با امین خاقان صحبت کردم، رفتم اندرون.

چهارشنبه ۱۳ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

شاهزاده محمد حسین میرزا آمد. خرازی فروش آمد قدری خرازی خریدیم. بعد، حسام حضور و شاه عباس آمدند. نماز مغرب و عشا را خواندم، رفتم اندرون.

پنجشنبه ۱۴ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

رفتیم اندرون قدری با جلال‌الدوله تخته بازی کردیم. نهار حاضر نمودند خوردیم. خوابیدم تا عصری سوار شدیم رفتیم سعدآباد. از آنجا عازم شدم بروم پیش مجدالدوله، دیدم مجدالدوله هم آمد آنجا.

جمعه ۱۵ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

رفتیم منزل جلال‌الدوله. قدری آس بازی نمودیم، قدری تخته زدیم، نهار خوردیم. شاهزاده جلال‌الدوله راحت فرمودند، ماها مشغول بازی بودیم تا عصر. بعد رفتیم سر قنات. آغا محمد خان خواجه آمد آنجا. مدتی بود که او را ندیده بودم.

با جلال‌الدوله سوار درشکه شدیم رفتیم رو به دزآشوب. جلال‌الدوله رفت رستم‌آباد پیش مشیرالدوله.من رفتم منزل مجدالدوله.بنائی می‌کند، سردَرب باغ می‌سازد.

شنبه ١٦ شهر جمادی الاولی ١٣٢٢

کاغذی جلال‌الدوله نوشته بود که بیایند اینجا. رفتم همراه هرمز میرزا آنجا. سیف‌الملک آنجا بود. شام را خدمت آقای جلال‌الدوله صرف نمودیم.

یکشنبه ١٧ شهر جمادی الاولی ١٣٢٢

منزل جلال‌الدوله دعوت دارم. رفتیم آنجا. نهار خوردیم تا عصر بودیم قدری تخته بازی کردیم. «شیخ حسن شمر» آمد قدری نقل گفت. عصری با جلال‌الدوله رفتیم منزل مجدالدوله. با جلال‌الدوله و سوار قزاق زیاد سوار شدیم. سیف‌الملک قدری قیقاج گلوله انداخت.

دوشنبه ١٨ شهر جمادی الاولی ١٣٢٢

علی خان عمید حضور آمد اینجا. قدری با ایشان صحبت نمودیم. رفتیم صحرا گردش. آقا سید جواد پسر امام جمعه را دیدیم.

سه‌شنبه ١٩ شهر جمادی الاولی ١٣٢٢

رفتیم به جمال‌آباد نظام‌السلطان و احتساب‌الملک را دیدن نماییم. نظام‌السلطان در جمال‌آباد به عمارت وزیر همایون افتاده است. احتسام‌الملک در باغ وزیر همایون یک جای سایه چادر زده منزل کرده است.

چهارشنبه ٢٠ شهر جمادی الاولی ١٣٢٢

نهار خوردیم، قدری خوابیدم تا عصر معین‌السلطنان و تمجیدالدوله و *تمجیدالسلطان و اسماعیل میرزا پسر ظل‌السلطان، آمدند اینجا.*

پنجشنبه ۲۱ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

رفتیم منزل جلال‌الدوله. نهار را آنجا دعوت داریم. محض مشغولیات قدری تخته بازی کردیم. عصر با جلال‌الدوله سوار شدیم آمدیم منزل خودمان تا سه ساعت از شب گذشته. (بعد) شاهزاده تشریف بردند، من راحت کردم.

جمعه ۲۲ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

قدری روزنامه نوشتم. نهار آوردند خوردیم. قدری خوابیدم. یک ساعت به غروب مانده، سوار شدیم با امین‌خاقان رفتیم منزل ناصر خاقان در رستم‌آباد پای روضه. دو سه نفر آخوند روضه خواندند. بعد علم و سینه‌زن آمد. خیلی خوب مجلسی بود.

شنبه ۲۳ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

رفتم منزل شیخ‌الرئیس خودش منزل بود از هر قبیل صحبت نمودیم. عصر سوار شدیم رفتیم امامزاده قاسم. از آنجا رفتیم «آبک». از آنجا رفتیم «درّه جنّی» کبک بزنیم،،چیزی ندیدیم. آمدیم تا باغ دو قلو که منزل حاجی امجدالدّوله است. اعتضادالملک و آقا محمد خان میرپنجه داماد و حاجی بهاءالدوله آمدند.

یکشنبه ۲۴ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

سوار شدیم رفتیم بالای جماران منزل حاجی آقا خان منزل نبود. رفتیم پیش الغ بیک خانم، قدری احوالپرسی نمودیم.

دوشنبه ۲۵ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲

سوار شدیم رفتیم منزل جلال‌الدوله. هرمز میرزا بود. اسماعیل میرزا بود، حاجی

نیرالدوله بود. سوار شدیم آمدیم منزل ما در باغ فردوس.

سه‌شنبه ٢٦ شهر جمادی الاولی ١٣٢٢

اعتصادالملک و آقا محمد خان و آجودان حضور منزل ما دعوت دارند. مهمان‌ها آمدند، قدری آس بازی کردیم. بحمدالله تعالی خیلی خوش گذشت.

چهارشنبه ٢٧ شهر جمادی الاولی ١٣٢٢

پیش از نهار عیسی خان و عمید حضور و قلی خان قره نی‌زن آمدند اینجا. نهار به اتفاق این دوستان خوردیم. تا عصری، آنها رفتند.

پنجشنبه ٢٨ شهر جمادی الاولی ١٣٢٢

شیخ‌الرئیس امروز نهار را اینجا دعوت دارند. پسرش بود و شیخ‌الممالک بود با دو نفر آخوند. شیخ فولاد هم از طهران قدری قلم برای من آورده بود.

جمعه ٢٩ شهر جمادی الاولی ١٣٢٢

امروز نهار منزل آقای جلال‌الدوله دعوت داریم. رفتیم نهار آوردند خوردیم. تا عصر آنجا بودیم. سوار شدم از دزآشوب رفتم به طرف کامرانیه منزل موثق‌الدوله. یک ساعت آنجا بودم. کسی نبود، خودش بود و دکتر.

شنبه غرّه شهر جمادی الاخری ١٣٢٢

صبح برخاستم رفتم حمام. نماز و دعای اوّل ماه را به عمل آوردم. رفتیم به زیارت امامزاده صالح علیه‌السلام. آمدیم منزل، قدری روزنامه نوشتم. دختر وزیر

مختار فرانسه با یک نفر خدمتکارش آمده بودند اینجاگردش نمایند اجازه می‌خواستند این باغ ما راگردش بکنند. اذان دادم. سوار قاطر و الاغ بودند.

یکشنبه ۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

رفتیم با امین خاقان در مبارک‌آباد منزل وزیر اعظم. دیدیم در آن پاویون[1] تنها نشسته و مشغول تدارک جشن تولد اعلیحضرت همایونی است. ارفع‌الدوله، سفیر کبیر (ایران در) عثمانی، تازه وارد گردیده و منزلش هم آنجاست.

دوشنبه ۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

عصری بود. رفتیم منزل جلال‌الدوله در سعدآباد. حاجی معین‌السلطان آنجا بود. نیرالدوله هم آمد.

سه‌شنبه ۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

دیشب آبدار خانه ما را از دزد زده. دو سماور، یکی برنجی و یکی ورشو، با بعضی اسباب دیگر از قبیل سینی و قندان و غیره سرقت نموده‌اند.

بعد سوار شدم رفتم به دیدن انتظام‌الدوله که تازه از سفر یوش مراجعت کرده. معلوم شد این سفر خوش نگذشته است. یک نفر از دخترهایش فوت شده است. خداوند یک دختری هم در این سفر به ایشان داده است.

چهارشنبه ۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

از هنگامی که سپهسالار[2] از سفر خراسان مراجعت کرده است، درست، دیدن از

---

۱ - پاویون در زبان فرانسه به معنی ... است *PAVION*

۲ - شاهزاده وجیه‌الله میرزا

ایشان نکرده‌ام. چند مرتبه توسط سیف‌الملک پیغام داده‌اند که بیا من شما را دیدن نمایم. سوار شدم رفتم لتیان. در زیر لتیان چادر زده‌اند. حاجی میرزا مسعود شیخ‌الاسلام بود و سرورالسلطنه و نصیردفتر و سایر اجزای خودشان. مرا دیدند خیلی اظهار مسرت کردند. خیلی نحیف و لاغر شده‌اند. باید دو نفر زیر بغلش را بگیرند.این سفر هم به سپهسالار بد گذشته است. وقتی رفته بودند پیش علاءالدوله، زیاد از اجزایشان مرده‌اند. عباس خان پسر محمد ابراهیم خان صدیق خلوت هم به همین مرض فوت گردیدند. وقتی سپهسالار کمرش درد می‌گرفت تمام ماها کسل می‌شدیم.

پنجشنبه ٦ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

مثل دیروز پیش سپهسالار بودیم. دیروز که آمدیم یک نفر مازندرانی را دیدم که یک قوش جُره[1]، به دستش است. از او خریدم که بیاورم برای سپهسالار معلوم شد برای خود سپهسالار آورده بوده‌اند؛ دو تا بودند، یکیش را قبول کرده ضبط نمودند و این یکی را نخواستند. دادم شعبان خان نگاهداری نماید.

جمعه ۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

صبح از خواب برخاستم. اوّلِ دسته بود. از سپهسالار مرخصی گرفته رو به صفحه شمیرانات حرکت کردم. دیشب گرگ آمده بود از گوسفندی‌های سپهسالار و اجزایش چند تا را زخمی و چند تا را پاره نموده بود.

رفتم مبارک‌آباد دیدم مشغول تدارک مهمانی جشن شاه هستند. «پرنس دادیان» آمده و اینجاها را مبل می‌نماید. چادر خیلی بزرگی آنجا زده بودند، دَرِ آلاچیق‌ها

---

۱ - جُرّه: به ضَّم میم و فتح «را»، به معنای جنس نر جانوران، قوش جُره: باز شکاری نر، و باز سفید اعم از نر یاماده که بهترین نوع آن در هندوستان پرورش داده می‌شود.

قالیچه می‌کوبند. قدری وزیر اعظم، صحبت کردند. تحقیقات از حال سپهسالار نمودند. من سوار شدم آمدم منزل.

شنبه ۸ شهّر جمادی الاخری ۱۳۲۲

آمدم بیرون دیدم وزیر اعظم ابلاغ نموده است که: بیا در صاحبقرانیه تا از حال سپهسالار جویاگردم.

رفتم دربار و در اطاق وزیر دربار نشستم. ارفع‌الدوله بود، وزیر نظام بود، حاجب‌الدوله بود، آجودانباشی بود، علاءالملک بود، مجدالدوله بود. زیر نارون دربار هم اسباب حفظ‌الصحه گذاشته بودند؛ تمام، دستهایشان را با سوبلیمه شتشسو می‌دادند. مشیرالدوله هم آمد. آن چادری که به دربار زده بودند، وزیر اعظم رفتند آنجا. من هم رفتم آنجا، قدری از احوال سپهسالار جویاگردید و دکتر «لندی» را روانه نمودند رفت پیش سپهسالار. قدری نشستیم و برخاستیم. با مجدالدوله سوار شدیم آمدیم دزآشوب. من آمدم باغ فردوس قدری روزنامه نوشتم. با امین خاقان رفتیم منزل جلال‌الدوله. وزیر (مختار) انگلیس آمد، مختصری نشست و رفت.

یکشنبه ۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

رفتیم جعفرآباد دیدنی از مشکوةالدوله نمودیم بعد آمدیم منزل. «روسی» خان هم با عبدالله میرزا آمده بودند. حسام حضور و مهدی خان، پسرهای آجودان حضور، آمدند. پیش از نهار آجودان حضور با پسرهایش یک شیشه عکس انداختند. دو ساعت به غروب مانده حاجی آقا خان و صدیق حضرت آمدند.

دوشنبه ۱۰ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

رفتیم سعدآباد دیدن از امام جمعه و ظهیرالاسلام نمودیم. رفتیم منزل

جلال‌الدوله در سعدآباد نهار خوردیم. آمدم منزل وضو گرفته نماز خواندم. رفتم منزل شاهزاده عزّالدوله. از آنجا آمدم منزل راحت کردم. امروز غروب هم حسام‌السلطنه آمد اینجا.

سه شنبه ۱۱ شهر جمادی‌الاخری ۱۳۲۲

قوش را شعبان خان آورد قدری گوشت دادیم. بعد نهار آوردند خوردیم و راحت کردیم. شاهزاده عزالدوله آمد اینجا، رفتیم اندرون. تا غروب صحبت می‌کردند. امروز روز اوّل سنبله است.

چهارشنبه ۱۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

حمام راگرم نمودند رفتم حمّام. بیرون آمدم، آجودان حضور و حسین خان بودند. قوش راگوشت دادند. قدری کسالت داشتم فرستادم منصورالحکماء آمد. عصری رفتم درب باغ فردوس نشستم تا غروب. جلال‌الدوله آمد تا سه ساعت از شب گذشته بود.

پنجشنبه ۱۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

قدری روزنامه نوشتم. سه ساعت به غروب مانده آجودان حضور با حسام حضور و میرزا آقا خان و احتشام حضور و مهدی خان و حاجی خان، داماد احتشام حضور آمدند. سوار شدیم رفتیم در زمین‌های زیر قیطریه و رستم‌آباد برای شکار بلدرچین. از آنجا آمدیم زیر کامرانیّه. آمدیم دزآشوب رفتیم منزل حاج مجدّالدوله. امشب عید مولود اعلیحضرت همایونی آتش بازی در صاحبقرانیه آتش زدند.

حمعه ۱۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

دیشب لیلا خانم[1] همشیره مرحوم سردار امجد، به مرض اسهال ذوسن‌تاریا[2] فوت شده. رفتیم منزل انتظام‌الدوله، ترتیب حمل جنازه مرحوم لیلا خانم را دادیم.

چون روز عید است رفتیم صاحبقرانیه دربِ خانه. رفتیم دربارِ جهاندار، دیدیم تمام وزراء و شاهزادگان جمع بودند. جُبّه مروارید را که مختص شخص اوّل است، به دربار آوردند و وزیر اعظم را به لقب صدراعظمی و جُبه مروارید مفتخر و مخلّع فرمودند.

با صدر اعظم آمدیم درب خانه، بندگان اقدس اعلی بیرون تشریف آوردند و در دربار جهاندار جلوس فرمودند و نطق مبارک را فرمودند در خصوص صدرات وزیر اعظم. از سفرا هم آمده بودند.

سلام منعقد گردید. خیلی مختصر بود: از اداره استیفاء پنج شش نفر مستوفی بیشتر نبود. سایر اداره‌جات هم، همچنین. قریب دویست نفر سرباز، ولی بسیار منظّم بود. بعد از اتمام سلام، آمدیم رو به منزل آقای نایب‌السلطنه. تشریف داشتند. سه روز است که از ییلاق پشت کوه مراجعت فرموده‌اند. رسیدیم منزل نهار خوردیم. یک نفر سوار نظام آمد عقب من که: بندگان اقدس اعلی شما را خواسته است. سوار شدم رفتم درب خانه. مراحمات فرموده، به این غلام عیدی مرحمت فرمودند. فرق مباهات را به اوج سماوات از این گونه مراحم رسانیدم. تا دو ساعت به غروب مانده مشرف بودم. تشریف آوردند بیرون منزل امیر بهادر جنگ جلوس فرمودند که بر حسب معمول تشریف فرمای منزل صدر اعظم در مبارک‌آباد بشوند.

در دو شان تپه پلنگ‌ها زائیده بودند. دو سه تا بچّه‌های آنها را حضور مبارک آوردند؛ خیلی قشنگ و پاکیزه بودند. قبل از اینکه بندگان اقدس تشریف‌فرمای

---

۱ ـ لیلا خانم از همسران ناصرالدین‌شاه که اهل یوش مازندران بوده است.

۲ ـ ذوسنتاریا: اسهال خونی، بادل پیچه

مبارک‌آباد گردند سوار شدم رفتم مبارک‌آباد. خیلی شلوغ بود و جمعیت از هر قبیل بودند. خدمت صدر اعظم شرفیاب گردیدم. بعد ذات مقدس ملوکانه تشریف آوردند و تا نیم ساعت به غروب تشریف داشتند. بعد مراجعت فرمودند در صاحبقرانیه. در استخر مبارک‌آباد، و آن آلاچیق که تازه درست نموده‌اند میز سوپه ترتیب داده‌اند که خیلی خوب شده است. تمام ایرانی‌ها و فرنگی‌ها مهمانی سواره دعوت دارند. بسیار خوب شده بود که به تعریف درنمی‌آید. آلاچیق قدیم را پرنس دادیان، با قالیچه‌های گل‌دار مبل نموده بود و چراغ الکتریک نصب نموده بودند. زیاد مصفا و خوب بود.

امروز عصر به پرنس ارفع‌الدوله نشان و حمایل امیر نویانی مرحمت گردید. تا دو ساعت از شب رفته بودیم. بعد لباس رسمی پوشیدیم آمدیم اطراف استخر. آتش بازی خوبی برپا نموده بودند. آمدیم سر میز سوپه، صرف سوپه کردیم. سفراء فرنگی و وزراء مختار هم تمام از ساعت چهار آمدند. میز، خیلی منظم و مرتّب بود.

شنبه ۱۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

رفتیم به منزل انتظام‌الدوله سر ختم مرحوم لیلا خانم. بر حسب وعده‌یی که به سفارت عثمانی داده بودم، رفتم سفارت، دیدنی از سفیر کبیر نمودم.

بعد از آنجا سوار شدم رفتم طرف امامزاده قاسم؛ چون حاجی ملک‌التجّار جشن عمومی گرفته برای تهنیت عید مولود بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنافداه. رسیدیم به استخر که در جلو باغ حاج ملک‌التجّار است دیدم اطراف استخر را چراغان نموده خیمه شب‌بازی هم برپا نموده بودند. از محترمین هم بسیار بودند، که اسامی آنها از این قرار است: جلال‌الدوله، پرنس ارفع‌الدوله، قوام‌الدوله، وزیر بقایا، حاج بهاءالدوله، مشکوةالدوله، موثق‌الدوله، عمید حضور، هرمز میرزا و اسماعیل میرزا برادرهای جلال‌الدوله. دو نفر هم با پرنس ارفع‌الدوله بودند، که از اجزای سفارت

دولت علیّه مقیم اسلامبول‌اند. معاون‌الملک و پسر دیگر قوام‌الدوله که به فرنگستان برای تحصیل رفته بود اکنون آمده است. مقلد و مطرب هم در اطراف استخر مشغول خواندن و نواختن بودند. به مردم هم چای و قلیان در کمال احترام می‌دادند؛ تا ساعت دو از شب رفته.

از آنجا رفتم منزل مشکوةالدوله در جعفرآباد. ناصر خاقان، حسام‌السلطنه، نظام‌السلطان، مجلل‌الدوله پسر مشکوةالدوله، تمام بودند.

یکشنبه ۱۶ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

رفتم منزل انتظام‌الدوله سَرِ ختم. صدیق‌الحرم از جانب بندگان اعلیحضرت قدر قدرت همایونی، آمده بود که ختم جمع نماید. بعد گفتم جلال‌الدوله باید در اینجا حاضر باشد و برای برچیدن ختم اجازه بدهند. صبر نمودیم تا ایشان آمدند، فرمودند: برچینند. ختم اندرون را هم صدیق‌الحرم رفتند جمع نمودند.

سوار شدم آمدم منزل. قدری روزنامه گفتم نوشتند. سوار شدم رفتم منزل جلال‌الدوله. پیاده رفته بودند گردش. ماشاءالله پیاده خیلی راه می‌روند. فخرالملک و سیف‌السلطان شام را اینجا دعوت دارند. میرزا حسین ملندوغ و میرزا کریم خان بودند، تار می‌زدند.

دوشنبه ۱۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

قدری روزنامه گفتم میرزا نوشت. بعد شاه عباس آمد. قدری توله طرف او پرید، شاه عباس ترسید. عصر وضو گرفته، نماز خواندم. انتظام‌الدوله آمد. قدری صحبت نموده‌ایم. از عقبش یک نفر آدم آمد که: سالارالدوله آمده منزل شما، فوراً برخاسته رفتند منزل خودشان در دزآشوب. از طرف حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه آدم آمد که:

منزل هستید؟ آقا می‌خواهند تشریف بیاورند، گفتم هستم تشریف بیاورند.

امشب را هم جمعی منزل ما مهمان هستند. مطرب هم میرزا حسین ملندوغ و سید احمد و میرزا کریمخان. نواب، نیم ساعت به غروب مانده آمد. غروب بود که آقای حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه با خطیب‌السلطان آمدند. بحمدالله خیلی خوش گذشت. جای دوستان خالی بود.

سه‌شنبه ۱۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

اسب خواستم سوار شدم رفتم به کامرانیّه خدمت حضرت والا نایب‌السلطنه. وقتی وارد گردیدم، آقا خواب بودند. قدری در میان گلخانه گردش کردم؛ آنجایی که آناناس عمل می‌آورند. آقا بیدار گردیدند، تشریف آوردند، نشستم تا یک ساعت از شب رفته.

چهارشنبه ۱۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

آدم فرستاده بود آجودان حضور که: من منزل مجدالاشراف هستم. شما هم بیائید آنجا. سوار شدم رفتم آنجا. حاجی معین‌السلطان بود، جلال‌الملک بود و احتشام‌الملک.

پنجشنبه ۲۰ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

امروز نهار را منزل جلال‌الدوله دعوت دارم. سوار شدم رفتم به سعدآباد. سراج‌الملک، تازه از طهران آمده بود آنجا بود. آمدم منزل، وضو گرفته، نماز خواندم. اول مغرب جلال‌الدوله آمد اینجا.

جمعه ۲۱ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

رفتم طهران وارد عزیزّیه گردیدم. مشهدی ابوالقاسم خوب گل کاری کرده است. خیلی مصفا بود. مرض وبا هم یک ماه است که بسیار کم شده است. از ابتلای آن هیچ دیده نمی‌شود، بحمدالله بکلی رفع گردیده است. درجه حرارت گرمای شهر امسال از قرار درجه‌یی که در راهروست به چهل و شش درجه رسیده بوده است؛ صفر[1] آن در روی درجهٔ چهل و شش ایستاده است.

شنبه ۲۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

جلال‌الملک و مجدالاشرف و احتشام‌الملک آمدند. بعد از آن هم آجودان حضور و شاه عباس آمدند. عمیدالملک هم با احتشام‌الملک آمده بود. دو نفر همراه آنها بودند یکی علیخان بود و یکی هم ایلخانی. از یک ساعت به غروب الی صبح روز یکشنبه مشغول تخته بازی و آس بازی بودیم.

یکشنبه ۲۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

حکیم سبحان آمد، قدری صحبت نمود. دو ساعت به غروب مانده برخاستم، وضو گرفته، نماز خواندم. حاجی معین‌السلطان و جلال‌الملک آمدند.

دوشنبه ۲۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

سوار شدم که بروم مبارک‌آباد صدراعظم را ببینم. رفتم تا دزآشوب، دیدم مجدالدوله هم می‌خواهد سوار شود. گفت: من هم اراده آنجا را دارم. رفتیم، از زیر کامرانیه گذشتیم. گفتند: صدر اعظم امروز مشهد رفته است. رفتیم تا وسط رستم‌آباد.

---

۱ - منظور این است که انتهای ستون جیوه عدد چهل و شش را نشان می‌داد.

مجدالدوله رفت منزل مشیرالدوله، من رفتم به لویزان منزل شمس‌الملک.

سه‌شنبه ۲۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

نهّار را منزل شمس‌الملک دعوت دارم. تفنگدارباشی حضرت ولیعهد که باجناق شمس‌الملک باشد و از تبریز قهر نموده آنجا بود. تا عصر آنجا بودم. از آنجا رفتم مبارک‌آباد پیش صدراعظم. تنها بود. «شارژدافر»فرانسه آمد. من رفتم پیش ارفع‌الدوله، علاءالملک آنجا بود. ارفع‌الدوله می‌خواست برود بازدید نماید، اسامی آنها و مکان آنها راگفتم، ارفع‌الدوله نوشت.

چهارشنبه ۲۶ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بعد شمس‌الملک مرا برداشت با لسان‌الحکماء رفتیم لویزان، منزل ایشان. قدری پیانو زدیم. عصری سوار شدیم آمدیم باغ فردوس منزل خودمان. رفتیم آن تپهٔ بالای باغ، قدری نشستیم. آقا سید حسین آقا پسر سید بحرینی آمد که بگذرد، ما را دید؛ تعارف نمودیم آمد آنجا.

پنجشنبه ۲۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

تا عصر منزل بودم. بعد رفتم منزل آجودان حضور باغ حسام لشکر. سه ساعت از شب رفته آمدیم منزل.

جمعه ۲۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

سوار شدیم رفتیم رو به سوهانک، تا رسیدیم نزدیک درّه شاه‌پسند که اعتصام‌السلطنه چادر زده است. وقتی رسیدیم اعتصام‌السلطنه حمام رفته بود. بعد از یک

ربع بیرون آمدند. حشمت‌الممالک هم آمدند، معیرالممالک هم آمدند، دکتر بازیل با پسرش هم آمدند دیدنِ خان. گفتند: پایین درّه کبک دارد. رفتیم شکار کبک. میرزا جعفرخان ملقب به مُلاّی روم هم بود. یک ذُروه کبک بزرگ دیدم، تا ما را دیدند یک دفعه پریدند سمت آن درّهٔ سنگ مازو. کبک به این فصل ندیده بودم.

شنبه ۲۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

خان معیّرالممالک و اعتصام‌السلطنه آمدند، قدری صحبت کردیم، بعد از صرف نهار، مشغول آس بازی و تخته بازی بودیم، تا عصر. بعد شجاع‌السلطنه آمد آنجا، قدری صحبت کردیم.

یکشنبه سلخ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۲

نهار را اندرون خوردم. عصر، رفتم حمام. قوام‌السادات از شهر آمد. فردا صبح می خواهیم برویم به زیارت امامزاده داود.

دوشنبه غرّه شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

سوار شدیم رفتیم به زیارت امامزاده داود. رفتیم زیارت کردیم. نماز اوّل ماه را در صحن امامزاده خواندیم. شغال‌الملک هم آنجا بود. میرزا محمّدِ نایب از جانب آقا سید محمّد پسر آقا سید صادق آنجا بود؛ چای و شیرینی برای ما آورد. بعد از آنجا سوار شدیم آمدیم یونجه‌زار. نهار خوبی داشتیم از آنجا هم دو شیر و کره برای ما آوردند، قوام‌السادات هم یک اُملت[1] پخته بود.

۱ـ در متن اصلی: آم‌لت

سه‌شنبه ۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

قدری روزنامه نوشتم. نهار آوردند خوردیم. سوار شدم رفتم منزل جلال‌الدوله. به اتفاق جلال‌الدوله رفتیم تا اسدآبادِ امام جمعه. بعد، یک شیشه لیمونادی[1] روی زمین حرکت دادند و در حال حرکت بود که من او را زدم.

چهارشنبه ۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

رفتیم قلهک اسب دوانی فرنگیها. چادر بسیار بزرگی زده بودند. تمام سفرا و فرنگی‌ها، از زن و مرد حاضر بودند. برای موزیک قزاق هم یک چادر زده بودند، موزیک می‌زدند. یک دوره، پیش از رسیدن من اسب دوانیده بودند. دور اسب دوانی اینها هم هزار متر بیشتر نیست. آنهم از اوّل، اسب نمی‌دوانند قدری که رفتند بعد تاخت می‌کنند. هر کس هر چه می‌خورد آنجا، خوش باید پول بدهد؛ یعنی از قبیل مشروب و آب‌های‌معدنی.خلاصه‌تا غروب طول کشید. چند تا هم شرط‌بندی با فرنگیها نمودیم. خیلی اسب‌دوانی خنکی است. هرگاه محض خاطر تماشای موزیک و جمعیت زن‌ها نباشد هیچکس حاضر نمی‌شوند.

پنجشنبه ۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

سه ساعت به غروب مانده سوار شدم رفتم به امامزاده قاسم، برای اینکه شب جمعه‌یی را هم دیده باشم. اگر چه حالا قدری خلوت شده، باز هم زن وجوان‌های‌فُکلی و خرازی فروش، خیلی بودند.

جمعه ۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم صاحبقرانیّه دربِ خانه. چون روز جمعه بود درب خانه خلوت

---

۱ ـ در متن اصلی: لیموناتی

بود. آنجا ماندم تا بندگان اقدس اعلیٰ نهار میل فرمودند. از آنجا آمدم منزل. بعد سوار شدم، رفتم قلهک، اسب‌دوانی فرنگی‌ها. تمام، اوضاع پریروز بود. جلال‌الدوله، نیّرالدوله، هرمز میرزا، قوام‌الدوله و ظفرالسلطنه و سایر وزراء، تمام حاضر بودند. شروع به اسب‌دوانی نمودند. اسبهایشان راکه امتحان نمودند، تمام را، تاخت کردند. دختر وزیر مختار فرانسه بهتر از همه اسب می تاخت. نشانی راکه پارچه آبی بود و برای امتیاز این کار ساخته بودند، به او دادند.

شنبه ۶ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه. چون روز شنبه بود تمام شاهزادگان و وزراء حاضر بودند. بندگان اقدس در سر دَربِ دربار جلوس فرمودند. بعد به اتفّاق عمید حضور و حسام‌السطنه و عیسی خان سردار و انتظام‌الدوله و محمد صادق میرزا آمدیم منزل انتظام‌الدوله. بعد از نهار نخوابیدم، تُرنابازی کردیم. حسام‌السلطنه تُرنای[1] زیادی به من زد و مرا عاجز کرد. در این بین از کوچه فریاد «بگیرید بگیرید» بلند شد. آمدیم بیرون دیدیم یک نفر دزد از محبس مَجدالدوله یک قطعه ششلول دوستاق[2] را برداشته فرار نموده بود؛ او را تعاقب نموده بودند، تا رستم‌آباد. چند تیر هم با ششلول برای آدمهای مجدالدوله انداخته بود. آنجا دستگیرش نموده بودند آوردند حبس نمودند.

عصری وضو گرفتم نماز خواندم. با عیسی خان سوار شدیم رفتیم صاحبقرانیه. بندگان اقدس امشب در دربار منزل وزیر دربار شام میل می‌کند. رفتم به خاکپای مبارک مشرف شدم. صدر اعظم بود، اقبال‌الدوله بود، و سایر عمله خلوت هم بودند مطرب‌های مخصوص و موزیک، تمام بودند تا دو ساعت از شب رفته. بعد سوار شدم

---

۱ - در متن دُرنا: نوعی بازی کودکان که با زنده را با وسیله و آلتی که تُرنا نامیده می‌شود، می‌زنند.
۲ - دوستاق: ترکی است به معنی زندان

آمدم منزل. قدری آنجا که بودم شریک شدم با صدراعظم تخته بازی کردم. این شراکت هم برای من بیچاره نفع نکرد، ضرر هم کرد.

یکشنبه ۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

امشب مهمان دارم: شاهزاده جلال‌الدوله و نیّرالدوله و مجدالدوله و ظفرالسلطنه. مطرب هم میرزا حسینقلی بود و باقر خان کمانچه زن تا ساعت چهار. روی میز شام خوردیم.

دوشنبه ۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

برخاستم آمدم بیرون با آقا میرزا آقا خان نهار خوردیم. عصر نماز خواندم، رفتم حمام، غروب بود. بعد رفتم اندرون، راحت کردم.

سه‌شنبه ۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

کالسکه نشستم، رفتم شاه آباد. آنجا به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. صدراعظم هم حضور مبارک بودند. بعد صدر اعظم آمد به اطاق دربار. مشیرالدوله و مشیرالسلطنه هم بودند. بندگان اقدس تشریف آوردند نشستند. تا عصری شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. قدری هم تخته بازی در حضور شد. ما هم با وزیر دربار شریک بودیم و بردیم، ولیکن شرکای ماهیچ‌تاوان به ما ندادند. دو ساعت به غروب مانده خازن اقدس آمد ذات‌اقدس ملوکانه را زیارت نماید. بندگان اقدس سوار شدند زیر شاه‌آباد قدری تیراندازی نمودند. چند تیر کلاه نشانه گذاشتند زدند. به ماها فرمودند: نتوانستیم خوب بزنیم.

بعد مراجعت درباغ شاه‌آباد فرمودند.به‌این غلام خانه‌زاد فرموند: شب‌اینجا بمان.

چهارشنبه ۱۰ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

رفتیم صاحبقرانیه. ذات مقدس ملوکانه از شاه‌آباد به صاحبقرانیه نزول اجلال فرمودند. رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. کاغذخوانی شد. این غلام تا نزدیک ظهر بودم.

پنجشنبه ۱۱ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

خیال داریم امروز برویم نهار را در امامزاده ابراهیم پس قلعه بخوریم. مقبل‌الدوله از شهر آمد و رفتن ما بکلی موقوف گردید.

جمعه ۱۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه صاحبقرانیه. صدر اعظم هم بودند. من رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیم. تا دو ساعت به غروب مانده درب خانه بودم.

شنبه ۱۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

امروز روز عید مولود حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. آمدم بیرون رفتم صاحبقرانیّه درب خانه. چون روز عید است تمام شاهزادگان و وزراء بودند. به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. آقای نایب‌السلطنه و سالارالدوه و غیره هم، تمام، بودند. سلام منعقد گردید. مخاطب سلام، نظام‌الملک بود. در همان دربار سلام نشستند. در همه جا، این بنده، شرف‌اندوز بودم. بعد از اتمام سلام، به اتفاق انتظام‌الدوله و امین حضور، سوار شدیم آمدیم منزل. شاهزاده عزالدوله مرا احضار نموده بود، رفتم منزل ایشان.

یکشنبه ۱۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

به اتفاق حاجی امین‌الخاقان رفتیم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف

گردیدیم. خیلی اظهار مرحمت نسبت به حاجی امین‌الخاقان فرمودند. در حضور بودم تا پنج ساعت به غروب.

خاطرم رفته بود این را بنویسم: از غرائب این بود که زن امپراطور روس هر چه اولاد می‌زایید دختر بود. این بود که این روزها، تازگی زن امپراطور زائیده یک پسر. با این شکست پی در پی ژاپون جشن بزرگی روسها گرفته‌اند. تا خدا چه بخواهد، ولیعهد بشود یا خیر؛

دوشنبه ۱۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

قدری روزنامه نوشتم و کتاب خواندم. مال[۱] خواستم که سوار شویم و برویم به به زیارت امامزاده ابراهیم پس قلعه. با حسین خان و قوام‌السادات و شاه‌عباس صحبت‌کنان، رفتیم زیارت. بعد، از آنجا رفتیم پس قلعه باغ کاظم خان. سراج نظام شامبیاتی آبدار، سماور آتش نمود. ماها رفتیم آنجا، آبشار خوبی داشت، دو شیشه عکس انداختیم.

سه‌شنبه ۱۶ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

رفتم به شاه‌آباد درب خانه. اجودان حضور هم بود به اتّفاق رفتیم نواب را هم دیدیم، او را هم بردیم رفتیم شاه‌آباد. مجدالدوله، نیرالدوله و مشیر بودند. صحبت فرنگ را بندگان اقدس می‌فرمودند. ماها را هم اذن نشستش دادند. نهار میل فرمودند، در حضور بودیم. نهار آوردند از منزل آنجا خوردم. تا عصر شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. بعد رفتم اطاق وزیر دربار. تخته بازی می‌کردند. یک دست بستنی شرط کردم باحاجی ناصرالسلطنه سه تومان بردم. از آنجا بندگان اقدس تشریف‌فرمای دربار

۱ـ مال: هر نوع چارپای باربر به طور اعم و الاغ و استر به طور اخص.

صاحبقرانیه شدند. من هم ملتزم حضور بودم.

چهارشنبه ۱۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

رفتم صاحبقرانیه دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. کاغذخوانی بود. قدری بودم بعد مراجعت به منزل کردم. باران هم گرفت، خیلی خوب و تند بارید. نهار حلیم بادمجان داشتیم. آوردند خوردیم.

عصری سوار شدم رفتم منزل جلال‌الدوله. سوار شدیم رفتیم پس قلعه. از آنجا آمدیم سعدآباد. آنجا خبر آوردند که بندگان اقدس اعلی به واسطهٔ برودت هوا از صاحبقرانیه تشریف‌فرمای دوشان تپه می‌شوند.

پنجشنبه ۱۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

سوار شدیم‌به درشگه رفتیم طرف صاحبقرانیه. هوا هم درجهٔ چهارده بود. رفتیم صاحبقرانیه. یک اسبی وِل شده بود، لگد انداخت برای اسبهای درشکه، خورد به چرم یراق درشکه و لگد دیگری‌انداخت که‌نزدیک بودبه سرمن‌بخورد. خطربزرگی‌ازمن گذشت.

رفتم دربِ باب همایون. بندگان‌اقدس تازه سوار اتومبیل[۱] گردیده بودند. صدر اعظم هم جلوی اتومبیل سوار شده بودند. من اسب جلوداری راگرفته سوار شدم به التزام رکاب ظفر انتساب رفتم رو به سلطنت‌آباد. امیر بهادر جنگ وزیر دربار و جلال‌الدوله و مجدالدوله هم به التزام رکاب مبارک سوار بودند. رفتیم سلطنت‌آباد.

جمعه ۱۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

رفتم منزل جلال‌الدوله. چون فردا بکلّی می‌خواهیم برویم شهر، رفتیم

۱- در متن اصلی اُتُمبیل

خداحافظی. مجدالدوله آمد آنجا، قدری صحبت کردیم. بعد هرمز میرزا آمد، رفتند اندرون.

شنبه ۲۰ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

امروز، روز کوچ است که بکلی از ییلاق می‌رویم طهران. دستورالعملِ بار نمودنِ بنه را دادم که بروند. بحمدالله تعالی در این مدّت ییلاق که شهر ناخوشی بود و شمیران هم، به ماها و همراهان خیلی خوش گذشت و هیچکدام از ما ناخوش نشدیم.

رفتم دوشان تپه دربِ خانه. بندگان اقدس فرح آباد بودند. از آنجا تشریف برده بودند درّهٔ زرک. من هم رفتم به رکاب مبارک ملحق گردیدم، تا دو ساعت از شب رفته. بعدمرخصی حاصل نموده به‌اتفاق حکیم‌الملک و عیسی‌خان به‌درشکه‌نشسته آمدیم منزل.

یکشنبه ۲۱ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

به اتفاق حاج امین‌الخاقان سوار شدیم رفتیم دوشان تپه. بندگان اقدس به اتفاق حَرَمِ جلالت، تشریف برده بوند در فرح آباد نهار میل فرمایند. ما هم رفتیم، با صدر اعظم کاری داشتیم انجام دادیم آمدیم شهر. عصری مجدداً رفتم دوشان تپه. بندگان اقدس تشریف برده بودند توی باغ. رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم تا غروب. بعد بندگان اقدس اعلیٰ تشریف آوردند در عمارت دوشان تپه.

دوشنبه ۲۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

امروز صدر اعظم نهار را در منزل سعیدالسلطنه وزیر ادارهٔ نظمیه دعوت دارند. مرا هم وعده گرفتند، رفتم منزل سعیدالسلطنه[1]. جمعی بودند، احتساب‌الملک و مقتدرالملک هم صاحب خانگی می‌کردند. از شاهزادگان و وزراء و امرا تمام بودند.

---

۱ - حاجی فتح‌الله خان سعیدالسلطنه آذربایجانی.

مجلس رسمی بود تا وقت نهار. بعد سپهسالار رفتند، جمعی هم با او رفتند و مختصری ماندند. تا دو ساعت به غروب بودم. بعد صدر اعظم سوار شدند و رفتند.

سه‌شنبه ۲۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

قدری روزنامه نوشتم. عصر سوار شدم رفتم منزل جلال‌الدوله.

چهارشنبه ۲۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

رفتیم به دوشان تپه دربِ خانه، بندگان اقدس اعلی را زیارت نمودیم. از آنجا رفتیم خدمت صدر اعظم رسیدیم. بندگان اقدس اعلی کسالت داشتند. به واسطه بارندگی هوا قدری پای مبارکشان درد می‌کرد. امروز به حمدالله تعالی بهبود (حاصل) گردیده است. رفتیم منزل مقبل‌الدوله که باغ خاص را به علاءالدوله بفروشیم. آنجا هم پسر آقا شیخ هادی بود و برادر آقا شیخ هادی بود، منوچهر میرزا بود و مسرورالسلطنه بود، ارباب جمشید بود. صیغه خواندند و پول را دست گردان نمودند.

پنجشنبه ۲۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

سیّد ترکی هست که دعا می‌دهد. آمد، رفتیم در اطاق کوچک نشستیم قدری صحبت نمودیم. نهار آوردند خوردیم. رفتم اندرون. آمدم بیرون، تا غروب بیرون بودم. بعد، جلال‌الدوله آمد اهل طرب هم میرزا عبدالله بود و باقرخان. معین‌الملک وزارت وظائف و اوقاف را از مجدالملک گرفت و آخر مادر... خود را ظاهر کرد.

جمعه ۲۶ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. قدری پای مبارکشان به

واسطه بارندگی هوا دردگرفته است.

شنبه ۲۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

تا عصر در منزل بودم. بعد سوار شدم رفتم منزل جلال‌الدوله. حاج سیاح بود و هرمز میرزا.

یکشنبه ۲۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

حاجی امین‌الخاقان مدّتی است که نزاع با نسقچی‌باشی دارند؛ به سه دانگ نازآباد ادّعا دارد. نظام‌الملک هم که وزیر عدلیّه است حکم داده که نسقچی‌باشی ضبط نماید. به عرض بندگان اقدس رسانیدند که ناحق است. فرمودند: تمام ورزاء حاضر شوند در دربار امروز مجلس نمایند. به اتفاق حاجی‌امین‌الخاقان رفتیم به دربار، پیش صدراعظم که عین‌الدوله باشد. نظام‌الملک و بعضی از وزراء آمدند. هر چه بخواهم از شرح عدالت این مجلس، و حق‌گویی وزراء در اینجا بنویسم ممکن نیست ؛ در جای دیگر خواهم نوشت. نهار خوردیم، حضرات اهل مجلس مطالب حقّه را اجرا فرمودند.

دوشنبه ۲۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۲

رفتیم مهرآباد پیش خان معیرالممالک. قدری در مهرآباد گردش نمودیم. عمارت چوبی را خیلی قشنگ فرش و مبل کرده است.

سه‌شنبه یکم شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

رفتیم حضرت عبدالعظیم زیارت. مراجعت کردیم نهار خوردیم عصر رفتیم منزل علاءالدوله. وقت مغرب سوار شدیم رفتیم منزل سپهسالار. تا یک ساعت از شب

رفته پیش سپهسالار بودیم. بعد صدر اعظم آمد آنجا.

چهارشنبه ۲ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

سوار گردید، رفتیم دربِ خانه به خاکپای اقدس مشرف گردیدم. دست و پای اعلیحضرت همایونی قدری درد می‌کرد. مجدالدوله بهتر گردیده است. مدتی شرف‌اندوز بودم. بعد سوار گردیده آمدم منزل، نهار خوردیم. عصر سوار گردیده رفتیم عکاسخانه عبدالله میرزا. یک عکس می‌خواستم بزرگ نمایم،بزرگ نمودم و در آن بالا خانه قدری تماشای مردم و عابرین را نمودم.

رفتم پارک ظل السلطان که حالا منزل جلال‌الدوله است. شب عید مولود حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام است. آتش‌بازی می‌کردند. امشب را موثق‌الدوله عید می‌گیرد و در منزلش شام می‌دهد و روضه می‌خواند. من هم رفتم آنجا. جمعیت از هر قبیل بودند. صدر اعظم هم آمد. حاج شیخ زین‌العابدین واعظ هم بود.

پنجشنبه ۳ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای اقدس اعلی نایل گردیدم. «باغدسر» مسیحی تازه از فرنگستان آمده و بعضی چیزهای نوظهور آورده. رفتیم مغازهٔ او قدری تماشای اشیاء او را نمودیم.

جمعه ۴۴ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

سوار شدیم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا رفتم منزل علاءالدوله، کاری با او داشتم. از آنجا رفتم منزل سپهسالار. سپهسالار خوابیده بود او را می‌مالیدند. نهار آنجا خوردم.

شنبه ۵ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

رفتیم منزل علاءالدوله به اتفاق ایشان رفتیم منزل آقا حسین پسر حاجی آقا محمد مجتهد. عصر رفتیم منزل موثق‌الدوله. حاجی شیخ‌الرئیس و سلطان‌العلماء بودند روضه می‌خواندند.

یکشنبه ٦ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

عصر سوار شدم رفتم منزل اعتصام‌السلطنه. منزل بود. رفتم میان کبوتر خانه تماشای کبوترها را نمودیم، قدری کبوتر بازی کردیم.

دوشنبه ۷ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا رفتم پارک ظل‌السلطان پیش جلال‌الدوله. شمس‌الشعراء بود و اجزای خودش. عصر آمدیم منزل.

سه‌شنبه ۸ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

قدری کسالت داشتم زکام بودم. حاجی لله‌هم آمد قدری صحبت کردیم. بعد از نهار قدری روزنامه گفتم منشی باشی نوشت.

چهارشنبه ۹ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

بعد از نهار رفتیم منزل حاجی بهاءالدوله. تعزیه امیر تیمور بود. حاج نصیرالملک بود و میرزا عباس خان مهندس.

پنجشنبه ۱۰ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

رفتم منزل موثق‌الدوله پای تعزیه. ارفع‌الدوله بود، ظفرالسلطنه بود. مشکوة‌الدوله

بود، عدل‌الدوله بود و خود شاهزاده موثق‌الدوله. تعزیهٔ زوّار امام حسین علیه‌السلام بود. ظهر بود که تعزیه تمام شد. عصر رفتیم خیابان دوشان تپه تا درب خانهٔ مجدالملک. منشی حضور و برادرش ایستاده بودند. رفتیم تا بیرون دروازهٔ دوشان تپه.

جمعه ۱۱ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

رفتم حمام. استاد محمد سلمانی آمد سر و تن را شستم، چهار از دسته گذشته بود که آمدم بیرون. دیدم آقا سلیمان خیاط با شاگردهایش آمده‌اند. اَبره صندلی‌ها را عوض می‌کنند.

شنبه ۱۲ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا سوار شدم به درشکه رفتم منزل سپهسالار. یک ساعت به غروب مانده آمدم منزل. مُدیر آنجا بود، درس خواندم تا مغرب.

یکشنبه ۱۳ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

نهار را خوردیم قدری صحبت کردیم تا عصر. نماز ظهر و عصر را خوانده به اتفاق قوام‌السادات رفتیم گردش، درب منزل انتظام‌الدوله رسیدیم. به اتفاق آنها رفتیم تا سر خندق. گردش نمودیم.

دوشنبه ۱۴ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

رفتیم دربِ خانه به خاکپای اقدس اعلیٰ نائل گردیدم. مدتی بودم. بندگان اعلیحضرت همایونی نهار میل فرمودند و امر فرمودند: من عصری سوار می‌شوم می‌روم

دوشان تپه؛ در التزام رکاب سوار شوید.

به التزام رکاب مبارک رفتیم دوشان تپه، از آنجا رفتیم فرح آباد؛ بسیار مصفّا شده است. چون شب نیمه شعبان است، مردم در منزل سادات اخوی جمع شده تبریک می‌گویند.

سه‌شنبه ۱۵ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. چون روز عید است تمام شاهزادگان و وزراء جمع بودند. صدر اعظم و سپهسالار و جلال‌الدوله و غیره تمام بودند. سلام منعقد گردید من هم بودم تا سلام به هم خورد.

چهارشنبه ۱۶ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

آمدم بیرون کالسکه سوار شدم رفتم درب خانه. تا ظهر شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. عصر مدیر آمد قدری درس خواندم به اتفاق شمس‌الملک رفتیم پارک ظل‌السلطان پیش جلال‌الدوله تا دو ساعت از شب رفته بودیم.

بعد بر جسب دعوت سفیر کبیر با لباس رسمی رفتیم به سفارت دولت عثمانی که چون شب مولود سلطان عثمانی است صرف شام نماییم. قدری نشستیم با جلال‌الدوله تا صدراعظم آمد. اشخاصی که حاضر گردیدند از این قرار است: امیر بهادر جنگ، مشیرالدوله، قوام‌الدوله، مخبرالدوله، وزیر افخم، ارفع‌الدوله، علاءالملک، حاجی صدرالسلطنه، آصف‌السلطنه، محتشم‌السلطنه. دو سه نفر از اجزای وزارت خارجه هم بودند و اجزای محترم سفارت دولت عثمانی تمام بودند. بعد رفتیم سر میز شام صرف نمودیم. صدر اعظم نطقی فرمودند؛ جواب هم سفیر دادند. موزیکانچی‌ها قزاق هم موزیک می‌زدند.

پنجشنبه ۱۷ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

وزیر مخصوص و علاءالدوله و مفاخرالسلطنه آمده بودند منزل ما. نشستیم قدری صحبت کردیم. بر حسب دعوت، نهار را رفتیم پارک ظل‌السلطان پیش جلال‌الدوله. نهار خیلی خوبی سر میز خوردیم.

جمعه ۱۸ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

نزدیک ظهر آمدم بیرون. سید هندی بود، پسر سید هندی هم بود. بعد از نهار پولی به او دادم رفت. قدری روزنامه نوشتم، راحت کردم.

شنبه ۱۹ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

کالسکه نشستیم رفتیم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدیم، مراجعت به منزل کردم. عصری شاهزاده جلال‌الدوله آمد تا مغرب بود و رفت. بر حسب دعوت، کالسکه نشستیم رفتیم باغ وزیر افخم. عروسی پسرش است. جمعی آنجا بودند: شمس‌الملک، افخم‌الملک، معین دربار. و قوللرآقاسی و سایر اجزای امیر بهادر جنگ بودند. هر کسی به خیال خودش بود. بعضی صحبت، بعضی قمار، بعضی تماشای اهل طرب. ارکستر هم بود، مطرب هم حسن علی اکبر، میرزا غلامرضای شیرازی.

یکشنبه ۲۰ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. به منزل مراجعت کردم. سوار شدیم رفتیم عروسی، باغ وزیر افخم. اجزای دیشب تمام بودند: مشیرالدوله، وزیر دربار وضع مجلس مثل دیشب بود.

دوشنبه ۲۱ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

صبح از خواب برخاستم. سوار شدم رفتم درِبِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا آمدم منزل نهار خوردم. عصر سوار شدم رفتم دکان باغدسر. از آنجا رفتم منزل اعتصام‌السلطنه، با او رفتیم عروسی باغ وزیر افخم. امشب عروس را می‌آوردند. تا دو نیم از شب رفته بودیم.

از آنجا به منزل حاج ناصرالسلطنه رفتیم. عروس را آوردند. تا ساعت هفت بودیم. اجزای دیشب و پریشب تمام بودند.

امشب منزل حشمت‌السلطان پسر رکن‌الدوله حالیه هم عروسی است. دختر صنیع‌الدوله را گرفته‌اند، می‌آورند.

سه‌شنبه ۲۲ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

آمدم بیرون. حاج امین‌الخاقان و ماشاءالله خان بودند. قدری درس خواندم، نماز ظهر و عصر را خواندم. تا غروب. رفتم اندرون راحت کردم.

چهارشنبه ۲۳ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم درِبِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. از آنجا آمدم منزل، یک شیشه عکس انداختم.

پنجشنبه ۲۴ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

کالسکه نشستیم رفتیم درِبِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا مراجعت به منزل کردم. سپهسالار کاری با من داشت، مرا خواسته بود رفتم آنجا.

جمعه ۲۵ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

رفتم به خاکپای مبارک همایونی مشرف گردیدم. از آنجا به اتفاق شمس‌الملک کالسکه نشستیم رفتیم شمیران، لویزان منزل ییلاقِ شمس‌الملک. خیلی خیلی خوش گذشت. اُرگ زدیم بعد آمدیم شهر. جلال‌الدوله مهمان اندرون بودند رفتند اندرون. موثق‌الدوله و وزیر افخم هم بیرون مهمان خود من بودند. عدل‌الدوله هم بود.

شنبه ۲٦ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

بندگان اقدس اعلیٰ امروز از صبح، چند شبه تشریف‌فرمای دوشان تپه گردیدند. من کالسکه خواستم، سوار شدم رفتم منزل علاءالدوله، کاری داشتم. از آنجا رفتم منزل جلال‌الدوله. از آنجا رفتم دوشان تپه در عمارت فرح‌آباد به خاکپای مبارک مشرف شدم. از آنجا تشریف‌فرمای عمارت شدند. من رفتم منزل شمس‌الملک، چای خوردیم. ثانیاً رفتم به خاکپای مبارک نائل گردیدم.

یکشنبه ۲۷ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

رفتم خیابان لاله‌زار تماشای آن شخص یونانی که شتر مرغ و بز مرغ آورده بود. قدری تماشا کردیم. عصر سوار شدیم به درشکه رفتیم دوشان تپه به خاکپای اقدس اعلیٰ مشرف و مفتخر گردیدم.

وشنبه ۲۸ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

طرف عصر انتظام‌الدوله و اعتضاد خلوت آمدند. صرف چای و قلیان نمودیم تا غروب. نماز خواندم. جایی نرفتم. رفتم اندرون راحت کردم.

سه‌شنبه ۲۹ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۲

بندگان اقدس اعلیٰ صبح امروز از دوشان تپه تشریف‌فرمای شهر گردیدند. یک ساعت از شب رفته شمس‌الملک و حسین خان سرتیپ آمدند تا دو ساعت از شب گذشته بودند و رفتند.

چهارشنبه یکم شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

سه ساعت به غروب مانده شمس‌الملک آمد. به اتفاق کالسکه نشستیم رفتیم به زیارت حضرت عبدالعظیم. زیارت نموده مراجعت نمودیم. بعد از افطار سوار شدیم رفتیم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرّف شدیم تا دو ساعت از شب (رفته). شمس‌الملک رفت به دیدن بهاءالدوله پسر حاجی علیقلی خان بختیاری. ظهیرالدوله از فرنگستان آمده است رفتم از او دیدن نمودم. بعضی از دراویش بودند، با اجزای خودش. بعد از چندی به اتفاق ظهیرالدوله سوار شدیم آمدیم بیرون. او رفت منزل صدراعظم من آمدم منزل.

پنجشنبه ۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم عکاسخانهٔ عبدالله‌میرزا. شاهزاده موثق‌الدوله هم آمدند. با شاهزاده موثق‌الدوله یک عکس انداختیم. پیاده به اتفاق شاهزاده رفتیم دربِ خانه. بندگان اعلیٰ تشریف برده بودند باغشاه، از آنجا با شاهزاده مؤثق‌الدوله آمدیم دکان باغدسر. به اتفاق ایشان[۱] رفتیم منزلشان آنجا افطار نمودیم. پس از آن آمدم منزل.

---

۱ - عبارت طوری نوشته شده است که تصور می‌رود به اتفاق باغدسر مسیحی رفته‌اند به منزل او و افطار کرده‌اند. حال آنکه منظور از «ایشان» شاهزاده مؤثق‌الدوله است.

جمعه ۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

سه ساعت به غروب مانده رفتم منزل سپهسالار. وزیر مخصوص آمد، امان‌الله میرزا و ماشاءالله خان هم بودند سپهسالار هم حالش بحمدالله بهتر است، کرسی برایش گذاشته بودند. با حاجی میرزا مسعود بیرون آمدیم، او رفت منزل میرزا ابوالقاسم خان نوری من آمدم منزل برای افطار. سید سلام و شیخ فولاد هم بودند. نماز خواندم، سوار شدم رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

شنبه ۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

رفتم طویلهٔ سوقانی، با شمس‌الملک قدری گردش نمودیم. از آنجا رفتیم طویلهٔ خاصه، مواجب می‌دادند. آمدیم بیرون سوار شدیم رفتیم نزدیک سربازخانهٔ نایب‌السلطنه کنار خندق گردش کردیم، برای افطار رفتیم منزل ایشان. از آنجا سوار شدیم رفتیم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدیم. از آنجا آمدم منزل. مدیر بودند، تا هفت ساعت از شب رفته درس خواندم.

یکشنبه ۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

قدری روزنامه نوشتم و درس خواندم. بعد از افطار با صادق خان سوار شدیم به کالسکه رفتیم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدیم.

دوشنبه ۶ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

بندگان اقدس اعلیٰ تشریف‌فرمای دوشان تپه گردیدند. از آنجا تشریف بردند فرح‌آباد، قدری گردش فرمودند. در التزام رکاب مبارک بودم. از آنجا تشریف آوردند شهر. من برای صرف افطار رفتم منزل شمس‌الملک.

سه‌شنبه ۷ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم بازار، به اتفاق شمس‌الملک قدری گردش کردیم. از آنجا آمدم منزل افطار کردم، بعد از افطار نماز خواندم. سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا آمدم منزل، قدری درس خواندم، رفتم اندرون.

چهارشنبه ۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم بازار دکان باغدسر. قدری نشستم برای وقت گذرانیدن. از آنجا آمدم منزل افطار کردیم. بعد نماز خواندم. سوار شدم رفتم به دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

پنجشنبه ۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم بازار قدری گردش نمودم. مراجعت به منزل کردم. شیخ شیپور آمد، افطار کردیم. مدیر هم آمد. قدری شیخ شیپور صحبت کرد، همه خندیدند.

جمعه ۱۰ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

رفتیم دوشان تپه. بندگان اقدس، امروز تشریف‌فرمای دوشان تپه گردیدند. تشریف برده بودند درّه زرک، از آنجا تشریف آوردند فرح‌آباد. با شمس‌الملک رفتیم به زیارت حضرت عبدالعظیم.

شنبه ۱۱ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

شمس‌الملک آمد اینجا، به اتفاق رفتیم منزل اعتصام‌السلطنه. بر حسب دعوت شب‌نشینی داریم. رفتم آنجا تا ساعت شش و هفت بانک بازی کردیم.

یکشنبه ۱۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم بازار گردش. بعد از افطار منزل انتظام‌الدوله شب‌نشینی کردیم تا ساعت شش.

دوشنبه ۱۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

اِفطار کردم. وضو گرفته نماز خواندم. تا ساعت چهار از شب گذشته، سوار شدم رفتم منزل شجاع‌السلطنه. جمعیت زیادی بودند. قدری بانک بازی کردیم.

سه‌شنبه ۱۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

تا عصری منزل بودم. رفتیم قدری گردش. آمدیم منزل افطار کردیم. سه ساعت از شب رفته سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا رفتم منزل اعتصام‌السلطنه. جمعی بودند. تا ساعت ده مشغول بازی بودیم.

چهارشنبه ۱۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

بعد از ادای نماز پیاده رفتم منزل سپهسالار. کالسکه مرا از عقب آوردند. یک ساعت آنجا نشستم. سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

پنجشنبه ۱۶ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم بازار دکان باغدسر. عیسی خان سردار و عمیدالملک بودند. تا غروب مراجعت به منزل کردم. افطار کردیم. جناب مدیر هم آمدند قدری درس خواندم.

جمعه ۱۷ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

سوار شدیم رفتیم بالاخانهٔ عکاسی عبدالله‌میرزا،قدری تماشای عبور و مروری

عابرین را نمودیم. آمدیم منزل افطار کردیم. رفتیم منزل مطبوع‌الدوله. قدری بودم آنجا. چای و شیرینی خوردیم.

شنبه ۱۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

قدری درس خواندم و مشق فارسی نمودم. سوار شدم رفتم میدان مشق. بندگان اقدس اعلیٰ برای سانِ سرباز و توپچی که مأمور لرستان و عربستان به سرکردگی سالار برادرزادهٔ نظام‌السلطنه شده‌اند تشریف آوردند. تمام را تماشا فرمودند، بعد تشریف به دیوانخانه بردند. همه جا به التزام رکاب مبارک بودم. غروب مراجعت به منزل کردم. افطار نموده، برای احیاء رفتم مسجد سپهسالار. شمس‌الملک و قوللّر آقاسی‌باشی برادرزاده امیر بهادر جنگ و جمعی دیگر بودند.

یکشنبه ۱۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

ظهر بود که آمدم بیرون. سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا غروب بودم. بعد به اتفاق سالارالدوله سوار شدیم رفتیم عشرت‌آباد؛ افطار را آنجا خوردیم.

دوشنبه ۲۰ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

ظهر از خواب بیدار گردیدم. خیلی کسل بودم. منشی‌باشی قدری کتاب احوالات ناپلئون را خواند. اِفطار کردیم. می‌خواستم نروم مسجد؛ شمس‌الملک فرستادند به عقبم، آخرالامر رفتم مسجد برای اعمال شب احیاء. ساعت هفت پسر حاجی میرزا محمد رضا رفت بالای منبر و روضه خواند. بعد قرآن سر گرفتیم.

سه‌شنبه ۲۱ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

مدیر آمد.درس خواندم و مشق کردم، و وقت افطار هم بیرون بودم.

چهارشنبه ۲۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

رفتیم طویله سوغانی، قدری تماشای اسبها راکردیم. رفتیم دکان باغدسر. از آنجا گردش‌کنان رفتیم کنتوارها را تماشا نمودیم. رفتم منزل شمس‌الملک، روضه خواندند و خرج می‌دهند، افطار نمودیم. رفتیم منزل انتظام‌الدوله. آنجا هم روضه می‌خوانند و افطار می‌دهند. بعد از استماع روضه آمدیم مسجد، اعمال شب احیاء را به جا آوریم.

پنجشنبه ۲۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

باران گرفت، خیلی بارید، تمام کوچه‌ها و بازارها گل شد. منشی‌باشی آمد. تا وقت افطار کسی نبود. افطار نمودیم. نماز مغرب و عشا را خواندم و راحت کردم.

جمعه ۲۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

آقای شربیانی که از بزرگان علمای عتبات بود مرحوم گردیده. تلگراف نمودند. در مسجد شاه ختم برای او گذاشته‌اند. محمد صادق میرزا آمد شیخ شیپور و سیدی که رفیق اوست با هم آمدند، شیخ فولاد هم آمد، افطار نمودیم.

شنبه ۲۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

رفتم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا آمدم منزل افطار کردیم. منزل نظام‌السلطان دعوت شب‌نشینی داشتیم، رفتم آنجا.

یکشنبه ۲۶ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا آمدم دکان باغدسر. مدّتی بودم. آمدم منزل افطار کردیم. از آنجا رفتم دربِ خانه مدتی شرف‌اندوز خاکپای همایونی بودم.

دوشنبه ۲۷ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، آمدم منزل. از منزل شمس‌الملک تلفن نمودند که: بیائید اینجا افطار کنید. گفتم: بعد از افطار می‌آیم.

افطار خوردیم سوار شدم رفتم منزل شمس‌الملک. از آنجا رفتیم منزل اعتصام‌السلطنه. بانک بازی نمودیم تا ساعت یازده.

سه‌شنبه ۲۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

رفتم بازار قدری گردش نمودم. آمدم منزل افطار کردم. سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. از آنجا رفتم منزل اعتصام‌السلطنه، مثل شب گذشته مدتی بازی نمودیم.

چهارشنبه ۲۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

آمدم بیرون، افطار کردم. سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای انور اقدس مشرف گردیدم. از آنجا رفتم منزل اعتصام‌السلطنه، قدری بانک و لاتاری[1] نمودیم.

پنجشنبه ۳۰ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۲

شمس‌الملک آمد اینجا. سوار شدیم رفتیم بازار. قدری خرید ایشان فرمودند.

---

۱ - در متن اصلی: لاتری

قدری اشیاء من خریدم. از آنجا رفتیم منزل شمس‌الملک افطار نمودیم.

جمعه یکم شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

شمس‌الملک آمد اینجا. کالسکه به اتفاق نشستیم رفتیم به خاکپای مبارک مشرف گردیدیم. نهار را منزل اعتصام‌السلطنه دعوت داشتم رفتم آنجا جمعی بودند. بعد از نهار مشغول بازی گردیدم.

شنبه ۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

قدری درس خواندم. حساب شهر رمضان را رسیدگی کردم، تا سه ساعت به غروب مانده. درشکه خواستم رفتم منزل سیف‌الملک.

یکشنبه ۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

فرستادم عقب مدیر آمد اینجا مدّتی درس خواندم.

دوشنبه ۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. آمدم منزل. مدیر آمد مدتی درس خواندم.

سه‌شنبه ۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

امروز جمعی مهمان منزل من هستند، می‌آیند اینجا معتصم‌السلطنه و اعتصام‌السلطنه و شبل‌الدوله و حشمت‌الممالک و مقبل‌الدوله و اعظام‌السلطنه و شعاع‌الدوله و امین حضور و انتظام‌الدوله. نهار خوردیم مشغول بازی بانک و غیره بودیم.

چهارشنبه ٦ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

درشکه نشستم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. آمدم منزل قدری درس خواندم.

پنجشنبه ۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای اقدس اعلی مشرف گردیدم. بندگان اقدس اعلی امر فرمودند که بروم از شمس‌الملک احوالپرسی نمایم.

جمعه ۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

با انتظام‌السلطنه کالسکه نشستیم رفتیم منزل شجاع‌السلطنه. نهار دعوت داریم. نهار خیلی مفصل آوردند خوردیم. اعتصام‌السطنه و معتصم‌السلطنه و اشخاصی که پریروز اینجا بودند، آنجا بودند.

شنبه ۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. مدتی آنجا بودم، مراجعت به منزل کردم. قدری درس خواندم. حسین خان آدم شجاع‌السطنه آمد پیانوی ما راکوک نموده و رفت.

یکشنبه ۱۰ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی مشرف گردیدم تا ظهر. بعد مراجعت به منزل کردم. قدری خوابیدم. معین دربار اینجا آمد، قدری صحبت کردیم. مدیر آمد مدّتی درس خواندم.

دوشنبه ۱۱ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

سپهسالار حالش به هم خورده است. احوالپرسی از ایشان کردم، آمدم منزل. نهار خوردیم. سوار شدیم رفتم دوشان تپه. به خاکپای مبارک در فرح‌آباد مشرف شدیم. عمارت فرح‌آباد بنّایی‌اش تمام شده است. تمام اطاقهایش مبل شده.

سه‌شنبه ۱۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

تمامش را منزل بودم. مختصر نهاری خوردم خوابیدم تا عصر. مدیر آمد قدری درس خواندم.

چهارشنبه ۱۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

حالم بد بود. قدری سدلسیس خوردم. تنها بودم.

پنجشنبه ۱۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

امروز منزل انتظام‌الدوله نهار را دعوت داریم. رفتم آنجا. اعتصام‌السلطنه، معتصم‌السلطنه، شجاع‌السلطنه و مقبل‌الدوله‌و اعظام‌السلطنه و حشمت‌الممالک و جمعی دیگر بودند. نهار خیلی خوبی خوردیم.

حمعه ۱۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

پریروز کوچه و خیابان خیلی گِل بود و هوا هم زیاد سرد شده است. دیشب هم شب یلدا بود. امروز روز اوّل جدی است. بندگان اقدس اعلیٰ سه روز است به دوشان تپه تشریف برده‌اند. رفتم دوشان تپّه، بندگان اقدس اعلیٰ فرح‌آباد تشریف داشتند، رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

شنبه ۱۶ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

کاری با سپهسالار داشتم، گفتند بیرون است. رفتم آنجا. خودش اندرون بود، به واسطه نقاهتی که دارد بیرون نیامد. سیف‌الملک بود، قدری صحبت کردیم. آمدم منزل نهار خوردم قدری درس خواندم رفتم اندرون.

یکشنبه ۱۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

رفتم دوشان تپه. رفتم در فرح‌آباد به خاکپای اقدس مشرّف گردیدم. برای خواندن نهار رفتم منزل شمس‌الملک. آنجا بودم تا عصر. آمدیم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. غروب بود که آمدم شهر.

دوشنبه ۱۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

بندگان اقدس تشریف‌فرمای شهر گردیدند. رفتم دربِ خانه به خاکپای اقدس اعلیٰ مشرف گردیدم. ظهر بود که آمدم منزل. نهار خوردیم، قدری درس خواندم. عصری بود که مدیر آمد مشق کردم تا غروب.

سه‌شنبه ۱۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

رفتم درب خانهٔ تمام وزراء بودند. به خاکپای مبارک تشرف حاصل نمودم. ظهر بود که آمدم منزل. عصر مدیر آمد. قدری درس خواندم.

چهارشنبه ۲۰ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

رفتیم منزل آقا میرزا آقا خان. جمعی امروز نهار آنجا مهمان هستند. رفتم آنجا. حسین خان بود، بعد انتظام‌الدوله و اعتضاد خلوت و امین حضور و اعتصام‌السلطنه،

معتصم‌السلطنه، شبل‌الدوله، حسام‌السلطنه و نظام‌السلطان آمدند. قدری بانک بازی کردیم.

پنجشنبه ۲۱ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

عصر به اتفاق شمس‌الملک رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

جمعه ۲۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

به اتفاق شمس‌الملک رفتم به زیارت حضرت عبدالعظیم.

شنبه ۲۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

امروز بندگان اقدس شاهنشاهی برای صرف نهار تشریف‌فرمای منزل صدر اعظم می‌شوند. من هم دعوت دارم. رفتم آنجا. مشیرالدوله، موثق‌الدوله، مجدالدوله، حاجی معین‌السلطان، شمس‌الملک، سیف‌السلطان، احتساب‌الملک، اعظام‌الدوله و سایر شاهزادگان و عملهٔ خلوت تمام حاضر بودند. علاءالسلطنه هم که چندی در لندن وزیر مختار بود آمده است، امروز اینجا بود.

یکشنبه ۲۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک شرف‌اندوز گردیدم. تا عصر بودم. بعد از آن آمدم منزل. مدیر آمد قدری درس خواندم.

دوشنبه ۲۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

بندگان اقدس اعلیٰ امروز تشریف‌فرمای دوشان تپه می‌شوند. رفتم دوشان تپه، در فرح‌آباد به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بعد مراجعت به منزل نمودم، قدری درس خواندم.

سه‌شنبه ٢٦ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

سوار گردیدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا ظهر بودم.بعد آمدم منزل وزیر مختار هلند آمد اینجا، مدتی صحبت کردیم. شمس‌الملک آمد، مدتی صحبت کردیم. قدری پیانو زدیم تا غروب. او رفت، وضو گرفته نماز خواندم. قدری درس خواندم.

چهارشنبه ۲۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا غروب بودم.

پنجشنبه ۲۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا عصر بودم. بعد مراجعت به منزل کردم. قدری درس خواندم. مدیر آمد تا دو ساعت از شب گذشته درس می‌خواندم.

جمعه ۲۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۲

بندگان اقدس اعلیٰ امروز تشریف‌فرمای شاهزاده عبدالعظیم می‌شوند. من سوار شدم رفتم منزل خان معیرالممالک و خان را ملاقات کردم.

شنبه غرّه شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

بندگان اقدس اعلیٰ پنج‌شبه تشریف‌فرمای دوشان تپه، از امروز می‌شوند. رفتیم به زیارت حضرت عبدالعظیم، مراجعت کردیم. حسن خان کتاب «عشاق پاریس» می‌خواند تا دو ساعت به غروب مانده. مدیر آمد تا دو ساعت از شب گذشته درس خواندم.

یکشنبه ۲ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

امروز مهمانیِ دوره منزل معتصم‌السلطنه نهار دعوت داریم. نهار خیلی خوبی خوردیم. مشغول بانک بازی بودیم. تا یک ساعت از شب رفته، آمدم منزل. امشب مطرب بیرون داریم. حبیب سنتوری و زیور خواهرش.

دوشنبه ۳ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

رفتم منزل‌انتظام‌الدوله. جدّه ایشان که مادر مرحوم سردار باشد مرحوم گردیده است. سر ختم حاضر گردیدم. چون ذات مقدس ملوکانه به دوشان تپه تشریف بردند و پنج شب خیال اقامت دارند رفتم دوشان تپه. بندگان اقدس در فرح‌آباد تشریف داشتند. به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، تا غروب بودم. تشریف آوردند به عمارت دوشان تپّه، در بالای کوه.

سه‌شنبه ۴ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

رفتم دوشان تپه. ذات مقدس همایونی امروز نهار را در منزل آصف‌السلطنه صرف می‌فرمایند. آنجا به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تمام ورزاء و عملهٔ خلوت بودند. چند نفر شتر مست آوردند به دعوا انداختند، تماشا کردیم. یک نفر شتر ماده هم میان آن شترها بود پایش شکست. بندگان اقدس اعلیٰ داد نحرش نمودند، گوشت آن را فرمود دادند به فقرا. صدراعظم، موثق‌الدوله، اقبال‌الدوله، قوام‌الدوله، ظفرالسلطنه، تمام بودند. بندگان اقدس بعد از صرف نهار تشریف بردند به دّره زرک. من هم نهار خوردم. از عقب سوار شدم به زمین خوردم و باکله به زمین آمدم. میرشکار آمد مرا از زمین بلند نمود. تنم زیاد درد می‌کرد.

چهارشنبه ۵ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

منصورالحکماء آمد مرا دید دستورالعمل داد. قدری تنم را روغن مالی نمودند. رفتم اندرون. خیلی دستم درد می‌کرد. شب خواب نکردم، تا صبح بیدار بودم.

پنجشنبه ٦ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

بحمدالله تعالی امروز قدری دستم بهتر است. قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. تیمّم کردم، نماز خواندم. قدری هم درس خواندم.

جمعه ۷ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

مهدی خان آدم معتمدالحرم آمد که: بندگان اقدس به معتمدالحرم با تلفن بعضی فرمایشات فرمودند؛ از شماها احوالپرسی نمودند. عرض تشکرات نمودم. حسام‌السلطنه، عمید حضور و ناصر خاقان از دوشان تپه آمدند احوالپرسی از من نمودند، رفتند.

شنبه ۸ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

منصورالحکماء آمد، مرا دید و رفت. قدری درس خواندم. ابر بود، باران کم کم می‌آمد، برف گرفت. تا مغرب رفتم اندرون.

یکشنبه ۹ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

صبح از خواب برخاستم با حاجی امین‌الخاقان و میرزا آقاخان قدری صحبت کردیم حسن خان کتاب می‌خواند. تیمّم کردم نماز خواندم رفتم اندرون راحت کردم.



۱ـ عـــین‌الدوله، ۲ـ شـاهزاده عـضدالدوله پـدر عـین‌الدوله و وجـیه‌الله‌مـیرزا سپهسالار، ۳ ـ وجیه‌الله‌میرزا سپهسالار، ۴ـ عزالدوله عموی مظفرالدین‌شاه، ۵ ـ مظفرالدین شاه.

دوشنبه ۱۰ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

دو نفر آخوند محرّرِ حاجی شیخ فضل‌الله و آخوند ملا محمد آملی آمدند. نایب میرزا محمد آمد که نازآباد را صیغه بخوانند به دهند به حاجب‌الدوله. امروز نهار منزل شبل‌الدوله مهمان هستم. مهمانی دوره امروز اینجاست. رفتیم آنجا نهار خوردیم. مشغول بازی و صحبت بودیم. خیلی خوش گذشت. فخرالملک، از وزارت تجار معزول و حاکم عراق شد، سعدالدوله وزیر تجار شد. ریاست سواره که بروند زنجان با نظام‌السلطان شد. به ناصر خاقان هم حکم شده که از طهران برود. حکومت همدان را به یمین‌السلطان دادند.

سه‌شنبه ۱۱ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

درشکه خواستیم رفتیم دوشان تپه. رفتیم به خاکپای اقدس اعلی مشرف گردیدیم. خبر آوردند که سپهسالار خیلی حالش بهم خورده است. رفتم آنجا. تمام شاهزادگان و ارکان دولت آنجا بودند. ساعت چهار به غروب مانده فوت نمودند. صدر اعظم و عضدالملک و شاهزاده سالارالدوله، بودند. باری او را غسل دادند. من هم تا یک ساعت از شب گذشته بودم.

چهارشنبه ۱۲ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

رفتم منزل مرحوم سپهسالار، خیلی متألم گردیدم و گریه نمودم. قاری بالای سرش قرآن می‌خواندند. از آنجا رفتم مسجد شاه. ختم برایش گذاشتند. فاتحه برایش خواندیم. پهلوی سیف‌الملک نشستم، قدری تسلیت و تعزیت به او گفتم.

با مخبرالدوله بودیم تا وقت نهار. رفتیم به دوشان تپه. بندگان اقدس تشریف برده بودند فرح آباد، به خاکپای مبارک مشرف شدیم.

پنجشنبه ۱۳ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

رفتم مسجد شاه سر ختم. تمام ارکان دولت آمدند، شمس‌الدین بیک سفیر کبیر عثمانی هم آمد. سالارالدوله آمد، ختم را جمع نمود. هوا هم خیلی سرد بود. علاءالملک و حاجی میرزا مسعود شیخ‌الاسلام هم به کالسکه من نشستند. بندگان اقدس، محض تسلیت، امروز عصر تشریف می‌آورند منزل صدراعظم. ما هم رفتیم، خیلی شلوغ بود. سه ساعت به غروب مانده ذات مقدس ملوکانه، تشریف‌فرما گردیدند، تا غروب بودند، بعد تشریف بردند دوشان تپه. ما هم با نصرةالممالک رفتیم منزل مرحوم سپهسالار فاتحه خواندیم. صدر اعظم هم آمدند. صدر اعظم دستورالعمل برداشتن نعش را در فردا دادند.

جمعه ۱۴ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

رفتم منزل مرحوم سپهسالار. تمام شاهزادگان و بزرگان دولت بودند. وزیر مختار انگلیس هم آمده بود. تمام ارکان کشور(ی) و لشکر(ی) با لباس رسمی بودند. وزیر مختار انگیس دسته گلی آورده بود. هر کس در تهران بود آمده بود. سه تیر توپ شلیک کردند و جنازه را حرکت دادند. سواره و موزیک قزاق، تمام بودند. تماشاچی هم بی‌حساب بودند. در خیابانها افواج صف کشیده بودند، تا شاهزاده عبدالعظیم. دسته سینه‌زن هم خیلی بودند. به همین منوال، رفتیم تا شاهزاده عبدالعظیم. او را به خاک سپردند.

سیف الملک امیر خان سردارشد؛ برادر دیگرش سیف الملک، وبرادر دیگرش سهم الملک.

شنبه ۱۵ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

سوار شدیم رفتیم دوشان تپه، در فرح آباد به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

مدتی هم پیش صدراعظم رفتیم. امروز اوّل دلو است.

یکشنبه ١٦ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

قدری روزنامه گفتم منشی‌باشی نوشت. راحت کردم. عصر برخاستم. وضو گرفته نماز خواندم. بندگان اقدس اعلیٰ فردا از دوشان تپّه تشریف‌فرمای جاجرود می‌شوند. مغرب بود که سوار شدم رفتم منزل امیر خان سردار. خودش نبود، آمدم منزل.

دوشنبه ۱۷ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

قدری کتاب نگاه کردم. نماز ظهر و عصر خواندم. موکب اقدس همایون‌نی امروز تشریف‌فرمای جاجرود شدند. من چون دستم درد می‌کرد نرفتم. شاهزاده صدراعظم هم به واسطه کسالت درد پاشان نرفتند.

سه‌شنبه ۱۸ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

عصر مدیر آمد قدری درس خواندم و مشق کردم. بعد از نهار رفتم منزل شاهزاده صدراعظم. پایشان درد می‌کند. احوالپرسی کردم.

چهارشنبه ۱۹ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

مشغول خواندن کتاب بودم تا عصر. مدیر آمد کتاب خواندم، درس خواندم، مشق نمودم. رفتم اندرون راحت کردم. یک ساعت از شب رفته امیر خان سردار آمد قدری صحبت کردیم.

پنجشنبه ۲۰ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

مدیر آمد مدتی درس خواندم. هوا هم خیلی سرد گزدیده است.

جمعه ۲۱ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

امروز نهار منزل وجیه‌الدوله دعوت داریم. با اندرون رفتیم آنجا.

شنبه ۲۲ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

کاغذ نوشتم به جاجرود برای شمس‌الملک و انتظام‌الدوله و عمید حضور. قدری کتاب نگاه کردم. عصر مدیر آمد قدری درس خواندم.

یکشنبه ۲۳ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

مدیر آمد قدری درس خواندم. تا دو ساعت از شب رفته.

دوشنبه ۲۴ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

بندگان اعلیحضرت همایونی دستخط تلگرافی احوالپرسی از این چاکر فرموده بودند؛ جواب عرض نمودم. خیلی افتخار و تشکرات نمودم.

سه‌شنبه ۲۵ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

عصر مدیر آمد قدری درس خواندم و مشق نمودم. نماز ظهر و عصر را بجا آوردم. رفتم اندرون راحت کردم.

چهارشنبه ۲۶ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

آخوند ملا محمد تقی کاشانی مرحوم گردیده است، در مسجد شاه برای او ختم گذاشته‌اند. عصر مدیر آمد مدتی درس خواندم.

پنجشنبه ۲۷ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

حاج امین‌الخاقان کسالت پیدا کرده‌اند. رفتم منزل ایشان عیادت از ایشان نموده آمدم منزل. حاجی لله و میرزا عباسقلی هم آمدند. غروب مدیر آمد قدری درس خواندم و مشق نمودم.

جمعه ۲۸ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

قدری کتاب خواندم و مشق کردم. یک ساعت از شب (گذشته) رفتم اندرون.

شنبه ۲۹ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

بندگان اقدس اعلیٰ از جاجرود دیروز تشریف‌فرمای شهر شدند. رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بعد آمدم منزل. شاهزاده حبیب‌الله میرزا آمد قدری با ایشان صحبت کردم.

یکشنبه سلخ شهر ذیقعده الحرام ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. عصر سیف‌الملک که حالا به امیر خان سردار ملقب گردیدند، آمدند اینجا.

دوشنبه غرّه شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

امشب در سفارت انگلیس دعوتِ مهمانیِ سواره دارم. رفتم مهمانی. تا ساعت چهار بودم. تمام وزرای مختار بودند. از ایرانی‌ها امیرخان سردار بود، ممتحن‌السلطنه بود، مخبرالسلطنه بود. زن‌های وزرای مختار تمام بودند. هر کس هر قسم مشروب خواست خورد. خیلی خوب مجلس منظم بود.

سه‌شنبه ۲ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

کالسکه نشسته رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیده قریب دو ساعت بودم. عصر اسبی که تازه خریده‌ام و از اسب‌های مرحوم سپهسالار است محض امتحان سوار گردیده رفتم خیابانها گردش نمودم.

چهارشنبه ۳ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای اقدس شاهنشاهی نائل گردیدم. آمدم منزل. آقا میرزا آقا خان، نوّاب و حسین خان بودند. رفتم منزل مقبل‌الدوله، آمدم منزل. قدری درس خواندم، رفتم اندرون.

پنجشنبه ۴ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

امروز بندگان اقدس برای شکار و تفرج تشریف‌فرمای دوشان تپه می‌شوند. من هم به التزام رکاب مبارک سوار گردیدم رفتم دوشان تپه. بندگان اقدس تشریف بردند درّه زرک. چند حلقه چاه در کنار جاده حفر نموده‌اند. با حاجب‌الدوله که می‌رفتیم، من ملتفت نبودم، نزدیک بود میان چاه بیفتم. یکوقت حاجب‌الدوله مرا خبر کرد، جلو اسب راکشیدم، بحمدالله محفوظ ماندم.

بندگان اقدس برای شکار تشریف‌فرمای درّه مس‌داشی گردیدند. هوا خیلی برودت داشت. تشریف بردند سر استخرِ دره زرک. بعد آدم‌های زیادی را با وزیر دربار آنجا گذاشتند و آنها آفتاب گردان زدند. میرشکار را فرستادند سمت میدانک سر بزند که اگر شکار هست بریزد طرف ذات مقدّس. قدری آتش کردیم. بندگان اقدس شاهنشاهی به این چاکر فرمودند: چند نفر سوار بردار با خودت، در سر آن درّه‌ها سر بزن. با فارس‌السلطنه رفتیم سر کشیدیم. یک دسته شکار از زیر پایمان بیرون آمدند

گریختند. یک تیر گلوله جهت آنها انداختم، چیزی معلوم نشد. آمدیم پایین، در نیِ درّه عقب کبک گردیدیم. یک دسته شکار توی صحرا بودند گریختند سمت سر تپّه که بروند در کوهِ سیاه غار. من عقب آنها رفتم به میدان چهار پاره نرسیدم. آمدم فرح آباد، بندگان تشریف بردند باغ دوشان تپّه.

جمعه ۵ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

کالسکه نشستم رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا یک ساعت به غروب مانده بودم.

شنبه ٦ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای اقدس مشرف گردیدم. آمدم منزل، نماز ظهر و عصر را خواندم. امشب، شب چلهٔ مرحوم سپهسالار است، رفتم آنجا. علاءالدوله آنجا بود، اعظام‌الدوله بود، امیر خان سردار بود. جمعی از طلاّب و غیره رادعوت نموده بودند، تمام را شام دادند.

یکشنبه ۷ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

کالسکه نشستم رفتم دربِ خانه به خاکپای اقدس مشرف گردیدم. مدیر آمد مدتی درس خواندم،تا سه ساعت از شب رفته.

دوشنبه ۸ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم‌دربِ خانه به‌خاکپای اقدس‌اعلیٰ مشرف گردیدم.ظهر مراجعت به منزل نمودم. پس از آن قدری راحت کرده، برخاستم، مدتی درس خواندم. مدیر آمد قدری مشق نمودم.

سه‌شنبه ۹ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای اقدس اعلیٰ مشرف گردیدم. نزدیک ظهر بود که مراجعت به منزل کردم. نهار صرف نمودیم، مدتی مشغول خواندن کتاب گردیدم. مدیر، عصر بود آمد. کتاب خواندیم، مشق نمودیم تا سه ساعت از شب.

چهارشنبه ۱۰ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

امروز، روز عید قربان است. دعای گوسفند قربانی را خواندند، قربانی را کشتیم. رفتیم منزل معین‌السلطان، آنجا هم خیلی جمعیت بودند. شتر قربانی را آوردند کشتند. میدان جلو خوان حاجی معین‌السلطان از کثرتِ مردمِ تماشاچی هیچ راه نبود.

رفتم دربِ خانه به خاکپای انور مشرف گردیدم. به اتفاق امیر خان سردار آمدیم منزل، یک شیشه عکس انداختیم. مواجب شش ماهه، به گاردی‌ها، دادند. با امیر خان سردار رفتیم به زیارت حضرت عبدالعظیم. یک نفر سیّاح هلندی، که برای سیاحت به ایران آمده است اینجا در بالاخانهٔ معین‌السلطان بود؛ مشغول تماشای مردم که در میدان شتر قربانی می‌کردند.

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. آمدم منزل قدری کتاب خواندم، شیشه عکس دیروز را ظاهر کردیم.

جمعه ۱۲ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا یک ساعت بعد از ظهر، به اتفاق سیف‌السلطان آمدیم منزل، نهار خوردیم. ثانیاً رفتیم دربِ خانه شرف‌اندوز خاکپای اقدس اعلیٰ بودم.



آقا سید جواد ظهیرالاسلام

شنبه ۱۳ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم درِب خانه به خاکپای اقدس اعلیٰ مشرف گردیدم. مراجعت به منزل کردم.

پنجشنبه ۱۱ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

مدیر آمد قدری درس خواندم، رفتم اندرون.

یکشنبه ۱۴ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم حمام، از حمّام بیرون آمدم. خانهٔ تازه، حاجی امین‌الخاقان خریداری نموده‌اند؛ رفتیم دسته جمع، تماشا کردیم. آمدیم منزل، نهار خوردیم. من اسب سپهسالار را سوار گردیدم رفتم درِب خانه به خاکپای مبارک شاهنشاهی مشرف گردیدم. یک ساعت به غروب آمدم منزل. قدری درس خواندم، رفتم اندرون. امیر خان سردار دیشب آمد اینجا، رفتم منزل ایشان. قدری بودم. مراجعت کردم.

دوشنبه ۱۵ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، تا یک ساعت به غروب مانده، از آنجا آمدم منزل، مدیر آمد قدری درس خواندم.

سه‌شنبه ۱۶ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم درِب خانه به خاکپای ملوکانه مشرف گردیدم، تا ظهر. بعد قدری کتاب خواندم و مختصری خوابیدم.

چهارشنبه ۱۷ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

درشکه نشستم، رفتم درِب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. غروب مدیر

آمد مدتی درس خواندم.

پنجشنبه ۱۸ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

صبح خیلی زود آمدم بیرون. رفتم دربِ خانه به خاکپای انور مشرف گردیدم. امروز روز عید غدیر خم است. من برای سلام نماندم آمدم منزل. آقا سید جواد پسر مرحوم امام جمعه، دختر اعلیحضرت مظفرالدین شاه راگرفته؛ امروز عقدکنان دارند. من بر حسب دعوت رفتم. در گالری عمارت گلستان جمعیت از همه گروه بودند. آقای نایب‌السلطنه و سفیر کبیر عثمانی هم آمدند. مدتی نشستم. از آنجا رفتم دربِ خانه به خاکپای اقدس اعلیٰ مشرف گردیدم.

جمعه ۱۹ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

بندگان اقدس اعلیٰ امروز تشریف‌فرمای دوشان تپه گردیدند. به اتفاق سیف‌السلطان آمدیم منزل ما، قدری بودیم. قبل از ظهر به درشکه نشستیم رفتیم دوشان تپه. بندگان اقدس به فرح آباد تشریف برده بودند. تا دو ساعت به غروب مانده شرف‌اندوز بودیم. بعد آمدیم شهر. رفتیم منزل امیر خان سردار، کسالت دارند، احوالپرسی کردیم.

شنبه ۲۰ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مقدس اعلیٰ نائل گردیدم. ذات مقدس ملوکانه خواب تشریف داشتند. من آمدم به منزل درس خواندم رفتم اندرون.

یکشنبه ۲۱ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

امروز بندگان اقدس اعلیٰ تشریف‌فرمای دوشان تپه گردیدند پنج شش شب توقف

خواهند فرمود.

دوشنبه ۲۲ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

درشکه نشستم رفتم دوشان تپه. از آنجا رفتم فرح آباد به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. صدر اعظم و مشیرالدوله و سایر وزراء بودند. نهار را خدمت صدراعظم خوردم. چهار به غروب رفتم عقدکنان مدیر یک ساعت آنجا نشستم. امشب، ساعت خوب است؛ عروس زیادی می آوردند.

سه‌شنبه ۲۳ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

سوار شدم رفتم دوشان تپه. بندگان اقدس سوار شده بودند؛ کوه‌های سمت فرح آباد و میدانک را، فرموده بودند جرگه نمایند، تا شکار فرمایند. میرشکار رفته بود تا بالای سر میدانک را بگردند اگر شکاری باشد بریزند به طرف کوه‌های فرح آباد. خیلی معطل شدند، شکاری نیامد. یک دسته آمد از دور گریختند تا بالای درّه زرک. رفتند رو به سیاه غار.

بعد سوار شدند تشریف فرمای دره زرک شدند. سر استخر نشستند، نهار میل فرمودند. امر فرمودند بروند سایه غار تا اگر شکاری هست با تفنگ بزنند تا بیایند طرف درّه زرک. در این حین یک دسته شکار ریخت، از سیاه غار، که بندگان اقدس به این غلام فرمودند تا بروم سر بزنم به شکارها، تا بریزند به درّه زرک. من رفتم سر بالا. هر چه تاختم شکارها رفتند رو به نی درّه، سمت آفتاب رو. مراجعت کردم. بندگان اقدس تشریف بردند رو به فرح آباد.

عموی امپراطور روس را در ورشو کشتند.

چهارشنبه ۲۴ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

گفتند دیشب آقا سید علی اکبر مرحوم گردیدند. من سوار گردیدم بروم دوشان تپه، در عرض راه دیدم بندگان اقدس تشریف می‌آورند. من هم مراجعت کردم آمدم منزل. شجاع‌السلطنه آمدند اینجا. مدتی نشستیم صحبت کردیم تا غروب. دعوت به شامِ منزلِ وزیر مخصوص داشتم رفتم آنجا. جمعی از فرنگی‌ها بودند: دکتر «شنیدر»، دکتر لندی، وزیر مختار آلمان، معاون‌الدوله، ظفرالسلطنه، معاون‌السلطنه، مهندس‌الممالک. خیلی خوش گذشت، بال[1] نمودند، سوپه نمودند، بعد آمدم منزل.

پنجشنبه ۲۵ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بعد آمدم منزل. مدیر آمد قریب دو ساعت درس خواندم.

جمعه ۲٦ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا ظهر شرف‌اندوز بودم.

شنبه ۲۷ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

رفتم دربِ خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. ظهر بود، مراجعت کردم.امروز اهل اندرون آمدند بیرون، شام را بیرون خوردیم.

یکشنبه ۲۸ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

کسالت داشتم. چند بسته سدلسیس خوردم. خیلی هم تنها بودم. نهار را خوردم،

---

۱ - بال: لغت فرانسه به معنی رقص *BALLE*

قدری خوابیدم، کتاب خواندم. عصری مدیر آمد مدتی درس خواندم. شب رفتم منزل موثق‌الدوله. عصر امروز مقبل‌الدوله آمد.

دوشنبه ۲۹ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

کالسکه نشستم، رفتم منزل معتمدالحرم. تا یک ساعت به غروب مانده بودم.

سه‌شنبه سلخ شهر ذی حجة الحرام ۱۳۲۲

زن عماد حضور که سابق زن سردار امجد بود مرحوم گردیده. رفتیم فاتحه خواندیم. هنوز ختم نگذاشته بودند.

کالسکه نشستم رفتم درب خانه به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. مدیر آمد درس خواندم تا یک ساعت از شب گذشته.

تمام شد روزنامهٔ دو سال این بنده، به تاریخ سلخ شهر ذی حجة‌الحرام، مطابق با سال فرخندهٔ فال لوی ییل ۱۳۲۲



مظفرالدین‌شاه و همراهان در سفر فرنگ ـ این عکس در داخل کشتی پادشاه انگلیس گرفته شده است.

۱ـ مظفرالدین‌شاه، ۲ـ ملکه انگلیس، ۳ـ ادواردهفتم پادشاه انگلیس، ۴ـ دختر پادشاه انگلیس، ۵ـ جرج پنجم ولیعهد انگلیس، ۶ـ علاءالسلطنه وزیر مختارایران در انگلیس، ۷ـ ظهیرالدوله، ۹ـ موثق‌الملک، ۱۱ـ علی‌اصغرخان امین‌السلطان اتابک اعظم، ۱۲ـ مترجم السلطنه، ۱۳ـ امیربهادر جنگ، ۱۴ـ کتابچی‌خان، ۱۸ـ حکیم‌الملک، ۱۹ـ موثق‌الدوله، ۲۰ـ دکترآلمانی مظفرالدین‌شاه، ۲۱ـ حاجب‌الدوله، ۲۲ـ پرنس «آرزر»، ۲۳ـ دکتر شاه

عناوین مهمّ روزنامه خاطرات غلامعلی خان

عزیزالسلطان

« ملیجک ثانی »

۱۳۲۳ هجری قمری

سنه یکهزار و سیصد و نوزده
هجری قمری



۱ـ مجدالدوله، ۲ـ مظفرالدین شاه، ۳ـ شعاع‌السلطنه پسر شاه،
۴ـ دکتر اعلم‌الدوله ثقفی و ۵ـ دبیرحضور منشی مخصوص (قوام‌السلطنه بعدی)

تکیهٔ دولت را امسال خیلی خوب و مفصل بسته‌اند؛ ده روز اول ماه محرم را تعزیه می‌خوانند. تعزیه وفات پیغمبر(ص) بود.

چهارشنبه غره محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

رفتم تکیه دولت، تعزیه وفات فاطمه(ع) بود.

پنجشنبه ۲ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

رفتم تکیه دولت، (تعزیه) حجةالوداع بود.

جمعه ۳ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

رفتم تکیهٔ دولت، تعزیهٔ شهادت مُسلم بود.

شنبه ۴ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

رفتم تعزیه، در تکیه دولت، تعزیه حُر بود.

یکشنبه ۵ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

رفتم تکیهٔ دولت، تعزیه شهادت حضرت عباس بود.

دوشنبه ٦ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

رفتیم تکیهٔ دولت، حضرت یوسف و علی‌اکبر (بود). امشب در تکیهٔ دولت شب هم تعزیه می‌خوانند؛ تعزیه مختار بود.

سه‌شنبه ۸ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

رفتم تکیهٔ دولت، تعزیه حضرت سلیمان بود و حضرت قاسم.

چهارشنبه ۸ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

رفتم تکیهٔ دولت، تعزیه شهادت امام بود.

جمعه ۱۰ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

این روزها ژاپون شکست فاحشی به دولت روس داده و حالا گفت‌وگوی صلح در میان است.

یکشنبه ۱۲ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

قورخانه را دادند به وزیر مخصوص و مخزن را هم به حلال‌الدوله داند. وزارت خالصه را هم به اقبال‌الدوله مرحمت فرمودند.

شنبه ۱۸ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

رفتم منزل صدراعظم؛ بعضی فرمایشات مرحمت‌آمیز فرمودند، خیلی خوشوقت گردیک، به ایشان دعا کردم.

یکشنبه ۱۹ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

صدرات اعظمی بیرون تشریف آوردند، اظهار مرحمت نسبت به این بنده فرمودند. خیلی اظهار تأسفات از عمر خودم می‌کنم که به بطالت صرف می‌شود.

سه شنبه ۲۱ محرم‌الحرام ۱۳۲۳

□□□

تلگرافی از حضرت اقدس ولیعهد آمد که ما می‌آئیم طهران. اندروین خودتان را خالی نمائید و یک ماهه به ما بدهید.

جمعه ۸ صفر المظفّر ۱۳۲۳

□□□

رفتم پیش لقمان‌الملک طبیب حضرت اقدس؛ خیلی آدم خوب عجیبی است.

شنبه ۱۶ صفر المظفّر ۱۳۲۳

□□□

امروز بندگان اقدس فرمودند؛ من برای معالجه می‌روم فرنگ. ولیعهد در طهران جای من است. تمام کارهای خودتان را، روز به روز «راپرت» بدهید به حضرت اقدس ولیعهد.

پنجشنبه ۲۱ صفر المظفّر ۱۳۲۳

□□□

امروز تمام تجار طهران رفته‌اند در زوایه مقدسه حضرت عبدالعظیم بست نشسته‌اند که ؛ مسیو «نوز» وزیر گمرک به ما تعدی می‌کند.

شنبه ۲۳ صفر المظفّر ۱۳۲۳

□□□

چون اندرون ما را اندونِ حضرت اقدس منزل نموده‌اند، حمام هم در اندرون واقع است، دسترسی به حمام نداریم عدم حمام خیلی بد می‌گذرد.

دوشنبه ۲۵ صفر المظفّر ۱۳۲۳

□□□

برحسب دعوتی که داشتم، دِرشگه خواستم که بروم مدرسه ارامنه،

جمعی از بزرگان بودند.

یکشنبه ۲ ربیع الاول ۱۳۲۳

□□□

شخصی بود قاتل؛ امام جمعه یا پیش‌نماز قصبه ابهر را کشته بود، یک سال بود در حبس بود. حضرت اقدس (ولیعهد) امر فرمودند او را به سزای اعمال خودش برسانند. در میدان توپخانه، او را کشتند.

سه‌شنبه ۴ ربیع الاوّل ۱۳۲۳

□□□

امروز در شهر، منزل وزیر مخصوص، حضرت اقدس دعوت دارند. مشیرالدوله و تمام سردارها بودند. مبلغ دو هزار تومان هم تقدیمی گذاشته بودند.

سه شنبه ۹ ربیع الاخری ۱۳۲۳

□□□

امشب اسماعیل شکارچ (که) در اندرون کشیک می‌کشید. توله زیبا را با ساچمه زده بود، به خیالش (که) روباه است. قدری او را کتک زدم.

پنجشنبه ۱۱ ربیع الاخری ۱۳۲۳

□□□

عزت‌الدوله چند روز است سکته نموده بود (و؟) قریب به موت (بود). به اتفاق حضرت اقدس در التزام رکاب مقدس با حاجی مجدالدوله رفتیم به رستم‌آباد (و) عیادت کردیم.

چهارشنبه ۱۷ ربیع الاخری ۱۳۲۳

□□□

عزت‌الدوله دیشب مرحوم گردیده است.

چهارشنبه ۲۴ ربیع الاخری ۱۳۲۳

□□□

حشمت‌الملک را بردم حضرت مبارک اقدس معرفی کردم.

جمعه ۲۶ ربیع الاخری ۱۳۲۳

□□□

باقرخان کمانچه زن (را) با ضرب گیرش، چون امروز، اندورن، افتخارالسلطنه را مهمان (کرده‌اند) آن را هم احضار نمودند.

پنجشنبه ۲ جمادی الاول ۱۳۲۳

□□□

حضرت اقدس (ولیعهد)، ششلول در کمرشان از زیربسته بودند. یک دفعه غفلتاً خالی گردید. خورد به پای مجلل‌السلطان پیشخدمت، بحمدالله به خیر گذشت.

جمعه ۳ جمادی الاول ۱۳۲۳

□□□

شهر خیلی گرم است، آمدم شمیران. عمید حضور از شهر آمده بود. غلامحسین خان درویش آمده با ضرب‌گیرش که معروف به لبو است!.

دوشنبه ۱۳ جمادی الاول ۱۳۲۳

□□□

تلگراف مرحمتی احوالپرسی، از طرف بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی از «مارسی» آمده بود برای این غلام، جواب تشکر عرض نمودم.

پنجشنبه ۱٦ جمادی الاول ۱۳۲۳

□□□

با عمیدالملک رفتم در قصر، برای اردوی قزاق‌خانه، مشیردالوله بود. «پالکونیک» مدرسه‌ای تأسیس نموده‌اند برای اطفالی صاحب منصب و غیره که درس فارسی و روسی و هندسه می‌خوانند. مشیرالدوله به بعضی قلمدان داد، به بعضی ساعت و به بعضی نشان.

پنجشنبه ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۳

□□□

عصر، رفتیم ماموازل «لندی» در زرگنده، خیلی دختر با کمال خوبی است، شش زبان تحصیل نموده است.

چهارشنبه ۷ جمادی الاخری ۱۳۲۳

□□□

امروز خیال کردم که روزنامه (را) خودم بنویسم؛ چون که آقا میرزا خیلی خراب کاری فرموده‌اند!

چهاشنبه ۷ جمادی الاخری ۱۳۲۳

□□□

حضرت ولیعهد، شاهزاده ابراهیم میرزا چند عدد چوب، به دست مبارک خودشان زده بودند!

پنجشنبه جمادی الاخری ۸۱۳۲۳

□□□

مشهدی علی و میرزا عزیزالله با هم دعوا کرده‌اند سر تخته‌بازی، خیلی خلقم تنگ شد،چندعدد شلاق به پشت این و چند عدد شلاق به پشت آن زدم، بعد گفتند؛ مشهدی علی خودش را زخم زده است و هِرهِر خندیدم، گفتم به جهنم!!

پنجشنبه ۸ جمادی الاخری ۱۳۲۳

□□□

میرزا و حسن خان توی چادر نشسته‌اند و بعضی حروفات را به من می‌گویند و می‌نویسم. انشاالله (روزنامه را) تا آخر خواهم نوشت.

شنبه ۱۰ جمادی الاخری ۱۳۲۳

□□□

رفتم به منزل انتظام‌الدوله. امشب شب سال مرحوم حرمت‌السلطنه، عمه و در واقع مادر زنش است.

دوشنبه ۱۲ جمادی الاخری ۱۳۲۳

□□□

سوار شدیم از برای منزل مشیرالدوله، وضع گل‌کاری و چراغانی خیلی مصفا بود. یکصد و بیست نفر سر شام باید حاضر بشوند.

چهارشنبه ۱۴ جمادی الاخری ۱۳۲۳

□□□

رفتیم به سلطنت آباد خدمت اقدس (ولیعهد) . گفتند وزیر مختار انگیس خدمت ولیعهد است. بعد کلنل فزاق آمد، بعد قرار شد که کلنل قزاق. یک دست لباس قزاقی به سلطان احمد میریزا پیشکش بدهد.

دوشنبه ۱۹ جمادی الاخری ۱۳۲۳

□□□

قرار شد نهار را برویم به باغ امیر خان سردار، باغ امیرخان سردار، دم دروازهٔ امامزاده حسن است، یعنی اول شهرنو. خیلیب تارک کاری و خرج کرده است.

سه‌شنبه ۲۰ جمادی الاخری ۱۳۲۳

□□□

سوار شده آمدیم منزل امیرخان سردار، سماع حضور یعنی حبیب سنتوری آنجا بودند. حبیب قدری سنتور زد. معلوم است که سنتور سماع حضور چقدر لذیذ است. پسر حبیب هم ضرب می‌گرفت.

سه‌شنبه ۲۰ جمادی الاخری ۱۳۲۳



یک سر آمدم اردو، خود وزیر نظام که دعوت کرده بود. سرِ افراج ایستاده بود. معلم توپ‌های «ماکسیم» که اهل آلمان است خیلی خوب «ژیمناستیک» بازی می‌کرد.

سه‌شنبه ۲۰ جمادی الاخری ۱۳۲۳



به اندرون سوار شده رفتیم شهر نو، پشتِ باغ‌شاه، قدری گردش کرده مراجعت (کردیم).

سه شنبه ۲۷ جمادی الاخری ۱۳۲۳



عصمت الدوله، ماردم اعتصام‌السلطنه دیشب دو ساعت از شب رفته مرحوم شده‌اند. واقعاً خیلی جای تأسف است که همچه خانم محترمی مرحوم شده است.

پنجشنبه ۲۹ جمادی الاخری ۱۳۲۳



ولیعهد پیاده آمدند تا در قلعهٔ (او) جنازهٔ (عصمت‌الدوله) را حرکت دادند. سوارهٔ قزاق و توپخانه قزاق، در جلو می‌رفتند و شلیک توپ می‌کردند.

دوشنبه ۱۴ رجب المرجب ۱۳۲۳



علاءالدوله می‌گفت: در چند روز قبل، سید احمد آوازه خوان آمد اینجا با چترا خیلی به طور بی‌احترامی نشسته و با من گفتگو می‌کرد. باری علاءالدوله چوب و فلک خواسته، سید احمد را چوب زیادی می‌زند.

سه‌شنبه ۵ رجب المرجب ۱۳۲۳



امپراطور روس، نشانِ «سنت آندره» را که نشان سلطنتی خودش است از برای حضرت اقدس ولیعهد مرحمت فرمودند.

سه‌شنبه ۵ رجب المرجب ۱۳۲۳



با جلال‌الدوله که از ماه رمضان تا به حال قهر بودم. امروز آشتی کردیم.

شنبه ۹ رجب المرجب ۱۳۲۳



با اندرون وداع کرده، راندیم به جهت شهرنو، کالسکه سفر ما را در مهمانخانه حاضر کرده بودند، حرکت کردیم رو به قزوین، در عرض راه بعضی طیور و گنجشک که اعلیحضرت همایونی ازفرنگ فرستانده بودند تماشا کردیم. از رود کرج گذشته به زنجیر رسیدیم به واسطه این که استقبال اعلیحضرت همایونی می‌رفتیم باج ندادیم.

یکشنبه ۱۰ رجب المرجب ۱۳۲۳



رسیدی به راه دارخانه، مطالبه بلیط کردند. آجودان حضور گفت عزیزالسلطان است. فرنگی سئوال کرد عزیزالسلطان جدید یا قدیم؟ خنده زیادی کردیم.

سه‌شنبه ۱۲ رجب المرجب ۱۳۲۳



از قزوین به این طرف، هر دو فرسنگ یک چاپار خانه است که اسب عوض می‌کنند. مهمانخانه‌های عرض راه خیلی عادی است، همه جا تلفن دارد که به رشت و قزوین تلفن می‌زنند.

سه شنبه ۱۲ رجب المرجب ۱۳۲۳



رفتم باغ محتشم‌الملک، بسیرا با صفاست، عصر که می‌شود تمام اهل شهر به تماشا در این باغ می‌آیند. درشگه کرایه (رشت) بهتر از مالِ طهران است، تمام چرخ‌ها رزین است. زن و مرد و اعیان اینجا تمام اهل عیش هستند. اگر زنی با مردی درشگه سوار شوند در این شهر عیب نیست. در این باغ هر گونه عیش کننده از کسی رودربایستی ندارند.

پنجشنبه ۱۷ رجب المرجب ۱۳۲۳



آمدیم دَمِ اسکله، یک کشتی بزرگ مال‌التجاره بار می‌کرد، بیشتر برنج بود که حمل بادکوبه می‌شد. بادکوبه زیاد شلوغ است. ارامنه با مسلمانها کشت و کشتار زیادی کرده‌اند که تمام دکاکین بسته شده است، به هیچ‌وجه دادو ستد نمی‌شود.

یکشنبه ۱۷ رجب المرجب ۱۳۲۳



صدراعظم در سرحد، به لقب اتابکی مفتخر شدند. انشاءالله مبارک است.

یکشنبه ۱۷ رجب المرجب ۱۳۲۳



زن‌ها اینجا صبح‌ها تماماً جمع می‌شوند، پاهایشان را هم برهنه می‌کنند، بچه‌ها لخت شده توی آب شنا می‌کنند، خیلی تماشا دارد.

دوشنبه ۱۸ رجب المرجب ۱۳۲۳

□□□

یک کشتی بزرگ بود عالی، مال حاجی زین‌العابدین،«تقی‌اُف» که به سمت خراسان می‌رفت. زوّار زیادی حمل کرده بودند، چراغهای الکتریک زیادی هم روشن کرده بودند، سوتی زد (و) حرکت کرد.

سه‌شنبه ۱۹ رجب المرجب ۱۳۲۳

□□□

مرکب همایونی ورود فرمودند. پای مبارک را بوسیدم و خاک پایش را بر دیده کشیدم الحمدلله که به سلامتی و اقبال تشریف فرما شدند. و این یک مشت مسلمان بی‌صاحب نماندند.

پنجشنبه ۲۱ رجب المرجب ۱۳۲۳

□□□

دریابیگی آدم بسیار خوبی است و خیلی هم متمول است و رعیت روس است.

جمعه ۲۲ رجب المرجب ۱۳۲۳

□□□

امشب یک خبر وحشت‌انگیز رسیده است. انشاءالله دروغ است و اصل ندارد. اگر همچه باشد، مرگ روس است.

جمعه ۲۲ رجب المرجب ۱۳۲۳

□□□

اعلیحضرت در یک کاروانسرا منزل کردند، حرمخانه هم روبروی کاروانسرا سراپرده زدند.

دوشنبه ۲۵ رجب المرجب ۱۳۲۳

□□□

اعلیحضرت همایونی فرمودند پیاده شوید عکس شماها را بیاندازم در این جنگل با صفا!

سه‌شنبه ۲٦ رجب المرجب ۱۳۲۳

□□□

دیشب در رستم‌آباد که بودیم، گوسفند شمس‌الملک را در جلو چادر ما گرگ پاره پاره کرده بود. سبح که دیدم خیلی تعجب کردم.

جمعه ۲۹ رجب المرجب ۱۳۲۳

□□□

اتابک با ناصرالسلطنه مشغلو تخته بازی شدند. یکصد و بیست تومان ناصرالسلطنه برد. از قراری که خودش تعریف می‌کرد، هزار تومان در این سفر از اتابک برده است.

چهارشنبه ۴ شعبان المعظّم ۱۳۲۳

□□□

اتابک آمد، قدری با اتابک فرمایشات فرمودند، میرشکار هم یک آهو زده بود آورد به حضور. آب گوشتی طبخ فرموده بودند، آقا سید حسین آقا مسغول روضه خواندن شدند بعد از آب گوشت طبخ حضوری مرحمت فرمودند.

پنجشنبه ۵ شعبان المعظّم ۱۳۲۳

□□□

یک ساعت و نیم از شب رفته تشریف فرمای منزل اتابک شدند. نایب‌السلطنه هم بود. اعلیحضرت و من و سیف‌السطان و بصیرالسلطنه و عیسی‌خان شریک شدیم، جلال‌الدوله و معین‌السلطان و هرمز میرزایک طرف شریک شدند. نود تومان اعلیحضرت برد.

جمعه ٦ شعبان المعظّم ۱۳۲۳

□□□

حضرت اقدس ولیعهد در روز بیست ونهم شعبان از جانب سَنی الجوانب ملوکانه، کافی‌السابق مأمور حکمرانی آذربایجان گردیدند.

یکشنبه ۷ رمضان المبارک ۱۳۲۳

□□□

روز بیست و ششم، اردوی نظامی که در خارج و دروازه دوشان تپه تشکیل داده‌اند با قشون شهری، در حضور بندگان اعلیحضرت همایونی جنگ هفت لشگر نمودند. در این مانور تمام قزاق‌خانه و توپخانه و غیره بودند.

یکشنبه ۷ رمضان المبارک ۱۳۲۳

□□□

یک روز قبل از مانور شجاع‌السطنه با وزیر نظام در سرافوج نزاع نمودند. قدغن شد که دیگر در افواج امیرنظام به هیچ وجه شجاع‌السلطنه مداخله نکند. وزیر نظام هم لقب سردار کلی گرفت.

یکشنبه ۷ رمضان المبارک ۱۳۲۳

□□□

مشیرالسطنه وزیر مالیه گردید، مستشارالملک وزیر بیوتات گردید و اعتمادالسطنه هم وزیر دارالطباعه.

یکشنبه ۷ رمضان المبارک ۱۳۲۳

□□□

بندگان اقدس همایونی دروبین خیلی بزرگی، این سفر از فرنگستان آورده‌اند که سه خروار وزن دارد. سوار کردیم انداختیم به میان صحرا.

جمعه ۱۲ رمضان المبارک ۱۳۲۳

□□□

امیرخان سردارن قاهت دارند. رفتم منزل ایشان عیادت نمودم. بواسیر داشتند بریده‌اند.

سه شنبه ۱۶ رمضان المبارک ۱۳۲۳

□□□

اتابک اعظم پالتوی مرا گرفتند بخشیدند به یکی از نوکرهای خودشان و پالتو علاءالملک را گرفتند و به من مرحمت کردند.

شنبه ۲۰ رمضان المبارک ۱۳۲۳

□□□

نصرالسلطنه هم امروز، امیر توپخانه و به لقب سپهداری مفتخر گردیدند.

چهارشنبه ۲ شوال المکرم ۱۳۲۳

□□□

بندگان اقدس همایونی تشریف برده بودند. سمتِ قصر فیروزه برای شکار حضرت اتابک هم برای کاغذ خوانی با محتشم‌السلطنه و دبیر حضور در قصر فیروز توقف نموده‌اند.

پنجشنبه ۱۷ شوال المکرم ۱۳۲۳

□□□

شیخ فضل‌الله گفت: مقصود شخصی علاءالدوله و کتم زدن آن دو نفر

سید برای ارزانی قند بوده است و گفته است به تجار قند؛ آن‌چه قند از پیش خریده‌اید و در انبار دارید به قیمت عادله بفروشید پس از اتمام آن، هرگاه قند را گران خریدید گران بفروشید.

پنجشنبه ۱۷ شوال المکرم ۱۳۲۳



آقایان علماء در حضرت عبدالعظیم هستند. یک نفر آخوند؟ (را) که شریف الواعظین لقب او بود فرستاند. سر منبر که ای مردم ما برای قند حرفی نداریم، مسیو «نوز» رئیس گمرکات را نمی‌خواهیم.

جمعه ۱۸ شوال المکرم ۱۳۲۳



تولیت مدرسه مروی را، از شیخ مرتضی پسر میرزا آشتیانی گرفتند و به آقای امام جمعه دادند.

یکشنبه ۲۱ شوال المکرم ۱۳۲۳



حکومت کرمان را به فرمانفرما دادند، حکومت کرمانشاهان و لرستان را به سالار الدوله.

چهارشنبه ۱۴ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳



امروز به اهتمام امیرخان سردار و آقایان علماء که در حضرت عبدالعظیم متحصن گردیده بودند به شهر تشریف آوردند. بحمدالله، قهر آقایان علما به خیر گذشت.

جمعه ۱٦ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳



حکومت کرمانشاهان را به سالارالدوله داده‌اند با بروجرد و لرستان، حکومت کرمان را به فرمانفرما، علاءالدوله ار حکومت طهران استعفا داده است.

شنبه ۱۷ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

□□□

امروز هم اعلیحضرت همایونی یک دست‌خطی، از برای حاجی امین‌الخاقان صادر فرمودند، اظهار مرحمت و مکرمت بود.

چهارشنبه ۲۸ ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

□□□

رفتم منزل موثق الدوله. وزیر دبار با موثق‌الدوله تخته بازی می‌کردند، ناصرالسلطنه هم با موثق‌الدوله شریک بود پنج تومان پنج تومان تخته می‌زدند (او) اعلم‌الدوله برای وزیر دربار طاق می‌انداخت. یکصد و پنجاه تومان موثق‌الدوله با شرکت ناصرالسلطنه، از وزیر دربار بردند.

دوشنبه ۴ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۳

□□□

عشرت‌السلطنه عیال آصف السلطنه که چندی ناخوش بود و در جاجرود خیال مبارک همایونی متوحّش بود، امروز ظهر مرحوم شده‌اند.

جمعه ۸ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۳

□□□

ظل‌السلطان که مدتی بود برای معالجه به فرنگستان رفته بود و مدت چهار پنج روز است که آمده و امروز رفته ختم آصف‌السلطنه را جمع کرده بود، با اتابک اعظم و سایر وزراء جمعاً شرفیاب شدند.

شنبه ۹ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۳

□□□

یک نفر دکتر فرانسوی ظل‌السلطان با خودش آورده که کلاه ایرانی در سرش گذارده است، باری با شتر بیچاره را آوردند، تشریفات چندانی نداشت، خنک بود!

یکشنبه ۰ ذی‌الحجّة الحرام ۱۱۳۲۳

□□□

رفتیم منزل آصف‌السلطنه، برای تشییع جنازه (عشرت السلطنه) جمعیت از هر قبیل بودند. اتابک اعظم و عضدالسلطان هم آمدند. سواره قزاق و سرباز و موزیک بود.

دوشنبه ۱۱ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۳

□□□

سعدالدوله که آمده بود درِ خانه، بعد که اعلیحضرت همایونی بیرون تشریف فرما شده بودند، معزول فرموده، امر شده بود که به یزد ببرندش به در آنجا متوقف باشد، گُهِ خودش را بخورد.

پنجشنبه ۱۴ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۳

□□□

شعاع‌السلطنه که چندی بود به فرنگ تشریف‌فرما شده بودند، دو روز است آمده‌اند به خاکپای مبارک شرفیاب شدند

شنبه ٦ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۳

□□□

به جلال‌الدوله که حاکم کردستان است، نشان قدس مرحمت شده است.

دوشنبه ۱۸ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۳

□□□

احتشام‌السلطنه که مدتی است از آلمان آمده، تا ده پانزده روز دیگر مراجعت می‌کند.

جمعه ۲۸ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۳

□□□

در میدان توپخانه امروز، دست‌خط نایب‌السلطنه را قرائت می‌کنند، خیلی شلوغ است. تمام سردارها و صاحب‌منصبانی که در این مدت دوساله هیچ دیده نشده بودند، امروز دیده شدند. امیرنظام که به هیچ‌وجه لباس نظامی نمی‌پوشید، امروز با کمال میل حاضر شده بود.

پنجشنبه ۲۸ ذی‌الحجّة الحرام ۱۳۲۳

□□□

روزنامه خاطرات غلامعلی خان
عزیزالسلطان

(ملیجک ثانی)

۱۳۲۳ هجری قمری

سنه یکهزار و سیصد و بیست‌وسه هجری قمری



مظفرالدین شاه قاجار

چهارشنبه غره شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

صبح از خواب برخاستم رفتم حمّام. اعمال روز اوّل ماه را به جا آوردم، آمدم بیرون. درشکه نشستم، رفتم حضرت عبدالعظیم. تکیهٔ دولت را امسال خیلی خوب و مفصّل بسته‌اند؛ ده روز اوّل شهر محرم‌الحرام را تعزیه می‌خوانند. رفتم دربِ خانه، به خاکپای مبارک مقدّس شاهنشاهی مشرف گردیدم. از آنجا آمدم تکیهٔ دولت تعزیهٔ وفات پیغمبر بود. از آنجا آمدم منزل، وضو گرفته نماز خواندم. قدری درس خواندم.

پنجشنبه ۲ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مقدّس مشرف شدم. از آنجا رفتم تکیهٔ دولت. تعزیه خیلی خوبی بود، تعزیهٔ وفات فاطمه (ع) بود.

منزل صدر اعظم روضه می‌خوانند، در شب‌ها. و خرج می‌دهند، و هر نفری از مدعوّین را، یک پنجهزاری نقد می‌دهند. من رفتم پای روضه، صدراعظم را ملاقات کردم.

جمعه ۳ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

کالسکه نشستم، رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک ملوکانه مشرف گردیدم. از آنجا رفتم تکیهٔ دولت حجة‌الوداع بود. شب رفتم منزل صدراعظم، پای روضه. جمعیت بسیاری، از همه گروه، جمع بودند. بعد از ختم روضه، (مدعوین) نفری پنجهزار نقد می‌گرفتند.

شنبه ۴ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

کالسکه نشستم، رفتم منزل امیر بهادر جنگ، پای روضه؛ مدتی بودم. روضه

ختم گردید، از آنجا رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا رفتم تکیهٔ دولت، تعزیه شهادت مُسلم بود.

یکشنبه ۵ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

کالسکه نشستم، رفتم دربِ خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا رفتم تعزیه، در تکیه دولت، تعزیهٔ حُرّ بود. از آنجا آمدم منزل، قدری درس خواندم.

دوشنبه ٦ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای انور ملوکانه مشرف گردیدم. از آنجا رفتم تکیهٔ دولت، تعزیه شهادت حضرت عبّاس بود. مدیر آمد، قدری درس خواندم.

سه‌شنبه ۷ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

رفتم منزل صدر اعظم، تعزیه‌خوانی بود. از آنجا رفتم منزل صدیق‌الحرم. از آنجا رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مقدس مشرف گردیدم. تا وقت تعزیه خوانی، رفتیم تکیه دولت؛ تعزیه حضرت یوسف و علی‌اکبر. از آنجا آمدم منزل صدر اعظم، پای روضه. از امشب در تکیهٔ دولت، شب هم تعزیه می‌خوانند. بعد از ختم روضه، رفتم تکیهٔ دولت؛ تعزیه مختار بود.

چهارشنبه ۸ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

کالسکه نشستم، رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک ملوکانه مشرف گردیدم. رفتم بعد تعزیه تکیهٔ دولت؛ تعزیه حضرت سلیمان بود و حضرت قاسم. رفتم منزل صدر اعظم، پای روضه نشستم. امروز در تکیهٔ دولت تمام روضه خوان‌ها و تعزیه‌خوان‌ها را پول و خلعت دادند.

پنجشنبه ۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

کالسکه نشستم، رفتم دربِ خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. مدتی بودم. بعد از آن، تعزیه تکیهٔ دولت شروع شد. رفتم. تعزیه شهادت حضرت عباس بود. خیلی جمعیّت بود، خصوصاً زنها. رفتیم در چهل و یک منبر، حرکت کردیم رو به پا منار. (چهل و یک منبر، از این قرار بود:)

خانه آقا سید محمد، مسجد مرحوم حاجی میر محمد علی، تکیهٔ سرچشمه، خانه سادات اخوی، نزدیک تکیه رضا قلی خان خانه سادات، تکیه رضا قلی خان، خانه مرحوم حاجی میرزا شفیع شیرازی، خانه آقا سید ریحان‌الله، سقاخانه نوروز خان، منزل سلطان‌العلماء، منزل همسایگان آقای سلطان، مدرسه محمدیّه آقا سید رجب، مسجد جامع، تکیه بزّازها، مسجد آقا سید عزیزالله، روبروی امامزاده زید تیمچه حاجی محمد حسین، امامزاده زید، سید ولی، مسجد شیخ عبدالحسین میرزا علی میرزای توپخانه، صدرالممالک، تکیه حاجی رجبعلی، تکیه در خوانگاه، منزل مجدالدوله، بالای خانه مجدالدوله منزل یک نفر مستوفی، خانه حاجی شیخ فضل‌الله، خانه عضدالملک، منزل الله‌باشی برادر وزیر نظام، خانه میرزا حسن آشتیانی، خانه آقا سید صالح عرب، منزل آقا سید صادق، خانه برادرهای سید صادق، خانه سادات سنگلج، مسجد شاه، منزل آقای امام جمعه، جنب خانه صدرالعلماء، مسجد سرچشمه، نزدیک سنگلج خانه آسید موسی، حیاط شاهی، نزدیک خانه حاج شیخ فضل‌الله، خانه یک نفر سید در سنگلج.

من آمدم جلو خان مسجد، الاغ آوردند، من سوار شدم. وزیر دربار و مجدالدوله را هم دیدم،که چهل و یک منبر می‌رفتند.

جمعه ۱۰ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. وقت تعزیه، رفتیم تکیهٔ

دولت؛ (تعزیهٔ) شهادت امام بود. قراول خانه‌های طهران را به سیف‌الملک، که امیر خان سردار باشد، واگذار نمودند. وفوج طهران، جمعی خودش، را به قراولی گذاشتند و خیلی منظم کردند.

شنبه ۱۱ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک اقدس اعلیٰ مشرف گردیدم. مدتی شرف‌اندوز حضور مبارک بودم. رفتم منزل عمید حضور، عیادت از ایشان نمودم. چند روز است که ناخوش هستند.

یکشنبه ۱۲ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

رفتم منزل سلطان‌العماء، پای روضه. از آنجا آمدم منزل. مدیر آمده بودند، مدّتی درس خواندم.

دولت ژاپون و روس، که چهارده ماه است مشغول جنگ هستند، این روزها (ژاپون) شکست فاحشی به دولت روس داده، و خاک منچوری را بکلی، ژاپونیها تصرف کردند. و کرپاتکین هم، که سپهسالار دولت روس بود، از این جنگ بکلّی استعفا کرد و حالا گفتگوی صلح در میان است.

دوشنبه ۱۳ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

امروز، بندگان اقدس، از صبح تشریف بردند دوشان تپه؛ عصر مراجعت می‌فرمایند. مدیر آمد اینجا، قدری درس خواندم.

سه شنبه ۱۴ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

امروز، سه ساعت و چهل و نه دقیقه از طلوع آفتاب گذشته، تحویل برج حوت به

برج حَمَل می‌شود.

کالسکه خواستم، رفتم درب خانه، به خاکپای اقدس اعلیٰ مشرف گردیدم. تا نیم ساعت به غروب مانده، بودم. بندگان اقدس اعلیٰ، فردا پنج‌شنبه، تشریف‌فرمای دوشان تپه می‌شوند. به من فرمودند: باید ملتزم رکاب مبارک ما باشی. قدری درس خواندم.

چهارشنبه ۱۵ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

رفتم فرح‌آباد، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا عصر بودم. از آنجا سوار شدم، آمدم شهر. مدیر آمد، قدری درس خواندم.

پنجشنبه ۱۶ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

قدری، با محمد صادق میرزا، صحبت کردیم. حکومت کاشان (را)، گفت دادند به عدل‌الدوله. حکومت تبریز را دادند به نظام‌السلطنه. حکومت گروس و همدان را دادن به سالارالدوله.

عصری رفتم منزل صدراعظم، تا غروب آنجا بودم.از آنجا آمدم منزل، قدری درس خواندم.

جمعه ۱۷ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

کالسکه نشستم، رفتم دوشان تپه. بندگان اقدس اعلیٰ، امروز، نهار در درّه رزک میل فرمودند. صدر اعظم و سایر عمله خلوت، بودند. تا دو ساعت بعد از ظهر شرف‌اندوز خاکپای مهرآسای اقدس بودم. امروز نظام‌السلطان و معتمد خاقان، چوب حضوری خوردند. نظام‌السلطان را در مازندران، دهات خودش، فرستادند و معتمد خاقان را در اردبیل روانه نمودند. میرزا سید عبدالله میرزای امین‌السلطان و میرزا

عبدالکریم را، نفی بلد[1] نمودند.

شنبه ۱۸ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

گاردی‌ها را محمد علی خان آورده، مواجب سه ماههٔ سنهٔ مافیه خودشان را گرفتند.

من کالسکه نشستم، رفتم دوشان تپه، در عمارت فرح‌آباد، شرف‌اندوز خاکپای مبارک گردیدم. آمدم شهر، آمدم منزل شاهزاده موثق‌الدوله.

قور خانه را دادند به وزیر مخصوص، و مَخزَن را هم به جلال‌الدوله دادند. وزارت خالصه را هم به اقبال‌الدوله مرحمت فرمودند.

یکشنبه ۱۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

رفتم در دوشان تپه. بندگان اقدس والا در فرح‌آباد تشریف داشتند. رفتم در فرح‌آباد، به خاکپای انور اقدس ملوکانه مشرف گردیدم. از آنجا آمدم شهر، رفتم منزل صدراعظم. شب را هم بودم، برای اصلاح‌کاری. شام را خوردم و آنجا راحت کردم. قبل از راحت کردن، حضرت صدارت را زیارت کردم. بعضی فرمایشات مرحمت‌آمیز فرمودند. خیلی خوشوقت گردیده، به ایشان دعا کردم.

دوشنبه ۲۰ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

چای آوردند، خوردم. حضرت صدارت عُظمی، بیرون تشریف آوردند. خدمت ایشان رسیدم. صرف نهار، در خدمت ایشان کردم.

---

۱ - *نفی بلد: تبعید*

معتمدالحرم، فراش‌باشی خودش را فرستاده بود منزل ما. من نبودم، نهار را آنجا خورده بود. آمد آنجا، مرا ملاقات نمود، پیغامهای آغای معتمدالحرم را به من تبلیغ کرد. من جواب او را دادم که: برو چنین و چنان بگو. او رفت، من صدراعظم را زیارت کردم.

سه‌شنبه ۲۱ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

صدارت عظمی، بیرون تشریف آوردند. خدمت ایشان رسیدم. قدری فرمایشات و اظهار مرحمت، نسبت به این بنده، فرمودند.

خیلی اظهار تأسفات از عمر خودم می‌کنم، که به بطالت صرف می‌شود.

چهارشنبه ۲۲ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

علاءالدوله، نوکرش را عقب من فرستاده بود که: بیائید اینجا، با شما کاری دارم. درشکه نشستم، رفتم آنجا، ایشان را ملاقات کردم.

پنجشنبه ۲۳ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

مدیر آمد، قدری صحبت کردیم، قدری درس خواندم.

جمعه ۲۴ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

رفتم منزل معتمدالمُلک، تا اوّل مغرب آنجا بودم.

مدیر آمد، قدری درس خواندم. با حسین خان، قدری شطرنج بازی کردیم. نظام‌السلطنه هم حاکم آذربایجان گردید.

شنبه ۲۵ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

مدیر آمدو قدری درس و مشق خواندم، تا ساعت سه از شب رفته. امشب، شب سیزدهم بهار است. حاجی امین‌الخاقان، امروز، تلگرافش از ملایر آمد که به کربلا می‌رود.

یکشنبه ۲۶ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

آقا میرزا آقا خان آمد، مدّتی صحبت کردیم. حاجی لله اینجا بود. عصر سوار شدم، رفتم سیزده‌بدر.از کنار خندق، گردش‌کنان، رفتم تا دروازهٔ قزوین. از آنجا رفتم منزل اعتصام‌السلطنه.

دوشنبه ۲۷ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

نهار آوردند، آش آب لیمو پخته بودند، خوردیم. بعد، مدّتی راحت کردم. رفتم منزل اعتصام‌السلطنه. خان معیرالممالك و حشمت‌الممالك هم بودند. از قراری که می‌گفتند، دیروز عصر، بندگان اقدس شهریاری، از دوشان تپه، تشریف فرمای شهر گردیدند.

سه‌شنبه ۲۸ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

مشهدی ابوالقاسم، فراش‌باشی معتمد، آمد؛ انعام می‌خواست. وضو گرفته، نماز خواندم. رفتم منزل مؤثق‌الدوله. منوچهر میرزا و مفاخرالسلطنه آمدند. تا ساعت پنج نشسته بودیم.

چهارشنبه ۲۹ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

مطبوع‌الدوله آمد پیش من، قدری صحبت کردیم. رفتم مهرآباد، خدمت خان

معیّرالممالک. از آنجا آمدیم شهر. غروب بود، نماز مغرب و عشا را خواندم. قدری درس خواندم.

پنجشنبه سلخ شهر محرم الحرام ۱۳۲۳

درشکه نشستم، (رفتم) دکان باغدسر، قدری ماهوت خریدم. عصر، سوار شدم رفتم گردش. مراجعت کردم. مدیر آمد، قدری درس خواندم.

جمعه یکم شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

رفتیم به زیارت شاهزاده عبدالعظیم. جمعیت بی‌حساب بود. زیارت کرده، مراجعت کردیم. غروب بود. مدیر آمد، مدتی درس خواندم.

بندگان اقدس شاهنشاهی، امروز صبح، تشریف‌فرمای دوشان تپه گردیدند، و عصر مراجعت فرمودند.

شنبه ۲ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

ماهی‌های حوض پائین عمارت، را تور انداختند، گرفتند؛ قدری ریختند میان حوض بالا. عصر، کالسکه خواستم، سوار شدم. رفتیم منزل سیف‌السلطان.

یکشنبه ۳ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

معتمد بقایا آمد، قدری صحبت کردیم. با حسین خان، قدری تخته بازی کردیم. نماز مغرب و عشا را خواندم، و قدری درس خواندم.

دوشنبه ۴ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

مدیر آمد، قدری درس خواندم. قدری هم با حسین خان، تخته بازی کردیم.

سه‌شنبه ۵ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

رفتم حمام سر و تن شویی. باد تندی می‌آمد. قدی عکس، میان آلبوم چسباندم. تنها بودم، شام نخوردم. خوابیدم.

چهارشنبه ٦ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای مقدس شاهانه مشرف گردیدم. مدیر آمد، قدری درس خواندم.

پنجشنبه ۷ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

بندگان اقدس، امروز، تشریف‌فرمای فرح‌آباد گردیدند، که چند روز آنجا توقّف فرمایند. مدیر آمد، قدری درس خواندم.

جمعه ۸ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

از اعتصام‌السلطنه، باقی مخزن را می‌خواهند. رفته است منزل امام جمعه، بست نشسته است.

درشکه سوار شدم، رفتم منزل امام، به احوالپرسی اعتصام‌السلطنه. تلگرافی، از حضرت اقدس ولیعهد، آمد که: ما می‌آییم طهران؛ منزل ما در بهارستان است،اندرونی خودتان را خالی نمایید، یک ماهه به ما بدهید.

گفتم: اهل اندرون بیایند بیرون منزل کنند. خودمان می‌رویم جایی در خارج، برای بیرونی، منزل می‌کنیم.

شنبه ۹ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

شاهزاده موّثق‌الدوله، با چند نفر اجزای خودش، آمد اینجا. اسبابهای زیادی، هر

چه بود، جمع (نمودند). رفتم منزل امیر نظام که تازه از تبریز آمده، دیدن کردم.

یکشنبه ۱۰ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

امروز غروب، بعضی از نوکرهای حضرت اقدس والا ولیعهد، وارد گردیدند. امروز باد خیلی سخت آمد، روی زمین را، تمام سیاه کرد. درخت بسیار شکست.

دوشنبه ۱۱ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

استاد محمد سلمانی آمد، اصلاح کردم، آمدم بیرون. حضرت اقدس والا ولیعهد وارد گردیدند. اهل اندورن ما، بکلی بیرون آمدند و اندرون را یک ماهه، برای اندرون حضرت اقدس، تخلیه کردند. رفتم حضور مبارک حضرت اقدس مشرف گردیدم. موثق‌الدوله و شاهزاده صدر اعظم هم بودند. خیلی اظهار مرحمت، نسبت به این بنده، فرمودند. عبدالله خان پسرهای حضرت اقدس را آورد اندرون ما. نهار حاضر کردند، خوردیم.

سه‌شنبه ۱۲ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

صبح، از خواب برخاستم، رفتم حمام. دیگر حمام اندرون را وداع کردم. اندرون حضرت اقدس، آمدند اندرون ما منزل کردند. رفتم منزل نیّرالدوله. همشیره‌اش فوت گردیده. ختم را آمده بودند جمع نمودند. رفتیم با آغا عبدالله خان منزل حضرت اقدس؛ به حضور مبارک ایشان مشرف گردیدم.

چهارشنبه ۱۳ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

خداوند،امروز، همه را از شرّ روز سیزده حفظ فرماید. رفتم طویله، گردش

کردیم. آغاعبدالله خان آمد، نهار آوردند، خوردیم. منشی‌باشی، کتاب تاریخ پطر کبیر می‌خواند.

پنجشنبه ۱۴ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

سوار به درشکه شدیم، با نواب رفتیم در فرح‌آباد. بندگان اقدس اعلیٰ تشریف آورده بودند بیرون، برای گردش در شکار آباد، که بلدرچین پیدا نمایند، شکار کنند. میرشکار، در ماهورهای عباس‌آباد، دو دسته شکار و یک دسته آهو پیدا کردند. اعلیحضرت همایونی به عمید حضور امر فرمودند: برو از این شکارها بزن، تماشا فرمایم. رفت و نتوانست کاری بکند.

من درشکه سوار شدم آمدم شهر. اعلیحضرت همایونی تشریف بردند در فرح‌آباد.

جمعه ۱۵ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

رفتم حمام معتمدالممالک. خیلی حمام خوبی است؛ مثل حمام‌های فرنگ، شیر دارد.

شنبه ۱۶ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای اقدس اعلی مشرف گردیدم. نهار هم آنجا، پیش موثق‌الدوله و حاجب‌الدوله، با هم خوردیم. از آنجا آمدم منزل. انتظام‌الدوله آمد اینجا، که برویم حضور مبارکِ حضرت اقدس نایل گردیم. رفتم آنجا، حضرت اقدس تشریف نداشتند. رفتم پیش لقمان‌الممالک، طبیب حضرت اقدس؛ خیلی آدم خوب نجیبی است.

یکشنبه ۱۷ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

امروز بندگان اقدس اعلی، در عشرت‌آباد، مهمان سالارالدوله، با تمام وزرای دولت هستند. من هم دعوت دارم. رفتم آنجا، منزل سالارالدوله. حضرت اقدس و صدراعظم و تمام شاهزادگان بودند. نهار را هم موثق‌الدوله، از طرف سالارالدوله، درست نموده بود. خیلی نهار رنگین خوب بود. اندرون چند روز است کسالت ندارند. امروز صبح، دکتر لندی را آوردم آنجا، دید.

دوشنبه ۱۸ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

حسن خان آمد، قدری با او تخته بازی نمودیم، تا وقت نهار. بعد از نهار، دو مرتبه شروع به تخته‌بازی کردیم.

سه‌شنبه ۱۹ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

جوجه، غاز،بوقلمون آوردند، از طویله، میان چمن ول کردند. قدری با حسن خان، لیس بازی کردیم. عصر، آغا عبدالله خان آمد. پس از آن کالسکه بستند. به اتفاق کالسکه نشستیم، رفتیم رو به خیابان صدر اعظم. آغا عبدالله خان به منزل اُمّ‌الخاقان رفت. من از آنجا رفتم منزل معتمدالحرم، دیدن کردم.

از آنجا رفتم مسجد شاه، برای ملاقات امام جمعه؛ نماز مغرب و عشا را می‌خواند. رفتم پیش ظهیرالسلام، قدری صحبت کردم. امام جمعه آمد، او را دیدن کردم.

دیروز جمعی از تجّار به واسطهٔ تعدی مسیو نوز رفته‌اند به زاویهٔ مقدّسه حضرت عبدالعظیم علیه آلاف‌التحیة و التکریم، متحصّن گردیدند رئیس گمرک به ما ظلم می‌کند، چیزی که به همه جهت دویست تومان قیمت دارد، سیصد تومان گمرک گرفتند.

چهارشنبه ۲۰ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

درشگه نشستم، رفتم دربِ خانه، به خاکپای مبارک ملوکانه مشرف گردیدم. حضرت اقدس ولیعهد و صدراعظم و عمله‌جات خلوت، و سایر وزراء، همه حاضر بودند. تا ظهر، شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم. امروز روز اربعین است و روز دوّم روضه انتظام‌الدوله است.

پنجشنبه ۲۱ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

قوام‌السادات آمد. انتظام‌الدوله و امین حضور هم آمدند. من به کالسکه انتظام‌الدوله نشستم، به اتفاق رفتیم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تمام وزراء و شاهزادگان، حاضر بودند. صدر اعظم هم بود. امروز بندگان اقدس فرمودند، به وزراء: من برای معالجه می‌روم فرنگ، ولیعهد در طهران جای من است؛ تمام کارها خودتان را، روز به روز، را پرت بدهید به حضرت اقدس ولیعهد.

و فردا بندگان اقدس اعلیٰ، برای نقل مکان، تشریف می‌برند باغشاه.

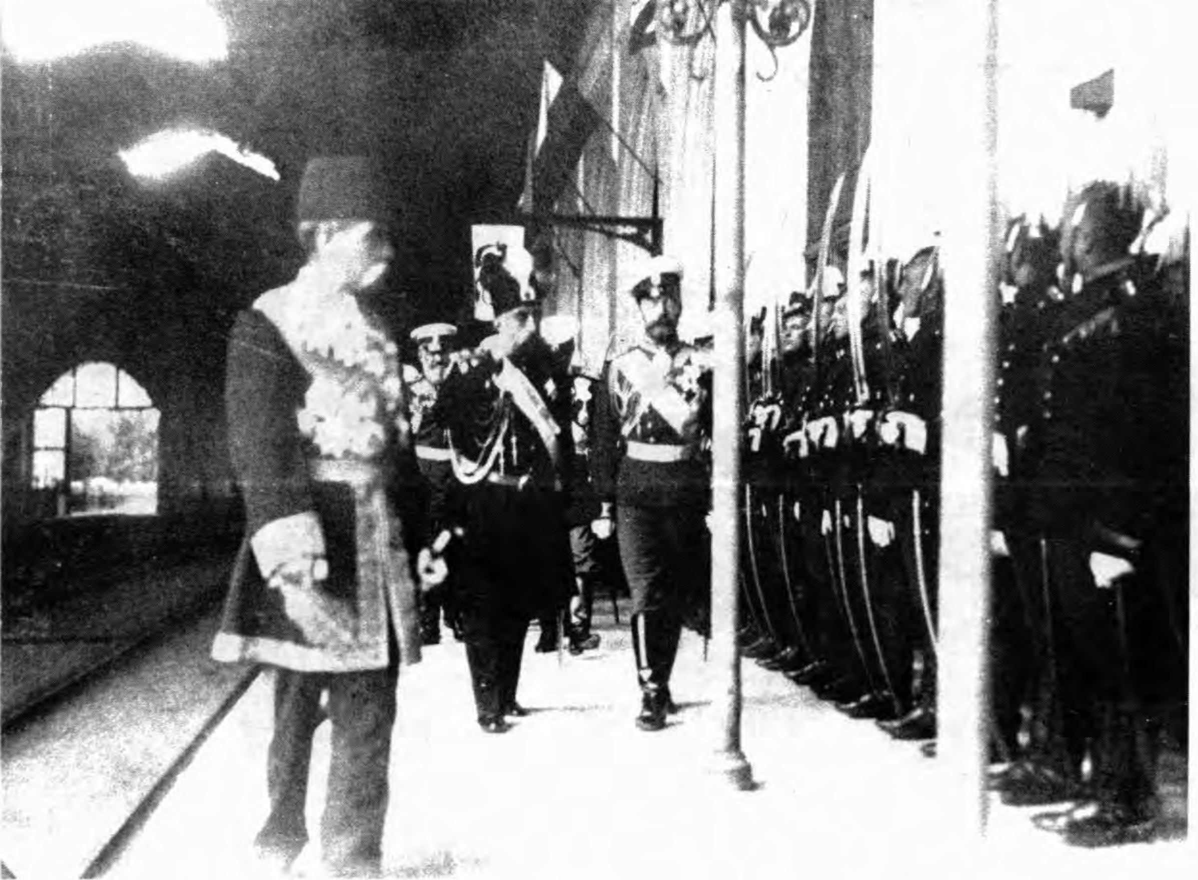
جمعه ۲۲ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

می‌خواهیم برویم شمیران، دو سه باغ است ببینیم، بخریم یا اجاره نماییم.

رفتیم. باغی بود در امامزاده قاسم، دیدم. آمدیم تجریش، یک باغ هم آنجا دیدم. بعد رفتم درب خانه، در باغشاه، به آستان مبارک مشرف شدم.

شنبه ۲۳ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، در باغشاه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. امروز، تمام تجّار طهران، رفته‌اند در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم بست نشسته‌اند، که: مسیو نوز، وزیر گمرک، به ما تعدی می‌کند.



مظفرالدین‌شاه قاجار در سفر روسیه از مقابل گارد احترام می‌گذرد،



مظفرالدین‌شاه در سفر فرنگ ـ آنکه لیوان به دست در کنار کالسکه ایستاده است ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) است که بعدها به مقام نخست وزیری رسید.

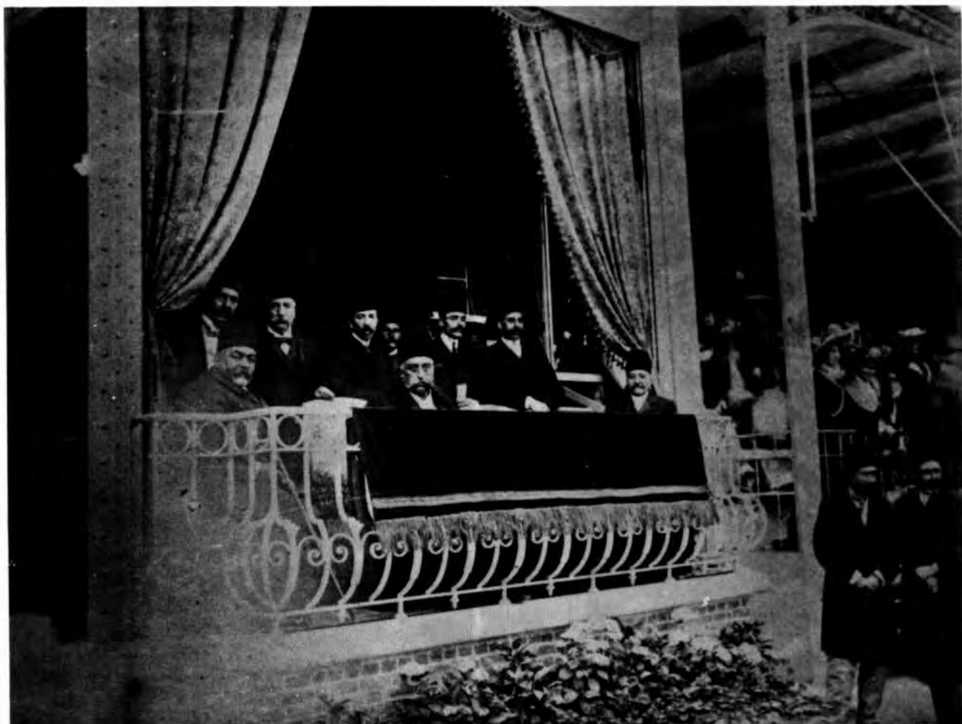


مظفرالدین شاه در سفر فرنگ در یکی از شکارگاه‌ها



مظفرالدین‌شاه قاجار در سفر فرنگ

آنکه در مقابل شاه نشسته است دکتر اعلم‌الدوله ثقفی است



مظفرالدین‌شاه در سفر فرنگ

مظفرالدین‌شاه و اتابک اعظم میرزا علی‌اصغرخان نشسته، پشت سر شاه مستوفی‌الممالک و درکنار او سعدالدوله دیده می‌شوند.



۱ـ حکیم‌الملک وزیر دربار، ۲ـ ولیعهد انگلستان، ۳ـ اتابک اعظم، ۴ـ مظفرالدین‌شاه،

۵ـ امیربهادر جنگ

یکشنبه ۲۴ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

عصر درشکه خواستم[1] سوار شدم، رفتم باغشاه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا غروب بودم. سوار شدم به درشکه. آمدم، از درب پارک اتابک، پشت سفارت انگلیس. از آنجا آمدم منزل.

دوشنبه ۲۵ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

رفتم باغشاه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. حاجب‌الدوله‌مرا در نازآباد، دعوت نمود. نهار رفتم آنجا خوردم. بندگان اقدس اعلیٰ، هم امروز نهار گرم، و در نازآباد، خبر فرموده بودند؛ تشریف‌فرمای آنجا شدند. رفتم، به التزام رکاب انور، در شکار بلدرچین. بندگان اقدس اعلیٰ، دو شکار بلدرچین فرمودند. شمس‌الملک دو تا بلدرچین زدند، من هم دو تا بلدرچین شکار کردم. بعد، از آنجا، مراجعت فرمودند رو به باغشاه. در عرض را مرغ زنگوله بال بسیاری دیدیم. بندگان اقدس دو تا از آنها زدند.

آمدم منزل، از آنجا رفتم، منزل انتظام‌الدوله، که روضه‌خوانی دارد. رفتیم آنجا، سالارالسلطنه و نظام‌الملک آنجا بودند. آقا سید هاشم روضه می‌خواند. چون اندرون ما را اندرون حضرت اقدس منزل نموده‌اند، حمام هم در اندرون واقع است، دسترس به حمام نداریم؛ و از عدم حمّام خیلی بد می‌گذرد. در منزل انتظام‌الدوله رفتم حمّام.

سه‌شنبه ۲۶ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

رفتم باغشاه، درب خانه. امروز، از قراری که می‌گویند، تمام تجّار از زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم آمدند طهران. حضرت اقدس ولیعهد، وعده دادند که: بعد از

۱- در متن اصلی: نشستم

تشریف بردن بندگان اقدس اعلیٰ امورات شما را، از بابت گمرک، بکلی منظم می‌کنم؛ آسوده باشید.

چهارشنبه ۲۷ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

رفتم باغشاه، به خاکپای مبارک مشرّف گردیدم.

پنجشنبه ۲۸ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

عصر بود. سوار شدم، رفتم باغشاه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. آمدم منزل. آغا عبدالله خان آمد، نیرالسلطان آمد. حضرت اقدس می‌خواهد بندگان اعلیحضرت شهریاری را، روز اوّل ماه، نهار دعوت نمایند. با تمام اهل حرم جلالت، می‌خواهند نهار حرم خانه را، منزل ما قرار بدهند؛ حرم بیایند اینجا نهار بخورند، مشغول ترتیبات کارها هستند. چند طبق شیرینی آوردند، میان اطاق چیدند.

جمعه ۲۹ شهر صفر المظفر ۱۳۲۳

ناظر حضرت اقدس و معتمد بقایا، آمدند اینجا؛ قدری صحبت کردیم. فردا، بندگان اقدس تشریف می‌آورند اینجا.

شنبه یکم شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

صبح، از خواب برخاستم، دعای اوّل ماه را خواندم. بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی، امروز از صبح، تشریف‌فرمای باغ بهارستان می‌شوند و نهار، مهمان حضرت اقدس هستند. من رفتم باغ بهارستان تمام وزراءو شاهزادگان و طبقات نوکر، از لشگریی و کشوری تمام، حاضر بودند. شاهزاده صدراعظم و مشیرالدوله هم بودند.

بندگان اقدس اعلی نزول اجلال فرمودند. عمله خلوت همایونی هم، همگی حاضر خدمت بودند. قدری موزیک زدند. این بنده هم، از صبح تا غروب، حاضر خدمت بودم. حرم جلالت هم آمدند، رفتند به حیاط بیرونی. نهار خیلی مفصلی آوردند، تمام صرف نمودند.

فردا بندگان اعلیحضرت شهریاری به سلامتی، از باغ‌شاه حرکت می‌فرمایند، برای تشریف بردن به سفر فرنگ.

یکشنبه ۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

رفتم باغشاه، خاکپای مبارک اقدس را زیارت کردم. با شاهزاده صدراعظم روبوسی و خداحافظی نمودیم. با سایرین ملتزمین رکاب ظفر انتساب خداحافظ نمودم، به التزام رکاب مبارک سوار گردیدم، تا مهرآباد، بدرقه. رفتم پای مبارک مقدس شاهانه را بوسیدم، مرخص فرمودند. مراجعت به منزل کردم. بر حسب دعوتی که داشتم، درشکه خواستم که بروم مدرسهٔ ارامنه. جمعی از برزگان بودند.نشستیم، تا نیم ساعت به غروب.

دوشنبه ۳ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

حمام معتمدالممالک را قُرق کردند، رفتم حمام. نزدیک ظهر بود، بیرون آمدم. شمس‌الدین بیک، سفیر عثمانی، آمد. مدیر (هم) آمد. نشستیم، قدری صحبت کردیم.

سه‌شنبه ۴ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

رفتم درب خانه. حضرت اقدس، در دربار جهان مدار، نزول اجلال فرمودند. تمام وزراء و شاهزادگان بودند. شخصی بود قاتل؛ امام جمعه یا پیشنماز قصبهٔ ابهر را

کشته بود. یک سال بود در حبس بود. امروز، حضرت اقدس، امر فرمودند او را به سزای اعمال خودش برسانند. در میان میدان توپخانه، او راکشتند.

چهارشنبه ۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

رفتم منزل انتظام‌الدوله، حمّام. از حمام بیرون آمدم. به اتفاق رفتیم حیاط تازه‌یی که حاجی امین‌الخاقان خریداری کرده‌اند، از معتمد نظام. مشغول خرده‌کاری بنایی بودند. بعد از آن، درشکه نشستم، رفتم مهرآباد. ظهیرالاسلام هم آنجا بود.

پنجشنبه ۶ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

با حسن خان،قدری تخته بازی کردیم. تا، ظهر نهار آوردند، خوردیم. منشی‌باشی، قدری، کتاب پطر کبیر خواند؛ خوابم برد.

جمعه ۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

اهل اندرون، چند روز بود، سخت ناخوش بودند. بحمدالله، امروز خیلی خوب هستند. بعد از نهار، با هم سوار شدیم، رفتیم به باغی که تازگی اندرون خریداری کرده‌اند، در بیرون شهر نو.

شنبه ۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

درشکه مرا آوردند درب باغ بهارستان. از آنجا درشکه نشستم، رفتم دربار. حضرت اقدس تشریف آورده بودند. تمام شاهزادگان، جلال‌الدوله، و غیره و غیره. و وزراء بودند. من هم رفتم به حضور مبارک مشرف گردیدم، تا ظهر بودم. اظهار مرحمت نسبت به این بنده، فرمودند. عصر، رفتم منزل انتظام‌الدوله؛ رفتم حمّام.

یکشنبه ۹ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

کالسکه نشستیم، رفتیم منزل علاءالدوله. عصر، رفتم منزل حاجی امجدالدوله.

دوشنبه ۱۰ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

آمدم بیرون، قدری کتاب خواندم. هوا هم صاف و خوب بود. نهار آوردند، خوردیم. بعد، منشی‌باشی، قدری کتاب خواند. عصر مدیر آمد، قدری درس خواندم.

سه‌شنبه ۱۱ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

اهل اندرون، امروز می‌خواهند بروند شمیران، جای ییلاق ببینند. کالسکه برای ایشان بستند. سوار گردیدند، رفتند. مدیر آمد، قدری درس خواندم. مقبل‌الدوله آمد، خیلی صحبت کردیم. غروب، آنها رفتند. من رفتم منزل آغا عبدالله خان. لقمان الممالک، حکیم‌باشی حضرت اقدس، آنجا بود.

چهارشنبه ۱۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

عصر وضو گرفته، نماز خواندم. رفتم حمام معتمدالممالک، آنجا را قُرق نمودند. یک ساعت از شب گذشته بود که از آنجا آمدم منزل.

پنجشنبه ۱۳ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

آقا میرزا آقا خان و مقبل‌الدوله و قوام‌السادات و سید چغندر، می‌روند خراسان. از راه مازندارن هم می‌روند. عصر، سوار شدم، رفتم منزل وزیر مخصوص.

جمعه ۱۴ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

عصر، رفتم منزل آغا عبدالله خان.نشستیم قلیان کشیدیم.

شنبه ۱۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

با اندرون سوار شدیم، رفتیم تجریش، باغ میرزا رضا قلی خان که می‌خواهیم بخریم.

یکشنبه ۱٦ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

فردا می‌خواهیم برویم، سه‌شبه، باغ جدید که اندرون در دروازهٔ کند خریداری نموده‌اند. امشب شب تولد حضرت خاتم‌الانبیاء است. وقت مغرب (در) میدان توپخانه، وزیر مخصوص، آتش بازی گذاشته بود. حضرت اقدس را دعوت کردند. تمام وزراء بودند. من هم دعوت داشتم. رفتم آنجا. حضرت اقدس که تشریف آوردند، آتش بازی را شروع نمودند. خیلی آتش بازی خوبی بود.

دوشنبه ۱۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

امروز، روز عید است. حضرت اقدس، سلام نشسته بودند. تمام وزراء بودند. سلام منعقد شد. اهل نظام، همه آمدند. خیلی خوب سلامی بود. تا نیم ساعت به ظهر مانده سلام به هم خورد. با امیر خان سردار آمدیم منزل آنها، نهار را آنجا خوردیم. امشب منزل سفیر کبیر عثمانی دعوت داشتم. نماز را منزل امیر خان سرداز خواندم. رفتم منزل سفر کبیر عثمانی. در آنجا، بین مدعوین جلال‌الدوله، امیر خان سردار و من، از ایرانی‌ها بودیم. تمام وزرای مختار، با زنهایشان بودند.

امروز روز اوّل جوزا بود.

سه‌شنبه ۱۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

روزی که آقا میرزا آقا خان رفتند زیارت شاهزاده عبدالعظمی، یک نفر فقیر

رفته است زیر درشکهٔ آنها. امروز صبح، فراش خبر آورده است (که) او فوت شده است. مشهدی علی را فرستادم، برود ببیند چه شده است.

چهارشنبه ۱۹ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

مقتدرالسلطنه و مشکوةالسلطنه و نظم‌الدوله آمدند اینجا. حاجی بهاءالوله امروز، در طهران فوت گردیده است.

پنجشنبه ۲۰ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

صبح، از خواب برخاستم. چون دیدم هوای اینجا بسیار گرم است، گفتم، سه ساعت به غروب مانده، گاری بیاورندکه برویم شهر؛ امشب را در شهر باشیم، گاری آوردند، اسبابها را حمل به شهر کردند. کالسکه برای اندرون آوردند، سوار شدند، رفتند. من هم از عقب سوار شدم، رفتم منزل. غروب بود که وارد گردیدم. رفتم منزل حضرت اقدس، حضور مبارک مشرف گردیدم. تا دو ساعت از شب گذشته، شرف‌اندوز بودم. حضرت اقدس فرمودند: من فردا سوار می‌شوم، بعد از ظهر می‌روم شاهزاده عبدالعظیم، به زیارت. شما هم باید سوار شوید.

عرض کردم: باکمال افتخار سوار می‌شوم.

جمعه ۲۱ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

صبح از خواب برخاستم، رفتم حمّامِ نصرالله خان، سرتیپ تلگرافخانه. نزدیک ظهر بود که بیرون آمدم. عصر، رفتم منزلِ اعتمادالحرم.

شنبه ۲۲ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

آمدم بیرون. حسین خان بود و رحمت‌الله خان. من منزل بودم، جایی نرفتم.

یکشنبه ۲۳ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

نظم‌الدوله آمد اینجا. آغا عبدالله خان آمدم. قدری عکاسی نمودم، آشکار کردم.

دوشنبه ۲۴ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

عصر رفتم حمّامِ استاد محمد،که مال معتمدالممالک است تا غروب، حمام بودم.

سه‌شنبه ۲۵ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

نهار را، با حسام دفتر و آغا بشیر خان و عماد حضور خوردیم. شجاع‌السلطنه درشکه‌یی برای من فرستاده بود. تماشا نمودم.

چهارشنبه ۲٦ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

رفتم منزل حاجب‌الدوله، از او دیدن کردم. بدرقهٔ بندگان اعلیحضرت همایونی رفته بود، تا انزلی؛ حال مراجعت کرده است.

پنجشنبه ۲۷ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

رفتم منزل مقتدرالممالک. عقدکنان دخترش بود، برای پسر مشیر.

جمعه ۲۸ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

درشکه تازه‌یی که شجاع‌السلطنه به من داده بود، گفتم، بستند. با اندرون سوار شدیم رفتیم باغ بیرون، نزدیک باغ اسب دوانی، که اندرون تازه خریداری نموده‌اند.

شنبه ۲۹ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

رفتیم منزل انتظام‌الدوله، که در باغ نیّرالدوله است. نهار را آنجا خوردیم. عصر، با باغبان‌باشی، رفتیم باغ نصیرالدوله را دیدیم. خیلی اندرونی و بیرونی خوبی دارد.

یکشنبه سلخ شهر ربیع الاول ۱۳۲۳

صدر اعظم تلگراف احوالپرسی، از آستارا، از من کرده بود؛ جواب نوشتیم.

دوشنبه یکم شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

رفتم منزل حاجب‌الدوله، کاری داشتم قدری صحبت کردیم، آمدیم منزل.

سه‌شنبه ۲ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

حاجی لله آمد. عماد حضور آمد. مدیر آمد. عبدالله خان آمد.

رفتیم اندرون، قرار گذاشتیم فردا برویم شمیران، جا ببینیم برای ییلاق.

چهارشنبه ۳ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

آمدیم دز آشوب، منزل مجدالدوله، باغ دوقلوی مجدالدوله را دیدیم. قنات آب خیلی خوب دارد. آبش می‌رود، داخل حوضخانهٔ اندرون می‌شود. در باغ بیرونی هم، امسال، چند باب اطاق تازگی ساخته، پوش نکرده‌اند. باغهایشان قدری کوچک است، ولی آب دایم دارد، و هوایش خیلی خوب است. عصر آمدم بیرون، مشغول تدارک گردیدم انشاءالله، روز سه‌شنبه هشتم، حرکت کرده بکلی برویم شمیران.

پنجشنبه ۴ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

رفتم منزل حضرات اقدس والا، حضورمبارک مشرف گردیم. ازآنجاآمدم منزل.

جمعه ۵ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

منصورالحکماء آمد، مرا دید. قدری دوای جوش داد، من خوردم. آش داشتم، خوردم. منزل بودم. هوای طهران خیلی گرم شده است.

شنبه ٦ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

رفتم منزل حضرت اقدس. تشریف آورده بودند، کالسکه نشسته بودند، می‌خواستند سوار شوند، بروند سلطنت‌آباد. بعضی از وزراء بودند. تشریف بردند، من آمدم منزل.

یکشنبه ۷ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

درشکه نشستم، رفتم منزل علاءالدوله. چند باب چادر است، مال مرحوم سپهسالار، می‌خواهم خریداری نمایم. عصر سوار شدم، رفتم پیش امیر خان سردار. در شهر نو باغی دارند، آنجا بودم.

دوشنبه ۸ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

برای حمل بُنه، برای شمیران، گاری‌ها را بار کرده، روانه نمودیم. آدمها سوار شدند، رفتند. اندرون هم کالسکه نشسته، رفتند. من هم درشکه شکاری نشسته، سوار شدم، از عقب رفتم. امسال، شمیران بسیار پرآب است. رودخانه تجریش، الآن، قریب هفتاد سنگ آب دارد.

سه‌شنبه ۹ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

امروز در شهر، منزل وزیر مخصوص، حضرت اقدس دعوت دارند. من هم

مدعو می‌باشم. درشکه نشستم، حسن خان را هم با خودم بردم. تمام وزراء و شاهزادگان بودند. حضرت اقدس تشریف آوردند، نهارمیل فرمودند، خیلی نهارمرتب درست کرده بودند. مشیرالدوله و تمام سردارها، بودند. مبلغ دوهزار تومان همه تقدیمی گذاشته بودند.

چهارشنبه ۱۰ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

با اندرون، رفتیم باغ امامزاده قاسمِ مجدالدوله را دیدیم. چون قدری، اهل اندرون، به واسطهٔ کوچک بودن باغ، اکراه دارند اینجا بمانند، دیدیم منزل خودمان بسیار بهتر است. مراجعت کرده، نهار، رفتیم اندرون خوردیم.

پنجشنبه ۱۱ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

آدمها را، وادار کردم به چادر زدن و تجیر[1] کشیدن، تا وقت نهار. عصری بود. احتشام‌الملک، پسر حاجی امجدالدوله، با حاجی سعید خان خواجه آمدند. یک ساعت به غروب مانده، سوار شدم، رفتم چیزر، منزل شجاع‌السلطنه. مدتی صحبت کردیم. امشب اسماعیل شکارچی (که) در اندرون کشیک می‌کشید، توله زیبا را با ساچمه زده بود، به خیالش روباه است؛ قدری او را کتک زدم.

جمعه ۱۲ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

قدری چادرها را درست کردیم. عصر، رفتم حمّام سید محمّد. بعد، اندرون رفتند. من سوار شدم، رفتم گردش. میان صحرا گردش نمودم.

شنبه ۱۳ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

با اندرون سوار شدیم، رفتیم باغ نصیرالدوله، تماشا نمودیم. گلکاری خوب

---

۱ - تجیر، بر وزن حصیر پرده‌یی که میان اتاق با چادر بکشند و آن را دو قسمت کنند.

کرده‌اند. عصرانه خوردیم، مراجعت کردیم. مجدالدوله آمده بود، من نبودم؛ حسن خان و منشی‌باشی پذیرایی از ایشان کرده بودند. در مراجعت به منزل، به مجدالدوله برخوردیم. فرمودند: منزل شما رفته بودم. افسوس خوردم از اینکه نبودیم. این شبها خیلی خیلی، به واسطه مهتاب، شب با صفاست.

یکشنبه ۱۴ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

آمدم بیرون، سر قنات درب باغ، وضو گرفته نماز خواندم. دو قطعه قو از مازندران، اعتصام‌السلطنه، برای من داده بود. یکی از آنها دیشب مرده است. خیلی حیفم آمد.

دوشنبه ۱۵ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

رفتم تجریش، حمام کنار رودخانه، تاغروب. بیرون آمدم، سوارشدم، رفتم گردش.

سه‌شنبه ۱٦ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

عماد حضور از شهر آمده بود. نشستیم، صحبت کردیم. سر قنات درب باغ، خیلی باصفاست. عصر، برخاستیم رفتیم منزل مجدالدوله.

چهارشنبه ۱۷ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

مجدالدوله فرستاده بودند که: دوربین‌تان را بدهید، در قلّه شکار دیده‌ایم. به اتفاق عماد حضور، رفتیم منزل حاج مجدالدوله، نشستیم. دوربین کشیدیم، تماشای شکارها را نمودیم؛ در قلّه کوه «چرا» کردند. خبر آوردند حضرت اقدس، امروز، تشریف آوردند برای نهار گرم در سلطنت آباد.

درشکه نشستیم، رفتیم سلطنت‌آباد، حضور مبارک ایشان مشرف گردیدیم.

عزت‌الدوله‌چند روز است سکته نموده بود، قریب به موت. به اتفاق حضرت اقدس سوار گردیدیم، در التزام رکاب مقدّس، رفتیم با حاجی مجدالدوله به رستم‌آباد، عیادت کردیم. بحمدالله تعالی بهتر گردیدند و از خطر جستند. حضرت اقدس تشریف بردند طهران. برای روز بیست و ششم بکلی تشریف می‌آوردند، با حرم، در سلطنت‌آباد.

پنجشنبه ۱۸ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

شجاع‌السلطنه آمد اینجا. چای و لیموناد خوردیم، قدری گلوله انداختیم، نشان زدیم، قلیان کشیدند، رفتند. من سوار گردیدم، چند قدم از منزل دور گردیدم، دیدم رکن‌السلطنه و انتظام‌الدوله آمدند، و دارند به منزل ما می‌آیند. مراجعت کردم و به اتفاق ایشان، آمدیم منزل. چای و قلیان و سیگار آوردند. تا، غروب، آنها رفتند. من وضو گرفته، نماز مغرب و عشا خواندم.

جمعه ۱۹ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

حواله‌یی، حاجی امین‌الخاقان، ازکربلا داده بود: یکصد و پنجاه تومان. صد تومان قیمت اسباب برای منزل بود. و از غُره[1] شهرِ حال، ماهی پنجاه تومان، خرجی برای خودش قرارداده بودکه دوازده ماهه‌ششصدتومان باشد.حواله‌نمودم به‌ارباب جمشید.

شنبه ۲۰ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

رفتم طرف منزل رکن‌السلطنه. انتظام‌الدوله و شبل‌الدوله به منزل رکن‌السلطنه

---

۱ ـ غُره، به ضم اول یعنی اول و ابتدای ماه شهر: ماه یک ماه از سال غرهٔ شهر حال: اول ماه جاری

آمده بودند. به اتفاق رفتیم تا آبشار پس قلعه. نهار خوردیم، قدری تفنگ انداختیم، قدری آس‌بازی نمودیم. عصر، عصرانه و بستنی خوردیم، چند شیشه عکس انداختیم.

یکشنبه ۲۱ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

خیلی بیکاربودم.با آدمها،قدری،آس‌بازی نمودیم. عصر، سوار شدم، رفتم گردش.

دوشنبه ۲۲ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

رفتم شهر. در باغ بهارستان پیاده گردیدم، رفتم حضور حضرت اقدس مشرف گردیدم. رفتم، حاجی حسام لشکر را، که با خاله‌ام از مکه آمده بودند، دیدن نمودم.

سه‌شنبه ۲۳ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

امروز، مجدالدوله و معین دربار و پسر مجدالدوله، مجدالسلطان، آمدند منزل ما. نهار، اینجا دعوت دارند. مشغول تخته بازی بودیم.

چهارشنبه ۲۴ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

خبر آوردند، که عزت‌الدوله، خیلی حالش به هم خورده است. من رفتم رستم‌آباد، دیدم دیشب مرحوم گردیده است. مجدالدوله رفت شهر، پیش حضرت اقدس، برای کسب تکلیف برداشتن جنازهٔ عزت‌الدوله.

پنجشنبه ۲۵ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

رفتم منزل حاجی امجدالدوله. حاجی امجدالدوله گفت: جنازهٔ عزّت‌الدوله، را، امروز، دستورالعمل‌دادم ببرند عشرت‌آباد، که فردا از آنجا ببرند، در حضرت

عبدالعظیم، امانت بگذارند.

جمعه ۲۶ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

رفتم منزل حاجی معین‌السلطان. نهار خوردیم. نعش را حرکت دادند. تا دروازهٔ شاهزاده عبدالعظیم رفتیم. وزیر مخصوص، آصف‌السلطنه، و مشیرالدوله و حاجی مجدالدوله و تمام بزرگان و اعیان، بودند.

هوای طهران خیلی گرم است. حشمت‌الممالک را، بردم حضور مبارکِ اقدس معرفی کردم. یک دانه آلبوم هم درست نموده بود، تقدیم نمودم.

شنبه ۲۷ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

نهار را منزل وجیه‌الدوله خوردیم. یک ساعت به غروب مانده حرکت کردیم برای شمیران.

یکشنبه ۲۸ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

رفتیم گردش، با اندرون. در منظریه، سوار الاغ بودیم، می‌رفتیم. یک خرگوش بیرون آمد، همین طور سوار الاغ، زدم.

دوشنبه ۲۹ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

نمازظهروعصر راخواندم، رفتم‌اندرون.تاج‌السلطنه،زن شجاع‌السلطنه آمدند اندرون.

سه‌شنبه سلخ شهر ربیع الاخری ۱۳۲۳

رفتم اندرون، دستورالعمل دادم که چادر حمام را بزنند. حساب ماه ربیع‌الآخر

را آوردنـد، تماشـا کردم. ماشـاءالله خـان منتصـرالملـک آمـد، بعد از تفریق حساب، نهار خوردیم. من رفتم اندرون، دیدم حمام را زده‌اند و گرم هم نموده‌اند. رفتم حمّام.

چهارشنبه غره شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم منزل مجدالدوله. دو سه روز بود که همدیگر را ندیده بودیم.

پنجشنبه ۲ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

آمدم بیرون. حسام دفتر بود و حسین خان و منشی‌باشی. خیلی خوش گذشت. باقر خان کمانچه‌زن با ضرب گیرش ـ چون امـروز انـدرون، افـتخارالسـلطنه را مـهمان کردند، آنها را هم احضار نمودند ـ آمدند. در بیرونی بودند.

جمعه ۳ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم منزل مجدالدوله، که به اتفاق برویم سلطنت‌آباد، منزل حضرت اقدس رفتم آنجا، حضور مبارک حضرت اقدس مشرف گـردیدم. حـضرت اقـدس شش لول در کمـرشان، از زیر، بسته بودنـد. یکدفعه غفلتاً خالی گردید. جزئی پای ایشان را خراشیـد، خورد به دسـت مجلل‌السلطانِ پیشخدمت. قدری واهـمه فـرمودند، بـحمدالله بـخیر گذشت. صدمه‌به‌وجود مبارک واردنیامد. قدری، با مجدالدوله، دلداری به ایشان دادیم.

شنبه ۴ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

از خواب برخاسته، آمدم بیرون. وضو گرفته، نماز خواندم. با حسین خان صحبت کردیم، تا نهار آوردند، خوردیم. من خوابیدم. عصر برخاستم، رفتم سـوار شـدم، بـه گردش نمودن مشغول بودم.

یکشنبه ۵ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

فرستادم، حسین خان را آوردند. حسین خان سرتیپ هم، از شهر آمد. غلامحسین خان درویش هم آمد. عصری، احتشام‌الملک با حاجی سعد خان و میرپنجه، از اقوام احتشام‌الملک است، آمدند. جلال‌الملک و پسر سید حکیم باشی و حاجی بهاءالدوله هم آمدند.

دوشنبه ٦ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

امروز، چهار ساعت به غروب مانده، سلطان احمد میرزا پسر حضرت اقدس، با آغا عبدالله خان قرار گذاشته بیاینداینجا. ما هم مشغول آس بازی بودیم. تا دو ساعت به غروب مانده، کسی نیامد. بعد، سوار شدم رفتم گردش، رو به امامزاده قاسم. اوّل تجریش برخوردم به سلطان احمد میرزا که آمده بود در طرف پس قلعه گردش نموده بود، حالا مراجعت می‌کرد. به اتفاق ایشان صحبت‌کنان آمدیم تا دز آشوب. رفتیم منزل حاجی مجدالدوله. قدری هم آنجا نشستیم. سلطان احمد میرزا رفت رو به سلطنت‌آباد.

سه‌شنبه ۷ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم کامرانیه، خدمت آقای نایب‌السلطنه رسیدم. خیلی اظهار مرحمت فرمودند.

چهارشنبه ۸ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

امروز نهار امام جمعه و ظهیرالاسلام، در منزل ما، نهار دعوت دارند. آمدم بیرون، دستورالعمل نهار را دادم. وقت ظهر بود که امام جمعه و ظهیرالاسلام و خطیب‌الملک وارد گردیدند. رفتیم میان چادر نشستیم. نهار را، در میان اطاق‌های تازه، حاضر نمودند. رفتیم خوردیم. بعد از کشیدن قلیان، رفتند خوابیدند. عصر برخاستند.

عصرانه و بستنی آلبالو حاضر کردند. مجدالدوله هم آمد.

پنجشنبه ۹ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم گردش سر تخت امامزاده قاسم. جمعیت فکلی و زنهای نجبای! نقابی خیلی بودند. زیارت نموده، از آنجا آمدم رو به منزل.

جمعه ۱۰ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

با حسین خان سرتیپ سوار شدیم، رفتیم سلطنت‌آباد، حضرت اقدس والا را زیارت نمودیم. بعد، از آنجا رفتیم پیش سلطان احمد میرزا چای را پیش آغا عبدالله خان خوردیم. به اتفاق ایشان سوار شدیم، آمدیم چیزر، منزل شجاع‌السلطنه؛ تعزیه را گوش دادیم. از آنجا رفتیم سلطنت‌آباد، سلطان احمد میرزا پیاده گردیدند. رفتیم منزل اعتمادالحرم، چای خوردیم، آمدیم منزل.

شنبه ۱۱ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

غلامحسین خان پیانوزن، که حالا پیش شجاع‌السلطنه است، من نوشته بودم برای او که غلامحسین خان را به فرست بیاید، پیانوی ما را کوک نماید. امروز آمد، مشغول کوک نمودن پیانو بود.

یکشنبه ۱۲ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

صبح از خواب برخاستم، رفتم سلطنت‌آباد، حضور مبارک حضرت اقدس والا رسیدم. سلطان احمد و اعتمادالحرم و آغا عبدالله خان، منزل حاجی ملک، نهار را وعده دارند. مرا هم با خودشان بردند آنجا. فرستادم منزل، دو قطعه جوجه با قدری کشک بادنجان آوردند آنجا، خوردیم. بعد از نهار، قدری راحت کردیم. عصر، سوار

گردیده، رفتیم تا امامزاده ابراهیم. پس قلعه گردش کردیم.

دوشنبه ۱۳ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم شهر، منزل وجیه‌الدوله، از ایشان دیدن کردم. شهر خیلی گرم است. از آن‌جا سوار گردیدم، آمدم شمیران. عمید حضور از شهر آمده بود، اینجا بود، اندرون بود. فرستادیم، غلامحسین خان درویش آمد، با ضرب گیرش که معروف به لبو است. تا ساعت شش نشسته بودیم.

سه‌شنبه ۱۴ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

با حسین خان سرتیپ، قدری تخته بازی کردیم. نهار آوردند، خوردیم. قدری راحت کردیم، تا عصر. امروز با محمد حسن خان و مصطفی خان و محمد کاظم خان، که پسر عموی است، و هدایت خان و احتشام‌الملک و عمیدالملک و میرپنجه، که خویش آنهاست، آمدند مشغول بانک‌بازی بودیم. وزیر مختار روس آمد دَم در، کارت دارد و رفت. ماها مشغول بازی بودیم.

چهارشنبه ۱۵ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رُقعه از شهر آوردند، از اعظام‌الدوله. دعوت کرده بودند منزل خودشان، برای عقدکنان دختر سپهسالار و پسر خودش.

پنجشنبه ۱۶ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم منزل اعتصام‌الدوله، باغ بیرون دروازه شمیران. جمعی بودند. شربت آلات و شیرینی‌جات، همه چیز، مرتب نموده بودند. تا غروب. اندرون هم دعوت به مجلس

زنانه داشتند، رفته بودند. آنها هم مراجعت کردند.

تلگراف مرحمتی احوالپرسی، از طرف بندگان اعلیحضر شاهنشاهی، از مارسی آمده بود برای این غلام. جواب تشکر عرض نمودم.

جمعه ۱۷ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم سلطنت‌آباد، حضور مبارک حضرت اقدس شرفیاب گردیدم. رفتیم پای تعزیه نشستیم. ساعت سه از شب گذشته، تعزیه تمام شد.

شنبه ۱۸ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

با آجودان حضور و حسین خان سرتیپ و حسین خان فرنگی و منشی‌باشی، رفتیم منزل عین‌السلطان؛ منزل نبود. از آنجا رفتم منزل احیاءالملک.

یکشنبه ۱۹ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

با آجودان حضور رفتیم سلطنت‌آباد، حضور مبارک حضرت اقدس مشرف گردیدیم. یک ساعت به غروب، مراجعت به منزل نمودیم.

دوشنبه ۲۰ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

با آجودان حضور و حسین خان و حاجی لله، قدری صحبت کردیم و آس بازی نمودیم. عصر برخاستم، وضو گرفته نماز خواندم. حاجی معین‌السلطان فرستاده بودند که من شب می‌آیم آنجا. عصر، احتشام‌الملک هم، با جلال‌الملک واخوی کوچکش هم، آمدند.

سه‌شنبه ۲۱ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

مهمانها، احتشام‌الملک و عمیدالملک و حاجی سعید خان خواجه و ایلخانی، آمدند. قدری آس بازی نمودیم، تا وقت نهار. حاجی اسکندر خان و محمود خان، پسر اعتماد حضرت، هم آمدند. مشغول بازی بانک و آس بودیم.

چهارشنبه ۲۲ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم منزل احتشام‌الملک و عمیدالملک؛ حاجی اسکندر خان و حاجی سعد خان و ایلخانی بودند. شبل‌الدوله هم بودند. مشغول بازی آس و بانک بودیم، تا نهار آوردند. چلوکباب خیلی خوبی بود، خوردیم.

پنج‌شنبه ۲۳ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

بر حسب دعوتی که دارم، سوار شدم، با عمیدالملک رفتم در قصر، برای اردوی قزاقخانه. مشیرالدوله بود. پالکونیک مدرسه‌یی تأسیس نموده‌اند، برای اطفال صاحب منصب و غیره، که درس فارسی و روسی و هندسه می‌خوانند. امروز تمام، وزراء را دعوت نموده بودند که این اطفال امتحان بدهند. بچه‌ها را حاضر کردند. قدری از درس‌های خودشان را خواندند. مشیرالدوله به بعضی قلمدان داد؛ به بعضی ساعت؛ و به بعضی نشان، که علامت امتیاز بر دیگران بود. اسباب بازی ژیمناستیک[۱] برای بیکاری آنها درست کرده بودند. که در زمان بیکاری، آنها، بازی می‌کنند. قدری بازی نمودند.

یکشنبه ۲۶ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

امروز عصر، سفارت روس، مرا در توپ بازی خودشان دعوت کردند. سوار

---

۱ - در متن اصلی: جیم‌لاستیک

گردیدم، رفتم آنجا. خود وزیر مختار نبود، وزیر مختار دولت عثمانی، شمس‌الدین بیک، بود. زن وزیر مختار بود، با بعضی از فرنگی‌های دیگر. شمس‌الدین بیک رفته، در ییلاقات دماوند، گردش. تا قله کوه دماوند رفته بود. تعریف می‌کرد که: مه زیادی بود، خواستم بالاتر بروم، ممکن نگردید؛ خیلی خوب جایی بود.

قدری توپ بازی نمودند، خیلی خوشم آمد؛ بسیار بازی خوبی است.

دوشنبه ۲۷ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتیم گردش، پشت باغ فردوس، که به سنگ پیره‌زن معروف است. تا مغرب، مشغول گشت بودیم.

سه‌شنبه ۲۸ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

چند دستگاه چادر فرنگی، مال آلکاک است، برادرش آورده بود. چادرها را زدند، تماشا کردیم. می‌فروشد. می‌خواهیم آنها را خریداری کنیم.

چهارشنبه ۲۹ شهر جمادی الاول ۱۳۲۳

رفتم منزل عین‌السلطان. معتمد بقایا آمد، آمدیم منزل. معین‌البکاء آمد. امروز عصر، رفتیم منزل مادموازل لندی در زرگنده. خیلی دختر باکمال خوبی است. شش زبان تحصیل نموده است. قهوه آوردند، خوردیم.

پنجشنبه غره شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

رفتیم زیارت امامزاده صالح، در تجریش. آسمان بنای صدای کران را نمود. باد خیلی شدیدی وزیدن گرفت، صدای مهیبی کرد که همه ترسیدند. آغا عبدالله خان بود، با

بعضی اجزای حضرت اقدس.

جمعه ۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

سوار شدم، رفتم سلطنت‌آباد، حضور مبارک حضرت اقدس مشرف گردیدم. نهار را منزل اعتمادالحرم خوردیم. فردا صبح می‌خواهم، با اهل اندرون برویم شهر، باغِ تازه‌یی که برای ما خریده‌اند، تماشا کنیم.

شنبه ۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

رفتیم نزدیک دروازه دوشان تپه. باغ، آنجا واقع است. همان باغی که، برای من ابتیاع نموده‌اند. خیلی باغ خوبی بود.

در قزاق خانه دعوت داشتم، آنجا هم رفتم به صرف چای.

یکشنبه ۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

آمدم‌بیرون، خیلی‌تنهابودم.قدری کتاب خواندم.عصر،با اندرون،رفتیم سَرِ صحرا.

دوشنبه ۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

دیروز، کاغذ دعوت آقا محمد خان میرپنجه نوشته بود. مرا به منزل خودشان از صبح دعوت نموده بود. رفتیم آنجا. منزلش در دربند است. جمعی آنجا بودند: شبل‌الدوله، احتشام‌الملک، عمیدالملک، اعتضادالملک و بعضی‌های دیگر.

سه‌شنبه ٦ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

رفتم منزل شبل‌الدوله. دعوت داشتم. حضراتی که منزل آقا محمد خان میر پنجه

بودند، تمام، اینجا دعوت داشتند. مشغول بازی بانک گردیدیم. آقا میرزا آقا خان رفت شهر،برای مرافعهٔ عباس بیک درشکه‌چی؛ که در دو ماه قبل، آدم زیر درشکه‌اش رفته، هنوز مشغول گفتگو هستند.

چهارشنبه ۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز، خیال کردم که روزنامه، خودم بنویسم؛ چون که آقا میرزا خیلی خرابکاری فرموده‌اند؛ تمام این روزنامه غلط است. باری، برگذشته نباید افسوس خورد. انشاءالله بلکه بتوانم گذشته را جبران کنیم.

پنجشنبه ۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز هم، مثل دیروز، تمام را در منزل بودم. هیچ کاری نداشتم. مگر صحبت جاکشی و قرمساقی مشهدی علی، که- بعد از پنجاه سال عمر- تازه دیوانه شده است. دیشب در ساعت چهار از شب، وقت خوردن شام، یکمرتبه از بیرون صدای قال و مقال برخاست. خیلی تعجب کردم. باری، آمدم بیرون که چه خبر است؟ گفتند: مشهدی علی و میرزا عزیزالله با هم دعوا کرده‌اند، سر تخته بازی. خیلی خلقم تنگ شد، چند عدد شلاق در کون این، و چند عدد شلاق در کون آن زدم، بعد رفتم اندرون.

آخر شب که به رسم معمول، آمدم بیرون بروم به کابینه، گفتند که مشهدی علی خودش را زخم زده است. هرهرهر خندیدم گفتم به جهنم. اوّل که خیلی جهود بازی درآورد، بعد یواش یواش خوب شد.

خبر تازه اینکه امروز، حضرت ولیعهد، شاهزاده ابراهیم‌میرزا را چند عدد چوب، به دست مبارک خودشان، زده بودند.بعد فرمان چوب حضوری به نیرالسلطان فرّاش داده بودند، پای شاهزادهٔ بیچاره را به فلک گذارده، چند عدد چوبی می‌خورد. زیاده بر

این اطلاع ندارم.

جمعه ۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

سه ساعت به غروب، سوار به درشگه، رو به سلطنت‌آباد رفتم. از درِ رو به غرب، وارد باغ شدم. حضرت اقدس، یعنی ولیعهد، در حوضخانه بودند. بعد از تحقیق گفتند که نماز می‌خوانند. قدری راه رفتم و یک احوالی از مجلل‌السلطان پرسیدم؛ شرحی از درآوردنِ گلوله‌یی که خورده بود و درآوردند، بیان نمود. بعد، حضرت اقدس، آمدند بیرون که سوار شوند. قدری صحبت فرمودند، و رفتند که سوار شوند. من هم آمدم منزل اعتمادالحرم.

شنبه ۱۰ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

صبح که آمدم بیرون، خیلی بیکارتر از همه روزه بودم. خیالی کردم، روزنامهٔ خودم را بنویسم، که بهتر بنویسم و هم خطّم پیش بیاید. این دو روز هم که عقب مانده بود، خودم نوشتم. میرزا و حسن خان هم توی چادر نشسته‌اند و بعضی حروفات را به من می‌گویند و می‌نویسم.انشاءالله تا آخرش خواهم نوشت. خسته شده بودم، برخاستم رفتم اندرون، تا وقت نهار.

سه ساعت به غروب مانده، برخاستم رفتم به حمام. بعد، سوار شده، از طرف ماهورهای بالای قیطریه رفتیم که شاید خرگوشی دیده شود، شکار نمایم؛ ولی هیچ نبود. آمدیم تا دَرِ اَفسریه، که ییلاق مشیرالدوله است. خیلی خیلی تهیه خوبی برای جشن شاه دیده است. یعنی می‌توان گفت که در این چند سال، به این خوبی و مفصلی، هیچ نشده بود. زیرا قریب هزار نفر مدعو هستند، صد و بیست نفر سر شام دعوت دارند: شصت نفر ایرانی و شصت نفر فرنگی. باری، از هر جهت عالی و

مزّین است. خود مشیرالدوله توی چادر... بود، با پرنس دادیان و سهام‌الدوله. این چادر، از چادرهای شاه شهید است که در واقع، اینجا سالن حساب می‌شود. با مشیرالدوله نشسته، صحبت زیادی کردیم.

یکشنبه ۱۱ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

روز، خیلی کسل بودم: گویا دیشب تب کرده بودم. استخاره کردم که مسهل بخورم چطور است؟ خوب آمد. نمک میوه خوردم. امید است که انشاءالله رفع شود. بعد، یواش یواش، حال اِسهالی پیدا شد که بی‌حد، مرا خسته کرد. باری هر چه پی حکیم فرستادیم، اتفاقاً در منزلشان نبودند.

دوشنبه ۱۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

شاطرباشی آمد، بد نبود، تنها نبودم. بسیار بسیار جوان خوبی و با محبّتی است، نجیب و با صفت و فقیر بی مقصود است.

دو ساعت به غروب، سوار اسب شاهی شده، رفتم به منزل انتظام‌الدوله، که چند روز است که از «یوش» و «دونا» آمده است. خیلی صحبت کرده شد، از شکار و غیره[1].

امشب هم، شب سال مرحوم حرمت‌السلطنه، عمه و در واقع مادر زنش، است.

حاکم تجریش، که سالها بود در تجریش حکومت می‌کرد، امروز مرحوم شده؛ از قوم‌های مرحوم فروغ‌السلطنه است.

سه‌شنبه ۱۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امشب، شب عید شاه است. وزیر مخصوص دعوت کرده است، از برای

---

۱ - در متن اصلی: قیره

آتشبازی، به میدان توپخانه و حضرت اقدس هم، امشب به شهر خواهند آمد، دیشب را هم در عزیزیه، استراحت خواهند فرمود.

با منصورالحکماء، سوار درشکه یک اسبهٔ او شدیم. خیلی افتضاح داشت. خیابانها هم خیلی شلوغ بود. تا، دم در اندرون، پیاده شده رفتم منزل معتمدالحرم، از برای تبریک. بعد، پیاده، با منصورالحکماء آمدیم رو به میدان توپخانه. توی خیابان، یک فراش شاهی، یک دسته مطرب جهورد را، به ضرب کتک و پشت گردنی، می‌برد رو به میدان؛ خیلی خوشمزه بود. تمام وزراءو امرا و اهل نظام، کُلّهم اجمعین، بودند. بانک شاهنشاهی تلگراف‌خانه و پستخانه و غیره را، تماماً چراغان کرده بودند. از قرار، تمام شهر را چراغان خیلی خوبی کرده‌اند، که هیچ سالی به این خوبی نکرده بودند. وزیر مخصوص هم، تمام تشریفات را به عمل آورده بود.

یک ساعت از شب رفته، حضرت اقدس، با تشریفات هر چه تمام‌تر، ورود فرمودند. بعد، شروع شد به آتش بازی.

چهارشنبه ۱۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

سه ساعت به غروب مانده، سوار شدیم، از برای منزل مشیرالدوله حرکت کردیم. زیاد از حدّ خوب بود. وضع گلکاری و چراغانی[1]، خیلی مصفا بود. یک چادری، پایین‌تر زده بودند، از برای حضرت اقدس. سایرین هم تماماً از وزیر و شریف و نظام و بیکاره و باکاره، دَمِ حوض مدوری نشسته بودند. ما هم ضمیمه شدیم. قزاق و گارد ژاندارم، در هر خیابان و محل، ایستاده بودند.

یک ساعت به غروب، حضرت اقدس، با تشریفات، ورود فرمودند. اوّل رفته به چادر بزرگ سالن، که از برای شَبِ سفرا و مدعوین، حاضر کرده‌اند. بعد،

---

۱ - در متن اصلی: چراغ بارانی

تشریف فرمای سفره‌خانه شدند، که یک ایوان دو رویی اسپ، و خیلی خوب ساخته شده است. یکصدو بیست نفر، سَرِ شام، باید حاضر بشوند. بعد رفتند به چادر مخصوص، که از برای عصرانه خوری زده بودند. ارکستر هم آوردند؛ قدری از مشق‌های فرنگی و ایرانی زدند.

غروب شد، حضرت اقدس تشریف بردند. بعد از تشریف‌فرمایی ایشان، هر کسی که به شام دعوت داشت، یک گوشه پیداکرده، اگر نمازخوان بود مشغول خواندن شد؛ و هر کس که نمازخوان نبود مشغول پوشیدن لباس شد. من هم، هر چه باید بکنم کردم، و لباس رسمی پوشیده، حاضر شدم. بسیار بسیار خوب مجلسی بود. حیف که اطرافیان شلوغ کرده بودند. به این جهت که: چون توی چادر بود و اشخاصی، که نباید در این وقت حاضر بشوند، آمده تماشا می‌کردند. خلاصه تمام سفرا و وزراء و سردارهابودند. سفیر عثمانی قدری دیر کرد، بعد آمد. رفتیم سر شام، سه ساعت تقریباً طول کشید. بعد از شام، شروع به آتش‌بازی شد. آتش‌بازی، زیاده از حدّ، خوب شده است؛ خیلی مفصل و طولانی بود. در وقت آتش‌بازی، اشخاص سواره، که بعد از شام به سوپه دعوت داشتند، تماماً بودند. جنجال غریبی بود. پیش از شام، سلطان احمد میرزا و عبدالله خان را هم، نزدیک چادر، دیدم که ایستاده تماشا می‌کنند. بعد از آتش‌بازی، حضرات اهل سوپه، تا چشم به هم گذاردی، سوپه را تمام کردند که از برای سفرا، دیگر باقی نماند.

پنجشنبه ۱۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

خان معیرالممالک، آمدند که دو شب در اینجا باشند. امروز عصر، یک ساعت به غروب، آقای سلطان احمد میرزا با عبدالله خان، آمدند اینجا؛ و قدری عصرانه میل کردند و تشریف بردند.

جمعه ۱٦ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

نیم ساعت به غروب، سوار درشکه شده، رفتیم سَرِ استخرِ ملک‌التجّار. امشب، از برای عید شاه، جشن می‌گیرد. اوضاع غریبی بود: زن و مرد، تاجر، وزیر، اعیان و شریف، جنده و... ده و... نی و جاکش، حتی میرزا موسی زرگر معروف به مدیر صنایع، گردوفروش و تخمه‌فروش، فُکلی که از حد گذشته بود. این اشخاص، بی‌جهت، استخر راه می‌رفتند. فانوس زیادی، سیم‌کشی کرده بودند دور تا به دور استخر، و این جمعیت، تماماً دور استخر نشسته، خورد را توی آب نگاه می‌کردند. طاق نصرت هم ساخته بودند، که یکدسته موزیک، زیر آن طاق، مشغول زدن بودند. یک دسته مطرب هم، در سمت دیگر، مشغول زدن بودند. خیمه شب بازی و پهلوان کچل، آتش بازی از برای شب، حاضر کرده بودند؛ و شام را هم اینجا دعوت داشتیم، ولی چون خان اینجا تشریف داشتند، دیگر نمانده، سوار شدیم آمدیم.

شنبه ۱۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز صبح، دوست محمد خان آمد، با خان معیرالممالک سوار شده رفتند به مهر آباد که دو شب آنجا باشند، بعد بروند سوهانک. حشمت هم رفت. امروز تمامش به خواب گذشت. یک ساعت به غروب، رفتم منزل. آصف‌السلطنه؛ بسیار بسیار خوب گلکاری کرده است.

یکشنبه ۱۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز نهار را، در منزل حاج امجدالدوله، مهمان احتشام‌الملک هستیم. جمعی آنجا حضور داشتند، و مشغول بازی بانک شدیم. تا وقت نهار. چون در اندرون اینجا مهمان داشتند، قرار بر این شد که تا مهمانها نیامده‌اند، سوار شده بیایند به منزل ما. کالسکه و درشکهٔ زیادی حاضر کردند، تماماً سوار شده، آمدند منزل ما و مشغول قمار

شدند. قدری نگذشت، که صدر دیوانخانه و شاهزاده معتصدالملک ورود نمودند. خلاصه، به هر جهت، این قمار کشید تا نه ساعت از شب رفته؛ برد و باخت زیادی شد. انتظام‌الدوله هم، عصری حضور داشتند. اعتضادالملک، هر وقت سرباز می‌خواست، این شعر را می‌خواند:

سرباز شاه را، که خدا یاورش — مردم ز هجرش، نمیشه باورش

سایرچیزهارا هم‌می‌خواست،نمی‌آمد.باری، ماهم دویست تومان بردیم، بد نبود.

دوشنبه ۱۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

سه ساعت به غروب، با حشمت‌الممالک، سوار شده رفتیم به سلطنت‌آباد، خدمت حضرت اقدس. وقتی که دم حوضخانه رسیدیم، گفتند که وزیر مختار انگلیس خدمت ولیعهد است. قدری راه رفته[1]، تا بیرون آمد. آمد نزدیک من‌و با هم دست داده، قدری صحبت کردیم. فردا صبح می‌رود به خراسان، و از آنجا می‌رود به لندن. بعد کلنل قزاق آمد، قدری با من صحبت کرد. سلطان احمد میرزا و عبدالله خان هم پیش من بودند. بعد، قرار شد که کلنل قزاق، یک دست لباس قزاقی، به سلطان احمد میرزا پیشکش کند. باری، قدری که گذشت، حضرت اقدس تشریف آوردند بیرون و قدری فرمایشات فرمودند؛ ما هم مرخص شدیم. عین‌السلطان و امین بقایا شرفیاب بودند.

سوار شدیم، رفتیم منزل حاجی امجدالدوله، ولی مهمان احتشام‌الملک هستیم. در چند شب قبل، خداوند یک پسر به احتشام‌الملک داده است. در حقیقت، امشب شب شش می‌شود. اشخاصی که بودند، از این قرار است.من خودم، عین‌السلطان، امین بقایا، عمید حضور، اعتضادالملک، میرپنج، آجودان حضور، عمیدالملک، امین دفتر،

---

۱ ـ منظور عزیزالسلطان «راه رفتیم» است.

قوام‌السلطان، حاجی اسکندر خان، خازن‌الملک، انتظام‌الدوله، منتصرالملک، مجدالاشراف، و غیره و غیره.

آقا میرزا حسینقلی و نایب‌اسدالله و سید احمد و میرزا حسین و آقا باشی و میرزا کریم بودند، می‌زدند و می‌خواندند. خیلی مجلس باحالی بود.

سه‌شنبه ۲۰ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز، باید به شهر بروم. صبح را، اوّل می‌بایست که به سلطنت‌آباد بروم و به خدمت حضرت اقدس مشرف شوم، از برای کاری که متعلق به اندرون است، و خودم که هیچ سر و ته آن را نمی‌دانم. عصر را هم به اردوی نظامی دعوت داریم. باری، سوار شد رفتیم به سلطنت‌آباد. حضرت اقدس تشریف آوردند. مشیرالسلطنه، حاجی صدرالسلطنه، شعاع‌الدوله و مخبرالدوله، سعدالدوله، بشیرالملک و غیره و غیره، شرفیاب بودند. خلاصه در حضور مبارک قدری نشستم، بعد فرمودند که: کار شما رجوع به وزیر مخصوص است، آن هم نیست، باشد عصر، در اردو.

بعد بیرون آمد، سوار شده، یکسر آمدیم به عزیزیّه. تلفن زدیم به امیر خان سردار، که اگر هست، برویم آنجا. خود امیر خان سردار آمد پای تلفن، قدری صحبت کردیم. قرار شد نهار را، برویم به باغ امیر خان سردار باغ امیر خان سردار، دم دروازهٔ امامزاده حسن است، یعنی اول شهرنو. چهار ماه است که آنجا را ابتیاع کرده است. یعنی عمارت استخر و گلخانهٔ و غیره مال پیش است. امیر خان سردار هم خیلی نازک‌کاری و خرج کرده است. سوار شده، آمدیم منزل امیر خان سردار. خود امیر خان سردار دَمِ دَرِ باغ، با کلاه نمدی بسیارِ بزرگ در سر ایستاده بود، و یک پیراهن و زیرشلواری تنش بود. صباغ نظام و سماع حضور، یعنی حبیب سنتوری، آنجا بودند. نهار بسیار خوبی صرف شد. بعد از نهار، حبیب قدری سنتور زد. معلوم است که سنتور سماع حضور، چقدر

لذیذ است. حبیب آقایِ پسر حبیب هم، ضرب می‌گرفت، تا سه ساعت به غروب. نماز خوانده، با امیر خان سردار سوار شده، آمدیم تا دم منزل ظفرالسلطنه. امیر خان سردار رفت که با او بیاید.

من دیگر معطل نشدم، یکسر آمدم اردو. خود وزیر نظام که دعوت کرده بود، سر افواج ایستاده بود. قدری با او تعارف کرده، آمدم در چادرها. یک چادر بزرگ از برای وزراء و سردارهاو غیره زده‌اند، و یک چادر هم از برای حضرت اقدس زده‌اند، که پیشکش و از برای راحتی حضرت اقدس است. و یک چادر دیگر زده‌اند، که وقت دفیله، باید حضرت اقدس در آن چادر بنشینند. باری، خیلی شلوغ و اهل نظام تماماً بودند: وضیع [1] و شریف و عام و غیره و غیره، هر چه تصور کنید. قدری ژیمناستیک [2] بازی کردند. یک نفر هم اسب می‌دوانید،و در سر تاخت، سوار می‌شد و پیاده می‌شد. رفتم درب خانه به‌خاکپای مبارک‌معلم توپهای ماکسیم، که‌اهل آلمان‌است، خیلی خوب ژیمناستیک بازی‌می‌کرد. بعد شروع به دفیله شد. هر فوجی، دویست یا سیصد نفر بودند.

چهارشنبه ۲۱ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

امروز، تمامش را در منزل بودم. دو ساعت به غروب، رفتیم از صاحبقرانیه وزیر باغ آصف‌السلطنه آمدیم به منزل عمید حضور.

پنجشنبه ۲۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

قدری روزنامه نوشتم. عصر، دو ساعت به غروب، با عمید حضور سوار شده، رفتیم به صاحبقرانیه، به منزل حاجب‌الدوله.

---

۱ - در متن اصلی: وزیر
۲ - در متن اصلی: جیمناس

جمعه ۲۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

هارتونِ ارمنی، که اسب و درشکه دارد، یک جفت اسب درشکه آورده بود که ما بخریم. تمام روز را، به کتاب خواندن و روزنامه نوشتن مشغول بودیم. عصر، تنها سوار اسب شده، رفتم تجریش و زرگنده و قلهک. در راه، وزیر مختار روس و آلمان را ملاقات کردم.

شنبه ۲۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

صبح، آمدم بیرون. دست و رو شستم که خان معیرالممالک تشریف آوردند. فوراً مشغول پذیرایی شدم، تا سه ساعت به غروب، که خان سوار شد برود به سلطنت آباد، خدمت حضرت اقدس شرفیاب شود، چون تا به حال شرفیاب نشده است. سوار اسب شده، رفتم درّه جنّی، از برای شکار کبک.

یکشنبه ۲۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

خیلی روزنامه نوشتم. نمک میوه خوردم. تا وقت نهار، مشغول روزنامه نوشتن بودم. وقت نهار، آش آبلیمو آوردند. چند روز است بانوی عظمی، مشغول تعزیه‌داری است؛ یعنی شبیه در می‌آورند. عصر که می‌شود موزیک می‌زنند، بد هم می‌زنند.

دوشنبه ۲۶ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

آمدم بیرون. قدری سر قنات نشسته، حاجی امجدالسلطان، پسر حاجی مجدالدوله، خیلی صحبت کرد. از سفر مکّه و دریای احمر و محیط کبیر و غیره صحبت می‌کرد. نهار خورده، استراحت کردیم؛ سوار شده، رفتیم منزل وکیل‌السلطنه. در منزلش نبود، گفتند که رفته قیطرانیّه، باری، رفتیم قیطرانیّه، دیدیم در منزل

جاجی بلال خان مشغول بازی هستند. حاجی امین‌السلطنه و دکتر شیخ محمد خان بودند، هم قدری بازی کردیم. دو تومان هم بردیم. بلیطی دو هزار، بیشتر بازی نمی‌کردیم. پیاده رفتیم باغ مرحوم قوام‌الدوله، که چند سال قبل، هر ساله در سفارت فرانسه منزل می‌کردند، یک سال هم سفارت ینگه دنیا آنجا بود. باری، رفته[۱]. سید حسن خان هم بود و سه تار می‌زد. مشغول خوردن جوجه و آس بازی شدیم، بلیطی دو هزار بازی می‌کردیم.

سه‌شنبه ۲۷ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

سوار شده، رفته به شهر، یکسر رفتیم به باغ. قدری دستوررالعمل از برای بنّائی داده، بعد رفته به عزیزیّه، رفتیم حمّام. بعد، با اندرون سوار شده؛ رفتیم شهر نو، پشت باغشاه، قدری گردش کرده، مراجعت شده، آمدم به منزل حاجی امین‌الخاقان، احوالپرسی از اهل خانه کرده، آمدم به باغِ اندرون .

چهارشنبه ۲۸ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

عصر، منتصرالممالک آمد. قدری صحبت‌های عجیب و غریب داشت، که خالی از تعجب نبود. نیم ساعت به غروب، پیاده رفتیم به گردش. بعد رفتم منزل حاجی مجدالدوله.

پنجشنبه ۲۹ شهر جمادی الاخری ۱۳۲۳

منتصرالممالک‌را دیدم. چون کاری که داشتم متعلّق به او بود، صحبت کردم. سرش را آورد به گوش من، گفت: خبر دارید یا خیر؟ گفتم: خیر. گفت: عصمت‌الدوله، مادر اعتصام‌السلطنه، دیشب دو ساعت از شب رفته، مرحوم شده‌اند.

---

۱ - منظور عزیزالسلطان رفتیم است.

یکمرتبه حال خیلی بدی به من دست داد. فوراً جلودار را فرستادم به منزل، اسب حاضر کند، که بروم سوهانک. باری، آمدیم در باغ، قدری انتظار کشیدیم، که شاید حضرت ولیعهد بیایند بیرون، شرفیاب شویم؛ نشد. از دَرِ رو به مشرق، آمدیم بیرون. آمدم تا منزل اعتصام‌السلطنه. چه گویم که ناگفتنم بهتر است. گویا قیامت برپاست. خان و اعتصام‌السلطنه و حشمت‌الممالک و سایر شاهزادگان، بودند؛ ولی بدتر از نبودن. جز گریه و فغان، دیگر چیزی نبود. خیلی، از دیدن من، خوشوقت شدند. قدری استمالت به حضورشان عرض کردیم. ولی حاصل نبخشید. صلاح دیدند که من مراجعت کنم به سلطنت آباد، که وزیر مخصوص را بیاورم، که تکلیفی از برای نعش و ختم و ترتیبات گفتگو کنیم.

باری سرازیر شده، آمدم به سلطنت آباد. رفتم، وزیر مخصوص را دیده، بعد خدمت حضرت اقدس شرفیاب شدم. از برای تشییع جنازه و غیره و غیره دستورالعمل گرفته، خیلی خدمت حضرت اقدس نشسته، تا وزیر مخصوص کارهایشان را تمام کردند. چهار ساعت به غروب مانده، آمدیم منزل معتمد بقایا. صرف نهار کرده، بلافاصله را ندیم برای سوهانک. خلاصه، همانطور که صبح بودند، باز هم همانطور بودند. با وزیر مخصوص و آجودان حضور و اعتصام‌السلطنه خیلی گفتگو کردیم، ولی خان هیچ نمی‌گفتت. ظهیرالاسلام هم رسید. امان‌الله میرزا، حبیب‌الله میرزا، یواش یواش جمع شدند، ترتیبات را دادند. وزیر مخصوص رفت، ما هم تا غروب بودیم، و قرار بر این شد که فردا صبح، خان و اعتصام‌السلطنه و زنانه و مردانه، تماماً به شهر بروند، مشغول ختم بشوند. واقعاً خیلی جای تأسف است، که همچه خانم محترمی مرحوم شده است.

جمعه غره شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

صبح رفتم حمام. دعای اوّل ماه و نماز اوّل ماه خوانده شد. یک ساعت

به غروب، سوار شده، رفتم امامزاده صالح، زیارت. از آنجا آمدم منزل وکیل‌السلطنه. مشغول آس بازی بودند. آقا مصطفی خان، محمد حسن خان، احیاءالملک،... آس بازی می‌کردند. گاه گاهی هم، اشخاص بازی‌کن‌ها، عوض می‌شدند. بلیطی هم دو تومان بود. حاجی اسکندر خان هم بودند. تا پنج از شب مشغول بازی بودیم.

شنبه ۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

سوار شده[1] به عزم مسجد شاه. از دیروز ختم گذارده بودند. علماء و وزراء، سردارها، اعیان و اشراف، بودند. دیگر لازم نیست که شرح بدهیم، خیلی جمعیت بود. ساعت پنج، حضرت اقدس ولیعهد تشریف آوردند، ختم را جمع کردند. سوار شده؛ رفتیم منزل خان معیرالممالک و اعتصام‌السلطنه، آنجا هم بعضی‌ها بودند،از قبیل: سیف الدین میرزا و آجودان حضور، عمید حضور، امیر تومان پسر علی خان والی. قدری با خان و اعتصام‌السلطنه، از بابت تشییع جنازه، گفتگو کردیم. قرار بر این شد که فردا عصر، جنازه را بیاورند به قلعه امام جمعه و پس فردا حضرت اقدس ولیعهد، وزراء امرا، اهالی نظام و تشریفات، جمع شوند که مجللاً نعش را بردارند.

باری، قدری کار ناتمامی داشت. بنابراین شد که بروم، وزیر مخصوص را ببینم.صبح هم بروم به سلطنت‌آباد، حضرت اقدس را دیدن نمایم، که از برای پس‌فردا معطّل نمانیم. رفتم منزل وزیر مخصوص، ملاقات کردم، دستورالعمل کرده، آمدیم منزل وجیه‌الدوله. شب را آنجا استراحت نکردم، یعنی برزخ گذشت، صد هزار مرتبه از برزخ هم بدتر.

---

۱ - منظور عزیزالسلطان «سوار شدم» است.

یکشنبه ۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

درشکه کرایه کرده، سوار شده، راندیم به سلطنت آباد.سه ساعت از دسته گذشته، حضرت ولیعهد آمد بیرون. ظفرالدوله هم بود. قدری با او حرف زده، بعد من هم نواقص کار راگفتگو کردم. سوار شده، یکسره آمدم به عزیزیه؛ با تلفن، با وزیر مخصوص صحبت کردیم. یک ساعت به غروب، سوار شده، رفتم باغ قدری گردش کرده، بعد با آجودان حضور و حاجی آقا خان، قرار راندیم به قلعهٔ امام جمعه، که شب، ساعت سه که نعش را می آورند، آنجا حاضر باشیم.

باری، رسیدیم. آقای ظهیرالاسلام و وزیر مخصوص و باصرالسلطنه، پسر قوام‌دفتر، هم با وزیر مخصوص آمده بود. ساعت سه، نعش را نیاوردند. نیم ساعت بعد، اعتصام‌السلطنه و امان‌الله میرزا، جبیب‌الله میرزا، و جهانگیر میرزا و یدالله میرزا، و غیره و غیره، تمام، با نعش بودند. در دالان قلعه که فرش کرده بودند، جنازه راگذاردند. اجماعاً مراجعت کردیم.

دوشنبه ۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

پنج ساعت به غروب، نماز کردم. سوار شده، راندیم برای قلعه امام جمعه. خان معیرالممالک، اعتصام‌السلطنه و آقای امام، ظهیرالاسلام، و از آقایان زیاد بودند. دم استخر بالا چادر زده بودند، و در خیابانات هم فرش زیاد انداختند، که مردم بنشینند. یواش یواش شروع شد به آمدن مردم. سه ساعت به غروب، حضرت اقدس ولیعهد آمدند. حضرت ولیعهد، با امام جمعه و ظهیرالاسلام، صحبت می‌فرمودند. آنجا هم خیلی گفتگو شد،از برای تشریفات حمل جنازه و شلیک توپ و غیره. چندین دفعه آمدم خدمت ولیعهد و رفتم. آخرالامر،الحمدلله، کار به طور دلخواه شد. باری، قشون زیادی از شهر و اردوی نظامی آمدند، در خیابان صف کشیده حاضر شدند. ولیعهد و

آقایان، پیاده آمدند تا در قلعه، جنازه را حرکت دادند، تا یک چند قدمی را هم پیاده آمدند. وزیر مخصوص و من عرض کردیم: دیگر کافی است. سایرین هم مراجعت کردند. من و وزیر مخصوص، باصرالسلطنه و خود اعتصام‌السلطنه، سواره آمدیم تا دروازهٔ حضرت عبدالعظیم. مدیر توپخانه و جهانسوز میرزا، شاهزادگان و اقوام، بودند. سوارهٔ قزاق و توپخانه قزاق در جلو می‌رفتند و شلیک توپ می‌کردند. سایر اهل نظام، تا دروازهٔ دوشان تپّه، صف کشیده بودند.

مغرب بود که وارد حضرت عبدالعظیم شدیم. تشریفات زیادی هم،از جانب حضرت و حکومت حضرت عبدالعظیم، حاضر بود. عمید حضور را هم صبح فرستادیم، آمده بود جای امانت را حاضر کند. چون هنوز از طرف بندگان اقدس شاهنشاهی جواب تلگراف نرسیده است، باید جنازه را امانت بگذارند، تا اجازه داده شود که نزد مقبرهٔ شاهنشاه سعید شهید دفن کنند. باری، حاجی مشیر لشکر هم چنین صلاح دیدند. صرف چای و قلیان شد، تا جنازه را امانت گذارند. باز هم رفتم به آنجا که سگ نمی‌رود. مشغول جان کندن بودم تا صبح، وقت نماز، یک زن با مشهدی تقی، آدم وجیه‌الدوله، سَرِ آب دعوا می‌کرد. چه عرض کنم، نصیب گرگ نشود.

سه‌شنبه ۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

قرار شد به کلی به شهر بیاییم، و دیگر به شمیران نرویم. هوا هم، در شهر بد نیست، اگر چه روزها گرم است. سوار شده، آمدم باغ امیر خان سردار. خود امیر خان سردار، تازه از خواب برخاسته بود. قدری تخته بازی کردیم و پول مقبل‌الدّوله را بردم. میرزا حبیب‌الله آمد، قدری خواند و زد. نهار بسیار خوبی صرف شد.

سه ساعت و نیم به غروب، من و امیر خان سردار، سوار کالسکه شده به عزم اردوی قزاقخانه، آمدیم. چند روز بود که دعوت کرده بودند. میز و صندلی زیادی

گذارده بودند. دور تا به درو، سرانِ سپاه نشسته بودند. مشغول صرف چای و لیموناد، قلیان و میوه بودند. باری یک ساعت طول کشید تا حضرت اقدس آمدند. یک چادر مخصوص، که از برای حضرت ولیعهد زده بودند، تشریف آوردند به آن. شروع به مشق پیاده شد. تفنگ زیادی انداختند، خوب مشق کردند. بعد سواره مشق کردند، آن‌ها هم اسب زیادی دواندند، تفنگ انداختند. بعد توپخانه مشغول شدند، قدری بالا و پایین رفته، توپ زیادی انداختند.

باری، بعد رفتم مریضخانه و نانوایی اردو. بعد سوار شده، آمدیم به شهر، به منزل علاءالدوله. معین‌الدوله هم بود. علاءالدوله می‌گفت که: در چند روز قبل، سید احمد آوازه‌خوان آمد اینجا، با چتر، خیلی خودش را قشنگ ساخته بود؛ خیلی به طور بی‌احترامی نشسته و با من گفتگو می‌کرد. باری، علاءالدوله چوب و فلک خواسته، سید احمد را چوب زیادی می‌زند؛ بعد پسر کوچک علاءالدوله واسطه می‌شود.

روس و ژاپن صلح کردند. ژاپن خسارت را هم به روس بخشید و خاک منچوری را هم به چین واگذار کرد. مملکت کُره را در تحت حمایت خودش نگاه داشته؛ و یک مبلغ جزئی از برای مریض‌های روس‌ها داده‌اند. پُرت آرتور را، ژاپن ضبط کرده است. جزیره ساخالین هم مال ژاپن شد. امپراطور روس نشان «سنت آندره»، که نشان سلطنتی خودش است، از برای حضرت اقدس ولیعهد، مرحمت فرمودند.

چهارشنبه ٦ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

سوار شده، آمدم منزل اعتصام‌السلطنه. آقای دوست محمدخان، یعنی پسر جناب خان، و برادر اعتصام‌السلطنه تشریف داشتند. این آقا از تمام بیشتر، انس و تعلق به مادرش داشت. معلوم است چه قدر بد می‌گذرد، ولی چون سن کم است، چندان اثر نمی‌کند.نشستند، قدری صحبت کردیم. حشمت‌الممالک، سیف‌الدین میرزا، جهانگیر

میرزا هم بودند.

پنجشنبه ۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

عمارت عزیزیه را تماماً، اندرون کردیم. بیرون را، منزل حاجی امین‌الخاقان قرار دادیم. آمدم منزل حاجی امین الخاقان، که در واقع بیرونی من است، سرکشی کرده، رفتم به باغ. روزنامه خیلی عقب مانده بود، نوشتم. پسر صدیق‌الدوله حالیه، آمد و قدری صحبت کرد. در واقع، به باغ ما همسایه است... خان نواب مدّتی بود به کردستان رفته بود حامل عکس بود از برای سالارالدوله، دو سه روز است که آمده است.

جمعه ۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

نهار خوبی خورده، پیش از نهار، تمامش را مشغول روزنامه نوشتن بودم. خیلی خسته شدم.

شنبه ۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

سوار کالسکه شده، رفتم در خانه که مرخص شوم، انشاءالله فردا صبح، به عزم رشت و انزلی حرکت نمایم. باری، رفتم در دیوانخانه گردش کرده، با جلال‌الدوله، که از ماه رمضان تا به حال قهر بودم، امروز آشتی کردیم. خیلی صحبت شد. بعد حضرت اقدس آمدند. مشیرالسلطنه و ظفرالسلطنه، که چند روز است حاکم کرمان شده‌اند، امروز مرخص شده که بروند. باری ما هم مرخصی حاصل کرده، با جلال‌الدوله و حاجی معین‌السلطان، آمدیم تا منزل جلال‌الدوله. قدری نشسته، صحبت کردیم. بعد آمدیم منزل، نهار خورده، استراحت کردیم.

یکشنبه ۱۰ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

امروز، به عزم سفر گیلان و انزلی، حرکت کردیم. آجودان‌حضور و صادق خان، نواب و حسن خان، در این سفر، با من هستتند. این روزنامه را نخواهم برد در این سفر، و در روزنامهٔ جداگانه خواهم نوشت.

با اندرون وداع کرده، مرخصی حاصل شد. سوار درشکه شده، راندیم به جهت شهر نو. کالسکهٔ سفر ما را، در مهمانخانه حاضر کرده بودند. من و آجودان حضور و نوّاب و حسن خان سوار شده، وداع کرده، به سلامتی حرکت کردیم رو به قزوین. فوراً در میان کالسکه، مشغول آس بازی شدیم. چون ورق‌ها «طُرم» بود، آس بازی خوب نمی‌شد. شروع کردیم به «طُرم» بازی کردن. تا مهرآباد مشغول بازی طُرم بودیم. پیاده شدیم، رفتیم خدمت خان معیرالممالک. شاهزاده یدالله میرزا آنجا تشریف داشتند. قهوه و قلیان صرف شد، خداحافظی کرده، سوار درشکه شده، راندیم. در عرض راه، بعضی طیور و گنجشک، که اعلیحضرت همایونی از فرنگ فرستاده بودند، تماشا کردیم. خیلی حیوانات قشنگ خوبی بودند. از رود کرج گذشته، به زنجیر رسیدیم. مطالبه باج را کردند، به واسطهٔ اینکه استقبال اعلیحضرت همایونی می‌رفتیم، باج ندادیم. خلاصه، وقت نهار رسیدیم به مهمانخانه حصارک. نهار صرف شد. بلافاصله اسب حاضر کردند، سوار شده، حرکت کردیم. طرف دست راست جاده، دهات کردان فشم نمایان بود. از قرار، باید جاهای خوبی باشد. سه به غروب مانده، وارد مهمانخانهٔ ینگه امام شدیم. اسب عوض کرده، حرکت نمودیم. یک فرسخ به قشلاق مانده، موستان بسیار خوبی نمایان شد. قدری انگور آوردند، خوردیم. نیم ساعت به غروب مانده، به قشلاق رسیدیم. نماز ظهر و عصر را خواندیم. چایی صرف شد، سوار شده، حرکت کردیم. دو ساعت و نیم‌از شب گذشته، وارد مهمانخانه گوَن ده شدیم. نماز کرده، حرکت کردیم رو به قزوین. مهتاب خوبی بود. تمامِ بیابان روشن بود. از بس که کسل و خسته

بودیم، هیچ میل صفا کردن نداشتیم. پنج از شب گذشته، وارد قزوین شدیم. دمِ درِ عمارت دولتی پیاده شدیم، رفتیم پیش سالار. چون حرکتمان را، از طهران به جهت سالار، تلفون نموده بودیم، تا ساعت چهار منتظر ما بوده، دیده بود که ما دیر کردیم، رفتیم، استراحت کرده بود. ولی اجزاء همه منتظر بودند. زود شام حاضر کردند. شام خورده، استراحت کردیم.

دوشنبه ۱۱ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

قدری روزنامه نوشتم. سالار تشریف آوردند، اظهار یگانگی و دوستی فرمودند. بر اخلاص و ارادت من، نسبت به خودشان، افزودند. قدری صحبت کردیم، بعد من رفتم حمام. از حمام آمدم بیرون، شیخ شیپور را ملاقات کردم. مدّتی بود رفته بود کردستان، پیش سالارالدوله، حال از راه همدان آمده است که برود طهران. خلاصه به اتفاق سالار، آمدیم به کلاه فرنگی وسط باغ. اشخاصی که آنجا بودند: اقتدارالسلطان برادر نصرالسلطنه که سرِ دهات نصرالسلطنه است، پسر کوچک سالار که ملقّب به سام السلطنه است و نایب الحکومه، پسر بزرگ سالار که ریاست تجار قزوین با اوست که ملقب به ابتهاج السلطنه است. خلاصه، با حضرات مشغول آس بازی شدیم. بشارت السلطنه رئیس تلگراف‌خانه، که اینجا حضور دارند، بسیار جوان خوبی است. یک شخص هم بود، می‌خواستم اسمش را، بپرسم، نوّاب خواهش کرد که اسمش لازم نیست.

سه‌شنبه ۱۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

سالار تشریف آوردند، صحبت کردیم. قدری معطل کالسکهٔ چارپاری شدیم. حسن خان خبر آورد که کالسکه حاضر است. آمدیم، سوار شدیم. سالار هم تا دم

کالسکه مشایع کرد.به سلامتی، حرکت کردیم رو به رشت. قدری که آمدیم، رسیدیم به راه دارخانهٔ راه رشت. مطالبه بلیط کردند، گفتیم که از اهل اردو هستیم. آجودان حضور گفت: عزیزالسلطان است، به رشت می‌رود. فرنگی سئوال کرد که: عزیزالسلطان قدیم است یا جدید؟ خندهٔ زیادی کردیم. خلاصه، رسیدیم به باغستان قزوین، قدری پسته خریدیم. تمام راه سمت دست راست و چپ، تقریباً نیم فرسخ تمام، باغات انگور و پسته است. از چند مزرعه و ده گذشتیم. از آنجا، همه‌اش بالا و سرازیر است. هوا هم سرد شد. در واقع ییلاق است.

رسیدیم به چاپارخانه، اسب عوض کرده، کم‌کم به گردنه رسیدیم. از گردنه گذشته، رسیدیم به یک چارپارخانهٔ کوچکی، مهندس راه بود، در چندی قبل اینجا مرده است، در همینجا او را دفن کرده‌اند. خلاصه اسب عوض کرده، چون راه سرازیر است،دو اسب به کالسکه بسته، راندیم. همه جا، راه از بغل درّه است. رسیدیم به مهمانخانهٔ یوزباشی چای. یوزباشی چای، دو سنگ بیشتر آب ندارد. پل بسیار قشنگی دارد. نهار خورده، بعد کالسکه سوار شده، راندیم. با تلفن، با سالار اکرم، قدری صحبت کردیم. از طهران هم احوالپرسی کردیم. یک نفر روس، با زن خود، در اینجا مباشر راه دارخانه است. از قزوین به این طرف، هر دو فرسنگ، یک چارپارخانه است که اسب عوض می‌کنند. اینجا مهمانخانه ندارد. مهمانخانه‌های عرض راه خیلی عالی است، همه جا تلفن دارد که به رشت و قزوین تلفن می‌زنند.

قدری که دور شدیم، دستهٔ مرغابی دیده شد، دو تیر خالی نمودیم، دو قطعه زدیم، سوار کالسکه شدیم. قمار، دیگر نمی‌کردیم. تمام. مشغول تماشای کوه‌های طرفین بودیم. کبک و تیهوی زیادی دارد، کالسکه‌چی هر جا کبک و تیهو[1] می‌دید، ما را صدا می‌زد، پیاده می‌شدیم، صیدی می‌کردیم. تا چاپارخانه، پنج قطعه تیهو و سه قطعه

---

۱ - در متن اصلی: طیهو

مرغ زدم. در این راه، تا پا چنار، یک چارپارخانه (است). اسب عوض نشد. رودخانه، که از محال قزوین و طالقان می‌آید، در اینجا یکی می‌شود. هفت الی هشت سنگ آب دارد. این دره خیلی وسعت دارد، طرفین رودخانه ماهور است، در دامنه‌ها مزرعه و دهات زیاد دیده می‌شود. سمت روبرو کوه بزرگی دیده شد، که جنگل هم داشت. از پاچنار گذشته، به پل بزرگی رسیدیم. در اینجا هم زنجیر کشیده‌اند. چهار نفر روس، با زن و بچه، آنجا هستند، به جهت امضای تذکرهٔ زنحیر. روسها در رودخانه مشغول گرفتن ماهی بودند. خلاصه از مهمانخانهٔ پاچنار، تا وسط راه، اسب عوض می‌کنند. راه هم سربالاست. یک فره کبک با سه تیهو صید کردیم. یک تیهو، آجودان حضور زد، ولی خیلی تفنگ انداخت. اوقاتش خیلی تلخ شد. به قهوه‌خانه آقا بالاکه رسیدیم، نزدیک غروب بود. مشغول نماز شدیم. سوار شده، راندیم برای منجیل.

در این راه، یک پیره‌زنی را دیدیم که سوار درشکه شده بود. اسبهای ما را با اسبهای او عوض کردند. این پیره‌زن را، آجودان حضور و نوّاب می‌شناختند. این خیلی تفصیل دارد. زنِ ناصرخان است، خیلی زن با سلیقه و مهماندوست است. تمام اشخاص که از اینجا عبور و مرور می‌کنند، او را می‌شناسند. بعد سوار شده، حرکت کردیم برای منجیل. یک ساعت و نیم از شب گذشته، وارد منجیل شدیم. مهمانخانه، وسط ده واقع است. رئیس آنجا، اسمش میرزا محمد خان است. معقول و خوش پذیرائی است. ترتیب شامی دادیم، شکارهای روز را، گفتم قدری کباب کنند، و قدری هم لای پلو بگذارند. نواب روی تخت خوابید و خورنه می‌کشید، گاهگاهی ناله می‌کند. آجودان حضور هیچ نمی‌گوید و بکار خود مشغول است. حسن خان هم مشغول ترتیب دادن قطار قشنگ است، که امروز خالی شده است. خودم هم مشغول نوشتن روزنامه هستم. جای آقا میرزا آقا خان خالی است، که یک گوشه بنشیند و تماشا کند و هیچ نگوید. حسین خان هم جایش خالی است، که بیخود نخندد. انشاءالله، هر طور بشود، با اندرون یک سفر به

رشت خواهم آمد، که خوش خواهد گذشت. چون تمام خیالم پیش آنهاست. انشاءالله سلامت باشند. خلاصه، شام بسیار خوبی، با کباب کبک و تیهو، حاضر کرده بودند، به سلامتی خوردیم. ساعت پنج از شب گذشته، استراحت کردیم.

چهارشنبه ۱۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

صبح، دو ساعت به دسته مانده، از خواب برخاستم. یک درشکه‌چی روس بود، که از رشت به طهران می‌رفت. عریضه به اندرون نوشته بودم که به پست بدهم، چون غلام روس زودتر می‌رفت، به توسط او فرستادم. یک کاغذ هم از طهران آمد. چند نفر موزیکانچی‌های شجاع‌السلطنه بودند، که به اردو می‌رفتند. قدری که از منجیل دور شدیم، به پل رسیدیم. خیلی پل بسیار خوبی ساخته‌اند. نرسیده به پل، رودخانه شاهرود، با قزل اوزن یکی می‌شود. راه شوسه پی رودخانه واقع است. از پی رودخانه عبور کردیم. در سمت رودخانه، جنگل خیلی باصفاست. تمام اشجارش زیتون است.

دو فرسخ که رفتیم، رسیدیم به رود بار. ملکی بیگلر بیگی است، ولی مهمانخانه ندارد. چاپارخانه دارد. اسب عوض کردیم، از رودبار گذشتیم. قله‌های کوه، جنگل است. خلاصه، رسیدیم به رستم‌آباد. آنجا دره، خیلی وسعت به هم رساند. کوه‌های مهیب، طرفین راه دیده شد. اسب عوض کرده، هنداوانه خوردیم. دست راست جاده، دهات رحمت‌آباد است. کوه‌های دلیجان و عمارلو پیدا بود، خیلی بلند است. مهمانخانهٔ رستم‌آباد، چند خانوار دارد.

قدری که راندیم، به زنجیر رسیدیم. در اینجا هم، چند نفر روس، مدیر زنجیر هستند و در همینجا منزل دارند. خیلی ما را معطّل کردند. راه هم خیلی سخت است. قدری که آمدیم رسیدیم به یک رودخانه. پل خیلی خوبی دارد. این رودخانه، اسمش سیاه‌رود است. بعد از مقداری راه، به رودخانهٔ تراکه رود رسیدیم، که از طرف چپ به

طرف راست می‌رود، ملحق می‌شود به رود خانهٔ بزرگ. باز هم رودخانهٔ کوچکی دیده شد، که اسمش سفیدلنگه است. در آنجا چاپارخانه دارد. اسب عوض کرده، سوار شدیم. چوکورزنی[۱]، مشغول زدن بود؛ جمعی جمع شده، حال کرده بودند. خلاصه امروز، همه جلگه است. طرفین راه، همه جنگل است. قدری که آمدیم، به امامزاده هاشم رسیدیم. در طرفین راه، مار زیادی دیده شد، ولی مارها آبی هستند و نمی‌زنند. دو فرسخ که آمدیم، رسیدیم به سنگر؛ مال بیگلر بیگی است حمام معتبری دارد. معروف است به چهارشنبه بازار. و کاروانسرای بزرگی دارد

همین‌طور آمدیم تا وارد شهر رشت شدیم. اوّل شهر، قراولخانه روس بود. خیلی عمارتِ‌عالی بسیار قشنگ است. خیال داشتیم برویم مهمانخانه منزل کنیم،«گفتم» بپرسید که محتشم‌الملک، اگر پیشواز نرفته است، برویم منزل او، از رفقای قدیم است. در این خیال بودیم، که خودش یکدفعه پیدا شد. با درشکه خوبی رسید. عمارت کوچک بیرونی خیلی قشنگِ خوبی دارد. پشت‌بامهای این شهر با سفال[۲] ساخته می‌شود؛ خوب می‌سازند، از آجر و کاه‌گل محکم‌تر است. انتظام‌الواعظین، که روضه خوان طهرانی است، آنجا پیش محتشم‌الملک است. شب شد، نماز خواندیم. حاجی آقا خلیل، برادر شریعت‌مدار،و برادر کوچکش اعتمادالعلماء، آمدند. مُجیب‌السفراء، برادر محتشم‌الملک، هم آمد. شام خوبی صرف شد. آنچه درخت توت در این شهر است، تمام بزرگ است، به جهت پیله کشی، که نوغان ابریشم است. حال فصل آن گذشته است.

پنجشنبه ۱۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

دو ساعت به غروب مانده، سوار شدیم رفتیم گردش. از بازار و کوچه‌ها گذشتیم.

---

۱ - منظور عزیزالسلطان «چگور» است. و آن سازی است روستایی و دارای چند سیم که بیشتر نزد ترکان و ترکمانان رواج دارد. نوازندهٔ آن را نیز «عاشق» می‌نامند.

۲ - در متن اصلی: سوفال

بازار آنجا، مثل بازار طهران نیست که طاق داشته باشد. مغازه‌های خوبی دارد. اغلب ارامنه هستند. اگر چه کوچه‌های خیلی تنگی دارد، ولی درشکه‌چی‌ها خیلی عِلم دارند. به قدری تند می‌روند، که اگر در طهران این طور حرکت نمایند، خیلی اسباب خطر است.

از دم عمارت دولتی گذشتیم، به سبزه‌میدان رسیدیم. خیلی جای باصفای خوبی است. تمام عمارت دور میدان، دو مرتبه، مثل عمارت فرنگ است. از شهر بیرون آمدیم، بیرون رفتیم رو به... دریاچه بزرگی دارد. چند دریاچهٔ متعدد دارد، که آنها را دستی درست کرده‌اند. مراجعت کردیم به باغ مدیریه، که مِلکی مدیرالملک است. به به به! معاینه، شهر پاریس است. چندین عمارت متعدّد دارد، مخصوصاً یک عمارت دو مرتبهٔ خیلی عالی. تمام عمارت از چوب «نرّادها» است، که از روسیّه می‌آورند. مبل بسیار خوب منظمی داشت. یک رودخانهٔ کوچکی، از جلو عمارت می‌گذرد. چندین پاوین‌های مختلف کوچک و بزرگ، گوشه کنار باغ ساخته‌اند، که خیلی شکوه دارد. خود مدیرالملک هم آنجا بود. پسر کوچکی دارد، همراه خودش بود. بسیار معقول است.

رفتم باغ محتشم‌الملک. باغ محتشم‌الملک هم بسیار باصفاست. عمارت سه مرتبهٔ بسیار خوبی دارد. عصر که می‌شود، تمام اهل شهر، به تماشا در این باغ می‌آیند، به جهت گردش. کسی از ایشان ممانعت نمی‌کند. درشکهٔ کرایهٔ آنجا، بهتر از مال طهران است. تمام چرخ‌های رزین [1] است و اسبهای خیلی خوبی دارند. زن و مرد و اعیان علمای (اینجا)، تمام، اهل عیش هستند. اگر زنی با مردی درشکه با هم سوار شوند، در این شهر، عیب نیست. در این باغ، هر گونه عیش کنند، از کسی رو دربایستی ندارند.

نماز مغرب و عشا را خواندیم. حسن خان مطرب، با عبدالله خان و خواهرش

---

۱ - رزین: در لغت فرانسه به معنای لاستیک روکش چرخ‌های وسایط نقلیه.

آمدند. حاجی خان سنتور زن که آن هم شوهر خواهر عبدالله خان است آنجا است. حاجی آقا خلیل و برادرش هم آمدند. تا ساعت دو، در باغ بودیم. در عرض راه، کارخانجات زیاد دیده شد؛ از قبیل کارخانهٔ پیله و کارخانه ابریشم، که مال حاجی حسن آقاست. خلاصه آمدیم منزل. عبدالله خانِ مطرب هم، امشب آنجاست. معین‌السلطنه، که یکی از اعیان رشت است، مرد نجیبی است، آمد دیدن ما... تا ساعت هفت از شب گذشته، چراغهای الکتریک[1] می‌سوخت. بعد، خاموش شد.

امروز هم به سلامتی و اقبال، اعلیحضرت همایونی وارد سر حد آستارا شدند. چند تیر توپ هم شلیک کردند. امشب هم چراغان است.

جمعه ۱۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

اینجا اینقدر رطوبت دارد که رختخواب آدم تر است آجودان حضور با افخم السلطنه که جوان خوش روی مشکین موئی است مشغول تخته بازی بودند. این جوان به این خوبی عملی[2] هم هست.

یک ساعت به غروب مانده سوار شدیم رفتیم به باغ محتشم‌الملک. رسیدیم به سلیمان که ملکی بیگلربیگی است که تازه سردار منصور شده است. باغ محتشم‌الملک امروز که روز جمعه است خیلی شلوغ است. اغلب خانم‌های اینجا چراغ الکتریک دارند. رفتیم به کارخانه الکتریک که مال آقا حسین معروف به باقُراف است این کارخانه هزار و دویست چراغ می‌دهد ولی حالا چهار صد دانه روشن می‌شود. آمدیم منزل معین‌السلطنه آخرشب حسن خان، رئیس، حاجی خان سنتورزن آمدند خیلی خوش گذشت.

۱ـ در متن اصلی: الیک‌تریک

۲ـ عملی: مقصود تریاکی است.

شنبه ۱۶ رجب المرجب ۱۳۲۳

صبح، از خواب برخاسته؛ شیخ‌الاسلام عراقی، که همیشه خدمت عضدالسلطان است، با دو برادرهای افخم‌السلطنه که هر دو معمّم هستند، یکی صدرالعلماء و دیگری شمس‌العلماء و هیچ شبیه برادرشان نیستند، آنجا بودند. رفتند، حاجی آقا خلیل آمد. من، توی اطاق خوابگاه نشسته، روزنامه می‌نوشتم. قلاّب‌دوز آمد، قدری قلاّب‌دوزی خریدیم. درشکه سوار شدیم، رفتیم به باغ محتشم‌الملک. بعد آمدیم به باغ سردار منصور. پیاده شده، عمارتش را گردش کردیم. مبل بسیار خوبی دارد. «حاجی علی ریش»، آدمِ سردار، خیلی خوشمزه است؛ باغ سپردهٔ اوست. الان که این روزنامه را می‌نویسم، تنها نشسته، مشغول هستم. شهر رشت به فرنگستان خیلی شباهت دارد

یکشنبه ۱۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

انشاءاله به سلامتی، خیال داریم برویم انزلی. قدری که از شهر بیرون شدیم، رسیدیم به یوسار، مِلکی حاجی امجدالدوله. جای باصفای خوبی است. رودخانهٔ آبی، از جلوی آن می‌گذرد. حرکت از رشت تا پیره بازار یک ساعت و ده دقیقه طول کشید. وضعِ غریب است: هر کس که صاحب قایق است، هی تعارف می‌کند که بیایید قایق مرا سوار شوید. خلاصه، حمّال‌ها سر اسباب‌های ما دعوا کردند. هر تکّه اسباب، دست ده نفر حمّال افتاد. به زحمت زیاد سوار قایق شدیم. حاجی علی نامی، که در پانزده سال قبل در راه‌آهن طهران بود دیده شد. حال، در انزلی، پستچی است. با ماتوی قایق نشسته است، می‌رود توی مرداب، که پست را تحویل بگیرد. یک رودخانه هم داخل این مرداب می‌شود که اسمش کاسان است، از دهات مدیرالملک می‌گذرد.

بعد، عمله‌جات قایق آمدند توی قایق، مشغول پاروزدن شدند. یواش یواش داخل مرداب شدیم. «بارکارِ» کوچک خیلی قشنگ بود. یک «بارکار» دیگر هم دیده

شد، که مال علی‌اُف است. بارکار قدیم ایران است، که خریده است از هند. تا انزلی چهار فرسخ است. این «بارکار» که ما نشسته‌ایم، «مسکو» است. دو ساعت طول کشید تا رسیدیم به انزلی. نهار هم در «بارکار» صرف شد. طرف دست چپ، مرداب غازیان است. عمارت عالی خوب دارد. قایق و کرجی زیادی دَمِ اسکله بود، که از جهت صید ماهی نگاه داشته بودند. کارخانجاتی، به جهت عمل آوردن نفت و ماهی، در اطراف مرداب ساخته‌اند.

از «بارکار» پیاده شده، هیچ نمی‌دانستیم کجا برویم. یک راست رفتیم از برای عمارت دولتی. سرایدار آمد، در شمس‌العماره را باز کرد. رفتم به مرتبهٔ اوّل. تمام مرداب و دریای بزرگ از آنجا نمایان است. دور تا دور این عمارت، ایوان است. همچه برجی، به این خوش منظری، گمان ندارم در تمام دنیا به هم برسد. مهمانخانه را نشان دادند. رفتیم آنجا که منزل کنیم، خیلی جای کثیف بدی بود. صاحب مهمانخانه هم آشنا درآمد. زنِ مسیو... است که در طهران بود، ورشکست شد، رفت به فرنگستان.

آمدیم بیرون، رفتیم که به جهت خودمان منزلی پیدا کنیم. رفتیم آنجا که وقت رفتن، شمس‌الملک منزل داشت. در زدیم، صاحب‌خانه آمد در را باز کرد، گفتم: ما را اینجا منزل بده. تعارف بنا کرد، ما را برد منزل، مادرزن و بچه‌هاش را برد خانه همسایه‌اش. صاحب‌خانه، اسمش مشهدی حسن تاجرباشی است. اهل اردو هم، خیلی اینجا هستند. اساب راحتی، الحمدلله فراهم شد. بعد از ساعتی، آدم حاجب‌الدوله آمد، گفت: آقا می‌گویند چرا اینجا تشریف نیاورده‌اید؟ بیایید اینجا، من ناخوش شده‌ام و به آستارا نرفته‌ام؛ البتّه بیایید اینجا، من تنها هستم.

خیلی خوشوقت شدیم از این مهربانی. نماز خواند، پیاده رفتیم منزلشان. شاه پرسیده بوده‌اند که: در انزلی کیست؟ حاجب‌الدوله گفتند: عزیزالسلطان آمده است. خیلی اظهار مرحمت فرموده بودند.

عصر آمدیم عمارت دولتی، پای برج گردش کردیم. آمدیم دَمِ اسکله، که ریز برج است، قایق نشسته رفتیم دم دهنه. یک کشتی بزرگ، مال‌التجاره بار می‌کرد. بیشتر برنج بود، که حمل بادکوبه می‌شد. بادکوبه زیاد شلوغ است. ارامنه با مسلمانها، کُشت و کشتار زیادی کرده‌اند، که تمام دکاکین بسته شده است. به هیچ وجه داد و ستد نمی‌شود.

صدر اعظم هم، در سر حد، به لقب اتابکی مفتخر شده‌اند. یک ثوب سرداری تن‌پوش خودشان را، با یک زوج سردوشی، مرحمت فرمودند. انشاءالله مبارک است. بعضی که از شاه مرخصی گرفته بودند از راه دریا بیایند، از قراری که خبر رسید، کشتی‌شان دیکش شکسته است. خیلی خداوند رحم کرده است.

دوشنبه ۱۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

زن‌ها اینجا، صبح‌ها، تماماً جمع می‌شوند و رخت می‌شوند؛ پاهایشان را هم برهنه می‌کنند؛ بچه‌ها لخت شده، توی آب شنا می‌کنند؛ خیلی تماشا دارد. آن قایقی که دیروز با حاجب‌الدوله در آن نشسته بودیم، حاضر بود. این قایق مال سردار است و مخصوص محترمین است. سوار شده، رفتیم به غازیان، به جهت گردش. کشتی بسیار بزرگی آورده‌اند که لنگرگاه کشتی، جلو انزلی را گو کند که در وقت طوفان به قایق‌ها اذیت نرساند. خیلی اسباب‌های غریب و عجیب دارد، و مشغول شن‌کشی بودند. یک لولهٔ بزرگ دارد که سرش مثل قره‌منیاهای قدیم است. از دهنهٔ غازیان، که وصل به دریا می‌شود، مشغول ساختن کرپی [۱] هستند؛ یعنی پل بزرگ طولانی می‌سازند و دریا را خشک می‌کنند، می‌روند توی دریا که کشتی، دیگر زحمت نداشته باشد بلکه بیاید لب همان اسکلهٔ بزرگ، و دیگر لازم نیست که با قایق بروند دم کشتی باری. یک کشتی بزرگ، امروز صبح، از سمت بادکوبه آمده، خیلی هم بوق می‌زد. اسمش «سریان»،

---

۱ - کُرپی، به ترکی یعنی پل. در شمال ایران نیز اهالی بعضی از شهرها پل را کرپی می‌گویند.

مال‌حاجی زین‌العابدین «تقی‌اُف» است. رفتیم تویش راگردش کردیم. مسافرین زیادی داشت. همه، توی اطاقها، خواب بودند. وقت آمدن، از بازار آمدیم. بعد از نهار، آمدیم منزل خودمان که استراحت کنیم.دو ساعت و نیم به غروب، از خواب برخاستم، نماز خواندم، مشغول روزنامه نوشتن بودم. قدری که گذشت آمدیم از برای گردش، باز آمدم لب اسکله. آن کشتی که تماشا کردم، چند عدد سوت زد، آمد از جلو ما رفت به بادکوبه. سوار کرجی شده، راندم رو به جِنوب، سمت مرداب. از جلو گمرک خانه و پست‌خانه گذشتیم. عمارت‌های قشنگ عالی است. سمت غازیان، کارخانه‌های ماهیگیری زیادی ساخته‌اند. رفتیم منزل حاجب‌الدوله. شریعتمدار با برادرهایش، حاجی آقا خلیل خودمان، با اعتمادالعلمای خودمان و محتشم‌الملک هم بودند. وکیل‌الدوله، که به زیارت مکه رفته بود و در این سفر فرنگستان هم اغلب جاها در رکاب مبارک بوده است، آن هم آنجا بودند.

سه‌شنبه ۱۹ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

ناصر و افخم‌السلطنه آمدند. ناصر قدری خواند. رفتیم منزل حاجب‌الدوله. نهار خوبی صرف شد. امان امان،گرمای امروز خطرناک بود. یک کشتی بزرگی، از دور، با دوربین پیدا بود. یقین کردیم که شاهزاده موثق‌الدوله با سایرین در این کشتی باشند. اینقدر صبر کردیم تا کشتی آمد و در دهنه ایستاد. خواستیم به «بارکار» نشسته، برویم پیشواز. هر «بارکار» را صدا کردیم‌که بیاید لب اسکله، نیامد. یک کشتی بزرگی بود، عالی، مال حاجی زین‌العابدین تقی اُف،که به سمت خراسان می‌رفت. زوار زیادی حمل کرده بودند. چراغهای الکتریک زیادی هم روشن کرده بودند. سوتی زد، حرکت کرد. آن کشتی که می‌آمد مال روس است (موسوم) به مرکوری. کشتی بزرگی خیلی عالیِ معتبر است. چراغهای الکتریک زیادی روشن کرده بودند. یک کشتی هم پهلوی کشتی



۱ـ دکتر اعلم‌الدوله، ۲ـ شاهزاده مغرور میرزا موثق الدوله، ۳ـ اعتضادالسلطنه،

۴ـ مظفرالدین شاه

مرکوری لنگر انداخته بود. این کشتی‌های متعلّق به ورس، نباید وارد دهنه بشوند؛ ولی آنچه مال تبعه ایران است، می‌آید، وارد انزلی می‌شود. اما آمدن کشتی‌های بزرگ، توی دهنه، خیلی مشکل است، طرفین راه گِل است، مگر وسط دهنه که گود است؛ آن هم پیچ واپیچ است.

تا یک ساعتِ و نیم از شب گذشته، لب اسکله بودیم. بعد، خیالمان همچه قوت گرفت که بفرستیم دستهٔ مطرب را بیاورند. نماز خواندیم، در انتظار بودیم، من چُرت می‌زدم. یواش یواش خوابمان برد. یک وقت از خواب برخاستم، دیدم که مشیرالسلطان و اجلال‌السلطنه و آجودان حضور دارند صحبت می‌کند و شام هم حاضر است و حسن خان، یواش یواش، پای مرا می‌مالد. معلوم شد که مطربها، تشریف کثافتشان را نیاورده‌اند.

چهارشنبه ۲۰ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

رفتیم لب اسکله. دیدیم جمعیت زیادی است، و دارند تماشا می‌کنند. دیدیم یک کشتی بزرگ دیگری آمده است، و مرکوری است. شاهزاده موثق‌الدوله و سایر ملتزمین آمده‌اند، دهنه هم خیلی موج دارد. در واقع طوفان است. بعضی، این کشتی‌های بزرگ را، «پراخوت» می‌گویند. دیروز نوشتم که اگر بخواهند اینها را وارد دریای انزلی بکنند، می‌توانند. بعد، معلوم شد که چند عدد کشتی‌های دیگر هست، که آنها را نمی‌توانند وارد دریای انزلی بنمایند؛ چون بیشترش زیر آب است. دیدم کرجی می‌آید، خیلی به سرعت، وقتی که رسید، دیدم علاءالملک است، تنها نشسته، نیامد دم این اسکله، دفت اسکله دیگر. «بارکاس» بردند از برای مسافرین؛ یک «بارکاس» آمد، که حاجی نظام‌الدوله، مهندس‌الممالک، حکیم‌الملک، حضرات آدم‌های اتابک اعظم و ناصرالملک و احتشام‌الملک، بودند. بعد، «بارکاس» دوّم رسید، شاهزاده موثق‌الدوله، نیرالدوله،

امین‌الدوله، ناصرالسلطنه، خازن‌السلطان، ناصر همایون و غیره غیره در آن بودند. با موثق‌الدوله، آمدیم منزل حاجب‌الدوله. قدری صحبت کردند، از شکستن کشتی و ماندن، بحر محیط، خلاص شدند. خیلی شکر دارد.

به ملازمان سلطان، که رساند این دعا را　　که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدارا

باری، حاجی نظام‌الدوله، عیسی خان، صدق‌السلطنه، حکیم‌الملک آمدند؛ قدری نشستند، رفتند حمام. بعد، آمدیم منزل، مشغول روزنامه نوشتن شدم. تا مدتی مشغول بودم. بعد، به عَزم سوسیاسَر، رفتیم که برویم حمّام. لب اسکله، جلو حجرهٔ تومانیانس، کرجی سوار شده، رفتیم. مدتی رفتیم، تا رسیدیم به حمّام. این حمّام، مال دریا بیگی است. بسیار دهِ بزرگی است، ولی هیچ زراعت ندارد؛ حاصل اینجا تمامش صید ماهی است. باری رفتیم توی حمام. بسیار حمام بزرگ عالی است. دو خلوت هم دارد، که هر کدام یک خزانهٔ بسیار بزرگی دارد. این خزانه‌ها هم مخصوص است، که کسِ دیگر، آنجا نمی‌رود. چند نفر دلاّک هم دارد، که دو نفر از آنها خشک هستند.

بعد از آمدنِ بیرون از حمّام، (رفتم) رو به منزلِ دریابیگی، که امین‌الدوله و نیّرالدوله در آن منزل کرده‌اند. عمارت دو مرتبهٔ خیلی عالی بود مبل خوبی بود. با امین‌الدوله، خیلی صحبت فرنگ را کردیم. بعد، پسر امین دربار آمد، که کارپرداز رشت است. آها یک ارمنی، تاجرباشی انزلی است، آن هم آمده است. باری از وقتی که آمدیم اینجا، شورش برق و مرق شد، باران زیادی آمد. برق طوری می‌زد، که تمام مرداب روشن می‌گردید. «بارکاس»، که نیّرالدوله را حمل کرده بود، از برای خاطر ما نگاهداشته بودند. سوار شده، راندیم. بارانِ بسیار مصفا و عالم خوبی داشت؛ مخصوصاً چراغهای انزلی و غازیان خیلی باصفابود. چراغ «رُف‌را کنور»، که به آب می‌اندازند، خیلی عالم خوبی داشت. باری، آمدیم دم اسکله، پیاده شدیم، رفتیم منزل حاجب‌الدوله.

پنجشنبه ۲۱ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

یواش یواش، باران ایستاد. هوا، مثل بهشت شد. آمدیم به شمس‌العماره، منتظر موکب همایونی شدیم. شاهزاده عضدالسلطان هم، پیشتر از موکب همایونی، آمده بودند. بعد، موکب همایونی ورود فرمودند. پای مبارک را بوسیدم و خاک پایش را بر دیده کشیدم، چشم و دلم، از این زیارت فرح بخشید. الحمدلله که به سلامتی و اقبال، تشریف‌فرما شدند؛ این یک مشت مسلمان، بی‌صاحب نماندند. خیلی شکر دارد. رفته[۱] به عمارت دیوانخانه، اتابک‌اعظم و سایرین جمع بودند. قدری فرمایش فرمودند، جز عمله خلوت کسی نبود. بعد، با سیف‌السلطان، آمدیم منزل اتابک. جمعی آنجا بودند، یواش یواش رفتند. من و سیف‌السلطان و احتشام‌الملک و محتشم‌السلطنه و دبیر حضور و بعضی دیگر، بودیم. نهار صرف شده، بعد، آمدم خدمت اعلیحضرت همایونی؛ استراحت کرده بودند. آمدم منزل دوست خودم، شمس الملک، و از زیارت ایشان زیاد خوشوقت شدیم. صحبت‌های خوب کردیم، از ملاقات خوشوقت بودیم. یک عدد ساعت بسیار عالی خوب طلا، به رسم علی‌العجاله، به من مرحمت فرمودند. خداوند، این جوان با همت خوب را، در ظل خودش، سالها نهگدارد، انشاءالله.

باری، با شمس‌الملک رفتیم، اعلیحضرت تشریف بردند به حمّام. از دیروز تا به حال، همینطور، طوفان‌است. به طوریکه بارهای شاه و غیره، همین‌طور، مانده است. آمدیم منزل، قدری نشسته[۲]، من آمدم دَرِ خانه شاه، با اتابک، خلوت کرده بود. بعد از مدّتی، رفتیم شرفیاب شدیم. خیلی مرحمت، نسبت به تمام خانه‌زادان خودشان، فرمودند. جز عمله خلوت و من و حاجب‌الدوله و آصف‌السلطنه و سیف‌السلطان، در

---

۱ - منظور «رفتم» است.

۲ - منظور «نشستم» است.

حضور، کس دیگر نبود. بعد، شروع به آتش‌بازی شد طرف غازیان موزیک هم می‌زدند. موزیکانچی‌های رفته بودند توی «بارکاس» و می‌زدند. سایر «بارکس‌ها» هم، چراغان کرده بودند؛ اعلیضحرت هم، دَمِ ایوان ایستاده تماشا می‌کردند. تا ساعت چهار از شب رفته حضور مبارک شرفیاب بودم. بعد آمدم منزل. دسته مطرب هم آمدند، مجلس خوبی داشتیم.

جمعه ۲۲ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

از خواب برخاسته رفتم دَرِ خانه، حضور مبارک شرفیاب شدم. بعد، اتابک و نیّرالدله و موثق‌الدوله و سایرین، آمدند شرفیابی حاصل کردند. امروز من در سیاسوسر، منزل دریا بیگی، که امین‌الدوله و نیّرالدوله منزل دارند، دعوت دارم. باری، نیّرالدوله آمد، سوار بارکاس شدیم. حسام‌السلطنه و ناصرالملک هم آمدند. قدری که رفتیم، دَم قنسول‌خانه روس، ایستاده گفت که: باید قُنسل روس را حمل به انزلی کنم، بعد، دو مرتبه بیایم به سیاسوسر.

من دیدم معطّلی دارد، یک کرجی کوچکی بود، سوار شده، حسام‌السلطنه و ناصرالملک هم آمدند توی کرجی، را ندیدم. باری، رسیدم به عمارت دریا بیگی. آدم بسیار خوبی است؛ خیلی هم متمول است. عمارت عالی بسیار خوبی در اینجا هست، و رعیت روس است. باری، با امین‌الدوله و نیرالدوله نشسته صحبت زیادی کردیم. نهار بسیار خوبی صرف شد. بسیار ماهی لطیفی است، ولی تیغ زیادی دارد. صحبت‌های خوب درمیان آمد. حسام‌السلطنه و ناصرالملک، به حمام رفتند. یک ساعت به غروب مانده، بارکاس حاضر شده، سوار شدیم، آمدیم درِ خانه، حضور مبارک شرفیاب شدیم.

بعد، رفتیم منزل اتابک که در منزل «تومانیاس» است. خود اتابک، دست راستش

درد می‌کند، تب کرده‌اند؛ و در خوابگاه با وزیر افخم، خلوت کرده بودند. ما، در گالری راه می‌رفتیم. مؤیدالسلطنه هم دیده شد که از طهران، با مسیو نوز، آمده است. امروز رفته به طهران. عبدالله میرزا عکاس آمده بود، امشب دیده شد که به خراسان می‌رود، به جهت سرکشی به ملک‌عیاش. باری، نشد که اتابک را ملاقات کنم. آمدیم باز حضور شاه. تا، سه ساعت از شب گذشته، آمدیم منزل خود. میرآخور نبود، مشغول روزنامه نوشتن شدیم. امروز صبح، باران می‌آمد. آسمان هم صدا می‌کرد. امان، امان از این دریا. امشب یک خبر وحشت‌انگیزی رسیده است. انشاءالله دروغ است، واصل ندارد. اگر همچه باشد، مرگ روس است.

شنبه ۲۳ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

امروز، انشاءالله به رشت خواهیم رفت. با امیر آخور سوار شده، آمدیم در خانه. امیر آخور لب اسکله ایستاده؛ من رفتم، حضور مبارک شرفیاب شدم. باری، بعد شاه تشریف آوردند، سوار «بارکاس» شدند و رفتند به غازیان. اتابک، موثق‌الدوله، نیرالدوله، ناصرالملک هم رفتند، که چند روزی در رشت بمانند. سایرین غیر از اتابک، همه از راه پیله بازار رفتند. وزیر دربار و اتابک از راه خشکی آمدند. باری، شاه و اعلم‌الدوله و بصیرالسلطنه و حسام‌السلطنه، به یک کالسکه نشسته؛ اتابک و انتظام‌السطنه و نصرالسلطنه هم به یک کالسکه نشسته؛ وزیر دربار و سایرین هم، هر یک، درشکه چند نفره نشسته، و رفتیم. راه خشکی شش فرسخ است، و تمامش گل و با طلاق است. خلاصه، را ندیم. من و شمس‌الملک و عیسی خان سردار، به یک کالسکه نشسته، تمامش صحبت فرنگستان بود. گاهگاهی هم می‌خواندیم و خوش بودیم، و همین طور راه طّی می‌کردیم. نصف بیشتر چرخ کالسکه، توی گِل بود.

خیلی هم یواش می‌رفتیم. از چند پل هم گذشتیم، که با چوب ساخته بودند. این راه را هم، مشغول شوسه کردن هستند. از برای خط آهن کشیده‌اند، سنگ حمل می‌کنند، راه را می‌سازند.

خلاصه، همین‌طور آمدیم تا رشت. از پل عراق وارد شهر شدیم. منزل اعلیحضرت هم در باغ مدیریّه است. ما دیگر آنجا نرفتیم. یکراست رفتیم خانهٔ مدیرالملک، که از برای ما معین کرده‌اند. به محض ورود اعلیحضرت، یکصد و بیست‌و یک تیر توپ شلیک کردند. این چند شبانه‌روز، که اینجا هستیم، نهار شام مهمان هستم. نهار خوبی صرف شده، بعد استراحت کردیم. این اشخاص که در خانهٔ اعیان منزل کرده‌اند چون شام و نهار آنها از خود صاحب‌خانه است، معلوم است که چقدر خوب پذیرایی می‌کنند.

غروب، با شمس‌الملک رفتیم حمام. دو نفر از اهالی قفقاو آمدند، یکی تار میزد و یکی ویلن[1]. آنکه تار می‌زند، تارش چهارده سیم دارد. ویلن‌زن، برادرزادهٔ تارزن است؛ جوان خوشگلی است و خیلی خوب میزند و میخواند، ایرانی و فرنگی، هر دو جور می‌زند. باری، آواز ایرانی را خوب می‌زنند. دسته حسن خان و عبداله خان رشتی هم بودند. حاجی خان هم سنتور می‌زد، ولی آدم که این سازها را می‌شنود، هیچ میل به ساز دیگری ندارد. تا ساعت شش. بعد، شام را، روی میز دادند. خوارکی‌های ایرانی و فرنگی حاضر کرده بودند. بسیار بسیار شامِ عالی بود.

یکشنبه ۲۴ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

صبح، از خواب برخاستم. گفتند که اعلیحضرت همایونی سوار می‌شوند. کالسکه

۱- در متن اصلی: ویالن

سوار شده رفتیم درِ خانه، حضور مبارک شرفیاب شدیم. اعلیحضرت، با عضدالسلطان، سوار کالسکه شدند، راندند به جهت «عنک». اعلیحضرت از عنک گذشته، من و شمس‌الملک و آجودان حضور و نواب دَمِ یک قهوه‌خانه پیاده شده، چایی و قلیان صرف شد. محتشم‌السلطنه و مدیرالملک آمدند، نشسته، صحبت می‌کردیم. بعد، چون هوا خیلی گرم بود، اعلیحضرت مراجعت فرمودند. ما هم آمدیم منزل خودمان. جز من و شمس‌الملک و عیسی خان کسی نبود. دستهٔ حسن خان و عبدالله خان رشتی هم بودند. یک دو نفر دیگر هم بودند. چشمت بدِ روزگار را نبیند، چه گویم که ناگفتنم بهتر است...

روزنامه نوشتم. حاجی خان قدری سنتور زد. عصر، سوار اسب شده، رفتم در خانه، حضورمبارک شرفیاب شدم. تشریف‌فرما شدند جلوی باغ مدیریه، که چمن باصفای خوبی است. وزیر دربار و عضدالسلطانِ و حاجی نظام‌الدوله و سیف‌السلطانِ و غیره بودند. شمس‌الملک و آصف‌السلطنه هم می‌آمدند. نیرالدوله و امین‌الدوله هم بودند، بعد رفتند. یواش یواش خلوت شد، با آجودان حضور سوار شده، آمدیم. بساط خوبی داشتیم. مطرب‌های ارمنی دستهٔ حسن خان و عبدالله خان هم بودند، می‌زدند و می‌خواندند؛ خیلی خوش بودیم. جای تمام دوستان خالی، چشم دشمنان کور.

دوشنبه ۲۵ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

امروز باید برویم به امامزاده هاشم. جنجال غریبی بود. جمعی درشکه می‌خواستند، جمعی اسب می‌خواستند، جمعی بارهاشان زمین مانده بود. هنگامهٔ غریبی بود. من و شمس‌الملک، عیسی‌خان و نواب، به کالسکه نشسته، رفتیم به باغ مدیریه، دم

عمارت به حضور مبارک شرفیاب شدم. عضدالسلطان و اعتضادالسلطنه و وزیر دربار، بودند. قدری صحبت فرمودند.

اتابک هم دست راستشان درد می‌کند. به این جهت کسالت دارند. باری، اعلیحضرت سوار شده، راندند. ما هم از عقب می‌راندیم. جمعی هم سر راه ایستاده بودند، از زن و مرد، و خوشگل و بدگل، پیر و جوان، ملاّ و ارمنی. خلاصه همین‌طور می‌رفتیم، تا از شهر آمدیم بیرون. هوا هم. بحمدلله، بسیار خوب. کوه‌های سمت جنوب، همه پیدا بود. در آسمان، هیچ لکه ابْری نبود. باری، خیلی یواش تشریف می‌بردند. همین‌طور صحبت‌کنان می‌راندیم، تا به یک قهوه‌خانه رسیدیم. پیاده شده قهوه صرف شد. صدق‌الدوله، مشیرالسلطان و معتمد خلوت آمدند، قهوه خوردند؛ ما هم قلیان صرف کردیم.

سوار شده، راندیم تا سنگر، که ده خیلی معتبری است و مال سردار منصور است. طاق نصرت و بیرق زیادی زده بودند. از اینجا دیگر جنگل، که توتستان است، کمتر می‌شود. آمدیم به چهارشنبه بازار. از اینجا، دیگر، جنگل حسابی است. تا به مهمانخانهٔ کوه دم رسیدیم، رفتیم به مهمانخانه. آب معدنی خوردیم. یک جوجه کبابی آورد. صرف شد. میرزا تقی‌خان، برادر عکاس‌باشی، هم اینجا بود. از اینجا تا امامزاده‌هاشم، مسافت زیادی نیست. اعلیحضرت در یک کاروانسرایی منزل کردند، حرمخانه هم روبروی کاروانسرا سراپرده زدند. ولی کاروانسرای بدی نیست. اطاق‌های سفیدکاری و ایوان سرتاسری دارد. باری، حضور مبارک شرفیاب شدم. جز یهودی و دکتر لندی، کسی در حضور مبارک نبود. نهار صرف فرمودند، بعد استراحت کردند.

آمدم منزل، چون می‌گفتند آن قسمت رودخانه قرقاول زیادی دارد، شمس‌الملک را بیدار کردم که برویم شکار. یک ساعت به غروب، سوار شده راندیم. شمس‌الملک یک تیر انداخت، نزد. یعنی یک دو عدد ساچمه خورد، ولی کاری نکرد؛

اگر چه آفرین آفرین از همه بلند شد. مهمانش هستیم، قبول کردم، تصدیق دادم. یک قایقی اینجا هست، خیلی تماشایی. تنهٔ یک درختی را خالی کرده‌اند، مثل ناودان، این را می‌گویند قایق و سوار می‌شوند و روی آب می‌اندازند، تا آب این را به کجا ببرد نزدیک خشکی.آن وقت خودش را از آب بیرون می‌اندازد. چون دیدم اینطور است، از شکار کردن گذشتیم، مراجعت به منزل کردیم. رفتم، اتابک تشریف نداشتند، رفته بودند دَرِ خانه. مدتی منتظر شدم که تشریف بیاورند. قدری هم، رفتم منزل دبیر حضور، نشسته منتظر شدم. *مشیرالسلطان و ممتازالدوله و معین‌السلطنه رشتی*، بودند. خیلی صحبت کردیم. اتابک نیامد.

بعد آمدم منزل، شمس‌الملک و آجودان حضور و نواب و میرزا تقی خان عکاس و مسعودالسلطنه، بازی می‌کردند. ما هم نماز خوانده، آمدیم سر میز نشسته، مشغول شدیم. چند تومان بردم، ندادند. جارچی اصطبل جار می‌کشد، آن وقت کسی حق داخل شدن در اصطبل را ندارد، مگر، اسم شب داشته باشد. شام خوبی هم سر میز صرف شد. استراحت کردیم. شب‌نشینی خوشی.

سه‌شنبه ۲۶ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

الحّق و الانصاف، شمس‌الملک کمال پذیرائی را می‌کند؛ نه از من تنها، بلکه از تمام هم سفرهای من و آدمهای من. زبان تشکر و امتنان نیست، دست را هم یارای نوشتن نیست. خدا عوضش بدهد، و این دوستی را پایدار بدارد، و از شر مفسدین محفوظ بدارد،و این جوان را، بد نیست که بعضی از پیرمردها، سرمشق کنند.

اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند، من و شمس‌الملک سوار شده، راندیم. در رکاب، عضدالسلطان وزیر دربار، سیف‌السلطان، نصرالسلطنه و غیره، بودند. یک جای با صفای خوبی، ایستادند فرمودند که: پیاده شوید عکس شماها را بیاندازم در این

جنگل باصفا.

بعد آمده، سوار کالسکه شده، شمس‌الملک و نصرالسلطنه حضور مبارک به کالسکه نشستند. باز هم عیسی خان و نواب توی کالسکهٔ ما بودند و همه جور صحبت می‌کردیم. از رودخانه‌هایی که وقت آمدن دست چپ بود و حالا دست راست و اسمش را نوشته‌ایم، گذشته، تا به آنجایی که معروف به رستم‌آباد است. باجگیر خانه ساخته بوداند، روس‌ها. و چندنفر ارمنی، با زنانشان ایستاده بودند. طاق نصرت هم ساخته بودند. تا به سلامتی وارد رستم‌آباد شدیم. در بین راه هم یک گاری گیر کرده بود. کالسکه ما و علاءالملک، که با محتشم‌السلطنه نشسته بودند، و چند کالسکه و درشکه، به قدر نیم ساعت معطل شده تا به زحمت زیادی رد شد. پنج از دسته گذشته، وارد منزل شدیم. اعلیحضرت در مهمانخانه منزل کردند. منزل ما هم بد نیست. نزدیک به جادّه، یک رودخانه که به قدر چهار پنج سنگ آب دارد، از جلو چادر، می‌گذرد. رستم‌آباد مال شریعتمدار و سردار منصور است. اینجا، رودخانه خیلی وسعت پیدا می‌کند. کوه‌های عمارلو پیدا است. خیلی، باید جاهای خوبی باشد.

دو ساعت به غروب، گفتند که اعلیحضرت همایونی سوار میشوند. اسب حاضر کردند، سوار شدیم. قدری سمت رودخانه رفتیم، اعلیحضرت پیاده شدند، چند شیشه عکس انداختند، بعد آمدند منزل. از آنجا رفتم منزل اتابک. اعلیحضرت اندرون رفتند، شام را هم اندرون میل می‌کنند. اتابک پیغام دادند، بعد اعلیحضرت امضاء فرمودند. من آمدم منزل موثق‌الدوله، گفتند رفته است منزل آصف‌السلطنه. رفتم آنجا. شریعتمدار، وزیر افخم و صدق‌السلطنه و شیخ‌الاسلام مرند، آنجا بودند. نماز کردیم. یک ساعت از شب گذشته آمدم منزل. من و آجودان حضور و شمس‌الملک و نواب،

میرزا ابراهیم خان عکاس‌باشی و میرزا تقی خان عکاس، بودیم[1]. بعضی بازی‌های تازه، شمس‌الملک، در این سفر یادگرفته بود مشغول بازی شدیم. یوزباشی حیدر، آفتاب گردانِ اعلیحضرت، امشب اینجا مرد.

چهارشنبه ۲۷ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

امروز باید برویم منجیل. هوا ابر بود و باران نمی‌آمد و کوهها تماماً مه گرفته بود. یک ساعت و نیم از دسته گذشته، اعلیحضرت سوار شدند. ما هم سوار اسب شده، در رکاب می‌راندیم. وزیر دربار و شمس‌الملک و بصیرالسلطنه، سواره در رکاب بودیم. باری، همین‌طور می‌راندیم و صحبت می‌کردیم، تا منجیل. از سر پل منجیل که گذشتیم، نیم فرسخ به اردو مانده، طرف دست چپ، پانصد قدم از جاده، در بغله کوه چادر زدند. باد معروف منجیل هنوز بلند نشده، آمدیم دهِ منجیل. اوّل رفتم در خانه، اعلیحضرت اندرون تشریف بردند. از آنجا آمدیم منزل خودمان، خانهٔ مشهدی حسن نامی، که نیم فرسخ بالای منجیل در ده بزرگی است که اسمش هرزه پیل است،و یک درخت سرو بسیار بسیار بزرگی است. دیشب، در رستم‌آباد که بودیم، گوسفند شمس‌الملک را جلو چادر ما، گرگ‌ها پاره‌پاره کرده بودند. صبح که دیدم، خیلی تعجّب کردم.

پنجشنبه ۲۸ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

امروز باید برویم به پا چنار. سوار اسب شده، رفتم در خانه، به خاکپای مبارک شرفیاب شدیم. بعد اتابک آمد، اعیان و اشراف رشت، کّه تا به اینجا مشایعت آمده بودند، آمدند که مرخصی حاصل نمایند، بروند. شریعتمدار، حاجی آقا خلیل

---

۱ - در متن اصلی: بودند.

اعتمادالعلماء و محتشم‌الملک، معین‌السلطنه و غیره. باری، اعلیحضرت سوار اسب شده، اتابک، وزیر دربار و سایرین در رکاب بودیم. از دهات منجیل دور شدیم، عضدالسلطان و سردار منصور رکاب مبارک را بوسیده، مرخص شدند و رفتند به رشت. اعلیحضرت خیلی سوار آمدند، بعد سوار کالسکه شدند. من و شمس‌الملک راندیم از برای شکار کبک. میرشکار و سایر شکارچی‌ها، تماماً آمدند. چهار کبک، برای اتابک فرستادم. روزنامهٔ من هم در منجیل مانده بود، جلودار را فرستادم که بیاورد.

جمعه بیست و نهم شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

امروز باید برویم به یوزباشی چای. با سه نفر آدمهایم سوار شده از آن طرف رودخانه شکارکنان می‌رفتم. این درّه معروف سفید رود ملاعلی است. از مهمانخانه که گذشتیم، یک دسته تیهو دیدم. تفنگ گرفته، یکی روی زمین زدم و یکی روی هوا. دو مرتبه داخل جاده شد. ساعت پنج وارد یوزباشی جای شدیم، نیم ساعت به غروب مانده، سوار شدم، با آجودان حضور رفتیم به مهمانخانه، به خاکپای مبارک شرفیاب شدیم. از بین راه شیخ‌الاسلام قزوینی، که کربلا رفته بود به جهت بردن نعش مادر شاه، آمده بود اینجا، شرفیاب شده، سردار معظم هم که از طهران آمده، ایشان هم خدمت اعلیحضرت تشریف‌فرما شدند.

اعلیحضرت به بنده فرمودند که: شکار چه کردی؟ عرض کردم: هفت هشت کبک و تیهو زدم. فرمودند: کو؟ عرض کردم: تمام را پر کردند. فرمودند: همین‌طور بیاور. من هم فرستادم آوردند.

شنبه سلخ شهر رجب المرجب ۱۳۲۳

امروز صبح، از خواب برخاسته، آمده، در جاده منتظر اعلیحضرت بودیم. بعد،

سوار اسب، تشریف آوردند. به بنده فرمودند که: تو هم سوار اسب شو. بنده سوار اسب شده، صحبت‌کنان می‌آمدیم. چون دو طرف جاده کوه بود گفتند شکار دارد. اعلیحضرت پشت سنگی نشستند هر چه معطل شدند خبری نشد. بعد من و شمس‌الملک از جاده میان برآمدیم. شمس‌الملک یک شکار دیدی چند تیر انداخت. بعد، آمده به جادّه، سوار کالسکه شده، راندیم.

نزد، بعد اعلیحضرت تشریف آوردند، حضور مبارک رسیدیم. بعد یک شیشه عکس، از خانه‌زاد، انداختند. وزیر دربار، سیف‌السلطان و بصیرالسلطنه در کالسکهٔ مبارک بودند، صحبت می‌کردند. ما هم صبر کردیم تا کالسکه آمد، سوار شدیم. قدری که آمدیم، به حسین‌آبادِ نظام‌السلطنه رسیدیم وقت غروب، رفتم در خانه. اعلیحضرت، اندرون تشریف برده بودند. آمدند بیرون. سمت درِ اندورن، در صحرا نشسته بودند. دبیر حضور کاغذ می‌خواند، تا یک ساعت از شب گذشته. آمدم منزل اتابک. تنها بود. نشسته از هر قبیل صحبت بود. بعد وزیر دربار و غیره آمدند.

یکشنبه غره شهر شعبان المعظم ۱۳۲۳

امروز باید برویم به قزوین. ایستادیم تا اعلیحضرت تشریف آوردند. ما هم سوار شده، از جلو آمدیم که گرد و خاک نخوریم. قدری که آمدیم، رسیدیم به سیّدآباد، که مال سادات است. بعد آمدیم به آقا بابا، که مال معین‌الدوّله است. از آنجا آمدیم حسین‌آباد که مال حاجی میرزا یوسف است؛ و یک ده دیگر، روبروی این ده واقع است که مال پسر شیخ‌الاسلام است. بعد، قدری که آمدیم، بعضی از آقایان از قزوین آمده بودند جلو، که چون اعلیحضرت تشریف می‌آوردند، در رکاب مبارک باشند.

نزدیک شهر که رسیدیم، چادری زده بودند. تمام علمای قزوین در آنجا نشسته بودند به جهت استقبال. قدری دیگر، رسیدیم نزدیک شهر که راه دارخانه است. تمام

فرنگی‌ها آن‌جا بودند. دم مهمانخانه هم طاق نصرت زده بودند پیاده شده، رفتیم به باج گیرخانه. قنسول روس و رئیس راه و رئیس تلفن و زنهاشان آنجا بودند. خلاصه، آمدیم تا نزدیکی شهر. چندین طاق نصرت زده بودند. آمدیم، وارد شهر شدیم. تمام مردم جمع بودند. یک فوج هم دم دروازه صف کشیده بودند، تجّار هم دم در عالی قاپو ایستاده بودند. حاجب‌الدوله و اقبال‌الدوله و انتظام‌آلدوله و حسام لشکر و مصدّق‌السلطنه و ناظم خلوت هم از طهران آمده بودند. بعد، موکب همایونی تشریف‌فرما شدند، تا دم بالاخانه. قدری از اتابک تعریف فرمودند. تشریف بردند بالاخانه، نهار صرف فرمودند. عصری رفتم حمّام، حمّام خوبی بود که تمام سنگ مرمر بود. شب را هم مطرب داشتیم، خیلی مطرب‌های بدی بودند. انتظام‌الدوله هم، امروز عصر، مراجعت کرد به طهران.

دوشنبه دوم شهر شعبان المعظم ۱۳۲۳

امروز، قزوین اطراق است. منتصرالسطنه، پسر نصرالسلطنه هم آمد. شمس‌الملک رفت که مرخصی بگیرد، برود طهران. کالسکه حاضر کردند رفت. نهار را آوردند، ولی خیلی دیر صرف شد. سر نهار حلیم هم بود.

قدری روزنامه نوشتم، بعد استراحت کردم. ناصرالدین میرزا از طهران آمده بودند، با دستگاه خیلی مفصّل. علاءالملک، اقبال‌الدوله و سایرین بودند. بعد، از آنجا آمدم. در خانه، قدری در حضور مبارک شرفیاب بودم. بعد، دیوان خانه قُرق شد. آمدم منزل اتابک. خیلی جمع بودند. نیم ساعت از شب رفته، از آنجا آمدم در خانه. وزیر دربار و بعضی از عمله خلوت جمع شدند، اعلیحضرت تشریف آوردند بیرون، به جهت آتش‌بازی. بعد از آتش‌بازی اعلیحضرت تشریف بردند اندورن. من با سایرین رفتیم منزل اتابک، شام را آنجا صرف نمودیم.

سه‌شنبه ۳ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۳

آمدم در خانه. اعلیحضرت تازه از خواب برخاسته بوند. حضور مبارک شرفیاب شدم. بعد، با عیسی‌خان آمدم بیرون، سوار کالسکه شده، راندیم. عیسی خان و نواب و میرزا تقی خان عکاس بودند.توی شهر، زن و مرد تماشاچی، زیاد بودند. همین‌طور آمدیم، تا کَوَن ده. قدری پی منزل گشتیم.

بعد، رفتیم منزل صدیق‌الحرم، چایی و لیموناد صرف شد. مشغول صحبت بودیم که اعلیحضرت تشریف آوردند، رفتیم در خانه. آنجا بودیم تا نهار آوردند. از آنجا آمدیم منزل اتابک، آقایان جمع بودند. بعد رفتیم در خانه. اعلیحضرت، اندرون بودند. بصیرالسلطنه و اسلحه‌دارباشی، یک دسته آهو در ماهور دیده بودند، به من هم نشان دادند. بعد، اعلیحضرت تشریف آوردند، آهو را نشان دادیم. چند تیر هم انداختند، معلوم نشد که خورده است، یا بصیرالسلطنه گریزانده است.

چهارشنبه ۴ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۳

امروز باید برویم به قِشلاق. در این منزل، عمل آب خیلی مشکل بود. سَرِ دسته، اعلیحضرت سوار شدند، تازه آفتاب زده بود. اوّل، قدری کالسکه سوار شدند، بعد اسب سوار شدند. جز اتابک وزیر دربار و من، کسی دیگر در رکاب نبود. همین طور سواره آمدند. نصرالسطنه و اعتضادالسلطنه و ناصرالدین میرزا، در رکاب مبارک سوار بودند. بعد سوار کالسکه شدند. من هم رفتم توی کالسکه. قدری که آمدیم، اعلیحضرت احضار فرمودند. سوار اسب شده، ملتزم رکاب مبارک بودم. از هر نوع صحبت می‌فرمودند. بعد که اعلیحضرت معطّل شدند، ما جلو افتادیم. چهار لو دسته گذشته، وارد قشلاق شدیم. اعلیحضرت در مهمانخانه افتادند. هنوز هیچ کس نیامده بود، مگر نیرالدّوله. رفتیم منزل او. علاءالملک هم آنجا بود، چای و قلیان صرف شد، تا

اعلیحضرت تشریف‌فرما شدند. رفتیم در خانه، مدتی حضور مبارک بودم. بعد تشریف بردند اندرون. از آنجا آمدم منزل اتابک. چند روز است که مجدالدله آمده است، هم سرکشی دهاتش را کرده، و هم حضور مبارک شرفیاب شده است.

باری، وزیر دربار و احتساب‌الملک و سیف‌السلطان و آصف‌السلطنه هم آمدند. نیّرالدوله چند کبک به جهت اتابک داده، نهار صرف شد. بعد از نهار همه رفتند و اتابک با ناصرالسلطنه مشغول تخته بازی شدند. یکصد و بیست تومان، ناصرالسلطنه برد. از قراری که خودش تعریف می‌کرد، هزار تومان، در این سفر از اتابک برده است. بازی به هم خورد، سوار شدم، رفتم منزل، مشغول روزنامه نوشتن شدم. نیم ساعت به غروب مانده، رفتم در خانه. اتابک و سایرین حضور مبارک جمع بودند. بعد، اتابک مرخصی حاصل کرد و رفت. محتشم‌السلطنه قدری کاغذ داشت، به عرض رسانید.

سه از شب گذشته، اتابک، آدم فرستاد که من بروم شام بخورم. باز ناصرالسلطنه و اتابک مشغول تخته بازی بودند. رفتیم سر شام، که اعلیحضرت احضار فرمودند. باز دو مرتبه، رفتم شرفیاب حضور مبارک شدم. شام میل کرده بودند، از هر قبیل صحبت می‌کردند. بعد، موثق‌الملک یک قطعه نشان تمثال آورده، به نظر مبارک رسانیدند. مقرر فرمودند که عیسی خان ببرد به جهت سالار اکرم، حاکم قزوین. تا ساعت پنج حضور مبارک شرفیاب بودم.

پنجشنبه ۵ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۳

امروز، باید برویم به ینگه امام. سوار شدم، آمدم لب جاده. سالاراکرم می‌خواست مراجعت کند، رفتم خداحافظی کردم. عیسی خان هم رسید، نواب. میرزا ابراهیم خان عکاسی باشی هم آمده، سوار شده راندیم. همین‌طور آمدیم از برای ینگه امام، به خیال اینکه برویم حمّام. دیشب آدم مخصوص فرستادم که حمام را قرق کند.

وقتی رسیدم. قُرق کرده بودند به جهت اعلیحضرت. آمدم منزل.

منزل مؤثق‌الدوله خیلی نزدیک بود، رفتم آنجا. وزیر افخم و حاجب‌السلطان، وزیر بقایا و سایرین جمع بودند. خیلی مزخرف حرف زدیم. تا شاه تشریف آوردند، رفتند حمّام.بعد از تشریف‌فرمایی اعلیحضرت از حمّام، من رفتم حمّام. ناصرالملک و معتمد خلوت، سر حمّام رخت می‌پوشیدند. از حمام آمدیم بیرون. رفتیم منزل اتابک. اینجا مال اتابک اسبق است که حالا خودش در فرنگستان است. باری، اقبال‌الدوله، و سایرین هم بودند. صحبت‌های جدید و قدیم در میان بود، تا وقت نهار. بعد، اتابک با ناصرالسلطنه، مشغول تخته‌بازی شدند. باز هم ناصرالسلطنه بُرد.

امشب را می‌خواستیم‌برویم‌به کرج، عیسی خان راگفتم مرخصی بگیرد، اعلیحضرت مرخص نفرمودند. قدری خوابیدم. بعد از خواب قدری روزنامه نوشتم. رفتم در خانه، به خاکپای مبارک مشرف شدم. یک دانه سار که روی شاخه درخت نشسته بود، باگلوله صید فرمودند؛ خیلی مشکل بود، اسباب حیرت تمام مردم شده بود. اتابک آمده قدری با اتابک فرمایشات فرمودند. میرشکار هم یک آهوز زده بود، آورد به حضور. آبگوشتی طبخ حضور فرموده بودند. تشریف‌فرمای توی چادر شدند، آقا سید حسین آقا مشغول روضه خواندن شدند. خلاصه تا ساعت پنج از شب گذشته، مشرف بودم.از آبگوشت طبخ حضوری مرحمت فرمودند.

جمعه ٦ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۳

امروز، به سلامتی،باید برویم کرج. نیم ساعت از دست گذشته، سوار شدیم راندیم همه جا یکسر، بدون معطّلی آمدیم. دم عالی قاپوی کرج پیاده شدیم. کسانی که آنجا به استقبال آمدند، از این قرار است: قوام‌الدوله، نیرالممالک، لقمان‌الدوله، حاجی سعدالدوله، مصدق‌الدوله. بعد، موکب همایونی تشریف‌فرمای دیوانخانه شدند. مدتی

خدمت شاه بودیم، بعد آمدیم منزل اتابک. اشخاصی که در خدمت اتابک بودند از این قراراند: مجدالدوله، اقبال‌الدوله، قوام‌الدوله، علاءالملک، وزیر دربار، معین‌السلطان، ناصرالسلطنه، سیف‌السلطان، حسام‌الملک، حاجی صدرالدوله، اجلال‌السلطنه، نیرّالممالک، محتشم‌السلطنه، دبیر حضور، بودند.

بعد از صرف نهار رفتیم در خانه، دیدم اعلیحضرت استراحت فرموده‌اند. از آنجا رفتیم قدری استراحت کردیم. اسب حاضر شد، سوار شدم، رفتم در خانه، به خاکپای مبارک شرفیاب شدم. سلطان احمد میرزا، پسر حضرت اقدس، با آقا عبدالله خان به استقبال آمده بودند. بعد آقای نایب‌السلطنه شرفیاب شدند. بعد آقای ظهیرالاسلام شرفیاب شدند، و مرخص شده، رفتند. بعد اتابک اعظم شرفیاب شدند. اشخاصی که استقبال آمده بودند، تماماً آمدند. و اعلیحضرت خیلی تمجید، از اتابک اعظم، فرمودند که : در این سفر خیلی زحمت کشیده، بسیار خوب خدمت کرده‌اند. بعد مرخص شده، رفتند. امشب را هم اعلیحضرت منزل اتابک تشریف‌فرما می‌شوند. شام را هم آنجا میل می‌فرمایند. باری، یک ساعت و نیم از شب رفته، اعلیحضرت تشریف‌فرمای منزل اتابک شدند. تمام، بودیم. نایب‌السلطنه هم بود. بعد مرخص شده، رفتند. اتابک، با وزیر دربار، خدمت اعلیحضرت بودند. بعد رفتند که با ناصرالسلطنه تخته‌بازی کنند. اعلیحضرت و من و سیف‌السلطان و بصیرالسلطنه و عیسی خان شریک شدیم، و جلال‌الدوله و معین‌السلطان و هرمز میرزا یک طرف شریک شدند. خیلی بازی شد، نود تومان اعلیحضرت بردند. بعد، شام میل فرمودند. بعد ما هم آمدیم خدمت اتابک، شام خوردیم. امروز هم یک آهو، میرشکار، زده بود؛ به حضور آورد. اعلیحضرت به نایب‌السلطنه مرحمت فرمودند.

دیدم که هیچ خوابم نمی‌آید. گفتم بهتر این است که سوار بشویم، برویم طهران؛ خیلی بهتر است از اینکه گرد و خاک بخوریم. حسین آقای کالسکه‌چی را خواستم،

گفتم کالسکه را زود ببند. تا کالسکه حاضر شد، چهار و نیم از شب رفته بود. سوار شده، راندیم. مهتاب هم خیلی خوب بود. خیلی هم تند می‌راندیم. آمدیم تا به مهمانخانه شاه‌آباد. آنجا دیدم عبّاس کالسکه‌چی و تقی‌بیک، درشکه و اسب مرا آورده بودند؛ هیچ معطلی نداشتیم تا شهر نو. گفتم برویم باغ امیرخان سردار. هر چه در را زدیم، باز نکردند. با سربازها خیلی شوخی کردیم و سر به سرشان گذاشتیم. باری، ساعت نه بود کردم در عزیزیه رسیدیم.

شنبه ۷ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۳

درشکه آوردند. با نواب سوار شده، راندیم رو به باغشاه. دم خانه عیسی خان ایستاده، او را هم سوار کردیم، راندیم. توی میدان و پست‌خانه، بانک، گار، توپخانه، تلگراف‌خانه و سرباز (خانه) و غیره و غیره را آیین بسته بودند. دم در خانه‌های اعیان، که در این خط راه واقع است، تمام را خیلی خوب بسته بودند. بیرق زیادی، در تمام طول خیابان زده بودند. چندین طاق نصرت خیلی خوب زده بودند. جمعیت دیگر حساب نداشت. زن و مرد، نجیب و نجیب، کاسب و آخوند، فرنگی و ارمنی، تمام برای تماشای بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی آمده بودند.

من آمدم در باغشاه، به التزام رکاب مبارک. نهار را آنجا خوردیم. بندگان اقدس شاهنشاهی، چهار ساعت به غروب مانده، تشریف‌فرمای شهر گردیدند. اتابک اعظم، نهار را، منزل وزیر مخصوص دعوت داشتند. حضرت اقدس ولیعهد، با تمام وزراء و شاهزادگان، بودند. خیلی خوب شهر را زینت بسته بودند.

یکشنبه ۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

از هفتم شهر شعبان تا هفتم شهر رمضان، روزنامه را اینجا نوشتم: روزنامهٔ این

ماه، بخاطر حاضر نبودن میرزا، عقب افتاده است. اتفاق تازه هر چه در این ماه روی داده، به طور خلاصه می‌نویسم:

بندگان حضرت اقدس ولیعهد، که تشریف‌فرمای طهران گردیده بودند، در روز بیست و دوّم شهر شعبان، از جانب سنی‌الجوانب ملوکانه، کمافی‌السابق مأمور حکمرانی آذربایجان گردیدند. علاءالدوله هم حاکم طهران گردیدند. اعظم‌السلطنه، پسر میرزا محمود وزیر، حاکم ادارهٔ نظمیّه گردید. ظفرالسلطنه حاکم کرمان گردید.

در این ماه، بندگان اقدس شاهنشاهی، دو مرتبه تشریف‌فرمای فرح‌آباد گردیدند. روز بیست و ششم هم اردوی نظامی، که در خارج دروازهٔ دوشان تپه تشکیل داده‌اند، با قشون شهری، در حضور بندگان اعلیحضرت همایونی جنگ هفت لشکر نمودند. در این مانور، تمام قزاق و توپخانه و غیره و غیره بودند؛ وزراء و شاهزادگان هم تمام، شرف‌اندوز خاکپای مبارک، در دوشان تپه بودند. پس از اتمام مانور، قشون شهری طرف شهر آمدند.

وزیر دفتر هم معزول گردید از وزارت دفتر، و ناصرالملک وزیر دفتر گردید. شاهزاده عمیدالدوله هم، به واسطه نقاهت، گنه‌گنه گفته بودند بخورد؛ عوض تجویز گنه‌گنه، سمّ‌الفار، خورده بود و مرحوم گردیدند.

درشب هفدهم، در سفارت عثمانی، برای تولد سلطان عثمانی جشن گرفته بودند. این بنده هم دعوت داشتتم، رفتم آنجا. تمام وزراء و ارکان دولت، بودند.

در این سفر سیّم فرنگ، شاهزاده صدراعظم به لقب اتابکی در سر حد ایران مفتخر گردیدند. روزی که بندگان اقدس تشریف‌فرمای فرح‌آباد بودند، اتابک اعظم، در منزل خودشان، دعوت نمودند. این بنده هم به التزام رکاب مبارک بودم. خیلی مفصل تدارک دیده بودند، تمام بزرگان و شاهزادگان و دولت دعوت داشتند، بسیار خوش گذشت.

یک روز قبل از ماتور، شجاع‌السلطنه با وزیر نظام، در سر افواج، نزاع نمودند. قدغن شد که دیگر در افواج امیر نظام، بهیچ وجه، شجاع‌السلطنه مداخله نکند. در روز مانور، افواج امیرخان سردار و خوب دفیله نمودند؛ تمام تعریف کردند. وزیر نظام هم لقب سردار کلّی گرفت.

دو روز بعد از تشریف‌فرمایی، بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی، تشریف‌فرمای دره زرک شدند. حضرت اقدس هم به التزام رکاب مبارک تشریف داشتند. آب قنات فرح‌آباد خیلی زیاد شده بود، بندگان اقدس تمجید فرمودند. چون فرموده بودند آب اقدسیّه را روی آب قنات فرح‌آباد بیاندازد، گمان فرمودند از آب اقدسیّه داخل آب نموده‌اند؛ به این چاکر فرمودند: سوار شو، برو ببین آب اقدسیه را داخل این آب نموده‌اند، یا خیر، آب خود قنات این است؟ سوار شدم، آمدم طهران. درشکه کرایه سوار گردیدم، رفتم در اقدسیه. دیدم آب آن‌جا هیچ داخل این آب قنات نیست. بعد از آن، آمده به خاکپای مبارک معروض داشتم. یک ثوب سرداری تن پوشان خودشان مفتخرم فرمودند.

شمس‌الملک هم به لقب عضدالدوله مفتخر گردید. شاهزاده ظل‌السلطان از اصفهان به طهران آمدند، تشریف بردند در فرنگستان. اکبر میرزا و بهرام میرزا، پسرهایش، را هم آورده بود. از ایشان دیدن کردم و آنها هم رفتند، در خدمت ظل‌السلطان، از راه گیلان به فرنگ.

آقای شعاع‌السلطنه هم تشریف آوردند طهران، هفتم شهر رمضان تشریف بردند به فرنگ. حضرت اقدس والا ولیعهد هم روز بیست و دویّم، که تشریف بردند ملکه جهان، از عقب رفتند. پس از تشریف بردن حضرت اقدس از اینجا، برای زیارت حضرت فاطمه سلام‌الله علیها، رفتند به قم؛ که از آنجا تشریف آورده به طهران، یک دو روز در منزل نایب‌السلطنه توقف فرموده، بعد از آن تشریف ببرند در تبریز.

مشیرالسلطنه وزیر مالیه گردید، مستشارالملک وزیر بیوتات گردید، اعتمادالسلطنه هم وزیر دار لبطاعه.

دوشنبه ۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

رفتم مسجد سپهسالار، حاجی شیخ‌الرئیس موعظه می‌کرد، جمعیت زیاد بود. امیر خان سردار تلفن نموده بود که من بروم منزل ایشان. سوار شدم، رفتم آنجا.

سه‌شنبه ۱۰ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

سوار شدم، رفتم فرح‌آباد. حرم از شهر آمده بودند، با ملکه جهان. برای دیدن ملکه و سایر حرم، ذات مقدس ملوکانه، از فرح‌آباد تشریف فرمای دوشان تپه گردیدند. در حقیقت، ملکه جهان، برای وداع خاکپای اقدس اعلی آمده‌اند، که فرداتشریف ببرند آذربایجان.

آمدم منزل، اهل اندرون هم رفتند امیریه، برای دیدن ملکهٔ جهان. از آنجا رفتم منزل شاهزاده موثق‌الدوله.

چهارشنبه ۱۱ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

چهار به غروب، رفتم مدرسه سپهسالار، پای موعظه شیخ‌الرئیس. غروب بود که آمدم منزل، افطار نمودم. رفتم درب خانه، به خاکپای اقدس مشرف گردیدم. منزل آجودان حضور، دیشب، به شب‌نشینی دعوت داشتم. رفتم آنجا، قدری بازی نمودیم.

پنجشنبه ۱۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

سوار شدم رفتم شکارآباد. عضدالملک آنجا بود. افطار نمودیم، رفتیم درب

خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. اصطبل توپخانه را به صدالسلطنه دادند.

جمعه ۱۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

بندگان اقدس همایون تشریف‌فرمای دوشان تپه شدند. من و عمید حضور سوار گردیدیم، رفتیم دوشان تپه، شرف‌اندوز خاکپای انور اقدس گردیدم. دوربین خیلی بزرگی، این سفر، از فرنگستان آورده‌اند که سه خروار وزن دارد. سوار کردیم، انداختیم به میان صحرا، شکار پیدا کردیم تماشا فرمودند. عصر، بعد از آن که ذات مقدّس ملوکانه تشریف‌فرمای دره زرک شدند، من آمدم رو به شهر. افطار کردیم. درشکه نشستیم، با نواب و حسین خان رفتیم درب خانه، به خاکپای اقدس اعلی مشرف گردیدم.

شنبه ۱۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

رفتم درب خانه به خاکپای مباکر مشرف گردیدم. امیرخان سردار تلفن کرده بود بروم آنجا، رفتم آنجا، مقبل‌الدوله بود صحبت کردیم تا پنج ساعت از شب رفته.

یکشنبه ۱۵ شهر رمضان‌المبارک ۱۳۲۳

امشب، جمعی در شب‌نشینی منزل مخلص مهمان هستند. بعد از افطار می‌آیند. قدری پیانو زدیم، حاجی شیخ شیپور هم آواز می‌خواند و تقلید بیرون می‌آورد. شب چله زولبیا و خربزه خوردیم.

دوشنبه ۱۶ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

رفتم به درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. امشب ظهیرالاسلام و

اعتصام‌السلطنه، افطار را، اندرون دعوت دارند. دو ساعت از شب رفته، مهمانها رفتند. حضراتی که پریشب منزل مابودند، تمام، اینجا بودند. آس بازی و بانک بازی نمودند.

سه‌شنبه ۱۷ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳ و ۱۸ رمضان

رفتیم گردش. سر دربِ ظل‌السطان، به موکب همایون شاهنشاهی ملحق گردیدم. که از دوشان تپه تشریف می‌آوردند. چاکر را احضار فرمودند، بعضی فرمایشات فرمودند، بعد تشریف بردند.

امیر خان سردار نقاهت دارند، رفتم منزل ایشان، عیادت نمودم. بواسیر داشتند، بریده‌اند. از آنجا سوار گردیدم، رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف شدم. چون مهمانها قرار گذاشته‌اند امشب بیاند منزل ما، زودتر مراجعت به منزل کردم. قدری تخته‌بازی کردند، پس از آن پرداختیم به بانک‌بازی. چای و سیگار و زولبیا هم، فصل به فصل، می‌آوردند.

پنجشنبه ۱۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

درشکه نشسته، رفتم در خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بندگان اقدس، اندرون تشریف داشتند. چاکر را هم احضار فرمودند. رفتم اندرون، مدّتی بودم.

امشب احیاء است. باید برویم مسجد، قرآن سر بگیریم. عضدالدوله بود، حاجی معین‌السلطان، جلال‌الملک و انتظام‌الدوله. قدری نماز قضا خواندیم. ظهیرالاسلام نماز می‌خواند. شیخ باقر واعظ،موعظه نمود. سید ترک روضه خواند. بعد، ظهیرالاسلام قرآن سر گرفتند.

جمعه ۲۰ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

رفتیم حضرت عبدالعظیم. غروب افطار نمودیم. من رفتم درب خانه، به خاکپای

مبارک مشرف گردیدم.

شنبه ۲۱ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

یکساعت به غروب مانده، رفتم منزل عضدالدوله. از آنجا رفتم منزل اتابک اعظم، اظهار التفات فرمودند. پالتوی مرا گرفتند، بخشیدند به یکی از نوکرهای خودشان؛ پالتو علاءالملک را گرفتند، به من مرحمت کردند. در آنجا افطار نموده، رفتیم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرّف شدم؛ بسیار اظهار مرحمت فرمودند. سه ساعت از شب گذشته، ثانیاً، آمدم منزل اتابک اعظم.

یکشنبه ۲۲ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

مشب، شب احیای بیست و سیّم است. باید برویم مسجد. قدری نماز قضا عقب سر آقای ظهیرالاسلام خواندم. شیخ باقر روضه‌خوان و سید ترک، روضه خواندند. ظهیرالاسلام دعای شب بیست و سیّم را خواندند، در بالای منبر. تمام مردم قرآن سر گرفتند.

دوشنبه ۲۳ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

مغرب بود. آمدم افطار نمایم، عضدالدوله تلفن نمودند، رفتم آنجا افطار کردم. امشب جمعی می‌آیند منزل ما، شب نشینی، سوار شدم، رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.بعدآمدم منزل، تاساعت دەونیم‌از شب رفته، بانک بازی کردیم.

سه‌شنبه ۲۴ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

بندگان اقدس شاهنشاهی، از صبح، تشریف برده بودند درّه زرک. ملحق گردیدم. بسیار اظهار مرحمت، به این خانه‌زاد، فرمودند. در التزام رکاب مبارک بودم. با

عضدالدوله و احتساب‌الملک و عمید حضور آمدیم تا فرح‌آباد. بندگان اقدس همایونی توقف فرمودند، آنجا نماز خواندند، از آنجا تشریف‌فرمای شهر گردیدند. رفتیم منزل. شیخ‌الرئیس و صدرالسلطنه، با جمعی طلاّب، به افطار مدّعو بودند. تمام آمدند، افطار نمودند، رفتند. رفتم منزل آقا محمد خان میر پنجه، تا ساعت ده بانک بازی نمودیم.

چهارشنبه ۲۵ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

رفتیم مسجد سپهسالار، موعظه حاج شیخ‌الرئیس را گوش دادم، آمدم منزل. وقت افطار بود، سید قطب‌الاشراف و آقا میرزا آقا خان آمدند، افطار کردیم. تلفن نمود، امیر خان سردار، رفتم آنجا. امشب، حضرات رفقا، منزل آجودان حضور مهمان هستند. خیلی خوش گذشت. تا ساعت ده بودیم و بانک زدیم.

پنجشنبه ۲۶ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

رفتم در خانه، به خک پای مبارک مشرف گردیدم. تا ساعت چهار از شب رفته، درب خانه بودم.

جمعه ۲۷ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

درشکه نشستم، رفتم درب خانه، به خاکپای اقدس، همایون مشرف گردیدم. افطار را، درب خانه، نمودم. از آنجا رفتم منزل بهادرالدوله بختیاری.

شنبه ۲۸ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

افطار نمودم، رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا سه ساعت از شب رفته، بودم. از آنجا رفتم منزل شبل‌الدوله، تا ده ساعت از شب رفته، مشغول بانک بازی بودیم.

یکشنبه ۲۹ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

افطار، رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم، آمدم منزل. امشب منزل حاجی اسکندر خان دعوت داریم. تا ساعت ده بانک می‌زدیم.

دوشنبه سلخ شهر رمضان المبارک ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. رفتم منزل عمیدالملک، قدری بانک زدیم.

سه شنبه غرّه شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

نهار را در منزل خوردم. رفتم، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا رفتم منزل امیر خان سردار.

چهارشنبه ۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

بندگان اقدس شاهنشاهی، به عزم توقف ده شبه، تشریف‌فرمای عمارت فرح‌آباد می‌شوند. من هم سوار گردیده، رفتم، شرف‌اندوز خاکپای مبارک گردیدم.

نصرالسلطنه هم امروز امیر توپخانه و به لقب سپهداری مفتخر گردیدند. حرم جلالت هم همراه است، و در عمارت دوشان تپه هستند. تا غروب شرف‌اندوز خاکپای مبارک مقدس بودم.

پنجشنبه ۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

رفتم دوشان‌تپه، بندگان اقدس شهریاری سوار شدند، تشریف بردند برای درّه زرک. این بنده به التزام رکاب مبارک بودم. عمله خلوت همایونی، تمام، بودند. اتابک اعظم و مشیرالدوله و امیر بهادر جنگ و سایر بزرگان، تمام، بودند. آمدم شهر، رفتم

منزل امیر خان سردار، شام را آنجا خوردم.

جمعه ۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

رفتم منزل تاج‌الدوله، نقاهت دارد، احوالپرسی از او کردم. از آنجا رفتم منزل خان معیّرالممالک. اعتصام‌السلطنه و خان معیرالممالک را دیدم.

شنبه ۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

سوار گردیدم، رفتم دوشان تپه، شرف‌اندوز خاکپای مبارک گردیدم. به التزام رکاب مبارک، رفتم سمت قصر فیروزه. اقبال‌الدوله، وزیر مخصوص و حاجب‌الدوله و سایر وزراء، تمام، بودند. ذات مقدس شاهانه، به دست مبارک خودشان، سه کبک شکار فرمودند. اقبال‌الدوله و حاجب‌الدوله و شیخ‌الاسلام مرند، آنها هم قوش خودشان را کشیدند، کبک گرفتند. در کمال خوشحالی مراجعت به عمارت فرح‌آباد فرمودند.

یکشنبه ٦ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

خواستم بروم دوشان تپه، گفتند امروز نهار، حرم، مهمان بندگان اقدس هستند. نهار را در منزل خوردیم. چند دست تخته، بازی با مفتخرالممالک کردیم. سوار شدم رفتم دوشان تپه. دیدم هنوز حضور مبارک قُرق است، حرم نرفته‌اند. قدری مکث نمودیم، قرق شکست، رفتیم شرف اندوز خاکپای مبارک شدیم. بندگان اقدس همایونی، شبها را، در دوشان تپه تشریف دارند. حرم همه، تمام آمدند، آنجا هستند. در حضور مبارک بودم، تمام عمله خلوت بودند، بعد کاغذ خوانی شد.

دوشنبه ۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

امروز نهار، منزل آجودان حضور، دعوت دارم. رفتیم آنجا. آقا محمد خان میر

پنچه بود. عمیدالملک بود، محمد صادق میرزا بود، خان بابا خان بود، منتصرالممالک بود، حاجی‌اسکندر خان بود. مشغول بازی بابک گردیدیم.

سه‌شنبه ۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

رفتم دوشان تپه. بندگان اقدس اعلی، امروز در مجیدآباد، نهار مهمان ناصرالسلطنه هستند. به التزام رکاب سوار گردیده رفتم. راهش خیلی سر بالا و سخت بود. عمله خلوت، تمام بودند. اتابک اعظم و مشیرالدوله و اقبال‌الدوله و وزیر مخصوص و مستشارالملک بودند. انارستان خوبی دارد. نظام‌الدوله و امیر خان سردار و سردار معظّم، تمام بودند. نهار خیلی مفصل تدارک دیده بودند. حتی برای موزیکانچی‌های هم که آمده بودند، با کالسکه‌چی خوانین و عمله و نوکر و غیره، نهار جداگانه تدارک دیده بودند. بعد، به التزام رکاب مبارک، آمدیم دوشان تپه.

چهارشنبه ۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

سوار گردیدم، رفتم دوشان تپه. بندگان اقدس همایونی سوار شده بودند، تشریف برده بودند سمت قصر فیروزه، برای شکار. من هم از عقب رفتم. حضرت اتابک هم تشریف می‌بردند، تا رسیدند به قصر فیروزه، برای کاغذخوانی با محتشم‌السلطنه و دبیر حضور، در قصر فیروزه توقف نمودند. چند نفر از اجزای امیر بهادر جنگ، رفتند عقب شکار، سرکشیدند. من هم ایستادم، که اگر شکار طرف مابیاید، بزنم. شکار نیامد، رفت طرف بندگان اقدس. سواری بیرون آمد، شکارها رم نمودند، رفتند سمت مسگرآباد.

بعد از آن، ذات اقدس شاهانه، مراجعت فرمودند در قصر فیروزه. به التزام رکاب مبارک آمدم، رفتم پیش اتابک اعظم. بندگان اقدس نهار میل فرمودند. راحت کردند. آن شکارها هم که رم نمودند، دو تا از آن‌ها را، مردم متفرقه از قبیل تازی‌چی و غیره

زدند. یکی را آوردند در حضور مبارک، یکی دیگر را پنهان کردند. بندگان اقدس تشریف بردند برای شکار کبک و تیهو، در سه تپه.

پنجشنبه ۱۰ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

بندگان اقدس اعلی تشریف برده بودند در آفتاب روی دوشان تپه، سیاه غار، برای شکار. من رفتم طرف سیاه غار، نرسیده به خاکپای اقدس در پیش امیر بهادر جنگ نشستم.بندگان‌اقدس شکارجرگه فرموده‌بودند.امروز چهار الی پنج شکار زدند. نهار میل فرمودند،تشریف‌فرمای شهرشدند. من هم پیش امیر بهادر جنگ، در چادرش نهار خوردیم.

جمعه ۱۱ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

درشکه نشستم، رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا ظهر بودم. از آنجا آمدم منزل، با آدم‌ها آس بازی کردیم.

شنبه ۱۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. اتابک اعظم و سایر ورزاء، تمام حاضر بودند. چون بندگان اقدس اعلی، امشب را، بیرون شام صرف می‌فرمایند، ثانیاً با بصیرالسلطنه رفتیم درب خانه، شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودیم.

یکشنبه ۱۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

دوشنبه ۱۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

بندگان اقدس شاهنشاهی امروز از صبح به قصد شکار، تشریف‌فرمای دوشان‌تپه

می‌شوند. کالسکه نشستیم، رفتیم طرف دوشان تپه. در عرض راه ملحق به رکاب مبارک شدیم. تشریف بردندبرای سیاه غار، شکار دیدند سر کشیدند به شکارها، فرار کردند و نیامدند به طرف اعلیحضرت همایونی. ذات اقدس مراجعت به درّه زرک فرمودند، نهار میل فرمودند. این بنده هم پیش وزیر دربار نهار خوردم. باغی در جنب دروازه دوشان تپه که مال امین دربار بود، اتابک اعظم خریداری فرمودند و باغچه‌یی هم مال این بنده بود خریداری کردند. بندگان اقدس شاهنشاهی تشریف‌فرمای باغ اتابک اعظم گردیدند. علاءالدوله و اقبال‌الدوله و صدق‌الدوله و امیرخان سردار، با بعضی از خوانین و عمله خلوت و مجدالدوله، تمام آنجا بودند.

سه‌شنبه ۱۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

امشب جمعی از دوستان، برای صرف (شام) سر میز، در این بنده منزل مدّعوند. آدمها مشغول تدارک چیدن میز و غیره بودند. اشخاصی که دعوت دارند از این قرارند: امیر خان سردار، عضدالدوله، محتشم‌الملک، و مدیرالملک و امجدالسلطنه که از خوانین گیلان هستند، انتظام‌الدوله، مقبل‌الدوله، آجودان حضور، محمد صادق میرزا، حسین خان، آقا میرزا آقا خان، حاجی ادیب‌السادات. مطرب هم دستهٔ حسن علی‌اکبر با حاجی لُره بودند. و دو نفر ارمنی، که یکی تار می‌زد، و یکی ویالن؛ و به زبان روسی می‌خواندند. قدری، رقّاص‌های حسن علی اکبر، رقصیدند و مطرب‌های ارمنی، ساز زدند و خواندند. قدری، دستهٔ حاجی لُره، بازی بیرون آوردند.

چهارشنبه ۱۶ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

صبح، از خواب برخاستم، رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از درب خانه رفتم باغچهٔ بیرون، که عضدالدوله از ما خریده‌اند. امروز نهار مدیرالملک و محتشم‌الملک و امجدالسلطنه با امیر خان سردار، آنجا دعوت داشتند.

پنجشنبه ۱۷ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

در چند روز قبل، قند را، خواستند گران بفروشند. علاءالدوله دو نفر سید را که تجّار قند بودند، مؤاخذه کرده، قبول نکردند. چوب به آنها زدند. آنها هم می‌روند[1] منزل آقا سید عبدالله و آقا سید محمد پسر آقا سید صادق، ناله میکنند. اجامر دور آنها جمع می‌شوند، می‌آیند مسجد شاه. سید جمال که یکی از وعاظ طهران است، می‌رود بالای منبر، قدری آه و ناله از حکومت و دولت می‌کند. آقای امام جمعه حکم می‌کنداو را از منبر آورده (پایین) بر دهن او می‌زنند، و مردم را از مسجد شاه بیرون می‌کنند. آقا سید بحمدالله هم می‌رود در مدرسه خان مروری، قدری آه و ناله از حکومت و دولت می‌کند. کسی اعتناء به اقوال آنها نمی‌کند.

امروز آقای حاجی شیخ فضل‌الله صبح با جمعی می‌روند در مسجد مردم را موعظه می‌کنند که: قدر این پادشاه جمجاه رعیت‌پرور را بدانید، تمام مقاصد شاه و اولیای دولت، آسودگی و رفاهیت عامه رعیت است و مقصود شخص علاءالدوله، و کتک‌زدن آن دو نفر سیّد، برای ارزانی قند بوده است. و گفته است به تجار قند، آنچه قند از پیشْ خریده‌اید و در انبار دارید، به قیمت عادله بفروشید. پس از اتمام آن، هرگاه قند راگران خریدید، گران بفروشید.

باری، من رفتم درب خانه، دیدم تمام اطراف ارگ دولتی و باب همایون را چاتمه گذاشته‌اند. رفتم به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. این حرکت وحشیانه، قدری موجب ملال ذات مقدس گردیده بود. به عرض رساندیم: قربانت گردم، نقلی ندارد، مطلبی نیست، چند نفر الواط بی‌سروپا دور چند نفر بی‌دین راگرفتند، خواستند اغتشاش کاری بکنند. بحمدالله، به اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی، کاری نتوانستند بکنند. دیدند که این قسم، کسی اعتناء به امر آنها نمی‌کند، رفتند امروز به زاویهٔ مقدّسه حضرت عبدالعظیم، که ما از این شهر بیرون می‌رویم. هیچکس پیروی و تبعیت آنها را نکرد. به

---

۱ - در متن اصلی: رفتند.

هر جهت، از شرف‌اندوزی خاکپای اقدس شاهانه، مرخصی حاصل کرده، آمدیم منزل.

جمعه ۱۸ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

به اتفاق عمید حضور، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. از آنجا رفتم منزل اتابک اعظم، نهار را آنجا خوردم. بندگان اقدس شاهنشاهی، به عزم تفرج، برای عمارت دوشان تپه سوار گردیدند من هم، به التزام رکاب مبارک، رفتم دوشان تپه. آقایان علماء هنوز در حضرت عبدالعظیم هستند. امروز، در صحن حضرت عبدالعظیم، یک نفر آخوند، که شریف‌الواعظین لقب او بود، فرستادند سر منبر که: ای مردم، ما برای قند حرفی نداریم. مسیو نوز رئیس گمرکات را نمی‌خواهم. به تجار ما، تعدی خیلی می‌کنند.

باری، هیچکس اعتناء نکرد. (علمائی که در زاویه هستند. از این قرارند:) آقا سید عبدالله، آقا سید محمّد پسر آقا سید صادق، شیخ مرتضی پسر میزرای آشتیانی.

شنبه ۱۹ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

کالسکه نشتسه، رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا سه ساعت از شب رفته، آنجا بودم.

یکشنبه ۲۰ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. آقایان، که آقا سید عبدالله و آقا سید محمد پسر آقاسید صادق و شیخ مرتضی پسر میرزای آشتیانی‌باشند، هنوز در حضرت عبدالعظیم هستند. تولیت مدرسه مروی را، از شیخ مرتضی پسر میرزای آشتیانی، گرفتند و به آقای امام جمعه دادند.

دوشنبه ۲۱ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

آجودان حضور گفت: بندگان اقدس شاهنشاهی، امروز، برای تفرج تشریف‌فرمای دوشان تپه و عمارت فرح آباد می‌شوند. درشگه حاضر کردند که ما هم سوار شویم، خبر آورند که موقوف گردیده. شب در منزل آقا محمّد خان دعوت داشتیم، چون بهاءالدوله شده است.

سه‌شنبه ۲۲ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

رفتم در خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا ساعت شش از شب رفته، شرف‌اندوز خاکپای مبارک بودم.

چهارشنبه ۲۳ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

بندگان اقدس اعلی، امروز، به عزم شکار و تفرّج، تشریف‌فرمای دوشان‌تپه می‌شوند. سوار شدیم به کالسکه، رفتیم. بندگان اقدس تشریف برده بودند در دوشان تپه. به ملتزمین رکاب ملحق گردیدم.

پنجشنبه ۲۴ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

بعد از ظهر رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

جمعه ۲۵ شهر شوال المکرم ۱۳۲۳

بندگان اقدس، به قصد توقف دوشبه، تشریف‌فرمای دوشان تپه گردیدند. سوار شدیم، رفتیم در فرح آباد، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. بندگان اقدس شاهانه امر فرمودند که با روبنه ببریم آنجا، منزل نماییم در منزل وزیر افخم، که حالا خالی است.

شنبه ٢٦ شهر شوال المکرم ١٣٢٣

روزاول جدی‌است، که‌اوّل چلّه‌زمستان باشد. هوا آفتاب است،اماخیلی سرد است.

یکشنبه ٢٧ شهر شوال المکرم ١٣٢٣

چون مدّتی بود که روزنامه تعویق افتاده بود، این مدّت را، به طور اختصار می‌نگارد: از روز اوّلی است که در دوشان‌تپه منزل نمودیم اطاقهایی که در عهد شاه شهید متعلق به امین خلوت بود، و در عهد مظفرالدینشاه متعلق به آقای وزیر افخم، اعلیحضرت مرحمت فرمودند به اینجانب که منزل نمایم.

امروز، مدت چهارده روز است که در دوشان تپه هستیم. دو مرتبه شکار رفتیم. دفعهٔ اول اعلیحضرت یک رأس قوچ زدند و زخمی شد، و آن را شب، اسکندر خان برادر میرشکار، به حضور آوردند. و دفعهٔ دوّم، که اعلیحضرت تشریف بردند به شکار، شکاری زده نشد. شبها حضرات جمع می‌شدند در منزل ما. اسامی آنها از قرار تفصیل ذیل است:

حسام‌السلطنه، سیف‌السلطان، بصیرالسلطنه، عمید حضور، ناصرالملک، عیسی خان سردار. شام و نهار، را در منزل ما صرف می‌شد. دو سر میز هم رفتیم شهریار، باز مراجعت نمودیم به دوشان تپه. و این سفر هم به ما خوش گذشت.

دوشنبه ١٢ شهر ذی‌القعده الحرام ١٣٢٣

در رکاب اعلیحضرت بودیم تا دره زرک. از آنجا، اعلیحضرت سوار اسب شدند، تشریف بردند به نی درّه. دو رأس شکار، اعلیحضرت زدند. اشخاصی که در شکار اعلیحضرت بودند،از این قرارند: امیر بهادر جنگ، اقبال‌الدوله، مجدالدوله و بصیرالسلطنه.

سه‌شنبه ۱۳ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

بندگان اقدس شاهنشاهی، امروز از دوشان تپه تشریف فرمای شهر شدند. عصر، وضو گرفته نماز خواندم. رفتم درب‌خانه، مراجعت به منزل نمودم. من رفتم منزل علاءالدوله، مراجعت کردم.

چهارشنبه ۱۴ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

رفتیم منزل امیربهادر جنگ. بندگان اقدس شاهنشاهی، امروز، نهار در منزل امیر بهادر جنگ دعوت دارند. من هم، بر حست دعوت، رفتم آنجا. عمله خلوت، تمام بودند. نهار،بندگان اقدس تشریف آوردند.

امشب عمید حضور و عیسی خان سردار و حسام‌السلطنه برای صرف شام، منزل ما دعوت دارند. مطرب هم، دو نفر ارمنی هستند که از رشت به طهران آمده‌اند، یکی تار می‌زند و یکی ویلن. حسام‌السلطنه آمد، سیّدی آوازه خوان (به نام) ابراهیم با خودش آورد. تا ساعت شش نشسته بودیم. حکوم کرمان را به فرمانفرما دادند. حکومت کرمانشاهان و لرستان را به سالارالدوله دادند. امیر خان سردار هم مأمور حضرت عبدالعظیم، برای اصلاح گردیدند که آقایان را از آنجا به طهران بیاورند.

پنجشنبه ۱۵ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

مهمانهای دیشب، اینجا ماندند. صبح، مجلل‌الدوله هم آمد، حسین‌خان هم آمد، قدری پیانو مجلل‌الدوله زد. حسین خان هم تار زد، خیلی خوش گذشت. با عمید حضور و حسام‌السلطنه و سردار، رفتیم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدیم.

جمعه ۱۶ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

امروز، به اهتمام امیر خان سردار، آقایان علماء که در حضرت عبدالعظیم

متحصّص گردیده بودند، به شهر تشریف آوردند. به اتفاق مشیرالدوله و امیر بهادر جنگ و بعضی اعیان، رفتند آقایان در دربار، پیش اتابک اعظم. و از آنجا، حضور مبارک بندگان اقدس اعلی مشرف گردیدند. بحمدالله، قهر آقایان علماء، به خیر گذشت.

شنبه ۱۷ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

بقیّه قیمت خانه امین حضور را، که دو هزار و هفتتصد تومان بود، حواله دادم به ارباب جمشید. حکومت کرمانشاهان را به سالارالدوله داده‌اند. با بروجرد و لرستان. حکومت کرمان را به فرمانفرما. علاءالدوله از حکومت طهران استعفا داده است.

یکشنبه ۱۸ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

یک نفر، از طرف اعلیحضرت همایونی، آمده بود به احوالپرسی چاکر. بسیار اظهار افخار و تشکرات از مراحم ملوکانه نمودم. امیدوارم خداوند متعال، روز به روز بر عمر و عزت بندگان ا قدس بیافزاید، و جان نالایق مرا، تصدق خاکپای این ولینعم چاکر نواز بگرداند.

دوشنبه ۱۹ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

شاهزاده موثق‌الدوله و حاجب‌الدوله آمدند به عیادت من. بندگان اقدس شاهنشاهی، امروز صبح، سوار شدند.

سه‌شنبه ۲۰ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

احوالم، بحمدالله، خیلی خوب است. منصورالحکماء هم آمد مرا دید، ولی دیگر دوا نداد.

چهارشنبه ۲۱ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

رفتیم منزل انتظام‌الدوله. کالسکه نشستیم، رفتیم درب خانه به خاکپای انور همایون شاهانه مشرف شدم. مدّتی به التزام شرف اندوزی مفتخر بودم. غروب آفتاب، شاهزاده ناصرالممالک آمد اینجا. حسام‌السلطنه و عیسی خان سردار و بصیرالسلطنه و حکیم‌الملک، که شام اینجا دعوت دارند، آمدند. سید آوازه‌خوانِ حسام‌السلطنه آمد. تا ساعت پنج صحبت نمودیم. قدری پیانو مجلل‌الدوله زد و حسام‌السلطنه و حسین خان هم تار و ویالن زدند.

پنجشنبه ۲۲ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم. تا، یک ساعت به غروب مانده، آمدم منزل. امیر خان سردار با شبل الدوله آمده بودند منزل، من اینجا نبودم.

جمعه ۲۳ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

آجودان حضور آمدند اینجا، که: بندگان اقدس شاهنشاهی، به عزم تفرّج و شکار، امروز تشریف فرمای دوشان تپه و عمارت فرح‌آباد می‌شوند؛ سوار می‌شوید؟ گفتم: خیر، حال سواری ندارم. بعد، رفتم منزل اتابک اعظم، حضور مبارک شاهزاده اتابک اعظم نائل گردیدم.

شنبه ۲۴ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

بندگان اقدس، روز بیست و هفتم، عازم جاجرود گردیدند. عمید حضور آمد، بعد صدق‌الدوله و معتمد خلوت، شوهر همشیره‌اش آمدند.

یکشنبه ۲۵ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

بعد از نهار، رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک مشرف گردیدم.

دوشنبه ۲۶ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

آدمها تدارک بارهای جاجرود را می‌دیدند، که صبح فردا باید حرکت نماییم. بارها امروز می‌رود از پیش.

سه‌شنبه ۲۷ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

امروز، باید برویم به جاجرود. آمدیم به سرخه‌حصار نهار صرف نماییم. با حکیم‌الملک و برادر حکیم‌الملک، نوّاب، دکتر لندی و آجودان حضور، سر نهار نشسته بودیم. در بین نهار خوردن، اعلیحضرت تشریف آوردند. بعد، سوار کالسکه شدند، آمدیم طرف رودخانه. اعلیحضرت یک قطعه کبک شکار نمودند.

چهارشنبه ۲۸ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

دیشب، با وجود اینکه شب اوّل بود، الحمدلله شام خوب و اطاق گرمی داشتیم. چهار ساعت از دسته گذشته، رفتیم در خانه، به خاکپای مبارک مشرف شدیم. به هر یک اظهار مرحمت و مکرمت، فراخور حال هر یک، فرمودند. مجدالدوله، وزیر دربار، سیف‌السلطان، حکیم‌الملک، اعلم‌الدوله، دکتر لندی، احتساب‌الملک و اجلال‌السلطنه وصدق‌السلطنه وغیره وغیره، درخاکپای مبارک شرفیاب بودند.تاوقت‌نهار، شرفیاب بودم.

بعد، آمدم منزل صرف نهار شده، قدری استراحت کردم. بعد، از خواب برخاستم. گفتند که اعلیحضرت سوار می‌شوند، برای شکار کبک. میرشکار قوشی انداخت، چند تیر هم، اعلیحضرت انداختند. سوار متفرق شدند. من هم از یک طرفی راندم. یک کبک زیبائی پرواز کرد، در کمال قشنگی زدم، هزاران جای

تعریف بود.

بعد، یک کبک بزرگی از جلوی حسین خان پرید. تا تفنگش را دراز کرد که بزند، فوراً من از عقب زدم. تعجب کرد و به سمتی فرار کرد که من در آنجا نباشم. یک کبکی هم جلوی بصیرالسلطنه پرید، تا تفنگ خواست بیاندازد، تفنگ من صدا کرد و تفنگ به دست بصیرالسلطنه خشک شد. خالی از کیفیّت می‌نبود.

امروز هم اعلیحضرت همایونی یک دستخطّی، از برای حاجی امین الخاقان، صادر فرمودند. اظهار مرحمت و مکرمت بود.

پنجشنبه ۲۹ شهر ذی‌القعده الحرام ۱۳۲۳

نهار قلیان مفصلی صرف کردیم، خیلی خوب و تمام عیار بود. بعد سوار شده، در رکاب مبارک حاضر شدیم. مجدالدّوله، وزیر دربار، سیف‌السلطان، احتساب‌الملک، صدق‌السلطنه، بصیرالسلطنه، صدق‌الدوله و انتظام‌الدوله هم که از دیشب آمده‌اند، در رکاب سوار بودند.

نرسیده به دو راهی‌ای که به توچال می‌رود، میرشکار دو دسته شکار دیده، آمده، عرض کرد که سوار زیادی عقب بمانند، خود اعلیحضرت همایونی با معدودی تشریف‌فرما بشوند. یک چند عدد شکار، تا سر گردنه آمد، سوارها را دیده، برگشتند. چون گردنه یخ دارد، اعلیحضرت همایونی تشریف بردند، در همان سر دو راهی کلیانی و توچال توقف فرمودند. میرشکار و سایر شکارچی‌های را مقرر فرمودند که: از گردنهٔ توچال بروند و کوه کلیانی را به هم بزنند، اگر شکاری باشد سر بزنند بیاورند، که شاید صید دست مبارک بشود... رسیدیم به چادری‌های انتظام‌الدوله. اعلیحضرت همایونی هم توی رودخانه پیدا شدند. قدری به انتظام‌الدوله ملامت کردیم که چرا به این دوری، چادرهایش را زده؟ تاخته، به اعلیحضرت همایونی ملحق شده، سرگذشت حرکت خنک خودمان را به عرض رساندیم.

جمعه غره شهر ذیحجه الحرام ۱۳۲۳

امروز، سواری نیست. و اعلیحضرت همایونی، نهار را، در منزل وزیر دربار میل خواهند فرمود، من و عمیدالملک، چون دعا و نماز اوّل ماه داشتیم، خیلی دیر رفتیم. وقتی به حضور مشرف شدیم که در منزل وزیر دربار تشریف داشتند. دو سه سفره ترتیب داده بودند، و حال آنکه دیشب، ساعت دو از شب رفته، اطلاع داده بودند که اینجا صرف نهار خواهد شد. خیلی خوب تهیه و تدارک کرده بودند، نهار خیلی مفصل خوبی بود. شریعتمدار گیلانی هم، که مدّتی است به طهران آمده است، در این سفر آمده است و منزل وزیر دربار منزل دارد و سر نهار حاضر بود.

بعد از صرف نهار، آمدم به خاکپای مبارک مشرف شدم. از آنجا آمدم منزل موثق‌الدوله. جمعی آنجا بودند، بازی آس و تخته در میان بود. کرم ما هم به حرکت آمد، مشغول بستنی شدم سردست آجودان حضور. اول بلیطی یک تومان بود بعد رفته رفته به پنج تومان رسید. وقت غروب آمدیم منزل حاجب‌الدوله . یحیی خان، آدم حاجب‌الدوله، آمده مشغول تار زدن شد. یک پسر کوچکی هم می‌خواند. بسیار خوب می‌خواند. قدری که حال کردم، فراش آمده، گفت که اعلیحضرت احضار فرموده‌اند. فوراً مشّرف شدم. تا ساعت چهار، به خاکپای مبارک شرفیاب بودم.

شنبه ۲ شهر ذیحجه الحرام ۱۳۲۳

بعد از خوردن چای، نهار قلیان مفصّلی، موکب همایونی حرکت فرموده، همه جا در توی رودخانه می‌راندند. مجدالدوله، وزیر دربار، ساعدالدوله، عضدالدوله و غیره و غیره، تماماً در رکاب ظفر انتساب بودند. چون هنوز ناشی هستند، موکب مبارک را، از این راهِ بد دلالت کردند. یک دسته سوار زیادی را، با وزیر دربار، در همان اوّل دره گذاردند. یک دسته را، هم قدری پایین‌تر از آنجا که اعلیحضرت همایونی نشسته بوند، در توی سیلاب ایستادند. شکار، خیلی آمده، ولی تماماً از پشت کرد خلیل و ماهورهای

اصطلک رفتند.

قدری که گذشت، شاطرباشی صدا کرد: آی پلنگ آی پلنگ. یک مرتبه، تماماً متوحش شد نگاه کردیم، دیدیم که یک چیزی می‌دود. جمعی دویدند طرف اسبها، که جلوگیری کنند. بعضی‌ها دوربین کشیدند، که ببینند چه است. باری، معلوم شد که گرگ است. بعد از نهار، اعلیحضرت مراجعت فرمودند.

تا نزدیک منزل دو کبک زدم، و هر دو سواره و روی هوا. یکی را شعبان خان گم کرد، خیلی اوقاتم تلخ شد. عمید حضور هم ده بیست تیر انداختند، ولی هیچ نزده، خلق مبارکش از دست خودش و تفنگش تلخ شده، به طوری‌که دیگر روی ملاقات ما را نداشت. امروز وقتی که اعلیحضرت همایونی می‌خواستند. مراجعت کنند، آدم‌های میرشکار یک قوچ پنج ساله که با تازی گرفه بودند، به حضور مبارک آوردند. عصری هم قوچ را برای اعتضادالسلطنه مرحمت فرموده، بردند. نیم ساعت از شب گذشته رفتیم به حمام. امسال حمّامی که سابق مال امین اقدس بود، حالا مردمان محرتم می‌روند ولی باید از همان حیاط امین‌اقدس رفت که حالا آبدارخانه است.

یکشنبه ۳ شهر ذیحجه الحرام ۱۳۲۳

چای و نهار قلیان بسیار خوبی صرف شده، باز میل به حمام کردیم. رفتیم حمام، آمدیم بیرون، یکسره آمدم منزل مجدالدوله. وزیر دربار، سیف‌السلطان و آجودان حضور، بودند. حسین خان، عموی میرشکار، آمد یک قدری دروغ گفت. از آنجا آمدیم به منزل خودمان. با میرزا عبدالله نشسته، مشغول روزنامه نوشتن شدم. بعد نماز خواند، رفتیم در خانه، به خاکپای مبارک مشرف شدیم.

دوشنبه ۴ شهر ذیحجه الحرام ۱۳۲۳

برف آمده بود، باز هم خوب می‌بارید. من و حسن‌خان و میرزا علی آقا و

مشهدی علی به بازی آس پرداختیم، پول بازی را دهم از ما گرفتند. آجودان حضور آمد جای مشهدی علی نشست. بنای بستنی راگذارده هشت بومان بخت باری رفتم در خانه، به حضور مبارک شرفیاب شده، مدتی در حضور بودم. از آنجا رفتم منزل موثق‌الدوله، وزیر دربار با موثق‌الدوله تخته بازی می‌کردند. ناصرالسلطنه هم با موثق‌الدوله شریک بوده، پنج تومان پنج تومان تخته می‌زدند. اعلم‌الدوله برای وزیر دربار طاس می‌انداخت. یکصدو پنجاه تمان موثق‌الدوله، با شرکت ناصرالسلطنه، از وزیر دربار بردند.

از آنجا برخاسته، آمدم صندوقخانه، پیش موثّق‌الملک. جمعی آنجا بودند. سیف‌السلطان، محتشم‌السلطنه، صدق‌الدوله، مؤتمن حضور و دبیر حضور. نیم ساعت به غروب،رفتم در خانه، مدتی هم شرفیاب بودم. آمدم منزل، با میرزا عزیزاللّه مشغول روزنامه نوشتن شدم.

سه‌شنبه ۵ شهر ذیحجه الحرام ۱۳۲۳

گفتند اعلیحضرت همایونی سوار شده‌اند. ما هم سوار شده، راندیم. از اعلیحضرت همایونی خیلی عقب افتاده بودیم. تاخته، پشت عمارت قدیم، ملحق به موکب همایونی شدیم. به آخر کافر هُمند و اوّل در بندک که رسیدیم، میرشکار آمد، عرض کردکه: در بندک شکار است. فرمودند که سوار زیادی بماند، و جمعی را فرمودندکه در رکاب بیایند. ماها چون می‌دانستیم که شکاری نیست که صید شست مبارک بشود، تماماً ایستادیم. صدای تفنگ‌های اعلیحضرت همایونی که بلند شد، رفتیم ملحق شدیم. معلوم شده خیلی از دور تفنگ انداخته‌اند. اعلیحضرت، از همان راه که آمده بودند، مراجعت به منزل فرمودند.

قدری که بالاتر رفتم، رد پلنگی خیلی بزرگ دیدم، که خیلی تازه رفته است



روز سه‌شنبه ۱۲ شهر محرم الحرام ۱۳۲۰ [illegible]
[illegible] ۲۰۰ [illegible]
[illegible]

به‌طرف جاده، به باغ گموش[1]. معلوم بود که گریخته است. رد پلنگ را گرفته، راندیم که پیدایش نمایم. تا زیر گوی داغ[2] کوچک رد پلنگ را بردم. رفته بود بالا. دیگر نرفتم،مراجعت به منزل کردم. نماز خوانده، بلافاصله به خاکپای مبارک مشرف شدم.

چهارشنبه ٦ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

امروز، سواری نیست. اعلیحضرت همایونی، محض بذل مرحمت و مکرمت، نهار را در منزل عضدالدوله صرف می‌فرمایند. اعلیحضرت همایونی سوار شده، راندند برای آن طوف رودخانه. من هم ملحق به موکب مبارک شدم. باری، تشریفاتی که ممکن بود فراهم آورده، چند چادر هم زده بودند، که مردم راحت باشند. تمام اعیان اردو و غیره و غیره بودند. چند تیر گلوله به نشانه انداختند. جمعی در چادر مشغول بازی باکارا بودند، مانیز مشغول شده، یک دو سه تومان بردیم، مشغول صرف نهار شدم. بعد به خاکپای مبارک مشرف شدم. موزیک هم بود و می‌زدند. سه ساعت به غروب، اعلیحضرت همایونی، میل به شکار کبک فرمودند. اسب خواسته سوار شدند. من و آجودان حضور جدا شده،رفتیم برای شکار کبک. تفنگ زیادی انداختیم، ولی نخورد.

پنجشنبه ۷ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

امروز صبح که از خواب برخاستیم، شکار جرگه است، در ده زیرک چال. در رکاب مبارک سوار شده، جمعیت زیادی در کار سواری بودند. محتشم‌السلطنه و دبیر حضور، مؤثق‌الملک، صدیق‌الحرم و بعضی از خواجه‌ها در رکاب بودند. جادّه هم یخ کرده بود، خیلی هم از سوارها زمین خوردند.

---

۱ ـ گموش: به ترکی یعنی نقره.
۲ ـ گوی داغ: به ترکی یعنی کوه سبز

رسیدیم به جائی که بایست اعلیحضرت همایونی بنشینند. یک دسته شکار خیلی زیادی دیده شد، تقریباً هفتصد هشتصد تا می‌شدند، من و سیف‌السلطان را مرخص فرمودند که بالاها بنشینیم، که هر گاه شکاری از بالا بگریزد تفنگ بیاندازیم، نگذاریم شکارها بروند. این مرخصی ما، اسباب این شد که جمعی با ما بیانید و به دلخواه خودشان شکار کنند. راندیم برای قله کوه. گردنهٔ این کوه خیلی سخت است. جاده هم ندارد. چون شاه شهید هم به این کوه هیچوقت نمی‌آمد جاده هم نساخته‌اند. باری، خیلی به سختی بالا رفتم. برف هم خیلی بود، تا زکاب اسب توی برف بود. باری عمید حضور هم تا اینجا، به جان کندن خودش را رسانید. عیب این راه این بود که برف‌ها یخ کرده بود، و اسب که پایش رامی‌گذارد، بعد که می‌خواست بیرون بیاورد، نمیشد. خیلی سخت گذشت...

رفتیم در خانه، به خاکپای مبارک مشرف شدم. اعلیحضرت همایونی هم شکارهای خوب کرده بودند، هفت هشت شکار زده بودند. انعامات خوب به همه مرحمت فرموده بودند، تقریباً چهار پنج هزار تومان.

جمعه ۸ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

امروز روز کوچ است انشاءالله به سلامتی به شهر بایست برویم. اعلیحضرت همایونی، در فرح‌آباد صرف نهار می‌فرمایند. باری، وقتی که به فرح‌آباد رسیدیم، احتساب‌الملک و حکیم‌الملک هم آنجا بودند. اعلیحضرت همایونی هم، بعد از نیم ساعت، تشریف آوردند؛ قدری در باغ و گلخانه‌ها گردش فرمودند. ما هم، منزل وزیر دربار، صرف نهار کردیم.

عشرت‌السلطنه عیال آصف‌السلطنه، که چندی بود ناخوش بود و در جاجرود خیال مبارک همایونی متوحش بود، امروز ظهر مرحوم شده‌اند. از این جهت، ماندیم که

مبادا خُلق مبارک مکدّر شود[1] باری، اتومبیل را، مقرر فرمودند. ببرند به شهر و اعتضادالسلطنه را بیاورند به حضور. مدتی گذشت که به حضور مشرف شد. خلاصه، یک ساعت و نیم به غروب، از فرح آباد به شهر آمدیم. یک مرتبه، هم آمدند گفتند که اعلم‌الدوله را، از خانه آصف‌السلطنه می‌خواهند. خیلی اسباب تعجب شد. بعد معلوم شد که می‌خواستند به اعلیحضرت همایونی مشتبه کنند.

شنبه ۹ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

رفتم منزل اتابک اعظم؛ دیدم دَمِ در به فقرا پول می‌دهند و می‌خواهند سوار شده، به مسجد شاه بروند؛ چون مجلس ختم عشرت‌السلطنه را در آنجا گذارده‌اند. باری،او رفت و من و انتظام‌الدوله، به کالسکه نشسته، راندیم به دَرِ خانه، به خاکپای مبارک مشرف شدیم. خیلی شلوغ بود، تمام وزراء و امراء و اعیان و اشراف، مشرف بودند. بعد نایب‌السلطنه آمده، مشرف شد. مدتی به او فرمایشات می‌فرمودند، بعد ظلّ‌السلطان، که مدتی بود برای معالجه به فرنگستان رفته بود و مدت چهار پنج روز است که آمده، و امروز رفته بود ختم آصف‌السلطنه را جمع کرده بود، با اتابک اعظم و سایر وزراء، جمعاً شرفیاب شدند.

خلاصه آمدم بیرون. نایب‌السلطنه هم پایش درد می‌کرد. سه ساعت به غروب مانده، رفتیم منزل بصیرالسلطنه؛ دیروز عیالش مرحوم شده، و مجلس ختم دارد. آقای بحرینی وناصرالملک وعلاءالملک وصدق‌السلطنه، حسام لشکر و منظم‌السلطنه، که در واقع پدر زن بصیرالسلطنه می‌شود، آقا سید خلیل آقا و غیره و غیره بودند. رفتیم منزل اعتصام‌السلطنه.جناب خان‌معیرالممالک هم‌اندرون‌بودند،احضار فرمودند،رفتم اندرون. صحبت‌های نفیس و دلپسند با هم داشتیم. تا، وقت غروب، جلودار آمد گفت:

---

۱ - در متن اصلی: نشود.

اعلیحضرت همایونی احضار فرمودند. رفتم درخانه، شرفیاب شدم. تاساعت هفت، درخانه بودم.

یکشنبه ۱۰ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

امروز، روز عیداضحیٰ است ولی مجال کشتن گوسفند نشد. راندیم برای تماشای شتر قربانی. باری، چندان جمعیت نبود. در بالاخانهٔ بهرام میرزا و اکبرمیرزا و اسماعیل میرزا بودند. اکبرمیرزا و بهرام میرزا، در رکاب ظل‌السلطان به فرنگستان بودند، ولی اسماعیل میرزا در اصفهان بود. چند روزی است که آمده است. وزیر مختار بلژیک[1] هم آمده بود. یک نفر دکتر فرانسوی ظل‌السلطان با خودش آورده، که کلاه ایرانی در سرش گذارده[2] است. باری، شتر بیچاره را آورند؛ تشریفات چندانی نداشت، خنک بود.

سوار شده، رفتیم خدمت ظلّ‌السلطان. در یکی از اطاق‌ها، که سمت چنوب واقع است، با مجدالدوله صحبت می‌کردند. ما هم مشرف شدیم، به فرد فرد اظهار مرحمت و تفقّد فرموند. امروز، اعلیحضرت همایونی، به قصر فرح‌آباد تشریف‌فرما می‌شوند که چندین شب توقف خواهند فرمود. نیرالدوله، که مدتی بود به سبزوار و نیشابور رفته بود، بعد از آنکه علاءالدوله استعفا از حکومت طهران کرده، حکومت را به نیرالدوله دادند، و از نیشابور احضارش کردند. چند روز است که وارد شهر شده است و امروز حکومتش رسمی شده. یک ساعت به غروب مانده، سوار شده، رفتم منزل آصف‌السلطنه برای دیدن و تسلیت او. موثق‌الدوله، نصرالممالک، آنجا بودند و بعد مجدالدوله. معتضدالدوله، که چندی بودبه کرمانشاه رفته‌بود، چندی‌است آمده؛ برای‌این کار رفته بود که در ارثیه پدر زنش را جمع کند. صحبت، در این مواقع هم معلوم است که چیست.

---

۱ - در متن اصلی: بلجیک

۲ - در متن اصلی: گزارده

دوشنبه ۱۱ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

رفتم منزل آصف‌السلطنه، برای تشییع جنازه. جمعیت، از هر قبیل بودند. اتابک اعظم و عضدالسلطان هم آمدند، نعش را حرکت دادند. سواره، قزاق و سرباز و موزیک بود، تا دم دروازه سواره راندیم. بعد، با شجاع‌السلطنه، مراجعت کردیم.

آمدم منزل، نماز خوانده، سوار شده، رفتم دوشان تپه که آنجا توقف نمایم. اول رفتم فرح‌آباد. اعلیحضرت همایونی اندرون بودند. شب احضار شدیم، رفتیم. اعلیحضرت همایونی در منزل وزیر دربار تشریف دارند. چون، این سفر، حرم آمده است، در همین فرح‌آباد منزل کرده‌اند و ناچار، دیوانخانه در همان سر دَرِ دم در است. شبها، اعلیحضرت همایونی بیرون تشریف‌فرما می‌شود، دیگر بالای سر در نمی‌روند. چون راه پله آن بد است، همین منزل وزیر دربار تشریف‌فرما می‌شوند که در واقع، بیرونی شب اعلیحضرت همایونی است.

سه‌شنبه ۱۲ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

رفتم درب خانه، به خاکپای مبارک شرفیاب شدم. اتابک اعظم و سایر وزراء بودند. اعلیحضرت همایونی، قدری، فرمایشات فرموده، بعد سوار شده[1] به عزم دره زرک. اتابک اعظم هم جلوی اتومبیل نشسته[2] تا رزمگاه. میرشکار عرض کرد: در این آفتاب رو، یک دسته شکار است. رفتند که از سمت میدانک، رم بدهند. اتابک اعظم هم مرخص شده، رفت. شکارها سمت ما نیامدند. باری اعلیحضرت تشریف فرمای سر استخرزرک شدند.من هم مده[3] منزل، چای خورده، سوار شده، آمدم شهر، رفتم حمّام. بعداز حمّام، یکسرآمدم فرح‌آباد.تاسه ساعت‌ازشب رفته،به خاکپای مبارک مشرّف بودم.

---

۱ - منظور «شدند است».
۲ - منظور «نشستند است».
۳ - منظور از این سه کلمه «آمدم»، «خوردم»، و «شدم» است.

چهارشنبه ۱۳ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

اعلیحضرت همایونی تشریف‌فرمای سردر شدند. بعد، تمام به خاکپای مبارک شرفیاب شدند. من آمدم منزل شجاع‌السلطنه، صدیق‌الحرم، حکیم‌الملک و بعد هم موثق‌الدوله تشریف آوردند.به بازی باکارا مشغول شدیم، عضدالدوله هم آمد. مبالغی،پول مرا، رندان بردند. اعلیحضرت همایونی سوار شدند، رفتند دره زرک، شکار کبک. ما هم مشغول قمار بودیم تا عصر، اعلیحضرت مراجعت فرمودند.

پنجشنبه ۱۴ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

صبح برخاسته، رفتم در خانه. اتابک اعظم و سایرین بودند. جمعیت زیادی بود.معلوم شد که اعلیحضرت همایونی به حمام تشریف برده‌اند، چون هوا قدری سرد است و باد می‌آید، به این زودیها بیرون نمی‌آیند. اتابک اعظم را هم اندرون حاضر[1] فرمودند. ماها دیگر از تشریف‌فرمایی، تا وقت نهار، مأیوس شدیم. آمدیم منزل عضدالدوله صرف نهار شد. بعد از نهار هم موثّق‌الدوله آمده، مشغول بازی «باکارا» شدیم تا عصر. بعد، دیگر پول‌ها یکجا گرد آمده، سایرین ورشکست شدند و مشغول نماز خواندن شدند. بعد رفتیم در خانه؛ اعلیحضرت همایونی، اندرون بودند. امروز صبح، سعدالدوله که آمده بود در خانه، بعد که اعلیحضرت همایونی بیرون تشریف‌فرما شده بودند، معزول فرموده، امر شده بود که به یزد ببرندش؛ در آنجا متوقف باشد، گُه خودش را بخورد.

جمعه ۱۵ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

اعلیحضرت همایونی، سوار شدند به عزم دره زرک. سه چهار دسته شکار پیدا

۱ـ منظور باید «احضار باشد.

کردیم. یک دسته دیگر هم زیر پای ما بودند؛ خیلی هم نزدیک؛ رویهم رفته پنج دسته می‌شدند. امیر شکارچی را فرستادیم به خاکپای مبارک عرض کند که: اینجاها آنقدر شکار هست. باری تماشا می‌کردیم. گاهی می‌چریدند گاهی بازی می‌کردند. بعد از نیم ساعت، امیر شکارچی آمد گفت: اعلیحضرت همایونی میل به شکار ندارند. امر فرمودند که شماها هم کاری به شکارها نداشته باشید، برگردید. برگشتیم، به خاکپای مبارک رسیدیم. راندیم برای شهر، رفتیم منزل بهرام میزرا و اکبر میزرا. بعد به کالسکه نشسه، آمدم در خانه، به خاکپای مبارک شرفیاب شدم. اعلیحضرت همایونی در همان منزل وزیر دربار بودند. تا چهار ساعت از شب، به خاکپای مبارک مشرف بودیم.

شنبه ۱۶ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

صبح برخاسته، حاجب‌الدوله آمده، نشست، قدری صحبت کرد و رفت. ما هم رفتیم در خانه. اتابک اعظم و وزراء، تماماً جمع بودند. ظل‌السلطان با پسرهایش هم آمدند، در اطاق دربار نشسته، تا وقتیکه اعلیحضرت همایونی بیرون آمدند، ظل‌السلطان و اتابک اعظم را احضار فرمودند. سایرین اهم آمده مشرّف شدند. آمدم منزل، اسبهای کالسکه را عوض کرده، آمدم فرح‌آباد، به خاکپای مبارک مشرف شدم؛ تا چهار از شب، بودم. شجاع‌السلطنه، که چندی بود به فرنگ تشریف‌فرما شده بودند، دو روز است آمده‌اند و به خاکپای مبارک شرفیاب شدند.

یکشنبه ۱۷ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

صبح رفتیم در خانه، به خاکپای مبارک شرفیاب شدم، تا مدتی در خانه بودم. از آنجا آمدیم منزل عضدالدوله، قدری بازی باکارا کردیم. نیم ساعت به غروب، رفتیم فرح‌آباد، به خاکپای مبارک شرفیاب شدیم. بعد، تشریف‌فرمای اطاق حاجب‌الدوله شدند . آتش‌بازی خوبی کردند. بعد هم روضه خواندند.

دوشنبه ۱۸ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

راندیم برای شهر، دم در باغی که معلوم نیست که مال من است یا مال عضدالدوله، دیدم خود عضدالدوله آنجا ایستاده است. مجدداً سوار شده، راندیم برای در خانه؛ خیلی شلوغ بود. یک ساعت بعد، اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند، قدری در حیاط ایستاده، فرمایشات فرمودند. صدیق خلوت هم یک قصیده غرا[1] در وسط حیاط خواند. بعد تشریف‌فرمای اطاق برلیان شدند و سلام منعقد شد. به جلال‌الدوله، که حاکم کردستان است، نشان قدس مرحمت شده است؛ به بهرام میرزا هم نشان تمثال مرحمت شده است؛ هرمز میرزا هم یک سر دوشی و یک پالتوی تن‌پوش؛ اسماعیل میرزا هم امیر تومانی و نشان مرصّع.

اتابک اعظم پایشان درد می‌کرد، باکالسکه کوچک دستی مشرف شدند. باری، بعد از سلام رفتم دربار، خدمت اتابک اعظم، که صرف نهار نماییم.خود اتابک اعظم نتوانستند سر نهار حاضر شوند؛ در همانجا نشسته بودند آش میل فرمودند، وزیر دربار را فرمودند که از مردم پذیرایی نماید، من و دبیر حضور و مخبرالسلطنه، در یک اطاق دیگری رفتیم، ترتیب نهاری برای خودمان دادیم. مخبرالسلطنه هم از ژاپن صحبت می‌کرد، تا مدتی. باز مجدداً به خاکپای مبارک شرفیاب شدم، تا ساعت سه به غروب. از آنجا رفتم منزل معیرالممالک، برای کاری، و فوراً مراجعت کردم به منزل ظل‌السلطان. اعلیحضرت همایونی و اتابک اعظم و مشیرالدوله، سیف‌الدوله و غیره و غیره، تماماً بودند. نیم ساعت به غروب، موکب همایونی، به فرح آباد تشریف‌فرما شدند.

سه‌شنبه ۱۹ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

بنا بود که موکب همایونی به مبارک آباد تشریف‌فرما بشوند. چون خیلی سرد

---

۱ - در متن اصلی: قراء

بود، موقوف فرمودند. باری، به حضور مبارک شرفیاب شدیم؛ در اطاق وزیر دربار نشسته، مشغول کار بودند. مستشارالملک هم آمده، قدری دستورالعمل از بابت بناهای فرح‌آباد و غیره به ایشان فرمودند.

چهارشنبه ۲۰ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

اوّل گفتند که اعلیحضرت همایونی سوار می‌شوند، بعد موقوف شد. رفتم در خانه. اعلیحضرت همایونی، در این باغ جدید، جلو سر در، با عضدالملک و مشیرالدوله و مشیرالملک، که چند روزی است از روسیّه آمده، مشغول فرمایشات شاهانه بودند. بعد رفتند به عمارت سردر، با مشیرالدوله خلوت شد. بعد آمدم منزل وزیر دربار؛ عضدالملک و حاجب‌آلدوله با وزیر دربار صحبت می‌کردند. مشیرالدوله هم آمد، صحبت‌های قدیم‌گل کرده، بیشترش گویا دروغ بود. بعد به خاکپای مبارک مشرف شدم. اعلیحضرت هم سوار شده، به درّه زرک تشریف بردند. من هم، قدری روزنامه نوشتم. نیم ساعت از شب، سوار شده، یکسره آمدیم فرح‌آباد. اعلیحضرت همایونی در منزل وزیر دربار بودند. عملهٔ خلوت، تماماً بودند.

پنجشنبه ۲۱ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

صبح از خواب برخاستیم. اوّل، تماماً که برخاستند، مشغول دعا و قرآن خواندن بودند، نگذارند که بخوابیم. بعد آجودان حضور و حاجب‌الدوله مشغول قمار شدند. اوّل گنجفهٔ و بعد باکارا. به قدر پنج تومان،اوّل صبحی، آجودان حضور به حاجب‌السلطان باخت. بعد رفتیم در خانه، به خاکپای مبارک شرفیاب شدیم. هنوز به بیرون نیامده بودند. قدری در چادر شجاع‌السلطنه نشسته، صحبت می‌کردیم؛ تا وقتی که تشریف‌فرما شدند. در جلوی اطاق وزیر دربار صندلی گذارده، نشستند. بعد قدری، در

باغ جدید، گردش فرمودند. تا وقت نهار، رفتند بالای سر در، نهار صرف کردند. من هم آمدم منزل، نهار خوردم. می‌خواستم بخوابم، شجاع‌السلطنه با آجودان حضور آمده، مشغول تخته بازی شدند، من هم قدری خوابیدم. سه ساعت به غروب، که از خواب برخاستم، عیسی خان هم آمده بود. هنوز مشغول بودند.

گفتند: اعلیحضرت همایونی سوار شده‌اند، تشریف‌فرمای درّه زرکْ شده‌اند. فوراً نماز گزارده، سوار شدیم، به تاخت ملحق شدیم. جز عضدالدوله، سیف‌السلطان، اعظم‌الدوله و حسام‌السلطنه، دیگر، در رکاب کسی نبود. قوش‌چی‌ها رفتند شکار کنند، اعلیحضرت همایونی سر استخر چای میل فرمودند. باری، راندیم برای منزل. آقا میرزا آقا خان هم از شهر آمده، با او قدری صحبت کردیم. رفت به شهر. ما هم رفتیم در خانه، در اطاق‌های وزیر دربار به خاکپای مبارک شرفیاب شدیم.

جمعه ۲۲ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

جلال‌الدوله، صبح مرخص شده، رفت. عضدالسلطان هم مرخص شده، رفت. سیف‌الدوله وزیر تجّار شده. باری، در خانه خلوت بود. مجدالدوله هم در حضور مشرّف بود. نهار را در خانه صرف کردم. بعد، که اعلیحضرت همایونی استراحت فرمودند، با موثق‌الملک، صحبت‌کنان آمدیم منزل ایشان.

نیم ساعت به غروب مانده، آمدیم برای منزل احتشام‌السلطنه، که مدّتی است از آلمان آمده، تا ده پانزده روز دیگر مراجعت می‌کند. باری، گفتند نیست. گفتم بروم منزل علاءالدوله. وقتی که در منزل علاءالدوله رسیدم، دیدم که احتشام‌السلطنه آنجاست. خود علاءالدوله دم در کوچه ایستاده بود. بعده، همچه قرار شد که با احتشام‌السلطنه مراجعت نماییم. و صرف قهوه نماییم.

شنبه ۲۳ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

باران شدید باریده بود، مه هم تمام کوه‌های البرز و سه پایه را گرفته بود، هوا هم بسیار خوب بود. اعلیحضرت همایونی به باغ دوشان تپه تشریف‌فرما شده بودند، که وزیر مختار ایطالیا را پذیرایی فرمایند. ظهیرالدوله هم آمده بود. با عضدالدوله، به کالسکه نشسته، راندیم به شهر. اوّل رفتیم منزل اتابک اعظم. خیلی شلوغ بود. مشیرالدوله، نیّرالدوله، وزیر دربار، مشیرالممالک که چندی است از پطرز بورغ آمده، آصف‌السلطنه، اینها خدمت اتابک‌اعظم، در اندرون بودند؛ چون پایش درد می‌کند. باری، نایب‌السلطنه هم آنجا بود. جمعی هم در اطاق شیخ‌الاسلام بودند، از قبیل سپهدار و...

راندیم برای منزل امیر خان سردار. او هم مشغول ورزش بود، با هم کالسکه نشسته، راندیم برای باغ امیر خان سردار. این باغ سعیدالسلطنه بود، و بعد با باغ شهر نوی امیر خان سردار، معاوضه کرده است. بد نیست، آب یوسف‌آباد هم از آنجا می‌گذرد. رفتم حمّام. غروب بیرون آمده، سوار شده، یک سره با کالسکه آمدم فرح‌آباد، به خاکپای مبارک مشرف شدم. تا چهار از شب، در خانه بودم.

امشب مژده دارم به تمام مردمانی که دولتخواه و دوست شاه ما هستند؛ مرحمتی فرمودند که باید تماماً تشکر نماییم و دعا بوجود اعلیحضرت همایونی. و آن این است که: وزرات جنگ را به نایب‌السطنه مرحمت و محوّل نمودند.

یکشنبه ۲۴ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

صبح، تا آمدم رخت بپوشم، گفتند: اعلیحضرت همایونی سوار شدند. فرّاشی آمد که: زود سوار شوید که در رکاب، کسی نیست. تاختم به گردنهٔ مس داشی و به اعلیحضرت همایونی ملحق شدم. دو سه دسته شکار در سه تپه و صحرا بودند. به من فرمودند: اسکندر خان، برادر میرشکار، و بعضی از شکارچی‌ها را با خودت ببر و از

پائین سر بزن، تا این شکارها بیایند بالا.

راندیم و سوار زیادی در همه جاگذاردیم[1]، که مواظب باشندکه شکارها به طرف اعلیحضرت همایونی بروند؛ ولی شکارها به طرف مسی داشی، که شاه نشسته بودند، نرفتند. باز هم سر بالا راگرفته، به اعلیحضرت همایونی ملحق شدیم؛ تشریف‌فرمای استخر زرک شدند. صرف نهار شده، فوراً به کالسکه نشسته، راندند. من آمدم. منزل معین دربارو و شاطرباشی هم آمدند. من خوابیدم، به قدر یک ساعت؛ حسن خان کتاب می‌خواند. بعد احضار شدیم، رفتیم فرح آباد، به خاکپای مبارک مشرف شدم. قدری در جلوی سردر گردش فرموده، تشریف‌فرمای اندرون شدند.

دوشنبه ۲۵ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

امروز، صبح تا حالا، هوا چندین جور شده. اوّل صبح تمام کوهها را مه گرفته بود. کوه خود دوشان تپه را هم مه گرفته بود که عمارت، هیچ پیدا نبود. باری، به خاکپای مبارک شرفیاب شدم. تا عصر، تمامش در فرح آباد بودیم، تا یک ساعت به غروب. بعد از نماز دو مرتبه رفتیم در خانه. اعلیحضرت همایونی اندرون تشریف‌فرما شده بودند.

سه‌شنبه ۲۶ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

هوا ابر بود، ولی نمی‌بارید. چندان هم سرد نبود. شمیرانات را برف زده بود. رفتم در خانه به خاکپای مبارک مشرف شدم. دستخط وزارت جنگ نایب‌السطنه را به حضور آوردند. و خود اعلیحضرت هم شرحی به خط مبارک انشاء فرمودند. بعد رفتیم منزل عمیدالملک، میرزاکریم ساز می‌زد حاجی‌خان هم می‌خواند و ضرب می‌گرفت. الحمدلله بسیار بسیار خوش گذشت.

---

۱ - در متن اصلی: گزاردیم

چهارشنبه ۲۷ ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

امروز اعلیحضرت همایونی از دوشان‌تپه، تشریف‌فرمای شهر می‌شوند. نهار را هم منزل اتابک اعظم می‌فرمایند. رفتم منزل اتابک اعظم. در سرسرا و اطاقها مملو بود. نایب‌السلطنه و غیره تماماً بودند. مدتی نگذشت که اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند. یک سر به اطاق آئینه رفتند. قدری که فرمایشات فرمودند، قداره مرصّع که به خودشان آویخته بودند به نایب‌السطنه خلعت وزارت جنگ مرحمت فرمودن، دستخطی راکه صادر فرموده بودند به دست مبارک خودشان به او دادند. دو ساعت به غورب موکب همایونی حرکت فرمودند. ما هم آمدیم منزل. شب را هم سماع حضور آمد. حاجی خان هم ضرب می‌گرفت. عمیدالملک، آجودان حضور، مجلل الدوله و حسام‌السلطنه بودند. بسیار بسیار خوش گذشت، شب خوبی بود.

پنجشنبه ۲۸ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

صبح، از خواب برخاسته، رفتم حمّام. بعد که بیرون آمدیم، باز مشغول ساز و آواز شدیم. عمیدالملک با آجودان حضور، دیشب رفتند؛ باقی همین جا خوابیده[1]. خلاصه، صبح خوبی بود. قدری که گذشت، حسن خان آمده گفت: یک آدم غریبه دارد می‌آید. یک مرتبه، همگی یکه خوردند. بعد معلوم شد که احتشام‌السلطنه است. گفت در میدان توپخانه، امروز، دستخط نایب‌السلطنه را قرائت می‌کنند؛ خیلی شلوغ است، شما چرا نرفتید؟ من گفتم: شما باشید، تا من باکالسکه شما بروم.

باری، سوار شده، راندم. وقتی رسیدم که نایب‌السلطنه می‌خواست با صاحب منصبان بروند، به خاکپای مبارک شرفیاب شوند. تمام سردارها و صاحب‌منصبانی که در این مدّتِ ده ساله هیچ دیده نشده بودند، امروز دیده نشدند. امیر نظام که مدّتها بود دیگر

---

۱ - منظور «خوابیدند» است.

از نظام خارج شده بود، و به هیچ وجه لباس نظامی نمی‌پوشید، امروز باکمال میل حاضر شده بود. باری، آقا سوار شدند و تمام هم، سواره و پیاده، رفتند در خانه. من و امیر خان سردار هم، با هم، به کالسکه نشسته، راندیم.

باری، اعلیحضرت همایونی نهار میل می‌کردند. نایب‌السلطنه و صاحب‌منصب‌ها، در جلو اطاق برلیان صف کشیده، گاردی‌ها هم آمده، ایستاده بودند. در واقع یک سلام کوچکی منعقد شده بود. اعلیحضرت همایونی آمدند، جلو ارسی ایستاده، فرمایشات شاهانه فرمودند؛ اظهار بشاشت فرمودند از این انتخاب. باری، من با عیسی خان آمدیم منزل احتشام‌السلطنه. نیم ساعت از شب، رفتیم منزل امیر خان سردار. سماع حضور و حاجی خان را هم بردیم، شب را هم خیلی خوش بودیم.

جمعه ۲۹ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

با عمید حضور رفتیم حمّام. بعد آمدیم بیرون، رفتیم زورخانه، تماشا کردیم. بعد سوار شده، رفتیم در خانه. اعلیحضرت همایونی استراحت فرموده بودند. ما هم نماز کرده[1] تا بیدار شدند. عصری هم به منزل آقای شعاع‌السلطنه (تشریف‌فرما) می‌شوند، یعنی باغ مرحوم وزیر دربار. بعد آمدیم تکیه دولت، تماشا. امسال بسیار خوب بسته‌اند.

شنبه سلخ شهر ذیحجة الحرام ۱۳۲۳

صبح، رفتم در خانه، به خاکپای مبارک شرفیاب شدم. بعد سوار شده، راندیم برای منزل عمیدالملک. میرزا کریم خان ساز می‌زد. حاجی خان ضرب می‌گرفت. نهار خوبی صرف کردیم.

---

۱ - منظور «کردیم» است.



مظفرالدین شاه و ملازمان او پس از بازدید از یک کارخانه توپ‌ریزی
۱ـ مظفرالدین شاه، ۲ـ میربهادر جنگ، ۳ـ دکتر اعلم‌الدوله ثقفی.
۴ـ نصیرالدوله